

إذا كان له الخروج في عالم المثال إلى الروح الأعلى فيكون قاب قوسين أو أدنى + وتحت كل ميسر سبعين ألف
 سان وهي في عالم الأرواح الكبرى + وفي عالم الشهادة الصحابة المقدسة + وتحت كل كروبي سبعين ألف من اللقمة
 هي الكلمات التسعة فكانت كلمة أومنية ونوحية وإبراهيمية وإسماعيلية وعيسوية وغيره من الشهادة جندا +
 ظهرت من كل واحد الأرواح مجندا + وهذا العالم العلوي يسمى في الدرس الأول من لفصل الأول من التكوين
 السماء ثم جعلته في عالم المثال للأرواح أشباحا وهي الأرض الأولى وروحهم هو اسرافيل + وظهرت الأشباح
 في عالم الشهادة في العالم المبين وروحه المسمى بجبرائيل + وأول ما ظهر في هذا العالم السماوي قيل لذي التكوين
 خلق في أول يوم ويراد به الزمان الأول + ولا بد للتكريب من حركات الأرواح في هذا العالم السماوي
 السماوي عالم المحسوس لا يفك ولا يكسر ولوعند الوهم والعقل في هذا العالم السماوي
 وهو أرض المركبات + ولقائمية بالحياد والنبات والحيوانات + فجعل في اليوم الثاني سبع سموات من سر
 والكواكب الثابتة + وجعل في اليوم الثالث مثل الأرض والقمر والسيارات + وقدر في ذلك اليوم اقوات
 الإنسان في الدواب من الحيوان + ووالا يكون الأجسادات الشمس والقمر للأرض في في اليوم الرابع
 جعل الشمس والقمر واجمالها بالترتيب الأرضي + فخلق في هذا اليوم اقوات الحيوان كما قدر في اليوم الثالث النبات
 وجعل في اليوم الخامس من الحيوانات + وخلق في اليوم السادس الإنسان باحسن تقويم + فبالفهم ودوائر
 مائة الاف سوى الواحد هو جبرائيل وحياد إبراهيم + ثم استوى الحق وكمل في آخر يوم السبت على العرش العظيم + وورد
 الامر الكريم فانه اقنى الاوادم الاول ثم قدس وبارك السبت + ويعبر بالعربية فيفت + هو قصد ظهور الوجه اعني
 بوجهه صلى الله عليه وسلم فعرض على الملاء السفلى وهي الحيوانات فقال ربك للملكة اني جاعل في الأرض خليفة +
 فاعترضوا ما علموا ومطلبه فخلق جبرائيل وسيدنا آدم + واخرج ذرية من شجرة الحيات وهو محمد المكرم + وشجرة العلم
 من الشريعة العظمى + ومع شجرة الحيات الكروية الكبري واستغفر من الحيوانات اسمائهم + فما اجابوا الا آدم
 لكونه جبرئيل فعرض الامانة الكبرى وهو النور المحمدي على اهل السماء واجبال والأرض ان يحملنا فابين وا
 منها + فحمل آدم صلى الله عليه وسلم + وتبع له العالم فبورك في السبت فظهرت الامانة في اجزاء الالات السالجة
 من خلقه آدم يفتين في صورة سيدنا ومولانا محمد في البلد الامين + فتم تزول الحق اليه صلى الله عليه وسلم
 لكونه وجهاً بروحه الاعظم + وكان كمال العبد ببقائه تزول الحق عز وجل الى اصلي المكرم + فخرج سيدنا ومولانا
 صلى الله عليه وسلم الى روحه الاعظم + واخبرنا صلى الله عليه وسلم بمرآة الى صنع سموات + هو في آدم كما قال

صلى الله عليه وسلم ان في جسده ادم سبع مقامات فعلنا ان سراجا الى الله وهو ال انا من سبع سموات و هو الروح
الى هذه السموات فان انا عرف المعارف اسم الله الظاهر وكما ان هو اسم الباطن ليس بياهر وكل رسول و
نبي عبد الله تعالى و سيدنا و نبينا صلى الله عليه وسلم عبد الله اسمه هو المتعالي فعلنا بذلك ان صورة جسده
في المثال هو البراق الجامع اعلم الشهاده و المصنعه هو عالم الشهاده عالم حيريل و فحياته اثر ليكاييل و ممانه
اثر لحر ايل و وفواؤه اثر لعالم المثال عالم اسرافيل و روحه مظهر للروح الاعظم فانه صلى الله عليه وسلم
وجه المكرم و فصار في امته صلى الله عليه وسلم سبعين الفا من اهل الجنة بموازاة سبعين الف لسانا و لكل سبعين
الف لسان سبعون الف لغات عيانا و تعينه صلى الله عليه وسلم اثر لعالم السر عالم الاعيان و وصفاته ظهرت
بصفات اسمه الرحيم المنان و هذا فيه صلى الله عليه وسلم مرتبه الخفي و هو صلى الله عليه وسلم تلك الصفات خفي و
وقايلته الاخفي اثر للاسم الرحمن و انانيه مظهر لانا الحق المطلق و فوق ذلك هويه الخفان و ونحن في امته
صلى الله عليه وسلم فزرم علينا ان نتبع حكمه المكرم و لما كان الحق الوجود و الموجد و نفسه الاله و كماله الالوهيه
و كمال العبد في الذلة و العباد و العبوديه و كان كمال عبادتنا اهلنا فيه بالشهود و كما يملك باقى الارض
و السما في الوجود فانه لا شئ من القيديات بمقابل وجود الحق المطلق بوجوده و كان شكر المنعم مشكورا و
ما وصل اليها من الكلمات الاسمن سيدنا و مولانا محمد المصطفى صلى الله عليه وسلم هو اخرنا و من الله ما وراء
حق علينا ان نعصى و نسلم اللهم صلى الله عليه صلوة ما تحب و ترضى و سلم و على الله المصطفين و اصحابه الجنتين
و امته المستغفرين اجمعين و وليد ازحمه و صلوة بدران امي پسرک مظهر الهادي محمد رسا نذر الله بمبارج
يقين که در جمله مفاهيم و مشاهدات بارخانه هستي هست و در اوستي نيتي هست و نزوجنيد و در عالم هستي
دو مرتبه ايت يکي وحدت مطلقه مجمله و اجبيه دو مرتبه کثرت مقیده مفصله ممکنه و در عالم کثرت نیز دو مرتبه
سما برافق اعلى است و او ملک معظم سمي بر حست و هم بر ببعرجا که از آيت يوم يقوم الروح و الملكة
عنا و آيت و چادر ديب و الملك صفا صفا هو بدياست و او محو آفتاب است بر اے زمينان بنيت
عالم کثرت و اکثر علما ايران مثل سیراقداد و ماد و هم علما بنوريه آن موجودی را که در عالم کثرت موجودات
بر ابراونيت وجود مطلق گویند و دیگر عالم را بطور عکس و استناد دارند و وجود دیگر ثابت نگفتد و بطور
جنيدیه مقفله مطلق وجود مقیدات نباشند و نزو اشعريه هر چه موجود را وجود گویند خواه واجب باشد
یا ممکن و واجب آن موجودی را گویند که در عالم موجودات بر تری از و بر انجا و نباشد و ما زودیه در اوستي

وجود را منضم گویند خواه ایهیت واجب باشد یا ممکن مگر نیز چنینیه آن موجود در عالم کثرت سوائے روح اعظم دیگر نباشد
و دانند که او اول منظر است بر آنست که وجود مطلق و آنرا واحد دانند و گویند که با وجود دیگر در عالم روح از جسم و جسمانیت برتر است
و از صورت و هیئت پاکست مگر تمثیل و باز رشدنش ممکن بلکه واقع دانند و تعلیم عامه البوهریه را با و راجع نمایند
تعلیم خاصه بوجود مطلق پس آنچه در قرآن است که آدم را پدر و دوست خود بسیار فریدیم آنرا دانند که وجود مطلق بصورت
روح اعظم تمثیل شده خلق آدم از دوست خود نمود و تحقیق تمثیل و برزخ بیابان که سوائے تشابح است و اضعیف
تمثیل و باز بر دست تغییر دروغ نیست و بر آنست که سوسن بهر طور تمثیل شد و بر آنست که حریقل و لیث حواری در عالم مثال
بر تخت و عرش تمثیل گشت که در دنیا لغت در عالم شهادت بصورت حضور جعلی آمده علیه وسلم باز شده و چنانکه سبت
یعنی روز هفتم را مقدس کرده بود و بنابر هفتم در که جلوه گری فرمود پس جلوه گری و خروج آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در نهار هفتم از وجود و آدم مطابق سوره الم تر یل السجده شد پس کسانیکه مقتدا حق در صورت روح اعظم انجیل
دانند که بحسب آیت قل یتوفکم ملک الموت الذی وکل کلم ثم الیه ترجعون مطابق تفسیر حدیث هر روح بعد از
مرگ بطرف روح حق قبل انبوهال و جواب قبره در عالم مثال رجوع میشود و در قیامت همگنانرا امتشاده باشد
و با وجود دیگر در عالم وحیت از بریت بصورت و از قرب و معیت جسم و جسمانی برست مگر در حالت تشبیه روحیت
و قرب و معیت ممکن بلکه واقع بطور جسم و جسمانی است چنانکه جبریل از جهت روحیت از جسم و جسمانی برست مگر بطور تشبیه
چنانکه بحسب آیت تمثیل لها البشر اسوایانست مریم دار و زور و بر و حضرت محیا بصورت مرد سفید پوش آمده از حضور
صلی الله علیه وسلم سوال از ایمان و اسلام و احسان و قیامت و امارات کرد و حضرت جنیدیه چنانکه تعلیم ظاهر
حضور صلی الله علیه وسلم که با بوهریه شده واقف اند از تعلیم باطنی هم خبردار که مقتدا و حرارت وجود بطلوع موقی
اند که بالا از هستی مطلق مفهومی دیگر نیست و او محتاج الیه کل عوالم است و محتاج الیه کل عوالم با خدا دانند چنانکه
آیات وجود مطلق در آفاق است و شناختن آن کلمات که آن وجود مجمل و واحد و نامی کثرت هوید است که اگر چنانچه
تجزیی کم متصل و کم متصل زائل شود همچنان تکلیف نیز لیکن از تفصیل صورت اجمال ظاهر شود چنانکه معنی انسان و جان
مجل از تفصیل بصورت زید و عمرو و غیره ظاهر شود و نقصانی در معنی انسان نیاید که صفت اجمال و احاطه کاملیه
بر آنست مطلق مجلی باشد و صفت تفصیل و محاطیت نقصانیه متصل با حاصل گردان واحد در صورت مبالغه اشتراک
و الاستیلاز واحد است همچنان آیات حق در خود شناختن کمال تر دانند چه در نفوس تجدیدیه ایشان حتی حدیث
سن عرف نفسه قد عرف ربیه مگر نه است و اگر چه چنانچه بظهور است خود حدیث بذکوز اضعیف و دانند مگر نه در شان

چون باشی امیکن این مقام غریب است که یک شناختن خود است بطور حق درین صورت و رعایت اقربین مقدم است
و نزدیک تر برای تو نفس است چنانچه معنی سخن از برایین جبل اورید در اینجا جایی غریب است از اینجا حضرت شیخ مهند
رضی الله عنه ابوسعید بنید ابو الخیر لفظ من را بلفظ حضرت ایشان تغییر کردی پس قدر کردن خود قدر حق اند که
در انانیت مقید به انانیت حق مطلق جلوه گریست و تصنیع خود تصنیع حق حق است و دوم دیدن خود بی حق است
از خود و مغائر دانستن خود از مطلق وجود حق این بنانیت مذموم است که کلام اولیا برین اتفاق دارد که
هر که خود را بدتر از فرعون نداند بدتر از فرعون است که او دعوی خدای با ملک سید است و این دعوی
بے ملک کند مولانا فراموش نفس ملعون کمتر از فرعون نیست، یک آنبا عیون و این را عیون نیست، پس نفس
ملعون ازین چنین نفس عبارت است که خود را غیر حق دانسته و دعوی از خود دارد و تو در شجره وجود میخوثره اگر از
خود غافل شوی که خود را انشعابی هرگز از شجره بر نخوری و ذات حق سواب وجود مطلق حقیقی محتاج الیه
الکل و دیگر نباشد و دور ایشان بارگاه است و بیش ازین بی خبره اند که هست و این مذکور شد که درین
ذوات حق است که مرتبه ذات حق را انشعابی که در شریعت ممنوع است که کس بدو فرسد بلکه دریافت آیات و
تفحص ترجمه لفظ الله است که در تسلیم و ذیل بیان کنم

تعلیم دوم بدینکه بقول ابوهریره رضی الله عنه ابومهری طرف دو علم از حضور صلی الله علیه و سلم بود دیگر را تعلیم کرد
و دیگر را بخوف قطع بلعوم ظاهر کرد و در قرآن مجید بامی میخ که جای فرمود و الله جل جلاله و جاب فرمود
فتبارک الله حسن الخالقین و جاب فرماید ایما لولا اثم وجه الله و جاب فرماید یر الامر من السماء
الی الارض ثم یرج الیه فی یوم کان مقداره الف شعبه مما تعدون ذلک عالم الغیب المشاهده الغزیر الرحیم و
علی هذا بسیار مقامات اند که گاهی لفظ الله بر وجود حقیقی مطلق اطلاق کرده میشود و گاهی بر وجود مطلق بظن ظلم
او در صورت روح آنم پس نگران وجود مطلق حقیقی که بصورت همه عالم جلوه گریست الله را بر معنی خاص حل کردند
و گریه از زبان نگویند مگر در حقیقت بر روح موصوف اطلاق کردند که در نسبت او آیت و جابر بک الملک صفا
صفا و آیت و یوم یقوم الروح و الملک صفا و آیت پس در بسیاری آیات محکم اعتقاد متشابه نمودند و چون از
حقیقت تشبیه و در کثر آتشا گشتند بسیاری آیات که در نسبت تشبیه و در وادان آن آیات متشابه هستند پس علم
آنها را محصور بخدا کردند که دیگر ندانند و باز گویند که حضور صلی الله علیه و سلم را علم آنها بود و در نسبت روح موصوف
اشعریه اعتقاد نمودند که او وجود خاص است واجب از وحدت وجود چنانکه قول امام اشعری برود است غافل

شدند و ما تری در نظر حق این انداختند و شخص حقیقت هر یک جدا گانه است پس حقیقت آن روح از نخبه مباین
حقیقت شخصیت و دیگر ممکنات موجود است و وجود را بطور عرض و در جمله واحد و استنبه و چون بعضی از اشعریه شرکت
وجود در واجب و ممکن بریدند پس بعضی با شتر اکل عقلی وجود معتقد شدند و بعضی بر نخبه بایرانیان اهل اتحاد
معتقد گشتند چنانکه میرزا آقا و ادا از شیعه بدان طرف رفت که وجود بنفسه آن واجب خارج موجودات ممکنه است
و ممکنات بطور ممکن تنبیه یافته هستند و بسیاری مجد دین بطور اهل اتحاد بدان قائل اند که از وجود واحد و وجود
شدند یکی واجب بنفسه و دوم ممکن او بخواه آفتاب که از روشنی بنفسه روشن است و در اینجا از آن مکیس او روشنی بیرون
است و بعضی از ایشان معتقد اند که ممکنات و بعضی عین گفته اند با احدی جنگ هفتاد و دو ملت همه را از نخبه
چون ندریدند حقیقت روح افسانه زنده و حقیقت آنست که حضرات جنید یگفتند و تفصیل نمودند که وجود بنفسه
آن ذات واجب مطلق است و قیود ذات وجود ممکن حتی روح موصوف نیز که مظهر اول وجود است و از قرآن مجید
هر دو تعلیم از حق تعالی علیه السلام گرفته اند پس آیت و الله خلقکم و المعلوم به نسبت وجود مطلق محمول کنند و آیت
فتبارک الله عما یشرایح الملائکین بظلاله و یحیی و یموت و یصور روح اعظم گفته اند و اینها قولوا انهم وجه احدی بظن مطلق وجود
گویند و بعد بر الارض السماویین من عالم الروح الی الارض یعنی الی الشهادة بظن ظهور وجود بصورت روح اعظم
فمنه و چنانکه عقیده متقدمین روح است که یک است و لا یغرب عنه ثقال و زنة فی الارض و لانی السماء و صفت او
بصورات جنیدیه بیان اعتقاد دارند و بر حق وجود مطلق و صورت روح اعظم لا یغرب عنه ثقال و زنة فی السموات
و الارض دارد و انما ان باطل و وحدت مشهور اند و عقائد ایشان عقائد اهل سنت اند و از اهل اتحاد و از اهل
حلول و از اهل بعد مطلق و اهل زمانه و از اهل الروح اجتناب نمایند که اهل اتحاد از یک وجود و موجود بپارند
در اهل حلول حق را محال و مخلوق دانند و اهل بعد مطلق بخلاف را خدا دانند و اهل الروح روح را خدا گویند
و اهل زمانه را خدا گویند البته معتقد و نه از نه بمعنی زمانه بلکه را ایشان از وجود مطلق محیط اکل است که
محیط زمانه و زمانه ایست و محیط مکان و مکانیات و محیط روح و اجسام است و بمثل اکثر عقائد یک در مالا بدیده است
اعتقدند که احدی که عبارت از هستی مطلق و وجود مطلق است بذات مقدسه خود وجود است و جملة اشیاک مقیده و عام
کثر ممکنات با سواد را انما هستی مطلق صورت بسته که اولاً بصور اعیان و تعلیمات متعین شده بعد از انشاء
به انشاء است که در هر یک بتجدید بانتهی و بالروح شده اند و وجودی بمنابر هستی مطلق ندانند که مباین موجود شوند
بلکه در وجود و بقا عرضی چیزی خودی خودی مطلق محتاج اند و چون در تفصیلات نفس خود غور بری که سمع و غیره

ثبت که بحقیقت او کس نرسیده دریافت نمائی که غیر تو و مباین تو ننید و موجود بالتبع برای نفس تو مستند بی برهان
 بفصیلات هستی حق که غیر هستی نیست و چون فکر کنی که چنانکه سج و بصیر تو محتاج تو هستند و تو بطرف اینها شاکه
 بدانی که جلد اشیا بطرف هستی محتاج اند و هستی بطرف اینها شاکه که حافظ بنظر استمال فارسیان اشتیاق را
 بمعنی شوق گرفته و فریادیده بر تو معشوق بر عاشق اگر رفت چه شد و با تو محتاج بود و دیگر او با مشتاق بود و
 چنانکه تو با وجود کثرت سبع و بصر و غیره یگانگی با وجود یکذات تو که با انسان مجرب است مرکب از حیوان و مناطق
 نوبی بی بری که با وجود کثرت مقیدات هستی مطلق یگانگی است هم در ذات خود که هستی مطلق است و هم در صفات
 بهم در افعال خود مثلاً از کثرت زید و عمرو و دیگر کثرت و تجزیه در معنی ایشان نیفتد زیرا که اجزاء انسان حیوان
 و مناطق اند نه زید و عمرو و دیگر که مظاهر او هستند و لیس الشل الاصلی بهستور از کثرت مظاهر تجزیه و کثرت در معنی
 هستی نیفتد بلکه در هر بابا هستی بهتور هستی قائم ماند و چنانکه تفصیلات است که متاخر تو موجود نباشند با تو مشارکت
 ندارند زیرا که شرکت دو چیز مباین و امر ثالث می باشد پس چنانکه مقید بر ادبیج امر با حق هستی مطلق شرکت نباشد
 سوانی شرکت لفظی که اطلاق الفاظ مثلی بوجود عالم و غیره بر حوادث هم کرده شود و بهستی مطلق نیز لیکن
 شرکت سنوی حوادث با واجب تواند زیرا که مقابل هستی مطلق بهستی نباشد که با شرکت شود در معنی دیگر پس
 چگونه چیز را بدو شرکت و امر ثالث تصور باشد پس وجود اعنی هستی که احق است و حیات او که هم عین ذات
 اوست مثل وجود و حیات اشیا نیست که موجود بالتبع و بالعرض از طوبی حق بعد بر اشیا شده اند که اشیا و
 باطن و در ذهن تمسید شوند البته اگر متاخر بودند و اگر چه بهر چه ضعیف بودند می چنانکه قول عامه است
 بیشک شرکت شان با حق متاخر و وجود و حیات و صفات معنوی بودی نه لفظی چنانکه در خیال اهل ظاهر
 و نه علم او مشایخ علم شان گویند علم اوست و نه سبع و بصر و اراده و قدرت حق هستی مطلق مشابه با سبع و
 اراده و قدرت و تجزیه داشته باشند و کلام مخلوقات گوهری از اینها مظهر صفت حق اند البته مشارکت لفظ
 دارند که اطلاق لفظ بر مابذات و بالتبع بهر دو آید لیکن آن بالذات و این بالتبع و زید بصیر و سبع و سلم
 حسب آیه هو السبع العظیم و السبع البصیر و حق منحصر نباشد و صفات و افعال او تعالی و در رنگ ذات چنان
 و بیگونه اند منحصر و خاص معنوی بهیچ صفات و افعال متبذره نیست که از ذهن خاص و اند و زید بصیر خاص بهیچ
 صفات متبذره معلوم نشود و صفات علم او عجایب و انجلیست قدیم و انکشاف نیست بر ذات خود که انکشاف صفات
 بسیط اعنی غیر مرکب که معلومات از او با احوال تناسب و مستقاده کلیه و جزئی با صفات مخصوصه هر کدام داد

و غیر اختیاریه است که هر چه بصورت اراده نبدگان که بحسب آیت و اما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین اراده
حق بدان صورت متعین شده است صادر نسبت اراده بالشیع بر بنده حاصل پس از ان نبدگان کاشید را علی تصف
ن موجود و فاعل بخلاف آنکه در و این نسبت نباشد بنابرین نسبت مرجع و ذم و ثواب و عقاب بصورت نبدگان
صاحب اراده متبعی تر است پس انکار فرق باین حرکت جماد و غیره قسری و باین حرکت ارادی انسان کفر و
خلاف شرع و خلاف بدایت عقل است و هر چند حسب آیه و اما تشاؤن مذکور اراده و مشیت نامتناهی اراده و
مشیت حق نیست لیکن اراده حق و مشیت او بصورت کامل و اراده و مشیت بنده ناقص تواند زیرا که اراده خدا
شلا چنان باشد که زید در خانه عمر و برای طالب علم بود و عمر و او را تعلیم کند پس چون زید بخانه او آمد و عمر و او را
تعلیم کرد پس اراده حق کامل شد که در هر دو جا بود لیکن اراده زید ناقص و چون ظاهر شد که سواسهستی سلاطین
کسی متقی خلق چیزی نمیتواند کرد پس غیر مستی مطلق خدا تعالی را که عبارت از منقیدات توان کرد که مغایرت یعنی
نفی علینیت هر چه بود و ریخا و ارد است خالق حقیقی گفتن کفر است لهذا پیغمبر علیه الصلوٰۃ و السلام قد ریه را بحسب این
است فرمود که تا نماند که نبدگان در کار با خود قدرت مستقل دارند که از خدا جدا اند و افعال شان مخلوق بنده و
چون غیر حق تعالی موجود نیست که جدا گانه از او باشد و حلول عبارت است از در آمدن چیزی موجود در چیزی موجود
جدا مانده چنانکه سیاهی در پارچه پس سستی مطلق در هیچ چیز حلول نکند و هیچ چیز در وی حال نشود بلکه همه کثرت
بجنب وحدت وجودی ندارد بلکه منزه است از منضم و حال و نمود امر آخر است که چون از بنده مغایرت بر خا
بحقیقت خود واقف شده چنانکه ادا قعین بر صوفی متعرض باشند که معقد حلول گشت و چنانکه حلول تصور نباشد
استحاجت با چیزی تصور نباشد که از یک وجود و موجود جدا گانه متصرف شوند چنانکه اکثر فضلا بعد از ارسال
اهل اسلام بدان معتقد شده اند و بر آن مثل از آن آفتاب و ذرات که آفتاب بنفیه بار و روشن است و ذرات
که متصرف بر روشنی هستند انصاف شان بر روشنی آفتاب است که یک روشنی هر دو روشن شده اند نه بطور علت
گویند چنانکه حضرات اشعریه و ماتریدیه و حکما بدان تائید که علت وجود ممکن وجود واجب بلکه انصاف
ممکنات که وجود صفت شان باشد با وجود مغایرت با وجود واجب مغایرت است و آنان گویند هر گاه که آفتاب
بر آفتابها تابانند و در روشنی داند و عاقل یک روشنی پیدا کرد که بود و روشن شده اند یکی آفتاب و ممکن
او زیرا که در اینجا چیزی که بر و عکس آفتاب و قیاد موجودی مغایرت تصور و بمقابل روشنی چیزی نباشد که بر عکس آفتاب
تعلیم سوم بدانکه ترجیه لا اله الا الله نزد اهل ظاهر بحسب آیت لو کان هؤلاء الله ماوردوا بحسب قول فرعون

ما کم من الله غیره آنست که نیست سختی عبادت غیر خدا یعنی روح موصوف روح عظیم جبین به این ترجمه نیست
 بصورت روح اعظم صحیح دانند و بطور وحدت وجود ترجمه کلید طینه مطابق آیت اجعل الالهة الهاء واحدا و تظا ایتا تو تو
 وجه الله و غیره گویند که نیست مجزوی بلکه مطلوبی بلکه مجزوی غیر هستی مطلق پس پیشش هستی مطلق باید که مقتید مطلق است
 و غیره او در برده ندیم است و منی ایتا تو تو اقتم وجه الله باید دانست که هر سرور دکنید در آنجا ذات هستی خداست
 از اینجا حسن سخن می فرماید کافران سجده که بر روی تیان سیکردند هر سرور و سوی تو بود و هر سرور و سوی تو بود و گویند عبادت
 شان مفید نباشد بلکه ضرر دهنده معنی هو الاصل و الآخر و الظاهر و الباطن نور باید که در اول و آخر و ظاهر و باطن
 در هستی مطلق منحصر است چنانکه ظاهر تو انانیت و باطن تو یقوت علی هذا معنی هو السميع العليم و هو السميع البصير غیر باید که
 که هر سميع و بصير و علم و در محصور اند پس سميع و بصير و علم تو در محصور بدان علی هذا معنی ما یکون من تجوی الالهة نظیر
 باید اندخت که کسی سرگوشی کنندگان نباشند مگر هستی مطلق بهر کسی است هر چه هست مطلق با مقتید علی هذا
 مقتدای با هر یک نفس قریب تر از شکر است که شکر خبری از آنجا را بدست و او تعالی هستی مطلق قریب تر از و بطور
 قریب مطلق با مقتید و همین معنی قریب حق با معنی است و او تعالی محیط اشیا است با حاطه علی چنانکه عامه و نیست روح
 دانند و با حاطه ذاتی بطور حاطه مطلق و مقتیدات را چنانکه را سخن تصریح بدان فرموده اند نه بیان قریب و احاطه
 مقتید را که در فهم قاصران منکرین وحدت وجود در آید که با و اشیا و مفار و خیال کنند که در اینجا تصور نباشد
 پس آنچه اهل کشف و شهود عارفان نفس مطابق عقل کلی و مطابق قرآن و حدیث مقتید اند خوب است و صحیح
 و باز حد معرفت ذات حق نباشد که آنچه دانستیم حد معرفت حق نباشد که مریدی بر آن متصور نباشد ای برادر
 به نهایت در نیست و آنچه بر روی میری بروی مانیت و ذات حق را در مرتبه ذات منزله از هر نسبت گویند
 و درین مرتبه شریعی خوانند که ای برتر از خیال و قیاس و گمان و فهم و فهم هر چه گفته اند شنیدیم و خواهیم
 یعنی هر چند آنچه نزدگان فرموده اند صحیح است مگر مرتبه ذات از خیال و قیاس و گمان و فهم جمله پاکست پس چنین
 عقیده باید داشت و از ترجمه صحیح آیات قرآنی نباید در گذشت که در پیروی حکما و مجرور است و الله شده است
 و بطور عقل خردی آنچه پیدا شده است معتقد علیه نباید که در مخالف قرآن مجید و احادیث صحیح معتبره و کلام
 عقل کلی باشد و بار بار تو خود را غور کنی کلمه طینه باید نمود که در تقریر صلیح صریح و زنی منارت حق هستی مطلق
 از هر اله یعنی معبودان مشرک است چنانکه کفار که اهل زبان جیب آیت اجعل الالهة الهاء واحدا فصید و در اصل
 هر چه ترا مشغول کند از ب تو آن فهم و معبود است پس هر چه در عالم کثرت است آنرا ازیر لاسه نفی جنس ننموده

نقی مغایرت او از حق باید کرد و نگذاری و خلاف واقع که محققان ثابت کرده است باینکه در نفی آله در آیت لولا که
 نبود آله و او را بمعنی حقیقی آله نیست بلکه معنی شیع است و منی کشف حضرت حبیب الله براسی کشف اشک
 پس اگر کشف نشان مطابق منزل قرآن و حدیث و کتب متواتره است بر سر و چشم و اکثر برین نظر است با تحفه ص در
 مقدمه توحید و عقائد و در قیاس نیایا جائز که خلاف واقع تواند از نیایا است آنچه بعضی بنده گان در تادیل الرحمن
 علی العرش استوی تصرف ابر حق بر حجت که طبیعت کلام است فرموده اند خواه به قیاس و دیگر اسم گفته اند که هر اسم
 بر صفت خود تصرف است یا بطور کشف است و در صفت است چنانکه معنی آیت تم استوی علی العرش در کتب تکوین
 مذکور است که بعد از پیدایش عالم در عرشش روزی نیمی از آن روز هفتم بعد از پیدایش آدم فراغت یافت از کار خود که
 آدم اول را تبار کرد و چنانکه در درس ۱۲ فصل ۳۳ ایام دوم است و هفتم یعنی روز جمعه را تبارک ساخت برای
 دولت اسلامی و منی استوار بر و کامل آید چنانکه استوی الهاء و هشتاد و نیند و هشت یعنی کار و رخت عرب آید پس
 تبارک آن شد که بر ابر و کامل شد بر کار هفتم یعنی فراغت یا خشن از کار است و در درس دوم فصل دوم تکوین
 تبارک که سیاحت است از آن فرماید که بعضی روز نوزدهم تا بیست و یک سال حساب میگردانند قرآن آید و رونق وین
 حضور صلی الله علیه و سلم در نهمین شد چنانکه در نامه عبریان اشارت از تعلیم سبب دین حضور صلی الله علیه و سلم
 فرماید که سبب یعنی هفت آید و نهمین شد چنانکه بیان کردیم از آدم برآید دولت احمدیه مقرر بود چنانکه می آید چون
 حضور صلی الله علیه و سلم حمله للعالمین است پس آنچه بعضی صوفیه در معنی آیت الرحمن علی العرش استوی مراد از عرش
 حجت گرفته اند کشف ایشان قریب بمنزل تفصیل این در نفس آدم بیاید و گنجایش حق و تطلب مومن که عبارت
 از حقیقت جامع میان حق و خلق است مطابق حدیث است که در حساب آدم مضاعف نصیب و در وفود و در وین
 و در و سر و در و خفی و در و اناست و گوهر انامی مقید به سبع انامی مطلق است لیکن در شود و اینرا
 بجز مومن کسی نشناسد پس چنانکه جسم انسان جامع عناصر سبک و مرکبات است پس جمعیت عالم شهادت و ظهور
 و از قوت مضاعف انسان بر جمله جسم و بدن و دست قوت جبرئیل و میکائیل و عزرائیل ظاهر خواهد جامع عالم
 مثال عالم اسرائیل است و از روح جامع عالم ارواح و از سر جامع عالم اعیان و از خفی خود جامع تفصیل اسماء
 رحیم و از اخفی جامع اسم رحمن همچنین از انامی مقید خود و دست انامی مطلق را در وین و دست بعینه
 مطلق را و این بطور شهودی از حاصل نباشد بجز مومنین که انامی مطلق در شهود محو شده باشد
 و تفصیل حدیث قدری گذشت و دیگر باینکه در وین در حدیث مذکور در جسم هفت مراتب مذکور اند که هر مرتبه

فلک است و مفهوم این انانیت در پاس آخر شب چون اهل تجلید و تصفیه در مصنفه خود که فلک پائین است متوجه شوند
در یابند پس نفل حق در آخر شب بطور شود که وقت نشاط و صفای طبیعت است غالباً الا ان فروزده اند
و بر شخصیکه این سر ظاهر شود دست او بدست حق در می او بر می حق معبر بلکه حسب حدیث قرب لوافل همه دست و پا و
سمع و بصر و غیره حق هستی مطلق مشاهده شوند از اینجا ملاحظه فرمائید دست او را حق چو دست خویش خوانند تا
بیدارند فوق ایدیم بر آنده و هر چه حسب آیه بل الانسان علی نفسه بصیرة انسان بر نفس خود بصیر است لیکن حسب
آیه و لوالقی معاذیر از طبیعت خبر نمی برد و افکنده شده اند پس پرهای طبیعت خبر دیم که بر عقل بصیر و افعال
دور باید کرد و از تقلید تحقیق رجوع باید آورد

تعلیم چهارم بدانکه در مشرب حضرت صوفیه تقلید حق حی قیوم مطابق قرآن و احادیث اولی تر بلکه واجب
از تقلید علمای ظاهر است که مرده اند و حردین در یک عالم البهیریه نموده اند پس غور میکن که آنچه از بصیرت حساس
دست و پا ظاهر همه بصفت تجلی نفس است لیکن آنچه از احساس دست و پا که تو ظاهر آن باشد فعل بصیر و سمع
و لیل است و ربائی تو جمله نیک بچنین آنچه از حق است همخیر است و به نسبت یک بنده چیزی خیر و نیک و چیزی بد و شر
پس کفر و ایمان و شر و خیر هر چه از بنده بنظر آید به نسبت حق جمله خیر و باراده الهیست و بر حقیقاً کسی جبر کننده
نیست پس ازین رو از جمله راضی است و بنده مصیبت که ابو جبریل عین و فرعون مردود همه فرمان بردار حکم اراک
حق بودند لیکن حکم شرعی حق که در وی بیان کمال نوع انسانی است که بنی باشد یا تابع نبی شری شدند پس از حکم
شرعی متغالی از کفر و مصیبت بنده راضی نیست که بر آنها اثر رحمت خاص بلا لغت ظاهر کند بلکه بر کفر و عصیان
برای مصلحت تا احتساب عذاب مقرر کرده تا اسم منقذ ضائع نگردد و بعد احتساب حسب حدیث سبقت رحمت
علی غضبه حسب آیه ان مع العسر یسره الله و آسانی در آتش یابند و بر طاعت و ایمان ثواب و عده فرموده
که در دنیا دوزخ و بهشت کشند و این صورت بطلاق رضا مشهور که در حقیقت بعد سخن است و هر چند اراده و گیر و رضا
مخصوص چیزی دیگر که بلا لغت باشد لیکن به نسبت حق کسی خیر نکرد که چنین اراده بسیار تا اراده اش بارضا
باشد الحاصل چون انسان کامل غرض هستی مطلق است که آنچه در شمرده است و در شمره سندج و در توان لیاقت
وجود است که تحقیق پس تفصیل اند ما جی خود کوشش کن که چنانکه از ذات و قابلیت و جبت تسمیه
مجموعاً و خود در یافتمی تفصیل منجعه امات صفات توجه کن و تفصیل بوزنه نام برد که حسب حدیث احد
توانی کرد و نه یا مرشدی که او را آخر است بلکه بطوری که بدان و چه جنت نقد وقت تو باشد نه بوعده فردا که

جنت ماخوذ از جن و جنون است که عقل و جنون مخفی میگردد و چون خود را بشناسی بچویت پس حق را اثبات نمودی و در محقق شدی اندر آنوقت در عین جنت داخل شدی پس مطالب آنچه حضرت شیخ معین الدین بهائی فرماید بگوئی من نمی گویم انا الحق یا میگویی بگو + چون نمی گویم مرا دل را میگویی بگو + و در نیت حسب آیت و اعبد ربک حتی یا نیک الیقین عبادتیک بغیرت میگردانی بعد از یقین بعبودیت انجاده که مغایرت بر خیزد و از غلطیک بغیر داشتی آزاد شدی و حسب شعری کار خود کن کار یگانہ کن + بر زمین دیگران خانه کن + به نماز و روزه و حج و زکوة کار خود سازی که از ظاهرت تمام هست رجوع بباطن و وحدت خود کنی و کار هست تمام شود پس دعای عبادت از دنیا آید و اگر معاذ الله بحقیقت خود مستوجب نشوی مثل مشهور درست آید که بسم الله تو غلط که بمنشی تسمیه نرسی پس بکوش که از اهل علیین باشی نه اهل بحین و سردار اهل علیین بحسب پیشین گوئی حضرات ابنیانی سببی حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم در هر بیت تعظیم و تکریم آنحضرت بحسب نامه عبران بدان وجه مقرر بوده چنانکه گذشت تعظیم پنجم بدانکه از طبیعت رحیمه کلیمه مصطلحه صوفیه که عبارت از حقیقت فعاله الیهیه هستی مطلق و منفصله ممکنه است در جمیع صور و قضیات را مستوی و عرش اذان عبارت بعضی کرده اند اسما حق تعالی متقابله ثابت شدند و این در تمام اسم جمیع شده و از اینها در حسن بحسب مکان بحیل بسط اعیان بالا بحجاب و حق ثابت گشتند آئی باشید یا کیانی و از ترتب آثار اعیان کیانیه عالم علیین و عالم بحین بار اوده حق صورت گرفت پس بعضی علیین مدام مانند بعضی بحین و در بعضی آن استعدا و پیدا که در وقتی بسبب طبیعت جزویه گرفتار شوند و باز مرجع شان بعلو علیین باشد تا لذت علو بعد از بحن دریافت شود که لذت طعام بعد از جوع است از اینجا اهل اسلام در بحن دنیا گرفتار آمدند مضمون ان مع العسر یسر الباعده مستمره در یابند و اهل کفر اگر درین دار واقف نشوند مگر در دار آخرت عذاب تا احتساب برایشان سلسله شود که بعد از احتساب لذت یابند و علیین کتابت یعنی عالمیست عالم ارواح قدسیه قریب باطلات و آیه قرانی کتاب مرقوم بشده المقربون بر دوال که علیین کتابت رقم کرده شده یعنی تعین کرده شده که حاضر شوند در و مقرب چنانکه در کتاب ظاهری حاضر شوند نقوش عبارت و در ایشان حسب آیه و ربک و الملک صفا صفا بیست که بحسب آیه و یوم یقوم الروح و الملک صفا صفا بیست که است که او را مهنداد هزار وجه یعنی کثیر است که ملائک میبینند و هر وجه را مهنداد هزار زبان یعنی کثیر است که ملائک میروانند

تعليم ششم - نبوت و آن خبر و انبیا و در اصطلاح آن خبر و ادان باختصاص الهیست که هر فردی که گاهی غلط نشود و قبول
 را در و غلط نباشد و اگر چه در مجاز و غیره بیان کرده شده باشد بخلاف و انبیا که در خبری مثل را که به دخل باشد از جهت
 موجب یقین خبر دلی نباشد بخلاف خبری که گاهی غلط نشود پس چه جای که اخبار دیگران و بعضی حکما و بعضی را بهر
 معتقد نبوت نباشند آنچه اصحاب علمین واقف از عالم مثال و روح و اعیان و مخفی و انکار خود اندا عینی حضرت
 انبیا و اولیا و صلحا و اهل ایمان انرا اهل سچین اصحاب طبعیت خرمیه مثل اکثر حکما و برهمنه کمتر دانند و اهل
 سچین که از بعضی حالات خرمیه واقف اند اصحاب علمین را کمتر توجه بدان طرفیت و انتم اعلم با موردینا کم
 بدین اشارت و او با شخص ویرین زمان حسب و عینه حدیث قیامت اولی بعد هزار سال خداوند چنانچه
 علیه السلام که شیطان از تمیز خلاص کرده خود و یا جوج و الی بر شیا و یا جوج اهل یورب را بر انگشت معلوم خرمیه
 گوناگون بر آورده که اصحاب علمین را بدان طرف توجه کمتر بود و از اینجا است که آنچه حضرات انبیا از عالم مثال
 فرمایند که بطریق بیرون چنانچه فرماید پس بمعنی آنرا ندیده اهل عقل خبری انکار کنند زیرا که حسب باب بیستم
 مکاشفات یقین بعد هزار سال خداوند چنانچه علیه السلام در فرخ گشاده شده و یا جوج و یا جوج را بر انگشت
 که اکثر در کارخانه شان آتش را بنظر اصل شان زیاد و در دخل چنانکه در سوره که کفایت کند و حدیث خبر شکت
 سده داده شده بود و در آخر زمان نبوت و در ریشه ارشاد رفت که امر فر گشاده شده و یا جوج و یا جوج لیکن درین زمان
 با وجود این علوم خرمیه سفلیه از حالات عالم اعلی نصیبی ندارند زیرا که راس شان که روح غیر از نیست برایشان
 مسلط از ان جهت حیلست شان بر غفلت از اطلاق پیدا با صورت آبادی این عالم بنظر آید از اینجا است چون
 وجود مطلق بصورت روح اعظم از صورت روح شیطان پسید که چه چیز مانع آمد ترا از سجد و تشفیک پیدا کرد و هم
 از و دوست جلالی و جمالی خود جواب بطور طبعیت خرمیه داد که پیدا کردی مرا از جوهر یک در ان آتش غالبست
 و پیدا کردی آدم را از جوهر یک در و خاک غالب و آتش غلبه بر خاک و از و از منشأ حقیقت جمیع جسمی روحی او
 غافل بود که در آدم جمیع عناصر موجود اند پس بالضرور و در ظاهر و در ریت آدم که ارواح ناری باشند که بصورت
 انسانی اند و غلبه حقیقت او بر ضرور پس چگونه اقوال علمین در فهم شان در آید زیرا که هر کسی آنچه در خود و یا بد بطور نمونه
 بی مطلق خود بر و پس بر مطالب انبیا آن هرگز مطلع نشوند پس کسی در شکارش درین زمانه مناسبت کسی آید
 پیچری یا پیچری تمام و علی هذا که هر یک از اینان بنابر اهل اسلام و به تاریخ شان که تزیین و انجیل منبرست بر تفرق
 و مطالبش تفهیم و حق آنست که در حق تعالی اسلام مثل ثلث الشمس فی نصف النهار رسیده گویانی که شمس چنان

لله فاعلم
 فاعلم فیما بین
 که در انجه و در انجه
 انبیا و اولیا و صلحا و اهل ایمان
 انرا اهل سچین اصحاب طبعیت خرمیه
 مثل اکثر حکما و برهمنه کمتر دانند
 و اهل سچین که از بعضی حالات
 خرمیه واقف اند اصحاب علمین
 را کمتر توجه بدان طرفیت
 و انتم اعلم با موردینا کم
 بدین اشارت و او با شخص
 ویرین زمان حسب و عینه حدیث
 قیامت اولی بعد هزار سال
 خداوند چنانچه علیه السلام
 که شیطان از تمیز خلاص کرده
 خود و یا جوج و الی بر شیا و
 یا جوج اهل یورب را بر انگشت
 معلوم خرمیه گوناگون بر آورده
 که اصحاب علمین را بدان طرف
 توجه کمتر بود و از اینجا است
 که آنچه حضرات انبیا از عالم
 مثال فرمایند که بطریق بیرون
 چنانچه فرماید پس بمعنی آنرا
 ندیده اهل عقل خبری انکار
 کنند زیرا که حسب باب بیستم
 مکاشفات یقین بعد هزار سال
 خداوند چنانچه علیه السلام
 در فرخ گشاده شده و یا جوج
 و یا جوج را بر انگشت که اکثر
 در کارخانه شان آتش را بنظر
 اصل شان زیاد و در دخل چنانکه
 در سوره که کفایت کند و حدیث
 خبر شکت سده داده شده بود و
 در آخر زمان نبوت و در ریشه
 ارشاد رفت که امر فر گشاده
 شده و یا جوج و یا جوج لیکن
 درین زمان با وجود این علوم
 خرمیه سفلیه از حالات عالم
 اعلی نصیبی ندارند زیرا که
 راس شان که روح غیر از نیست
 برایشان مسلط از ان جهت
 حیلست شان بر غفلت از اطلاق
 پیدا با صورت آبادی این عالم
 بنظر آید از اینجا است چون
 وجود مطلق بصورت روح
 اعظم از صورت روح شیطان
 پسید که چه چیز مانع آمد
 ترا از سجد و تشفیک پیدا
 کرد و هم از و دوست جلالی
 و جمالی خود جواب بطور
 طبعیت خرمیه داد که پیدا
 کردی مرا از جوهر یک در ان
 آتش غالبست و پیدا کردی
 آدم را از جوهر یک در و خاک
 غالب و آتش غلبه بر خاک و
 از و از منشأ حقیقت جمیع
 جسمی روحی او غافل بود
 که در آدم جمیع عناصر
 موجود اند پس بالضرور و
 در ظاهر و در ریت آدم که
 ارواح ناری باشند که
 بصورت انسانی اند و غلبه
 حقیقت او بر ضرور پس
 چگونه اقوال علمین در
 فهم شان در آید زیرا که
 هر کسی آنچه در خود و یا
 بد بطور نمونه بی مطلق
 خود بر و پس بر مطالب
 انبیا آن هرگز مطلع
 نشوند پس کسی در
 شکارش درین زمانه
 مناسبت کسی آید پیچری
 یا پیچری تمام و علی
 هذا که هر یک از اینان
 بنابر اهل اسلام و به
 تاریخ شان که تزیین و
 انجیل منبرست بر تفرق
 و مطالبش تفهیم و حق
 آنست که در حق تعالی
 اسلام مثل ثلث الشمس
 فی نصف النهار رسیده
 گویانی که شمس چنان

از و غیره شوند که گریه بیند بر دشمن و چشم چشید آفتاب را چو گناه چنانچه از مجموع جمله کتب تورات از سی و یک
انبار شمار الیه بحد و الم و از مجموع انجیل مردی که بر سبب و هفت کتاب و از کتب تاریخ فارس و هند و گویند و دو
تنزل نیند و روح حضور صلی الله علیه و سلم و تفسیر قرآنی مسمی تفسیر حیات سرمدی مفصل بعضی نایم که کمتر مثل او کرده باشد
و از زمان قبل او هم در کتب مقدسه سابقه نسبت حضور صلی الله علیه و سلم پیشین گوئی بوجود کمال تقدیس است و
تاریخ اسلام از زمان اسلام کمال درجه کمال بوجود است لیکن چون عمل علماء بر حدیث منسوخ مرده از عمر فاروق است
انما خلق محمد تورات رفته نسبت تفسیر قصص و احوال سابقین آنچه قرا بخید است با کتب سابقه تساهلی القوم
آمد حال آنکه کار یافت در ادوات از زمانه با بعد بخت بود که مابقی نسخ کرون حصه تورات در ابتدا از زمانه عمر فاروق
شد و بعد که قرآن مجید منزه منجین کتب سابقه نشد و بود زیرا که در کتب سابقه در اکثر مقام آیات متشابهات چنانچه
جای خاص در صلی الله علیه و سلم که تفسیر و اعظم حق تعالی اند بلفظ خدا تعیری کرده شده از اینجا معنی قول اهل مک
در ریاست باینکه که میگفتند الله انزل رسول یا کل الشمام و میثی فی الاسواق پس بدین مصلحت در ابتدا از زمانه
ممانعت تحریر نموده و در کتب سابقه چنانچه تواند که از نزد اهل اسلام نسخه موجود دیدند معنی تفسیر زیاد کرد و تفسیر و اعتبار
اهل اسلام که در مدی چنانچه دستور معانی اهل دین است بعد حضور صلی الله علیه و سلم ارشاد فرمود که آنچه از
اهل کتاب نقل کنید بهر چه امکان باید داشت یعنی در جای که سندی از قرآن و حدیث نباشد چنانکه علماء فرموده اند
و چون قرآن میسر کتب با وجودیکه خود در قرآن مجید تلویح و تبدیل و تحریف در کتب مقدسه ثابت
فرمود لیکن تفسیر اجمال قرآن از کتب سابقه دریافت میشود و بقول شیخ محدث دهلوی در ذیل حدیث ذیل
علماء گفته اند که در کتب بنی اسرائیل عجایب است و غرائب است و نقل باید کرد و ارشاد آخر کار شد چنانکه در شکوه از بخاری
در کتاب علم نقل کرده بلغوا عنی و لو آتی و حدیثوا عن بنی اسرائیل و لاجع معنی رسانید از من و گر چه آیت باشد نقل
کنید از بنی اسرائیل و نیست حرج پس حدیث ممانعت فاروق بقول محدثین منسوخ شد چنانکه عبارت حدیث و لاجع
گوایی و در و انصرف تلویح و تبدیل و تحریف در اصل کتب سابقه هستیم مگر قول ابن خلدون مرا پسند آمد که کار از
بحث در تحریف و غیره مخفی نماند چنانچه در تفسیر لغات اینودی حیات سرمدی مفصل کنیم و آنچه امام رازی
فرمود که عقل رواندار که در ممالک مختلفه یک و طریقه تحریفی کرده باشند نفیر گوید این قول در آنوقت رسواست
که نسخ مختلف در ممالک مختلفه یافته شوند و در ممالک مختلفه و ادیان متباینه مثل تورات عبریه و یونانی و سمریه
است در آن مضمونی یکسان و طریقه باشد بیشک آن صحیح است و اگر در یک عبارت باشد ممکن بلکه واقع شده که بسیار جا

تخریف نموده اند مگر از بحث ابرحقی نماند و قول ابن عباس دو گونه است یکی آنکه در باب لایسال اهل کتاب
عن الشهادۃ در کتاب بخاری است که اهل کتاب متوجه بطرف کتاب شما نمی شوند پس شما چرا متوجه با طرف می شوید
که کتب خود را بادی عوض تغییر کردند و بتباه نمودند انتهی خلاصه و این از ابن عباس غریب خلاف حدیث
صحیح مرفوع است که بلغوا عنی ولو آیه وحد ثلوا عن بنی اسرائیل ولا حجج در بخاریت و هم خلاف در آیت است که
اخراج نشان از کتاب ما بآن وجه است که آنان بر کتاب ما ایمان ندارند و اما که کتب مقدسه را تسلیم کنیم چگونه اعراض
کنیم و قول دیگر این خلدن از بخاری از ابن عباس نقل کرده و اگر چه در تلاش این فقیر و بخاری نظر نیامده که هرگز
نتواند که اهل کتاب کتاب خود را تغییر و تخریف و تبدیل کرده باشند مگر از تاویل پس آنچه در قرآن نسبت تخریف و
تبدیل است تبظرا تاویل است انتهی و حق مطابق قرآن شریف آنست که بعض جا تاویل تغیر کرده اند و بعض جابلا تاویل
چنانکه در تقدیر سنین نسبت مقدس هزار هفتم در نسخه عبریه از زمان وجود آدم تا ولادت ابراهیم کرده اند زیرا حد سبت هزار
مقدس معلوم است که مطابق فصل اول سی و هشتم وی و نهم خزعل و فضل چهارم و بیستم مکاشفات سبت مقدس
هزار هفتم بلکه در اول او خداوند چهار خلفایی شود و بعد از گذشتنش شوکت دریا جوج والی بشیا و اوجج مثل
انگیز چنان پیدا شود که بر ملک اهل اسلام از اطراف تسلط گیرند پس ظاهر شد که از وجود آدم تا نبوت حضور صلی الله
علیه وسلم شش هزار گذشته بود که از اهل اسلام زمان سلطنت خدا آمد و ناچاران پیو چون بدین دقیقه آشنا گشته
چنانچه حسب آیت کان الناس ائمة وحدة اتفاق بر هفت هزار اسلامی میداشتند که از زمان آدم که است واحد بود
نبوت حضور صلی الله علیه وسلم در هزار هفتم بعد از شش هزار وجود آدم است و در قرآن سفیر باید و اختلاف الذین
او توه الاسن بعد اجادیم البینات و نه اختلاف کردند آن پیو دانی که داده شده بودند کتاب توریت مگر بعد از آنکه
آمدند ایشان را بینات ختم المرسلین علیه السلام که از دو صدی آدم و شیش و یار و شش یک یک صدی و از صد بها
سوامی صدی ملک و لوح و سام تا اخوریم کیصدی ترک کردند و در عمر ۹ تا حور بجای عدد ۹۰ تعداد ۲۹ کردند
چنانچه در کتاب یونانیة هنوز بدستور باقیست و باقی سنین از تاریخ تا حضور صلی الله علیه وسلم در نسخه عبریه صحیح هستند
تا ازین تغیر و تحقیق سبت در نبوت بنی سبنی صلوات الله علیه وسلم خلل افتد از نداین در مدینه واقع شد و ابو عامر را
خاصی از مدینه گر خزینه بمملکت شام رفت و در آنوقت نسخ توریت کثیر بودند پس چنانکه در نسخه مدینه تغیر نمودند و نسخ
شام هم تغیر نمودند تا آنکه در زبانه و هب بن مبنه تابعی بدستور یک درین وقت اند و نسخه عبریه سبین بودند و در نسخه
یونانیة نصاری چنان تغیر و نا بعد تاریخ نمودند که از ان طاهر شود که نبوت مسیح در هزار هفتم میشود مگر در سن چهار

نام عبریان چون تکذیب این رای میکنند نصاری برین حال واقف گشتند بنسخه عبریه را معتبر دارند حالانکه عقل برین
 گواه است که سنین نسخه یونانیه از آدم تا نوح صحیح هستند و در مابعد تاج شین نسخه عبریه صحیح هستند و آنچه در نسخه عبریه
 تغییر سنین کردند آن آسان بود که در یکجا نوشته بودند و در مابعد اشکالی داشت که در مقامات مختلفه مذکور اند و بطور
 صحیح از نسخه یونانیه از آدم تا نوح سنین می نویسیم نور باریا که در پس بدانکه در عمر ۲۰ سبط آدم شیت متولد شد و در
 عمر ۲۰۵ شیت النوش و در عمر ۹۰۹ النوش قبنان و در عمر ۱۰۰۰ اقبان سلسلیل و در عمر ۶۵۰ ممشیل یار و در عمر
 ۲۰۶۲ یار داور لیس و در عمر ۶۵۰ بنی داور لیس متوشلح و در عمر ۸۰۰ متوشلح لک و در عمر ۸۰۲ لک نوح و در عمر ۹۵۰
 سام و در عمر ۱۰۰۲ سام ارنگ شد و در عمر ۵۰۰ بن سام موصوف قبنان و در عمر ۱۳۵۰ اقبان شلح و در عمر ۱۰۰۰ شلح
 عیمیر و در عمر ۳۰۰ عیمیر لک و در عمر ۳۰۰ لک ربو و در عمر ۱۳۰۲ ربو سروج و در عمر ۱۳۰۲ سروج ناور و در
 ۹۰۰ ناور تاج شد این مطابق نسخه یونانیه است و مطابق نسخه عبریه در عمر ۹۰۰ تاج حضرت ابراهیم و در عمر ۸۰۰ حضرت ابراهیم
 و بعد از ۱۱ فصل ۵۰۰ سال که بعد چهار صد سال از وعید مذکور موسی سردار اولاد ابراهیم بر بنی اسرائیل
 از مصر بدین رفت و بعد ۳۰۰ سال خروج موسی بنی اسرائیل از مصر خارج شدند و از خروج بنی اسرائیل تا تحت نشینی
 سلیمان در عصر ۴۰۰ سال میشوند و از تحت نشینی سلیمان تا فتح بابی بخت نصر بیت مقدس ۴۰۰ سال و از فتح بیت مقدس
 تا فتح ذوالقرنین که قیاد بر ایل ۴۰۰ سال از فتح که قیاد بر ایل تا ولادت مسیح ۴۰۰ قمریه و از ولادت مسیح تا برابری بیت مقدس
 بار و در ۴۰۰ و از برابری بیت مقدس بار و در ۴۰۰ ولادت حضور ختم المرسلین علیه السلام ۴۰۰ قمری و از ولادت حضور
 صلی الله علیه و سلم تا حصول نبوت ۴۰۰ پس کل ۲۰۰۰۰ بطریق مذکور برآید که هر اسفتم از زمان نبوت شروع شد
 و بعد هر سال از نبوت شوکت دریا جوج والی رونس و با جوج انگریه ظاهر است که حسبایت دهم من کل حذب
 نیسلون از حد شمال و جنوب بر اطراف مالک اهل اسلام تسلط شروع کردند که نوبت با بنیارسید که پیالستان برتر شد
 میتواند و چون در سنین مابعد بخت نصر ترو مطالبین توریث فی الجمله و قیست مناسبت که قدری تفصیل بنائیم بدانکه
 در قبل ۴۰۰ مسیحی بخت نصر بار اول بیت مقدس قایل شد و به بهو یقیم تاج نجشی نمود و در ۴۰۰ قبل مسیحی بعد از
 بهو یقیم بهو یکین را شاه کرد لیکن او در سال بود پس از نالیا قتی بهو یکین او را مغزول کرده بعد از سه صد قیاد
 شاه نمود او قصد خلافت از بخت نصر کرد و بر میان علیه السلام اعدا فصاحت فرمود مگر صد قیاد گوش بر میان نهاد و
 مخالفت بخت نصر کرد پس در ۴۰۰ قبل مسیحی بخت نصر بیت مقدس مسیحی حیللاب برآید و بیت مقدس را بر پا کرد و از
 آتش مقام مقدس را بخت گودر شهرت بر بادوی بیت مقدس در ۴۰۰ قبل مسیحی است و لکها بود در اکشت و مقام

میودان را گرفتار کرده در بابل بنقیده ساخت و در ایشان دانیال و غیره و بسیار ستم می نمود و بعد از آنکه دانیال
 آمد تصور خود تیار کرد و حکم داد که هر که تصویرش را سجد کند در آتش سوزان انداخته شود و دانیال و دیگر چون بدید
 نکردند و دانیال را در آتش انداختند پس آتش بر ایشان سرد شد چنانکه بر جد ایشان حضرت ابراهیم آتش بر
 و سلام شد و بوی و بخت نصر خوابی دید و فراموش کرد و بگلدانیان یهود حکم شد که یا خواب یا تعبیر بیان کنند
 ورنه گردن ایشان از تن ایشان جدا کرده شود از آن میان دانیال اجازت خواست که از خدا تعالی عرض
 کنیم او بر هر چه است خواب بیان خواهد کرد پس دانیال را خواب تعلیم شد و بپادشاه بیان کرد که تو هنگام خواب
 خیال کرده بودی که بعد از من چه باشد و خدا تعالی بر آنچه خواهد بود ترا اطلاع داد که تو تصویر مسیبت دیدی که سرگردان
 از طاعت و مراد از سلطنت است و سببش از سیم است مراد از شاه همان کورش است و حکم و آتش از پنج
 است مراد از شاه یونانست سکه و ساقش از حدید است مراد از ورمیر اند و بحسب تعداد ده انگشت پادشاه
 خواهند بر خاست چنانچه از الارک گامتی تا الوین بسیار وی ده شاخ در رویه شده و قطعه قوی در ایشان باشد
 یا زدهم نه قلی بر آمد و آنان را شاهی از سلطنت خدا نوشته و بر باد کنندگان بر زمین حاصل پل اسلام اند و بار خجسته
 خوابی دید و بحسب تعبیر دانیال تا هفت سال سیم کاو کاو میچید بعد صحت یافته شاهی کرد و در ششم قبل سیم
 و پیش او پل مردوک که در کیش و فصل و سلطانین روم است شاه شد و بعد از او نیرک بسیار و بعد از او پادشاه
 شد و شاه و بعد از او لایونادوس که بر باغشفر کرده شهرت دارد و میانشفر را در فصل هفتم دانیال بن نجت نصر کرده می
 ممکن که پیش خرو باشد یا آنکه از نسل او باشد پس برود در ششم قبل سیم گلف نامی شاه همان کیقباد بود
 کورش سلطنت بابل گرفت و پیش سیم خوروش است یا نام مادرش خوروش است که بخیر و دارا کرده
 میونسند و در خواب دانیال در فصل ششم کتاب ایشان کورش و اولادش را کیش و و قمرن دید و در فصل
 یثیایم نبی و القزین نوشته شده است و در سال اول ذوالقرنین حکم و اسی اشیاء است مقدس و انقضی
 بر او و یهود را خلاص از قید بابل کرد و خواب فصل ششم دانیال در سال اول جلوس این شاه نجت بابل
 است و شاه بابت اجازت تعمیر مکان مقدس فرمان در سال اول جلوس مذکور برادر و در سال اول تعمیر کرد
 از یهودان بر نیامد و در سال دوم فصل بی عزی چون قصد تعمیر کردند احوالی ایشان شربت
 خواستند و یهودان انکار کردند برین مزاج شد که کار تعمیر معطل ماند و ذوالقرنین در سر کوی ماجر جان
 از ملک گیلان در ملک بنظ و نیوب و نایتز آوا شده بودند بر ملک فلسطین و احوالی بیت مقدس بنا کردند

الی فاس شاه گشت و کار با نایب الاوق کرد که گوشت خنجر بر مقام مقدس نهاد و لحدان یو پ تحریر کتاب
 و انیال در نیوقت می نویسد و پیشین گوئی استند و نداشتند که در کتاب تذکره بالخصوص در فصل ششم نید باید که
 در شاخ شمال سکندری غیر شلخ در آید یعنی رومی که در نیوقت در شاخ شمال سکندری رومی بجا پلوسی داخل
 شدند و مفصل حال این شاخ غیر از فصل یازدهم تحریر فرمود و تفصیل حال انیان بسطی طلبه مگر در شاه
 جلوس شاه غلش رومی پنج علیه السلام بعد از شصت هفته فرمان دار ایونس بن احتشوروس و شصت
 و دو هفته از فرمان ارتختشتا اولی و بعد شصت هفته و نخت هفته و دو هفته فرمان احتشوروس و دو هفته
 در فصل نهم دانیال فرموده شده بود و متولد شدند و در سمنی و سه سالگی برادر کشیده شدند حسب فصل نهم دانیال
 مخبر شاه پشایشین رومی که اورا حاجی گویند در ۹۹ سیج شاه شد و تا یک هفته حسب فصل نهم دانیال یعنی در
 ۹۹ سیج بر دیگر قوا معده و پانی بنمود و در نیم هفته یعنی در ۹۹ سیج پشایشین که طرطوس پسر خود را شریک
 سلطنت کرد بیت مقدس را گرفت و بسوخت و ده لک پیو در ابکشت چنانکه زان محاصره و رفع قربانی این نیم هفته
 را در درس ۱۲ و فصل ۱۲ دانیال بدو از ده صده و نو در فریقین میکند و مرون پشایشین را بعد
 از بر بادوی بیت مقدس و رفع قربانی حسب درس ۱۲ و فصل ۱۲ دانیال در ۴۴ روز میگوید و بیشک در سال بر بادوی
 بیت مقدس پشایشین حسب فصل نهم دانیال هر دو مطابق تاریخ عمارات المعروف بر بادوی بیت
 در ۹۹ سیج شده است که کتاب مذکور از انگیزی ترجمه کرده اند تا در اقصین بر بادوی بیت مقدس اول سال
 جلوس پشایشین بطور بی نویسد که بر بادوی بیت مقدس بخت نصری را در ۹۹ سیج قبل سیج نویسد حالانکه
 بر بادوی مقام مقدس دینند مذکور نشده بود بلکه در ۹۹ سیج شده بود و الحاصل در رویان ملک
 رومی در ۹۹ سیج بعد سیج بدو تقسیم گشت یکی شرفیه و در ایشان سه بادشاهت برآمد یکی کا پاد و شیا و دوم در
 آرمینیه سوم در ملک شام و در مزیمیه ده شاخ برخاستند از الارک گامتی تا الومین لباروی که در ۹۹ سیج بر باد
 شد و در زمان این ده شاخ بعد از نیمه هفت هفته یعنی چهار صد و نو و دو سال از سنه هشتاد و سیج که بیت مقدس
 بر باد کرده بود و در حضور صلی الله علیه و سلم هزاران جاه و جلال روحی افزون گردیدند و در سنه هشتاد و سیج
 نبوت گشته و این سنین از ولادت مسیح تا نبوت حضور صلی الله علیه و سلم شمس در بیان آن چنانکه شصت
 و نه هفته قبل از ولادت مسیح شمس مذکور شدند و در ۹۹ سیج چنانکه حضور صلی الله علیه و سلم مشرف به نبوت
 گشت شاخ یازدهم در رویان هر قلی برخاست و آن شاخ از مالک نقیبه بدولت اهل اسلام خارج گردید

این بود بپای سنین از وجود آدم تا نبوت حضور صلی الله علیه وسلم و بعد از نبوت حضور صلی الله علیه وسلم تا یکصد سال شوکت در اہل اسلام بدرجہ نازکہ گویا مقابلہ ناپیدا شدہ بود و سوا سی آنکہ مملکت از عرب اولاد اسماعیل از عیفا ثمان رفت مگر مملکت نبی عیفا بن لابن بن ابراہیم قائم شد کہ آنان ایمان آوردند و بعد ہزار سال از اہل اسلام کہ شیطان نقیض شدہ بود و کثادہ شد و یاجوج والی رشتیا و یاجوج بر اطراف ممالک اہل اسلام استیلا یافتند چنانکہ بیان کردہ شد اکنون انتظار مہدی و سیح علیہما السلام برای اہل اسلام باقی ماندہ و اللہ اعلم بالصواب از بیان مذکور قدر نبوت ختم المرسلین علیہ السلام و فتح گشت دوم فائدہ قدر دانیال ہویدا کہ خانکہ در نسبت دولت اسلامی گفتہ بود و توضوح پیوست اکنون مناسب کہ قدری کتاب دانیال را مطلب بیان کنیم پس بدانکہ کتاب آنجناب شتمل بر دوازده فصل است و مطلب فصل اول و مطلب فصل دوم و جہا ہم و ششم از مطالعہ کتاب ظاہرست و در فصل دوم و ہفتم ذکر جہا بر سلطنت کند نجب نصری و کیانیہ و سکندریا و رومیہ را و در رومیہ بیان دہ شاخ فرماید کہ زمانہ شاخا خاوند صاحب روز ہاے شریف آورد و دہ شاخ حسب تقدار دہ انگشت پائے تصویر و فصل دوم و جب تصریح مفہم از زبان الالک گاتھی تا الوہین بسیار و حسب دریافت انگریزی مطابق تاریخ طہ گہشتند کہ از سہ سی تا سہ سی مانند و در فصل دوم از قطعہ قوی و در فصل مفہم شاخ یازدہم ہر قلی است کہ بر سر سلطنت شرقیہ رومیہ ہم قاض گشت و ہر کہ این شاخ یازدہم را خارج کرد و آن صاحب روز ہاے قدیم است کہ ہزاران مقدسان و لکھا پانگان تشریف آورد و آن بزرگ اہل اسلام دیگر نیستند کہ نصاری ناثعانی کنند و مراد از فرج و اینکہ ہرگز شاخ یازدہم نہا کہ در ما بعد دہ شاخا و سہ سی شد مسیح اورا بر باد کرد و ہر قلی او را بر تختونان یہود فتواے قتل داد کہ دیدہ بود و در خواب کہ ممتو ہا ہر مملکت ہر قلی غالب آمدند و بعد فرمان واجب داد و عان نرود ہر قلی بر اے اسلام آوردن جاری شد کہ اسلام از سلامت مانی مگر او اگر چه قصد کرد مگر از خوف قوم مشرف نشد و انکا و وضع گشت کہ مراد از ممتو ہا پیروان حضور صلی الله علیه وسلم اندہ آنوقت دست از یہودان برداشت و تا یک زمانہ و دوزمانہ و نہم مانہ سر بر داشتہ بالاخ خود حضور صلی الله علیه وسلم قائم مقام تنوک ہزاران ہزار مقدسین بر اے جہاد تشریف بردند باز ہر قلی بقوت فتد کہ باہل اسلام بر آید و عمر فاروق از ممالک مقدس اورا خارج کردہ و مطلب فصل نهم و دانیال ہم ظاہرست کہ چون درس ۱۱ فصل ۵ میریابا بابت ہفتاد و سال و در نسبت فتح ذوالقرنین و رسال اول ذوالقرنین کیقباد ملاحظہ فرمود و کامل یافت و در درس ۱۳ فصل ۵ مذکور باز تو کہ آفتاب است کہ بیعت مقدس بند ہر

دانیال مجوزی کرد که تا یکی این حال مقام مقدس ماند پس در عین استقامت عا جبرئیل آمد و فرمود چنانکه از
 در ۳۳ مذکور است که در ابتدا از استقامت فرمان صادر گردید و من بحیث اعلام نمودن بجا آمده ام
 زیرا که در پس پندیده بطلب متوجه شده و بارافتم تمام ۲۴ براسه قومت و شهر مقدس هفتاد هفته تفتیش است
 جهت انجاسیدن عصیان و تمام رسانیدن گناه و کفاره نمودن خطا و آوردن عدالت دائمی و تکمیل نمودن
 رویا و نبوت و جهت تسخیر نمودن قدس قدوسین (یعنی بعد هفتاد هفته بر بادوی بیت مقدس تا ولادت خاتم الانبیا
 علیه الصلوٰه و السلام که بر ایشان مهر و ختم نبوت شود و هفتاد هفته است که بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 نبوت تکمیل و مکر چهل ساله شود) پس بدان و فرنگ ناکه از صدور فرمان جهت مرمت و بنا کردن
 اورشالم قالیسج سه مرتبه هفت و دو هفته خواهد بود و چهار سو باد و دیوار بتکی و قنات بنا کرده خواهد شد
 و بعد از شصت و نه هفته تسبیح (یعنی آمده) منقطع شده ناپدید خواهد گردید (یعنی و غیر ۳۲ سالگی) و قوم در آن
 که می آید (یعنی پاشا شین) شهر و مقام مقدس را خراب خواهد کرد (یعنی نه خود بلکه فرماید) و دیگر باطونان
 خواهد آمد (یعنی طروس) و تا باخر محاربه خرابها مقدر شده اند ۲۴ و عهده زاور یک هفته بالبنیاری محکم
 خواهد ساخت و نیمی هفت فرسای و بدید رافع خواهد کرد و غزبی بابالها که کرده اش تا با انجام عمارش
 غالب که انگاه غضب یعنی هر خود آن محزبی ریخته خواهد شد یعنی پاشا سین در عون سال بسیر و پس از نبوت
 شارب هفتاد هفته کرده محمود و مطلب فصل و هم و یازدهم دانیال ظاهر است که در زمان کورش دوم در ایوان
 بن احتشیر و ش خوانی بود که بعد از چهار باد شاه در کیانیه بوجود آمد که چهارش و در بسیار قوی
 بود و بعد از سلطنت کیانیه سلطنت سکندری شود و چهار شاخ گردد و در شاخ شمالیه شاخی دیگر یعنی رویه
 در آید و بتای بر تهای بر بیود آید و فرشته رحمت که در زمان کورش دل آمده بود از ایشان بر نجات شود
 و باز آمدنش در زمان اسلام موعود است و گفت که آن فرشته رحمت که نامش میکائیل است ششم از نبوت
 جمله یهود کار و خی را متعلق میگنایل در زمان اسلام میدانند و مطلب آن بود که بر امت مقصود جهت
 نازل در زمان اسلام شود و مفصل مطلب فصل ۱۱ و ۱۲ - کتاب دانیال علیه السلام و تفسیر حیات سرمدی
 کرده شده است الحاصل حضور صلی الله علیه و سلم و چه روح اعظم الله که در وجود اول منظر است
 تعلیم مقیم بنا که نقطه وجود گاهی اطلاعش بر نبی بودن بهمدری آید و گاهی بر نشان او که بود حقیقی است
 و آن وجود مطلق و جمیع آن وجود است و موجودات کثرت مقیدات او هستند که بصورت ایشان وجود مطلق جلوه گشت

و وقتی که اثر آن حقائق در وجود یافته شود آن حقائق را نیز موجود بالشیع گویند و اگر اثر آنها در وجود یافته نشود
 آن حقائق را معدوم باطن گویند پس رتب الاثار در حقیقت آن وجود حقیقت است که اثر حقائق در وثابت و
 حقائق بنفسها اگر چه بوی از وجود نشیده اند مگر در اعتبار عقل و نفس الامر لحاظ اند نه در خارج و از علم حق بکل
 بسیط بالایجاب تقرر ایشانست و بحمل ركب آن حقائق متفرقه صورت وجود بالا راده پوشیدند اول حقیقت
 که معبر بعلم حق است آن عقل اول روح اعظم است پس از اینجا علم اوج هر دو گونه شدی که راکه متعلق بصورت
 روح اعظم بود ظاهر فرمود و دوم را که وحدت وجود از عبارات بخوف قطع بلعوم ظاهر نگرد پس در وجود اهل
 عقائد خبریه تفاوتی بر بستند از تریه نظر بر تعینات اعیان انداختند که حقائق مختلفه اند تعین روح اعظم
 مستلزم وجود مطلق است نه تعینات و یکی پس آنان وجود و اعیان را منقسم گفتند هم در روح اعظم که در اصل
 آنها واجب دانند فهمید و دیگر مخلوقات و اشویه که برخلاف قول امام خود که از ان وحدت وجود ظاهر است
 منکر وحدت وجود اند پس نظر ایشان بر وجود یک بصورت عین متعین شده است افتاد پس بصیبت
 وجود و ذوات در روح اعظم و در دیگر مخلوقات متقد شدند و چون درین امر هیچ شرک وجود واجب ممکنات
 خیال کردند بجهت هر دو باشد شرک لفظ وجود متقد شد پس از این هم شرک جلی بری گشتند گوشتن فی نفس الامر
 بر ایشان معنوی اشتراک لازم که بی او ذات هر دو صورت بنید و چنانچه بیاید و بعضی از متصوف متاخرین
 اهل سنت و بعضی اهل تشیع متقد وحدت وجود بطور اتحاد گشتند و گفته که مصداق وجود مصدری
 بودن بذاته ذات حق است پس نشاء بودن ماه الوجودیت را خاص واجب گویند و مراد از روح
 دارند گوشتان ازین لفظ تماشائی نمایند لیکن در عالم کثرت کسی بترانه و نیست و در ممکنات میر باقر
 صفت استناد بطرف وجود واجب گوید و بعضی گویند که بطور آفتاب در عکوس ممکنات تافیه پس
 متقد وجود واحد و موجودات کثیره گشتند پس قائل اتحاد وجود در موجودات گردیدند که در جواب
 آن وجود عین است و ممکن از وجود آن واجب تعریف بوجودیت گردید و در مابعد هر اسأل اهل
 اسلام بسیاری اهل اسلام از اهل سنت متقد این قول اند و چون نزد اهل اتحاد مثل است که آفتاب
 موجودیت و عکوس او در آینه های متعدده تافیه پس بعضی متقد بوجودات متعدده شدند
 که یک وجود موجود اند و بعضی گفتند که عکس موجود نیست مگر در خیال خیاکنه و بصیبت روح و دیگر موجودات
 در لغت عالمگیری تصحیح نموده و بعضی از اهل سنت که در لوا آئینان بستند اند عالم را مخلوق در دو قسم

گفتند تا در اثبات وجود برای خلق و حق از شرک در الوهیت جائز نداشته باشند که وجود اصل صوت
در شرک چگونه جائز باشد پس در صورت موجودیت دیگر موجودات شرک روح و موجودات در وجود
شرک معنوی نزدشان نشد و ایشان معتقد اهل وحدت که مطلق و مقید معتقد اند نباشند بلکه
اکثرشان بر ایشان متعرض باشند و گمان بر آنکه حضرات اهل وحدت معتقد حلول یا اتحاد اند و
تو دانستی که این همه است بعضی ایشان بر مذاهب اهل وحدت است و هم برین طور دیگر اعتراض سازند که
حضرات اهل وحدت از انما یری اند البته کسانی که بوجوب هوایا زمانه بوده خود را اهل وحدت گویند
انسان در اصل اهل وحدت نیستند بر ایشان اعتراضها بعضی مذکور است اند و انیان یعنی اهل اتحاد
کمال در آن خواهند که این موجودات متکثره را از ذهن خود نفی نمایند تا آنکه نفی علم خود و نفی ذم من خود در ثبوت
روح موصوف نمایند و نیز عادت و کشف بسیاری معانی بنظر مجاهده و تجرد ممتاز باشند که این هم
بمقابلۀ عامه کمالست پس غریب و از یک قسم قریب بلاء اعلی حاصل و محبت حق و طلبش این همه از ایشان
در وجود آید غایت آنکه بمقام اهل وحدت قیام ندارند گو بعضی ایشان این هم کشاید و اکثرشان را بر
وحدت وجود بطریق تقلید و بطور و هم اعتقادی باشد و چون بر جلال قدرت روح مطلع شوند آن اعتقادشان
زایل شود پس بطور اهل وحدت کشف ایشان گردد که از علم دوم ابوهریره است که گویند قطع بلعوم
کسی نکوید که بنظر تحقیق کی از دل صافی مقدسین این معنی برود که مطابق قرآن و احادیث و عقل کمالست
گو عقل خروبی ندارند و در حد قطع بلعوم باشد و اهل وحدت اتحاد را سقط گوید که ممکنات موجوده
را گو بوجوب و طلی باشد حقیقی از آیات عظیمه خود شمرده است و عرفان حق بدو وابسته و اهل اتحاد خیال
خود فنی نماید طوریکه نه خود موجود باشند نه مطلق و در انصاف بوجوب استناد و علت کافی نباشد که صریح
منافیه معلولات است و اهل وحدت بمقابل وجود مطلق مقیدات را گو موجود ندانند مگر منشا را موجود
ندارند و هر کاریکه جمله موجودات ممکنه را بلا منشا بلکه بوجه علت یا استناد در هم مخلوق گویند پس خود را
نیز در هم باشد پس علم او تیر و می باشد پس قول بوجوب حق نیز و می باشد پس این قول بوجوبیت
ممکنات در هم از قبیل عقلی مشکله باشد غایت آنکه انیان مستند بوجوب حق گویند و حضرات اهل اتحاد
حقیقت موجود عین وجود مطلق را دارند و ممکنات را در مرتبه گویند یکی مجعول بسبب که وجود حق
باینسان طبعیت کلیه اعم از این و آن هر مفهومات است پس از علم حق که در منطوری حقائق بود و ندب

امور بطور نمونه بالتعبیر باشد یا بی تعبیر پس در بی تعبیر اوراک مناسبت کار هر کسی نیست که در یا بد پس ازین
 رود دوم بحال منتبیهان باشد چنانکه حضرت ابراهیم علیه السلام را بنظر مناسبت اسحق و ترک تعلق صورت
 فرج اسحق دریافت شد و روحی صحیح کثرت اولاد نذر یحیی اسحق دریافت فرموده بود و هم نسبت اسماعیل
 و عده ما و امین حضرت صلی الله علیه و سلم موعود بود و حق تعالی را ترقی حضرت ابراهیم منظور بود پس
 آنجناب خوابی بابت فرج را مأمول بر عالم آفاقی نمود و به عنایت حق تکیه کرد که فرج را حسب وعده سلامت خواهد داشت
 و مستعد فرج اسحق شد چنانکه فریب امام الیومینة در مقدمه فرج است پس حق تعالی صورت خیالی اسحق
 را کشید که ده فرستاد تا دانند که رویا قابل تعبیر است بدستور یعقوب علیه السلام صورت مکر برادران یوسف
 را اگر گمید نیست و در چاه افکند نش صورت دریدنش و اخاف ان یاکله الذئب ازینجا میفرمود و بدین
 دستور اکثر مکاشفات انبیا اشعیاء و ترقیل و دانیال و یوحنا و غیره علیه السلام بالتعبیر اند و بعضی بی تعبیر
 بدستور مذکور بسیاری احادیث بالتعبیر اند و بعضی بی تعبیر از آنها احادیث در نسبت آبادی ممالک جا بلقا
 مملکت بلقان واقع که در نوین شهر جا بلیق موجود است و مملکت جا بلقا ممالک بلنسیه پیشین و اول
 ممالک شرقیه یورپ و دوم غریبه است و فی الحقیقت هر دو ممالک آباد بکثرت اند و رویت حضور صلی الله
 علیه و سلم در عالم مثال از ان زمان تا آخر وقت آنها را شد پس بدان نظر کثرت شان مطابق رویت در بیان
 آمد و تعبیرش با نرسید و به نسبت این دو قوم آنچه ارشاد فرشته بود که اسلام آوردند در ان هر دو ممالک
 یورپ بادشاهت اسلام شدند و ان آنرا محمول بر معنی حقیقی خارجی نموده مضحکه اهل جزایه میشود و برین
 منط حال عذاب قبر است که در عالم مثال بر فرود میشود و ان دانند که یک پهلوس مرده درین عالم پهلوی
 و دیگری آید حال آنکه صد باقیرهای یهود و نصاری کشاده میشوند و درین عالم پهلوی شان پهلوی دیگری بر
 علی بن اوست سبک یعنی بالا که این زمین معلوم است که صاحب منطقه قریب است و چهار هزار میل است
 پس پنجاه ساله راه آنچه در حدیث است در عالم مثال است که تعبیرش نفرموده شده علی بن اوست قاف بلبل
 نه صد میل باشد و در احادیث آنرا محیط زمین تعبیر کرده تا آنکه از سر نیزیش رویت منبری آسمان است
 این هم بطور مذکور است علی بن اوست حال شمالیان قاف دالی رشیما و انگریز است که برای شان ذوالقرنین
 که قباد کورش همدانی بود و از ده در بند و ممالک بلقان الیشیا و از همدان و موصل تا نهر حوران یعنی گیلان
 و یواری مثل یک سنگ پاره بسته که قباد پدر نوشیروان آنرا درست نموده و در شمال بلقان قلعه بنیاد

نهاد و بفاصله ده میل در غرب تسک بلکه در غرب تاره و جنوب و غرب توپل در کوه ریال سدی بسته بود که
 آن سد در آخر زمان حضور صلی الله علیه و سلم کشاده شد که در قرآن و حدیث خبر شکست او داده میشد
 و بعد از ارسال اهل اسلام قیامت اولی برپا شد که این هر دو قوم بخروج ثانی برآمدند بالاخر خروج
 ثالث بزبان مسیح خواهد شد و قبل از مسیح خروج جلال یعنی ریل از اصفهان تا دمشق جاری شود تا و جلال
 بهر سو رانده بیاید پس آنچه در نسبت کثرت و صورت یا جوج و الی رشتیا و ما جوج در آثار و ارد
 بر معنی حقیقی درست نیاید بلکه بطایق کتب سابقه و حدیث مفسرین انبساط شد مطابق حدیث لابد
 ضروری محمول بر تفسیر است چنانکه در تفسیر معالمانت الاسرار و رساله حقانیت اسلام و تبکیت نصار
 بالاکلام مفصل نموده ایم پس برین قیاس حال مکاشفات حضرت شیخ اکبر باید کرد نه جمله را محمول بر حقیقت
 لفظیه باید نمود نه فطایر باید انگاشت و در الاما شاء الله جرح نیست و اگر صریح مخالف قرآن باشد کلام
 کرده شود و اینچنین کمتر یافته شود و در اکثر مقام اعراض قوم بر حضرت شیخ از انانیت و هم از تعصب
 خیالی مبتلا و نسبت قوم منح و هود و صالح و غیره علیه السلام آنچه بعد از بلاکت شان از اهل قرب
 فرماید آن قرب شان حسب آیه نحن اقرب الیه منکم و لکن لا تبصرون است که محدود حق گشتند بر همه آیه
 آنکه ما بطن متونی قریب تریم از شما لیکن شما ندیدید که در قیامت التوبوا غیر ساعه خواهند گفت یعنی کفار
 خواهند گفت که نه درنگ کردیم بعد از مرگ تا قیامت در عالم برزخ مگر کیساعت و اهل اسلام خواهند گفت
 که شما تا قیامت نماندید پس این قرب منافی عذاب شان نیست که حسب آیه لا تبصرون فیما اعتقبا
 لا یدقون فیما برزوا و الا شرابا اما احقاب بر و شراب بخشد و بعد از احقاب بحسب مفهوم و بحسب تصریح
 ما و است السموات و الارض الاما شاء ربک و بحسب آیه سوره النعام قال النار مثوکم خالدین فیها
 الاما شاء الله و بحسب آیه ان مع العسر یسر ابر و شراب بخشد که عذاب کیساعت سخت است و ابدیت
 عبارت از ملک کثیر است چنانکه نسبت سلطنت قریش ابدیت واقع حال آنکه پنج شش صد سال
 ماند چنانکه اهل اسلام از جن و جهنم دنیا بجهت روند زیرا که ان مع العسر یسر امر مقرر است کفر تیر بعد
 از احقاب بحسب عموم آیه ان مع العسر یسر راحت یا بند پس اعراض بر آنجناب بر همچنین سائل
 از خیالات مقرر قوم حرج نیندازد مثل اعراض مقلده حکما که عقل ناقص خود قوا مد حکمیه
 زیاده از منزل دانند و قواعد شرعیه اصلیه را پوج پذیرند مثلا حکما سابق صیحه و زلزله زمین را

از تخیل و تکلف اخرازمین میگفتند و باری در نسبت زلزله و آواز در سفر بعضی غزوات ارشاد رفت
 که درین وقت منافق در مدینه مرده است او را بدو رخ برند و چون به مدینه رسیدند در آن وقت تصدیق
 سوتش نمودند لیکن در خیال حکیم با وجود این مذکور تصدیق پیشین گوئی در نمی آید درین زمانه ظاهر
 شد که رعد و برق ابکیه بطرف رعد و برق ابر صغیری آید و مرجع روح آتشینی منافق با سفل فطین
 است پس برای استقبال او ماده آتشینی زمین زور کرد و ازین بسیاری مسائل حل شدند که آنچه
 در نسبت هلاکت قوم صالح و لوط و غیره حکما گویند منافق اهل اسلام نیست زیرا که جبرئیل و علی بن ابی طالب
 ملائک آن ارواح قوی هستند چنانکه از معاصره رعد و برق یافت میشود و مجهول را از معلوم توان دانست
 پس حکما آنچه نسبت ذی طبع گویند حضرات انبیاء نسبت ارواح شان گویند و در بعضی مقام حکیم
 سبب فاعلی گویند سبب قاعی فرما بدعا که گمان غلطی بر انبیاء و چنانکه در مثال مذکور منافق و مشرک
 در نسبت شهاب ثاقب حکیم یونانی از تضاد و خان گوید که بدو اشتغال متعلق شود و حکیم حکمت جدید
 گوید که اخراستار با جدا میشوند بنی سبب قاعی فرما بدعا که ازین تکلیف بر روح شیاطین آید که از و خان
 سوخته می پدید شوند و از تحقیق جدید غلطی حکما و سابق در هزاره مقام ظاهر شد که مطالب انبیاء علیهم السلام
 بدستور پانزده است چنانکه حکما و سابق خرق و الیتام فلکیات محال بنیاد شدی حکیم جدید معتقد
 بدان شده پس خرق قمر و شمس بر دو شوار نشد بر کدام سبب فاعلی که شده باشد باز باید دید که در
 قرآن مجید آسمان پایین بجای مفر که ستارهای روشن ثوابت حسب آیت و لقد زینا السماء الدنيا
 بر صبا و در اینجاست نه موقع اهتاپ و آفتاب و آسمان حسب آیه و السماء ذات الیک تملک ستارا
 عبارت از فضا و خلای بود که در اینجا از ثوابت صورت و ام دریافت شود لیکن حکیم سابق برین چند
 می زد و درین عصر تحقیق جدید واضح گشت که ستارهای ثوابت در میدان خلای واقع اند که در آن
 صورت شبکه پیدا است و ثوابت و کثرت روشنی آنان شش حصه شمارند اما اسلامیان هفت حصه
 کنند که حصه هفتم بجای نیست که از دور بین هم محسوس نشود و از کثرت ستارها در میدان خلای مذکور
 فرجه را در نظر دور بین دریافت نمیکرد و آنچه در نسبت بست و کشاد و در وازهاست آسمان و شب
 معراج آمده مراد از آسمانها و اینجا مراتب مصرح حدیث ان فی جسد آدم لمضغه وار و چنانچه در رساله
 معراج نبویه و آنچه در سوره بجا و فحمت السماء فکانت الیوا یا و در بطور محاوره است از کار سخت چنانکه

در نسبت زمانه تشریف آوری مسیح بار دیگر در فصل ۲۴ مرقی میفرماید که ستاره ای آسمانی خواهد پند و افتاد و مردان از آن
وفات اولیای اهل اسلام است چنانکه در زمانه شوکت اسلامی در فصل دوم و سوم یوسیل مراد از افتادن
ستاره با افتادن علماء میبود و در نسبت زمانه بار دیگر مسیح در سوره مشوره لکلو السموات یقظون
دارد و در حقیقت معراج از بخاری و مسلم رساله نبویسیم و در از و معراج مشهوره را شرح مییم که بعضی کتب
است که امی افاتی و بعضی کلمی با خستی و این اکل هر از سیر اخافیت پس از نبوت در دوازده در عالم مذکور
نبوت آسمانها که یونانی و فارسی و لیسل نباشد

تعلیم نهم در بیان روایت شیخ حضور صلی الله علیه و سلم را در خواب و نسبت این کتاب واضح باد که از شیخ ابواله
که عین القنات همانی قدس سره در بعضی مسائل منقول که حضرت رسول علیه الصلوٰه و السلام را بقصد بار و زود
دیدیم و هر مرتبه تعلیم حقانی میفرمود آخر کار دانستم که هر مرتبه ندیدیم که خود را مطابق این در نص شنبه است
که کسی نمیند که خود را در او شمره الحیات ملاحظه حضرت مرشدنا و مولانا شیخ برهان الملک و الحق والدین راز
الهی و معتمدی و معظی حضرت شاه شکر محمد عارف قادری شکاری مرحومین است که هر چند شیطان ظاهر مضل را
طافه نیست که بصورت حضور صلی الله علیه و سلم منظر اسم هادی مدفون مدینه منوره تمثیل شود لیکن روایت
بنوت باکی علیه الصلوٰه و السلام در حالت خواب بر سبیل توهم و تخیل رای در خوابه خیال مقید می تواند و حد
من را کانی فی صورتی فقده را بی شبهه درست که بصورت مدفون مدینه تمثیل شیطان ممکن نیست و بلکه التیسیر
پاک اندیس هر که بینا حضرت علیه الصلوٰه و السلام را در خواب بصورتیکه در مدینه مدفونست حضور علیه
الصلوٰه و السلام را بیند و خود حضرت شیخ در نص اسحاق قرنی این تحقیق فرموده چنانکه می آید و بصورتیکه معنی
بیان کردیم ظاهر شد که دعوی هر آنکه دید را با دلیل خود که شیطان تمثیل نشود بصورت من مطابق است
عام نیست و هر چه ازین صورت ارشاد شود ضرورتیست که قابل تعبیر نباشد بلکه گاهی صریح و گاهی قابل تعبیر
باشد چنانکه خود حضرت مصنف در نص اسحاق ارشاد فرماید و چون رویا که مثل ابراهیم قابل تعبیر باشد و خود
ابراهیم را در تعبیرت های افلاک پس اگر بعضی امور درین کتاب بفهم حضرت شیخ صحیح نیامده باشند چه
حج است پس آن امور که خلاف باشند آن خلاف از وجه فهم حضرت شیخ نبوده است از آن نسبت بحضور
صلی الله علیه و سلم نیاید که روایند علی بالصواب .

تعلیم و ہم حدیث سبقت جنتی علی غضب نبی عام است چنانکہ ان مع البسوس لعلی البسوس است مخصوص علی ادنیہ

[illegible]

و این وقتی مقصود بالخصوص نسبت اهل زمین که در دنیا نیکه حسب حدیث نه حصه و در یک روایت یکم هزار
 حصه از نسل آدم باشند و اول مقبر است که موافق با حساب خانه شمار است و بعد از احتساب رحمت کرده شوند
 و که خارج نشوند مگر عذاب بر ایشان شیرین گردد و نظر شفقت بر خلق باید داشت چنانکه حضرت بنی علیه السلام
 و اهل اسلام را از عده عفران است حسب این حدیث که الله ما تقم من ذنبک و ما آخری و رجح الوداع دعا
 مغفرت فرمود پس حتمی او را گناه تا آخر عبارت از غیر مظلوم است عقوبت فرمودن به به نسبت ذنب
 عقوبت که عبارت از مظلوم است و نفس که در آن مظلومان را زیاد از جنت بده و ظالمات را هم به بخش
 پس حق تعالی ظالمان را بنجشید و شیطان را یوس شد پس معنی حدیث هر که لا اله الا الله بگوید داخل جنت
 شود و اگر چه زنا و سر کرده باشد در وقت خود باید کرد و منی گناه ما تقم حصه صلی الله علیه و سلم و تا آخر
 هم ظاهر شد که عبارت از مظلوم است و گناه آن و یک است و آنچه در قرآن شریف و استقبول نیک و للمؤمنین
 و در در آنجا و او تفسیر است و احادیث که در این است و واقع قبل از حج الوداع است منوع شدند
 زیرا و دعا و قضای کند که قضای الهی بر آن بخواه نماز بود و از دعا حصه صلی الله علیه و سلم منوع شده
 به پنج رسید زیرا که اهل اسلام نفسی معالیم قبول معتقد از مفسرین زیرا که نفس اماره مثل ذره شراره در دار
 دنیا مقرر شد زیرا دنیا سخن الهی من مقرر و آن مع العسر و الاصر هر پس اهل اسلام اگر چه ظالم و اهل بدعت
 باشند بخشدیده شوند که بعد از شفاعت و این امر در نفس شعیبی در ذکر فرق ضاله یا باید داشت و درین بعض
 ظالمان اهل اسلام در وقت و دفعی چوب ناپ نیست و نظر جناب شیخ به نسبت مشرکان بر حدیث ثوبان بعد از
 احتساب است که در باب استغفار مشکوه مرویست که حضور صلی الله علیه و سلم فرمود که بمقابل رایعیادی الذین
 اسروا الاقطار من رحمة الله آنچه در تمام دنیا است به هفت خوش نیاید مردی عرض کرد که یا مشرک نیز از حضور
 پس حضرت صلی الله علیه و سلم سکوت فرموده باز سه مرتبه ارشاد کرد و آگاه باش و آنکه شرک کند و کسانی که محمول
 کنند بر شرک که ایمان آورد این خیال نشان ندارد زیرا که در آن سائل را تر و دلو و نه جای سکوت بر آن
 حضور صلی الله علیه و سلم زیرا در آن وقت اکثر مشرکان ایمان می آوردند و چون این بخشش مشرکان بعد
 احتساب است مافی آیه ان الله لا یفران شرک به نیست و هم آنکه تخلف و عید دروغ نیست که انشاء الله
 است و هم شرط بعد مغمومی باشد و نیز نظر آنجناب بر حدیث متفق علیه او هر چه است و در باب مذکور
 و مشکوه هر روایت که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر مؤمن عذاب حق و استندی طبع جنت نکردندی

و این حدیث را که در
 روایتی از فضیله
 العزیز از صاحب جلال
 است

و جوب با جزاء لا تجزی و در بعضی صفات و اسما حق کنند و شرک آن تعلق و دشمنی است و امری ثالث خواه
 امر ثالث مجمل باشد یا مشترک چنانکه شرک زید و عمر و در معنی انسان و دود و در ادوار چهار پس اگر در ذات
 و جوب حق باشد شرک کننده مشترک بذات اوست چنانکه آری حال ارواح و اجزاء لا تجزی را در و جوب
 وجود شرک کنند و عوام جمله نارس با وجود تصحیح کتاب نشان بهجت وجود میان یزدان و امر من
 گردنی و عوام بت پستان بدین گرفتار باشند و اگر در صفتی کرده باشند مشترک بصفات چنانکه
 شرکان در عبادت و یکباره نمایند که در مفهوم الوهیت شرک با حق کنند این شرکیت غیر معفو که مغائر
 خدا دانسته مقرب دانند و از اینجا کسانی که تصور می شد بطور غیر دانسته بوجه نمایند که عبادت گرد و در حق
 شان مولک نار و مفراید که جبرانی حق این خواجه را گم کنی هم متن و هم دیباچه را پیر و حق را
 ترا حولی هر که و و دید و او مرید است فی الحقیقت نه مجید و پس لازم آمد که غیر نا دانسته تصور نمایند اکنون
 باید بشنید که حالت و حرمت اشیا متعلق بوحی است یا بقیاس وحی و بر یهود اتخا و نشان رهبانان و
 احباران را انداد و ارباب خلاف وحی بدین معنی لازم آمد و از اینجا در سوره که بقر واقع که بعد اثبات
 حقایق قرآنی از مجموعه جعل کتب از سی و یک انبیا چنانکه در تفسیر حیات سرمدی مفصل کرده ایم
 فرموده شد که ای آدمیان قوم یهود عبادت یعنی توحید کنید بر و در کار خود را که پیدا نمود شمار او کسانی را
 که قبل از شما بودند شاید شما تقوی کنید خدا را که براس شما که در زمین را فرش و آسمان را اعمارت
 و نازل کرد از ابر و آب پس بپای که در رتی از فرات براس شما پس نگردانید براس خدا اہمیتان و
 شما دانید که او را اہمیتان باشد و در حلال کردن و حرام کردن و غیره و نیز در سوره توبه است که گفتند یهودیان
 احبار و رهبانان خود را اسواے خدا ارباب ندی بن حاتم عرض ساخت که مانند ادیانی اگر فتنم حضور
 صلی الله علیه و سلم فرمود آیا حلال کرده شما از احلال و حرام کرده شما از احرام ندانستندی یعنی برخلاف
 وحی صحیح ختم المسلمین علیه السلام عرض کرد آری فرمود همین اتخا و ارباب است از همین جا گرفتار مثل سلام
 بن مسلم و فیناس و غیره یهودیان و غیره این اعدا است بچینی که در عرب شهرت داشت بلکه آنجناب را
 منزل تورات گمان کردند که از سر نو تحریر کنند و بود علی بن ابی الصاری که مسیح را اعدا و این اعدا گفتند
 از سر مضودان از خدا و میوه مسیح خدا را یکی دانستندی و علی بن ابی حلال بعض دیگر می آید لیکن آنان
 بحسب آیه ان الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین و ہم کجسب آید و لام مؤنثه خیر من مشرک بر و دود

مستثنی از شرک التزاعی بودند مگر بعد از اطلاع حضور صلی الله علیه و سلم بحسب آیه سوره بینه کفرشان مثل شرک
مشترکان است که منجذبه نشوند انبیت حقیقت شرک و ازین مذکور هیچگونه شرکت بقول اجمال وجود و تفصیل
لازم نیاید مثلاً معنی انسان در زید و عمر و شریک باشد مگر شرک زید و انسان با عمر و تواند لیکن شرک زید با انسان
ازین لازم نیاید و بودن معنی مجمل و سرایش در صورت تفصیل بطور بیان مطلق با مقیدات و قرب و مسیت معنی مجمل
با صور مفصلات نه موجب ظرفیت است و نه موجب حلول است و نه موجب اتحاد که هر سه میباشند و منافرت
را خواهند که ناوان خیال بر صوفی برود و عدم ظرفیت و حلول در صورت اجمال و تفصیل وجود ظاهر است
چنانکه بعضی اهل اتحاد و تأملین وحدت وجود بر تاملین وحدت وجود بطور وحدت گمانی برند و ندرت هب شان در
کتاب غزیز الدین لسنی سسی بکشف الحقائق نوشته اند که حقیقت وجود ذات خدا تعالی را بطور آفتاب دانند
که در آئینه های متعدده تافته باشد پس موجودات چند باشند و وجود حق واجب واحد که یک وجود بسیار
موجود شوند چنانکه میر باقر و اما گوید که منشأ وجود مصدری اعنی بودن ذات حق است و واجب و ممکن ستیاد
است یو واجب دانیان قائل بوحث وجود بطور اتحاد و در ایران بسیار اند و اکثر اجله شارحین کلامش هنوز نافیستند
و این بان وجه گویند تا از شرک وجود در واجب و ممکن که بدون وجود صورت واجب و ممکن نیند و خلاص
شوند چنانکه اشعریه و مازیزیه با شرک لفظی خلاص شوند از نیاحت که بسیار است علما که بشنود بیشتر دارند
بدین قول قائل شده اند چنانکه اهل اتحاد گویند لیکن انتراع وجود بمعنی بودن مصدری از واجب و ممکن
معارض مستلزم شرک در وجود باین واجب ممکن است و خلاص ازین استناد هم چنین اعتقادات هرگز حاصل
نشود و گو آمان انترام نکنند مگر لازم بالبداهت است و قول بخلقیت عالم در فهم رایج دفع این استناد
کافی نیست که حق تعالی موجودات ممکنه را از نشانات خود فرماید و از ابلا منشأ بوجه علت او که حق است موجود
انگفته شود پس محقق شد که قول بوحث وجود بطریق اهل وحدت که قائل مطلق و مقیدات باشند و حجب
جزیت است و نه موجب حلول و ظرفیت چنانکه ناواقفان خیال برند زیرا حقیقت شرک بیان کویم بلکه بر اکثر
ایشان که مرشدان را مقرب بخدا دانسته و تصور بدیهه گرفتار باشند که بجای عبادت تصور کرده شود
لازم آید که این فعل شان مشابه قول اهل که باشند که نه عبادت کنی چنان را اگر تا آنکه قرب بخدا کنند و نزد
اهل شود و تأملین وحدت وجود اهل وحدت جنبیه به پیچید مراتب اندکی اهل سبع که احوال حضرات اولیا را
بشنود و دوم اهل شود که عامل بیان باشند پس شهادت از قول و فعل دهند و سوم از نشأ وجود و امان تأملین

و لغات چنانکه ظاهر خواهد شد مکن چنانچه بوجه ذاتی شود در طور در پیله آتش و در مک بصورت حضرت احمد
 حسب فصل ۲۰ خروج موی و غیره متشکل و بر فرمود و تبعده در عالم صور و مثال که بعالم اسرافیل معبر که
 اسرافیل یعنی صور و ایل معنی خداست و تبعده بزور حق که عبارت از جبرئیل است در عالم شهادت هویدا
 تا آخر اسفل ساقین مقام بعد که روح بعد عبارت از شیطان است که شیطنته هو البعد و جبرئیل بر او
 روح لازم کی روح حیات که از آب متعلق است و میک یعنی آب است و ایل معنی اندیس میگوید انسان
 شد و دوم روح حیات که بر تحلیل و فاسد متعلق باشد پس عزرائیل را از آن باشد و این جمله سامان را اثبات و کار
 پس انسان جامعی در جمله حقایق و کار خدا که لایق خلقت این زمین باشد و بر آنست که او را و دیگر خدا دانند چه که
 پس آدم علیه السلام صلی الله علیه و آله و سلم که در دوره آدمان بنظر او آمد و مسجد خلایق بطور خلقت شد و رنه در
 قرآن است نیست برای تنبیهی که در او را الله تعالی کتاب و حکمت و موت باز گوید بر اے آدمیان که نباید
 نیک گام بغیر از خدا و لیکن باشد در بابی بیا نچه آموزید کتاب و بر آنچه درس کنید یعنی چنانکه در قرآن است
 که خدای یودم حضرت صلی الله علیه و سلم او دست حضور صلی الله علیه و سلم در می حضور صلی الله علیه و سلم
 را خدای حق و دست حق در می حق بطور خلقت دانید و از اینجا که کتاب مقدس حضرت صلی الله علیه و سلم را
 جای بخا کرد و نوشته اند و زمین کفر بدیعنی خلقت نرسیده معترف گشتند که چیست بر اے این رسول
 خود طعام و گرد و در بازار با وجود او و چنین بود از اینجا است هر که دیدم را در حق را پس تصور آنحضرت
 تا بین از اینجا مقرر شد که خرنه از خرنه رنگ گیر دانست مقتدا اهل تصوف که از آوا ان باشند و از آوا دی
 عبارت ازین است که چنانکه در عالم موجودات هستند حال نشان مطابق و خود شناسند و تخلی نمایند از اینجا
 تصوف از تصحیح خیال عبارتست یعنی از حکمت که غرض در و تخلی است حتی که بمقابل توحید حق متوجه باشند
 سخنان حکمت مثالی که در نظریات و غیره نشان از علم باشد که با استدلال ناقص حاصل کنند پس انیان
 اهل قرب اند و قرب بروج اعظم و آنکه بر ایشان اثر می شد هر قدر که باشد ازین بدان قدر و روشنند
 پس بعضی از ایشان کسانی که بحقیقت نفس خود پی نبردند که بشی و احدی متشا و چندین هزار اطوار است همیشه
 بر او است که فریاد هر غم و درین پیدا است و نمونه هر شی و در و نرد و واقف غیر محفی بوجودیت مطلق است
 نیافتند و ظاهر است که آخر کار تمامی بحث و ثبوت اشیا بوجود است که ابد ضابط و له عبارت از نیست
 پس در حیرت ناقص و شک افتادند و مشکله از آن شدند و بمقابل ایان چون بعضی شی خاص بر تصرف

ففس ناطقه مطلع شدند و حقیقت بی خبرند که خاص مظهر وجود مطلق است منظور باطوار حیدر آنان عالم را تابع
خیال دانستندی و عندیه از ان شدند مطالعه کنند و در کتب حکمیه که چهار اقرار است اند و چون اکثر اطوار طبیعت
لطیفه بطور عادت واقع و ثبوت اعیان که اول مرتبه ثبوت ممکن است بالا سیاحت پس بعضی جهات منکر علم و اختیار و توبه
مطلق باشند و قائل ماده و فاعل که عبارت از حقیقت فعاله و منفعله طبیعت حلیه است و آنان بطور طبیعت
خبریه انسانیه دانند که خبر را بر ویجاے دارد و خارج بجاے دارد بقول شان بلا اراده برود اهل علم دانند که فعل
طبیعت کلیه باشد یا خبریه بلا علم و اختیار نباشد که اخبار حق بنظر علمش بطور اختیار نبوده نباشد که بغیر علم کنند پس
چنینیان و جنبان هند و لاسه در جهات غیره از ایشان باشند و چون بعضی اتفاقات بلا ترتیب و بلا لزوم
در نظر بعضی آید پس منکر حرکت حق باشند و در نظر صوفی قضیه اتفاقیه وجود ندارد و استدراج و کرامت و اعجاز
گو و ربادی نظر خلاف عادت خبریه و خلاف نخبه اعمی حالات عادت خبری عادی باشد مگر بنظر قوت مستند
و اهل کرامت و اعجاز بلا سبب و بلا لزوم نباشد و چون در عالم کثرت اکثر تصرف از مطلق روح است بعضی اهل
اسلام و اکثر هندوان و غیره مطلق روح را خدا دانند پس یکم بدرجه کمال رسد اهل اسلام مذکور و در اخلیف
از ولی و نبی و پیغمبر و مقام او تار را شانزده حصه مقرر کنند و زائد از شانزده را کلی اقرار محمد
حسب اولی باشد گویند گویند و وجود غرضی چون تشریف آورند هندوان منکر کنند پس اهل اسلام
مذکور بنظر خلاف تعظیم تنلیفه کنند و فرق مابین تعظیم و عبادت نمایند چنانکه در تعظیم مدبر عبادت خدا باشد و
هندو فرق کنند و عبادت او هم سازند و حق آنست که حق وجود مطلق است از عبادت و محتاج الیه الکل و او هست
و روح مقید است بعد جمیع و چون در هر روح اعظم کمال شوکت است و تعلق شر از شیطان پس بسیاری
روح اعظم را خدا گویند که مثل اهل اسلام از تعبیرش بروح میز باشد پس کسی شیطان را مستقل ندارد
آنان جمله مجوس باشند که خلاف کتاب و اهل علم خود باشند و شیطان در اصل حیثیت متعلق بماده و خانی
که چون بالا رود متعلق شود چنانکه فضل در رساله که اکب دریه نوشتیم و آئینده می آید و بعضی مستقل ندانند
در ایشان بسیار فرق اندکی آنکه طاکه و شیدار امقرب و مانند و صورت مثل شید اول ایل سیل قهر
منوده عبادت کنند و از حقیقت خود که بنظر خلاف جدا ایشان سجود و خلوت شد غافل باشند و از حاضر اوقات
حاکم که بی یا ولی زانه باشد اغراض نمایند و درجه آزادی خلاف شرع که در اصل غلامی است پسند کنند
و از آزادی که مطلق حکمت باشد مجرم مانند و قوم مثل پیغمبر و نصاری اهل اسلام باشند که معتقد عظمت روح اعظم

الطوبی تشابه صور الحکم
مشی سحر که از ان حضرت
باشند اهل علم و از ان
هندو و از ان هندوان
نمیکنند پس در ان
و در ان و چون
حالی از عبادت
گویند که از ان
خبریه از ان
در ان و چون
گویند که از ان
خبریه از ان

باشند که اهل اسلام از لفظ روح با وجود تصریح قرآن که ذاتیکه در آیه و جابر یک رب فرموده شده است همان را یا البتة است در آیه و یوم یقوم الروح و الاملاک صفای روح فرموده است تا شای نماند و میبود و انصاری معتقد
 تشبیه روح اعظم و برتر از باشد و تشبیه عبارت از تصور شدن روحیست بصفت خاص که با وجود قیام خود
 بصفت اصلی صورت بگیرد و بر فرد عبارتست از تشبیه خاص که بصورت انسانی بطریق معهود پیدا شود و پس
 بنظر اول تشبیه روح اعظم بطور بود و بنظر ثانی حسب فصل سیم خروج و غیره تشبیه آوری او معهود در برابر چشم
 یعنی بصورت حضرت نبی اسماعیل شد و در معنای سبکینه بر آن حضرت انبیا تشبیه میفرمود و بر اساس یک
 بصورت که برتر که بر سجد دید و اسلامیان بطور تشابه دانند و بعضی منکر باشند با وجودیکه نسبت جبرئیل بصورت
 اعرابی و وحیة الکلمی معتقد باشند و بعضی بنظر روز تشبیه عبدالمعز بن عباس و این معهود ادیس را الیاس
 هم گویند که حسب تصحیح بخاری در شب معراج حضور صلی الله علیه و سلم را نبی صالح و اخ صالح مثل موسی و
 اکت و پس صالح همچو آدم و نوح و ابراهیم گفت و در قرآن مجید سلام علی او پسین و الیاسین خوانند پس منکر
 ازین حقیقت آشنا نباشند که الیاس از ادیسین است و یحیی از الیاسین الیاسین از حضرت احمد علیه الصلوة
 و السلام کنند بخلاف یهودان که با وجود تشبیه است از زمان آدم که تا تجربه وقت انجیل عبارت از روز جمعه
 بود چنانچه بجا خود مفصل آید و آن بوجه تشبیه نبی هزار هفتمی حضور صلی الله علیه و سلم بود پس هر سه علما
 شان هر یک بموقتی از منصب تبدیل و پسین نسخه خبر و یونانی و سامریه کردند پس جمله شان بر تغییر کرده
 شان معتقد شدند و فعل شان را که حلال و حرام نمودند همچو حلال و حرام خدا پنداشتند پس کفر ایشان این
 شد و شرک بر ایشان لازم آمد و در انصاری چند فرق گشتند یکی روح اعظم را خدا گفته بر انجیل عامل شدند
 و چون مع حضرت صلی الله علیه و سلم در کتاب مذکور صد با جا هنوز جای است پس مثل اهل حبش ایان
 آوردند و دوم آنکه خدا را در سجد بن مریم منحصر داشتند پس آنان با وجود خطا کفر کردند که روح را بصفت
 خود برگردانیدند و سوم آنکه خدا و مریم و سجد را پسینند و خدا را ثالث ثلثه گفتند و قائل ثلثیت شدند
 و قرآن تردید این هر دو شان کند چهارم قائل اقوم گشتند که مفهوم ذات اعنی وجود و حیات و علم گوشت
 هستند مگر در خارج شری واحد است لیکن بصفت علم با خصوص بصورت سجد متمثل آن روح شد پس در ایشان
 و قرآن مثل آدم فرموده شد که مثل او مثل آدم است پس هر سه بصفت روح و بصورت سجد کفر و شرک
 است چنانچه انصاری حال آنکه هیچ مفهوم محصل از ایشان در نمیگذرد بر نبی آید تا نقل کرده شود و اهل اسلام

معتقدین الوهیت روح موصوفه گوازمین لفظ تماشای نمایند چون بر اشترک وجود ما بین روح موصوفه
و بنده مطلع گشتند که سخت ترین شرک است پس کثر اهل تشیع بحد قول حکما گفتند که وجود در واجب است
و در ممکن زیاده چون در تصویرت با وجود عدم امکان انضمام وجود با معدوم که ذات ممکن است شرک بدو
باقی پس اهل سنت و جماعت اشترع و ما تردید معتقد اشترک لفظی شدند که اولین شان بحقائق وجود است
مستعد و تا اهل گشتند و حقائق اعیان را وجودات مختلفه گفتند و دوم شان بزیادتی وجود بر واجب و
ممكن معتقد گشتند و بریشان وارد که چنانکه از اشترع معنی انسانیت از زید و عمرو نه از زید و دلواری معنی
واحد انسان مجمل لازم از اشترع معنی بودن واحد معنی مجمل وجود اعنی بود حقیقی لازم و چون در حقیقت
در روح اعظم بلکه کثرت دو وجه پیدا یکی حیثیت اصلی او که معدوم اند و دوم حیثیت ظنی او که وجود
اند پس قول بزیادت و عنیت بدان سبب است پس برای رفع شرک بعضی قول بوجدت وجود اختیار نمودند
بطلون وحدت جنیدیه و حضرات صوفیه و گاه بلکه بطریق اتحاد که وجود حقیقی آن رجست دو وجود است
باممکنات کرد که از ممکن موجود شود که وجود واحد و موجود دو گشتند پس این حقیقت اتحادات و در
عقیدت صوفی سوائه هستی مطلق محتاج الیه الکل دیگر وجود نباشد و محتاج الیه الکل خداست پس هستی
مطلق خداست و بودن معنی مجمل در مفصلات و سریان مطلق بامقیدات نه شرک مجمل است با مفصل سر
حال است در محل نه موجب بضر فیت است نه موجب اتحاد وجود و چند موجودات متنازعه چنانکه بعضی اهل تعلق
گمانش بریند پس عرض ناواقفان از ناواقفیت بر حضرات صوفیه امر آخر است البته آنانکه بهر اراخدا
گویند گویند که تهمت یاریک بیان کنند و حقیقت معتقد وحدت وجود نباشد زیرا هو امر کب است
از سببی و صورت بقول ارسطو یا از بهای مطابق حدیث چنانکه وی مقرر طیس گوید یا از اسو جن و سید جن
و بیرون جن چنانکه حکما جدید گویند و همچنین آنانکه خلا را خدا گویند که بمقابل اولاء است معتقد وحدت
وجود نیستند که او را بمقابل نباشد و همچنین کسیکه قائل وحدت وجود مصدری بود و معتقد وحدت نشا
نباشد که مصدری سوای اعتباری واقعی نباشد و همچنین کسیکه وجود را بمعنی ظهور گیرد و عدم را بمعنی بطن
که ازین روحی قائل را وجود صفتیست بمعنی نور چنانکه امام حجه الاسلام فرموده که بنظر اطلاق ذات حق
را وجود گویند یا مقابل او بطونی است و ذات حق ظاهر و باطن را محیط و فلا حقیقی است که او را کند
و او را کرده نشود زیرا اوساری لطیف است غیبت از ممکن نباشد و باو را کند که باشد ظاهر و باطن

و ظاهر گفته غیر آن حق است بحیثیت ظالیت احدیت پس از اینجا بعضی حضرت ذات دو دور افوق وجود
 بعضی ظهور دارند و این اصطلاح دیگر است ورنه افوق وجود معنی هستی چیز نیست چنانکه و هم بعضی است
 و بعضی ذات حق را عدم معنی غیبت و بطون گویند از اینجا است هر که می میرد و بغیبت رود گویند سجد او اصل
 شد و در اصل ذات حق را ظهور بانانیت و بطون نبوت است و ظاهر تابع و باطن رب است که هویت
 با وجود ظهور خود بانانیت مطلق است از اینجا است مقوله قائلے من الوقت کریم خدا را سجود
 که ذات و صفات خدا هم نبوده یعنی انانیت تابع هویت اذن حالت است که تیز ذات و صفت در آن نبوده
 که به تیز این همچنین اشعار را نامیده فتوی کفر دهند اگر از اسحقین و اقصین علم بقبول شافیه باشند
 بارے از اسحقون ساکتین باشند که بقول حنفیه می گویند ازین تنبیه حال وجه زندقه و الحاد و شرک
 و غیره آنچه از وجه بعد واقع است ظاهر گشت الحمد لله علی ذاک و فضیلت علم تصوف و اتهم کردیکه عبادت
 از حکمت است که بطور کشف و تقلید اصحاب کشف احوال اشیا دانسته شود و اقصان بهر نیک و اجتناب
 از بد بطور تخلل باید کرد پس اگر غرض علم خروی باشد که باسم خاص مثل اسم شافی دریافت نمایند آن
 علم طلب است و اگر اسم زرات باشد حال فلاح است و غیره و سلا بدانکه بهر شبه خلافت رسد
 تعلیم سیردهم در وجه مانع کفر و شرک که در ابتداء فصل ترجمه کرده شده است تا آنکه اهل وحدت
 وجود گردون خود بایش کفارند و گردون کافران در صورت خاص زنده پس بیا که نفس ناطقه مجازی
 وجود مطلق نمونه است اگر استار است باشد پس نیکه راستار است بنام خدا از محاذات روگردانند و
 بطوری واقع شود که صورت انتکاس گیرد و گردین دارد دنیا و یافت نشود در دار آخرت که باید است
 و حجاب درو نباشد واضح گردد و وجود قیامت از آثارش ظاهر و اثبات از کمالات انسانی است نه آنکه
 پیر مانده نشینند و شکم خود فقط سیر نمایند بدین نظر آزادگان دائمی قصد آزادی و دائمی دیگران کنند که ترکی
 رازند و بتازی خوف دهند و گرنه زنده باری غلام سازند تا ولت غلامی ظاهری منکر دیده نرسند که نشانه
 از صفات پسندیده است و درین زمانه غوری و رنگیان باید کرد که چه قدر در آزادی خسروی دنیاوی سعی
 می نمایند تا مبادا در دست اسلامیان در زمان مهدی باز گرفتار شوند و جانهای خود در پریشان بازند
 و غلام کنندگان را بدتر از غلام نمایند که دائمی بس کنند و کمال خواری بدتر از غلام و زنده پس گردون
 خود از اثبات پیش ایشان نهادن و گردون بعضی بر استخوت زدن کار اهل اسلام چه قدر ممدوح و غیره

نزدیکه و قیامت ترویج یا انکاری باشد که آثار بودنش ظاهر نزو او ظلم تواند شد در واقع و کلام در واقع
 است نه بر سلمات ناواقفانیکه مشاهده آثار از نابینای خود نتوانند کرد و احدی حق الحق و هویدگی ایل
 تعلیم چهارم باید دانست که درین زمانه بعد از سال هفتی مقدس بانفسه صبی درین صدی چهارمی
 معتمدی واقف از علوم تقو فیه نایاب زیرا آمد که حضرت مهدی و سچ است و از شما حضرت مسیح است و فصل
 ۲ م می که ستارگان آسمانی و رو قیام افتاده شوند یعنی اولیاء امت اسلامیه و بر گشتگی کامل گردد که
 سلطنت اسلام تباوه شود و امیند ترقی اسلام از ناواقفان برود و آنوقت نشانی عینی گشتگی عام ظاهر
 خواهند شد و این زمانه همان زمانست که واقف از الفاظ اولیا کتر پیدا است پس به کسانی که قصد مطالعه
 این اوراق نمایند برایشان وصیت میکنم که قبل از و چند امور ذیل را خیال دارند (۱) هر صاحب نظر که
 نظر برین ترجمه اندازد و مقصود را و مثل ندیده که او را مضه خواهد بود که ناحی حیران خواهد شد و تکلیف خواهد
 مصرع چرا که کند عاقل که باز آید پیشانی (۲) اولاً رساله قصیر سنی تا ویلات الارواح مطالعه نماید
 بعد از آن نظر برین ترجمه افکند و هم بر تبهیمات که بیان کرده ام تا از اعتراض حلول و اتحاد و ظرفیت
 خیریت و شرک و غیره و نادانان به حضرات معتقدین وحدت وجود کنند خوب مطلع شود که همه با عنوانند (۳)
 حسب مقدمه اهل انصاف یک مطلب را بطلب دیگر نزنند بلکه با سبب دیگر تطبیق دهند (۴) الفاظ
 مشترک را غور کنند تا یک معنی یعنی دیگر مشتبه نگرد و مثلاً لفظ عین است که بچند معنی مستقل یکی معنی هو بوجل
 اولی که نفی یکی نفی دیگری است چنانکه انسان عین انسان است بجل اولی پس ازین معنی حیوان ناطق که
 از برای مفصل است عین نیست و دیگر عین شامل مرجل اولی و حد و محدود است مثلاً انسان عین انسان
 عین حیوان و ناطق است که از سلب یک سلب دیگر لازم دیگر عین آنکه شامل مرجل مطلق باشد مثلاً
 باشد چنانکه انسان عین زید و عمرو دیگر است که مباین انسان افراد را وجود نیست و از
 سلب مطلق سلب مقید لازم و از سلب مقید سلب مطلق لازم باشد مثلاً از نفی زید یا عمرو یا با
 نفی انسان لازم نیست پس آنچه از معنی عینیت وجود مطلق با مقیدات است از قسم آخر
 است ناوان بر معنی مطلق نشده حیران گردد تا آنکه مثل مولوی نجف علی مرحوم گوید که از شکسته
 خسته خداست مستفاد وحدت وجود را شکسته معاذ الله پس او سرگردان باشد

بسم الله الرحمن الرحيم - بدانکه تشبیه خلاصه فائده کتاب است و فائده خلاصه قرآن پس مناسب
 باشد اگر آنرا و متعلق او را قدری تفصیل کنیم که تمهید بطالب کتاب گردد پس آنرا بابت و یک تشبیه مفصل بنامیم
 تشبیه اول در مرتبه تشبیه بیانکه ذات هستی مطلق که از عبارات و بیان سراسر است همون در مرتبه منزل و بیان
 چونکه باطن بهوت و ظاهر بانیت هستی و تعین با اسم و تعین الله است بمعنی صاحب حیرت و در مرتبه قابل
 جمله ماخوذ از رحمت بمعنی لذت که در اکثر بابلیات محسوسه در کار است رحیم رحم کننده و بر دیگران و چون علی العموم
 رحیم است پس جامع جمیع اوصاف بودنش لازم و چونکه غیر هستی در پرده عدم است و ظهور ذات حق راست
 در هر صورت که باشد پس هر شکر صاحب دل قابل جامع اوصاف خود است زیرا اعتبار به شری از ذات هستی مبروله
 است که بعد از تعین و سببی بالعدم است و با وجود ظهور خود بانیت باطن بهوت است پس در وحیرت باز قابل
 از جامع اوصاف خود و چون ذات حق بمرتبه ذات و بیان نیاید پس ازین رو بعتبار از عبارات نیاروند
 و خبر که سببی است آنرا هم حذف کردند تا تفریه لفظ اسم که مجرور است و هر کسی در خود غور کند و من عرف نفسه فقد
 عرف ربه بداند که ذاتش و ذات حق و صفاتش و صفات حق و افعالش در افعال حق سیاحت کنند پس
 معنی سبحان الله از اینجا باید دانست و هم از ظاهر کمال در وجود پس معنی الحمد بعد از اینجا باید فهمید و بیان باو
 لفظ اش می آید و چون لفظ لایم الله و زمان جاہلیت هم روحی داشت الف اسم که دال بر توحید است ترک
 کرده بودند بنظر تعبیر خود از دریافت وجود و حقیقت روح شیطان تجدید است و حدیث دارد که العنقش شیطان
 و زوید پس شنیش و از کشید الحدیث زیر آیین دال است بر انسان کامل که رسول و خلیفه اوست چنانکه
 در آئین بر ائمه از رسول حضور صلی الله علیه و سلم است که منادی کرده شد و حقیقت اسم ذاتی با صفت
 باشد و وجودی با صفت یا عدمی پس ازین رو اسم عین سنی باشد یعنی جدا گانه نباشد و کلام در اسم لفظانیت
 و الله ماخوذ در اینجا ازوله است چنانکه معنی رحیم نیز می آید از اینجا است شعر مذکور که چه خوش گفت بهلول فرزند
 نال حکیم از خدا پیش بودم و سال یعنی من که در حدیث آن فی جسد آدم مضنه که عبارت از ذات و مرتبه مقدم است
 از مرتبه رحیم جامع جمیع اسماء که مبر بانند و خداست و رحمن چون ماخوذ از رحمت بمعنی لذت گفتیم قول تبکار معنی او را
 رحیم با فرق خیالی لازم نیاید و رحیم ماخوذ از رحم است که آن وحدت وجود و برگشت فرماید و چون قرآن مجید
 خلاصه کتب سابقه است و فائده خلاصه قرآن و تشبیه خلاصه فائده و با خلاصه تشبیه و لفظ با خلاصه با تشبیه
 بر اکل معارف الهیه و اعلی علوم کونیه شمس باشد بدین وجه در حدیث است که کسی تی بنست که بر تشبیه نازل نشد

و چون نیک تامل کرده شود مضمون تشبیه در قرآن و انجیل موجود است و گویند کتب فارسیان سوا آنچه در نسبت
 پیشین گوئی نوشته اند و موافق افتاده اند و همین طوری حال کتب هندو است اعتمادی نیست مگر در وسایع فارسیان
 و بعضی کتب هندو مضمونش منقول زیر احتیاجش در اینها بطور مشهود است و بر دیگران اثرش رسیده باشد پس
 در اول بعضی تلمیحات انجیل باسم الاب الروح القدس الابن ترجم است که مراد از اب ذات حق است که در خانه
 وجود اول است و روح القدس عبارت از اسم حسن دارند نه از جبرئیل که روح مقدس است و بجای روح القدس
 اسم همی نویسند و حسن آن اسم الاله است و از ذات اله و حسن اسم رحیم ظاهر شد پس رحیم ابن از ان گشت
 و در وسایع ترجمه اش بنام خداوند بسید و پادشاه مهربان کرده می نویسند و در هندوان بهمانش منتهی گویند
 گو در مابعد الحاد و در اسماء حق تعالی کنند و وجود باز نقطه است پس فقط با اشارت از ذات است معبر باینجا که
 شبلی مطابق قول مرقس و بعضی خطبات فرمود که من نقطه از زیر پام چنانکه از باب پنجم فتوحات و غیره ظاهر است
 و لقبول شیخ ابو الدین با دلالت کند بر صمیمیت موجودات با وجود حق ازینجا است که نیست موجودی مگر با بر نوشته
 شده است با خصوص انسان کامل که چنانکه در وجود نوشته شده و در شود خود بخواند پس ازین رو
 متصل بسین کشیده است

تشبیه دوم شناخت حق مطابق حدیث در معرفت نفس است پس تا وقتی که کسی مطلع از نقطه با اسم الله باشد
 که حسب قول مرقس و شبلی عبارت از ان است چگونه معرفت حق رسد ازینجا است ارشاد مولانا **عالم** حق در علم
 صوفی گویند که این سخن کی با مردم شود که صوفی چون خود را اطل عن دانند و مغایر وجود نماند پس علم او مشتق
 بر علم حق باشد و تا وقتی که کسی بر بر این جسم سوار نشود و با تفصیلات او مطلع نگردد که بمقام بیت مقدس رسد
 با آسمان اول و بر صفحه قلب با آسمان دوم نرسد و بمقام فواید عالم مثال آسمان سوم سپر نکند و بمقام روح آسمان
 چهارم نرسد و بمقام سیر عالم اعیان آسمان پنجم و بمقام خفی آسمان ششم که عبارت از اسماء و صفات تفصیل
 اسم رحیم است و بمقام اخفی که آسمان هفتم و عبارت از اسم حسن صاحب قابلیت است نرسد بر طوبی که عبارت
 از مقام کمال ایمان است و ازینجی او و در نهیل تصدیق مصطفی و فرات قول لا اله الا الله شیرین حایلیت
 کمال وجه نرسد که رنگهای گوناگون دارد که بسیاری شعبا منتهی است بر فرق که مقام تسکین و صبح که مقام
 جمیعت است نرسد و تا وقتی که بمقام جمیعت نرسد بمقام انا و هو که مقام دانست نرسد که هشتر الیه و حدیث ان
 فی سبده آدم مصطفی الحدیث است نراج و سیرش ناتمام که با نرسد که در عاصبت و صبح الا ایمان عبارت ازینجا است

مطابق حدیثیکه در باب وسوسه مشکوٰۃ از وسوسه نوشته اند زیرا وسوسه کمال نسبت کمال در رفع وسوسه است
 و تا باین مقام نرسد وسوسه پیدا نیست پس در حقیقت بر این جسم جامع است مزاج و جسم را و جسم مضغه است
 و در فواید است دراک که اگر راجع بخبر است و اراقب گویند و از مضغه است که بشنود از همه اشیا یا بعضی اشیا
 فکری که بان ذکر است در همه اوقات یا بعض اوقات و اگر در این لطافت زیاده شود مسمی بر حست که بدان از همه
 اشیا بشنوی مخصوص نشود و قابلیت غیر حق نه بیند و اگر در این لطافت زیاده شود مسمی بر حس است که حسوری غیر
 حسوری حق نماید و اگر در این لطافت زیاده شود مسمی بکفنی گردد و در وجود روح هیچ خفا که کون در حس مخفی نشود
 و اگر در این لطافت آید مسمی باخفی گردد که بخبر معلوم مفهوم دیگر نماند و بعد از این هفت خیمان مقامات حجت هشتم
 اناست که انایت خود انانیت حق و اند و بکمال مزاج ممکنه کسیکه رسد تا اینجا رسد که بالذات حضور صلی الله
 علیه و سلم رسیده بنظر خود که روح اعظم است و باقی بالشیع پس عجله از ان شدند و در هویت قدم کسی نیاخته
 پس جسم انسانی جامع چنانکه خلاصه و نمونه عالم است تفصیل مضغه قلب است و مضغه قلب چنانکه خلاصه جسم است
 تفصیل و ظهور اند و عالم مثال و فواید چنانکه خلاصه مضغه است تفصیل و ظهور عالم روح است و روح چنانکه خلاصه
 فواید است تفصیل سر عالم انیمان و عالم حسی چنانکه خلاصه عالم روح است تفصیل عالم حسی عالم اسما و عالم حسی چنانکه
 خلاصه سر است تفصیل عالم اخفی اسم حسن ام الاسباء و اخفی چنانکه خلاصه خفیت تفصیل عالم انکه در احوال و حیات
 است پس مناسب که تفصیل این حدیث فی الحکم کرده شود در هفت فصل تا معنی تسمیه از او قدری که کشاید
 تسمیه سوم در وصف انانی ذات بدانکه فکر ذوات که گفته او چیست منع است نه در صفات و تعین حتی ذات
 و صفات و ظاهر است که اول مارتبه ذات متقطع اشارت که بحقیقت او سوائے از نسیدن رژیم زیرا ذات
 نباشد سندا و صاف بیکام کرده شود و لفظ ذات ما خود از ذات است موضوع بر اے اشاره و چون ذات متقطع
 اشاره عقلی است مسمی بذات شد و در مرتبه ذات سوائی ذات همه اوصاف که زاید باشند بسلوب این احادیث
 ذاتیه است و او را بعد از تنزل دو اعتبار حاصل یکی ظهور بیکه بانایت معبر که اما اشارت بطرف ظاهر است
 باعتبار شمول او برای بطون چنانکه در حدیث ان فی جسد آدم مضغه که باطلانش نظر کنیم همچون انانی مطلق است
 و دوم بطونیکه هویت مسمی و هو اشارت بطون باطن است باعتبار شمول او از ظاهر انار پس با وجود ظهور او
 و انانیت از بی انتهای خود مخفیست و ذات از خفیت حقیقت ذاتی خود اگر چه پادراک نکرده شود مگر باز این
 دریافت شود سوائے ذات بطون تجلی دیگر نباشد پس ذکر شطاریه انانی و هو فی انی چنانست پس مطابق این فواید

مطابق حدیثیکه در باب وسوسه مشکوٰۃ از وسوسه نوشته اند زیرا وسوسه کمال نسبت کمال در رفع وسوسه است
 و تا باین مقام نرسد وسوسه پیدا نیست پس در حقیقت بر این جسم جامع است مزاج و جسم را و جسم مضغه است
 و در فواید است دراک که اگر راجع بخبر است و اراقب گویند و از مضغه است که بشنود از همه اشیا یا بعضی اشیا
 فکری که بان ذکر است در همه اوقات یا بعض اوقات و اگر در این لطافت زیاده شود مسمی بر حست که بدان از همه
 اشیا بشنوی مخصوص نشود و قابلیت غیر حق نه بیند و اگر در این لطافت زیاده شود مسمی بر حس است که حسوری غیر
 حسوری حق نماید و اگر در این لطافت زیاده شود مسمی بکفنی گردد و در وجود روح هیچ خفا که کون در حس مخفی نشود
 و اگر در این لطافت آید مسمی باخفی گردد که بخبر معلوم مفهوم دیگر نماند و بعد از این هفت خیمان مقامات حجت هشتم
 اناست که انایت خود انانیت حق و اند و بکمال مزاج ممکنه کسیکه رسد تا اینجا رسد که بالذات حضور صلی الله
 علیه و سلم رسیده بنظر خود که روح اعظم است و باقی بالشیع پس عجله از ان شدند و در هویت قدم کسی نیاخته
 پس جسم انسانی جامع چنانکه خلاصه و نمونه عالم است تفصیل مضغه قلب است و مضغه قلب چنانکه خلاصه جسم است
 تفصیل و ظهور اند و عالم مثال و فواید چنانکه خلاصه مضغه است تفصیل و ظهور عالم روح است و روح چنانکه خلاصه
 فواید است تفصیل سر عالم انیمان و عالم حسی چنانکه خلاصه عالم روح است تفصیل عالم حسی عالم اسما و عالم حسی چنانکه
 خلاصه سر است تفصیل عالم اخفی اسم حسن ام الاسباء و اخفی چنانکه خلاصه خفیت تفصیل عالم انکه در احوال و حیات
 است پس مناسب که تفصیل این حدیث فی الحکم کرده شود در هفت فصل تا معنی تسمیه از او قدری که کشاید
 تسمیه سوم در وصف انانی ذات بدانکه فکر ذوات که گفته او چیست منع است نه در صفات و تعین حتی ذات
 و صفات و ظاهر است که اول مارتبه ذات متقطع اشارت که بحقیقت او سوائے از نسیدن رژیم زیرا ذات
 نباشد سندا و صاف بیکام کرده شود و لفظ ذات ما خود از ذات است موضوع بر اے اشاره و چون ذات متقطع
 اشاره عقلی است مسمی بذات شد و در مرتبه ذات سوائی ذات همه اوصاف که زاید باشند بسلوب این احادیث
 ذاتیه است و او را بعد از تنزل دو اعتبار حاصل یکی ظهور بیکه بانایت معبر که اما اشارت بطرف ظاهر است
 باعتبار شمول او برای بطون چنانکه در حدیث ان فی جسد آدم مضغه که باطلانش نظر کنیم همچون انانی مطلق است
 و دوم بطونیکه هویت مسمی و هو اشارت بطون باطن است باعتبار شمول او از ظاهر انار پس با وجود ظهور او
 و انانیت از بی انتهای خود مخفیست و ذات از خفیت حقیقت ذاتی خود اگر چه پادراک نکرده شود مگر باز این
 دریافت شود سوائے ذات بطون تجلی دیگر نباشد پس ذکر شطاریه انانی و هو فی انی چنانست پس مطابق این فواید

که ما مقید هستیم مطلق است که درین عالم مستوعب انزل و ابداعنی و هر محیط زمانه و زمانیات و این ذاتیات
و موجود و مادیات بطور احاطه مطلق هر مقیدات را که از اطوار او زمانه نیز هست و هم از اطوار او است خلاصه
بعد مطلق هستی بنفسه ذات حق است مقطع اشاره و او مرتبه احدیت و اینهم هست مرفوعا و واجب را و نیست براس
تجلی احدیت منظر از تو چون مستغرق شوی بسوی ذات خود و فراموش کنی دیگر اعتبارات خود را و
ظهور او با هستی و بظنون او بسویت موجب ظهور تو با نائیت و بطون تو بهوشت اشاره است پس منظر
انائیت بصورت تجلی خود در پرده آتش بے دود و بطور بوسی فرمود انی انا الله لا اله الا الله که بدستی من
انندم تم نیست موجودی غیر انما مطلق من و بسویت خود اشارت بلبان اشاره و در سوره اخلاص فرمود
که قل یوحیی بگو تو او هستی پس این تمام حیرت است که با وجود اینچنین خود را که در هر انا ظاهر است او است
حقیقی پس از نیاحت هستی با بعد صاحب حیرت چنانکه فراید قل هو الله گویا این تشبیه با بعد اشارت
بعد تمثیه است و در مطلق سواک ذات هستی موجودی دیگر نیست پس احدا نیاحت و چون بجایه میایم
کثرت آن هستی احتیاجی ندارد بلکه جمله اسند باوست پس بعد الصمد یعنی بعد بے نیاز است و جمله را
اسند با و از نیاج و مراد از وجود نه بمعنی حصول و نه بمعنی ظهور است بلکه بمعنی بسطیت است که فوقیت منتهی
از تصور نباشد پس عالم در و در فوق وجود نباشد بخلاف وجود بمعنی ظهور و انما که دود و وجود هستی
فوق وجود بمعنی ظهور است و تاثیر در ظاهر باطن است پس مرجع و ماهویت است پس داعی را لازم که هست
انائیت خود و جواب از بهوشت خود طلبید تا دعا بدیجا اجابت و جواب رسد و قرب حاصل شود و معنی الدعا
مح العباده از نیاج و دریافت باید کرد و از نیاج مرتبه یکیک با نائیت و ظهور خود تابع و عید و بهوشت را باشد
اعلی است از یکیک سکر با نائیت و ارد و الله اعلم بالصواب

تشبیه چهارم در بیان اخفی و حتمی بدانکه چون بعد از مرتبه اناسک ذات در قابلیت اوصاف است
که تا قابلیت فاعله و منفعله را نباشد نصف یکدلی اوصاف نشویم پس ذات را بنظر این قابلیت که طبعی
است مقام اخفی است که هر کس بر و مطلع نشود و در آن مرتبه تمیز و صفی از و معنی در وجود خارجی ندانم
پس مطلق ما بدستور است بنظر فهم و نه ما بدستور او هستیم که اناسک وجود مطلق گو در مرتبه ذات سلب
الاوصاف در لحاظ است لیکن بعد از تمیز نزد عقل او را بر اتم است مرتبه الهیه و گوئیم پس اول
مراتب مقام قابلیت است از قابلیت فاعله و منفعله که عبارت از طبیعت و مرتبه عامه است که بمعنی نیست آید

بمعنی که در این عالم مستوعب انزل و ابداعنی و هر محیط زمانه و زمانیات و این ذاتیات و موجود و مادیات بطور احاطه مطلق هر مقیدات را که از اطوار او زمانه نیز هست و هم از اطوار او است خلاصه بعد مطلق هستی بنفسه ذات حق است مقطع اشاره و او مرتبه احدیت و اینهم هست مرفوعا و واجب را و نیست براس تجلی احدیت منظر از تو چون مستغرق شوی بسوی ذات خود و فراموش کنی دیگر اعتبارات خود را و ظهور او با هستی و بظنون او بسویت موجب ظهور تو با نائیت و بطون تو بهوشت اشاره است پس منظر انائیت بصورت تجلی خود در پرده آتش بے دود و بطور بوسی فرمود انی انا الله لا اله الا الله که بدستی من انندم تم نیست موجودی غیر انما مطلق من و بسویت خود اشارت بلبان اشاره و در سوره اخلاص فرمود که قل یوحیی بگو تو او هستی پس این تمام حیرت است که با وجود اینچنین خود را که در هر انا ظاهر است او است حقیقی پس از نیاحت هستی با بعد صاحب حیرت چنانکه فراید قل هو الله گویا این تشبیه با بعد اشارت بعد تمثیه است و در مطلق سواک ذات هستی موجودی دیگر نیست پس احدا نیاحت و چون بجایه میایم کثرت آن هستی احتیاجی ندارد بلکه جمله اسند باوست پس بعد الصمد یعنی بعد بے نیاز است و جمله را اسند با و از نیاج و مراد از وجود نه بمعنی حصول و نه بمعنی ظهور است بلکه بمعنی بسطیت است که فوقیت منتهی از تصور نباشد پس عالم در و در فوق وجود نباشد بخلاف وجود بمعنی ظهور و انما که دود و وجود هستی فوق وجود بمعنی ظهور است و تاثیر در ظاهر باطن است پس مرجع و ماهویت است پس داعی را لازم که هست انائیت خود و جواب از بهوشت خود طلبید تا دعا بدیجا اجابت و جواب رسد و قرب حاصل شود و معنی الدعا مح العباده از نیاج و دریافت باید کرد و از نیاج مرتبه یکیک با نائیت و ظهور خود تابع و عید و بهوشت را باشد اعلی است از یکیک سکر با نائیت و ارد و الله اعلم بالصواب

در اکثر قالیات محسوسه در کار پس اسم حرم از گرفته شده که مستوی بر عرش جلالت است پس از اینجا معنی الرحمن
 علی العرش استوی باید است و روح الشی نقشه مشهور است پس مرتبه ذات چنانکه در انجیل بلفظ اب مفسر
 رد و شده اسم حرم بروج القدس و حرم بام الاله مفسر است بدان نظر در بعض نسخ بام مفسر و چون بحیثیت
 نام در حضور صلی الله علیه و سلم رحمة للعالمین متحقق بدو وجه بحقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم صاحبها و سلم معبر حیا پنجم
 در حدیث وارد که روح القدس نفث فی روحی یعنی روح قدس اسم حرم نفث کرد در دل من پس نزول
 روح القدس بنظر جمعیت تائید نمود است و در دل مقدس و این مرتبه رحمتی مرتبه ایست بعد از ذات نه عبارت
 از جبرئیل است که او هم بنظر مقدس بود نش سبی بروج قدس باشد پس واضح گشت که حقیقت محمدی که بالاتر
 از حقیقت جبرئیل است در تحت قدرت نیست و رحمت حق و دست دارد حسب حدیث هر شری را و هر چه وسعت
 دارد و هر شری را آن بحسب حکمت فرویت عرش است مرا اسم حرم را پس رحمت حق عرش اسم حرم از ان گفته اند
 و چون خاتم المرسلین صلی الله علیه و سلم سبی بر حمة للعالمین است و را و ائیل تکوین فرموده شده است که در عرش
 شش روز یعنی شش حصه زمانه ازلی تحتالی عالم را پیدا کرد و بر روز هفتم آرام و فراغت حاصل کرد و حسب
 اشاره نامه غریبان درین فراغت بوجود رحمة للعالمین یعنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در هر از هفتم اشارت
 کرد پس معنی آیه ان ربکم الله الذی خلق السموات و الارض و ابینهما فی ستمه ایام ثم استوی علی العرش
 از اینجا باید فهمید که پروردگار شالایست که پیدا کرد و اسما نهاد و زمین و ابین آن هر دو را در عرصه شش روز باز
 مستوی شد برش یعنی رحمت عالمیان که ختم المرسلین علیه الصلوٰة و السلام رحمة للعالمین را بر از هفتم در ظهور
 آورد که موقوف بر وجود آدم و نوح و هود و ابراهیم و موسی و عیسی بوده است تا بعد این ستارگان آفتاب بران
 و معنی آیه و کان عرشه علی الماء از اینجا باید چیست که با عبارت از نرمی و لیت است یعنی قبول بر لیت و رحمت بود
 و عرش رحمت را چهار صفت در کار که حقائق حمله عرش اند و چهار خلفا بر وراثتها اند یکی علم و ایمان و مقصدین که
 در سوره شوری و الذین آمنوا و علی ربهم توکلون و صفت صدیق و فرموده شده است دوم عفت و
 غفوریت چنانچه در سوره مذکور در صفت عمر فاروق واقع و الذین یحبون کبار الله و الثقات
 و او را ما غضبوا هم یغفرون سوم جو اویست و اقامت بر خبر و این صفت در سوره مذکور نسبت دمی النورین
 واقع و الذین استجابوا للربهم و اقاموا الصلوٰة و امرهم شورى بینهم و ما از قنایم یغفرون و ما از صلوٰة و
 مذکور و قرآن است و باقی صفات عثمانی طاهر حیا پنجم غلبه و حفاظت که در سوره مذکور و در صفت رقی از اینجا

وارد والذین اذا اصحابهم البغی هم یتصرون و هر کسی که قابلیت عامه ازین حقیقت مستحق باشد مثل جناب سرشد
و مولای حافظ سید حضرت شاه رضی الله عنه رسول نما باشد و اکثر بالعبض اوقات باستیلائے این حقیقت
خود را مجرب وقت داند که خلیفه خاص حضور صلی الله علیه و سلم باشد بالجمله چون قابلیت مطلقه را به منزل می بینیم
اورا در مرتبه حاصل یکی قبولیت ثانیاً علیت که آنرا طبیعت فاعله گویند و دوم قبولیت اثر فاعلیت که بعضی آنرا
عما خوانند چنانکه در منزل مرتبه ذات انانیت و هویت می بینیم و در مرتبه هویت و عمایت فرقی بار یک است
و عما ابر رفیق را گویند بدان وجه این مرتبه معبر بهما شده است که قبل از خلوق خلق است و تفصیلش
و رقص بودی بسیار

تفسیر پنجم در بیان خفی و احم رحیم بدانکه در اندرون قابلیت که مراد از ان امکان اقصان است اول مرتبه
قابلیت فاعلیت است و دوم قبولیت و عمایت پس چون طبیعت فاعله را ماده عمایت ماعل کرد در مرتبه جات
اوصاف از علم و مسح و کلام و اراده و قدرت و بصیرت و غیره ظهور آمد بدستوریکه وجود مطلق بقبولیت عامه از قبولیت
فاعله و قبولیت قابلیته می است که عبارت از طبیعت کلیه است مرحقان فاعله و حقائق منفعله را و طبیعت طبعیان
ازین خاص است که بنظر صورت کونیته گیرند که اثر و منظر طبیعت کلیه است و چون فاعلیت طبیعت در ماده عمایه وجود
فعل کرد پس صور اسما الهیه صورت گرفت پس اسم رحیم از اسماء ذات اب و رحمن ام الاسماء روح القدس
صورت گرفت پس در انجیل مسی باین اذان شد و چون رحیم ما خود از رحم است که بر دیگران فراید بلاخصویت
اورا نود و نه حقائق لازم پس وجود و نبود و نه نام که کلیات این عالم وجود اند مسی گشت و درین مقام الله خود
از آنکه گویند چنانکه ذکرش مع ترجمه شعر در مقوله سلول گذشت و از ان نود و نه نام هفت اسماء حی علیم
سمیع فزید قدیر بصیر کلیم اند و اسم عبارت از ذات بالحقین باشد از وصفی و وصف و صفت آنست که
رساند بحال موصوف تا فهم کرده شود حال موصوف پس اسم عین مسی از ان گویند که مغائر یعنی جدا گانه اوست
و خود نباشد و چون غیر وجود در پرده عدم و بطون است پس صفات حق غیر و سائن از تجلی او نباشد پس
نه عین اوست یعنی هو بودی بکل ادلی نه غیر او چه الا که سوائی تجلی و ایاً این صفات با خصوص سبعه حقائق و
تجلیات واحده اند و ثانیاً بعضی باعتبار تعلق است که باعتبار حیاتیات و باعتبار معلوم علم و باعتبار مبصر بصیر
و علی این تجلیات متغایر اند بحقیق آنست که در مقام احدیت مرتبه ذات چنانکه کثرت وجودی و علمی منضم است که
اعتبار آنها نیست نه آنکه نفی آنها خود است پس صفت از موصوف جدا گانه چگونه نماید و پس ازین و

و در ذات حق مندرج نه مندرج و حقیقت اندماج همین است که چیزی در چیزی وجود بالفعل نباشد که بوی از
 کثرت داشته باشد و تفصیل آن مجمل کرده شود متمیز گردد و نه آنکه از تقسیم مثل کم متصل و منفصل منتفی
 شود و در مرتبه تفصیل به شبهه از یکدگر تمیز و تجلیات متفانده اند و ظاهر است که ذات ما انامین ذات
 حق نامی مطلق است و ما را رسد که بر یاد منی که ماکش قدیم است ذاتش غنی بطور عینیت مقید بطلن
 از اینجا است که زهرش مینا جولان که برق و دل هفوره در جوش انا الشرق پس صفات که الیه عین
 صفات حق بعینیت مقید بامطلق اند چنانچه آیه و اما تقاتلون الا ان یثابروا الله رب العالمین و ال و جود
 مشیت است و از نسبت حدوث مشیت ماقیدات نسبت حدوث مشیت مطلق لازم نیاید چنانکه از نسبت
 حدوث انسانیت من نسبت حدوث مطلق انسانیت لازم نیاید چنانکه از تخلف مشیت تا تخلف
 و مطلق مشیت لازم نیاید زیرا مشیت مطلق مقتضی تخلف مشیت در ما بوده است و تسبیح ما خود بعضی از
 سیاحت است پس تسبیح ما و ذات و صفات و افعال عبارت از القاصات بذات و صفات و افعال حق است
 علی العموم مطلع باشیم یا نباشیم و اگر بعد از سمع شاهد برین باشیم از اهل شهودیم و اگر تحقق بدان و ایم از اهل
 قلب و تحقیق و تقدیس عبارت از عدم انحصار او تعالی و صفات اوست و زمانه آنکه عالم را احدا گانه از و
 پنداریم چنانکه ملا غلی می دانستند و می دانند و در نفس آدمی مذکور شود

تنبیه ششم در بیان سرکه عبارت از عالم اعیان است که در ذات حق مندرج که ثبوت دارد و وجودی
 و سر مخلوق تا اینجا است بدانکه لقین اعیان الیه و کونیه بانسلاط طبیعت کلیه جنبه است که فاعله و منفعله
 است که عبارت از مرتبه لا بشرطی است مگر این مقام مقام درج و اجمال است از اینجا مقام و ج بعد از درج
 است لیکن مقام تفصیل هر مرتبه بعد از اسم رحیم است که مقام اسما و صفات است پس مقام اعیان کونیه
 ازین رو از ترکیب اسما است که چون اسما حق باکی که ترکیب یابند که غالب در واسمی باشد صورت
 عین و حقیقت تمیز و عقل شود پس ازین رو عالم ممکنات همچو ترکیب مرکبات از عناصر کم از یاد که
 از وجود مرکبات مضریه بطور آینه از ترکیب اسما صورت گرفته که حد و پایانی ندارد و اسما از ذات
 و صفات صورت بند و چنانکه از ذات و سببه اصوات صفات اسما می و علیم و سمیع بصیر و مرید و قهر
 مظهر صورت گرفته

تنبیه هفتم در بیان حیات بدانکه حیات شرف نفس اوست پس حیات حق ازین رو عین ذات اوست

که بصورت حیات اسرار و اعیان و حیات مجردات و ادایات حسب درجات هر یک تعیین ظهور فرموده پس
 در بساط البصیر بساط و در مرکبات بصور مرکبات و تغییر هر یکی از بساط و در مجموع غرضی که ممکن اند مقصور
 پس چون ترکیب منحل شود گفته شود که حیات مرکب رفت و چون عمده صورت ظهور مرکبات از تعلق ارواح
 باشد پس تعلق روح از جسم چون بر طرف شود گفته شود که او مردود زندگانی از تعلق روح زبان زد است
 و در حقیقت حیات ذات حق است که در هر کرم و همه ظاهر و باطن ساری و بطور تغزل میگویم که آن صفت حق است
 بنفسه بسیط منحل که بصورت غیر مفصل و از نسبت حدوث حیات و نسبت حدوث و در و علی انداز ترکیب کیه
 در و لازم نیاید و از انبساط حیات حق حقائق اعیان بالانجذاب صورت گرفته اند که در حقیقت از انبساط و کلی
 حیات که عبارت از نفس است صورت اسباب و از ترکیب اسباب صورت اعیان که به بالا می باشد
 و در علم به آنکه جای که حیات است علم است که عبارت از حضور عند المبدء است چون هر شری از نفس و
 غایب نباشد و عاقل حیات است که عبارت از ذات او باشد پس حاضر عند المبدء که شد از معنی هر علم است
 و گوشتان را در حالت سکته و غشی ادراک از تعلقات میرو و لیکن حضور خود نزد خودی رود و گوشتات
 بدان باشد و حضور حق نزد حق از ضروریات است چنانکه از کلام عین القضا در ترجمه فصیرا صبی خواست
 و چون حق خردا و است مخلوق را دانست که در و منتج بود بطور انداز مقیدات در مطلق و اگر چه در مرتبه
 ذات جمله مفهوم سلو نه لیکن سلب هم با خود و ران نیست پس چنانکه از تجلی حیات خود بر خود تجلی الظواهر اعیان
 حسب مکان لازم آمد همچنین از تجلی علم خود بر خود علم اعیان لازم آمد و ثبوت اعیان که نیه چنانکه از حیات
 حق متاخر و رطال است تا خردائی از دیگر صفات حق نیز متاخر است پس تا علم که صفت حق است از اعیان
 گوشت لازم نیاید بلکه چون حقیقت اعیان از ترکیب اسباب گفته متاخر از عاقلند پس اعیان نه از عدم محض
 است نه القیة بمعنی بطون و اندام ثابت شدند و نه اعیان حق را علم عطا کردند البته بغیر ثبوت
 استا چون نسبت علم صورت نه بعد و دخلی در علم بالفرد است پس از نبی در کلام حضرت شیخ وارد که
 اعیان حق را علم عطا کردند چنانکه از فص یعقوبی ظاهر است که آنچه نسبت عطا علم با اعیان ممکنات
 فرموده آن بطور ظاهر است و هر چه هست حق است و پس مودع ابراهیمی فرماید که علم نسبت است
 علم صمدی باشد نسبت است و صورت کثرت بعد از وحدت و علم حقیقی حق قله را علی ایضا و علم
 است که علم اعیان را تغییر کند و بر ذل حکمت مشابهه این اعیان مثل اطلاق به معر که قیام شان در ذات

باید گفت که این مقصود از علم
 در علم صمدی است که در علم
 است که علم اعیان را تغییر کند
 و بر ذل حکمت مشابهه این اعیان
 مثل اطلاق به معر که قیام شان
 در ذات

حق قیام انزاعی است نه انضمامی موجب ظرفیت و آن انزاعات امکانیه گاهی موجود نشوند لیکن البته آن
حقائق موثر در وجود باشند اعنی وجود واحد بصورتشان تنکثر کرده و پس عامی بندهار و که حقائق ممکنه موجود
گشتند پس کسی وجود را منقسم ننهد و کسی عین او داند و نظر کسی بر وجود مقتید بدین اعتبارات افتد
که عبارت از وجود ظاهریست که موجودی سواے مطلق وجود نیست پس بنظر این تفصیل حق سبحانه را علمی دیگر
پیدا شود که عین علم است با خصوص بصورت نشود و تحقق از نیجا حتی یعلم المیاج بدین و تلبسون واقع و
این علم منسی برویت است گوا از کدامی حاسبه حاصل شود

تنبیه نهم در بیان کلام بدانکه کلام با عبارت از اظهار با فی الضمیر است پس کلام حق عبارت از اظهار مافی الخ
توان گفت که در و منبج است بصورت صفات و اسماء و اقتضات اسماء اعنی اعیان و ارواح و عالم مثال
و اجسام و کلام عباد پس حقیقت کلام حق اعنی اظهار بسیط است و احد تنکثر با ضاقت شود که حدی و پایانی
ندارد و قتل و کمان الجبر و الکلمات ربی نقد الجبر الایه و نشان این کلام است لیکن اظهار حق کتب مقدسه
در مقام انش و در خواب و بیداری بصورت تشل ملک یا بنی یا بصورت خج یا صج الخ و غیره مخصوص بنیاید
اهتمام مصطلح بکلام حق است پس بنظر حق مستوعب ازل و ابد و اجمال قدیم و احد بنظر حوادث و کثرت مذکر
رحمن محدث و قرآن وارد و مولانا فرماید که چه قرآن از لب پیغمبر است + هر که گوید حق نگفت او کافر است
پس ترکیب کلمات قرآنی از حروف بنظر ما منافی صفت بسیط اعنی اظهار قدیم نیست و این سئل است که کمال
باریکی در تاریکی افتاده پس حدوث تخصص احکام زمانه حضور صلی الله علیه و سلم و موجب حدوث بنظر
صفت بسیط تواند و این کلام در شروع هزار هفتم بنظر ختم نبوت تحدیست که دیگری تجسب تشل ۱۸ نفر شنه
هر که بدعوی نزول به نبوت تشریفی آورد گذشته شده و پیشین گوئی شان راست نیاید و نبوت موقوفست
بر نزول کلام از بیجا فرمود که اگر در شک باشد انا آنچه نازل کردیم بر بنده خاص یعنی محمد علیه الصلوٰه و السلام
پس بیاید ای یهودی برای تصدیق کتاب خود که در هزار هفتم و در سینه پنج صد و هفتاد و همی ختم المرسلین
پیدا خواهد بود ادنی امر است یک آیت و گرنیارید و احسب تصدیق قول خود میفرمایم که هرگز نخواهید آورد
پس خبر رسید از آنشی که بنفش اوسیان و بتانند پس بفضله قلے یک آیت کسی نیامد و بدعوی نزول
مگر آنکه گفته شد و با وجودیکه عبارت قرآن در فصاحت و بلاغت بحسب عبارت ایشان بود ولیکن حقیقتاے
قوت معارضه از ایشان گرفت و هم جنسیت عبارت قرآن با عبارت شان از آیت عسیر و بانا سحفا

و غیره ظاهراً است چنانکه در بخاریست

تنبیه دوم در سخ چون حق تعالی را صفت کلام حاصل پس سیح بودنش لازم که عبارت از تجلی اوست
به نسبت کلام قدیم باز از هر کلام که سمع از او حاصل شود سمع اوست پس سمع ما از کلام و دریافت ما از
اطلا حق گو حادث است لیکن بنظر مستوع ازل و ابد نسبت حدوث و انجیا از سمع و عا
ما نسبت حدوث سمع باوراج نمیشود چون با نیت خود از هویت او منی طلبیم پس هویت از او
مشارف شده قبول میسر آید

تنبیه یازدهم در بصیرت آنکه بصیرت نسبت ما چند بصورت دارد یکی در صورت بیداری مرعوم را که مقابل
جسم وزنگ و غیره خواهد بود و دوم در خواب عوام و خواص را و کمالین را در بیداری نیز مقابل جسم وزنگ
و غیره از عالم جسمانی و بعض اوقات شیخ اهل پس بصیرت حقیقت آن بصیرت است و تجلی علمیت خالص
و حقیقت بصیرت تجلی علم اوست بطور بصیرت بعد از ظهور شری و رویت ماکمل رویت اوست باز نسبت
حدوث ما باور راجع نمیشود و رویت علم ازین بصیرت است و او علمیت حق سبحانه را بصورت علم ماکه
بطور شود باشد از هر حاسبه که حاصل شود و هر چه مناسب بود که تنبیه بنماور ما بعد از اده و قدرت نوشتن
لیکن نظر قرب بمع درین تنبیه یازدهم نوشتیم

تنبیه و از وجه در اراده باید دانست که چون برای ابر از آثار اعیان ثابت اراده از کمال است پس حق تقایر را اراده ثابت و او عبارت از تخصیص اعیان برای ثبوت آثار و متمم مشیت است زیرا مشیت عبارت از تمیل چیز است پس به نظر حکم که از مشاوشی آن چیز گفته شود لیکن جفتعالی هر شراعی مشارا مرید است چنانکه قدریه بر هر شروشا است و اکاه مشیت داریم و اراده نداریم زیرا اراده آن میل است مقارن فعلی بدان نظر تو آن گفت که فلان میل اراده دارد پس گویا مشیت مرتبه اول اراده است و مطلق اراده پس نسبت مستوعب ازل و ابد بر دلالت و از نسبت مختلف و حدوث اراده و مشیت ماکه ظل و مقید است چنانکه آیه و ما تشاؤون الا ان یشاء الله العلیین و دلالت بر آن دارد نسبت مختلف حدوث اراده و مشیت پس نسبت حق ندارد چنانکه بیان مختلف اراده ما و عدم مختلف اراده حق در سابق گذشت و اراده حق بحسب مکان انتظام عالم است بدین نظر طرف ثانی ناممکن که گویند نظرات هر دو طرف متساوی اند که بنظر ترتیب عالم یکطرف راجح

در جبر جانیست که مشیت عبارت از تجلی ذات اوست بزمانیت ساقیه برای ایجاد معدوم یا اعدام موجود و اراؤه فقط عبارت از تجلی ذاتیست برای ایجاد معدوم بآید نسبت که بعد از اراؤه قول حقیقتی کن می باشد و آن نه بچون لفظ کن از زبان است بلکه آن قولیت ازلی یعنی صفت کلام ازلی بسیط که از ازل تا ابد یک کلمه الیت که بصورت کلمات و ذوات موجودات صورت گیرد این بدنسبت اشیا است که مشیت پیدا شده باشند و اعیان که بلا مشیت اند ازین قول و اراؤه مستثنی

تنبیه سیم در قدرت بدانکه قدرت اثر اعیان را که در باطن وجود اند بطور آورد و در بطون را اعدام نماید پس از اینجا حق تعالی از بطون مشیت و اراؤه و قدرت ایجاد کرده از عدم محض که متصور نباشد زیرا که بر عدم محض حکمی نتوان کرد پس حکم کن چنانکه بعد از اراؤه است بعد از قدرت تیرست و تحقیق قول کن در نفس صانعی بسیار

تنبیه چهارم در بیان ارواح و ملائکه بدانکه عبارت از ارواحیست که اثر آنها در عالم جسام از صور قوی ظاهر و بعض اوقات آن اجسام سبک و قوی ظاهر تر از الماک هم گویند چنانچه آفتاب و ماه تاب را ملک فرموده شده است بآید و نسبت که در مقدمه روح صد اقرار است کتاب کشف اصطلاحات مطالع باید کرد که نقل اقوالی موجب طوالت است و باید که اکثر اختلاف کثرت معانی لفظ روح افتاد مثلا گاهی لفظ روح گویند مراد از و نفس شریکه اند از نجاست روح القدس تفسیر حسن که او روح پاک حقیقتی خلق است که جمله اشیا در بطونش منوج پس ازین روح جمده اشیا منظر رحمت متعارف باشد یا نباشد عرض باشد یا جوهر جسم باشد یا روح و گاهی بر عده چندی بدنسبت دیگر اطلاق نمایند از نجاست روح اعظم عده موجودات در کثرت مسمی روح است و گاهی بر صفتی با دیگر کمالی که بجز لایحق شود از اینجا هر منفوح را و نفس آدمی روح فرموده وجودی باشد یا صفتی یا روح متعارف که بدوزندگی متعارف باشد از نجاست عده و سوم و سوم آدم را روح عالم گویند و در مرکبات عده چندی را روح گویند مثلا در نباتات عده جوهر که در روح اوست روح اوست علی بن ابی طالب و انسان غور باید کرد و اکثر اطباء روح نباتی و حیوانی و انسانی را نابع مزاج گویند و از فصل جسم خفیل چنان ظاهر شود که روح انسان هواس است چنانکه قول بعضی اطباء است و مثل مزاج بیدل چنانکه از بعضی چهارم شان هوید است مطلق روح را کیفیت و درجه و هو گویند و باز از اینجا لطیف تفسیر کنند که از خاک جوشد و وجود خود را منکر و این مخالف اکثر جبریات و فیه است گویند

یعنی بحسب حدیث کثرت که آنحضرت با حسیب ان اعرف بسبب جمله ارواح است و هر چند در غرضیات کارهای نمایان
مشاهده غور در تار برقی و جذب بقناطیس و قیام آواز در لاله ایجاد و اثر زهر که در دهن مار باید کرد که در لاله
یافته نمی شوند لیکن نزد صوفیه که متعلق به عالم ارواح بسیط است و صریح عسری بودن ملائکه علیین بنظر خلاف
احادیث مثل اول مخلق الله العقل و اول مخلق الله القلم و اول مخلق الله روحی است که مراد از هر سه
یکیست چنانکه ظاهر شود و هر یک است از هر یک که اول مخلوقات در اجسام است که قسمت و همی و فرضی قبول کند
لیکن کسی و فکری قبول نکند و بحسب ارواح و تروح اجساد و هم طفره مثل تحت بلقیس که درین زمانه اهل مسیر
می نمایند که بطرفه اشیا را طلب دارند این سه باب که بحسب نادانان است یا مخصوص در آنکه مادی را
مجرد سازند چنانکه در اول بود و غیر مجرد دانستن ارواح خلاف تصریح ائمه بصرف مثل شیخ الشیخ و شیخ ابی
و شیخ ابی حامد غایب است و هم خلاف اکثر حکما و لایحه فصل ۳۴ مذکور مسطور است ازان لازم نیاید که روح
آن هواس و انسان زیر روح انسانی در اصل خلقت متعلق با ذره هر یک انسانی بوده است که حیات
حیوانی انسان بدون هوا صورت نگیرد و چنانکه دیگرها از روح خالی ننهند و آنرا که از حقیقت عظیم روح
موجود و مظهر روح اعظم یعنی حقیقت روح حضور صلی الله علیه و سلم که در مکه ظهور نمود و بر خود پرده افکند
واقف ننهند بحسب آیات قل الروح من امر ربي کلام در صفات روح ممنوع دانند پس مناسب که در روحی که کثرت
کنند اول از معنی او شین سازند بعد ازین تمیید باید دانست که کلام ما در روحیست که در حدیث مذکور است
پس بدانکه نزد متحققین صوفیه در عالم کثرت اول مرتبه مجردات است و اسامی شان قریب باطلاق سه
بر رب و روح و امر رب و عقل اول و قلم علی و حق مخلوق به و عین موحده است چنانکه در نفس انسانی باید
و هم حق مخلوق در اعتقادات چنانکه در نفس زکراویه یا بید و بنزدان و فارسی و هم بگویند نخستین و بنده
بچون بر هم میسر است و در مرتبه تفصیل بدین صورت وجود مطلق عالم کلیات و جزئیات است و لایزب
عنهم شقان ذرة فی الارض و لانی السماء در صفت او هیچ معنی نیست پوشیده از و برابر ذره و زمین
و نه در آسمان و تفسیر است و جاوید و ملک معاصفا و قرآن از آیه و یوم یقوم الروح و الملائکه صفا
دارد و حسب تفسیر یونس جامی مراد از حق و آیه و مخلوقات السموات و الارض و ما بینهما الا بالحق این حدیث
چنانکه در خصوصیت و قبلیت وجود معنی هستی است اول بطور ذاتی و بطور مراتب است و مخلوقیت او
بنظر عقین است و از جناب امام العارفین بلی مرتضی کرم الله وجهه و سعید بن جبیر رضی الله عنه مروست

و غلمان و غیره باشند پس روح اهل اسلام آن رتبه دارد که ششصد و شصت و سه روح مبارک حضور صلی الله علیه و آله است پس بیان روح مبارک چگونه کرده اند و او حینا الیک روحا من امرنا اشاره از نجاست و در فضل سوم حقیق تشریف آوری حق در سینا یعنی در کوه که از اینجا بنظر بزرگ حق مخلوق است و چون در فصل مذکور است که بر خود پرده خواهد افکند و میوایان ازین راز بعضی آگاه بودند نظر بران بابل که گفتند عظام اش آنکه از مدعی نبوت سه سوال کنید یکی از کورش کی قباد و ذوالقرنین که اوسدی بمقام کوه یرال و غرب و شمال ترکستان متصل اورن برگ بریا جوج ماجوج کرده است و آفتی از یا جوج ماجوج بر امت بنی موعود فصل اول و ۳۹ و ۳۸ و ۳۷ خرقیل و هم نزدیک قناری حسب باب چهارم و باب پنجم مآلکات خواهد آمد و بنی را لازم که امت خود را خبردار گردانند پس از یک سوال از ذوالقرنین بکنند و چون بنی را مثل موسی است از اسمین خبر داده اند پس سوال دوم از اصحاب کف کنید که گذشت اند و ذکر شان در پیش و انجیل نیست سوّم از روح موعود سوال سازید پس اگر از دو لغنی از اصحاب کف و ذوالقرنین جواب دهد و از سوّم لغنی از روح موعود در پرده بگوید و اینند که او بنی موعود است و نه نه الحمر فهد بستم و مذکور جواب آمد پس آنحضرت صلی الله علیه و آله آن روح موعود اند که در آیه قل الروح من امر ربی مذکور اند و تعظیم است قبل از زمان آوم برای تشریف آوری این روح در هزار هفتم حقیق صریح نامه عبران بوده است پس ازین تفصیل معنی آیه ان ربکم الله الذی خلق السموات و الارض و ما بینهما فی سته ایام ثم استوی علی العرش مطابق تورات در یافت دیگر شد که بدستی رب شما الهیت که پیدا کرد آسمانها و زمین و ما بین آن هر دو را در هفتم شش روزان یا مستوی شد بهر شش این برابر و کامل شد بر کار یعنی فراغت گرفت و آرام کرد که آدم سابق را بر پا کرد و چنانکه از درس ۱۱ فصل ۱۲ تاریخ ایام ظاهر است بعد سبت را مقدس و مبارک کرد و درین آثار فرمود که روایت دین رحمة للعالمین در هزار هفتم ظاهر کند و مراد ازین فراغت نه آن فراغت است که بعضی بودگان حق را بیکار میدانستند که اذان در حدیث انکار آمده نه ذکر فراغت خود و قرآن مجید از آیه سفیر خاتم ایام افتقار دارد پس هر روح مطابق حدیث که در نواد است ششصد و شصت و سه روح مبارک حضور صلی الله علیه و آله و چون در و عکس روح اعظم افتد بعضی ناواقف گمان خدای بروح خود و بعضی بروح اعظم بر و مثل سلطان تاثیر پیدا خواهد بود و روح مذکور بعد از پست شدن سی سال برگردد و زیر اخلاقی خود است که سوای او خود دیگر مقیدی نتواند مگر با سبیل او شود و تحقیق او بحیثیت اطلاق و از نجاست

است اذ نسبت و لکن اندر می دانست وجود در صورت روح اعظم فرموده شود آنچه فرموده شود نه بچشمت
 تخمین او که مخلوقست و گسائیکه از معنی اینها تو لواطتم وجه احد نسبت هستی مطلق واقف نمید و قصاری نظر
 شان بر مفیدات باشد و مطلق را موجود بنهند اندرین حدیث رقصی بحث کنند که روح اگر یک جان داری
 باشد پس اینقدر وجهات و لسان و لغات ندارد و اگر ازین لغات جان دوان دیگر کلام کنند یک روح باشد
 حقیقت ملائکه خبر دارند پس این قول مشابه قول کفار مکه باشد که چگونه نوزده ملائکه بر جمله دوزخیان گفت
 نمید با وجودیکه بقوت عزائلی معتقد اند که در یک لمح در بوسم و با با وجود شخص واحد بودنش هزار جان را
 شد با شخص واحد است چنانچه ابن عباس فرماید که در کلام ملک الموت باین مشرق و مغربست گوا قوال
 بیکرم و بنیقد مماند و آفتاب را که بحسب حدیث ملکیت از هزار هاشعل و جهات اند و شخص واحد است
 و چون از سعید بن جبیر نیز روایت مذکور است پس آنچه گویند که مرتضی کرم الله وجهه تغییر از شیند از مصطفی
 صلی الله علیه و سلم نگفته باشد اندر تصویرت چرا و بگری روایت نکرد و مردود است و باز نادان از حدیث
 انما ندیه الحکیمه و علی بابها مطلع نیند که در جمله این صفت کجا و ممکن که از دیگران حضرت صحابه این روایت منقول
 باشد لیکن ما با رسید و اگر چه می دانستند مخفی نماند که ازین نقصان بشان صدیق و فاروق و ذی النورین
 لازم نیاید که بنسبت صدیق اکبر و حدیث وارد که نه نیمه شد و در ول من گریختیم آنرا و در ول ابو بکر و بر فرد و قات
 فاروق رضی الله عنه عبد الله بن مسعود رضی الله عنه گفت که از ده حصه علم نه حصه بر داشته شد و در
 نسبت ذی النورین بر پا دارند صلواته اعنی قرآن آیت والذین استجابوا للهیم و اقاموا الصلوة و اخرجهم
 شوری بنیم و مما زقمناهم فی قون وارد که بشورت خلیفه بود و سخاوتش شهره آفاق و بسیار مشهور است
 آنچه در تفسیر کبیر است که نیا فتم در قرآن و اخبار صحیح و در اثبات این روح بدایچه تمسک کرده شود زیرا که
 در تفسیر آیه و جاء ربک و الملک صفا صفا آیه و یوم یقوم الروح و الملک صفا صفا ظاهر که او مظهر خاص
 جسم بر تنجی بر فور قیامت متمثل شود و بر مقابل مظهر جسم بر صورت کسی را طاعت و مژدن بخوابد و سوا
 آنکه اعدا اجازت از اسم جسم باشد که بصورت او کمال ظهور دارد ازینجا و صفا علی علین در افعی اعلی
 است چنانکه با ملائکه خود جبرئیل در صفا آخرین و رافق مبین است و برای تمسید بر فردانی مصطفی
 خود آهم را بنظهور آورد ازینجا است که حق تعالی فرایه و او حینا الیک و حاسن ابرائیم روح اعظم بطرف
 تو از خود نازل کردیم و از اسماء روح اعظم امر اعد نیز هست و به روایت حق پاسبان و تفسیر یک بیت تخیل

این روح از کتاب انسان کامل باید کرد که عجب تحقیق ننوده است سوای آنکه در مخی آیه یسئلونک عن الروح
متماخ در آن است و عبد المذنب عباس بن علی رسیدن عوام بحال روح اخفایده داشت بد آنکه اقرب ترین
وجود مطلق روح اعظم است و ابعده ترین شیطان و ظاهر است که نزد اهل اسلام بعد ملکیت و اوزن و حکما
تو نیست پس اندرین صورت بعد از اثبات شیطان تحقیق حقیقت او باید کرد و از معلومات محمولات
را در یافت نمایند و نزد حکما باعث شهاب و خان صاعده است که از اصطکاک ماده شعله و رومی افند و از
حیات ماده و خان سوخته دور تر و مواد سوداوی سوخته و خانی که از آتش پیدا است و در مجرای خون ساکن
و باعث خیالات بد پس واضح شد که روح متعلق بمواد در خانی آن در شریع سیمی بشیطان است که چون
معوذ نماید شهاب در پس او می افند و در مجرای خون جاری و باعث خیالات فاسده و ضحک شیطان از
گستاخی آواز فازه و غیره و هم باعث اکثر استخاضه ماده سوداوی و خشکی بینی از باعث سودا باشد و در شریع
سبب استخاضه شیطان را فرموده و نیز در شب بی تویت نمیشوم نمیکند و ترجمه بخون و دیوانه یعنی دیوانه و از خواب
است و در افروختن و جنون را هم جنون مولد روم فراموشی است و در نهاران میرود و هر که در روز
رفت او آن میشود و هر که سوت کرد میدان که در دست و دیوانه گشت و از زیر پوست و چون نیاید
صورت آید و خیال و تا کشاید آن خیالات در و بال و از خیالات تومی آید بلا چون خیالات فاسده و جایگاه
که خیال فرجه و گاهی و کان که خیال علم و گاهی خانمان که خیال کسب و سوداگری که خیال تاجری
و دواوری و پس از اینجا گاهی سگ را و گاهی شتر را و گاهی ابن قمر را و گاهی شیخ نجدی را در حدیث بلفظ
شیطان یا کرد و سودا بمراد هر چیست مگر معتدل را تابع از اینجا حضور صلی الله علیه و سلم را شیطان تاج شد و
و عمر فاروق رضی الله عنه مراد از هر شیطان جنون و از لغت او شریع شریع بد و از لغت او کبر میفرماید که
هر یک از آثار سودا در حالت چنانکه از باب الاستفاذه فی الصلوة ابن ماجه ظاهر است و مثل خمس
بن سمرقانی را که بر دوز بد بمراد کفار بود چون مجمع اهل اسلام با ملائکه دید که بخت شیطان فرموده شده الحاصل
چون مرکب روح شیطانی را صورت گرفته است بدان جهت هر چه صورتیکه متعلق است آنرا شیطان فرموده چنانکه
مظاهر روح اعظم کثیره اند مظهر روح شیطان نیز کثیر اند و چنانکه روح اعظم متمثل شود روح شیطان هم
متمثل شود پس انکار شیطان بر صورتیکه است از نادانان نیست
تتمیه شایسته و هم در بیان فراد و او عبارت از عالم مثال معتد است و حاکم عالم مثال اسرائیل است که

اسراف عبارت از تصور و تصور عبارت از ان عالم است و ایل معنی خدایت پس صاحب فواد در اصل منظر اسرافیل است از نیام تبار اسرافیل بالا از جبریل حاکم عالم عناصر واقع و در حقیقت عالم مثال تنزل عالم ارواح و عالم ارواح عالم مثال نیست و عالم مثال نیستش ساقط بدین وجه در ورس اول فصل اول تکوین عالم ارواح را با آسمان و مثال را بر زمین بتعبیر فرموده است که قبل از وجود این زمین و آسمان جسمانی مخلوق اند از نیابت و حدیث که زمین اصل جمله عالم اجسام است مراد از زمین عالم مثال تواند و عالم مثال مثل خواب و خیالیت موجود چنانکه بیان کردیم بدان نظر بعض حکماء بنمود به عالم سوپن تعبیه کنند پس این عالم زمین ویران بود از روشنی ظهور جسمانی و بغیر از اینجا و حق خود بخود از ظهور جسمانی محسوس بود پس اعتراض بعض جمله بنودان از این مطلب ورس نه است که معنی خالی و محسوس را نفسانیده گفت که این دو لفظ مراد است و کلام خدا چرا آورده شده و چون بعد از خلق خلق حق تعالی در همه جا است ابو زرین از حضور صلی الله علیه و سلم پرسید که قبل از خلق خلق خدا کجا بود و ارشاد رفت که در عا که نه زیر او و هو است و نه فوق او و هو یعنی در عالم مثال که ظهور همچو ظهور عالم جسمانی ندارد و تمام عبارت از ظلمات است از هو ا هم لطیف است و در بعض روایت بعد از خلق عالم پیدایش عرش است مراد از عرش در پیش است که از اسم رحمن حق بر مستولیست که عبارت از رحمت است بلکه عرش معنی کلاه آید پس خود است که ظاهر در شود تا آخر مراتب ظهور که بصورت حضرت ختم المرسلین سر کنون روح اعظم مخیلی گردد تا آخر مراتب خلفا تا خاتم الاولاد پس روح حق همین موجوده بر لجه آب متحرک شد مراد از آب عالم استعداد مثال است و از لجه وسعت و ازین وسعت استعداد و رحمت و در سوره طه بعرض رحمن تعبیری رفته چنانکه فرماید تنزل من خلق الارض و السموات العلی الرحمن علی الارض استوی له فانی السموات و فانی الارض و ما بینهما و تحت الثری یعنی نزول قرآن از ذات هستیست که پیدا کرد زمین مثال و آسمانهای بلند ارواح رحمن بر عرش مستولیست یعنی از رحمانیکه بعد پیدایش عالم مثالی و ارواح بر استعداد و رحمت عالم مثال مستوی و متصرفست بر اسی اوست آنچه در آسمانهای جسمانی است و آنچه در زمین جسمانیست و با این آن هر دو و آنچه زیر و سطح زمین است و آنچه در نسبت است و بعد خلق زمین و آسمان بر عرش فرموده آن یعنی دیگر است که گفته شد و شیخ ابو طالب مکی مشیت را عرش رحمن فرماید چنانکه در نفس و ادوی بیاید ازین رو معنی کان عرشه علی ما آنکه بود مشیت او بر آب که عبارت از استعداد است الحاصل منظر اسرافیل در بعض عالم فواد اوست که در مفسد قلب تعلق فواد و مفسد جسم جامع معنی انسان است .

تجسّم مقتضای در بیان مفسّر قلب و او نموده جبرئیل است که تصرف دارد و هر بدن همچو خلق جبرئیل بر عالم شهادت
و در بیان بر اقی جسم انسان پس او را حقیقت جسم انسانی و تفصیل او بر آب کلید باید شنید چنانکه حق بعالم اسما
عالم اسماء عالم عیان و اعیان بعالم ارواح نرسید پس عالم ارواح که چند محند است بصورت عالم مثال متمثل شد
و عالم مثال که حدی و پایانی ندارد و او را تصور بسیار متمثل گشت از بنیاد و سوره ابر است هو الذی خلق کلّم فی الارض
جیسا این خدا و اوست که پدید کرد آنچه در زمین از اجزای آسمان است باز متوجه شد بطرف ایجاد آسمان چنانکه در اثرش
است بدانکه مقابل هر چیز بهر جهت لیکن کمال و ظهور بعضی ارواح موقوف بر شروط و اجتماع اجزای بسیار
و نفس موسومی درین باره مطالعه نباید کرد و بحسب وجود و تقدیر آن شروط یکی مقدم و دوم متاخر یا نه پس یک
قدیم یا نه ثان - و دوم حادث برآمد پس این رفتار اول شد که عبارت از پیدایش شمسیت است که بواسطه محسوس
شود و او را آتش تباری از زمین به مثل کسوجن و پیچ و جن پدید آمد و آب پدید آمد و از کتب آب حرارت پدید
شد و از حرارت و خان صافی پدید آمد که از او ثوابت رستارهای شفافه نیزه مثل الماس نمود پس
این زمانه اول و ربابت ایجاد این عالم بر دو قسم تقسیم کرده شد و باید دید که ازین چهار پدید آمده باز در خود مخوف
نموده باشد و باز معلوم نیست که کدام وقت اینها ظاهر شود و تحقیق این نه در کتب حکمت است و نه بیان
در کتب الهیه نیزه یافته ام البته بقدر ضرورت است که عالم کثرت را احتیاج بوحده و وجود بالضرورت میباشد
اجزای و مقرر طبعی یا ارواح و ازین ایجاد عالم بالا ایجاد لازم نیاید و چون تجدد ارواح از علم حق مخلوق
به ممکن و اهل تشبیه بسیاری خیالات از خیال خود بخیا و دیگری اندازد و با وجودیکه در خیال تشبیه میماند پس
ضرورت و وجوب هر جزء برای کارخانه این عالم از مخرفات است که از اهل علم این قول سرزند پس حکم بعد
مخص لازم نیاید و هر چند هر چه حق تعالی خواهد آن کند لیکن شش حساب امکان انتظام و ترتیب عالم حکمت
است جزائی نیست چنانکه خیال بعضی است پس چنانکه حکم بر عدم محض محالست حکم بخلاف حکمت و امکان و
خلاف انتظام عالم هم محال مثلا پسر نرید بشرط پسریت قبل از زید نتواند گویا خیال کند که حق تعالی مرا
سلطان روم چرا کرد و مگر بنظر حکیم چون شخصی سلطان روم مثل عبدالحمید خان شده اند مع الفتوح و
است چگونه این متوهم سلطان شود پس بدون سلطان روم مرا این متوهم را نه بنظر عزیز حق تعالی و بخیل او
معافا و من ذلک بلکه بنظر عدم امکان انتظام عالم است پس تمییزش را که بر وجه از ضروریات مخلوقات
این عالم برآمد و دلیل بر آنکه مرا از روزنامه است آنکه وجود این آدم صغی اندر وقت عصر روز هفتم کوفه

و در وقت عصر حسب حدیث برخاکش چهل سال باران راحت و پنج باریده تا قایل بدین آدم شد پس ظاهر شد که مراد
: از روز زمانه ایست مدید که حدیث خدا دادند

تثنیه یحیی هم بدانکه ما را اعتبار منزل است و حدیث هم منزل لیکن چون اعتبار احادیث پسند است میگویم
که اعتبار حدیث است متعارض از روایت راویان نشده باشند و گرنیک روایت بنظر روایت دیگر متعارض
باشد و یکی موافق قیاس آید اعتبار او لازم گیریم چنانکه در نسبت خلقت زمین روایات متعدد و یا سیم پس
بر ما لازم که هر یکی را بموقع نهم چنانکه در مقدمه خلقت در او ایل تاریخ طبری جمع کرده است ما اکثر هر یک را
بموقع بیان کنیم حسب مقدمه و منع تعارض کنیم که لفظ ارض بچند معنی آید و نه اعتبار روایت کنیم که غیب باشند
یا مخالف قیاس باشد که بتاویل چنانکه دریافت خواهد شد الحاصل بعینه دوم از مبایا السوحن و هبید و جن
و غیره از اس آب پیدا کرد و بعد آب پیدا کرد و در او دود خان ماده اشیا می نیر و نمود و سبک آنها از تنگی
ساکینم بسیار دور کرد که مراد از رفع سبک است که در سوره نازعات است پس وجود اسما نیات بر فردوم شد
و مفسرین از لفظ ثم که نزدشان دلالت بر ترتیب دارد یا مهلت زمانی ازین رو در سوره لقدر و در سوره فصلت
پیداایش این زمین بنظر لفظ ثم بر فردوم گفته اند لکن لفظ ثم نیز منحصر در مهلت زمانی و نقص اشیا نیست
البتة ثم برای مهلت است خواه ترتیب مهلت در خود اشیا باشد یا در بیان مبدین چنانکه حضرت شیخ تفریح
درین کتاب خواهد فرمود و اثر قدرت حق که با علم وارد او است جزافی نباشد و آفتاب از زمین یازده گاه
حصه کلانی دارد و پیداایش سبزه و غیره بر زمین از ارتباط آفتاب با زمین چون تقاضا کرده است پس ظاهر است
که ابتداء از ستاره های ثوابت است و آفتاب هم از ثوابت است که زمین حسب سوره نازعات بعد از وسط
گردد و شده است که سیاره ایست از سیاره های آفتاب و مقام یکین و لایم بعد فراخ است که حدی نادر و کج خلق
این زمین قبل از آفتاب با خلقت بنبر و یا آدم قبل از ولعید است الحاصل از دود خان مذکور هفت طبقات
سماوات بیافرید که در هر ثابته مثل آفتاب است و آنچه حکماء جدید آسمان را بنظر است با بخش طبقات
محمد و کرده اند از هفت طبقات مشکی حسب آیه و السماوات الجبک و سبع سموات هفت قسم کنیم
و آن طبقات بنظر مراتب ثوابت سبع شده اند توان گفت و الشفاق سماوات و در واره پیدا شدن آسمان
این از کائنات اشارت است چنانکه در فصل سوم لویل نسبت زمانه تشریف آوری حضور صلی الله علیه و سلم
و در فصل هم مستی نسبت زمانه بارگرتشریف آوری مسیح مذکور است و الشفاق ستاره و غیره محال است

وین مثل جنوب و شمال مثل شمال و الفاس مثل ریح و موت مثل رعد و قنقه صواعق و بکاش مثل این
و غم مثل ظلمت و لذت مثل موت و فیض مثل حیات و صبا مثل ریح و شباب مثل صیف و کبریا مثل رفیع
و تنجیز مثل شتا و نشو و نما و غیره مثل نبات و انکار مرده و کاه در و پودیا و غم غایت جمله حیوانات در
طایفه پس قهر و غلبه مثل سیاح و تلمع مثل کاب و هرو و حیل مثل عنکبوت و سلاح مثل قنقه و سلحفات و
برب مثل طیر و تخمین مثل خبثت و تحیل مثل غراب و شجاعت مثل شیر و حیوان مثل ارب و حجتی مثل
و یک و قهر مثل عقاب و وحشت مثل خرواکنس حمام و کاکر نقاب و کرک و سلامتی مثل غم و قوت عدو
مثل غزال و بلبل و حرکت و پ و غریت فیل و خناب و حمار و قوچ و طاووس و سفر قطا و صنعت بومض و قوت
سنور و حکم و حقه جبل و غول و قوچ و کایت و حوت و فلق و جراد و برکت طوطی و قنوم بوم و قنق و قنقار
و غیره پس و حقیقت جسم انسان براق روح او مت پوسیده فواد و مضمه اگر اصلاح یافت آن مضمه
تمامی جسم او اصلاح یابد و اگر خراب شود جمله خراب شود و از صورت صلاح خود بیت مقدس مقام حضور
صفات ارواح انبیاست و هم صفات ملائکه هفت سموات را از ان ظهور اثر فواید بر خور و اثر شود که سیر عالم مثال
کند و از انجا بسیر عالم ارواح رسد تا به عالم اعیان تا در ج مرتبی کرده به عالم اسماء الاهی سیر کند
تنبیه بستیم در بیان نود و نه اسماء الاهی در انسان بدانکه حق تعالی را نود و نه اسم است هر که احصا کند
بجنت رود و ظاهر که صد بار یا داند مگر کسی نقد بخت نرفته پس مراد از احصا تحقیق است که بهر اسمیکه
تحقیق باشد کار آن اسم مجاری آرد مثلا از انصاف به الرحمن بقابلیت جمله صفات کمالی تصدق شود و از انرحیم
جامع جمیع اسما و رحمت کننده بر دیگران باشد و از انالک انصرف علی الاطلاق دارد و بلا قید عالم ملک از انقدس
سنو از تنزیه باشد و از انسلام حقیقت خوب زوال باشد و از انکوس مفید امن و از انلشس محیط جسد
حقائق بحقیقت نمود و از انتریز غالب بر اعدا و کیشان که جمله عالم است و از انجبار مصلح برای کار عباد
از انکبر صاحب بزرگی بر دیگران چنانکه قصه امام جعفر صادق در مقدمه این اسم شریف است و از انالائق
انداز کننده احوال هر یک و از انبیدای پیدا کننده و ادنی آنکه آنچه در خیال ظاهر شود بنظر خلق اوست
که آیت احسن الخالقین و لالت بران دارد و باز شده در حق محسوس است و اما خلقکم و ما تمولون محقق
پس خلق او بنظم خلق خداست و حقیقت پس جمله را خلق خدا کند و از انصور تصور تصور کننده و از انظف
و از انغفار غر کننده و بی نهایت دیگران و از انهمار تکر کننده و از اولاب و بک کننده و از انزبان زبانه

ز الفتح فتح کننده و از العظیم دانای رازها و از القابض جمع کننده و از الباسط فراخ کننده و از الخیر
 بت کننده و از الرافع بلند کننده و از المنعوت دهنده و از المذل ذلت دهنده و از التوسیع شتونده و از
 بصیر بیننده و از الحکیم حکم کننده و قاضی و از العدل صاحب انصاف و از اللطیف سحاب که رو بر ویش
 باب بر خیزد و از الخیر علم از خبر حاصل کننده و از الکبیر بخت که کار او بی تدبیر و صلیت نباشد و از العظیم
 عظمت و در نظر خلق و از العفو بخشنده گناهان خلق بپناست و از الشکور قدر دان مریدان و غیره
 از العلی عالی و از الکبیر بزرگ با وقار و از الخفیض کمبختان خدای از دوال قبل وقت و از المقت قوت دهنده
 از السب حساب کننده و از الجلیل با جلالت قدر و از الکرم صاحب کرم و از القریب نگهبان اسرار و
 الجیب جواب دهنده سالکان بلبیک و از الواسع وسیع خلق و دهنده روزی بوسعت و از الخفیه صاحب
 لم و از الوارود دوست همه و از الحمید شریف الذات و از الباعث بر انگیزنده در افتاده و غیره و
 الشمسه حاضر صفات و از الحق ثابت و از الوکیل صاحب وکالت و خلیفه حق که در همه اسما صفات خدا را
 بیند و از القوی صاحب قوت بخلاف و از المتین محکم و از الولی ناصر و از الحمید پسندیده و از المعصی همعا
 خنده اسما و صفات و از القبید بطریق از آفریننده بطریق خلاف و خصوصیت و از این قید بنظر زیادت
 تمام و در هر اسم بطریق خلاف است و از انصیاعا و کند دانه و دونه و غیره و از الخفی از نهفته کننده
 مجوس و زرقیل علیهما السلام و از المیت میزننده بچون و وجود و غیره علیه السلام و از الخی صاحبیات
 و از القیوم قائم وارنده دیگران و از الواجد صاحب وجود ظلی و از المابد شریف الصفات و الانفصال
 و از الواحد یگانه ذات و صفات و از الاحد یگانه داننده ذات حق و از الصمد بی نیاز بظن کثرت و یانیا
 بحق و از القادر صاحب قدرت و از المتقدر قدرت دهنده و دیگران و از المقدم تقدیم کننده و دوستان
 و از المؤخر تاخیر کننده دشمنان در مرتبه و از الاول اول از دیگران در کار خیر و از الآخر آخر در کار بیک آخر
 نیک باشد و از النظام نظم خود را و دیگران را بطریق داند و باطن حقیقت امانه خود شناسد که هیچ آ
 و از الوالی صاحب تبیر و قدرت و فعل و از المتعالی بلند قدر بر جمیع ولات و از الکبریکوکار و از الخواب
 قبول کننده توبه کمتران و از المتعظم عظم گیرنده در گناه و از العفو عفو کننده بشتباعت و از الزور مزاحم
 بر خلاف و از مالک مالک قوای انچه عالم اجسام است و از ذو الجلال و الاکرام صاحب جلالت
 و کرم باشد و از المتقسط عین گیرنده از عالم و از الجامع جامع اوصاف و از الخفی پنهانی کثرت ندارد و

از لغزشی و گمراهی گرداند و از انکار منع کننده از سناسی و از انکار ضرر رساننده بکس و از انکار
 نفع و سنده و از انکار خلاصت دور کننده از و گمراهی و از الهامی هدایت کننده و از الیه بیع ابداع کننده
 و از الیه باقی بخت و از الوارث وراثت فاخران و از الرشید صاحب رشید و از العبد بر غیر شاکی ناانگه
 باسم اعظم رسد و در حدیث وارد که اسم اعظم در آخر سوره بقره و اول آل عمران است و در آخر لفظ بقره
 حرف دو در اول و و اول آل عمران است پس او بود که بجهت فیض رساندن به رحمت بمقام عبید رسد
 که باصالت تمام ختم المسلمین علیه الصلوة والسلام است نظر بر آن حق تعالی فرمود که ما و ایم و شما و ملائکه
 ساخته اند ایند پس حق تعالی او صفی الله را پیدا کرد که در و نفع روح از خود کرد و معنی از کلمه لسان و چه
 ذاتی خود در و جلوه نمود و در تلوا و کلمات لغات که فیه ساخت و در تحت حیات که عبارت از وجه ذاتی
 روح حضور صلی الله علیه و سلم است آنرا در وسط جنت عدن نهاد که با مقدار هزار کعبه بود و بر آسمان
 وزین و کوه یعنی بر ساکنین آسمان پیش کرد که کسی بر دارد و مگر کسی را طاقت برداشت نبود مگر آدم و ابراهیم
 و قبل ازین ظالم با خود از طاعت تیر بود و بجهت علم پس از حمل امانت نوز و عالم شد چنانکه مفصل و فصل آدمی بیلد
 تنبیه است و یکم ازین تفصیل معنی تسمیه بی باید بود خواجسته و شهود و متواتر تحقیق و کشف شود که بر آن
 جسم سوار شده قوت جبر بر کلی را از مضغه نباتی و از قوت حیات خود میکائیل و از قوت تکمیل غزائیل و
 از قوت خود سیر عالم مثال را فیل و از روح خود سیر عالم روح اعظم و از تعین خود تاسیس عالم سر و اعیان باسید
 و از و در گذشت عالم اسم و حیم خنی که عبارت از عالم اسما است و میرش جنت زمین عالم اخفی باید رفت تا بر تبه
 ذات اندوه که در و پنج حیرت چیز دیگر نباشد و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب پس جمله جهنما
 او تعالی است چنانکه قال الشیخ (الحمد لله منزل الحکم علی قلوب الکلم) جنس حمد یا هر بر ستایشی که عبارت از
 اظهار کمال است و از هر شر اظهار کمال مخصوص است برای الله است منزل کننده حکمتها بر و له کلمات
 مقدسه حضرت انبیا و اولیا و چون حمد عبارت از اظهار کمال محمود است و کمال مبرور وجود و ظهور آورد نیست
 ظهور مگر بر اسحق سبحانه بر تبه فرق پس جنس حمد یعنی حقیقت مطاقه شامل هر حادثه و محمودیت و محامد
 حامد که مستغرق در عین جمیع باشد و در نظر شودش کثرت منظر و در باطن منقسم باشد که از ظاهر بفرق
 و در بیند فعلی مگر واحد خالص برای خداست و تیر هر ستایشی در لحاظ حامدیکه در عین تفرقه است بظ
 ایجاد و مقدوریت حق خاص برای خداست که فی الشرح السامی لمولانا الحامی و باز در شرح مسطور است

سوره عبادت. فوسلوا انما انزلنا بشارت و نذرا

که در نظر جمیع المجمع جنس حمد از احادیث و محمودیت یعنی حمد معروف و مجهول و هر هر حمد خالص برای خداست
انتی و جمیع عبارات و درینجا از شود حق بلا خلق است و تفرقه از رتبت خلق بلا حق و جمیع المجمع عبارات
از شود حق در خلق و شبه و خلق در حق و حمد مطلق اگر چه در لفظ بطور اطلاق کرده شود مگر نظر موعی مخصوص
گردد و لوجبی و درینجا مخصوص بنزول حکم است بدول حضرت شیخ و اسم الله که ناسیده شود و بجایگاه کاهی اطلاق
کرده شود و مراد داشته باشد از مطلق وجود و مرتبه وحدت و کاهی بر مرتبه احدیت بر نفس ذات هستی چنانکه
در تشبیه است و کاهی ذات هستی جمعیت اسماء و صفات بر اسم جمیع و کاهی بر ذات هستی بنظر ظهور و بصورت
اولی فیما ازینجا اطلاق بر وجود و بصورت روح اعظم متعارفست چنانکه آیت ان ربکم الله الذی خلق
السّموات و الارض و ما بینهما فی سته ایام ثم استوی علی العرش و دلیل آنست و بدین خصوصیت در اکثر
کتاب منزله بلکه خود در قرآن مجید مثل آیه یحیی دعون الله مراد از الله هستی مطلق است بصفت ظهور و نور
ذاتی او بصورت حضرت صلی الله علیه و سلم بنظر انما ک یقین و شود حق یکمال مرتبه و چون حسب نفس
ششسته حمد مخصوص باشد بخصوصیت موقع نظر بران صفت اسم جلالة آور و نیز ال حکم که در پربیان
حکمهاست و ازین براعت هم حاصل شد و معنی نزول فرود آمدن است از علو مکان یا مکانه بسفل و صورت
نزول حکم آن فرود آمدن حکم مطلق است بقیدی و تعیینی بوجه الشیء بقلبهای کالین و حکم جمیع حکمت است
و در حقیقت تصوف عبارات از دانستن و شناختن اشیاست چنانکه هستند بکشف و شود و یا بسبع
از اهل قلب و حاصل کردن ملک و حکمتهاک سلفه حق بصورت حکمتهای مقیده که بر ذلک است حضرت اینها
اولیا نازل شده که اولاً بروح اعظم رسیده بعد به بیها کماله او بعد به برسانهای مقیده او رسیده
برایشان و اولیا و آید و چون در علم و معرفت تخلّق مقبر نیست که در حکمت با خود بدان نظر بلفظ حکمت
تصریح کرد و نفس انسانی چون مجر و از نواد جسمانی بگیرند مسمی است بروح و از حیثیت علامه و ششم
با صنفه مسمی لغو است و صدر و بنظر جامعیت بهر دو حقائق مسمی بقلب است پس اول مخصوصست
برای تجلی اعیان مقدسه که عبارت از سر و حدیث است و هر مخصوصست برای تجلی اسماء و صفات
که بجنفی مسمی است و او را خفی را و اخفی مرانار که حضرت قدس و تراست و وحدت و علو و تا
و شرف است و دوم اعنی نواد مخصوصست برای تجلی از حضرت تشبیه و کثرت و سفل و انفعال و غیره
و سوم اعنی قالب برای تجلی الهی و فیض جمعی کمالی احاطی بدان نظر از ان حکم الهی جمعی را مخصوص

ملوب شان فرمود دیگر بدانکه اعیان و ماسیات که بلا ترتب آثار مفر شده اند آنان مجرد اند از اثر ترتب آثار
 قائم اند بنفسها یعنی بلا ظهور اثراتنا وجود چنانکه قول امام فاطمون است و نسبت مثل پس بدانکه آن
 میان مجرد از لوازم وجود و ظهوری اند مجرد و بالو از هم سی بکلمات و آنان بر دو گونه اند یکی تامه دوم
 پیرامه پس تامه ارواح انبیا اولیا اند که کلمات تامه اند و در عار و عود بکلمات امد التامات اشارت
 یشانست و هم در آیه الیه یحیدر الکلم الطیب اشارت بدیشان و آنان بنظر جمیع منسوب بحق اند
 از اینجاست که مسیح را کلمه الله گویند پس مراد از کلمه در اینجا حضرات انبیا هستند که ذکر آنحضرات
 برین کتاب مخصوص است و تالیف (باعتدایه انطریق الاحتم من المقام الاقدم) به یگانگت طریق
 ساینکه از مقام اقدم است و آن کلمه توحید است که اول و اقدم مراتب ادیانست و اتم تحقیق یعنی آسان
 بتسمیه و در آیت ماکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بطریق اجمالیست و در اجماع سابقه چنانکه در
 توحید است از ده کلمات یکی توحید حق و دوم شرک با و اگر و ن که بت پرستیده نشود و سوم تعظیم نام
 حق و ترجمه لا اله الا الله بود و در ترجمه محمد رسول الله حکم تکیه بی دیگر رعایت سبب مقرر بود و اشارت
 بدانکه در هر از اقسام سو ط آدم وجود با وجود حضور صلی الله علیه و سلم موعود بود که سبب یعنی هفت است
 زیرا حضرات انبیا را امدادی از جهت باطنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود زیرا انبیا نجات انسان چه
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم اند و ان اختلف الملل و اختلف الامم و اختلف الاشیاء و اختلف الاشیاء و اختلف الاشیاء
 مذاهب بنظر اختلاف کرده اند که بنظر اختلاف احوال شان اختلاف ادیان صورت گیرد و باختلاف
 آراء و در یک دین مذاهب مختلف شوند لیکن در احدیت طریق آسان کلمه مقتضای نیاید پس معلوم
 شد که دین مشتمل بر چند مذاهب میتواند چنانکه دین ماکه شرع است از حی منشعب بر مذاهب مختلفه
 آراء شده است و ظاهر است که اولیا را بالخصوص اولیا، این است را بنظایر و باطن امدادی از حضور
 صلی الله علیه و سلم میسر پس ضرور شد که بر حضور علیه الصلوٰه و السلام صلواته خوانند تا عکس او بر دل
 شان تابد بدین نظر فرماید (صلی الله علی محمد و آله) من خزان الجود و الکرم بالقیل الاقوم محمد و آله و
 صحبه و سلم و رحمت خدا با و بر امداد کننده همتها از خزان جود و کرم حق بافول محکم که نام پاک امداد کننده
 حضرت محمد است و بر خاندان او و اسلام حق با و مراد از قول محکم آیه ان الله و ملائکته یصلون علی
 النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلم را است و وجهش همراهم بران مخصوص کرد که کار دینش

بنایک دین بر این کلان
 را با وجود و سبب طریق
 در بیان خاص باشد بنظر
 درین اسلام مشتمل
 و در سبب در دین
 و سبب و سبب در دین

بلاست کمتر برآید و در دو خوانان را لازم که بهست خود متوجه بطرف نزول رحمت پروردگار نسبت آگاهی
 نامدار باشند تا اثر انعکاس قلوب بنایان پذیرد و لفظ مبارک محمد صلی الله علیه و سلم صیغه مفعول و صیغه
 مبالغه است بنظر آنکه از زمان آدم بسیار مدوح و محمود شده اند و مراد از آل خاندان یا امت حضرت علیه الصلو
 و السلام است پس تزیین ترین احوال باشد و از اینجا است من سلک علی طریق تنوالی پس حضرت صحابه بدین
 اولی در ایشان اند و در ایشان بالخصوص حضرت و اولاد و صلوات و سلام هر دو آنجه مناسب و لازم خاندان
 حکم و قرآن است (اما بعد فانی رایت رسول الله صلی الله علیه و سلم فی مثنی و اربعین فی العشره الاخره من
 محرم شمس و عشرين و شتا بمحروسته و شش پیده صلی الله علیه و سلم کتاب) لیکن بعد از حمد و صلوات
 پس دیدم من حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم را در خوابی که معانیه کنایه شده از آن یعنی بلا قصد و
 اختیار خود در عشره آخر از ماه محرم شمس صد و بیست و هفت در محرومه دمشق که بدست مبارک حضرت
 صلی الله علیه و سلم گمانی بود در نسبت رویت حضور صلی الله علیه و سلم بچه در سابق گفته شد غور باید کرد
 پس بعضی امور خلاف تحقیق درین کتاب چونکه از خزانه خیال مقید حضور شیخ رضی الله عنه است حرمی ندارد
 که آنرا منسوب بخود صلی الله علیه و سلم کنیم و دمشق شهر است که هیچ علیه السلام در مناره شرقی جامع مسجد
 او نزول خواب فرمود و امید قوی است که ازین سال شمس در سال سی و یکم و قریب او رونق افروز شوند
 پس شرف شهر مذکور زیاده از بیانت است (فقال صلی الله علیه و سلم بی هذا کتاب فصوص الحکم خنده و اخراج
 به اهل الناس یتفقون به) پس فرمود حضور صلی الله علیه و سلم برای من این کتاب است فصوص الحکم بیک
 اورا انچه او و برادر او خارج شهادت بطرف آدمیان که نفع یابند بدو و از سخن تحقیق ظاهر شده که
 انچه درین کتاب مخالف قرآن و احادیث یافته شود که در تاویل نیاید از خزانه خیال مقید حضرت شیخ
 دانسته شود و درین شک نیست که آنقدر تفکیک ازین کتاب باین حقیقت رسیده و میرسد و خواهد رسید
 کمتر کتابی باشد که از او رسیده باشد بنظر شما این کتاب برفصوص خلاصای حکمت است بضمیمه فصوص الحکم شده فصوص جم
 فصوص است بمعنی زبده و خلاصه و حکم جمع حکمت است (فقلت البسح و اطاعه الله و لرسوله و اولی الامر
 منکم اما بعد) پس عرض کردم که بسح و طاعت برای خداست سجا و برای رسول او و برای صاحبان
 امر از ما چنانکه امر کرده شده ایم بنده و رعایت اطاعه الله و رسوله و اولی الامر منکم شایع شیخ عبد الکریم
 لاری فرماید که عارف در اطاعت رسول صلی الله علیه و سلم و اولی الامر از ان جهت است که در هر مظهر

باینکه باینکه علم حدیث است
 زده اند که بیک در خطبه
 اقتضای خود ۱۳۱۳

لمن له قلب اذ الفی السمع و هو شہید مذکور است و مقام اہل تحقیق برتر از اہل شہادت و مقام اہل شہادت
 برتر از اہل سمع است و کسیکہ سخن ندارد و مثل چاہد است و چون قطع این کتاب تا بدین تحقیق است اہل شہادت
 و اہل سمع اگر منتفع شوند چہ بعید است گو اصحاب تحقیق بزبانت قطع مخصوص کہ اصحاب تقدس اند چنانکہ
 فرماید (ان من مقام التقہ لیس المسترف عن الاغراض النفسانیۃ بل لیس) بدستی مصنون این کتاب
 از مقام تقدیس است نیزہ از اغراض نفسانیہ کہ داخل شود و راعاض نفسانیہ تبیس و مکر شیطان
 غایت آنکہ انجہ مکشوف است از خزانہ مثال مفید حضور شیخ مرحوم است کہ بعض جاہد و قابل تاویل مکرار
 تعل شیک باکت حاشا جناب الشیخ المرحوم (وار جوان) کیون الحق لما سمع دعائے قد اجاب تدائے
 و امید داریم کہ باشد چون بشنود دعای و طلب من اجابت کند دعای من و چون در معنی و مطلب
 ناخود است اشارت کرد بدین عبارت بدین طرف و مناسب بمن است کہ فرمودند انجہ بعض خیال برده اند
 کہ مناسب سمع را بندہ و اجابت را بدعائیت است (قال الفی الیکم الا ما یلقی الی ولا انزل فی ہذا السطور
 الا ما یزل یلی) پس نہ القا کنم بطرف شما کہ انجہ القا کردہ شود بطرف من کہ نہ نازل کنم درین سطور کہ
 بدانجہ نازل کردہ شود بر من و دوا برای تفسیر است پس وارد شود انجہ بعض گفته اند کہ القا بطور عادت
 از زبان باشد و انزال بن مصنون و در سطور برقم است پس مناسب تر تقدیم انزال بود بر القا و چون بخیا
 است تباری بود کہ حضور شیخ دعوی نزول کلام الہی وار و این روئی شد یا رسول حالانکہ نبوت در سنت
 قطع شد و فحش فرماید (و نسبت بشی ولا رسول و لکن وارث ولا اثر فی عارث) و بنسبت بنی صاحب شرع
 و نہ پیغام بشری کہ منقطع شدند و لیکن من وارث رسولم کہ انجہ در قرآن وحدیث وارد آنرا مفسر و برآ
 آخرت خود در اعت کتبدہ گو نبوت در سنت یعنی خبر دادن است پس ازین رو خبر دہندہ بنی است
 لیکن فرد کامل خزانہ متعلق بائیدہ و بتشریع باشد تا یقین است قطع و بد نظر بران در اصطلاح اہل
 کتاب نبوت آن مکہ خبر دادن و پیشین گوی کردن موحدیت مصوم از غلطی و خبر از غیب پس ہر فرد
 نوعش صحیح و است باشد پس خبر غیر موجد از آیندہ نبوت نشد چنانکہ پیشین گوی بخت ضروریان
 از خواہای خود و انجہ از اہل و نجوم و قیاس و تجربہ و عادت پیشین گوی کردہ شود نبوت نشد زیرا
 افراد نوع ہر کس گاہی صادق و گاہی کاذب برمی آیند برخلاف نبوت کہ ہر فرد نوعش راست
 و صحیح باشد ہر کس و قیاس فرمودہ شدہ صحیح برآمدہ و نہ مخصوص بر دانت بلکہ بسیاری نماند مثل حضرت

و مریم و سارا و داوره و غیره بوده اند چنانکه در معالم است که زن نیم بنی شدن تواند و از قید عصمت اجزا
 او لیا خراج شدند که احتمال خلاف هم دارد و بمعنی نبوت ختم شد پس شل پیشین گوی حضرت شیخ اکبر
 از عثمان بادشاه تا امام همام مهدی علیه السلام که بقتید نام بادشاه و سینه سلطنت فرموده اند بنانی
 نباشد و نه کلام منزل برایشان نبوت مصطلح شود زیرا امکان تشریح ایشان را نیست که او بر
 خاتم الانبیا حضور علیه الصلوٰۃ و السلام ختم شده و عدد انبیای سابق بر وایت یک لک و سبست
 و چهارم هزار و بر وایت دو لک و هشتاد هزار بوده است یعنی کثیر و بنی ریاض و نیست که بقومی خود ختم آنکه
 در زمان موسی هفتاد و کسان بنی بودند که بر رعایت سبت او شان را نبوت حاصل شده بود و خبر دادن
 متعلق بموسی بود و از همین جا است و رعیت الطالبعین هر که بر روز جمعه که هفتاد و مردم جمع نشده باشند
 و مسجد ر دو مرتبه بنی یابد که بهر او موسی هفتاد و کسان بنی ختمه بودند و روز سبت روز جمعه است
 لیکن ملکه نبوت و نبی در کارگر هر بنی که رسول باشد پس رسانیدن پیغام او را ضرورت است صاحب
 کتاب بودن و تجدید شریعت نمودن ضرورت نیست چنانکه سر و یک بنی اصحاب چهل کتب مجبوره تورات
 صاحب کتاب بودند و رسول و الیاس و الیسع رسول اند و کتاب شان نیست و جمله بر شریعت موسی بودند
 و سیح علیه السلام صاحب شریعت و کتاب است و جوایم این کتاب که بحسب آیه اذ ارسلنا الیهم انبیاء من
 و بطرس رسول اند صاحب کتاب و هیتقان حب آیه فخرنا بالثالث غیر صاحب کتاب اند و شریعت جدید
 نداشتند و عدد رسولان سصد و سیزده یا سجد و دریافت میشود که بر بعد ایشان فتح حضرت ابراهیم و
 فتح حضرت طالوت یعنی گو عون و فتح پدر شد و فتح مهدی علیه السلام همین بعد خواهد بود و چون وارث
 رسول جناب شیخ است اشعار فرماید (فمن اسعدنا سمعوا + والی اسعدنا رجوعا) پس و حقیقت از الله
 پس بشنود آنچه فرموده شود و زبان شیخ و بطرف خدا پس رجوع کنند تا امر حق ظاهر شود زیرا از
 قصد شیخ نیست نایت آنکه آنچه بظاهر مخالف قرآن و حدیث بعد کمال تبس و دریافت شود تا وایل
 کنند به (واذا ما سمعتموا + ما ایت به فواء ثم بالفهم فصلوا + مجمل القول و اجمعوا) و چون بشنود
 آنرا که ارم پس یا و درید باز بفهم تفصیل کنند مجمل قول را و اجمال کنند بوقع تفصیل را ثم ننوا
 به علی + طالعیه لا تمسوا) باز احسان کنند بر و بر طالعیه نشانی نه که منع کنند به (بده الرحمة التی +
 و سئلکم فوسعوا) این رحمت است که وسیع کردم بر شما پس شما وسعت دهید بر دیگر طالعیه و سبب تفصیل

حضرت شیخ اکثر حجت است بالخصوص کتاب هدای من الهدای جبران اکنون من ایفتنا بدایم و از خدا
 امید داریم که با شتم از آنکه تائید کرده شده باشد پس بقبولیت تائید کن از من و تائید غیر کن تا دیگران
 شفع بر دارند (وقید بالشعر الحمیدی المظهر فقیه به وقید) و مقید باشی بشرح محمدی پاک علی صاحب الصلوة
 والسلام پس مقید شوید و مقید کن بد و غیر را نه آنکه طریق الحاد و زندم اختیار کنی زیرا مطالب کتاب
 شکل اندک کلاهی ضروری و تاج شاهی بهر کل که رسد حاشا و کلا (و ان بحیث نافی زمرت) کما جعلنا
 من امتی و امید کنم که حشر کند ما را که قائل و سامعین اند در زمره آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آخرت
 چنانکه گردانید ما را از امت آنحضرت صلی الله علیه و سلم (فاول ما القاه الملائک علی العبد من ذلک) پس
 اول آنچه القاف نمود آنرا مالک حق بصورت محمدی بر بنده مملوک یعنی ذات شیخ ازین کتاب فصوص فیل است
 که کسی را سزاوار نیست که گوید کسی را بنده و شویدم را بدون ذات حق زیرا ذات بنده بدون حق در
 پرده عدم است پس اهل علم و فضل چگونه گوید لیکن باذن حقیقی بنظر عدم مقارنت حقیقت نبی
 علیه السلام جلای اهل اسلامندگان حضور صلی الله علیه و سلم حسب آیه (قل لعیبادی الذین اسرفوا
 علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله) اند یعنی بگو ای محمد علیک الصلوة والسلام که ای استان بنده گانم
 که اسراف کنند تا امید نفوذ رحمت خدا که یای ضمیر تکلم در عبادی عبارت از رسول خداست
 و نه موقع موقع ضمیر نایب بود بالخصوص حضرت شیخ بنده حضور صلی الله علیه و سلم است که با اوجیت
 گردید که با حضرت صلی الله علیه و سلم بیت خود نکرده خدا را پر وای اوست که بگدام زمین میرود
 (فخص حکمة الهیة فی کلامه و معنی خلاصه حکمت الهیة است در بیان حقیقت آدمیه معنی نفس و حکمت
 و الهیة گذشت خود باید دید و مراد از کلامه حقیقت هر بنی است که بد و منسوبیت و چون مرتبه الهیه رتبه
 جامع است و آن مرتبه در صورت عنصریه نوع آدم جلوه گر شد نظر بران این نفس را مخصوص بکلمه
 آدمیه کرد و بالخصوص در آدم که ابرو البشر است و نقه آنجناب چنانست که چون حق تعالی جمله عالم را
 در عرش شش زبانه ازلی پیدا کرد و آدم اول را بر در ششم ظهور آورد و یک کم نکه دور با ساخت و
 بر باد کرد و پس بر در سبت بعد از آنکه بر باد کرد و سبت را مقدس و مبارک بنظر حضور صلی الله علیه و سلم
 ساخت چنانکه گذشت و درین اشارت بقصه است که تفصیلش در سوره بقره و خلاصه اش آنکه
 حق تعالی باطلا که غلی که عبارت از چاندرا است و آنان لقیه سابقه بودند فرمود که ما قصد خلیفه داریم

که تئیر برای تقدیس هزار هفتم باشد پس جانداران خلیفه آدم سابق نمیدند که برایشان کار تمام نمیشد و عرض
 شده اند که آیا فساد می راکه اولادش شرک کند و خونریز باشد پیداکنی و آنچه حق تعالی فرمود که سب را نقدس
 نمودیم بر و اعراض کردند که با تسبیح تو میکنیم با حمد آیم حق تعالی فرمود که شما ندانید آنچه ما دانیم و خصوصیت زمین
 بدان فرمود که هر چند خلفاء کالین را تصرف هر جا ممکن که سخر او بجهت عالم است لیکن بر هر که خلیفه حق تعالی
 باشد شلال زمین بستی آفتاب یک حصه از یازده که باشد پس مثل آفتاب چگونه خالی از خلیفه باشد همچنین دیگر
 زمینها خالی از خلیفه نباشند و ستارای ثوابت همچو آفتاب اند پس اگر آنها را زمینها باشند از خلیفه حق تعالی
 نباشند و در آفتاب و ماهتاب و غیره حسب آنچه موله تسبیح زمین فی السموات و الارض الشمس و القمر کبیر مشرق
 قمر آبادی ثابت گو از ملائکه مقیدین باشد و خود ستارای ملائکه اند الحاصل حق تعالی ازین که ما دانیم آنچه شما ندانید
 اشارت فرمود نسبت امانت خود که در بلد امین که در هزار هفتم وضع گردود که از مشرکین و منافقین و خونریزان
 را عذاب و بر زمین توبه قبول شود یعنی حضرت صلی الله علیه و سلم و اهل علم از سبب امانت که حق تعالی
 خود نسبت مخصوص صلی الله علیه و سلم سفیر باید مافیل بوده در سنی امانت اختلاف دارند و حق آنست که نوشتم و
 طاهر است که تعلق اسرائیل بیا عالم صورت و شال است که از عالم ارواح بیا عالم مثال و یار دیگر هم از عالم اجسام بیا عالم
 مثال میگردد و جبرئیل حاکم عالم غایب است که بر ذوق از مقام مثال با اجسام می آرد و کار جبرئیل موقوف بر
 دو وقت است یکی احیاء دوم امانت و حاکم اول میکائیل است و حاکم دوم عزرائیل و تعلق اسرائیل بر عالم
 مثال است و تعلق میکائیل موجب زندگی و امی است اگر اثر حقیقت او کمال رسد با چار تعلق عزرائیل که
 بر تحلیل و تفریق موکل است بر صبا کرده شد که بمقابل ارواح انسانی پیدا شده اند تا جمع کنند پس بصورت
 هوا و غیره بسیار جمع کرده بر زمین قریب که به افراخت و تا چهل سال بدرجه مناسب آبی بر و پاشیده شد
 پس استعداد کامل یافته که خاک از آب تر شده بود و طین لازم یعنی گل سفید شد و بر فور کاری حماء
 سنگون یعنی گلاب سیاه گشت و بعد از تابش آفتاب خشک شده و ترکیب و صلصال شد و صورت استخوان
 گرفت پس لجم و تخم تیار گردید و حق تعالی حسب حدیث متفق علیه چنانکه در مشکوٰۃ است بصورت خود پدید
 کرد یعنی بصفت حق یا بصورت تشلی حق مخلوق یعنی روح اعظم که حضور صلی الله علیه و سلم حسب حدیث بصورت
 امر و مشاهد فرمود و در ذوق حق مخلوق بر لفتح گرد چنانکه در رساله تاویلات الراسخ حقیقت بر ذوق
 کرده ایم پس آدم بصورت فرستاده حضور شد و او را باغی که بساتین شهرت دارد و نهاده و در زینیه ماده طین

و مخرم با وجود آنکه در بسیاری خاصیت انسانیت و طبعی بقدر سسمة باقی ماند کمال جلای او مرکب روح حیوانی
صلی الله علیه و سلم باشد که صد هزار عالم در و منکس شود و عالم بطور حلقه در سیدانی باشد و آنرا بر اهل آسمان و
زمین و جبال پیش که دیگر کسی طاقت بروشت نداشت پس آدم او را بروشت و حق تعالی همه اولاد آدم از
پشت آدم خارج کرد که حسب روایت فاروق حتی یعنی بصورت روح اعظم دست یمن بر پشت آدم نهاد
و در پای سخن از جانب یمن آدم ظاهر شدند و آنان مومنین اولاد آدم بودند و باز دست بر پشت آدم
نهاد پس مومنیان سید و برآوردند و آنان کافرین بودند و برای مومنین فرمود که اینان اهل حنبت اند
و استعمال کار خست کنند و برای کافرین فرمود که اینان براس و فرخ اند و استعمال کار دفع کنند و لیکن
بمکلمان فرموده شد که است بر یکم جمله ای گفتند لیکن مومنین بطیب خاطر و کفار با کراه و انبیا را گواهی
کرد تا که در دنیا اند و داشت عهد مذکور نمایند پس هر شخص بر فطرت خود که در حدیث فاروق مذکور است
پیدا میشود و از استعمال لائق فطرت بطور آنکه پدر و مادرش و یا او ستاد که بجای پدر و مادر باشد
یهودی کنند یا نصاری یا مجوس یا یعنی حدیث ابوهریره است که انبیا آن عهد است را یاد و دانستند مگر اثر
نپذیرفتند و بدین جمل اشارت در دین هم فصل دوم گویند است که خدا هر خست را که خوش ناست بصورت و
بلذت خوب بود مع و خست حیات یعنی حضور صلی الله علیه و سلم و در خست شناخت نیک و بد یعنی شریعت و در
عدن رویانید زیرا در کتاب تورات در حال آدم بسیار اجمال است باینکه است که سیدان خست را و حصه کرد
یکی غنی بجزا حم دوم شرقی او و از چشمه زهر بر چهار نهر و خست جاری بودید است یکی نیل دوم فزات سوم
و جمله چهارم حیون که در آن مملکت اسلام غالب مانده و بر ملا یک غلی آن درخت حیات با کر و به پیش کرده شد
که نام اینها بیان کنند و ملائکه غلی ندانستند و اعتراف بجز کردند پس حق تعالی فرمود که آیا انفرموده بودیم
که ما دانییم آنچه شما ندانید پس حکم شد که جمله تعبد و انسان شود و جمله تعبد و گشتند چنانچه از تبعیت اکثر حیوانا
در آنوقت هنوز سلطنت اولاد آدم بر ملا اسفل مشا به است که شیطان را بعد از نشد و آدم علیه السلام نام
هر یک بیان کرد و آدم را مطلق انسان و خست گذاشت و حکم شد که بد خست شریعت رسید که یادش در وقت
تبعیت ثواب و رنکنا ده است و آدم را انیس بخود پس در هنگام خواب گران کرده از سپلوی چپش زنی
خارج کرده شد و برای آدم باغی ساخت که هنوز طائف نشان او ست پس روزی شیطان بصورت مار
متشکل شد که چرا از درخت شریعت که درخت شناخت نیک و بد است قریب نشوید و شیطان میدانست که کار

نزاعیت مشکل است برداشت نتوان کرد پس حواله گفت که ما را ممانعت است که اگر قریب شویم میریم یعنی برو
 تو انیم که در شیطان گفت که اگر قریب او رسید یعنی مکلف شویدی مثل خداوند چهار ظلمه شد چنانکه همین
 لغت مذکور آنحضرت صلی الله علیه و سلم در بسیاری مقامات بعد عنق و متوسط بالخصوص در فصل چهارم و بیستم
 مکاشفات است پس آدم مکلف گشت و بدو آتش نشسته شد که گویا کلام آدم و حوا شده بود و اگر صورت بنا که عبارت
 ز شهرت و نصرت است نشسته بود پس قریب کردند و از قریب حق دور شدند و حق تعالی در صبحگاه بصورت
 روح اعظم جلوه کرد و تمثیل شد چنانکه بر طور برای موسی شده بود پس آدم را آواز داد و او را که نیت زیرا از
 پیشگی بوجه قریب و بنا واقع شده بود پس از بزرگ بخت انکسار عضو نهائی را پنهان شد و حق تعالی او را
 زمود چنانکه در فصل سوم توبین موجود است که گنجایشی جواب داد که آواز ترا شنیده ترسیدم که من
 بهر نام و یحیی افرومود چونکه سخن شیطان شنیدی در میان تو و در میان اولاد تو و اولاد او دشمنی گذارم که
 اولاد تو سرش کوبید این اشارت بحسب س ۱۶ نامیه رویان بطرف حضور صلی الله علیه و سلم شده که
 نام از سال از حضور صلی الله علیه و سلم فصل ۴ و ۵ مکاشفات شیطان مقید کرده شد و هم بخلاف
 که بار پاک اولاد تو خواهد گزید که تکلیف یا اولاد تو از و رسد این اشارت بسیج شد که کمال تکلیف بر تو
 و بعد ازین واقعه قایل پیدا شد و بهر ایش خواهرش و بعد ایل پیدا شد و بهر ایش خواهرش
 و در نزاع با هم قریبانی هر دو گذرانیدند که قربانی بایل منظور شد و قربانی قایل نام منظور گشت پس
 بایل گفت که تو نیز اگر از متقیان بودی قربانی تو منظور میشد و بدین اشارت که در بطون متقیان که بر
 اهل اسلام چنانکه از فصل ۱۱ نامیه عبریان ظاهر شود پس قایل بایل را گشت و از جنت عدن بطرف
 شرق عدن خارج کرده شد که در زمان موسی نمود کرده اینجا مشهور بود و دریا بعد بنده کرده یا و کند که در
 اصل از دون بن اعما بن کوش بن حام آباد بود پس آدم در بشریت کامل گشت و خواست که نشأت
 با خداوند چهار خلفا پیدا کند که بد رحمت حیات کرده در تورات مذکور است و خدا تعالی را ابتلا آدم منظور
 بود پس آدم را از جنت عدن خارج کرد که سید رسید و جرینه نکاح و رحمت حیات را با کریم صاحبانه
 شمشیر آتشباری در وسط عدن و بشرتی حصه عدن یعنی در مکه مقرر کرد که ظهور این حضرات از مکه شود و ازین
 مکه را نافع زمین گویند و بعد از بایل هر طفلیکه آدم را پیدا میشود میرد پیش شیطان نزد حوا آمد و چون
 که چه نام سپرد خود را و این حواله گفت عبد الله شیطان گفت حالا که پیدا شود نام او عبد الحارث یعنی عبد الحارث

بنهید پس حواء آدم نام سپر خود را عبد الحارث نهادند پس این غوایت آدم شد و در عمر ۲۳ وجود آدم شریف
متولد شد یعنی عوف و خلیفه و خلیفه بجای مستخلف باشد پس ازین رو در رس ۴ فصل ۲ تکوین اولاد
بانیاء السه شمرت داشتند ازین اشارت بجلیفه اعظم وجه اعظم اعنی حضور صلی الله علیه و سلم شد که در اولاد او
روئی افزون گردیدند و در عمر ۵۰ با شیت الوش پیدا گشت که آدم علیه السلام در آنوقت خدا کے یگانہ را
بنیادت یعنی در عرفات بخلاف زمانہ سابق کہ سپر خود را عبد الحارث نام نهاد بود پس انجاریا کے اولاد او
مقام تو بہ مقرر گشت کہ ہر ایمان داریکہ بتاریخ نهم ذی الحجہ در آن موقع رسد قصود او ہم معاف شود و برائے
شکر گذاری قربانی در مناد اگر دو ملک کعبہ بنا نمود جائیکہ روح اعظم را دیدہ بود تا بگردانجا کہ بجای
صدر است طوان نمایند کہ عبارت از ہفت شوط است بوجہ آنکہ عاملان گو سپندی را بگردم یعنی گردانند
تا یاری مریض سرت بگو سپند کند چنانکہ بابر شاہ برای ہمایون خود خدا شد پس گردید بگرد صدر روح اعظم
تخلی پیدا کردن است و نیز محققین سہمی دیگر دارد کہ عادت زائران است کہ چون قبر کامل بنید تسکین
یابند کہ نایت سفر ایشان کو یار ویت قبر باشد و تسکین یابند و بالتشبیہ زائرین بنان از رویت بتسکین
یابند مگر صاحب چون در کعبہ سد و راہ سفر پر خطر تمام کردہ باندہ رون کعبہ رود کہ بہ بیت الله مشہور است
و در انجا سوائی خود نیاید درینوقت سہمن حرف نفس تقدیری بہ بدید با حاصل ادای آن رسمیات آدم را
یا داشت نعمت عبارت از حج شد کہ ہر کہ بتاریخ نهم ذی الحجہ در عرفات رسد قصودش بمحو قصود حدیثان معاف
گرد و بر آدم علیہ السلام شیطانی کہ بصورت مار صورت گرفتہ بود برمی چار رانندہ شد کہ آن سنت برای اولاد
آدم گشت تا خیال دشمنی شیطان یاد دارند و بوسہ چہرہ سود کہ در اصل سفید الماس بود برای یادداشت
عہد مقرر ماند و آدم را و او در ہنگام شاق خوش آمد و چہل سال از عمر خود بہ بخشیدہ بود پس قبل از چہل
سال وفات آدم عزرائیل آمد لیکن آدم قصہ عطا حیات چہل سال فراموش گردید ان نظر فراموشی در اولادش
در شد چنانکہ ایمان انجذاب برای اہل ایمان و نام داشتند آدم سپر خود را عبد الحارث برای مشرکان در شد
الفرغ در عمر کمیناروسی سال خود آدم وفات یافت کہ صاحب جلال و جمال و کمال قصوی بود حضرت شیخ از
حالات انجذاب مطلع فرماید (لما شاء الحق سبحانه من حیث اسما کہ الحسنۃ التي لا یلینہا الا حصاء ان ہری اعیاننا
وان شکت قلت ان ہری عینہ فی کون جامع بکسر اللام لکود متصفا بالوجود و یظهر بہ سرہ الیہ) ہر گاہ خواست
حق سبحانہ از حیث جمع ان اسما فریہ حسناے خود کہ رسد از انحصار خواستی کہ بنید اعیان وجود خارجہ انما

وگرخواهی گویی آنکه بسند وجود خود را در کون جامع غصری که حاضر شود و بر جمیع اسما و خبریه را بدو امر مجموع
یکه کسب بودن خود متصف بترتبات آثار دوم آنکه ظاهر شود بدو سر حق که عین وجه ذاتی راجع اعظم دوست بطرف
عالم غصری جوابی آید که مقتضی شد وجود آدم را که می آید باینکه دانست که اعیان در مرتبه عین حق اند ازین رو
نزدید بسبیل منع خلوف و فرو و لفظ ظاهر چند بنظر احوال برحدوث زبانیست مگر بنسبت مستوعب ازل و ابد
حدوث مفقود چنانکه در نسبت کلام قدیم بسطی که عبارت از اظهار است بیان کرده ایم که انصافش نیکوگر است
و رعینات منافات ندارد و معنی مشیت و اقتضا در تفسیر تعبیه گذشت دوریجا در او داده است مولانا جامی فرماید
که مراد از مشیت اختیار است ثابت برای خدا و نیست اختیار حق بطور اختیار خلق که عبارت از تزد و هر دو مظهر
حکمت است که برای مصلحت یکی را غالب سازد و زیرا نسبت حق اگر چه بنظرات نبرد و وطن مساویت لیکن بنظر علم حق
بیک طرف طرف ثانیست منتفی است پس اگر گفته شود که چگونه صحیح باشد قول شان که اگر خواهد ایجاد کند و اگر نخواهد
ایجاد نکند گفته شود که صدق شرطیه مقتضی صدق شرط و مقدم نیست پس قول او و اگر نخواهد غیر صادق است
بلکه غیر ممکن و اگر گفته شود که قادر مختار آنکه صحیح باشد از فضل و ترک هر دو بطوریکه نباشد یکی ازان هر دو لازم
برای ذاتش گویم درست لیکن بنظرات حق هر دو طرف برابر اند و بنظر علم لازم پس اعتراض عاقل نشود یعنی
اختیار بنظرات است و اراده بنظر علم که ترجیح و هر یکی را از دو طرف ممکن و از آنچه ترجمه کردیم ظاهر شد که مراد از
سر عین وجه ذاتی روح حق است که بصورت حضور صلی الله علیه و سلم بشرافت تمام اصالتا و بصورت آدم و دیگر
حضرات بتأدین غصری غالی بر فرو نمودن آنکه هر گاسی که فصل سیم خروج کتاب نویسی بر طور متمثل شد و فرمود
که این نمونده است یعنی انصورت را که بشکل نبی اسماعیل ظهور نماید چنانکه در فضل و منفصله تفسیر کرد و ازین
شرافت بدخست حیات و او اهل تکوین مفصل و بامانت حق در قرآن حضور و مراد از بجا اسما جزئیة اند که حصا
نمادند که کلیاتش بنمودن یا بهر اسند و اقتضا بنظر اسما بدانجست فرمود که بنظرات استغناست علی و اقتضا
بنظر بعض مستوجب کون جامع نیست و گو بنظر اسما جزئیة اقتضای جامع شد لیکن ضرورتیست که در کارخانه جزئیة
در بعض اوقات با علم از دیگر نیاشد و هر چند علم و بصیر حقیقی حقیقی را اولاد ازل ثابت و احتیاج را
بدو راه نیست و آن دو وصف کمالی او نیست لیکن بعد حصول علم و بصیرت و بنظر کثرت منافات ندارد
و از حدوث کثرت نسبت حدوث مستوعب ازل و ابد راجع نشود چنانکه بارها گفتیم و مراد از ریت و ریجا
هر علمیت که بصورت کون جامع است خواه بصری باشد یا سمعی یا دیگر چنانکه هر دو در دست اشارت نماید

(فان روثیه الشی نفسه فی نفسه بنفسه بسی مثل روثیه نفسه فی امر آخر کون له کالمراة فانه لیظهر له نفسه فی صورة
 میلیها الحل المتکثر فی عالم کین لیکثر من غیر وجود هذا الحل ولا تجلیته له) زیرا روثیت شی نفس خود را و نفس
 خود بنفس خود نیست آن روثیت مثل نفس خود را چه آخر گو یا اعتبار دیگر باشد که باشد برایش مثل آنست که بخت
 خود ظاهر کند آن امر آخر برای شی نفس او را در صورتیکه نبخشند او را محل نظر کرده شده در و از آنچه ظاهر میشد بر
 شی از غیر وجود این محل متکثر فی و بغیر تجلی خود برای امر آخر که عبارت از جامع است و آنچه باو که این تفصیل وجود
 است پس استکمال یک صورت بر صورت دیگر جامع مستوجب استکمال استوجب ازل و ابد نیست تا اینجا بیان
 تعلق نیست بوجود کون جامع شده و مناسب گشت که باین عالم و کون جامع نسبت بیان فرماید (وقد کان الحق
 سبحانه اوجها العالم کله وجود شیخ موسی لاروح فیهم مکان کمره غیر محبوه) و ایجاد کرده بود حق سبحانه کل عالم را
 وجود بدو در آن آدم خواه عالم ارواح باشد یا شال یا اجسام وجود شیخ موسی که در و روح بنا شد پس کل عالم
 بآدم مثل آنست بود بآدم و او غده (ومن شان الحكم الالهی باسوی محلا الاولاد ابدان یقبل روحا البیاء غیر
 عنه بالنفع فیه) و از شان امر الهیست که نه موسی و معمل که و محلی را مگر لابد است قبول کردن محل روح الهی را که
 تشریح کرده شد است از قبول مذکور بالفی و محلی و آیت و فحش فیه من روحی چنانکه گاهی فیض الهی معبرنغ میشد و در او
 از روح الهی در اینجا بر قبولیست که در قابل در آید روح متعارف باشد یا نباشد و متخلف جوم از احد المتقابلین از
 عرض متخلف نیست زیرا که مقبول عام از مقابل واحد است یا و باید داشت که در اینجا حکم سه امر شد یکی محل قابل که
 عبارت از عین است خواه وجود یا قابل باشد یا بعد از وجود صفتی دیگر را دوم استواء که از تسویه حاصل گشت
 که حکما مذکور است سوم روح الهی و روح منسوب بخداست و استواء نیز از تسویه حق حاصل که از آن مفصل می فرماید
 (و ما هو الا حصول الاستعداد من ملک القوه المسواة لقبول الغیض التجلی الدائم الذی لم یرل ولا یرال) و نیست
 آن استواء محل مگر حصول استعداد درین صورت برای قبول فیض تجلی الهی و باینکه همیشه بود و باشد به آنکه فیض مقدس
 و تجلی حق بیولای صورت و ابد اگر در عین ثابت تجلی فرماید صورت وجود پیدا شود اعنی وجود ظلی و اگر موجود خارجی
 گفته شود صورت صفات و روح گیر و پس روح چنانکه منسوب بحق است استواء هم از تسویه حق است (و باقی الاقبال
 و المتقابل لا یرال الا من فیضه الا قدس) باینکه باقی ماند از سه امر از نسبت حق مگر قابل و محل و قابل نباشد مگر از
 فیض اقدس حق پس ادم منسوب بحق شمر (فالا مکره شده) استواء و انتفاء و الیه یرجع الامر کله کما اتجه به من پس
 کل امر عالم اجزاء و انتفاء او از حق است و بطرف او رجوع کند کلی امر چنانکه شرح شده است از او که اجزاء و عالم از

عیان است که از فیض اقدس حق است که علم حق با بساط اسم حزن موجب تمییزات عالم بالا ایجاب شد که عبارت
 از عیان است و بعد از تنویر استواء فیض مقدس حق شد که عبارت از قبول روح اکمیت و مرجع عالم منظر آنکه
 ل شکر بالک الما وجههم بطرف حق است و سرگامیکه این جلد عالم وجود مسوی غیر مخلوب و میفرماید (فاقتضی الامر جللا وراة
 لعالم فکان آدم عین جللا و ملک و روح ملک الصورة) پس خواست امر طبیعت کلیه برای جللا آئینه عالم پس شد
 آدم عین جللا و این روح این صورت بنظر جمعیت خود غور باید کرد که در زمین کارخانه آدم است که مثل او دیگر
 نیست و این نشان جدا علی اوست که کلیه لسان و جبر روح اعظم سر کبر است واضح باد که فادر جواب لما در
 لفر محاوره حضور شیخ مرحوم است بالخصوص و قتیکه فاصله زیاده شود و در لغت کسی هیچ جای اعتراض نیست
 از بابید و است که اگر کسی بگوید که از مذہب شیخ است که ملا اعلی اعلی از ملاز اسقلند و وجود آدم در ملاز مثل
 است پس چگونه عالم خالی از رومی بدون آدم باشد جوابش فرماید (و کانت الملائكة من بعض قوی ملک
 لصورة التي هي صورة العالم المعبر عنه في اصطلاح القوم بالانسان الكبير) و بودند ملائکه عالمیه باشند یا قائل
 از بعض قوای این صورتیکه اوصورت عالم است تعبیر کرده شد از عالم در اصطلاح قوم بانسان کبیر پس هر یک
 جامع چگونه باشند پس گویند وقت علم و تجرد ملا اعلی اعلی و باطلاق قریب باشند مگر مثل آدم جامع روح
 عالم نباشند (و کانت الملائكة كالتقوى الروحانية والحسية التي هي في النشائية الانسانية) پس
 بودند ملائکه برای انسان کامل مثل قوتهای روحانیه نظام ملا اعلی از تعقل و تفکر و قوای حسیه که
 در نشائیة انسانیة اند عام از آنکه باطنه باشند مثل تخنیه تفکر و حافظه و اگر و غیره یا ظاهر و مثل باهوسه
 و الفقه لامسه که پنج باطنه و پنج ظاهر اند و کل قوه منها مجوبه بنفسها لا تری ذاتا افضل من ذاتها و
 هر قوت از این قوتها مجوبست بنفس خود مثلاً روحیه گوید که کلیات است لیکن جزئیات مادی را بطور ذوق
 و ادراک نکند و حسیه گوید که جزئیات بطور ذوق است مدرك کلیات نه که نه بیند هر قوت ذاتی را افضل
 از ذات خود لیکن چنانکه قوی سائل از جمیع خالی اند قوای عالمیه نیز ازین جمیع عاری پس گویند ملا
 بنظر حقائق اعلی هستند لیکن از جمیع انسانی بهره ندارند چنانکه میفرماید (وان منها فيما تزعم الالهية لكل
 منصب عال و منزهة رفیعة عند الله لما عنه با من الجمعية الالهية) و بدستی درین نشأت یعنی
 نشأت انسانیة در آنچه یقین کنی اہلیت است برای ہر منصب عالی و اجہ مرتبہ بلند و ممکنہ از جہ نزد خدا
 کہ منظر الیہ جامع جمیع اسماء الہیہ و کوئی چیز نیست کہ برای آنچه نزد این نشأت از جمیع الہیہ است یعنی

حقیقت فعاله واجبیه حقیقت منفعله ممکنه و اتحاد هر دو بوجه جمعیت الهیه متحققه امین مایرجع من ذلک الی الجناب الہی
والی جانب حقیقه الحقائق) در میان چیزیکه رجوع کند یعنی مفصل شود ازین نشأت انسانی بطرف جناب الہی
حقیقت فعاله واجبیه و بطرف حقیقت حقائق منفعله ممکنه تا اینجا از سه حقائق الهیہ دو مذکور شدند امر سوم
که جمعیت است بدان طرف اشارت فرماید و فی النشأۃ الحالمۃ لہذہ الاوصاف الی ما یقتضیہ الطبیعۃ الکلیۃ
التي حضرت قوابل العالم کلمه اعلاہ و اسفلہ و در نشأت انسانیہ سائلہ برای این اوصاف راجعہ بطرف
انچه خواہد طبیعت کلیہ چیزست کہ مقرر کرد قوابل کل عالم وجودا اعلا و اسفل اور آنچه انکہ حق تعالی مشیت کرده
بدانکہ در نفس سلیمانی مقرر کہ ہر جزو عالم مجموع عالم است امر قابلست برای حقائق کل تفرقات عالم لیکن بطور
بر قابلیت در ہر جزو مفصل نیست و مقصود در اینجا تفصیل نشأت انسانیہ است کہ در بطور ہر صفت است بدیجبت
مخصوص نمودیم نشأت انسانیہ و حقائق سہ گونه اند یکی فعالہ مطلقہ عالمیہ واجبہ کہ راجع بحق واحد وجود مطلق اند
و دوم مقیّدہ منفعلہ سائلہ ممکنہ مستفیضہ بشیخ و تجلی از حقیقت واجبہ و آن حقیقت عالم کثرت است از اعیان
وارواح و امثال و اجسام و توالی آنہا سوم حقیقتیست جامع مابین حقیقت فعالہ واجبہ و ممکنہ منفعلہ
آن حقیقت طبیعت کلیہ جامعہ است و صورت او انسان کامل است کہ مقرر کردہ است قوابل کل عالم اعلا و
اسفل اور او بتقریریکہ شرح نمودیم جواب لما بالما مطابین است کہ چنانکہ در ما گفتہ بود کہ کون جامع حضرت امر وجودا
و جواب ہمان ظاہر ساخت و ہذا لا یعرف عقل بطریق نظر فکری و این حصہ جمعیت انسانی را نشناختہ عقل جزوی
بطریق نظر فکری از نہایت اکثر اہل قیاس منکر نبوت شدہ شیطان اعنی بیدارست حق گردیدہ و ندانند
کہ انسان کامل و شجرہ وجودی چو شجرہ است (بل ہذا الفن من الادراک لایکون الا عن کشف الہی منہ یعرف
ما اصل مصدر العالم القابلہ لا روض) بلکہ این قسم اوراک نباشد مگر از کشف الہی از شناختہ شود انچه اصل مصدر
عالم قابلہ است برای ارواح او و این کشف حسب آیت ولا یظہر علی غیبہ احد الا من البقی من رسول نبوت
حضور صلی اللہ علیہ وسلم است کہ بحسب حدیث ساکن اندہ دن محل ذہب و طلا است و ہمین جہت در اندرون و
سکینہ نشان حضور صلی اللہ علیہ وسلم بود و یہ پیروی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خاتم الاولیاء کہ خشت ذہب است
و یہ پیروی خاتم الاولیاء جملہ انبیاء و اولیاء امیرتہ خود چنانکہ مفصل سیاید پس صاحب کشف عارف باشد کہ آدم حقیقی
اعنی حضور صلی اللہ علیہ وسلم روح الہیست خاص بر فرد و جزو اتی روح اعظم و شیطان و پیروانش اصحاب
عقل جزوی ازین نا آشنا باشند البتہ عقل سلیم دانند کہ این ہزار ہا انبیاء کہ خبر رسول اکرم از قبل دادہ اند و بر وقت

مغنیش حسب و عدد و تشریف آوردند پس نبوت شان قابل اعتبار شد باز باید دانست که طبیعت در عرف علماء
رسوم قوتیت از قوای نفس کلیه ساریه و اجسام طبیعیه غلبه و اجسام علویه و انوار فاعله است بصورت بخود و در تمام سوانیه و
تیر مخصوص است برای اجسام علویه و سفلیه و برای سولی و نزد اهل کشف چنانکه طبیعت حقیقت فاعله است
عامه شامله صور آئینه و صور کونیه را صورت تیر عام است از صور کونیه شامله صور آئینه را پس طبیعت فعاله چون
عمل کردی باطن انانیست خود در افق رحمانیه پس صور اسما و برآمد تا آخر آنچه در تفسیر سیمیه تم الحاصل بعد از
پیدایش جمیع عالم آخر کار آدم شد نظر بر آن فرماید (فسمی هذا المذکور انسانا و خلیفه) پس نام داشت آدم
یا نام داشته شد این مذکور جامع انسان و خلیفه (فاما انسانیه فاعلموم تشابه و حصره الحقائق کلیه)
لیکن انسانیت اولی برای عموم تشابه او و حصر او کل حقائق را و بدان جهت بجهت مانوس گشت
و انسان شد (و هو الحق بمنزله انسان العین بن العین الذی یکون به النظر هو المعبر عنه بالبحر) و انسان
برای حق بمنزله و یک چشمیست که بدو نظر باشد که معبر بصورت (فاما ساسی انسان فانه به نظر الحق الی
خلقه و جمیع) پس برای همین نام کرده شد انسان که بنظر ایجادش حق تعالی نظر کرد بطرف خلق خود پس
رحم کرد او شانه اقبل از وجود آدم رحمت عام و بعد از وجود رحمت خاص (فانوا الانسان الما و الا لالی)
پس انسان کامل بصورت حادث است بحقیقت روحیه ازلیست پس نیاز اندر حقیقت لایزال و لم یزل
هستم ولی با این تعین نیست و نابود و بر و تتم و کل افراد انسانی در وقت میثاق و لیسبت آدم موجود بودند که
قابل نفخ در روز چهل از قرار و لطفه میشود مطابق طب و حدیث عبدالعزیز بن سعود که اسم حج کند پیدایش
یکی از شهدا و چهل روز و تفصیل این چهل روز است که لطفه باشد در و مثل لطفه علقه بشد و مضغه باشد مثل
او و در آن چهل روز مذکور و نفخ کرده شود روح در مثل اینها پس کل چهل روز شده (و انشایه الدائم الابدی
و الحکمه الفاصله فتم العالم بوجوده) و انسان کامل نشاء و دائم ابدیست که فنا پذیرد و کلمه فاصله است جامع
حقائق و جوب و معنی و امکان ذاتی پس کامل شد عالم بوجوده از نمون العالم کفصل الخاتم من الخاتم الهی هو
محل النقش و الصلوات الی بها یختم الملک علی خزانته پس انسان کامل از عالم مثل نگینه خاتمیت از خاتمیه که
محل نقش است و علامت است که بدان مهر کند با و شاه بزرگوار خود و شتمای کار بر ختم نبوت و رسالت است
(و سواد الحق سبحانه خلیفه من اجل نیا) و نام کرد او را حق سبحانه خلیفه برای همین ختم و جمعیت (ان الله الی الخلیفه
بخلق کما یحفظ بالختم الخزان) برای آنکه او تعالی جافظ است خلق خود را و بدو چنانکه نگاره داشته شود بمنزله

(فادام ختم الملک علیہا لایحتر واحد علی فتحها الا باذن) پس تا وقتیکه مهربادشاه باشد بزخراش نه جرئت کند
 کسی برکشودنش مگر باذن او (فاستخافه فی حفظ العالم فلا یرزال العالم محفوظا مادام فیہ هذا الانسان کل) ^{الکامل}
 پس خلیفه گرفت خدا تعالی انسان را و حفظ عالم پس همیشه ماند عالم محفوظ تا آنکه در عالم انسان کامل است
 زیرا آنظر روح اعظم بلطفه این انسان است و چون برود نظرش بر چیز (الاراه اذ ازال حرفک بحجم
 من خزائنه الیه ینالهم سبق فیها ما اخره الحق فیها و خرج منها ما کان فیها والحق بقصه بعض و انتقل الامر
 الی الاخره) یا نه بینی انسان کامل را چون زائل شود و دور کرده شود ختم از خزانه دینانه باقی ماند و دور
 آنچه خزانه کرده است حق تعالی در دنیا و تمام شود آنچه در دنیا است و لاحق شود بعض و بعض و نقل کند
 امر دنیا با آخرت (فکان ختما علی خزائنه الآخرة ختما ابدیا) پس باشد مهری بر خزانه آخرت ختم ابدی مطابق
 آنچه درین جهان کشفه شود بگوید (فظهر جمیع ما فی الصورة الالهیه من الاسماء فی هذه النشأة الانسانیة)
 پس ظاهر شد بوجد انسانی آن اسمائیکه و صورت الهمیه بودند درین نشأت انسانیة و صورت الهمیه عبارت
 از حضرت الهمیه است که انسان بر مخلوق شده و ذکرش در قصه موسوی بیاید (فما زلت رتبة الاحاطة والجمع
 بهذا الوجود) پس جمیع صور الهمیه رتبه احاطه و جمع را باین وجود مختصری انسانی (و به قامت الحجة بعد
 سبانه علی ملائکته) و بدین جمع حقیقت انسانی قائم شد حجت خدا تعالی بر ملائکه سفلی که خدا تعالی بر او
 درخت حیات و شرفی حصه عدل اعنی وجود حضور علی اند علیہ وسلم و کرویہ نماوه و ملا سفلی که حیوانان
 از نام ایشان جا بل بودند و آدم بحکم خدا که حامل و جامع بود خبردار کرد ملائکه را از نام آن حضرت چنانکه
 قول سیدنا امام جعفر صادق اهل شیخ نقل کنند پس حق تعالی فرمود که آیا نگفت بودم که من دانند عیب
 آسمانها و زمینم پس ملائکه سفلی اقرار کردند و حجت حق بر ایشان غالب شد (فحفظ الله عظام الدنیک
 انیس یا و در نصیحتی را که وعظ فرمود اند تراغیر از که ملائکه اند پس بر ناواقف لازم که هرگز دعوی انانیت
 رو روی کاملین نکند و گستاخی گستاخان موجب حرمانست (و انظر من این ادنی علی من ادنی علی)
 و غور کن از کجا آورده شد عتاب که سیکه آورده شد که ملا سفلی بنظر علی اعتراض کرده بودند و اعتراض
 تا واقفان مرتبه نبوت از پنجاه محض بجا و قابل سخت گرفت (فان الملائکه لم تقف ما تقطیه نشأة هذا الخلیف
 زیرا که ملائکه سفلی نه واقف بودند آن جمعیت را که در دنیا نشاء این خلیفه بلکه مثل اهل نخیه را تمام آشنا
 از طبیعت خبری بود که خلاف آنرا مکان ندانند و لا وقتت مع ما بقیضه حضرت الحق سبحانه من العباد

(الذاتیه) وند و اقص بودند با آن عبادت و ایتیه که خواستش کند درگاه حق سبحانه (فانه ما یعرف احد من الحق سبحانه الا ما یعطیه و اتمه) زیرا بدستی تشابه کسی از مرتبه حق سبحانه مگر آن قدریکه و در اورادات او و حدیث
 من عرف نفسه فقد عرف ربه ازینجاست (ولیس للملائکه جمعیة آدم) و نیست برای ملائکه جمعیة آدم و اما
 جامع را بشناختندی پس بدان نظر اعراض کردند و لا وقت الضیاع الاسماء الالهیه التي تخصها
 و سجت الحق بها و قد ستم و هم نه و اقص شدند با آن اسماء الالهیه که خاص کرده بودند آن اسماء برای خود که تسبیح
 کرده بودند حق را بدو و تقدیس نموده بودند حق را بدان اسماء را ملائکه حیوانات و اقص از حقیقت
 خود را نبودند که دعوائه تقدیس داشتند و حقیقت تقدیس آن بود که با وجود عظمت آن اسماء محصور و زود
 حق را انکار و ندی و مفسد نگری و ندی (و ما علمت ان تقدس اسماء و وصل علمها بها الیهما فما سجت بها و لا قد ستم
 و نداشتند که برای حق سبحانه اسماء هستند که در سید علم ملائکه بیرون آن اسماء که تسبیح کردند حق را بدان و
 نه تقدیس کردند او را زیرا آنان و اقص از حقیقت و رخت حیات و گرد و بیه بودند که تسبیح و تقدیس حق در عدم
 انحصار است از قید تنزیه و تشبیه و اما تسبیح و تقدیس حق را که مطلق است محصور و تسبیح و تقدیس
 خود نمودند (فغالب علیها ما ذکرناه و حکم علیها هذا الحال) پس غالب شد بر ملائکه سفلی آنچه ذکر کردیم و حکم کرد بر
 ایشان این حال یعنی عدم علمی شان (فقال من حیث النشأة التجمل فیما من یفسد فیها و لیس الا الفراع
 و هو عین ما وقع منهم) پس ملائکه سفلی گفتند از حیث نشاء خود آیا گردانی ای خداوند در زمین کسی را که فساد
 کنند در و نیست این قول شان مگر نزاع و او عین خیر نیست که واقع شد از ایشان که از باران گرفتند
 وزیر میز آب نشسته و از مطلب حق بهره نداشتند که حق تعالی فرموده بود که خلیفه خود سائیم آنان خلیفه آدم
 سابق نمیدند که انسان و بیکر بود (ما قالوه فی حق آدم هو عین ما هم فی مع الحق) پس آنچه گفتند او را در
 حق آدم آن عین آن خیر نیست که آنان در و بودند با حق (قله لا ان نشاءتم قطعی و لک ما قالوا فی حق
 آدم ما قالوه و هم لا یشعرون) پس اگر ندای نشاءات شان چیزی که در حق آدم گفتند نه گفتند
 او را و آنان خبر ندارند (قله و انفسهم معلوم و لو علموا انفسهم) پس اگر بشناختندی نفوس خود را
 را هر آینه دانستندی آنچه در و بود عدم جمعیة و گردانستندی هر آینه معلوم بودندی همچو ملائکه سفلی
 که در حق شان حق تعالی فرمود که غصیان نه نمایند امر حق را (ثم لم یفقدوا مع التجرع حتی زاودانی الله عز و جل
 با هم علیه من التقدیس و تسبیح) باز نه قایم ماندند با جرح کردن تا آنکه زیاده کردند و دعوی بدان جنون

تقدیس و تسبیح ایشان بر او بودند (و عند آدم من الاسماء الالهیه المملکین المملکة لتقف علیها) و نزد آدم
 علیه السلام از این اسماء الهیه بودند که بر او وقف ملائکه بودند که بهر اواز و رخت حیات و رشت (فما سمعت ربها
 بها ولا قد سمعها) تقدیس و تسبیح پس تسبیح کردند ملائکه بر او و کار خود را با بدان اسماء و تقدیس
 نمودند از آنها مثل تقدیس آدم و تسبیح او که در هر اسم مقدس شناسد بنظر اطلاق و باز در آن سباحت نمایند
 و فی بعض الحق سبحانه لنا مجری لتقف عنده پس وصف کرد حق سبحانه برای ما آنچه گذشت با ملائکه تا که قیام نمایم
 نزد او و حجاب زدند نمایم روی اکملین او که گستاخی شان گستاخی با حق است از اینجا عظمت مرشدان باید کرد
 مثل فرعون بر مقابل موسی بناید شد (و تعلم الادب مع الله سبحانه فلا ندعی ما نحن متحققون به و حادون علیه
 بالتقید) و بیاوریم ادب را با حق سبحانه و بنید گانش پس نه دعوی کنیم چیزی را که بدو متحقق داریم و جامع
 بهر با تقید زیادت را در ادب که باید کرد یعنی که ملکش قدیم است و دانش غنی بلکه باید گفت عظم مجال
 او یعنی دانم کجا رستم (فكيف لنا ان نطلق فی الدعوی نعم لنا بها ما ليس لنا بمجال ولا نحن منه على علم فنتفصح
 پس چگونه برای خود اطلاق کنیم در دعوی پس عام کنیم برای خود آنچه نیست برای ما بحال و نه باشیم
 از او بر علم پس فضیلت یا بیم پس عزیز و نبدگی اختیار باید کرد و از دعوی باید در گذشت و در صورت دعوی
 بر بوبیت فضیلت است (فانما التعریف الالهی ما ادب به الحق عبادة الاولیاء الاسماء الخلق) پس این ترفیع
 الهی از آن چیزیست که ادب و او بدو حق بندگان خود او با ما خلفا را ادب شخصیت که حد حق و عبودیت
 را نگا هدا و آمین با امانت را گویند که آنچه در و امانت نهادند از حق دانند نه از خود و حلیفه را قائم
 مقام حق دانند نه آنکه بنفسم دعوی باشد و ممکنست از ایشان زلات که بدین ادب یا بند تا در صورت عصیان
 و زلات ربنا طمنا النفس و ان لم تقفر لنا و زحمتنا لکن من الخاسرین خوانند و این کلام در مابین
 اند و اصل کلام در کون جامع بود که حقیقت او رجوع کند بجناب الهی و حقیقت حقائق امکانی و این
 چگونه صورت بند که خدا تعالی واجب و بنده ممکن پس چگونه در صورت ممکن واجب جلوه گری فرماید و نیز
 خدا و احد و دیگران کثیر و وحدت و کثرت چگونه گنجد آیا در صورت هر بنده منقسم و تجزئ شود و معاذ الله من
 ذلك و نیز حکم حق قدیم و علم بنده حادث و حقیقت هر دو متخالفه که در اشتراک لطیفست نه معنوی باز
 نه آدم عالم حق چگونه تصور شود که بصورت کون جامع آدم حق خود را ببیند و علی هذا دیگر اعتراض اند
 که بموجب بیاید بعض عقلی و بعض نقلی بنا بران با اصل حکمت رجوع میشود و اولافح اعتراضات عقلی و نقلی

ثم نرجع الى الحكمة الالهية (بارجع شوق بطرح حکمت آلهیه تا انچه در سابق فرموده است ازان اعراض رفع فرمایند و باید دانست که اهل عقل در مقدر کلی طبعی سه فرقه شده اند یکی گویند کلی طبعی بنفسه موجود است که با وجود وحدت طبعی خود در کثرت ظهور فرموده و از کثرت افرادی انحصار در وحدت او نیفتاده مثلاً معنی انسان واحد در صورت زید و عمرو بلکه کثیره بدستور باقیست نه متجزی شده نه منقسم که در معنی انسان انحصار انشاده باشد و موجود بنفسه معنی انسانست و خصوصیت زیدی و عمروی و غیره در و مندرج و موجود نیست مگر در اعتبار واقعی و گویند که ما بین زید و عمرو عداقه ایست که بدو معنی انسانیت فهم کنیم و از زید و دیوار فهم نه کنیم پس ازین واضح است که آن عداقه معنی انسان واحد است و دوم گویند که موجود اصیلی افراد اند و موجود ضمنی کلیات و بدان وجهیکه گفتیم وجود کلی را معتقد باشند مگر در ضمن و گو قول فرقه دوم صحیح نیست زیرا انضمام خصوصیت با مطلق معنی ندارد بلکه چون معتقد کلی گشتیم معتقد اند ما ج خصوصیت گردیدیم لیکن اثبات وحدت وجود بر طریق هر دو آسانست زیرا که گوئیم که چنانکه از انشراح معنی انسانیت از زید و عمرو معنی انسان واحد لازم آمد از انشراح معنی حیوانیت از جانداران معنی حیوان واحد لازم و بدستور مذکور در حیوانات و نباتات معنی واحد نامی لازم و بدستور معنی جوهر واحد و جسم و ارواح و در جوهر و عرض معنی واحد ممکن و از ممکن و واجب معنی بودن واحد منترع است پس درین دو صورت تصور کلی آنکه ما بین ممکن و واجب معنی واحد وجود حقیقی محمل باشد پس درین صورت چنانکه ممکن محتاج مطلق وجود است واجب نیز محتاج مطلق وجود باشد و اگر غور کرده شود سخت ترین فکر همین است و چون حضرات اشعریان و ماثریدیان روح اعظم منظره اول وجود را خدا دانند از اینجا با اشتراک لفظی وجود در ما بین وجود روح و وجود عالم مقفله شده اند اما آنکه مطلق وجود واجب نشأ باشد پس انتراع معنی واحد بودن ازان معنی واحد وجود حقیقی باشد اولاً و بالذات و از ممکنات مرتب آثار بالتبع و بالعرض چنانکه نه سبب اهل وحدتست و این مدعاست و بطلان وحدت وجود بطریق اهل اتحاد در سابق گذشت حاجت بیان نیست و فرقه سوم شروع قلیله مثل شجاع مطاع از علماء رسومت که کلی طبعی را موجود نگویند و رفع ثبوتات شان بطبی طلبه و توضیح مطلب نشود تا دقتی که اثبات وجود کلی طبعی بطور فرقه اول نکنیم پس بدانکه اینان گویند که وجود مساوق تشخص است پس اگر کلی طبعی موجود باشد مشخص قبل از تشخص باشد پس باید و در لازم آید یا تسلسل و چون بایشان گفته شود که بگذارم وجه معنی واحد انسانیت از زید و عمرو و نمیدانم و نه از زید و دیوار گویند عداقه محبوسه الکنه است و آنان

از اول دعوی بلا دلیل کردند که وجود مساوی متشخص است و معتقد وجود کلی بلبعی کی بدین اقرار خواهد کرد بخصوص
برعکس دلیل انتزاع معنی واحد از کثیر از آنچه گویند که مابین زید و عمر و علاقه مجبولة الکنه است ظاهر است که
در مابین زید و عمر و است نه خارج از دو بودن حتی را کلی طبعی گوئیم و چون نزد صفوی برعکس وجود حقیقی مفهوم کلی
و هم مفهوم خبری معقول باشد که عامه خریات را موجودند و پس بر سبیل منزل حضور شیخ بر سلمات شان کلام
فرماید (فبقول اعلم ان الامور الکلیه و التامیه یکین) نه از بدین معنیها منعی معقوله معلومه بلا شک فی الذهن منی باطله
لا تزول عن الوجود العینی ولما الحکم والاثر فی کل الوجود عینی پس گوئیم بدانکه امور کلیه را اگر چه وجود
فی نفسها نباشد چنانکه قول علماء ریجیم است پس نزد آنان آنها معقوله معلومه اند و درین بلا شک پس
آنها باطله نه منتهی نشود از وجود عینی از افراد خود اگر نسبت با افراد کنند و از محال خود اگر اعراض باشند
و زیدی آنها حکم و اثر است و هر فردی محل خود که براسه او وجود عینی است بل هو عینا بلکه صاحب وجودی
بیشتر از او عین است بطور محلی ذاتی بر افراد و بنظر محل این است محل باشد تقاطع و چون درین صریح
است که علم زید عین زید نیست و نه از قضا زید عینی انسان فنا پذیر باشد و فتمش فرماید لا غیرا که مراد
از عین لا غیرا است یعنی جدا و مباین نیست و ازین استناد عینیت وجود مطلق با وجود مقید رفع کرد و
چون امور کلیه عالم اند که حقائق اعیان موجوده باشند یا حقائق اعتبارهات بدان نظر فرماید (اعلم
اعیان الموجودات العینیه مراد دارد از امور کلیه که عین صاحب وجود عینی است حقائق موجودات عینیه
مراد منزل عن کونها معقوله فی نفسها فی الظاهر من حیث الاعیان الموجودات که ای البالغته حیث
معقولیتها) و پیشه است بدان امور کلیه از بودن خود با معقوله فی نفسها پس آنها ظاهر اند از حیثیت اعیان
موجودات چنانکه آنها باطن اند از حیثیت معقولیت خود و پس ازین شبهه انصاف حق بعلوم صورت
علم اوم رفع فرموده است و کل موجود عینی لکنه الامور الکلیه التي لا یکین رفعا عن العقل ولا یکین
وجودا فی العین و وجودات زول بعین ان تكون معقوله پس استناد هر موجود عینی ثابت است برای
این امور کلیه که ممکن نیست سلب امور کلیه از عقل و ممکن نیست وجود امور کلیه در عین و وجود یکدیگر را کل شوند
امور کلیه به از بودن شان معقوله ازین رفع کرد و استناد او حق که بصورت او جلوه گر است و در
وجوب واجب مطلق ازین جلوه گری خطای منی افته (و سوا کان ذلک الموجود العینی موقفا و غیر موقت
و نسبة الوقت و غیر الوقت الی هذا الامر الکلی المعقول نسبة و اخذ) و بر این است که باشد این موجود عینی و قتی

یا غیر وقت و نسبت و غیر وقت بطرف این امر کلی معقول نسبت یکیت نه چنانکه اشعریه مافریه به اشتراک
لفظی در صفات عباد و صفات حق در صورت متاخرت قائل شده اند که محض خیال شایسته ازین استبعاد
شان رفع فرود که چگونه یک نسبت و غیر وقت باشد (خیر ان هذا الامر الکلی یرجع الیه حکم من الموجودات العينية
بحسب ما یطلبه حقائق تلك الموجودات العينية) سوائی آنکه رجوع کند بطرف این امر کلی حکم حقایق موجودات
عینی که بخصوصیه خواستش دارند یعنی آن کلی بوصف این خبری و محل بالجمع بصفت خواستش ازین اثبات کرد
که اگر حق بصورت آدم بطور شود و رویت عالم شد چه بعید و شلی بدان آورد و نسبت العلم الی العالم و الحیوة الی
الحی) مثل نسبت علم بطرف عالم و نسبت حیات بطرف حی این مثلی براسه امور کلیه آورد که براسه شان اثری
بیاب است در موجودات موقته و غیر موقته (فالحیوة حقیقة معقولة و العلم حقیقة معقولة متميزة عن الحیوة كما ان
الحیوة متميزة عنه) پس حیات حقیقت معقوله است و علم حقیقت معقوله متمیزه از حیات چنانکه حیات متمیزه است
از علم پس محض اعتباری نمید که ازو بمیات شمار کرد و آید (ثم نقول فی الحق ان له علما و حیوة فهو الحی العالم
و نقول فی الملک ان له علما و حیوة فهو الحی العالم و نقول فی الانسان ان له علما و حیوة فهو الحی العالم و حقیقة
العلم واحدة و حقیقة الحیوة واحدة و نسبتها الی العالم و الحی نسبتها واحدة و نقول فی علم الحق انه قدیم و فی
علم الانسان انه محدث) باز گوئیم در نسبت حق مخلوق روح اعظم که برای او عالم و حیات است پس آن حی عالم
است و گوئیم در ملک که برای او علم و حیات است پس او حی عالم است و گوئیم در انسان که برای او علم و حیات
پس او حی عالم است و حقیقت علم کلیت و حقیقت حیات یکیت و نسبت آن هر دو بطرف عالم و حی یک نسبت
است و گوئیم در علم حق که او قدیم است و در علم انسان که او حادث است پس آنچه با اشتراک لفظی صفات علما
رسوم قائل اند در نسبت روح و عالم محض نادر است (فانظر الی ما حدثته الاضافة من العلم فی هذا الحقیقة
المعقولة) پس خور یکین بطرف آنچه یک که در آن حکمی را این اضافات مقیدات درین حقیقت معقوله امر کلی مطلق
که در قدیم شد و در حادث حادث (وانظر الی هذه الارتباط بین المقولات و الموجودات العينية) فکر کن بطرف
این ارتباط با بین مقولات و موجودات عینی که چگونه متحد الاحکام اند (فما حکم العلم علی من قام به ان
یقال فیہ انه عالم کذلک حکم الموصوف به علی العلم بانه حادث فی حق الحادث قدیم فی حق القدیم) پس چنانکه
حکم که دینی مقتضی شد علم بر آنکه قائم باشد بدو آنکه گفته شود در دو که او عالم است بدو مورد حکم کرد و مقتضی شد
موصوف به بر علم بآنکه او حادث است و حق حادث قدیم است بدو حق قدیم انصاف کل واحد حکم ماب و محکوم علیه

پس بر یک از امر کلی و موجود یعنی مقتضایه و مقتضی علیه گردید ازین رفع استبعاد خواهد که حق وجود مطلق
در صورت حق مخلوق به اگر متصف بقدم شود و در صورت آدم حادث چه نقصان لازم آید علی هذا علم وجود مطلق
وصفات او بصورت قدیم قدیم باشند و بصورت حادث حادث که در نقصانی لازم نیاید و معلوم آن بنده الا
الکلیه و الکانت معقوله فاما معدومته العین موجوده الحکم کهای محکوم علیها اذ نسبت الی الوجود العینی بل
الحکم فی الموجودات العینییه و معلوم است که این امور کلیه مطلقه و گرچه معقوله اند که آنها معدوم اند در وجود
خارجی موجود اند باعتبار حکم چنانکه محکوم علیها اند چون نسبت کرده شوند بطرف وجود یعنی پس قبول کنند حکمی
را که در اعیان موجوده است از حدوث و قدم (و لا تقبل التفصیل و لا التجزئ فان ذلک محال علیها فانما
بذاتها فی کل موصوف بها) و نه قبول کند امور کلیه مطلقه تفصیلی یعنی تجزئی را زیرا این محالست بر اینها زیرا
آنها بذاتها در موصوف بهاست که تغیر و نقصان را در و دخل نباشد زیرا از تفصیلی بصورت افراد و اشخاص
نقصان در مطلق نیست کما لا ینسب فی کل شخص شخص من هذا النوع الخاص ثم تفصل و لم تعد و تعد
الا شخاص و لا برج معقوله چنانکه انسانیت در شخص خاص ازین نوع انسانی نه تجزئی شده و نه متعدد
گشت بقصد اشخاص و همیشه مانده معقوله و تا اینجا بطور قاعده بیان فرمود و مابین امور مطلقه معقوله و موجودات
خارجیه که با وجودیکه یکی امر معقول و دوم امر موجود است و مابین آنها رابطه است و تجزئی و تعدد و در و زائد
افراد و محمل لازم نیاید که بالتبع در بعض احکام شریک اند و اذا کان الارتباط بین من له وجود عینی و بین
من لیس له وجود عینی قد ثبت و هی نسب عدیه فارتباط الموجودات بعضها ببعض اقرب الی ان یقبل
لانه علی کل حال منیما جامع و هو الوجود العینی و هناك فماتمه و قد وجد الارتباط بعدم الجامع فبالمجامع
اقوی و احتم منه و چون ارتباط میان آنکه برای او وجود عینیست و میان آنکه وجود عینی نیست ثابت
شد و آنها که موجود نیستند امور معقوله نسب عدیه اند که گویا نسب موجودات خارجیه اند که نسبت مشوب
بعدم اند پس ارتباط بعض موجودات مطلقه بعض مفیده قریب تر است بطرفیکه مفیده شود زیرا حال
در میان آنها جامعیت که او وجود عینی است و آنجا پس نیست و بقول شما یافته شد ارتباط بعدم جامع
پس با جامع قوی تر و لائق تر است از بغیر جامع که در حقیقت نزد ما و هر دو جامع موجود است یعنی
در ذات حق و مظاهر رابطی لازم زیرا مفهوم بودن مصدری و احد از جمله موجودات عینییه منتزع است
و تا وقتیکه جامع واحد حقیقی نباشد انزعاع بودن معنی واحد نتوان کرد و آن وجود حقیقی واجب بطریق است

ازو بالذات معنی بودن مصدری مترشح است و از مظاهر بالتبع و بالعرض که مقدمات اند و با وجود کمتر موجودات
 عرضیه و تجزیه در وجود حقیقی لازم نیست و مطلقات دیگر از اجناس و انواع و غیره مظاهر وجود مطلق اند و معنی
 مطلق ننید بلکه موجودات عرضیه اند پس بدون جامع تر و بار بطنی نیست چنانکه خیال اهل رسوم است که بعضی
 مقدر ربطی هستند و اگر کسی از ناواقعی گوید که درین صورت مابین واجب و ممکن فرقی چه خواهد بود میفرماید
 و لا شک ان المحرث قد ثبت حدوثه و افتقاره الی محدث اخذته لا مکانه بنفسه فوجوده من غیره ضروری و بارتباط
 افتقار و لابد ان یكون المستند الیه واجب الوجود لذاته عینا فی وجوده بنفسه غیر مفتقر و هو الذی اعطى الوجود
 نیاتة لهذا الحادث فان نسبت الیه و شکی نیست که ثابت شد حدوث و افتقار محدث بمفعول بطرف محدث فاعل
 که احداث کرده است محدث مفعول را برای امکان او برای نفس او پس وجود محدث مفعول از غیر خود است
 که مطلق است گو غیر باعتبار است پس محدث مفعول مرتبط است با ارتباط افتقار و لابد است که باشد مستند
 بواجب الوجود لذاته غنی در وجود خود بنفسه غیر مفتقر و آن ذات هستیست که در وجود را بذات برای این حادث
 پس منتسب شد حادث بطرف آن واجب بذات خود زیرا وجود مقید بدون مطلق صورت نمید و ضرورت
 که مابین مطلق و مقید که ذات مطلق بالذات ذات مقید بالعرض باشد که وجود مقید سواست وجود مطلق نباشد
 نظر بر این میفرماید (ولما اقتضاه لذاته کان واجبا به) و چون خواست واجب ممکن را لذاته شد ممکن واجب
 بالتبع و بالعرض بدان واجب نیاتة پس نگفته شود که ممکن واجب بالذات شد (ولما کان استناد و الی
 من ظهر عنه لذاته اقضی ان یكون علی صورته و هر گاه یکم شد استناد ممکن بطرف و بجهتیکه ظاهر شد ازو
 لذاته خواست که باشد بر صورت او یعنی بر صفت او تا آنکه وجوب بالتبع او را حاصل باشد بهر طور حال دید
 صفات است (فما ینبی الیه من کل شئ من اسم وصفه ما عدا الوجوب الذاتى) و چه یکم نسبت کرده شود بطرف او
 هر امر از اسم و صفت سواى وجوب ذاتی و صفات ذاتی حق مگر بالتبع و بالعرض و خصوصیت وجوب ذاتی نظر
 زیادت اهتمام است (فان ذلک لا یصح فی الحادث و امکان واجب الوجود و ممکن وجوب بغيره لا بنفسه) زیرا
 وجوب بذات صحیح نباشد در حادث و اگر چه هست واجب الوجود لیکن وجوب او بغيره است که واجب مطلق
 اوست و بنفسه بحیثیت قید و بر نیاتة کالیست قوی و آن اینکه وجوب ذاتی یا عارض وجود حقیقی است
 پس محتاج محروص و متاخر از وجود خود و وجودی وجوب تصور نباشد و وجوب بر احتیاج مناسبت
 و هم نبوت حقیقت وجودی نبوت وجوب کی ممکن یا عین وجود است پس جایکه وجود صوابی وجوبی و

چنانکه ثبوت انسان بالذات مرزید و عمر و از ضروریات است که مطلق ایشانست پس چنانکه صدق وجود بر
 ممکنات موجوده بالذات است صدق وجوب ذاتی بر ایشان بالذات لازم اندرین صورت تعدد و جبالا
 و این شبهه عویص بر تحقیق وحدت وجود است و در تقصی ازان گفته شود که چون نزد اهل تحقیق قائلین وجود
 کلی طبعی افراد را وجود نیست بمقابل وجود کلی طبعی الازدهن و صدق انسان بر انسان حمل اولیت پس
 صدق انسان برزید و عمر و دیگر بمقابل انسان کلی ذرا اعتبار است بهمین طور صدق وجود حقیقی بر نفس ذات
 خود اولیت و صدقش بر موجودات کثیره که بمقابل او موجود نیستند را اعتبار نیست و صدق انسان برزید
 و عمر و غیر بطور اندراج است نه بطور ضمنی که خیریت را خواهد بود نه بالذات و بنفسه بهمون طور صدق وجود حقیقی
 تواند آمد آئینه مزور حسن خویشین هرگز نشد بلکه منی بیند جانش را جمال خویشین و باز وجود شخص چهارم
 است همچو نزد حکما هیولی واحد که در صور کثیره اعتباریه ظاهر گشته بلکه وجود جسمی بیواسطه مطلق است صورت
 اعیان ذهنیه و خارجی را که اعتباریه واقعیه اند و بوی از وجود شمس پس اختیار کردیم شق ثانی را که وجود
 عین و جوئیست و درین صورت در نظر محققین هیچ حرج نیست گو غیر محققین افراد را موجود بنفسه دانند و
 کلیات را در ضمن افراد موجود نیندازند فافهم فافهم و دقیق و ظاهر است که اطلاق وجود بر ممکنات موجوده بطور
 اطلاق انسانست بر افراد چنانکه تقریر حضور شیخ بران وال یعنی بطور ظلمت اعمی بالعرض است نه بطور
 اصالت و اینجایان دفع اعتراضات عقلیه از حضرت شیخ شد اکنون بدفع شبهات نقلیه می پردازیم که
 انه لما کان الامر علی ما کنه من ظهوره بصوره احالنا تعالی سجاد فی العلم به علی النظر فی الحادث
 باز باید که بدینهم که هرگاه امر ظهور آدم بصورت حق است که گفتیم حواله کردار الحق سبحانه در علم خود بر نظر
 که درین در حادث چنانکه فرمود و فی الفسکم اخلا بمصرون یعنی در جهانهای خود با آینه بیند و تفسیرش
 در حدیث آمد که هر که شناخت نفس خود را پس بدستی شناخت پروردگار خود را و سند بطلب حدیث
 از بیت سنوا الله فاناسهم القسم نوشتم پس منصف روایت حدیث نقصان ندارم (و ذکر آنرا را با آیه
 فیهم و یاد کرد که او معاشه کنایه دارد از آیات خود در حادث چنانکه فرمود ستریم ایشان فی الاکان دنی اسم
 یعنی شتاب مساننه کنایه از آنرا آیات خود در جهان و در جهانهای شان پس بلسان اشاره فرماید
 فاستدلنا بنا علیه تعالی پس دلیل گرفتیم بخود بر حق تعالی (فما وصفناه تعالی بوصف الاکنا نحن ذاک
 الوصف لا الوجوب الذاقی پس نه وصف کردیم حق تعالی را بوصفی مگر باشیم آن وصف باشتقاق مگر

و جوب ذاتی و هم صفات ذاتی مگر با لیتع و ظاهرت که مقید به سیمت صفت بالفتح بیان هر دو سیمت (فاما علمنا ه
 بنا و مناسب بنا الیه تعالیٰ علی ما نسبنا الیه) پس هر گاه یکد و النسیمت حق تعالیٰ را با خود و از خود نسبت کردیم
 بطرف او تعالیٰ بر آنچه نسبت کردیم بطرف خود سوا می امکان ذاتی خود و نتا نفس امکانه مگر بالفتح چنانکه
 نسبت مرض و خداع و استنزا و سخریه و غیر اینها آنچه از قرآن و احادیث ثابت است (و ندیک و روت الا
 الا لیس علی السنة التراجیم و برای این وارد شده اند اخبارات الهیه بر زبانهای تراجیم حضرت انبیا و اولیا
 و وصف انفسه لنا بنا فاذا شئنا ناه شئنا و اذا شئنا ناه شئنا) پس وصف کرد حق تعالیٰ نفس خود
 برای ما با از کلمه توحید که نیست کلامی معبودی غیر او و هر شکر محجب حدیث من یشتک عن ربک فهو صنگ صم
 و معبود است پس چون مشاهده کنیم حق تعالیٰ را مشاهده کنیم جاهتای خود را با و چون مشاهده کند حق ما را
 مشاهده کند نفس خود را با جهان مراتب مشاهده است معشای به وجهه فی کل ذرات و اگر گفته شود که
 چون جمله حق است تیز حقائق نماند حالانکه کثرت و احکام کثرت مشاهده اند چو ایش فرماید (ولا تشک انکثیر
 بالتخصیص و النوع و اما وان کنا علی حقیقه واحدة تجمعنا فنعلم قطعا ان شیه فارقایه تمیزت الاشخاص بعضنا
 عن بعض و لولا ذلك ما کان الکثر فی الواحد) و شک نکنیم که ما بیا ییم شخص و نوع و اگر چه سیمت هر یک
 حقیقت که جمع کند ما را لیکن دانیم یقینا که در اینجا فارقیست بدو متمیز شوند بعضی اشخاص از بعضی و اگر چه
 فارقی نه بودی کثرت در واحد و هر چند ما به الاشتراک و ما به الایتناسه واحد است لیکن مفهوم اشتراک
 و ایتناسه و گونه اند که از ان واحد منتزع شوند زیرا در وحدت کثرت مندرج است و کذا لک ایضا دان و صفنا
 بما وصف بقسمه من جمیع الوجوه فلا بد من فارق) پس همچنین نیز و اگر چه وصف کرد حق تعالیٰ ما را با آنچه
 وصف کرد بیان نفس خود را از جمیع وجوه لیکن لابد است از فارق (ولیس الا افتقارنا الیه فی الوجود و هو
 وجودنا علیه لامکاننا و غناؤه عن کل ما افتقرنا الیه) و نیست فارق مگر احتیاج ما بطرف حق در وجود
 و توقف وجود ما بر و برای امکان ما و غنا و بسبب وجوب او از مثل آنچه محتاجیم بطرف او از غنا و صف
 الازل و القدم الذی انتفت عنه الاولیة التي لها اقتلح الوجود من عدم) و برای همین غنا صح شد بر این
 از لیت و حد میکه مستفی شد از واد لیت که اقتلح وجود باشد از عدم چنانکه به نسبت عقل اول در حدیث
 است که اول آنچه متعین کرد احد تعالیٰ عقل است پس آنکه غرض نمود با وجود او در عالم کثرت موجودات
 آن عقل است (ولا ینسب الیه تعالیٰ الاولیة مع کونه الاول) پس نه نسبت کرده شود بطرف او تعالیٰ است

نکرده که بمعنی اقتلاح وجود بعد از عدم است با وجود بودنش اول جنی سید جمیع کائنات یا آنکه بصورت هر اول
 و اندا قیل فیہ الآخر و برای همین که اولیت او اولیت اقتلاح وجود از عدم نیست گفته شود در حق او آخرت نیست
 مرجع کار یا آنکه بصورت هر آخرت چنانکه آیه هو الاول و الآخر و ال بر صبر بر اول و آخر در ذات حق است
 (فلمو کانت اولیة اولیة وجود التقید لم یصح استیوان الآخر للتقید) پس اگر بودی اولیت حق مثل اولیت
 وجود موجودات تقید بمعنی اقتلاح وجود از عدم صحیح نبود که بودی آخر برای مقید و اولیت بطور
 آخریت است (لانه لا آخر للمکمل لان المکملات غیر متناهیة فلا آخر لها) برای آنکه نیست آخر برای ممکن
 برای آنکه ممکنات غیر متناهی اند پس نیست آخر برای ممکنات زیرا بعد از قیاست دوزخ و جنت مدام اند
 (و انما کان سحابة آخر الزیوع الامم کما الیه سحابة بعد نسبة ذلک الینا) و خیرین نیست است آن سحابة آخر برای
 رجوع کل امر بطرف آن سحابة بعد نسبت آن امر بطرف ما (فموا الآخر فی عین اولیة و الاول فی عین آخریة)
 پس اولتالی آخر بمعنی مرجع کل است و عین اولیت خود که سید کار باست و اوست اول بمعنی مذکور در عین
 آخریت خود بمعنی مرجع کار و غیر در صورت حصر اول و آخر در ذات حق حقیقی اول و آخر است و مناسبت آیه صبر
 باین معنی است و مناسبت مقام انچه در کتاب حضور شیخ فرمود که در صد و سیان فرق کثرت و وحدت است
 باز واضح باد که چون حق تعالی بصورت بندگان شد پس در غیب نماند و نیز درین صورت خوف در جابر باست
 و نیست و انس بر طرف شد و ایمان بخوف در جایی نیست و انس صورت نماند و جالبش فرامید (ثم لتعلم ان
 المحج سحابة و صف نقشه بانہ ظاہر و باطن فاحد العالم غیب و عالم شادہ لتدرک اسم الباطن لغیبا و
 الظاهر بشادہ) باز باید که بدانیم که حق سحابة و صف کرد نفس خود را با آنکه اوست ظاهر و باطن پس ایجاب کرد
 عالم را عالم غیب و عالم شادہ تا بدانیم اسم حق باطن نیست روح خود و ظاهری شادہ جسم خود و نیز حق تعالی
 در عین ظهور خود باطن است و در عین بطون خود ظاهر که چند آنکه بصورت ظاهر ظاهر شود و ختم مظاهر مخفی گردد
 پس بطون او عین ظهور است و ظهور او عین بطون چنانکه در اولیت و آخریت فرمود پس در ظهور خود
 غیب نماند و وصف نقشه بالرضا و التقب فاحد العالم داخوف در جابر و تحاف غنصه و زجور ضا و صفا
 کرد نفس خود را برضا و غضب پس ایجاب کرد عالم را صاحب خوف و امید بآنکه خوف کینم غضب او را و امید او را
 رضا او را (و وصف نقشه بانہ جمیل و ذو جلال فاحد عالمی متیب و انس) و وصف کرد نفس خود را با آنکه
 او جمیل است و صاحب جلال پس ایجاب کرد عالم را بر هیبت و انس (و لکننا جمیع ما نیب الیه تعالی و سیم)

و همچنین جمیع آنچه نسبت کرده شود بطرف او و نام داشته شود بدو و منسوب بخلق گردد و چون این مسدود پس بیان آنهم
فرماید که در نسبت اوست تعالی فرمود و ما منکمان لیسدا لما خلقت سیدی که از شیطان چه چیز منع کرد و ترا از سجده تشکیک
پیدا کرد و بدو دست خود پس تفصیلاتش حضور مصنف فرماید (فمن عن ابائنا اصفین بن ابی دین البتین تو جهتا سنا
علی خلق الانسان اکامل لکون الجاهل لخلق العالم و مفرواته) پس تعبیر کرد و الله تعالی ازین دو صفتیکه توجیه شدند
از حق تعالی بخلق انسان کامل برائی بودنش جامع برای حقانین عالم یعنی کلیات و عالم ارواح و برای مفردات
یعنی جزئیات و عالم اجسام متفرقه (فالعالم شهادة و الخلیفة غیب) زیرا عالم شهادت است و خلیفه روح اعظم در
غیب (ولهذا یحجب السلطان) و برای همین غیبیست او محبوب شود سلطنت او و اگر کسی گوید که عالم ارواح را حجاب
نباشد با خصوص مقدسه را فرماید که او شان خود حجاب اند (و وصف الحق لنفسه بالحجب الظاهرا نیت و هی الاجسام
الطبیقة و النوریة و هی الارواح اللطیفة) و وصف کرد حق نفس خود را بزبان بنی علیه الصلوة و السلام حجاب
ظاهرا نیت و آن اجسام طبیعی اند بل و اوست خود و او مثل شیطانی مخلوقات نار نیتیم از نیاند و بجا بهاسه خوریه
و آن ارواح لطیفه اند چنانکه حضور صلی الله علیه و سلم فرمود که بر سه خدا تعالی استقامت و بر حجاب اند از نور ملکوت
که مظاہر بر مقدار و تراز و جرات روح اعظم اند مع زبان و لغات و کلمات خود و مقابله او بمقادیر و تقاسم عالم جسم باشد
مع توابع او و حق وجود مطلق در آن پرده غیب است و چنانکه عالم اجسام که حجاب است عالم ارواح خود حجاب شد
(فالعالم بین کثیف و لطیف و هو بین الحجاب علی نفسه) زیرا عالم بین کثیف جسمانی و لطیف روحانی است و او بین
حجاب است بر ذات خود که کثیف از ادراک مذاق روح خالص و لطیف از مذاق عالم شهادت عاری (فلا یدرک الحق
ادراکه نفسه فلا یرا الی حجاب لایرفع) پس نه ادراک کند عالم حق را مثل ادراک او نفس خود را پس شایسته
حق و غیب و حجابیکه رفع کرده شود (مع علمه بانه متمیز عن موجوده باقتضاره) با وجود علم عالم بانکه او متمیز است
از موجود خود با افتقار او بطرف واجب پس بدین نظر وجود آدم لابدی شد که در حجاب نماند (ولکن لا یرا الحق فی الوجود
الذاتی الذی لوجود الحق سبحانه فلا یدرکه ابد) ولیکن نیست حظ برای عالم در وجوب ذاتی که برای وجود حق سبحانه
است پس نه ادراک کند حق را عالم گاهی اگر چه بصورت آدم باشد (فلا یرا الی الحق من هذه الخشیة غیر معلوم علم
ذوق و شهود و لانه لا قدم للحادث فی ذلک) پس همیشه اند حق ازین خشیست غیر معلوم بعلم ذوق و شهود برای آنکه
نیست قدم برای حادث درین وجوب ذاتی و صفات ذاتی پس چون عالم روحانی از ذوق عالم جسمانی محروم است
و عالم جسمانی از ذوق روحانی محروم پس حق تعالی جامعی پیدا کرد که حیاتیات را آهم است تا حجاب نورانی از غفلت

و حجاب ظلماتی از نورانی مرتفع شود و هر چند روح اعظم را شرف اصالت بر آدم حاصل لیکن جمیت آدم که بدو رفیع جای
 شود و در چنانکه در اخلاق جللی مولانا جلال دوانی اشارت فرمود (فما حج الله سبحانه آدم بين يديه الاثر) فما حج الله سبحانه آدم بين يديه الاثر
 پس نه جمع کرد و نه سجانه برای آدم میان دو دست خود و مگر برای شرفی که آن جمیت است تا حجاب یکی از دیگری مرتفع
 شود پس آدم جامع کل حقائق گشت (و لهذا قال سبحانه وتعالى لا يلبس منسك ان تتجد لما خلقت بيدي) و برا
 همین فرمود سبحانه وتعالى برای ابلیس چه چیز خیز کرد از سجده کردنت برای شخصی که پیدا کردم بدو دست خود (و ما هو الا
 جمیع بین صورتین صورت العالم و صورت الحق) و نیست آن تشرف مگر عین جمیت او در میان دو صورت صورت
 عالم و صورت روح الحق (و ما یأید الحق) و آن دو دست حق وجود مطلق اند و در صورت ظاهری روح اعظم متشکل
 و متجلی شده از دو دست خود که تجلیات صوری بصورت واحد منور علی الله علیه و سلم دید صورت آدم مسوی کرد
 (و ابلیس خیر من العالم لم یحصل له هذه الجمعية) و ابلیس خیر عالم است که نیست حاصل برای او این جمیت آدم
 (و لهذا کان آدم خلیفه) و برای همین جمیت شد آدم خلیفه (فانکم لیکن ظاهراً بصورة من استخافه فیا استخلفه فیه فها هو
 خلیفه) پس اگر نبودی آدم ظاهر بصورتیکه خلیفه گرفته است او را و آنچه خلیفه گرفته است او را و او پس نبودی
 خلیفه (و انکم لیکن فی جمیع ما تطلبه الرعا یا الله استخلف علیها لان استنادها الیه فلا بد ان یعظم جمیع ما تحتاج
 الیه و الا فلیس بخلیفه علیهم) و اگر نباشد در جمیع آنچه طلب کند او را آنچه خلیفه گرفته است او را آن عالم
 خلیفه کرده شده است بر او برای آنکه استناد بر عالمی بطن او است پس نباشد خلیفه پس لابد است که تا هم باشد خلیفه
 جمیع آنچه احتیاج داشته شود بطرف او و نه پس نباشد خلیفه برایشان (فما هی الا خلافة الاله لا انسان الاکمال)
 پس جمیع شد خلافت مگر برای انسان کامل زیرا که غیر انسان شریک خلافت یافته نشوند و انسان غیر کامل
 همچو دیگر حیوان است (فانشاء صورته انظاراً من حقائق العالم و صورت) پس انشا کرد حق صورت
 ظاهره او از حقائق عالم یعنی از صور عالم یعنی از مفردات او باید دانست که در سابق حقائق عالم را
 محمول بر کلیات بمقابل مفردات بدان وجه کردیم که حقائق عالم در اینجا بمقابل مفردات واقع شد
 و در اینجا از مفردات تفسیر بدان وجه نمودیم که بمقابل صورت حق واقع شده چنانکه فرماید (وانشاء
 صورته الباطنة علی صورته) و انشا کرد صورت باطنه او بر صورت خود که عبارت از اسرار آئینه است (ولذلك
 قال فی کت سمع و بصر) و برای همین انشا کرد بر صورت اسرار آئینه است فرمود در حدیث قرب از اهل با شمع
 انسان کامل و غیره که هر دو صفات باطنه اند (و اما قال کنت نعینه و اذنه) و نه فرمود که با شمع چشم سنده و گوش او چنانکه

انقراض کیم الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجا وبنث منها رجالا کثیرا وبنث نساء ووال بودن آدم نفس
 واحدة بر قول حق تعالی است که از او این اتفاقیند از یک پیداکرد شمار از یک نفس که پیداکرد از زوج او
 حوا و پانگه کرد از آن هر دو بسیاری مردان و زنان و حقیقت اتفاق هر کس ندانند بدان نظر فرماید (فقوله القوا
 لکم اجعلوا ما تشرکم و قاتیه لکم و اجعلوا ما یطینکم و بهر کیم و قاتیه لکم) پس معنی قول حق تعالی القوا آنکه گردانید
 آنچه ظاهر شود از شما و قاتیه برای پروردگار خود و ندانم چنانکه آدم علیه السلام جد شما و ندانم نسبت ظلم خود و فرزندان
 صفات اسکانی ذاتی بنده است و بلکه کالات برای وجود است پس میفرماید و بگردانید آنچه باطن است از شما و آن
 ربه شماست و قاتیه برای خود و محاربان چنانکه فرماید (فان الامر ذم و حمد فکونوا و قاتیه فی الذم و اجعلوه و قاتیه فی الحمد)
 زیرا امر ذم و حمد است پس اینچه بحقیقت قید و خود با و قاتیه حق و ذم و گردانید حق را و قاتیه خود را بحقیقت اطلاق در
 حمد (مکونوا و باعالمین) پس اینچه ادب نگارند گان حدود با علم گنا و اگر چه بنود اختیار را محافظ
 تو در طریق ادب گوش و گو گنا هست یعنی نقصان بنده بنظر ذاتی است که چهار کشته بنظر امکان خود است بلکه
 بنده از اتقنای ذات است و اگر چه من با اختیار بنده نیست لیکن تو طریقی شریعت حقه اختیار کن که گو گنا از امکان
 و جانب قید نیست زیرا جوع حمد بجانب اطلاق باشد و جوع ذم بجانب قید و مرجع قید بنده است و مرجع اطلاق
 شریعت و نادره اطفال طلب شعر بطوری داد کنند که قصور راجع کوی سازند گو باب نگویند تعاد اعد شما (ثم انه تعالی
 اطلع علی ما ادع فی ذلک فی قبضته سبحانه القبضة الاصله فیما العالم و القبضة الاخری فیما آدم
 و منزه و عین ما تهمیم) باز حق تعالی مطلع گرد آدم را بر آنچه سپرد کرده بود و اعد تعالی در و گردانید او را در و قبضه
 خود جهان در یک قبضه کرد با کفار عالم بود و در یک قبضه آدم و اولاد خاص و اهل اسلام و بیان فرمود مراتب
 شان در دو علی الخصوص از امانت و رخت حیات حضور صلی الله علیه و سلم و گردانید حق تعالی اهل اسلام و ارفع با و در عظم
 بر آدم متشکل شد که حقیقت باطنه است و دست خود بر پشت آدم نهاد پس نور با ک سرخ از او ظاهر شد که ارواح
 صومخین بودند که با اولاد خداوند که در نفس با نور تکیه کردند که هر یک انبیا با است خود ظاهر شدند و با ک
 نور بر پشت آدم نهاد پس در جهان سپاه بر آمد که کفار و مشرکین و یهودین و زندقیان بودند که با اولاد انسان
 کرده و نفس با تکیه بر نفس در قبضه حق تعالی نور با ک نور شان و آدم بود و در قبضه میسر و نورهای کفر که با عالم تفسیر
 فرمود چنانکه در باب صلاح مشرک از انچه هر چه عروست در قبضه او بود که آدم و اولادش در یک قبضه بودند لیکن
 از راجع است که با وجود آنکه غنمت و شرافت خلیفه را هر وقت عالم شود بجهل اندر عالم نمی ماند غرور بر قبضه آدم باید که

و نفس هر حرکت که عبارت از محل انتقال حرکت است و حقیقت ذات آن بنی است که نسبت کرده شد حرکت بطرف او
 (فانقصرت علی اذکرته من هذه الحکم فی هذا الکتاب علی حد ثابت فی ام الکتاب) پس اقتصار کردم بر آنچه ذکر کردم اما
 ازین حکمتها درین کتاب بر آنچه ثابت شد در خواب که آن ام این کتاب است (فانسلت ما یسمی و وقت عند احد
 لی و لورقت زیاد و کلی فیک ما سلطت) پس فرمانبرداری کردم آنچه رسم کردم از حضرت رسول علیه الصلوة و السلام
 و باز از مردم بر آنچه حکم کردم و از آنچه که بر نه طاعت و از مردم در الکلیین عبید مض باشد تا جی فرمانبرداری از آن انحره
 تنه تکمیل از اینها بهیستی حضرت الیه من کنه ازین زیادتی لیکن این ممکن است که در فهم مجمل بنگام تفصیل فرق افتد که
 مطابق فیه فی نفسه و نشه شود زیرا که محبت بر او بار است (و الله الموفق لارب فیرو) و الله توفیق دهنده است نه برنی ظهور
 نفس حرکت تعقیب فی کلما شیهیه واضح باو که شیت بتای تو قایم در نیت عبری یعنی خلیفه و عوض آید و در عرب
 چنانست که بنیدو امام آنجناب علیه السلام اشارت بخصو صلی الله علیه و سلم بود که خلیفه اعظم است و در شیت وجود آدم
 متولد شد بهیچیه بعد از سوره انکه اولادش بنظر محبت و فصل و کون توریج با بناء الله که در چنانکه اولاد قایل با اولاد
 انسان با خود از ایشان باشد و چون وجود شیت ببطا خدا بود تفصیل عطا فرم که معنی به است مناسب نبود و نقشت
 و آن ارسال نفس است برمی که موجب النش باشد و در حدیث ازین رو وارد که روح قدس یعنی رحمت نفث کرد در دل
 من یعنی النش گرفت و باعث عطا النش باشد بدین وجه حرکت شیشی بنفث مخصوص شد و چون در حکمت سابق
 کون جامع مذکور شد که اولاد مقدس شش یک بقعه یعنی حق داشته بود و آنکه اهل ایمان بودند و در اصل آنان دو
 قسم اند یکی متبوعان حضرت انبیا و دوم تابعان حضرات اولیا باقی تابع ایشان اند و اول دلید که اکس و موجب
 نسل یافته است برای آدم شیت بود که بطا عنایت شد و در نفس مناسب شد که ذکر عطا بطور تمهید نمود و تأیید اعظم
 ان العطا یا دا الخ انما برقی المکون فی ایدی العباد و علی غیر ایدیم علی قسین) بدانکه عطا و بخششها یکنه و کون
 جامع ظاهر اند زیرا که کلام در ایشانست بر دستهای بنده گان انبیا که خاص بنده گان اند و ایشان دعوی
 بر بویست سابقه شده و بر غیر دستهای نشان که خود موجود بود و محلی بنفسه باشند یعنی حضرت اولیا که عبودیت ایشان
 بتج نئی باشد نه بالذات بر دو قسم اند (منما مایکون عطا یا و انیه و منما مایکون عطا یا اسما یته) بعضی از آنها
 عطا و انیه باشند که سید او ذات جامع جمیع اسمها باشد بلا خصوصیت اسمی و بعضی از آنها عطا یا که اسمائیه
 که بخصو بیت اسمی شلق باشد باشند و تمیز عند اهل الاذعان) و تمیز شود هر یک از و اهل و تمیز گواهی ندانند
 این در اصل یک تقسیم است گویند انقسام این سه و بطرف انبیا و اولیا چهار شوند مگر مقصود این تقسیم ازین و

و حقیقت یک تقسیم کنیم (که ان مناسبا میون عن سوال فی معین و عن سوال فی غیر معین و مناسبا لا میون عن حال)
چنانکه تقسیم دیگر عطا باشد بعض ادا ناسبا باشد از قول سوال و عام است که در معین باشد یا در غیر معین و
بعض از سوال قولی باشد و بغیر از مطلق سوال عطا باشد (سواء كانت العطية ذاتية او اسمائية) برابر
است که عطیه ذاتی باشد یا اسمائی و چون هر یک تقسیم دوم منقسم به دو قسم اول است مناسب شده که از تقسیم دوم اول
مفضل اطلاع دهد پس اولاً حال عطا میفرماید که از سوال قولی باشد که منقسم بطرف معین و غیر معین است (و معین
کن بقول یا رب اعطنی که از معین است اما ما لا یخیر له سواء) پس سوال قولی معین مثل سوال شخصیت که گوید ای پروردگارم
و مرا چنین که معین کنده امی را که نه خطر کند برای او و اوایش چنانکه بسیاری حضرت انبیا اولیا نموده اند
(و غیر معین کن بقول یا رب اعطنی ما تعلم فی مصلحتی من غیر تعیین لکل جزء ذاتی من لطیف و کثیف) و قول سوال
غیر معین مثل سوال شخصیت که گوید ای پروردگارم ده مرا آنچه دانی که در مصلحتی باشد از غیر تعیین برائی
جز لطیف روحانی ذات من و کثیف جسمانی ذات من و قول عام است که بتألیف باشد زبانی یا تلفظ معنوی که در
معنی تعیین غیر تعیین نموده آید و غیر قول منحصر در غیر تعیین است (و اسماء ملون صنفان) و سائلین بقول که کلام در بیان
است و وصف اند (صنف لبعثه علی السؤال الاستقبال الطبیعی) یکی مصنفیت که بر انگیزت سائل را بر سوال
استقبال طبعی بدون حال و استعداد و این هم بکلمین را اتفاق افتد چنانکه دعای دوم اختلاف این است بوجه
زیاده شفقت و حرص بر ما از حضور صلی الله علیه و سلم شده منظور نگشت (فان الانسان خلق عجولا) زیرا آدم
پیدا کرده شد که جدا میسر سائلین است شبانی کننده که نور روح در جسدش بالتام نیامده بود که قصد برخواستگی نمود
و آن عادت در اولادش جاریست از اینجا بسیاری دعا های حضرت انبیا در جوابت نه قبول گرفته که در دنیا اثر
انها مرتب گشتی و الصنف الآخر بعثه علی السؤال) و صنف دوم بر انگیزت او را بر سوال یعنی که عبارت از استعداد
است پس فاعل فعل مصداق است که در مذکور است ضمناً و این استعداد در دو گونه است یکی آنکه سائل او باشد
استعداد باشد که اهل حضور است یا با علم استعداد باشد پس حال دوم فرماید (ما علم ان ثم عند الله امور اقرب
سعی العلم بانها لا تمال الا بعد سوال فیقول فلعل منسأله سبحانه کیون من ثم التیسیر فوالله احیاء لما یوافوا
علیه من الامکان کهای آنچه دانست که در اینجا پیشی نزد خدا اموری هستند که سبقت بر تو علم حق بدانند که در آن امور
مگر بعد از سوال پس گوید سائل که امید است که آنچه سوال کند او سبحانه را در او ازین قبیل باشد پس سوال او خیار
باشد برای آنچه امر استعداد بر دست (و هو لا یعلم نافی علم الله و لا یطیع استعداد فی القبول) و او خدا را آنچه

برای نشان حال در زمان دیگر که سوال کنند رفع آنرا پس سوال کردند پس دور کرد آن ابتلا را از ایشان و چون از ذکر و رسم
 سائلین فایز شد و در این ذکر نشان آنکه موافق است که نگذاشت که صریح دلالت بر اجابت حالی دارد و حال آنکه در بسیار
 مقامات صورت اجابت ظاهر نشود مناسب شد که از معنیش اطلاعی قرار دیکه در خارج عبادت و تخته باشد که داعی مدعو
 را بداند که سائل نظر مخصوصیت انانیت و ظهور است و سؤل غرض بنظر حقیقت باشد خود چنانکه در او از نفس آویس
 حضور شیخ فرمود که آنچه باطن است از شما و رب شماست اندرین صورت ظاهر است آنچه مولانا فرماید من الله انك تفتت
 لیک است این همه سوز و گدازت یک است که هرگاه یک بنده با انانیت خود و ناکند از باطن اولی که آید و این مرتبه
 ایست عظیم و رند ادعیه جمله کمتر از ادعیه مشرکان پیش بیاوند که جواب بی آید زیرا که پیش بت پرست بت باشد و پیش
 صاحب هوائی و با هوایش و در حقیقت در دعاهای ظاهر پیش باطن کارگر شود و العجیل بالسؤل فیہ والابواب
 لا تقدر المعین له عند الله فاذا وافق السؤل الوقت اسرع بالاجابة و اذا تاخر الوقت اما فی الدنيا و اما فی الآخرة
 تأخرت الاجابة الى ذلك السؤل فیه لا الاجابة هي التي لیک من الله سبحانه فاقم و شتایی از وقت با سؤل فیه که در مقام
 و درنگ بدو مقدر همین است برای او تر و خدا پس چون موافق آید سوال را وقت سرعت کرده شود با اجابت معنی کار برتری
 و چون درنگ کند سوال را وقت یاد در دنیا یاد آخرت درنگ کند اجابت اگر سؤل فیه نه اجابت که مراد است از
 لیک است از جانب خدا تعالی سبحانه پس نفهم معنی آیت که حکم او متخلف نیست و معنی آنکه اجیب دعوة الداع او اعلان از دنیا
 ظاهر و اما القسم الثاني و هو قولنا و منها لا يكون عن سوال فانما ارید بالسؤال التلقی فانه فی نفس الامر لا بد من سوال
 اما باللفظ او بالحال او بالاستعداد و لیکن قسم ثانی و او قول است که بعضی از ان عطا باشد که نباشد از سوال
 پس چنین نیست اراده کرده شده است سوال تلقی و وزیر او نفس الامر لابد است از سوال یا بلفظ یا بحال یا با
 (که امانه لا یصح حد مطلق قط الا فی اللفظ و اما فی المعنی فلا بد ان یمیده الحال) چنانکه صحیح نیست از بنده حد مطلق گاهی
 مگر در لفظ و لیکن در معنی پس لابد است که مقید کند بهر حال (فان لم یستطع علی حد الله هو المقید باسم فعل او
 باسم تنزیه) پس حالیکه بر انگیزد تر از هر چه او متنبه کند است ترا با اسم فعل مثل معطی و ذائق یا با اسم تنزیه
 مثل قدوس و غیره همین طور حال عطا با سوال است که بلفظ یا بحال یا با استعداد و ضرورت پس سوال غیر فوی قسم
 است سوال حال و استعدادی زیرا سالطان بغیر از فوی بعضی اوقات حال باشند و باقی استعداد پس حال
 صفتها علی و اتفنین حال فرماید و الاستعداد من العین فیشر به صاحبه و یشر به الحال للمنة علی الساعه و هو الحال
 فالاستعداد و اتفنین سوالی و با استعداد بنده شور و زنده صاحب او شور و زنده بحال زیرا و انداخته را که حال است

ملک
 رتبه چون فایز شد از عالم
 بنمای باطن خود را و باطن را
 بنمای بیرون خود را و بیرون را
 جواب باینکه از حق امانت
 جان و باطن که در وقت
 لیک است از جانب خدا تعالی
 طبعی و حصول و بعد از یاد
 عاجز و ناتوان که کمال باشد
 در بعضی است از ان

نه استدلال در این استند او انچه سواست و انما یخبر به اولی السوال علم بان الله فیم سابقه قضاء فیم قد سوا محکم قبول
 مایه و منه و قد غابوا عن نفوسهم و اخر انهم و چنین نیست منع کنان سائلین حال را از سوال علم شان بلکه بر
 خدا در ایشان سابقه قضا است پس انان تیار گردند مجمل را برای قبول انچه وار و شود از و غائب شده اند
 نفوس خود را و اخر انش خود را پس سوال قبول کنند بفرق قضا و تیار عمل نمایند و تو ندیدگی چو گدایان بشیر و فرعون
 که خواجند در دوش بند پروری و اند ۵۲ مرد از قضا تقدیر است که متبدل نشود بخلاف قضا که عبارت از حکم الهیست
 که از دعاست و شود و چنانکه قضا پنجاه ناز و پنجاه جنود صلی الله علیه و سلم تا پنج رسید و تقدیر همچنین بود که حکم بچاد

نماز از دعاست و شده پنج خواند رسید (و من هو لا من یعلم ان علم الله بی هیچ احواله بود ما کان علیه فی حال
 ثبوت عینه قبل وجوده) و بان استدلال زیاده که دانند که علم خدا بر و شان در جمیع احوال او شان انست که بود بر
 در حال ثبوت بین او قبل وجودش (و یعلم ان الحق الباطنی الا ما اعطاه عینه من العلم به و هو ما کان علیه فی حال

ثبوت فی علم الله من این حصل) و دانند این واقع که حق ندید او را اگر انچه داده است حق را عین اول از علم
 به و او خیر نیست که بود بر و در حال ثبوت خود پس دانند واقع علم خدا را بد و از کجا حاصل شد یعنی نسبت علم به از
 منتقین متحقق نشود و این کلام در منزل است و رنه در ترقی در نفس یعقوبی ثابت نموده حق حساب دکان اعیان را
 تقریر کرد البته علم حق مسلم تقریر اعیانست و در اصطلاح حضرت شیخ با فاد و تعبیر شده چنانکه شوق حق واحد بطرف

کثرت با تقاریر کثرت (و ما من صف من اهل الله علی و انکشف من هذا الصف فیم الواقنون علی سرائر صف و نیست
 و انما صفی از اهل الله علی و انکشف از این صف پس آنان واقف اند بر سر قدر که آنچه بر سر آمد از اعیان که با علم
 حق متقرر اند آمد و تقریر شان حسب مکان نظام عالم شد و در نسبت عطارد حق بحاله بر است لیکن بر سر زینیه
 نتواند پس انچه مقوله شیطان در قیامت خواهد بود فلا تمومونی و لو موافقکم راست خواهد آمد و سیکه با وجود

این علم برای امتثال سید و مانند هر جنبه او اعلی باشد لیکن از این قسم نباشد و هم علی قسین مهنم من یعلم ذلک مجلاً
 و مهنم من یعلم مفصلاً) و واقفین سر قدر و وصف باشند یکی آنکه دانند سر قدر را مجلاً و دوم آنکه دانند او را مفصلاً (و
 الذی یعلم مفصلاً اعلی و اتم من الذی یعلم مجلاً فانه یعلم ما فی علم الله فیه) و آنکه دانند سر قدر را مفصلاً اعلی و اتم است
 از آنکه دانند او را مجمل زیرا او دانند انچه در عالم خداست در و این علم غیب که حق تعالی بر و ظاهر حسب آیه و لا ینظر

علی غیبه احدا الا من اراد من رسله فرموده صفاتی آیه لا تدری نفس ما ذاکم یسب ند و لا تدری نفس باک
 ایش تموت نیست زیرا است شکایه و در هر مقام کارگر شود ترجمه ندانند نفس چگونه در و ندانند نفس بکدام زمین میرود

زیرا در سورۃ جن آیہ ولا یطعمہ علی غیبہ الا یرمود کہ ظاہر کند بر غیب خود کسی را مگر آن رسولی را که از ورای او پاشی شده است
 و اولیاد و ذیل رسول اند علی السلام (اما با اعلام اعدایہ با اعطاء عینہ من العلم بہ و اما بان یکشف لہ عن غیبہ
 الثابتہ و انتقالات الاحوال علیہ الی مالاتیناہی) یا با اعلام خدا از ابدانچہ داد و او را عین او از علم بدو یا با کشف خدا
 کشف کند برای او از عین ثابت او و انتقالات احوال بہ و تا آنکہ نہایت ندارد (و ہوا علی قانہ کیون فی علم غیب غیر لہ علم
 اعد بہ لان الاخذ من مغل و احکم و اعلی است زیرا عبد باشد و علم خود بنفسہ بمنزل علم خدا العینی روح اعظم بدو زیرا
 اخذ از یک معدن است کہ اعیان ثابت اند کہ نبدہ و خود بنید بخلات آنکہ در صورت غیرے بنید و جواب از اخذ حق گذشت
 و اما ان من جہ العبد عنایہ من اعد تاعے سبقت لہ ہی من جملة احوال عینہ یعنی فرما صاحب ہذا الکشف اذا اطاع اعد تاعے
 علی ذلک علی علی احوال عینہ الثابتہ) مگر فرق نیست کہ خدا تعالی را علم اعیان بذاتہ است بلکہ علم او ستریم تقر اعیان شد
 و بندہ را بعینیت حق حاصل کہ از جہت بندہ عنایت است از حق تعالی کہ گذشت آن عنایت برای بندہ کہ آن از جملہ
 احوال است شناسا از صاحب این کشف چون مطلع کند او را اعد تاعے برین امر بر احوال عین ثابتہ او و اعیان
 و گوئہ اندکی آنکہ صورت وجود بگیرد پس بعض بندہ عنایت حق بدرجہ باشد کہ مطلع فرماید دوم آنکہ صورت
 وجود ہم بگیرد و اکنون غیب باشد کہ اختیار کرد حق از او غیب و علم بندہ بدو نزد پس اگر با عنایت حق بندہ را
 حاصل شدی بران ہم مطلع گردیدی چنانکہ فرماید فایہ لیس فی وسع الخلق اذا اطاع اعد تاعے علی احوال عینہ الثابتہ
 التي تقع صورة الوجود علیہا ان یطلع فی مہ الحال علی اطلاع الحق علی ہذا الاعیان الثابتہ فی حال عدم ما لا یسا
 نسب و ایتہ لا صورۃ لما) زیرا نیست در وسعت مخلوق چون مطلع کند او را حق تعالی بر احوال عین او کہ واقع شود
 صورت وجود بران آنکہ مطلع شود خلق درین حالات بر اطلاع حق باین اعیان ثابتہ و حال عدم آنها کہ مکنون
 غیبہ برائی آنکہ نسبت ذاتیہ اند نیست صورت وجود برای آنها تا مطلع شود خلق بہ و پس اگر بغیر سبقت عنایت
 حق بندہ را علم عین حاصل شدی بران اعیان مکنون ہم مطلع گشتی (فہذا القدر نقول ان العنایہ الالہیہ سبقت
 لہذا العبد بندہ المساوات فی افاقہ العلم) پس بدین قدر گوئیم کہ عنایت الہیہ سبقت کرد برای این عبد برای
 این مساوات و را قوہ علم از عین او در خارج ساری قصہ نیابت شیخ مرحوم مسطور است کہ بر روی مغرب قصد دانگی
 داشت خواست کہ بر احوال خود و بر احوال محمد بن احق بدین شیخ قصد ادرین قوہ حق مطلع گردد تا قیامت پس
 حق تعالی او را مطلع کرد چنانکہ بر احوال بادشاہان ترک از عثمان بادشاہ ترک تا بامجد و بادشاہ از شاہ
 عبد الشہید خاص از نام و سنہ بادشاہت در سلاہ نوشت کہ در یک معشرہ موجود است کہ زتہ نسبت و سال

برای سلطنت ترکان دیگر باقیست بعد از و خاتم این سلطنت است و مدعی آید و چون مقام عنایت موجب حکم کمال
 توحد است پس علوم اهل عنایت را بجز غنوب ننودن عجیب نباشد چنانکه فرمایند (ومن ههنا یقول الله سبحانه تعالی علمه)
 و از مقام عنایت حق که بنده در حق محو شود و حق بنده را بر علم خود مطلع گرداند و فرماید الله تعالی سبحانه تا دانیم مجاهدین
 را از تشابه صورت محمدی صلی الله علی صاحبها و سلم (و هی گمانه محققه المعنی ماسی کما ینوهم من لیس له هذا الشرب) و لفظ
 فعلهم کلامه البیت مضاع محقق المعنی نیست چنانکه و هم کنند ادر اکسب کفایت برای او این شرب مثل تکلم و حکیم (و عنایت
 المنزله ان یعمل ذلک الله و شفی العلم للخلق و هو اعلی وجه یکون لا تکلم بعقله فی هذه المسکنه) و عنایت منزله در معنی آیه
 مذکور آنکه گرداند این حدود را بر علم برای خلق علم و او اعلی جوهر است که باشد برای تکلم بعقل او درین سلسله که از
 نسبت حدوث و علم حق بری شد (ولولاه ان ثبت العلم لانه اعلی الذات فجعل التعلق له لا للذات) چرا درین صورت
 بشکلم ثابت کرد علم را از اید بر ذات پس گردانید خلق را برای علم نه برای ذات زیرا چنانکه از حدوث تعلق علم در قسم
 علم نقصانی نماند نشود و بدست و کلام در تعلق ذات است (و بهذا الفصل عن المحقق من اهل الله صاحب الكشف والوجود)
 و باین تنزیه که معتقد تسمیه نیست جدا شد تکلم از محقق اهل الله صاحب کشف و وجود که معتقد دو گونه علمند براس
 حق یکی علم اجمالی سلم ثبوت اعیان که گوشت علم سلم علم مالیت و معلومیت است لیکن آن مصفیت ذاتی کمالی
 که خود بخود تجلی فرموده و دوم سبی بر دیت است و آن علیت که بصور اهل کمال منسوب باو تعالی است چنانکه در او اکل
 قصص آموخته شد و مراد از علم همین است تا اینجا مطلب این فص و شوار است که سل نویم (ثم نخرج الی الاعطیات
 فنقول ان الاعطیات اما ذاتیه و اما اسمائیه) باز رجوع کنیم بطرف اعطیات پس بگوئیم که اعطیات یا ذاتیه اند
 یا اسمائیه و تفصیل ذاتیه در سابق گفته شد که منشاء او ذات جامع با خصوصیت اسمی باشد و اسمائیه آنکه خصوصیت
 اسمی باشد (فاما السمع واللبات والاطیاء الذامیه فلا یکون ابد الا عن تجلی الاهی) پس لیکن نبشاه و عنایات عطایا
 ذاتیه پس گاهی نباشد مگر از تجلی الاهی با خصوصیت اسمی و این اعلی قسمی از معرفت است که ذات بنده محو و مستحق در
 شود حق گرد و که نماند ذاتی بجز ذات حق پس صفات و افعال گماند پس در نیوقت بظهور اسم الله که ما خود
 از و له است معرفت شود پس صورت عجز و حیرت از نیجا پیدا گردد و چون ذات من حیث الاهی ذات مستغنیست
 پس تجلی او محال و آنچه ممکن از ان اطلاع فرماید (والتجلی من الذات لا یکون ابد الا بصوره استعداد تجلی له
 غیر ذلک لا یکون) و تجلی از ذات نباشد زیرا او را عنایه مطلق است مگر بصورت استعداد تجلی را سوا ازین
 نباشد و چون تجلی ذاتی منحصر است با استعداد تجلی که انانیت عهد در انانیت حق محو گردد (فاما التجلی له ما را)

سوی صورتی فی مرآة الحق و ما را سکه الحق) پس در صورت تجلی که ندید حق را سوا سکه صورت انانی خود در آئینه انانی
حق مطلق و گو تجلی ذاتی موجب قنای عجب در نشود است لیکن در نفس الامر قیمة شخصی بر طرف نشود چنانکه ازین تحقیق
صاحب بقا که مرتبه بالا دارد و افضال پس اغراض فانیان بر جناب شیخ دارد نشود (ولا لیکن ان یأدع علمه انه
ما را سکه صورت الا قیمة کماله فی الشاهد از ایت الصور و صورتی که فیها لا ترا باع علمک آنک با ایت الصور و
صورتی که الا قیما) و ممکن نیست که بیند در حال بقا ندید حق مطلق را با علم او بدانکه ندید صورت خود را که در حق حال
این رویت خود در حق مثل آئینه نیست و شاهد چون بین صورتها در و یا صورت خود را ندیدنی آئینه را با وجود علم
تو که ندیدی صورتی یا صورت خود را که در آئینه و اعتبار قائل در غلبه نکرد و نشود بنا شد اعتبار حال بقا است که در
محو است (فانبر اعمد ذلک مثالا لقیمة تعلیمیة الذی لا یعلم الجلی لانه ما راه) پس ظاهر کرد و الله تعالی این انی را
مثله که قائم کرد آن مثل را برای تجلی ذاتی خود تا او ندید علی که که ندید حق را چنانکه نیست مگر صورت خود را در و و مانند
مثل اقرب و لا اشتبه بالروتیه و التجلی من هذا) و نیست در اینجا مثله قریب تر و نه مشابه تر بدیت و تجلی من (و اعمد
فی نفسک عند ما تری الصورة فی المرآة ان تری جرم المرآة لا ترا اید البتة) و کوشش کن در نفس خود
نزد رویت نه صورتی را در آئینه که بین جرم آئینه را نه بین جرم آئینه را که ای البتة در چند رویت خود رویت حق است
لیکن بقدر خود نه بقدر یک حد احتمالی وجود مطلق است و در هنگام رویت مرور آئینه عدم رویت آئینه بدرجه است
که فرماید (حتی ان بعضین اورک مثل ذلک فی صورة المرآة فذهب الی ان الصورة المرآة حجاب بین بصر المرآة
و بین المرآة) تا آنکه بعضی در کان مثل این در صورت اینها رفت بطرف آنکه صورت مرتبه بیان بصرا می و میان
آئینه حجاب است (و هذا اعظم ما قدر علیه من العلم) و این قدر بزرگتر علم نیست که قادر شد منکر رویت حق بر و و الامر
کما قلنا و فی مناهیه) و اصل امر آنست چنانکه فرمودیم و رفیق بطرف او که در تجلی ذاتی را ندید حق را بصورت خود
و ندید حق را چنانکه است (و قد بینا هذا فی الفتوحات المکیة) و بیان کرده ایم این را در فتوحات مکیه که هر که
گویند که حذر را دیدیم و فرخ گفت زیرا حق چنانکه هست بجا حجاب نبوده و دیده نشود و هر که دید گفت که ندیدیم
حق را حق را دید چنانکه ممکن است رویت او در شیخ سایه است که در باب شخصیت و صور فتوحات مکیه است که
انسان ادراک کننده صور را در آئینه و و اند قطعاً که ادراک کرد صورت خود را بصورتی که بیند بنا بر این غیر از
صورت جرم آئینه یا بکبریا عظم خرم آئینه و نه قدرت و نه که انکار کند در دیدن خود و و اند که نیست در آئینه صورت
او و نه صورت و میان او و میان آئینه نیست و صادق و نه که او در قول خود که ندید صورت و ندید صورت

خود پس چیست آن صورت و کجا است محل او چیست نشان او پس آن صورت نیست ثابت موجود معدوم معلوم محمول
ظاهر کرد احد تعالی برای بنده خود مثل نادانند و تحقیق کند که چون عاجز شد از درک حقیقت اینکه عالم هست پس بخان
خود عاجز تر و جاہل تر و سخت تر است اتمی پس قول بچاب بودن صورت میان رای و اینکه غلط ازین عبارت
منوده اند و اصل مطلب کتاب هاست که نوشتم (و اذ انزلنا من السماء ماء فانا انزلنا الحبوب و انزلنا من السماء ماء فانا انزلنا الحبوب) و حق الخلق
و چون چشیدی این معرفت را بطریق ذوق و تحقیق نه بطریق ظن و تخمین چیدی غایتی را که نیست فوق آن غایت
در حق مخلوق که حق تجلی را بصورت خود دیده گویند پس حق را چنانکه هست که آن ممکن نیست پس در نیوقت از
مقام فنا بچویند و که در سکر انا الحق فرمود ترقی یافته که بهر دو مراتب وحدت و کثرت رسیدی تا آنکه نسبت مسلم
مصطفی صلی الله علیه و سلم از مصطفی رفت و حتی لعلم الیامین حق تعالی بدر صورت مبارک فرمود (فلا تطمع
ولا تحب لنفسک فی ان ترقی ان اعلی من هذا الدرج) پس در نیصورت طمع مدار و تکلیف کش براس آنکه
ترقی یابی ازین مدارج اگر تحقیق رسیدی و اگر نه رسیدی چنانکه قصه شیخ احمد جام صاحب تحقیق و علماء
حجت مشهور است که بر تبه تحقیق نرسیده بودند پس کوشش کن تا مدارج تحقیق از تخمین و ظن و تقلید ترقی
فرمانی و بعد از رسیدن این مقام تخمین کن (فما هو ثم اصلا و ما بعد الا العدم انخص) پس نسبت اعلی مدارج
و رآن مقام اصلا و نیست بعد ازین مگر عدم محض فماذا بعد الحق الا الضلال زیرا چون تجلی ذاتی شد و ذات حق
وجود است پس نیست و رای وجود مگر عدم (فما هو ثم انک فی روتیک نفسک) پس حق آینه است و رویت تو
نفس خود را و مضمون من عرف نفسه فقار و رب مطابن قرآن مقبر است (وانت مرآة فی رویت اسماء
و ظهور احکامها) و تو آینه خدای در رویت اسماء و ظهور احکام آن اسمائیکه بدون صورت کثرت آنها ظاهر
نشوند (ولیت سوی عینه) و نیست آینه غیر حق چنانکه خیال اهل حجابست مصرع شایع سامی مولانا
مصرع نه تماثل بل بجنبه هم است (فاختلط الامر و ابهم) پس در مقدمه رویت مختلط شد امر و مبهم گشت
و مقام حیرت آمد که کدام آینه و کدام مری گشت چنانکه در مقدمه تکلیف در خطبه فتوحات مکیه حضور مصنف
فرماید اشعار العبد حق و الرب حق فی الیت شعری سن المکلف + ان قلت عباد ذاک میت + و ان قلت
حق فاین یکلف + یعنی عباد حق است و رب حق پس امر کاش بودی شود من کدام تکلیف داده شده اگر گوید
عبد مکلف است پس و نیست است و اگر گویم حق است پس از کجا تکلیف داده شده (فما من جمل فی علم
پس بعض از کمترین مانتظر داشت نبوت مثل صدیق اکبر رضی الله عنه تا وان شد وقتی در علم خود و رویت خود که

وید و کرا وید (فقال والعجزة عن درک الادراک اوراک) پس فرمود و عجز از دریافت رویت و اوراک که وید
و کرا وید کمال دریافت است زیرا آنجناب رضی الله عنه ایکنه خاتم المرسلین علیه السلام است و حضور صلی الله علیه
و سلم فرموده است رب زدنی خیر انیک یعنی ای رب زیاده کن مرا خیر در خود (و مناسن علم فلم یقل مثل هذا و هو علی
القول بل اعطاه العلم السکوت) و بعض ما از مکملین چنانکه بینگام دیگر حضور صدیق دانست که گفت مثل این قول
با وجودیکه آن قول اول صدیق رضی الله عنه اعلی قولیست بلکه داد او را علم سکوت که لکر گوید مشکل و اگر نگویید مشکل
(کما اعطاه العجز) چنانکه علم داد او عالم مثل صدیق رضی الله عنه را عجز (و هو اهل عالم با علم) و این عالم که داد او
مقام او سکوت باشد اعلی عالم باشد است از آنکه صرف عاجز باشد (ولیس هذا العلم الا لخاتم الرسل و الخاتم الاولیاء و
نیت باصالت این علم ذوقی مگر برای خاتم الرسل و خاتم الاولیاء علیهما السلام و تبیین این هر دو موجب البحرین
و دیگر حضرات مثل صدیق اکبر و فاروق و ذوالنورین و مرتضی رضی الله عنهم در عقاید مغرب که اب حضرت
شیخ مرحوم است که صدیق اکبر رضی الله عنه در زیر و خاتم الاولیا و هم در زیر و خاتم الانبیاء است صلی الله علیه
و آله جمیع پس ازین روح حضرت صدیق صاحب سکوت هم بود پس قول شیخ مرحوم در نسبت صدیق در یک وقت
بعجز منافی در وقت دیگر برای علم نیست باید دانست که چون ذکر خاتم الاولیا و خاتم الانبیاء علیهما الصلوٰة و السلام
آمد مناسب شد که از حالات هر دو حضرت آنچه از کتب معتبره و غیره ثابت و مطلق در جمیع پس بدانکه حقیقت محمدی سلمه
صاحبها الصلوٰة و السلام آن وحدت ساده اسم چنین اسم الاله است مرتبه عامه جامع ماصول ولایت و نبوت و
رسالت را و مثل سیم نبوت و رسالت و بطا و ذات بقاء و ماند و ظهور و ولایت که نبوت را با حاطه سیم و ولایت
را با حاطه طلا تشبیه است و در حدیثی صحیح است که حضور صلی الله علیه و سلم مکملین احاطه طلا است و حقیقت ولایت
آن مرتبه واحدیت جامع مخصوص در اسم حمل است انی اسم جمیع و حیات آن نفس ذات رحمن است پس اسم اول
حیات در جمیع بجای طلاست پس مشکوة و حقیقت سیم طلا و احدیت در ظهور وحدت برآمد چنانکه نبوت در سیم
آمد و آن مرتبه بحضور صلی الله علیه و سلم ختم شد پس چنانکه ابتدا و کما اجماع حقیقت رحمنی از حضور صلی الله علیه و سلم است
و تا بکمال حقیقت رحیمی نصف لیکن تمیز کمال حقیقت بر جمیع است پس اسم رحمن مشکوة و ولایت و نبوت و رسالت
ختم المرسلین علیه الصلوٰة و السلام است و اسم جمیع مشکوة سیم علیه السلام و هر که درین جهان آمیزد و لا از اسم
رحمن مشکوة مختم المرسلین علیه الصلوٰة و السلام و بعد از اسم جمیع مشکوة خاتم الاولیا سیم مستفیض ضرر باشد
حتی که خاتم الانبیاء علیه السلام از اسم جمیع و خاتم الاولیا از اسم رحمن باین مشکوة خاتم الاولیا اسم جمیع مستفیض از اسم

حسن شود درین حجت نیست بلکه از یقینی امور است و جز خداوند علیهم السلام هم منظر حیم با اسم علم بود که علم اسم الاسما
وال برکت که در وجه خصوصیت ختم ولایت بر هیچ که بعد از این جناب منظر ذاتی اسم حیم نخواهد بود مخصوص شکوه خاتم الاولیا
اسم حیم کشند و استفاده هیچ از حضور سوا کتب اسلامی چنانکه ظاهر است از فضل جبارم و خیم مکاشفات
چون و غیره موبد که از خداوند چهار خلفا کتبی گرفت و بمکلفا از بعد با دو بنظر حقیقت نسبت خداوند چهار خلفا
مطابق حدیث کت که از متفنیان حجت ان اعز الخلق و خلق و فضل جبارم مذکور منسوط است که تحقیق او خالق
ارض و سماست زیرا که منظر وجه ذاتی روح اعظم اند که بر روح کرده در قرآن تفسیر است و بارها ذکر آیات
منوره ایم و در باب دوم نموده پوس بعیران فرماید که در تبه نجات اعظم که در مستقبل آید در کت و شنگان
نگذاشت پس حجت انسان (یعنی داود) که نوادر انجا که گدائی و فرزند انسان (یعنی سح) که بروی توج
فرمانی بلکه ملائکه یعنی که بر سر بر خداوند یک تشریف آرد اختیار نباشد چنانکه در ورس ششم باب مذکور این عبادت
ما از زور نقل کرد و در فضل ششم خروج و ۱۰ سفر ششمی کتاب عیسی است که متعالی بر طور فرمود خلاصه اش آنکه این
جلوه گریم بطور نمونه است که در برادران شان را اولاد متناخویم فرمود یعنی در اسماعیلیان و در ورس ۱۳ فضل
و انیال مذکور است که مسیح علیه السلام از صاحب روزه با یک قدیم یعنی مهدی علیه السلام که بر و صاحب روزه با یک
قدیم حضور صلی الله علیه و سلم اند مستفیض خواهند شد و حقیقت اینها اسم خاص خاص است که مستفیض از اسم
حیم و من انند پس بنویسید فرمود نمیدانم افتده یعنی پس بدایت شان که در اصل بدایت است افند ان
محمدی که سر و این مهد بود و در چندین خلیفه ولی عهد بود پس استقامت حضور صلی الله علیه و سلم از شکوه سح
نیز که اسم حیم است منافی نشد از ختم بل قرب تو معلوم شد در آید نراه دور آید و در وجه نبوت حضور
صلی الله علیه و سلم بدان نوبت رسید که در فضل سوم کتاب اعمال کسی نبی نبود که در حضور صلی الله علیه و سلم
نداده باشد چنانکه پیشین گوئی سبت بر پا نموده است باید دانست که نبوت بر دو قسم است یکی خبر مقدس
موجود بلا ریل و بخوم و سمریزم و تپاس و غیره بلکه بحضرت عنایت و موهبت عام است که برای تشریح باشد یا نباشد
این ختم نشده است برای اولیا امت هم حاصل و هم آنچه متعلق بتشریح باشد و آن بحضور صلی الله علیه و سلم است
فضل ششم و انیال ششم که بعد از هفتاد و سه مرتبه است مقدس ششمی تشریف آوردند و در قدر نبوت اعلی تر فلان
او اکل تر پس بر و ابیت حضور صلی الله علیه و سلم ازین مقام دریافت باید که دو ولایت عبارت از قرب حق
است و ششمی بر چند نوع تصور یکی آنکه بزرگ منظر حیم باشد یا مخصوص اسم او و ششمی بیات که امام الاممه است

بنفین حدیث شریف است
شماره است زیرا که در نقل
داود ابن حنیف است

و بعد از و مظهر ذاتی اسم جیم باشد که بالتبع و اوسع است دوم آنکه بعد از ولایت ختم شود و آن خاتم الاولاد است که در چین بالاخر پیدا شود سوم در وقت خود مرجع کار باشد چنانکه بین حضرت شیخ از ایشان در وقت خود پوره است چهارم آنکه ختم ولایت خاصه محمدیه باشد و آن حضرت مهدی علیه السلام خواهند شد که مسیح فرابردار آنجناب خواهد بود پنجم ختم ولایت ضمنی خلاف صحابه است و آن بر جناب مرتضی کرم الله وجهه و بر امام حسن ختم شده ششم ختم ولایت کرامت باشد که مرجع کرامات عامه باشد و آن حضور غوث الاعظم سید محی الدین شیخ عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه مرشد است و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب است که کلام در خطاب به ذاتی بود و اسم جیم و رحیم اسما اند پس چگونه بر حضور موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام و عیسی علیه السلام ذاتی باشد که درین هر دو اسم ظهور ذات بالذات است که مظهر ذات حق است و ظهور اسم رحیم در بعد است از اینجا مظهر ذاتی حق مقدم بر اسم رحیم خواهد بود و ازین تحقیق واضح شد آنچه حضرت شیخ فرموده و از ایه و از راه احد من الانبیاء و الرسل الامین مشکوٰه الرسول الخاتم) و نه بیند علم ذاتی ذاتی تجلی را کسی از انبیاء و رسولان حتی که خاتم الاولاد یا نیز که از مشکوٰه حقیقت خاتم الرسل مظهر خاص اسم رحیم اسم الاسماء زیرا که جمله اسما بعد از اسم جیم اند و از انبساط طبیعت کلیه حایه حقائق هر یکی متفرقه پس اسم جیم که مشکوٰه خاتم الولایت است از اسم رحمن مستقر شده (ولا یراه احد من الاولاد و الاسماء مشکوٰه الولی الخاتم حتی ان الرسل لا یرونه منی راؤه الامین مشکوٰه خاتم الاولاد و نه بیند علم ذاتی ذاتی را کسی از اولاد یا که از مشکوٰه و حقیقت ولی خاتم تا آنکه نه بیند رسولان آنرا هر گاه که بیند که از حقیقت خاتم الاولاد اسم رحیم فرق مابین خاتم الانبیاء و خاتم الاولاد افتد است که حقیقت خاتم ولایت اعنی اسم رحیم خود مستفید از حقیقت خاتم الانبیاء اسم رحمن است پس رتبه خاتم الانبیاء علیه الصلوٰه و السلام اعلی مانده و اگر کسی گوید نبوت و رسالت و ولایت هر سه در رسولان صلی الله علیه و آله جمیعین مجتمع اند پس بعد از نبوت همون بعد از ولایت است میفرماید فان الرساله و النبوة اثنی نبوة التشریع و رساله تقطعان و الولاية لا تقطع ابدا) چهستی رسالت و نبوت اعنی نبوت تشریع و رسالت تشریعی منقطع اند بر رسول الله صلی الله علیه و سلم و ولایت منقطع نشود گاهی و مفهوم هر سه جدا گانه اند و هر یکی با سبب باید (فالمرسلون من کوثر اولیاء لایرون ما ذکرناه الامین مشکوٰه خاتم الاولاد) پس رسولان بنظر بودن نشان اولیا چون در وجود عنصری بیایند نه بیند آنچه ذکر کردیم آنرا مگر از مشکوٰه خاتم اولاد اسم رحیم (طیف من دونهم من الاولیاء) پس چگونه سوا ی ایشان از اولاد نبی از مشکوٰه خاتم ولایت بیند و الخاتم خاتم الاولاد یا لایا فی الخاتم لما جاء به خاتم الرسل من التشریع فذلك لا یصح فی مقامه و الانبیا نقض ما ذمها الیه فانه من

وجه کیون انزل که اند من وجه کیون اعلی (و اگر چه باشد خاتم اولیا تابع و حکم برای آن تشریحی که آورده است خاتم ازل پس این نقد کند در مقام او و منافض نباشد آنرا که بطرف او فیتیم زیرا که از وجهی باشد انزل چنانکه از وجهی علی باشد و کلام درین تفصیل است و در نه در حقیقت مشکوٰۃ خاتم الاولایت مستفید از مشکوٰۃ خاتم الرسل علیه الصلوٰۃ و السلام خود حضور شیخ مرحوم فرموده خط سبز و لیل و رخ زیبا داری حسن یوسف دم عیسی بد بینا داری نهوبی شکل و شمائل حرکات و سکونات + آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری (و قد ظهري ظاهر شرعنا ما یوید ما و نهنا الیمنی فضل عمر فی اساری بدر بالحکم نفیم و فی تابییر النخل) و ظاهر شده است در ظاهر شیخ ما آنچه تا نیک کند آنرا بطرفیکه رفتیم و در نفس عمر و قید یان بدر حکم کرد و آن جزو ایشان تقبل و در تابییر نخل که هر دو قصه مشهور اند لیکن فضیلت عمر درین قصه مستوجب فضل کلی نیست بخلاف این نیست که بیان فرمود خاتم (علا یازم) اکمال انیکون که تقدم فی اکل شیء و فی کل مرتبه و اما نظر الرجال الی التقدم فی رتب العلم با بعد سناک مطلبهم (پس نه لازم آید کامل را که باشد بر اے او تقدم در هر شے و در هر مرتبه و درین نیست نظر اهل کمال بطرف تقدم است در مرتبه علم با بعد و اینجا مطلب ثابت است و مرتبه حضور صلی الله علیه و سلم ظاهر گشت که حقیقت آن حضور صلی الله علیه و سلم اسم حسن اسم الامام است و در حضور و احوال و احوال متفرقات شود آنچه از اسم حسن ظاهر شد پس استفاده از کذا می اسم سنائی رتبه نباشد (و اما حوادث الاکوان فلما تعلق الخواطر هم به تحقیق ما ذکرناه) ولیکن حوادث جهان پس تعلق نیست برای خواطر شان پس ثابت شد آنچه ذکر کردیم که با وجود آن عظمت مشکوٰۃ حضور صلی الله علیه و سلم در صورت خصی خلیفه حمید انبیاست و گو خواطر کلین متعلق بحوادث اکوان نباشند لیکن نزد ما مامه تصدیق حضرت انبیاء همین است که آنچه از حوادث فرمایند مطابق آیند و آنچه با مت مانع و مضار باشد از آن اطلاع دهند (ولما مثل البنی صلی الله علیه و سلم النبوة بالمال من اللین وقد کمل سوی موضع لنبته واحدة فکان صلی الله علیه و سلم تلک اللبته غیر انه صلی الله علیه و سلم لایر ایا الا کما قال لنبته واحدة) و هر گاه بیکه مثل کرد بنی صلی الله علیه و سلم نبوت را با حال از حثت که کامل شده است سوای یک موضع پس بود آن حضرت صلی الله علیه و سلم آن خشت بنظر نبوت سوای آنکه آن حضرت صلی الله علیه و سلم ندید آنرا چنانکه فرمود یک خشت بنظر نبوت گو در حقیقت سبزه هر دو خشت سیم و طلا هستند و این هم مخصوص درین حدیث ذکریم است و در نه حسب حدیث سمره بن جندب که در فصل ثالث باب رویا مشکوٰۃ از بخاری مرویست حضور صلی الله علیه و سلم بنظر جامعیت خود در اندرون حاکم لیکه از سیم و طلا ساخته شده است داخل و فرق است میان کسیکه یک خشت در حاکم است که برای دخول

ساخته است و میان ابریکه در اندرون حاکم است غایت آنکه مرتبه خاتم ولایت بنظر آنکه بسیج تمام شود و منسوب به
 گردیده و در تاجوت سکنه نموده دولت اسلام بود که از چوبت سلیم ساخته بود و بالایش از زیر مطا بود که صندوق مطا
 از حقیقت عیسوی اشارت بود و اندرون صندوق ده کلمات بود که در اول کلمه بیان توحید است و در دوم و سوم
 خبر رسول اکرم صلی الله علیه و سلم بطور اشارت و کلمه چهارم در بیان نسبت حضور صلی الله علیه و سلم است پس
 علو خاتم ولایت در معارف که فرقی بینش و فصل است بر حضور صلی الله علیه و سلم بر کلماتی حدیث و عقاید انبیا
 جابرند از ابریکه چنانکه کلام حضرت شیخ عظیمی است که حسب معنی و در تائید کلام متن گوشتیم و اما خاتم الاولیا
 فلا یدلک من هذه الروية فیری ما مثل به رسول الله صلی الله علیه و سلم و یری فی الحاکم موضع اللبتین و اللبتین من سب
 و فضة فیری اللبتین اللبتین من سب الحاکم و یملی بها لبتة فضة و لبتة ذهب و لیکن خاتم اولیا را الابد
 ازین روایت پس میندازد چنانچه تمثیل کرده است به رسول الله صلی الله علیه و سلم و میندرد حاکم موضع و دشت خشت
 از ذهب و خشت از فضه پس میند و خشت که کم شود و حاکم از آن هر دو و کامل شود بآن و دشت سیم خشت طلا که از
 اسم حنین و اسم حیم مفصل شده اند فلا بدان یری انفسه تطیع فی موضع تنیک اللبتین فیکون خاتم الاولیا
 تنیک اللبتین فیکون الحاکم پس لابد است که میند نفس خود را که منطبق شود در موضع این و دشت پس باشد
 خاتم الاولیا این و دشت پس کل شود و حاکم بنویسد آن بسیج خاتم الاولیا بار در گذر را تمام و آنچه جناب شیخ
 مصنف حسب فتوحات مکیه خود را آن و دشت دید از آن خاتم ولایت بودن آنجناب در وقت خود لازم که آنکلی نمود
 خاتم اولیا باشد و السبب موجب کونه بر اللبتین و ان تالیع شرع خاتم الرسل فی الظاهر و هو موضع اللبت
 الفضیه و هو ظاهر و ما تتبعه فی من الاحکام و سبب وجوب بر آن بودن خاتم اولیا که میند آنرا و دشت
 آنکه او تابع است بشرع خاتم رسل و ظاهر نیز چنانکه در باب سبب تفسیر است از مشکوٰه خاتم رسل که جامع رسالت
 و نبوت و ولایت است و او موضع لبتة فضیه است و او ظاهر اوست و آن احکامیکه تابع و شود و اما جوایز عن
 الله فی السراجه بالصورة الظاهرة متبع فیه و چون که خاتمة و ابیت صحیح گیرند علم ولایت است از الله تعالی
 در سر که بصورت روح اعظم جلوه گرفته است و در صورت ظاهر نیز شیخ در و پس در حقیقت جمله شیخ مشکوٰه حضور
 صلی الله علیه و سلم اسم حنین اند (لانه یری الامر علی ما هو علیه فلا بدان یری که آنکه اولیای ابریکه چنانچه نسبت
 پس لابد است که میند او را همچنین (و هو موضع اللبتة الذی یشتق الباطن) و او موضع خشت طلا است و باطن
 که ظاهر از حیالست و ظاهر از حسن المصنوع و اما جوایز عن الله فی السراجه بالصورة الظاهرة متبع فیه و چون که خاتمة و ابیت صحیح گیرند علم ولایت است از الله تعالی

یعنی مسیح گیرنده علم است از معنی که بر او فرشته که وحی کرده شود بدو بطرف رسول (فان نسبت ما اثرت به فقه حاصل
لک العالم النافع) پس اگر نمیدانیم اینچنین اشارت کردیم بدو پس حاصل شد برای تو علم نافع که رتبه حضور صلی الله علیه وسلم
در افاده باطن بحکم انبیا و اولیا حتی که خاتم اولیا را هم فریافت شد و هم استفادۀ حضور صلی الله علیه وسلم در
طاهر از حقائق انبیا و اشعاشت که هم ولی نعمت و ولی عهد جمیع است بدانکه این سلسله خاتم الاولیا از خزانه جناب مقید
حضرت شیخ است که با انتخاب مخصوص و انچه مطابق حدیث است بدان اشارت کردیم و حسب مقدمه در تار و پود کلام
کوشیدیم و کوشیدیم (فکل نبی من لدن آدم الی آخر نبی ما منهم احد یخذا لاس من مشکوة خاتم النبیین و ان تا سر

وجود طینته فایستحقیقه موجود و هو قول کنت نبیا و آدم من الماد و الطین و غیر من الانبیا ما کان نبیا الا من
بعث) پس هر نبی از وقت آدم تا آخر نبی نیست از ایشان کسی که دیگر از مشکوة خاتم الانبیا اسم زمین درگیر
ساخته و وجود عرضی آنحضرت صلی الله علیه وسلم زیرا که حقیقت روحی خود موجود بود و دلیل بر و قول آنحضرت
صلی الله علیه وسلم است که بودم نبی در حالیکه آدم باین آب و طین بود و غیر او انبیا نبودند بنی مگر و نیست که
فرستاده شده و نبوت موقوف بر ولایت است پس ولایت حضور صلی الله علیه وسلم ما هم حاصل بود گوئیم نظام
حضور صلی الله علیه وسلم تقدیم بسج شد (و لکن کما خاتم الاولیا کان ولیا و آدم من الماد و الطین و غیر من الاولیا

ما کان دایما الا بعد تفصیل شواذ الولاۃ من الاخلاق الالهیه فی الاقصاء بها من کون الهیهی بالولی الحمید)
و همچنین خاتم اولیا بود ولی در حالیکه آدم باین آب و طین بود و غیر او از اولیا نبود ولی مگر بعد تفصیل شواذ
ولایت از اخلاق الهیه و انقصاء بدان اخلاق از بودن حق رسمی بولی حمید و بودن سج خاتم ولایت قبل
از آدم از اولی الخلیل یوحنا ظاهر است که بود در ابتدا و کلام و آن کلام نزد خدا بود و آن کلام خدا بود و همان در ابتدا
نزد خدا بود و هر چیز بواسطه او موجود شد و غیر از او هیچ چیز از چیزی که وجود شده است وجود نیافت یعنی بود
در ابتدا کلام یعنی روح مسیح که تعین او از زبان و جبر روح اعظم خاص یافته و آن نزد خدا بود بعد ظهور و بنظر
غیر وحدت ظاهر و منظرین حق بود و هر چیز درین عالم بواسطه حقیقت او اسم جمیع بوجود آمد این جمله صحیح
است و هیچ قبح و عظمت مرتبه حضور خاتم المرسلین علیه الصلوٰة والسلام ندارد که بظاهر چنانکه از جمله انبیا مستفید
از نبی نیز آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستفید و از حقیقت سج حقیقت حضور صلی الله علیه وسلم اعلی است و اگر کسی
گوید که بعضی اولیا دارد از اند و قبل از ظهور خود مثل حضور غوث الاعظم رضی الله عنه متصف بولایت بودند
پس چگونه قول حضور مصطفی رضی الله عنه درست آید که بعد از تفصیل شواذ ولایت متصف شوند بواجب انبیا

فیعطی لیسع ولا یکن مع الواهب تکلیف المعطی لبعوض علی ذلک من شکر او عمل) یا بر دوست و اهریس و هر
تا که عیش کند که نه باشد یا اهریس تکلیف معطی لبعوض ازین از شکر و عمل (او علی یدی الجبار فی نظر فی الوطن
والمستحق) یا بر دوست جبار که بعوض هر چه کند پس نظر کند موطنی را و آنچه مستحق اوست (او علی یدی الخازن
فی نظر الحبل و ما هو علیہ) یا بر دوست غفار که از عوض در گذرد پس ببیند در محل و آنچه بر دست محل و محل آن معطی
است (فان کان علی حال السحق العقوبه فیسترد الله عننا) پس اگر باشد محل معطی له رجالی که لائق باشد آن
حال عذاب را پس بترکند او را الله اذ ان حال بعنا یتیکه بدل کند سیئات را بحسنات یا پوشد بدی را که بر
کسی ظاهر نشاند یا بعد از ظهور بدی یا بعد گرفت عذاب در دنیا معاف فرماید (او علی حال الاستحق العقوبه
فیسترد الله عن حال السحق العقوبه) یا بر جالی که سحق عقوبت نباشد پس بترکند او را الله اذ حالیکه سحق
باشد عذاب را که از فضل نیک در آید و فضل نامزد نیاید (فیسمی مضموم و معتنی به و محفوظا) پس نام داشته شود
اگر نبی است مضموم و عنایت کرده شده اگر ولی است محفوظ (و غیر ذلک مما یشاکل هذا النوع) و غیر ازین
آنچه مشاکل این نوع عطا را نمی باشد (و المعطی هو الله تعالی من حیث ما هو خازن لما عنده من خزائنه) و
معطی آن الله تعالی است از حیثیکه او خازن است برای آن خزائنه که نزد اوست چنانکه در قرآن مجید وارد
و الله خزائن السموات و الارض یعنی برای خداست آنچه در آسمانها و زمین است (فما یخرج الا بقدر معلوم علی یدی اسم
خاص ببلک الامر) پس خارج کند او را اگر بقدر معلوم برود و دست اسم خاص بدین اهر فاعطی کل شیء خلقه علی یدی
اسم العمل و اخواته) پس او هر شیء را در فضیلت قدر حسب مکان اندازد او که اگر بلا ایجاب حق پیدا شدن ممکن
بودی برین اندازد بودی باز هدایت کرد مطابق او و فضیلت مقدس برود و دست اسم بدل و اخوات او مثل مقسط و غیر
ازین رو نم کند و نه زیاد و هر چند حکم الهی معین را و باز کند چنانچه از حکم نیاید که باز بر پنج بدعای حضور
صلی الله علیه و سلم رسید لیکن از انداز بدین چنانکه گفت و در جمیع لازم آید بابت حق که آنچه خداوند بود و وقوع
آن بخلاف ضمیمت یک حکم حکم دیگر که در آن مضامین است مثل رفیع و جبات عبوداعی و اختلاف احوال مکلفین
(و اسماء الله لاتنماهی لانهما تعلیم یا لیکن عنما لیکن عنما غیر ذلک) و معطی یک اسم الله است جامع مگر بجهت
خادمان خود که اسماء خدا الله آنها بنامیت ندارند زیرا دانسته شوند بدان اثرایک باشد از آنها و آنچه باشد از
اثر از ان اسماء غیر تنماهی است پس اسماء غیر تنماهی شد که مبادی آنهاست و ان کانت ترجع الی اصول
حقا بیهی اسماء الالهات الاسماء و حضرات الاسماء و اگر چه اسماء غیر تنماهی به رجوع کنند بطرف اصول سبعه یا نود و نه

اسماء متناهیة که آنها را اسماء سبده یا حضرت اسماست لادونه نام دیگر سبده را سبده فرض کرده شود که برای هر اثر جداگانه اسم باشد پس سبده را هم نیز جداگانه باشد پس تسلسل لازم آید بدان نظر فرماید (و علی الحقیقة فاشترکنا حقیقة و جهات تقبل جمیع هذه النسب والاضافات التي یکنی عنها بالاسماء الالهیة) و در حقیقت پس نیست در اینجا که یک حقیقت که کند جمیع این نسب و اضافات یکسانیت کرده شود از و با اسماء الهیه و حقیقت همون مایه الاشتراک و مایه الایتناس است پس کثرت اسماء منافی وحدت و وحدت ذات منافی کثرت نیست (و الحقیقة تعضی اینگونه نکل اسم نظیر الی الایتناسی حقیقة متمیز بها عن اسم آخر و تلك الحقیقة التي بها تمیز هی الاسم بعینه لا ما تقع فیه الاشتراک) و حقیقت مایه الاشتراک و الایتناس در هر آنکه باشد برای هر اسمیکه ظاهر شود تا غیر متناهی حقیقی که متمیز شود بدان حقیقت از اسم دیگر و آن حقیقتی که بدو متمیز شود آن اسمیت و یقینی که ندین اوست نه آنچه که در واقع شود اشتراک یعنی حقیقت متمیزه اعتباری نسبتاً از اسم که صورت اعتباری حقیقت واحد است (کما ان الاعطیات متمیزه کل عطیة عن غیرها بتخصیصها و انکانت من اصل واحد) چنانکه متمیز شود هر عطیه از غیر خود بتخصیص خود با و گرچه باشند از یک اصل (فمعلوم ان هذه مایه هذه الاخری) پس معلوم است که این آن دیگر نیست (و سبب ذلک تمیز الاسماء) و سبب تمیز عطیه تمیز اسماء است که نهایت ندارد (فما فی الحقیقة الالهیة لا تسامعها شئ یکرر اصلاً) پس نیست در درگاه الهی برای وسعت او چیزی که تکرار کند هرگز زیرا ظهور اشخاص برای انواع بی نهایت تواند (و هذا هو الحق الذی یعول علیه) و این آن حقیقت است که اعتماد کرده شود بر دو که حق تعالی متجلی نشود بصورتی دوم مرتبه درین جهان چنانکه خیال اهل تسامح است (و هذا اعظم کان علم شیت علیه السلام و روحه هو الممد کل من تکلم فی مثل هذا من الارواح) و این علمیت که بود علم شیت علیه الصلوة و السلام و روح او که او ممد است برای هر کسی که تکلم کند در مثل این از ارواح (بل من روحه تكون المادة یحییج الارواح) بلکه از روح او باشد ماده برای جمیع ارواح (و امکان لا یعقل ذلک من نفسی زمان ترکیب جسده الغضری) و گرچه بدانت این مدد از نفس خود در زمان ترکیب سبده غضری خود زیر انشاء هر شئی دو گونه است یکی روحی اصلی دوم بر ذری غضری و اول از عالم امر است و دوم از ترکیب نفس ناطقه با جسم و بر روح بازگذاخت از عالم روح اصلی افتد از اینجا عظمت حضور صلی الله علیه و سلم غور باید کرد که با اعتبار انشاء اصلی روحی سفید و عین روح اعظم اند مگر در ترکیب غضری خلیفه جله و چنانچه از حیرت یل سفید از شکوة خاتم ولایت اغنی اسم جمیع سفید و این حرجی ندارد (فمومن حیث حقیقة و مرتبه عالم نیک کما یعین من حیث ما هو جاهل بمن حیث ترکیب الغضری) پس و بنظر حیثیت حقیقت و وجه خود عانت لکل این بعینه از حیثیکه اد جاہل است

بر و از جهت ترکیب غرضی خود (فمنه العالم الجاہل فیقبل الانصاف بالاضداد کما قبل الاصل انصاف بذاک کالجلیل و الجلیل و الجلیل و الباطن و الاول و الآخر) پس و عالم است بنظر منشاء اصلی خود جاہل بنظر این بر و پس قبول کند انصاف را با تضاد و چنانکه قبول کند اصلی یعنی ذات حق انصاف را بدین تضاد چنانکه جلیل و جمیل و ظاہر و باطن و اول و آخر (و هر عیش و لیس غیر فعل علم و بدیری و لایدری و لیش و لایش شد) و او یعنی شیت کامل عین اصل خود است یعنی نیست
سوائی او پس و اند با سم هادی و علی و بر و ج و د نماند با سم مضل و در صورت جسمانی و در پاد بوجه اول با سم اول و نه و نه
بوجه دوم و با سم دوم و شا به خود با سم اول و نه شا به خود با سم دوم (و بهذا الاسم سبی شیت لان معناه ہتہ اہم)
و باین علم اسما و عدم علم نام داشته شد شیت زیرا معنی شیت ہتہ اہم است و شانیا این معنی نیز حضرت شیخ در بیان
باشد و در اصل معنی شیت خلیفہ عونس است (منبہ مفتاح العطا یا علی اختلاف اصنافها و نسبها) پس بت شیت
بنظر اصل مفتاح عطا است بر اختلاف و نسب عطا (ان الله و سبہ لآدم اول ما و سبہ) زیرا الله تعالی بخشید
شیت را برای آدم اول آنچه بخشید او را برای جریان نسل مقدس یا برای نبوت که اولادش را با اولاد حق در توحید
و فصل ۲ از تورات و تیکون تعمیر فرموده چنانکه اولاد قایل را با اولاد انسان (و ما و سبہ الامنہ و مل الولد الاسر لایم)
و نه بخشید الله تعالی شیت را برای آدم مگر از آدم که بصورت آدم سو و سبہ است بحقیقت یعنی خود و نیست و لدی
مگر سر و خلاصه برای پدر خود پس چنانکه آدم جامع شیت کامل برآمد (فمنه خرج والیہ عاد) پس از آدم ظاهر شد و
بطرف کمال او رجوع نمود (فما انا غریب لمن عقل عن الله) پس آنچه آور و آدم آنرا عجیب و غریب را برای
کیک لہم از خدا تعالی (و کل عطا فی الکون علی ہذا المجرى) و هر عطا و کون برین پنج است که بظاهر صورت
نہد است و بحقیقت مطلق نہ مناز و چنانکه فراید (فما فی احد من الله شئی و لا فی احد سوى الله شئی) پس مرجع
این عبارت بطرف ضرب اول شکل اول رجوع کند که آنچه در کس است از حق تعالی چیزی است و هر چیز که از خدا
در نہد است آن نفس است پس آنچه از خدا در نہد است نفس است و است پیشناختن نفس خود شناختن
حق آمد (و ما کل احد یعرف ہذا ان الامر علی ذلک الا احاد من اہل الله) نیست کیست شناسد انرا و تحقیق امر
معرفت برین است که فرمودیم مگر احاد از اہل الله صاحبان معرفت نفس در ہ اکثر و طیش میرانند و سرزدان
(فما و انا بیت من یعرف ذلک فاعتمد علیہ) پس چون چینی کسی را که شناسد این تحقیق را بطریق ذوق پس
اعتماد کن بر و (فذلک ہو عین صفا و خلاصہ خاصۃ الخاصۃ من عموم اہل الله) پس این معرفت آن عین
صفا و خلاصہ خاصۃ خاصۃ است از عموم اہل الله (فما صاحب کشف شاہد صمدہ تلقی الیہ عالم یکین عندہ

من المعارف و تمنحه مالم يكن قبل ذلك في بيده تلك الصورة عينه لا غير من شجرة لفتنة جن ثمره غرسه) پس کدام صاحب کشف که میند صورتی را که القا کند بر او آن معارفی که نبود نزد او و عطا کند آن صورت آنچه نبود قبل ازین و درست او پس این صورت همین است نه غیر او پس آن صورت از شجره نفس و ست چید ثمره غرس خود که درین خود کاشته بود از اینجانباء مذسب جنیان هندی غور باید کرد که بجز نفس خود توجه بطرف دیگر جان ندارد کاشش بحقیقت اطلاق هم بر بردی که توجه بطرف نفس توجه بذات مطلق است الحاصل آنچه در آوند چراغ است در شعله بدون آید اگر سنگ است اثر اشتعال ظاهر نموده شد و اگر بوختست روشنی پدید آید پس تا استعدادی در نفس نباشد افزوده کارگشود و حدیث من رأی نقدر رأی منافی این نیست زیرا رویت حضور صلی الله علیه و سلم همین صورت دارد که آنچه در شخص این متعین از حقیقت محمدی شده است پس رویت موسی و حضور صلی الله علیه و سلم برین قیاس باید کرد که آنچه بطور محلی بود خود موسی بود چنانکه مفصل بیاید (و الصورة الطاهرة منه في قابلة الجسم الصفي ليس غيره الا ان المحل او الحفرة التي راى صورة نفسه فيها تلقى اليه تغلب من وجه حقيقة تلك الحفرة) مثل صورة ظاهره از رای در مقابل جسم شفاف نیست غیر او مگر محل و حضرت که دید صورت نفس خود را در القا کند بطرف او و تغلب می برای اتقنا و حقیقت این حضرت تغلب را (كما ينظر الكبير في المرأة الصغيرة ضعيفا) چنانکه ظاهر شود کمان در آئینه صغیر و پس حق در آئینه اشخاص بطوریکه هست در نیاید که همه آئینهها به نسبت او صغیر اند (في الاستطالة مستطيلة و المتحركة تحرك) و ظاهر شود در آئینه مستطیل و غیر مستطیل استطیل پس حق وجود مطلق بسط و تصور عالم مستطیل نماید و در غیر متحرکه متحرک پس ظهور حق قائم و صورت عده و متحرک نماید (و قد تعطيه انعكاس صورة من حفرة خاصة) و گاهی آئینه و در رای را سرنگونی صورت رای از حضرت خاصه که آئینه بالا باشد پس ظهور حق و صورت خلق هم برین سطر است (و قد تعطيه عين ما ينظر منها يقابل العيون فيها العيون من الراي) و گاهی عطا کند آئینه رای را عین آنچه ظاهر شود از او پس مقابل باشد عین از و عین رای را در هر آئینه که عکس رای در آئینه بگیرد آئینه پس حق بصورت کامل هم برین سطر است (و قد يقابل العيون البصار و هو الغالب في المرأى بمنزلة العادة في العموم) و گاهی مقابل شود عین بسیار را و اکثر در آئینه بمنزله ماد است و عموم و ظهور حق در اکثر خلق برین سطر است که شناسند (و يخرج العادة يقابل العيون العيون و ينظر الانكسار) و گاهی بجز حق ماد مقابل شود عین برین را و ظاهر شود انعكاس (و هذا كله من اعطيات حقيقة الحفرة العظيمة فيها التي انزلنا انزل المرأى) و این کل از عطا های حضرت تجلی فیها است که نازل کردیم آنحضرت را بجای

استينار من عرف استعداد و عرف قبول و اكل من عرف قبول عرف استعداد و الابد القبول و المكان يعرفه محلا پس
بركه شناسد استعداد خود را شناسد قبول خود را و هر كه شناسد قبول خود را ضرورت است كه شناسد استعداد خود را
اگر بعد از قبول و اگر چه شناسد استعداد را محلا كه بدون استعداد قبول نباشد و اهل غافل از اين نباشد الا

ان بعض اهل التماس صاحب العقول الضعيفه يرون ان الله لما ثبت عندهم انه فعال لما يشاء جازوا على الله
ما يتاقتض الحكيمه و ما هو الامر عليه في نفسه) مگر بعض اهل نظر ان صاحب عقول ضعيفه مثل اشعريه گمان برند چون
ثابت شده اند نشان كه ابد محال است براي آنچه خواهد جانيز و اشتد بر خدا آنچه مناقض حكمت باشد و نسبت
امر وجود برود نقش الامر زير اسم حكيم در تصويرت ميكا رود و وقطيل و اسماحقن جائز نسبت پس تجويز

شان كه در دوزخ اگر مسلمان نيكو كار و در جهنم نادرست و اوله از اعدل بعض انظار الى نفى الامكان
و اثبات الوجوب بالذات و بالغير و براي همين مذكور تجاوز كرد بعض انظار بطرف نفى امكان مناقض حكمت
و اثبات وجوب بالذات براي واجب و وجوب غير براي ممكن كه طرف ثابتيش متع شد و اين قول مثل امام حجت

الاسلام قول است رحمه الله تعالى (و التحقيق مثبت الامكان و يعرف حضرت) و محقق همچو حضرت مصنف ثابت كند
امكان را كه خلاف حكمت است بنظرات و دانند حضرت ادر كه در كلام حضرت عارض شود ممكن را امكانه و آن
بنظرات شي نادرست شود و با اعتبار امر آخر (و الممكن ما هو ممكن) و شناسد ممكن را كه نسبت آن ممكن بنظر حكمت

كه متع بالغير گويد زيرا امكان بنظرات عبادت از شاداي طرفين ممكن است پس بنظرات قطع نظر از حكمت
ممكن است و بنظرات حكمت متع اين كلام با تحقيق است (و من اين هو ممكن و هو بعينه بالغير واجب) و ثابست
كه از كجا آن ممكن است و او بعينه واجب بالغير است اگر با حكمت مطابق باشد (و من اين صحيح عليه اسم الغير الذي

افقضى له الوجوب) و دانند از كجا صحيح شد بر اسم آن غير كه مقتضى شد براي او و جوب جاره و وجوب بالذات متقابلين
منزه است مخصوص بيب صفت متقابل و محصور در و نسبت پس نسبت متقابلين صورت امكان ظاهر سخت
و لا يعلم هذا التفصيل الا العلماء باعد خاصه و دانند اين تفصيل را كه خاص علماء خدا كه وجوب حيثيت

ذات است و همون وجهي حيثيت نصيات و ظايات و حضرت عليه ممكن كه مساويت نسبت نصيات عليه
بطرف ظهور در عين و درم ظهورش چون لحاظ كرده شوند في نفسا همچون مساوي نسبت حق سبحانه و حيثيت
ذات مطلقه خود بطرف صفات متقابله چنانكه گذشت (و على قدم مثبت) چون آخر برود و يلدني هذا النوع

الانسان و هر حال اسرار و كيس نخبه و لدني هذا النوع من خاتم الاولاد و بر قدم مثبت باشد آخر برود و

زائیده شود درین نوع انسان و او حامل اسرار شریف باشد و بنا شد بعد او ولدی درین نوع انسان پس از خاتم
 او لا و باشد (و تولد مع اخت مختص قبله و یخرج بعد ما یکون راسه عند جلیما و یکون مولده بالصین) و پیدا
 شود با او خواهر پس خلیج شود خواهر قبل او و خلیج شود خاتم بعد از خواهر و باشد سر او زرد پا با سبزه خواهر و باشد
 مو او خاتم الاولیا در حین (و لغتة لغتة بلده و یسری القوم فی الرجال و النساء فیکثر النکاح من غیر ولادة) و زیارت
 زبان شهر خود باشد و ساری شود غم و مرغان و زنان پس اکثر شود نکاح بغیر از ولادت (و یدعوهم الی الله
 علی الحجاب) و او خواهر او شان را بطرف خدا پس قبول نکرده شود (فاذا قبضه الله و قبض موسی زمانه یعنی من

یعنی مثل البها تم لا یکلون حلالا ولا یحرمون حراما تصرفون بحکم الطبیعة شهوة مجرودة عن العقل و الشرع فطیلم
 تقوم الساعة) پس هرگاه بیکه قبض کند او را الله تعالی و قبض کند موسی زمانه او را کیسکه باقی ماند باقی ماند
 مثل بهائم که حلال کنند حلال را و نه حرام کنند حرام را که تصرف کنند بحکم طبیعت جز بیکه نبهوت خالی از عقل و
 شرع پس برایشان قائم نشود قیامت چنانچه درین زمانه چنانچه بحیرت ناتمام جاری شده است و عقرب
 سرشان از امام همام مهدی و شیخ علیها السلام شکسته شود و این از مکتوبات حضرت شیخ اکبر مرحوم است چنانچه بیاید
 در نسبت شاه عثمان و او لا و او ترا من مهدی در مکه معظمه است که از شروع تا انقراض دولت مذکوره از امام
 بادشاه و زمان سلطنت هر یک اطلاعی فرموده است و هنوز بدستور فرموده شد که دو بادشاه دیگر ماندند

بدستور فرموده خواهند شد

تشبیه شیخ علیه السلام در عمر ۹۱ سالگی وفات یافتند و گویند قبر آنجناب در اجودیه است و در ۲۰۵
 سالگی جناب مدوح النوش علیه السلام متولد گشتند و وفات ولادت آنجناب علیه السلام کمال سیارگی بود که
 حق تعالی توبه آدم از زلت دوم مقبول فرمود و در مقام وفات آدم و حوا و او لا و آدم حق تعالی را بتوحید کامل
 شناختند و توبه آدم از نام داشتن عبد الحارث منظور شد و آن تاریخ نیم ذی الحجه بود بدان جهت حج برای
 او لا و آدم مقرر گشت تا یاد داشت برای نصیحت تا ابد باشد و بهم برای یاد داشت ولادت ختم المرسلین علیه السلام
 چنانکه معلوم باشد پس بشین گوئی آدم برای و زنت حیات امی حضرت صلی الله علیه و سلم پیشین گوئی شیخ
 و النوش علیها السلام است باقی حال النوش علیه السلام زیاده معلوم نیست اینقدر واضح که بعمر ۹۱ سالگی آنجناب
 را قینان خند بعمر یکین از پنج سالگی وفات یافت و بعمر ۱۰۰ سالگی قینان ملائیل پیدا شد و بعمر ۱۰۰ سالگی
 قینان وفات یافت و بعمر ۹۶ ملائیل زیاده پیدا شد و بعمر ۹۰ سالگی ملائیل وفات یافت و بعمر ۱۰۰ سالگی

پس نوشیدند و زنا کردند و قتل کردند و سجده بکنم نمودند پس حق تعالی رنهر را اشعلد آتش بطور شهابه ساخت
و آن پرو و چون صبح گردید طاقت مصمود نداشتند پس از حضرت ادریس علیه السلام عرض کردند پس نظر شفاعت
آنجناب اختیار کی از دوحکم شد یا در دنیا قبل از قیامت معذب مانند یا بعد از قیامت پس آنان از عذاب
آخرت انکار کردند و عذاب دنیا قبل از قیامت اختیار ساختند و بعد از وفات در صورت مثالی عذاب بر ایشان
باشد چنانکه از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه منقولست که معلق اند بموهای شان تا روز قیامت یعنی در عالم
مثال و دیگر آنچه فرماید در آن عالم همه صیحت و از فضل چهارم تکوین چنان بستند که یکی از آن پرو و بصورت
لک قایلی باشد که قصه قتل و شربت و آنچه نسبت ستاره زهره درین قصه تا واقفان خیالی دارند بجز خیالی نیست
علی بن ابی طالب عذاب و خان درین عالم که از نبی ایشان میگردد و اصله ندارد و الحاصل نام حضرت ادریس علیه السلام
اشوک است و بطور کثرت در مشهور یاد ادریس و قبل از آنجناب علیه السلام جمله پوشیدند و آنجناب خیالی
کرد و تحریر از سینه نجات اوست و واقعه بود بعلم نوح و حساب و بعد صدقین الانبیا چون عمر آنجناب به ۴۵
رسیده و صیام و قیام بر ابرو چهره عالم بعالم ارواح از آنجناب میرسد پس ملائکه مقرب مشتاقی گشتند بطرف دیدار
پس ملک الموت ایمن حق تعالی اذن خواسته بصورت آدم آمد پس بوقت افطار خواند ادریس را بطرف طعام و تا
سه روز اجابت نکرد پس فرمود تو کسی گفت ملک الموت که برای اشتیاق دیدارت آمده ام پس ادریس فرمود
حاجتم روا کن که تقصیر روح من با پس و قبض روح آنجناب علیه السلام کرد و حق تعالی روح آنجناب و جسد مبارک
باز در دوزخ و در ادریس فرمود که حاجت دیگر روا کن غر ایل گفت که آن که ام است فرمود که ما با آسمان پیر غالب
در او از آسمان در غیاب روح است که در آنجا مثل ملائکه باشد و چنانچه مکان برای جسم میرسد غلا باشد یا سطح جسم
حاجی یا برای اعتماد چنانچه باشد مکان لطیف برای عالم مثال مقرر و لطف از برای روح مقرر که مناسب عالم
هر یک باشد حالانکه هر اسم حق برزق خود مستوی و کامل است پس مجازا آن صفت مکان اوست پس چون
جنت نمود غر ایل گفت باز که آنجناب و درخت جنت بگرفت و فیصله هر دو بملکی مقرر شد پس آنجناب فرمود که
مسب آنچه کل نفس فائز الموت لذت موت چشیدم و بحسب آیه ما نسلک الا واد و اود و دوزخ گردیدم که دنیا
بجای من است پس بحسب آیه و ما هم منها یخار جین از جنت خارج نشوم پس حق تعالی بملکی وحی فرمود که باز
من داخل شده است پس در آنجا قرار گرفت و با وجود این قرار بصورت الیاس باز شد و بر ستور در جنت ماند
و باز درین جهان بصورت مذکور سیر کرد و از اینجا در بعضی قرأت سلام علی ادریسین واقع و الیاس را بلفظ ادریس

هم در احاطه واقع چنانکه در حدیث سراج اوم و نوح و ابراهیم حضور صلی الله علیه و سلم را بنی صالح و ابن صالح فرمودند
 و اور پس همچو موی و سج بنی صالح و ابن صالح گفتند بنی نظر عبد الله بن عباس و عبد الله بن سعد و حبیب صحیح
 انجاری مراد از اور پس الیاس دانند که مفصل در نفس الیاسی بیاید و بطرف رفع انجذاب علیه السلام و در انجذاب
 فرماید در فضا مکانا علیا پس مناسب که از تحقیق علو نجبی فرماید تا ظاهر شود که علو حقیقی سیوی حق ثابت نتواند
 بران نظر تفصیلی فرماید (علو کتب) علو نندگان دو گونه است که هر دوی نقشه ام شبیه اند و علو بنسب مرتب
 را مخصوص پس آن ازین غیر است (علو مکان و علو کثرت) و آن هر دو شبیه یکی بنسب مکان است مناسب
 هر عالمی که باشد دوم علو مرتبه (علو مکان و فضا مکانا علیا) پس دلیل علو مکان آیه سورہ مریم مذکور و
 است ترجمه اش آنکه و بلند کردیم اور پس را بیکان بلند (و اعلی الاکثره مکان الذی به و علیه رحی عالم
 انما خلک و بهر فلک الشمس و فیه مقام روحانیه اور پس علیه السلام) و اعلی مکانا مکانست که دور کند برو
 استیای عالم افلاک و او فلک شمس است و در روحانیت اور پس علیه السلام است از انجا انتشار آفتاب برستان
 دریافت باید کرد و این کلام حضور شیخ بر مقررات فلاسفه است نه بر طریق کشف و شرعی زیرا که مطابق آیه و لفظ
 رتبه السمار الیونیا بصباح آسمان پایین بقایست که از ستارهاست ثوابت زمین است و حقیقت فلک این عالم
 شهادت در سابق گفته ایم که لفظ سما گاهی بر هر بلندی اطلاق یابد چنانکه و از لسان السماره دلیل است
 که طبقه زهر بر مراد از انست و گاهی بر سبع شده و صاحب جبک یعنی صاحب بکر و اول درجه در آسمان پایین است
 که در ستارها روشن اند و گاهی بر مراتب بلندی سیارها چنانکه و السماره و ان الزجج دلالت بر دراز و بلند
 حرکت شبانه و زمی و سالانه زمین که بگرد آفتاب نماید ظاهر چنانکه درین زمانه تحقیق جدید و واضح ضرور اهل علم
 گفته که سیاره ها همه معلق اند پس ازین مقادیر آسمان قمر زهره و عطارد و در زمین حرکت زمین و فضا
 با اهل اسلام قمر سه و از پیروی فارسیان و یونانیان بر تصور تامل بر بحث آسمان اهل اسلام شده اند
 و رنه در حقیقت هفت مراتب سج شده و بمقام ثوابت است که بطریق دیگر از وجود سه را با ارجح که برین گفته اند
 مطابق قرآن مجید واضح گفته و معنی الماسن فروع بنظر کثرت ستارهاست و معنی کانت انرا از کتب الفقه
 باید جست که عبارات از وقت محنت هرگز است و سیاهی محسوسه خست کتاب انسان کامل شیخ عبد الکرم حیل
 مرحوم مطابق تحقیق جدید است که چون فاصله زیاده مقابل نظر باشد سیاهی در نظر آید و اکثر اولیا اشتباه
 در کشف و خیال را ساخته چنانکه در انسان کامل و نسبت و سمت زمین چگونه نوشته اند حالانکه مطلقه اش

قریب به سب و چهار هزار میل است و آنچه در حدیث وارد آن بطور مجامده دلالت بر کثرت و وسعت دارد و بجلالت
 مشابیه محمول برین معنی حقیقی نباشد و کبر و وسعت ستارهای ثوابت کمتر از آفتاب تحقیق جدید و ریافت نشود
 پس آنچه در نسبت فلک آفتاب فرموده و آنچه در زیر زمین بهیئت فرامد بر مقررات یونانیه دانسته اند آنچه تحقیق است
 و از ابطور ترجمه باید دانست نه آنکه بدان معتقدیم (و گفته سبعة افلاک و فوقه سبعة افلاک و هو الخامس عشر)
 و زیر فلک آفتاب بر مقررات حضور شیخ هفت افلاک اند و فوق او هفت افلاک اند و فلک آفتاب یازدهم است
 (فالذی فوقه فلک الاحمر و فلک المشتري و فلک کیهان و فلک المنازل و فلک الاطلس و فلک الکمرسی و
 فلک العرش) پس سیمه بالامی فلک شمس فلک مریخ و فلک مشتری و فلک زحل و فلک ثوابت و فلک اطلس
 یعنی فلک بروج و فلک کمرسی و فلک عرش است (والذی ورونه فلک الزهرة و فلک الکاتب و فلک القمر و الزهرة
 و کره الهوی و کره المار و کره التراب) و آنکه زیر فلک شمس اند زیرای مقررات شیخ مرحوم فلک زهره و
 فلک عطارد و فلک قمر و کره آتش و کره هوا و کره آب و کره خاکست و از احادیثیکه مضطرب اند هفت کره زمین
 ثابت و ممکن که آنچه بعضی یار باور نیوقت ما بعد که شیخ عبدالکریم حلی خود ملاحظه فرموده است و درین زمان
 باکارت رصدی دریافت شده اند از آنها نباشند و درین زمان حرکت عطارد و زرای آفتاب ثابت گردیده
 پس انیمه ارشاد متن بنظر من حیال حضور شیخ مرحوم بوده است نه از حضور حلی المد علیہ وسلم (من حیث
 هو فلک الافلاک هو رنج المكان) پس درین حیثیت که فلک شمس قلب الافلاک است او پس بلند مکان است
 و درین زمان در وجود فلک افلاک سخت کجی افتاده و تحت حقیقی بنظر حرکت زمین متعلق نباشد تا جهات
 حقیقی ثابت باشند (فاما علو الکاتبه نمولنا اعنی الحمیدین قال المد تعالی و اسمهم الاعلون) ولیکن دلیل
 علو مرتبه پس دلیل علو مکان پس او برای ما اعنی حضرات محمدین قول حق تعالی است که فرمود و شما بلید سید
 و در علو مرتبه این است شیخ فراید که مثل کسی در سابق نگذاشت که هر چه خبرش داد ولیکن هر که در بادش است
 خدا که عبارت از زمانه اسلام است داخل علی ایچی است که گوییم لواب بادشاه ماست لیکن ما خود خدنگار
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم هستیم (و و الله معکم فی هذا العلو) و دلیل دیگر برای علو این است قول حق تعالی
 و الله معکم که حق تعالی با ما است جائیکه باشیم (و هو سبحانه تعالی عن المكان لا عن المکاتمه) و او تعالی
 بجهان بذات خود بزرگست از مکان نه از مرتبه پس یک آیه دلیل علو مکان برای او پس است و دو آیه دلیل
 علو مکان برای ما است و دلیل جامع علو مکان و مکان برای ما آورده (و لما خافت نفوس السعالم من اتبع المصطفی)

ولن تترك اعمالكم) و هر گاه بیکه خوف کردند نفوس اعمال از آنکه چون حق تعالی با ماست پس اعمال ما چه قطع دهند و در
 پس معیت آورد قبول خود و نه ناقص کند شمار اعمال شما بلکه صورت معیت زیاده پیدا شود (فاحمل يطلب المكان
 و العلم يطلب المكان) پس عمل طلب کند مکان بلند جنت را و علم طلب کند مرتبه علیا معرفت و دیدار حق را پس
 علو نسبتی ازین آیت برای ما هر دو گونه معلوم شد (فخرج لنا من الرضتين علو المكان بالعمل و علو المكانة بالعلم)
 پس جمع کرد برای ما میان دو رفعت علو مکان جنت برای عمل و علو مکانة بعلوم این عطاء خداست پس علو نسبتی
 دو گونه برای مبدءگان ظاهر شد لیکن علو ذاتی برای خداست بنده را در آن تخلق نیست چنانکه فرماید (ثم قال منزها
 للاشترک بالعتبة سيج اسم ربك الاعلى عن هذا الاشترک النعوى) باز گفت حق تعالی برای تنزیه اشترک
 با معیت شیع کن با هم پروردگار را علی خود تنزیه ازین اشترک معنوی که خداوند بلند بالاست و در مرتبه ذات از
 معیت (و من اعجب الاسود كون الانسان على الموجودات اعنى الاشياء كمالا نسبيا لعلو الالهية) و از اعجاب
 امور است بودن انسان کامل علی موجودات و نه نسبت کرده شد بطرف او علو مگر به تبعیت (اما الى المكان و اما
 الى المكانة و هي النسبة) یا بطرف مکان و یا بطرف مکانة و آن اعنی مکانت منزلت است (فما كان علو الذات) پس
 نشد علو انسان کامل بذاته (فمذا العلى لعلو المكان و لعلو المكانة فالعلو لما) پس آنچه علو مکان و مکانة برای این
 علی انسان کامل است در اصل برای مکان و مکانة است که از حق تعالی آن هر دو حاصل (فعلو المكان كالرحمن
 على العرش استوى و هو اعلى الاماكن) پس دلیل علو مکان که از حق تعالی حاصل است مثل قول حق تعالی است
 که الرحمن بر عرش مستویست و او اعلى مکانهاست نزد کسیانکه عرش را مکان دانند و نزد تحقیق عرش مکان نیست
 بلکه مراد از عرش جنت است چنانکه هر اسم بر صفت خود کامل است و بمن نیز بر صفت جنت کامل و غالب است
 چنانکه در تحقیق تسبیح گذشت (و علو المكانة كل شيء االك الاله و اليه يرجع الامرا الك مع الله) و دلیل علو مرتبه
 قول حق تعالی است برای ثبوت علو مکانة که هر شیء باک است مگر وجه او پس ثبوت علو مکانة وجهه را شد و در
 و بطرف او رجعت کند کل پس ازین هم علو برای مکانة ثابت و فرو و یا ائلیست منازک با الله پس از علو مکان
 و مکانة انسان کامل را علو حاصل شد نه بذاته و دیگر سندی آرد و لما قال الله تعالى و رفعناه مکانا علیا فبعل
 عنیامنا للمكان) و چون فرمود حق تعالی و بلند کردیم او پس را بکمان علی پس گردانید علی نسبت برای مکان
 پس انسان کامل را علو مکان نشد نه خود و نه در دن قادر جواب لنا اکثر محاوره و حصر شیخ است پس جنت
 خدایت جواب ندارد (و ان قال ربك لعلو المكانة انی جامع) ان از من خلیفه قرار داد مکانة) و چون فرمود پروردگار که

برای ملائکه که بدستی من گردانند و ام در زمین خلیفه پس این علوم مکان است برای آدم (وقال فی الملائکه استکبرت
 ام کنت من العالمین ففعل العلو للملائکه) و مود حق تعالی در مقدمه ملائکه که از ایشان روح شیطان است یا بکبر
 کردی یا گشتی از ملائکه عالمین که محکوم بسجده نیستند پس گردانیدم علو برای ملائکه عالمین بالتبع چنانکه فرماید (فلو کان
 لکونهم ملائکه لدخل الملائکه کلهم فی هذا العلو فلما لم یعم مع اکثرهم فی هذا الملائکه عرفنا ان هذا العلو المکانه عند احد
 پس اگر بودی علو ملائکه ذاتی بسبب بودن شان ملائکه داخل شدند بی کل ملائکه و درین علو پس هرگاه یک عالم
 شد این علو با وجود اشتراک ملائکه در حد و انستیم که این علو برای ملائکه علوم مکان است نزد خدا (و کنه کمال الخلقاء
 من الناس فانه لو کان علوهم بالخلق لخلوا ذاتا لکان کل انسان فلما لم یعم عرفنا ان ذلك العلو للمکانه)
 و همچنین اگر علو خلقا و آدمیان بخلاف علو ذاتی بودی نیست بودی علو برای هر انسان پس هرگاه یک عالم
 شد پس خستیم که این علو علوم مکان است (ومن اسمائه الحسنی العلی علی من و ما شئ الا هو فهو العلی لذاته او عما ذوا هو
 الا هو فقلو و فقه) و از اسماء حسنای او علی است علو او بر کلام است و نیست آنجا مگر او پس و علی لذاته است
 یا علو او بر کسیت نیست او مگر او پس علو او لذاته است و اگر کسی گوید که به نسبت موجودات متکثر و حق تعالی یگانه است
 پس علو اضافی نیز حق تعالی حاصل میفرماید که در مخلوقات و در ذاتی که یکی لحاظ وجود و احد و و حق است
 و دوم اعتبار اکثر اعیان پس نظر اول فرماید (و هو من حیث الوجود عین الموجودات فاسم الی المحدثات هی العلیه
 لذاته و اما ولیست الا هو فهو العلی لا علو اضافی) و حق از حیثیت وجود عین موجودات نیست پس اسمی محدثات است
 و بدین نظر که محدثات متغایر حق نیستند بلکه عین حق اند علیه اند برای ذوات خود ها که عین ذات حق است و
 نیستند غیر او پس درین صورت حق تعالی اعلی است بغير علو اضافی و بنظر دوم فرماید که اعیان موجودند به نسبت
 نتوان که در حق نبوده و اعیان غیر موجود اند لان الا عیان الی لهما العدم الثابتة به ما شئت را حقه من
 الوجود) زیرا که اعیان ثابته و حق که برای او عدم است نه شمشیر را حقه وجود پس آنان دائم بر حال خود اند
 و عدم (فهی علی حالها مع تعدد الصور فی الموجودات) پس اعیان بر حال خود اند مع چندین صورتها
 و موجودات (و الیس و اعمده من المجموع فی المجموع فوجود اکثره فی الاسماء و هی النسب و هی امور عدیه
 و حقیقت حق یکست و اما از مجموع در مجموع پس وجود کثرت در اسماست و اسمانسیانده و انها امور عدیه
 اند (و الیس اما العین الذی هو الذات) و نیست مجموع و حقیقت مگر آن عینیکه امر ذات است (فهو العلی
 لنفسه لا بالاضافه) پس اندرین صورت که غیر حق موجود نیست حق نیست لنفسه نه باضافه (فما فی العالم من غیر حق)

الحیثیه علواضافه) پس نیست در عالم از حیثیت انتفاء وجود سوای وجود حق علواضافت (لکن وجوده الوجودیه متفاضله فاعلموا لامانه موجود فی العین الواحد من حیث الوجوده الکثیره) لیکن اطوار وجودیت حق متفاضل اند در یک عین پس علواضافت است در یک عین از حیثیت وجوده کثیره و از وجوده کثیره غیبت و محذور و تکلم است (ولذا لک القول فیه هو لا هو انت و انت) و برای کثرت وجوده گوئیم در حق او بنصیر غائب که بدرک کسی در نیاید و نیست غائب زیرا که او حاضر است و گفته شود بحق او تو و نه گفته شود تو بنظر تکلم چنانکه از قول ذیل ظاهر شود که سندی بر عین واحد بوجودات کثیره آرد تا علواضافت برای حق بدان نظر ثابت کند (قال الخازن و هو وجه من وجود الحق و لسان من السنه) فرمود شیخ خزاز که آن شیخ اکمل وجه از وجهات حق است و زبانی از زبانهای وی (ینتج عن نفسه بان احد لا یعرف الا بحیثیه من الاضافه فی الحکم علیها) فرماید از نفس خود بآنکه احد تعالی نشناخته شود مگر بتجمع او میان اضداد و در حکم کردن بر حق بدان اضداد که اگر در دیگری بودی ضد بودی لیکن در حق بوجودات مختلفه جمع شده (فمنه الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و غیره) باطله منی حال بطون و عین باطن فی حال ظهور) پس است اول و آخر و ظاهر و باطن پس و عین چیز نیست که ظاهر شد و در حال باطن و عین چیز نیست که باطن شد و در حال ظهور خود و همچنین اول است و عین آخریت و آخر است و عین اولیت چنانکه گذشت پس بوجودات کثیره در عین واحد آن اضداد یکدیگر و دیگر مقام جمع نشدند و آنها را اضداد گفته شدی جمع شدند و دلیل بر وحدت با وجود کثرت وجودات می آرد (و ما شئ من زیاد غیر و لا شئ من یطعن عنه فهو ظاهر لنفسه و باطن عنه) و نیست در اینجا شخصی که بین حق او را غیر خود تا ظاهر شود و نیست در اینجا شخصی که باطن شود حق او پس از ظاهر است برای نفس خود باطن است از خود پس ظهور او بصورت عالم و جاہل ازینجا باید دانست که بصورت عالم ظاهر و بصورت جاہل باطن و در حقیقت نه عالم است غیر از نه جاہل باز سندی بر انانیت حق می آرد (فمنه السمی) یا سید الخازن و غیر ذلک من اسماء المحذات فیقول الباطن لا اذ قال الظاهر نا و یقول الظاهر لا اذ قال الباطن نا) پس است سمی یا سید خزاز و غیر او از اسماء محذات که چون ظاهر او با تعبیر کند پس گوید باطن او لا که غائب باشد و چون گوید باطن او نا گوید ظاهر او لا بخلاف حق که نا و او تو در وی کند (و نهائی کل ضد) و این حکم در هر ضد است که در غیر حق جمع نشود و در حق جمع شود و اگر کسی را درین اجتماع اضداد شک افتد در خود بخیزد که خود تکلم و سامع باشد که تکلم شے دیگر و سامع شے دیگر باشد بمقابل او (او فتکلم واحد و هو عین السامع) و درینص صورت تکلم یک باشد و او عین السامع است و سندی برین از حدیث آرد

(کما یقول النبی علیه الصلوٰۃ والسلام) باحدثت با انفسها) چنانکه فرمود بنی صلی الله علیه و سلم آن چیز را که حدیث گفته جانها
 است مروج پس او منفور است (فی الحدیث السامعه حدیثها العالمه باحدثت با انفسها) تا آنکه کلام نکند پس جانها
 است حدیث کننده تکلم است شونده حدیث خود را ندهد بدانچه حدیث کرده بدو جانها که خود بینی قابل همون سماع
 است (والتیسر واحدة وان انتقلت الاقسام) و عین یکیت و اگر چه احکام مختلف بشوند (ولاسبیل الی
 جبل مثل بذاته بیکل انسان من نفسه و بوضوح الحق قاطن) و نیست راهی بطریق جبل مثل این زیرا که دارند
 اورا انسان از نفس خود و شخص صورت حق تعالی است و من عرف نفسه فقد عرف ربه (و انما خلطت الامور پس
 مختلط شدند امور مستفرد و عین و ادب و ج شذیه و تنوید و بحدت عین و وجو بات کثیر و می آرد و در تفرقه الاعداد
 بالواحد فی المرتب المعلومه تا وجه الواحد الهمد و فصل العدد الواحد و ما ظهر حکم العدد الا بالعدد و) و ظاهر شد عدد
 اعداد و بواحد و در این کثیر معلوم پس ایجا کرد و واحد در او تفصیل نمود عدد و واحد را و نه ظاهر شد حکم عدد و بواحد
 محدود که عدد در نفس قاطن غیر است بدستور واحد در عدد و محدود و حال و وجود است که منقسمه واحد و عدد را سه صورت
 کفریه و وجو بات یائنه و حکم اسما ظاهر نشود مگر با عیان و اگر کسی گوید که در صورت واحد و عدد این صورت متفق و که
 بکار واحد صورت است و ظاهر شود لیکن عدد و مفار موجود باشند و اعیان موجودند پس جو البتة مقبلا که بکار
 محدود و هم موجود باشند چنانکه فرما کرد و العدد و عدم و منه وجود فقد عیدم الشی من حیث المحس و هو موجود من
 حیث العقل) این معبود و عدم است و بعض موجود زیرا که گاهی معدوم شود شی از حیث محس و او موجود
 باشد از حیث عقل پس لاشی محض باشد که بلا نشا باشد (فلا بد من عدد و معدود و لا بد من واحد و ثبوت ذلک
 فی نفسا پس لا بد است از عدد و معدود و لا بد است از واحد که پیدا کنند آن عدد را بسبب تکرار پس پیدا شود
 بسبب تکرار وجود و بدستور مذکور لا بد است در عالم از ذات هستی و اسما و اعیان و اگر کسی گوید که عدد و نیست مگر مجموع
 و حداث پس انشا و عدد از واحد چگونه باشد و ما بین عدد و واحد تمیز نیست پس میفرماید (فالکان بکل مرتبه
 من العدد حقیقه واحده کما ان الله مثلا و الشتر الی اولی و الی اکثر الی غیر النسیه های مجموع) پس اگر باشد بمرکز
 از عدد حقیقت واحد فقط که عبارت از وجو بات است مثل نه و دو تا ادنی یعنی تا دو تا اکثر یعنی تا غیر نهایت که
 عدد هر یک اجتماع جمیع است نیست آن حقیقت واحد جمیع پس بالضرورة اعداد و اعتبار امر آخر باشد
 که عبارت از مفرد جمیع است (الانیفک عنما اسم جمیع الاحاد) و حداثه و اعداد اسم جمیع احاد پس
 اعداد عبارت از تکرار واحد مع مفهوم جمیع است (فان الاثنین حقیقه واحده و الثلث حقیقه واحده

انما بلغت هذا المراتب والکائنات واحدة لما عین واحدة منس من العین (نریا که دو حقیقت واحد اند و حقیقت
 دیگر واحد رسیده با یکدیگر پسند این مراتب اگر چه هستند یک نظر حقیقت ممکن نیست عین یکی از آنها عین آنچه
 بقیت پس بین نظر که فرق مابین آن واحد و چه مراتب انداد شد (فالنج یا خدا فیقول بها منبا و حکیم بها علیها)
 پس جمع در گیر ادراک که در واحد و معتبر نیست پس محمول شود جمع بسبب آن مراتب ناشی از ذات مراتب و حکم
 زده شود بسبب آن مراتب بر مراتب (وقد ظهرت فی هذا القول عشرون مرتبة) و ظاهر شدند درین قول که هر یک
 مرتبه و رای دیگر است بسبب مرتبه مفرد و از واحد تا نه احاد و از ده تا نود و عشرت و صد و هزار و در عرب و از آنکه با لفظ
 مرکب تعبیر نمایند و در آن کلام نیست و الکیه و ارب و کرب نگویند و هر چند واحد عدد نیست مگر بطور تسامح و عدد
 شمار نموده نظر آنکه واحد اصل است (فقد دخلنا التركيب) زیرا که داخل شود در مراتب عدد و ترکیب که در واحد نیست
 پس فرق ظاهر گشت (فما تنفك تثبت عین ما هو منی عندک لذاته) پس همیشه ثابت شد عین آنچه منفیست نشود
 و لذاته چنانکه گوئی در هر مرتبه مجموعه عدد که بعینه یک نیست که آن واحد منکر است پس با وجود یک واحد را نفسی
 برومی یک بار اثبات کردی بار بار (ومن عرف ما قرناه فی الاعداد وان انشأ عین فثبتنا علم ان الحق المتصور بالحق
 شیم) و هر که شناسد آنچه تقریر کردیم او را در عدد که نفسی وحدت یکبار عین ثبت است و ست بار بار و اند که حق منزه از
 خلق ششم است بکار تجلیات پس بر چند خلق را یکبار حق نگویی مگر و حقیقت بار بار و اثبات کردی که حقیقت
 خلق سوا حق نیست و باید دانست که واحد از اثر وحدت هستی حق ظاهر شده است و عدد که از تکرار واحد است
 اثر سوا حق ندانی و عدد و حقائق ممکنات اند و امکان قدر نیز الخلق من الخالق) و اگر چه تمیز است خلق از خالق
 بتقلید و اطلاق و با امکان و وجوب چنانکه عدد و تمیز است از واحد بلحاظ جمع و ترکیب و تکریر و سلطنت واحد
 (فالامر الخالق الخلق) پس شان و حال آنست که خالق مطلق منزل بصورت مخلوق ذاتی است و فیض قدس
 و مخلوق ذاتی و هم زمانه است و فیض مقدس و چون بحقیقت می گوییم که بنفسه هیچ است و آنچه بصورت مخلوق بنیاید
 آن خالق است بگویم (والامر الخالق الخالق) امر و شان نیست که مخلوق آن خالق است (کل ذلک من عین
 واحدة) هر یک از این مذکور از عین واحد است چنانکه در عدد مذکور شد زیرا که بار گذشت که چنانکه عدد
 اندکی فعاله مقرر و واحد عالیه واجب آن حقیقت خالق است و دو هم حقیقت منفعلیه متاثره متاثره است و آن
 حقیقت ممکن عالم مخلوق است و حقیقت ناشی جامع فعاله من وجه منفعل من وجه واحد من وجه کثیر و من وجه
 و همچنین در سایر صفات این حقیقت احدیه جمع الحقیقتین است این را مرتبه اول نمیکوی است و آخر و غیره

وآن عین واحد الیست که ظاهر شد از نسبت خالقیت و مخلوقیت (لابل هو العین الواحدة وهو العیون الکثیرة) زیرا که
پیدا شد از عین واحد که کثرت و خارج که یکی خالق شد پیدا گانه از مخلوق و دیگری مخلوق گشت جدا گانه از خلق بلکه
آن حقیقت جامع به عین واحد است بر نفس نسبت اعتباریه و آن همون عیون کثیره است بنظر اعتباری (فانظر
ما ذاکری) پس نظر و غور کن چینی اگر بینی وحدت عین کی فقط پس باشد رویت حق مانع از رویت خلق و اگر بینی کثرت
عیون فقط پس باشد رویت خلق و مانع از رویت حق و اگر بینی وحدت و کثرت و کثرت و وحدت پس یکی مانع از
رویت دیگر نشود برای رفع استبعاد عین واحد که بصورت کثیر و تمثیل است مثلاً می آورد و چون اطلاق حق مبداء برای اطلاق تمثیل
تمثیل و هم مبداء برای اطلاق کلی و افراد هم مبداء برای اطلاق جزئی باحالات است نظیر آن هر مثل میفرماید پس و لا احوال تمثیل
تمثیل مثلی می آورد و که شمر واحد بصورت اسحق و کلبش بر آمد و نیز شمر واحد نفس بر اسمی در حالت خواب تمثیل بصورت کلبش ملاحظه شد
و تحقیق و بیج که اسحق است نه اسمیل و نفس اسحاقی ظاهر خواهد شد انشاء الله تعالی (قال یا ایت افضل یا توهم) گفت اسحق بلکه
حق متلبس بصورت او ای پدر یعنی آنکه ظاهر شد حق بصورتی بواسطه ظهور او در صورت یکین آنچه حکم کرده شد می بدین
(و انوله عین ما بیه) و سپهر عین پدر خود است بنظر حقیقت مطلقه خود که حقیقت انسانیت (فما رای انه بیج سوی نفس)
پس نه پدر را بر اسمی آنکه بیج کند سوی نفس خود در صورت اسحق (و فداء بیج عظیم) و فدیة واحد حق اسحق را بنده بیج
عظیم (فظهر بصورۃ کلبش من ظهر بصورۃ انسان) پس ظاهر شد در بیج در صورت کلبش آنکه ظاهر شد در رویا بصورت
انسان (و ظهر بصورۃ ولد لابل لظهر بآ ولد من هو عین اوالده) و ظاهر شد بصورت ولد نه صرف صورت ولد بلکه ظاهر شد بیک
ولد آنکه ادعین و ولد بود و عین خود را بر اسمی بصورتی که بیک ولد بود متمثل شد مثلی دیگر از اطلاق کلی و افراد میفرماید مانع
استقامه باشد و هم آنچه در مثل اول فرموده که سپهر عین پدر خود است ظاهر شود و قال تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم
الذی خلقکم من نفس واحدة (و خلق مناد و بها فخلق سوی النفس) فرمود حق تعالی ای او میمان اتقا کنید پروردگار
خود را که پیدا کرد شمار از یک نفس یعنی از ذات واحد انسان و پیدا کرد از آن نفس زوج او پس نکاح کرد که زوج
شد لیکن نه نکاح کرد آدم و حوا و حقیقت سوامی نفس خود (نفسه الصاحبه و الولد) پس از آدم است زوج او و ولد بلکه
و حقیقت کلیه انسانی خود همون آدم است (و انا امر واحد فی العدد) و امر یک نیست در عدد این معدودات چنانکه
در واحد و اعداد و اگر وحدت آدم و اولادش استجابی باشد از اطلاق شخصی بنظر حالات رفع میفرماید که در یک
حقیقت طبیعت وجود کثیر است (من الطبیعة و من الظاهر منها) پس یک است طبیعت و کثرت است آنچه ظاهر شد از
طبیعت که آنچه ظاهر از طبیعت شد غیر از حقیقت نیست و بنظر علم طبیعت باقظ من آورد (و اما انما بالنفس

بما ظهر منها ولا زوت بعد ما ظهر) وندیدیم طبیعت را که کم شده باشد یا آنچه که ظاهر شد از طبیعت و نه زیاد مانند بعد ما آنچه
ظاهر شد چنانکه از حال کلیات طبیعت ظاهر است و شعر نظامی نه برگزیده تا فراموشی نه افزود که نیز تا کم شوی
نسبت حق از نجاست (در ما الذی ظهر غیر او ما هی عین ما ظهر لا اختلاف الصور بالحکم علیها) و نسبت آنچه ظاهر شد غیر از
طبیعت یعنی جدا گانه مباین نیست آن طبیعت بکوم علیا بودن عین آنچه ظاهر شد بکمال اولی برای اختلاف صور ظاهر
(فتم ابار و یا بس و هذا جار یا بس فیج بالیس و ابان بغیر فک) پس این بار و یا بس است و این جار یا بس
پس جمع کرد بیس و جدا کرد بغیر ازین از بار و جار (و الجامع الطبیقة لابل العین الطبیقة) و جامع طبیعت است
نه صحن طبیعت بلکه عین واحد حق که بصورت کلیه ظاهر شده است (فما لم الطبیقة صور فی مرآة واحدة لابل صورة
واحدة فی مرآة مختلفة) پس کل عالم طبیعت کلیه و خزیه صورتها است در آینه واحد که حق است نه بلکه صوره واحد
حقه است در آینههای مختلفه (فما لم الا الحیوة تفرق فی النظر) پس نیست در آنجا مگر حیرت موحده برای پریشانی در نظر
که گاهی نظرش بر وحدت تحقیق واحد می افتد و در ایام کثیر و بس میگوید که ندیدیم چیزی را مگر اول خدا را دیدیم
و روانی یعنی نخست در شعر نظامی باید فهمید که چو شجعت بر خدای درست + خرد و ادب و تو گواهی نخست + و گوا
بر صورت کثیر و در آینه واحد می افتد و میگوید که ندیدیم چیزی را مگر در حق را دیدیم و قوا و منشود بر تنه مراتب بلکه جابر
شود و در عین علم خود مراتب بطریق ذوق و دیدان پس شجر شود و اقرار کند بعجز و گوید عجز از درک ادراک ادراک
است و رب زدنی خیر افیک ازین مقام است (و من عرف ما یناله لم یحیره) و یک که عارف شد آن مراتب فوق و غیر
را که گفتیم قول ما از او حیرت ننیدازد (و الاکان فی مرئیه علم فلیس الا من حکم المحل) اگر چه باشد در مرئیه علم که موجب
حیرت است زیرا که رب زدنی خیر افیک تفسیر رب زدنی علما است پس نیست این وجه حیرت و عرفان مگر از حکم
محل که متعوض میشود چنانکه فرماید (و المحل عین العیون الثابته فیها) و محل آن عین آن عیونست که ثابته اند و عین
واحد حق (و متعوض الحق سبحانه فی المحل فیتنوع الاحکام علیها) و متعوض شود عین سجاده و محل عبود اعیان پس
متعوض شوند احکام (تقبل کل حکم و لا یکمل علیه الا عین ما تجلی فیها و ثابته الابد) پس قبول کند حق تعالی هر حکم را و
نه حکم که در شود بر حق تعالی مگر عین آنچه متجلی شده در و نیست در آنجا حاکم مگر این تجلی اشعار (و الملق خلق بهذا الوصف عیون)
پس حق خلق است بوجه ظهور حق و آینهها که متکثر پس عبور کنند از کثرت آینهها بسوی امری وحدت (و لیس خلقا
بذاك لوجه فاذا کرا) و نیست حق آن خلق بجز چند کور از فرق مراتب پس یاد کنند آن واحد مطلق را از من بهر قلیات
لم یخذل بصیرته و لیس یریه الا من له بصیر) آنکه و انداخته و فرمودم نه طوبی شود از شهود حق واحد و صوره کثیر بصیرت

او نداند او اگر آنکه برای او بصیرت باشد هیچ و فرق فان العین واحدة و هی اکثره لا تبعی ولا تفرع حکم
 مجمع و وحدت کن در مرتبه اولویت و حکم بفرق کن در مرتبه کثرت زیرا که عین در حقیقت یک است و اعیان کثیره اند باقی
 ندارد و نگذار عین واحد چیزی را در یکی وحدت خود و چون از ذکر هر دو قسم معلوم که اولیس را حاصل بود فراغت یافت
 ذکر علو نفسیه میفرماید که حق تعالی بدان متشرف است و در سابق مجمل فرموده بود که آنرا که علو لذاته است او علی لذاته است
 بعلو مکان و مکان نه انسان بتفصیلش میفرماید (فان علی نفسه هوالنهی لیکون له الکمال الذی یستغرق به جمیع الامور
 الوجودیه والنسب الیه یمتد) پس علی لذاته که حق جل مجد است آنست که باشد برای او کمال لیکه استغرق باشد بران
 جمیع امور وجودیه یعنی صفات وجودیه و نسب عدمیه که در مفهوم آنها عدم یا خود باشد (بحیث لا یکن ان یفوت نه
 منها) بطوریکه نه ممکن باشد که فوت کند آنرا یعنی ازین امور و نسب پس علو مکان و مکان نه اهم استغرق باشد (سواء
 کانت محموده عرقا و عقلا و شرعا و مذمومه) حاصلش آنکه باین است که باشد نامور و نسب محمود عرفی یا مذمومه
 عرفی و محمود عقل خروی یا مذموم عقل خروی و باین است که باشد محمود شرعی یا مذموم شرعی لیکن نظر اختصار جمیع
 فرموده و تعقل را باین نظر بخروی مفید کردیم که عقل کلی حاکم بر محدودیت اوست زیرا که نسبت مذام باقسام مذکوره
 بحق تعالی نزد عقل کلی حکم اکبر دارد که در اینجا نقصان متقاب کمال است که مضان بطرف حق تعالی ذات مذام است
 نه صفت مذمت زیرا که در نسبت حق تعالی بمعدل الصفات محبت گشته چنانکه در گوشه تنگی مقتضای ذات امر است کمال
 است و موجب نقصانست پس نسبت وسط لیکن بر نسبت مکان خوبی میبارد بدستور حال اضلال است که نظر
 حقیقت شیطانی مبین کمال است و نسبت انسان نقصان و بنسب جامع عین کمال حکایت
 مابین صوفی و متکلم گشته است و مشکلم گفت که من از خدایم بیزارم که بصورت سگ نیز مخلوقه گر باشد صوفی
 فرمود که من از خدایم بیزارم که بصورت سگ هم نباشد زیرا هم بنظر ذات خود نیکوست گویند و دیگر بد باشد (ویر
 ذلک الالمسی المده خاصه) و نیست این علو ذاتی مگر برای سسی اسم الله خاص که مستوعب هر وصف و لغت است
 از اینجا است آنچه در انسان کامل میفرماید که هر چه دانسته شود و شنیده شود آن ذات حق است و پس (و اما غیر سسی
 الله خاصه ما هو مجلی له اوصوره قیه فاکان مجلی له فیقع التفاضل لا بد من ذلک مین مجلی و مجلی) ولیکن غیر سسی بام
 الله خاص از آنچه برای او مجلی نظر است تمیز شده در خارج یا بصورت یعنی نقیض اسمیه است در و که ذات بدان اسم
 مستعین شده پس اگر مظهر است برای او پس واقع خود تفاضل ضرورت است ازین تفاضل میان مظهر و مظهر ظهور
 اثر اسمیه و بدین وجه او چنانکه انسان کامل و دیگر موجودات زیرا که تمیز در مظهر بنظر تعقل و خارج هم هست بجلان تمیز

واسم چنانکه میفرماید (و ان كان صورة فيه تلك الصورة عين الكمال الذاتي لاننا عين انظر فيه) و گویا باشد غیر مسمی اعم
 نقیض اسم و حتی پس آن نقیض عین کمال ذاتیست مستغرق برای آنکه آن صورت عین چیزیست که ظاهر شده است
 در آن فرق صرف و نقل است و اساسی حق تعالی (فالذی لم یسم اعم هو الذی لتلك الصورة) پس آنچه برای مسمی
 اعم است آن برای این اسم است (ولا يقال هی هو ولا هی غیره) ولیکن نه گفته شود که مسمی اعم آن عین آن اسم
 و صورت است و نه آن اسم جدا گانه از اسم اعم است و معنی عین و غیر را در رساله تاویلات غور باید کرد که بجهت سنی
 مستعمل (وقد اشار البوا القاسم بن قسی فی خلطی بنا) و اشاره کرده است البوا القاسم بن قسی که اذکا بشیخ منزه است
 در کتاب خود خلط فیلین که آنرا مضمون شیخ مصنف شرح کرده است بطریق این قول (بقولنا ان کل اسم الهمی شئی بهیحج
 الاسماء الالوتیه و نعیت بها) بقول خود که هر اسم الهمی نام داشته شود بهیحج اسماء الالهیه و نعیت کرده شود بدان
 (و ذلک بناک ان کل اسم یبدل علی الذات و علی المعنی الذی سیق له و یطالع) و این تسمیه و نعیت در آنجا بود آنکه
 هر اسم الهمی دلالت کند بر ذات و بر معنی که وانه کرده شده برای آن اسم و طلب کند آن معنی او را (من حیث
 دلالت علی الذات لجمیع الاسماء من حیث دلالت علی المعنی الذی ینفرد به تمیز عن غیره) پس از حیثیت دلالت
 خود بر ذات برای اوجیم اسم است و از حیثیت دلالت خود بر معنی که مفرد است بدان تمیز است از غیر خود (و کالرب
 و الخالق و الصور الی غیر ذلک) مثل رب و خالق و صور تا غیر این اسما (فالا اسم عین المسمی من حیث الذات و اسم
 غیر المسمی من حیث ما یختص به من المعنی الذی سیق له) پس اسم عین مسمی است از حیثیت ذات و اسم غیر مسمی است بنظر
 آن معنی که وضع کرده شده است برای او که خاص شده است بدان (و اذا فهمت ان العلوی ما ذکرناه فهمت انه لم یس
 ملو المکان و لا علو المکان) و چون فهم کردی که علی ذاتی آنست که ذکر کردیم دانستی که علو ذاتی نه علو مکان است
 نه علو مکان نه علو ذاتی غیر علو مکان ظاهر است و دلیل خاترت علو ذاتی معلوم مکان را میفرماید امان علو المکان
 یختص بولاية الامر کالسلطان و الحاکم و الوزراء و القضاة و کل ذی منصب سواء کانت فیه الهیة ذلالت المنصب
 او لم یکن) پس بوجه آنکه علو مرتبه مختص است بهایان حکومت مثل پادشاه و حکام و وزراء و قاضیان و هر ذی
 منصب برابر است که باشد و الهیة این علویا نباشد مثل ابائے زمانه و آنان بعلو ذاتی تصنف نیستند
 از علو! اصناف نیست (و علو بصفات پسندیده مخصوص بولات نیست) فانه قد يكون اعلم الناس حکیم فیه
 من ان منصب التحکم و انکان جمل الناس) بوجه آنکه گاه با خد و ناتر آدمیان حکومت کند برونکه برای او منصب
 حکم است با وجود بودن حاکم اجمل الناس انشد علی المکانة حکم تبع ما هو علی فی نفسه) پس این اجمل علی

بکانه حکم تبع نیست او علی فی حد نفسه فاذا غل زالت رفعت پس چون مغزول شود و در شود رفعت او (والعالم لیس
 کذاک) و عالم انجین نیست زیرا علم تا بد بالمد است واضح بود که چون عمر متوکل بن اور لیس شد رسید ملک
 پیدا شد که تبر انجیناب و در خان علاقه غریب سیکو نیکه رفتی محمود غزنوی خیمه زد که چوب بر قبر انجیناب آمد انجیناب
 در خواب فرو رفت که از پسر هر چوب خیمه بر سینه ام هست باید که دور کتی لیس محمود بیدار شد و قبر در انجیناب
 ساخت و عمر ملک چون شد رسید نوح علیه السلام متولد شد و در نوح علیه السلام گشت رسید سام متولد
 شد و بعد از وفات نوح واد لیس قوم نوح از اولاد قابیل و خمران زنی بگرفتند و شرک و فساد بنیاد و در جم
 به عبید پس نوح علیه السلام و زایشان مبعوث گشت

(فمن حکمه سبوحه فی کلمه نوحیه) باید دانست که سبوح سباحت است و نوح علیه
 الصلوٰه و السلام با سباحت و صفات حق بیدار بود و هر طرفیکه توجه میشد آنرا غلبه میداد و در صورت تشبیه صفات
 خود را صفات حق می دانست و در صورت تمیز یافتن مخلوق می برد که با عالم کثرت گویا علاقه ندارد و هر چند نظر قرب
 زمان ادر لیس علیه السلام در قوم انجیناب و هم نظر صفات اصلی قابلیت جمعیت بود و الفاظیکه دال بر جمعیت شدند
 در ایشان مروج می شود و آواگان بهند که از زبان شان در محاسن آن الفاظ استعمال که بجز صوفی دیگر ادا نتواند
 کرد زیرا که از مشرکان سابقین راجع دارند که کامل بودند و بالنفس این کمال در ایشان کمتر می رسید لیکن قوم نوح
 بنظر آنها که در توبه و قربت داری با اولاد قابیل نصیحت ادر لیس در نظرات اصلی را بر پا داده بودند و از حقیقت
 غناء حق و عزتانش و بختون خود قاطع شده بودند و در شیطانی و لید بر جسد سیده بودند که اشرار و نصیحت
 بر ایشان متبذیر نیست نوح علیه الصلوٰه و السلام حسب حال ایشان بود پس بدین سباحت نوح حکمت آنحضرت
 مشوب بسبوح شد شرح و مانید که بر قوم انجیناب تشبیه و بر انجیناب تمیز غلب بود بدان نظر حکمت سبوحیه
 تمیز برقرار شد باز واضح بود که چون قایل در مشرک چون زین وون بن رعمان کوش که در زمان موسی بود
 و بعد به بند بنو شرت و اردا باد گشت پس او اولاد شد که جنوک پیدا شد و شهر می باین نام بنا کرد
 و از تاثیرات ارض بند بوحسنت وجود قائل شده و از خود غافل بوده بت پرستی میکرد و در چنانکه عادت اکثر بنو شرت
 و از نیاست که حضرت صلی الله علیه و سلم چون بموضع حجر رسیدند حکم شد که بشتابی ازین زمین معضوب کوب کنند
 و اولاد نیست بنظر خلیفه خدا بودتش با اولاد خداوند شرت داشتند و در زمان نوح علیه السلام حسب حال
 ملکین اولاد شیت با وجود مخالفت از اولاد قابیل زمان گرفته پس شرارت و شرک و فساد ایشان در اولاد

نوح جاری گشت حق تعالی نوح علیه السلام را بجهنم گردانید تا صفت حریت که عبارت از اسلام است در این میان باز
فرمودندست به پستی که عبارت از غلامیست که ذلیل ترین اشیاست اظهار نماید شیخ سعدی فرمودندست عیانست
از کشف این ماجرا که حی جادوی پرستد چرا حق تعالی در سوره نوح قصه شان میفرماید که بدستی ما فرستادیم
نوح را بطرف قوش که برسانی او شان را قبل از آنکه آید او شان را عذاب در دناک یعنی طوفان پس نوح
حکم بجا آورده گفت ای قوم من بدستی برای شمار ساند ظاهر که عبادت کنید بندگان جامع جمیع کلمات است
که تقوی کنید و طاعت نمائید بنشیند برای شمارگانان شما بزرگ نماید شمارا تا اجل مقرر نرسد و بگویم بدستی اجل
خدا چون آید درنگ نکند کاش شمارا نشتندی تا برای حیات خود و اولاد بر جوع برتان نیاید و ندست
نوح گفت پروردگارم بدستی خواندم قوم خود را شبانه روز پس نه زیاد کرد و خواندم او شانرا مگر فرارس
و بدستی هرگاهیکه خواندم او شانرا تا پنجش برای شان که پوشه او شان را کردند انگشتان خود را و گوشتها
خود را پوشیدند و پاره ها و از پوشش حق گفتند و اصرار کردند و تکبیر را نهند تکبیر بزرگ که بطلب نرسیدند و
شمار خود را خواندم او شان را بطاهر باز اعلان نمودم و پوشیده گفتم برای شان اسرار پس گفت طلب مغفرت
کنید پروردگار خود را که او غنا است برساند بر شمارا بر بارنده و داند شمارا با ما و پسران و کند برای شما
بوستانها و کند برای شما بر اچیت برای شمارا امید نماید بر اسرار خدا بزرگ را حالا که پیدا کرده است شمارا قسم
قسم آیم میباید چگونه پیدا کرد آید بخت آسمان ارا درجه بدرجه و کرد ثبات را در اندر آید تا نور و گرد آفتاب
چراغی و امید پیدا شود شمارا از زمین رویانیدگی باز آمده کند شمارا از اجبی و امید کرد برای شمارا بر اسباط
نار و پیر از ان راه کشاده گفت نوح پروردگارم بدستی آمان کشش کردند و پیروی نمودند آن قاصیل را که زیاده
کنند و امان او و اولاد و گریزان کار و یکدیگر بزرگ کردند و گفتند که نگذارید و دو و سه سوار و نه فوت
و نه سر را حالا که او شان بسیاری را گمراه نموده و نه زیاد کنی ظالمان را که گمراهی از خطیات شان
خون کرده شدند پس داخل کرده شدند در ماز پس یافتند برای خود باز سوار خدای تعالی را و گفت
خدا پروردگارم نگذار زمین از کافران شهره ای بدستی اگر بگذاری او شان را که گفته شد گشت را و
شمارانید گمراه بر کشش را پروردگارم بخشش برای من و براس و الله و بدستی آنکه داخل شود در خانه من
ایمان دار و بدست و زمین و مومنات و نه زیاد کنی ظالمی را که گفته شد اخلاصه مانی صوره نوح و آیین
زبان از آدم علیه السلام که موصوفه فریب و نه بر سر سال که شش و نه و نه مانع فریب بعد سال هفت و بیست و نه

بیان در سماع و تفسیر
در کتاب بیاید که در اصل
صورت است و در کتاب بیاید
شمارانند و بدست و نه
بازنده و نه

مردمان بوجود نیامده بودند و نسبت صرف بچند لکمه رسیده باشد بخلاف مابعد نوح علیه السلام که عصر دراز شد و درین
 زمان مرد و در و از زده سیزده ساله بالغ میشد و وزن هشت نه ساله که نسبت باین رسید که در تمامی زمین رسیدن
 اولادش قریب قیامت است بخصوص نزد واقف فرق ادلا و آدم و واقف شطیج که در نسبت شخصت و چهار خانه بنشین
 انعام طلبیده بود که در اول خانه یکم بیخ و بعد المضاعف نموده شود که بکهر بهائت من میرسد و نوح علیه السلام را قبل از
 طوفان و بعد از طوفان تاکید عبد اعنی عمده صاحب کمان خداوند چهار خانه شده بود تحقیقش از تفسیر حیات سردی چون
 و حضور شیخ را از مطالب ظاهری صورت نگاری نیست البته منظور آنست که در این مطالبیکه فسیده اند افزاینده
 مخالف علماء رسوم باشد از این باب که ندارد مثلاً علماء رسوم از تفسیر نوح علیه السلام قائل تخریجی هستند که از تشبیه
 علاقه ندارد حال آنکه این تفسیر تشبیه است نظیر بیان از معنی تفسیر و تشبیه بر میسید به (اعلم ان التفسیر عند اهل الحقائق
 فی الجواب الالهی عین التحدید و التقیید) بدانکه تفسیر عامه زوایل حقائق و در جناب الهی عین تحدید و تقیید تشبیه
 است که حق تعالی وجود مطلق را مخصوص بعقدی نموده اند (فالمفسر اما جاهل و اما صاحب سوء ادب) پس منزه
 یا جاهلست و یا عالم صاحب سوء ادب اول اشارت بعلماء و تریبیه است آنانکه آیات توحید محکم را متشابه گویند
 حال آنکه متشابه بل روح احد و کلمه احد و یه احد و قرآن مجید و مثل این در انجیل است از اینجا دفع لازم در آیه
 ولایعلم تا ولیه الا احد نمایند و دوم اشارت بعلماء اشتریه است که با وجود عدم وقف بر احد را سخن را واقف
 متشابهات دانسته بتقلید یا سخن نمی روند و با وجود یک عبارت امام شری سرسردال بر توحید وجودیست
 پیر دانش بخلاف حل نمایند ولیکن اذا اطلقاه و قال لا یقال بالشرائع المومن اذ انزه و وقف عند التشریه
 و لم یفرغ ذلک فقد اساء الادب و الکذب الحق و الرسل صلوات الله علیهم و آله و سلم) ولیکن چون جاهل و سوء
 ادب قائل تفسیر مطلق شدند و گفتند به و پس مقلد صوفی قائل بشارع ایمان آرنده چون تفسیر کند و واقف شود
 نزد تفسیر و نه بیند غیر ازین پس سوء ادبی کرد که تکذیب کرد و حق را که آیات و التشریه را راست ندانست
 و تکذیب کرد در سولان راصولات خدا تعالی بر ایشان با و که اینچنین سولان صاف صاف فرموده اند از اصحیح
 خدا نیست در حالیکه شعور ندارد (و تخیل انه فی الحاصل و هو فی الغایت و هو کمن ارجع بعض و کفر بعض) و تخیل
 کند که او در حاصل است در عقد عقیده خود حال آنکه او فوت کننده است آن مطالب عالی که صاف صاف
 حضرات انبیا فرموده اند و حق تعالی بران تصریح فرموده است و در ایمان تقلید بکار نیاید و او مثل شخصیت
 که ایمان در بعض کتاب و کفر کننده بعضی زیرا که اینچنین در کلام حق و سولان وارد شده است صریح مخالف او

ادانیه قبل المذاهب
 "منز"

تصدیق بکمال مکرر و در ملامت حدیث نوافل و ال بر آنست که حق مبین قوی و اعضا عبد است این برخلاف او عقیده
 دارد پس این بعض و کفر بعض صحیح ظاهر عقیده مقلد صوفی ازان کردیم که عقیده ذیل آن قائل دارد (لا سیما و قد علم
 ان السنة الشرع الاکسبة اذا انطقت فی الحق تعالی با نطقت بدانها حیات یعنی العموم علی المفهوم الاول و علی الخصوص
 علی کل مفهوم نفی من وجوه ذلک اللفظ بای لسان کان فی وضع ذلک اللسان) با خصوص در حالیکه دانسته باشد قائل
 نداند که زبان شرائع الهیه چون گویند در مقدمه حق تعالی بدانچه گویند آورند لسان نبایه شرائع آنرا در عموم بر مفهوم
 اول و بخصوص بر هر مفهومی که نموده شود از وجوه آن لفظ بر زبانیکه باشد در وضع این زبان و از زبان دیگر
 علاقه ندارد بشرطیکه متانی یکدیگر نباشد و سابق نوشته ایم که فهم کامل موقوف بر آن نیست که اول با آخر ربط داشته
 باشد یا آنکه آیت بحق کافر باشد بحسب مفهوم اول ازان معنی لطیف بحق مسلم ثابت گشته زیرا که حال فهم کامل بطور
 اهل احوال است که هر چه بر غالب باشد بدان طرف بر دخواه ترکیب نحوی درست آید یا نیا یبچنانچه عامه در معنی
 والذین معه اشد اخواب واقف اند که والذین موصول مبتدا و متعده با متعلق خود مصله است و اشد اخبر است
 و بلبنان اشاره در مود اشارت تصدیق و در اشد اشارت بفاروق و ترکیب نحوی لازم که صدیق البویکه
 عمر شوند رضی الله عنهما و این در لسان اشاره و با کس ندارد (فان الحق فی کل خلق ظهور افهوا انظار هر نفس
 کل مفهوم و هو الباطن عن کل فهم الا عن فهم من قال ان العالم صورة و هو حق) زیرا که برای حق وجه مطلق و در هر خلق
 ظهور خاص است پس اوست ظاهر و در هر مفهوم و اوست باطن از هر فهم مگر از فهمیکه گویند عالم صورت و هویت اوست
 بطور اجمال و اگر چه بنظر تفصیل مراتب عددی ندارد (و هو الاسم الظاهر کما انه بالمعنی روح با ظهور فاعلم الباطن) و عالم
 اسم ظاهر است برای وجود مطلق چنانکه حق وجود مطلق بمعنی و حقیقت روح خیر است که ظاهر شد پس اوست
 باطن از نسبت لظاهر من صور العالم نسبت الروح الله بل الصورة) پس نسبت حق برای صور عالم که ظاهر است
 نسبت روح مدبره است برای صورت پس حق سبحانه را ظاهر است و باطن است و هر چه که در و ظاهر و باطن شام
 در تعریف نام او برد گرفته شود (فیو خد فی حد الانسان مثلا ظاهر و باطنه و کذلک کل محدود) پس گرفته شود
 در حد انسان مثلا ظاهر و حیوان و باطن او ناطق مدک کلیات و جزئیات و همچنین است هر محدود (داخل محدود)
 بکل حد) و حق وجود مطلق تعریف کرده شود بر حد (و صور العالم لا تنضبط ولا یحاط بها ولا یعلم حدود کل صورة
 منها الا علی قدر ما حصل بکل عالم فلذلک یجمل حد الحق فانه لا یعلم حدوده الا لا یعلم حد کل صورة) و صور العالم غنیمت نهاده
 شوند و نه احاطه کرده شود بدان و دانسته شود حد هر صورت مگر بقدر آنچه حاصل شد بر عالم پس برای این مجهول

شود و صحت که عبارت از تعریف است زیرا که ندانسته شود و حقیق مگر آنکه دانسته شود و هر صورت (و هذا محال حصول
 فیه الحق محال) و تعریف و حصول هر هر مظهر و صورت محالست پس حقیق محالست این حال تنزیه بیان کرد
 اکنون متوجه بنمیشود (و لکن لک من شبه و ما زده نقد قیده و حده و ما عوفه) و همچنین است آن مشرک که
 مشبه که حق را در حالیکه تنزیه نکرد پس قید کرد و او را وحدت نمود و او را اوستا ثبات و او را گوید غوی صوفیت کند و
 بوجه و مطلق موجود مقرر باشد چنانکه بسیاری از جهل شنیدیم که با وجود قول بوحیدت وجود و وحدت را محفل
 گویند و کثرت را موجود (و من جمع فی معرفته بین التثنی و التثبیه و وصف بالوصفین علی الاجمال لای تمیز
 و لکن علی التفصیل بعد من الا حاطه بانی العالم من الصور فقه عوفه مجمل لا علی التفصیل) و هر که هیچ کرد و معرفت حق
 وجود مطلق را بین تنزیه و تشبیه و وصف کرد بدو وصف مذکور علی الاجمال زیرا که محالست شناخت او بر
 طور تفصیل بعد من احاطه بدان نسبت نماید و عالمست پیش شناخت او حق را مجملانه بر تفصیل (کما عوف نفسه
 مجمل لا علی التفصیل) چنانکه شناخت عارف نفس خود را مجمل نه بر تفصیل زیرا که آنچه در عالم کبیر است
 در و مندرج پس چگونه بر سمیل تفصیل خود را بشناسد (و لکن لک ربط البنی صلی الله علیه و آله و سلم معرفه الحق
 سجا به معرفه النفس فقال من عرف نفسه فقد عرف ربه) و برای همین دریافت اجمالی و عدم دریافت تفصیلی
 نفس و حق ربط کرد بنی صلی الله علیه و آله و سلم معرفت حق سجا به را بمعرفت نفس پس فرمود هر که شناخت نفس
 خود را که اجمالا دانسته شود نه تفصیلا پس شناخت پروردگار خود را نه مثل حبه بستان که در مغائر خود
 که عالم است خدا را دانسته پرستش نمایند و خود را ذلیل پنداشته عبید ایشان شوند چنانکه عادت قوم لوح
 بود و حق وجود مطلق چنانکه در آفاق است در نفس نیز موجود ازینجا حکیم سنای فرماید که تو که در نفس خود
 زبون باشی - عارفی گردگار چون باشی - بدان نظر از قرآن نقل فرماید (وقال تعالی سنیم آیتنا فی الافات
 و هو اخرج عنک) و فرمود الله تعالی در قرآن مجید بشتابی معانیه کنانیم او شانرا صور تجلیات خود را آفاق
 تفصیه آفاق حضرت شیخ فرماید و افاق خیریت که خارج است از تو پس بعید است از ان قائلین و وحدت
 وجود که حق را منحصر خود دانند و از تصرف حق بصورت روح اعظم و اولیا و انبیاء منکر باشند و از رویت
 حق در عالم منافات نیست آنچه در نفس شنیده فرمود که هر چه هست ازست زیرا که هر چه در عین است مطابق
 او تقع از غیر و هم ضرر متوقع نه آنکه از غیر نفع و ضرر نیست (و فی القسم هو عینک) و معانیه کنانیم ایشان را
 صور تجلیات خود در نفسهای شان و نفس او عین و ذات تست پس مثل بت پرستان نباید شد که در غیر صورت

حق دانسته و خود را غیر پنداشته عبادت مقیدان نمایند (حتی تبیین لهم ای لنا نظیرین انه الحق من حیث انک صورته
 و هو روحک) تا آنکه نفع معاینه تجلیات در آفاق و انفس آن شود که ظاهر شود برای ناظرین که آنچه در آفاق و انفس
 است او حق وجود مطلق است در صورت آفاق از حیثیکه آنها مصورانه و حق روح یعنی مطلق اوست و در صورت
 انفس از حیثیکه تو صورت اوست مقید و او روح یعنی مطلق تست (فانت لکما الصورة البسیتی ملک) پس مجموعه
 تو برای حق مثل صورت جسمیه است برای نفس تو که اصل نفس منطقه است همین منظر اصل مطلق تست چنانکه
 فرماید (و هو ملک کالروح المدبر بحسبک) و هستی مطلق برای تو مثل روحیت مدبر برای جسم تو و فائده لفظ تشبیه
 بدان نظر است که روح منزه از جسم باشد بخلاف لغت وجود مطلق با وجود مقید (والحدیث الشیخ الظاهر و الباطن منک
 فان الصورة الانسانیة اذا زال عنها الروح المدبر بالمالک حق انسانا و لکن یقال فیها انها صورة تشبه صورة
 الانسان فلا فرق بینا و بین صورة من خشب او حجاره و لا یخلق علیها اسم الانسان الا بالحدیث لا بالحقیقه) و حد
 شامل باشد نظام و باطن را از تو زیرا که از صورت انسانی چون روح مدبر صورت زایل شود نه باقی ماند انسانی و لکن
 گفته شود در و که او صورتیت مشابه صورت انسان پس نیست فرق در میانش و در میان صورتی از چوب یا سنگ
 و گفته شود در حسابات عامه اسم انسان مگر بجز آنه بحقیقت گویند و مصوفی جمله انسان است و تعلق روح نزد
 اذ ثابت گو تعلق لغت از رفتن حاصل آفاق باشد با نفس حق وجود مطلق با اوست چنانکه فرماید (و هو
 العالم لا یکن زوال الحق عنها اصلا) و از صور عالم زوال حق ممکن نیست هرگز پس وجود مطلق محتاج الیه کل کثرت
 آمد و محتج الیه کل کثرت آن خداست پس در آفاق و انفس بودن حق لازم (فحدیث البوسیه لک بالحقیقه لا بالحدیث
 کما هو حد الانسان اذا کان حیا) پس حد کردن الوهیت برای انسان بحقیقت است نه بجزا چنانکه روح
 مع جسم حد انسانست چون زنده باشد و شناخت محدود و موقوف است بر شناخت حد پس هر که شناخت
 خود را بحد خود شناخت حق تعالی را که حد اوست و حق حسب حدیث صحیح چنانکه بحسب کلمه طیبیه در وجود عین اعضا
 و قوای اوست عین اعضا و قوای او در شود صیبا شد و قرب نوافل و عین ذات او میشود و در قرب فرائض خلیف
 نسبت فاروق رضی الله عنه وارد که الحق یطلق علی لسان عمر بن الخطاب پس در شناخت خود شناخت حق
 ظاهر (و کما ان صورة الانسان تیشی لباسا نهما علی روحها و نفسها المدبر لکما لک جعل الله صور العالم سبع جمده
 و لکن لا نفقه تسجیم لانا لا نخط باقی العالم من الصور) و چنانکه صورت انسان نیز بان خود اظهار نماید بر روح
 و نفسیکه مدبر است برای صورت انسان همچنین کرد الله تعالی صور عالم را که سیر کنند و ذات و صفات و افعال

حق باطن را نشان دهن ولیکن نه فهم کنیم سیر او نشان را در و که نه احاطه کنیم بدان صوریکه در عالم است که مجمل و نیم
که بسیر در ذات و صفات و افعال مجله عالم اظهار نشاء او قلمانی کند پس معنی تسبیح و حمد از پنجا ظاهر و دلیل با مدعا
مطابق و شارحین فرمایند که احاطه نیکینیم در حالت حجاب پیچیده از صوریکه در عالم است که بدان فهم زبانهاست
شان توانیم کرد ولیکن وقتی که احسان کند حق تعالی بکشف لغزم زبانهاست شان چنانکه حضور مصنف مرحوم در آخر
باب دوم فتوحات مکیه فرمود که برای جاد و نبات از و احیست که باطن شده اند از ادراک غیر اهل کشف پس
حس نکرده شود از ایشان آنچه ادراک کرده شود از حیوان و نوز اهل کشف کل شی حیوان ناطق است سواى از نیک
نابیده شده است این مزاج خاص با انسان و سوامی و آلات آیت زبان قال کشف مانیر بران گواه است که شایسته
از اجار ذکر خدا تعالی زبانیکه شومیم و بدستور مذکور حال آیت انما عشنا الامایه است که عامه معمول بر حال نمایند
و اهل کشف بران قال پس اینان به نبوت رومی دیگر تسبیح حق گفتند و غیر هر شی را چنانکه در ذیل فرمایند تسبیح و حمد بآ
کند (فالکل السنه الحق ناطقه بالتشاء علی الحق تعالی) پس هر صورت عالم زبانهاست حق است گو یا نبیاء حق بر حق
سجده پس مجله عالم کلام حق است که کلام آن اظهار مافی الباطن است و کل از باطن صورت ظهور گرفته (و لذلک
قال محمد بعد رب العالمین ای الیه مرجع عواقب التشاء فهو المثنی و المثنی علیهم) و همین وجه فرمود که هر حادثیت و محمود
برای خدای پروردگار عالم است که بطرف او رجوع کنند عواقب شتاگو بظاهر و نظر محبوب راجع بخلق باشد پس
اوست تا کند و شتاگرده شده بر و اظم فان قلت بالتشبه بکنت مقیداً + و ان قلت بالتشبه بکنت محدوداً +
بسیار گوئی بخصه عین تشبیه باشی مقید کنده حق تعالی را و تشبیه و اگر گوئی بخصه تشبیه باشی حد کنده حق تعالی را
سے و ان قلت بالادب بکنت مسدوداً + و کنت امانی المصارف سیدام و اگر گوئی بهر دو مراتب باشی راه یاب و باشی
ایام سردا و محارف عارفین قال بالاشفع کان شکیا + و من قال بالافراد کان موصداً پس هر که گفت بدوئی
خلق ذوق شد و شرک که قائل بود دین یا بود دین گشت و هر که با فرد حق قائل شد و کثرت را اعتبار نکرده شد
سرحه باطل کننده شریعت سزا یاک و التشمیه بکنت ثانیاً + و ایاک و التشریه بکنت مفرداً پس اگر باشی قائل
بدوئی پس بر پنجاه تشبیه حق با خلق یاک حق + و موجود فیه و ان و خلق را مظاهر خوان و اگر باشی قائل با فرد
حق پس بر پنجاه تشبیه حق را باطل کنی (فما انت هو بل انت هو و تراه + فی عین الامور سه حاو
مقیداً پس نیستی با خصوص تو او که حق در تو مختص باشد بلکه تو اعتبار اوست و حالیکه بینی او را و ذات امور
مطلق و مقید قال فی الامور (پس کثرت فیه + و لا سمع البصر فیه) فرمود و الله تعالی نیست مثل او چیز

بصورت کاف زانده پس تنزیه کرد و فرمود و اوست مسیح و بصیرت تشبیه کرد که مسیح بصیر را محمود و مسیح بصیر خود فرود
قال تعالی (ایس که تماشای تشبیه و فنی و مباح مسیح البصیر منزله و افروا) فرمود احمد تعالی که نیست مثل مثل او در
صورت عدم زیادت کاف چیز پس از وجود مثل که منظر اوست تشبیه کرد و قائل کثرت در وحدت شد و فرمود و او
خاصه تنزیه است پس شد و دیگر پس تنزیه کرد و قائل بفرادانیت حق شد اما متصل از آیات تنزیه تشبیه که بیان
صوفی قائل است ثابت و از آیات تشبیهی تنزیهی واضح که بدان صوفی معتقد است و این معیت در آیات و آئی نظیر
وسط بودن این است است که آن ولایت و ارم و دیگر موقوف است گو در اصل فطرت در برابر وجود بود و هر شخص موقوف
شود بر فطرت خود و هر چه بر است غالب باشد تعلیم می مطابق آن باشد پس بر نبی اعتراض نباشد اگر بحجبت
تعلیم نفراید لیکن خلقت حضور صلی الله علیه و سلم تعلیم معیت حاصل لیکن در اینجا تمام اعتراض است که چون در هر
یک از هر شش انسان حق است قائل بنسب جبرائیل بنی علیه السلام قوم خود را از دست فرایده که بتان راسی پسستند
و بدین معنی فرمود باشد جواب ایشان (و لوان لو حال علیه السلام جمع قوم بین الدعوتین لا جالبه) و اگر لوح علیه السلام
همچو کوهی باین تنزیه و تشبیه برای قوم خود هر آینه اجابت کردند و لوحی را به آنکه انجین کلام از زبان خیال
حضرت شیخ است که معنی حدیث مامن مولود الاولیاء علی الفطرة یطوبه منیده اند چنانکه اکثر علما، ظاهر منیده اند که
میز بود بر فطرت اسلام پیدا شود و تلو و استی که معنی حدیث حسب التفسیر روایت عمر خطاب رضی الله عنه انجینست
یکه هر که در فطرت او و اوست آدم مومن است آن درین جهان مومن است و هر که کافر بود در فطرت درین جهان کافر
شود و در مطابق تمسید شیخ تفسیر کنیز پس ممکن نیست که گفته شود که در فطرت ایشان کفر بود پس بدان نظری بطریق
مکمل ایشان را دعوت تلو که باقسط و اشارت بدان سوتواند که جمعیت بدان نشان ممکن نبود که در عین ایشان
انجین قابلیت بود و انجین قابلیت بنظر عدم امکان بنظر انضمام عالم بود که وجود لوح و شوکت آنجا ببدون
صورت بت پستی است کی صورت گرفت پس امکان لوح و امت بنظر مجموع در وجود جهان خواست که امت
اوست پستی کند و لوح اورا منع کند پس بنظر استیلا و انماک نشان در بت پستی که خود را انما حق است
بتان راسی پسستند (فقد عاظم جبارا) پس خواند لوح علیه السلام او شان را بطریق ظاهر که اگر بصیرت را
از خود داند که منزله است از جهان نیز منزله است لیکن بقصد فطرت عین خود که بطرف بود درین صورت جسمانی
طاعت و حجاب و استخفاف پس مطلق را موجودند استند (ثم عاظم اسراراً) باز خواند او شان را با سر که چنانکه
حق بصورت ثانیست در صورت شوم نیز است پس نیز تمسیدند (ثم قال لهم انما تغفروا ربکم انما کان غفارا) باز فرمود

برای قطع شان اگر عین خود ندانند طلب تر خود بکنند از پروردگار خود بازیرا که اوستار است و غفر بخی ستر است
از نیا خودی را که سر بوشد منفرد گونید پس بسبب اجابت نکردند گواز نادان انگشت در گوشها و غشاده کردن
جسمها بفتشاده اجابت نمودند که این ستر نیز ستر حق است لیکن از شرارت بود و ستر که نوح علیه السلام بدان خوانند
آن ستر ذات و صفات و افعال شان بود و ذات و صفات و افعال حق (و قال دعوت نوحی سیلا و نهرا را فظلم نوحا
و عالمی الاخر را) و فرمود نوح علیه السلام خواندم قوم خود را بیطون ذات و بطون او و در صورتان پس ش زیاد
کرد و او شان را خواندم مگر فراری را (و ذکر عن قومهم انهم تصابوا من دعوتهم بعلیهیم با یحیی علیه السلام من اجابتهم دعوتهم
و یاد کرد از قوم خود که آنان گفتند از دعوتش بسبب علم شان بنظر شنیدن خود از ابا که از امت
او ریس بودند بوجوب اجابت شان دعوت نوح را که بعد از شنیدن نبوت اجابت لازم آید (فظم العلماء با
ما اشار الیه نوح علیه السلام فی حق قومهم من الشک علیهم لسان الذم) پس دانستند علما خدا بدان شایسته افتاد
کرد بطرفش نوح علیه السلام و حق قوم خود بلسان ذم از عالم بودن برای اجابت بعد شنیدن پس مطلق ذم
ایشان نشد (و علموا انهم انما یجیبوا دعوتهم لما فیها من الفرقان) و دانستند علما با بعد که قوم نوح علیه السلام
اجابت نکردند دعوت انجناب علیه السلام را بدان فرقیانیکه گاهی بسبب بطون و گاهی بهما ظهور دعوت میفرمود
پس مطلق ذمت شان نیست که در ایشان شایسته مطلق نبود لیکن در ایشان جمیع نظری بحسب را که شیخ
بود و در اصل ذمت قوم بنظر عدم جمعی جمعیت بود در فطرت که تا شوکت نوح علیه السلام و عظمت این امت
بر ایشان ظاهر شود (و الامام قرآن لا فرقان) و امر واقعی جمع است نه فرقان بطرفی (و من اقیم فی القرآن
لا یحیی الی الفرقان و انکان فیهم) و هر که قائم کرده شود در جمع نکوشند بطرف فرقان و گرچه باشد در فرقان
بنظر ظلمت چنانکه قوم نوح نزد حضرت شیخ در اصل فطرت و جمعیت پیدا شده بودند و در تفرقه افتادند پس
تعلیم مطابق حال شان بفرموده و ازین مخرج است که در تعلیم حضرت نوح حرجی بر نسبت ایشان بود و حالانکه
حسب حال شان تعلیم آنحضرت علیه السلام بود چنانکه گذشت (فان القرآن یفصن الفرقان و الفرقان لا یفصن
القرآن و لهذا ما اخص بالقرآن الامام علی علیه السلام و هذه الامته التي هی خیر امتة اخرجت للناس)
زیرا که قرآن یفصن فرقان است و فرقان یفصن قرآن نیست و برای همین نه محقق شد بقرآن مگر محمد صلی
علیه و آله (و لیس کشفه شیخ مجمع و در فی امر واحد) پس آیت قرآن مذکور جمع کند از تنزیه و تشبیه را در امر واحد
که نیست کمال از حد و در حد است و کمال لیس کشفه شیخ مجمع الامرین فرمود حق تعالی لیس کشفه شیخ پس

جمع کردن این قول حصراً و امتزیزه تشبیه را (فلوان نوحاً علیه السلام) می باشد (الآیه فقط لا جاوہ) پس اگر نوح
 علیه السلام آوردی مثل این آیت البتہ قبول کردند است قوح اورا (فان شبہ ونزہ فی آیتہ) واسطہ قبل فی
 نصف آیت (پس حضور صلی اللہ علیہ وسلم تشبیه کرد و امتزیز کرد و درین یکا آیت بلکه در نصف این آیت (ونوح وعاقوبہ
 لیل من حیث عقولہم و روحانیتہم فانما غیب و نہار او عام ایضا من حیث صوریہم و حیثہم فانما شادۃ) و نوح
 خوانم قوم خود را بشبہ انجینت عقول شان و روحانیت ایشان کہ حقیقت شمایین حق است پس آن غیب است
 و نہار خواند او شان را از حیثیت صورہما و حیث ایشان کہ انیم غیر نیست پس آن شاد است (واما علیہ السلام فی
 الدعوة مثل لیس کثرت شے) و جمع کہ نوح علیہ السلام در دعوت مثل آیت لیس کثرت شے (فقرت لہا طینم لہذا الفرقان
 فزادہم فراراً) پس فقرت کہ در باطن ایشان برای ابن قرآن پس زیادہ کرد و تعلیم نوح ایشان را فراتر از تعلیم
 عن نفسہ اند و عام لیتفکر لہم لایکتشف لہم و فہموا اولک منہ و لذلک جعلوا اصحابہم فی آذانہم و استغفروا لہم) باز
 گفت نوح از نفس خود کہ او خواند او شان را ناکہ پوشد حق تعالی او شان را و گفت ناکہ گفت کند او شان را و ہمیدند
 این قول از نوح و برای ہمین گردانیدند انشتہماے خود را در گوش و غشاوہ کردند پارچہاے خود را کہ
 این ستر پارچہاں ستر حق است کہ غیر او در پردہ است (و نہ کلما صورتہ الستراتی دعاہم لیلانفا جاوہا بافضل الیہیک
 و این کل صورت نیست کہ خواند نوح او شان را بطرف او پس جابت کہ و نہ بفضل ازین ہم یک گونه مدح
 شان بلسان ذم دریافت شد و گرفتاری لیس کثرت شے (فقی لیس کثرت شے اثبات مثل و نفی) پس در پس
 کثرت شے اثبات مثل و نفی است کہ اثبات مثل و تشبیه و صورت قیدات بنظر غیر زائد بحدودن کافیت کہ مثل اورا
 در عالم نیست مثلی نیست زیرا کہ در صورت تجدد مثل موجود یعنی ماند و ہم در آئیہ مذکورہ بلکه نصف آیت مذکورہ نفی است
 در صورت بودن کاف زائد و یا بر ہا و نفی مثل مثل کہ مستلزم امتناع و شاست بما کہ نفرمودن نوح آیت
 جامعہ برای قوم خود محل نظر است زیرا کہ در صورت اعافست فقال ای قوم اعبدوا اللہ ما لکم من الہ غیرہ کہ
 صریح این جامع تنزیہ و تشبیه است کہ مثل لیس کثرت شے نفرمود باشد (و بعد اقال صلی اللہ علیہ وسلم عن النبی
 انہ اتی جوامع الکلم) و باین جامعیت آیات قرآنی فرمود حضور صلی اللہ علیہ وسلم از ذات خود کہ دادہ ایم
 کلمات جامعہ (فما دعا محمد صلی اللہ علیہ وسلم قومہ لیلانفا و نہار اہل دعاہم لیلانفا و نہار انفا لیل) پس خواند
 حضور محمد علیہ الصلوٰۃ و السلام قوم خود را کہ بے لیل تنزیہ و گاہی بہار تشبیه بکہ خواند او شان را بنظر
 و سطیت شان بلیل تنزیہ و نہار تشبیه و نہار تشبیه بلیل تنزیہ (و قال نوح علیہ السلام فی حکمۃ انورہ

یرسل اسماء علیکم در اوصی العارف العقلیة فی المعانی و النظر الاعتباری) و فرمود نوح علیه السلام در حکمت قول خود برای
طالب تشریحی قوم خود که برساند حق تعالی بر شما شمارا پادشاه و پادشاهان را و شما عبارت از معارف عقلیه است و در معانی و نظرس
اعتبار است این تعلیم لیلی است (وید و کم یا موال ای بلیس بکرم الیس) و در حکمت مذکور میفرماید و ادا دکنه شمارا
باسوال یعنی بخرید که میل کند حق تعالی بشمار و (فاذا مال کرم الله سبحانه را تیمم و تیمم فیم) پس چون میل کند بشما الله سبحانه
بینید صورت خود باو حق و این تعلیم شمار است پس این تفسیر چنین است که در ابعاد اموال واقع و ازین معلوم شد
که روت حق و خود روت نفس خود است و حق (نفس جنین بنکم اندر آه فاعرف و من عرف بنکم اندر رای انفسه فهو العارف)
پس هر چند و بیکه خیال کند شما او را و بدین حق را و تجلی ذاتی پس او شناخت حق را و هر صوفی که شناخت از شما که او بدید
نفس خود را در حق پس یافت کامل بنیت اول که اهل جنین است و این مقام بنیاست و شیخ حضرت اولیا را
حاصل (فلما انقسم الناس الی عالم بالعدد الی غیر عالم) پس برای همین عرفان منقسم شد بدین معنی مفصل شدند
آدمیان صاحبین کشف بطرف باقی عارف عالم بالعدد و بطرف فانی غیر عالم بدو که مجذوب اند و سواک اصحاب کشف
بالعدد صلاح شان انسان نباشند مگر بصورت باز مقوله نوح علیه السلام در سوره نوح نقل فرمود درین حکمت که
و کند حق تعالی برای شما پوستانهای بی پوستانهای معارف و گردانند برای شما خبر که عبارت از معارف است
که بگردان نفع رساند چیست برای شما که نه امیدوارید خدا را یعنی در نفسهای خود که او جلوه گراست و ساری
ست که و نفس خود را چون باشی + عارفی که در گنج چون باشی + حال آنکه حق تعالی پدیدار و شمارا بطور لینی مطلق
در صورت شما صورت نقیص گرفته و با تفصیل سیر آفاقی و سیر انفسی میفرماید که آیانه بینید چگونه پدید آید و الله سبحانه
ساوات. الوجود کرد و با تمام اندر آنها لایزال و گرد آفتاب را چراغی عظیم و اعداد و یانید شمارا از زمین
روانید پس پیش آفاقی سیر انفسی نماید که قلب شما آفتاب و روح شما آفتاب است و زیاده بران آنست که میفرماید
باز اعا و کند شمارا در زمین و خارج کند شمارا از خارج عظیم که یک یک مومن را بلکه زائد از زمین باشد و خدا آفا
گردانید برای شما زمین را بساطی تا که سلوک کنید راه کشتاده از زمین قلب شما بطور بساطی تا که سلوک راه
طریقت نماید که راه کشتاده است لیکن بصحبت نوح گوش ندادند گفت نوح پروردگارم آنان سر کشی کردند
مراد پروردگار و ندان قایل را که نه زیاده کند او را مال و دودله و مگر زبان کاری و مال امت نوح نظر نکرد
ناقص بود که ظاهر است و تفسیر و لد برای شان فرماید (وولد و موهما انچه لیم نظرم الفکر) و ولد او داد
چیز است که شیخ داد او را برای شان نظر فکری شان (والاخر موقوف علیه علی المشاهدة بعید عن نتائج الافکار)

و علم امر موقوفست بر مشاهده که در خود بیند بعید است از تسلیج افکارست که با استدلال کار دین بدی + فخر از بی رازدار
دین بدی + پای استدلالیان چوین بود + پای چوین سخت بے تکلیف بود + و ازین نفی تقلید بزرگان اهل تشیع
لازم نیاید چنانکه در افواه عوام افتاده (لاحا را ای ضیاع) و تفسیر خسار افراید که عبارت از ضیاع است
(فما بحت تجارتهم) پس نه نفع داد تجارت مالشان یعنی اجزای نظر فکر کے ناقص شان (فزال عنهم ما کان فی
ایدهم) ما کانوا یحییون انهم ملک لهم نفس زال شد از ایشان آن فکر کے که بود و درست شان از آنچه خیال کرده
که برای شان بطور مستقل نیست زیرا که چنانکه مقید بوال پذیر است فکر مقید بمرز و ال پذیر و خیال ملک بدن
جهت زود که در حقیقت ملک بنده نیست مگر بطور استخلاف و دلیل بران میفرماید (و هو فی المحمدین و النبی ما
جعلهم مستخلفین فیهم) و ملک استخلاف آمده است در شان محمد بن علیهم السلام و در مورد حدید و صرف کنند
از آنچه کرده اند بعد از تعالی شمار آور و خلیفه پس صورت بندگان راست و حق تعالی در ایشان ظاهر و دلیل آنان
یعنی امت نوح انچه خود را موجود مستقل بدان دانستند بی غلط بود و آنچه در نسبت ذریه نوح در سوره بنی اسرائیل
ملکیت مفعول می شود و آنهم ملکیت استخلاف است لهذا از اشعری و تفسیر سیف مایه (و فی نوح الاخذوا من دولی وکیل
فما ثبت الملک لهم و الوکالة لله فیهم) مستخلفون فیهم فالملک لله تعالی و هو وکیلهم (و آمده است در مقدمه ذریه
نوح در سوره بنی اسرائیل که داویم نوسی را کتاب برگردانیدیم و اهدایت برائی بنی اسرائیل که بگریخته سوامی من
وکیل ای او را و تفصیله بر داشتیم با نوح در شتی پس از وکالت حق ثابت کرد ملک برائی بندگان و وکالت
برای خدا تعالی در و پس آنان حسب آیت اول خلیفه اند و ملک پس ملک در حقیقت برای خاص خدا تعالی
است و اوست وکیل شان (فالملک لهم و لکن ملک الاستخلاف) پس ملک برای مخلوق است و لیکن ملک تنه
رو ملک ان حق ملک الملک کما قال الترمذی) و برای همین استخلاف ملکیت شد حق ملک چنانکه فرمود
شیخ ابو عبد الله محمد بن علی الحکیم ترمذی قدس سره در سوالاتی که قبل از شیخ بقرون گفته کرده است که جواب او
حاتم اولیا یعنی اولیا وقت خواهد داد و جانشین آنرا نوشته اند چنانکه در باب چهارم در جمیل و نه فتوحات
فرموده بر آنکه ملوک مالک نباشند مگر سید خود را و برای همین گفته شود و حق سبحانه که او ملک ملکست و عبد مالک
نباشد غیر سید خود را زیرا که عهد در هر حال قصه سید خود دارد و پس مرام تصرف کند سید خود را با احوال خود در
جمع امور خود و نیست معنی ملک مگر تصرف و بر گامیکه نه قائم باشد سید یا بنچه طلب کند عبد او پس نازل شد
سیادتش ازین وجه و احوال بنده بر دو گونه است یکی ذاتیه و دوم عرضیه و بنده در هر دو حال تصرف کند

در سید خود و کل بندها که اند پس نگواشد و فی الهی است کم علم کثیف حجاب غلیظ گردن ترک کند حق را و عبادت
کند بندها که حق را پس او نزاع کرد و حق را در روبرو پیش پس خارج شد از عبودیت او یعنی در لحاظ خود پس
او اگر چه عید است و نفس الامر لیکن نیست آن بنده خالص پس چون نه عبادت کند کسی را از عباد خدا باشد
بنده خالص برای خدا پس حق کند و حق تا آخر و نیز در باب مذکور قصه سلیمان و بنی فرمود او گفت که در بعض
مباحث حق تعالی با من فرمود که ملک من عظیم است گفتم ملک من اعظم است از ملک تو فرمود چگونه عرض کردم که
مثل تو در ملک نیست و نیست مثل تو در ملک تو فرمود راست گفتی و قریب این قصه نسبت سلطان با بنده شایع
سامی فرماید الحاصل قوم نوح در غلبه علی عظیم او قتل و کشته بودند که خود را فضیلت و غیر آن را فضیلت میکردند که با وجود
طوبی و در صورتشان از خود غافل و تباه را می پرستیدند و دیگر و دیگر اکبارا و دیگر که دزد قوم نوح علیه السلام
که عظیم که بیا نش از آیه و لا تدن الا یمی اکید که تباه را غیر نادانسته ترک نکردند کاش و خود همین معنی
دید می چنانکه تعلیم نوح بطور اسرار بود از نجاست است اگر کافر است آگاه گشته یکی از اوصالان راه گشته
که صورتی از صورت حق است را چون بگوید خود را همچنین بنده و پس چگونه است را پیشش نماید (لای الی الله عوده الی
الله تعالی که باله عود) زیرا دعوت بطرف خدا تعالی مکرر است بعد از (لا اله الا الله) فی دعای (الی القایه) بر
آنکه عود عود کرده است الله از هدایت تا که خوانده بشود بطرف غایت پس چون از نوح علیه السلام
دعوت بطرف الله شنیدند که در او اهل سوره نوح است که من ترساننده ام برای شما ظاهر که عبادت کنید الله را
گویند عرض آنجناب از آن بانی بود مگر آنان ندانستند پس گفتند که خدا تعالی در هر جا است در صورت و در سماع غیر
هموست و اگر کسی گویند در قرآن به نسبت اهل اسلام نیز در سوره یوسف واقع که بگویند است راه من که خواهم
شمارا بطرف الله پس جوابش فرماید (ودعو الی الله فمذا یعین المکر علی بصیرة فیه ان الامر لکله) ولیکن حق
قول او تعالی که خواهم بطرف خدا پس این معنی مکرر است لیکن قول او تعالی بعد از این که بر بصیرت خوانم پس
او واقع مکرر است پس تنبیه کرد و با قضا علی بصیرة که امر کل برای خدا است لیکن یک راه هدایت است دوم هم
و من خوانم و پیر خوانم خوانند بر راه بصیرت و بیستم من ترک که راهی دیگر را برای غیر خدا ثابت نمایم پس فرق
در میان هر دو تعلیم باید کرد یکی تعلیم نوح که با جهال فرمود که مقصد آنجناب همین بود که حضرت خاتم رسل
علیه السلام تفصیل کرد و دوم تعلیم احمدی علیه الصلوٰة و السلام را با براه مکرر که دعا هم پس جواب دادند که
چنانکه خواند نوح علیه السلام او شان را که بصورت مکرر بود (فما الحمدی و علم ان الله عوده الی الله سبحانه و بی)

من حیث هوته و انما هی من حیث اسمائه) پس آمد قرآن محمدی علیه السلام و تعلیم ساخت علیه السلام که دعوت بطرف
 احد سجا نه نیست از حیثیت هویت ساریه و خیرین نیست دعوت از حیثیت اسماء او است که از اسمی بطرف اسمی
 بطور بصیرت خوانده شوند و دستند دعوت بطرف اسمی آورد (فقال تعالی یوم تحشد المتقین الی الرحمن و فدا فجاء
 بحرف الفایه الی و قرنها بالاسم) پس فرمود حق تعالی روزیکه شمر کنیم متقین را بطرف اسمی اسمی که کرده پس
 آورد حرف غایت که لفظ الی است و قرین کرد او را با اسمی حسن از قرینان العالم کان تحت حیطة اسم الی واجب علیهم ان
 یکنوا متقین) پس و استعیم از این لفظ غایت و قرین کردش با اسمی حسن که عالم است زیر احاطه اسم الی واجب
 کرد بر ایشان که باشند متقی و تحقیق این امر که چگونه شمر کرده شوند با مضمون متقی بطرف اسمی که کرده گشته است
 که در سوره بنا فرمود و حاشش آنکه هست روز قیامت و وقت مقرر روزیکه نفع کرده شود در صورتی تیار می و عالم
 مثال برای ظهور اخروی کرده شود پس بیایند فوج فوج و کثاده شوند آسمانها که باشند در و از ارباب آسمان
 فرشتگان و پراکنده شوند که پس شوند به تفصیل فوج فوج فرای پس او لا تفصیل فوج کفره فرای که هست
 چشم کلین برای کشتن اندکان در و حتماً یک پخشند و بر دو شربت تقی و دهنده که آب گرم بجا شربت و بر
 بجای بر و تقی نادر دهنده جزا داده شود مطابق عقاید که نه اسید داشتند حسابی را تکذیب کردند با آیات و سخت
 تکذیب حال آنکه احصا کنیم در کتاب حفظ پس مطابق و بفرماییم که چندی پس نه زیاد کنیم شمار اگر عذاب حال فوج
 اهل حق فراید برستی برای متقین فو یعنی بچاست با غما و انگور با حور و اسه نارستان و کاسه پراز شراب بطور
 نشوند در و تقوی و نه کذا الی که در شراب و نیامی باشد تا اینجایند دو گروه است پس بر عکس این نشر میفرماید
 جزا است از پروردگار عطا برای متقین حساب برای کفره از پروردگار آسمانها و زمین و آنچه ما بین آن هر دو است
 حسن که مالک نشوند کفره از و خطای را بخلاف اهل اسلام که آن روز برای شان روز خطا است و هست روز نیت
 وقت مقرر روزیکه نایم شود روح اعظم یک طرف صورت گرفته و بطرف دیگر طایفه صفت نه کلام کنند طایفه کلام
 اندکان اهل حق که برایشان اذن و بعد حسن و گوید یا ذون اصحاب و هست پس اجتماع و حقیقت نزد حسن برای
 اگر و با مقتیان باشند که تقی و در و صورت حشر بطرف اسمی حسن بطریقت که نسبت طائران و در صورت ملک
 واقع که آیا نه بیند بطرف طائران فوق خود با صفت بته و قبض کنند نه قائم دارد و اگر حسن و اسماک حسن
 بصورت پر با ایشان است که پر از هوا میباشند پس بصورت انبیا که شفاعت منظور خواهد شد شتر متقین بطرف
 حسن شده که نزد حق تعالی که بصورت روح اعظم حق مخلوق جلوه گرفته شود شفاعت خواهند کرد و الله اعلم بالصواب

[illegible]

کالاعضاء فی الصور المحسوسه وکالقوی المعنوی فی الصور الروحانیة) ویدستی تفریق وکثرت مثل اعضا نیست
 در صور محسوسه و مثل قوای معنویه است در صور روحانیه که با وجود قیام صورت واحد توجیه یک عضوی و بطرف
 قوت کرده شود که در صورت واحد اعضا و قوای جداگانه وجود نمینماینند بر جوع بطرف صورتی در حقیقت
 جوع بحق تعالی است لیکن در خیال مشرک اینچنین نیست (فما عید فی الدنای کل مسبود) پس در حقیقت چون غیر حق نیست
 نه عبادت کرده شد غیر خدا و هر مغرور دیگر فرق بصیرت و غیر بصیرت است که صاحب بصیرت در غیر و غیر حق تعالی را دانست
 و جاهل در غیر خود حق را دانست یا اورا زلف گوید و این دوری و شیطنت و بعد است پس ازین رو مخالفت بت پستی
 کرده شد تا در خود و شتاسد و کعبه و صاحب مکان خالق بنا کرده شد تا عارف غور کند که درین مکانها مجرد وجود عابد
 و دیگر نیست گو جاهل در تعظیم مکان باشد و برین مغرورش ای ملک الحاج که توبه خانه می بینی و من خانه خدا می بینم
 (فالادنی من تخیل فیہ الا لوجه) پس ادنی آنکه تخیل کند در وجه محسوسه الوهیت ما و در خود مشرک باشد پس همیشه در
 غلامی ماند (فلولا هذا الخیل ما عبد الحجر ولا غیره) پس اگر نبودی این تخیل بخصوصه و در خود هم چون حقیقت دانسته
 نه عبادت کرده می حجر و نه غیر او را (ولمذا قال الله تعالی قل سوهم فلو سوهم لیسوهم حجرا و شجرا و کونیا و قریبا لهم
 من عبدتم فقلوا اللهم ما کانوا یقولون الله و الا الله) و برای همین فرمود الله تعالی بگو نام سفید او شان را پس
 اگر نام ننند او شان را بر آئینه نام ننند حجر یا شجر یا کوب و اگر گفته شود برای شان که عبادت کنید هر آینه
 گویند الهی را نه الله معرفت بلام را پس شرک کردند و چه مطلق را که در و محصور کردند پس کافر شدند و الا علی
 و تخیل فیہ بل قال هذا مجلی الهی یعنی تعظیم فلا تقصر و اعلمی نه تخیل کند در و محصور و محصور نگرداند بلکه گوید
 این مجله الهی است لایق است تعظیم او پس نه اقتصار کند بر و در خود هم آن مطلق را بیند و یکبار از تعظیم
 بت آنست که او را بشکند تا اصلیت او ظاهر شود و آنچه بر صفت تعلق دارد دور گردد و به آنکه تعظیم مرشد ازینجا
 غور باید داشت نه بطوریکه زانی گرواند بلکه حق را بصورت او بغیر از محصور نپردازد (والادنی صاحب الخیل یقول
 ما نعبد هم الا بقربنا الی الله تعالی) و ادنی صاحب خیل که محصور الوهیت و دیگر بسوای خود کند گویند عبادت
 کنیم محصور از آنکه قریب کنند ما را بطرف خدا قریب چنانکه در اکثر جهود و بشخوان می بینیم و الا علی یقول
 انما اعلم الله واحد فله اسما و صفت ظاهری و اعلمی گوید که چنین نیست معبود شما یک الهیست پس برای او که درین
 صفیه باطاعت جایگاه ظاهر شود (و بشر الخبیین الذین تحت نار طیبتهم) و ان شئین را که شجره شد
 انش طبعیت شان که نظر شان باین سودان سودان پاکه میخیزد باشد پس در خود و در دیگر هر جا که نظر داشت

آنجا وجه خدا است (فقالوا انما لاطیقة) پس گفتند آن مجتهدین با که واحد نه طبیعت خاصه که عبارت از شخص است
 واضح بود که بعد از نقل منقول که کفار در سوره نوح نسبت شان قول نوح نقل فرماید (وقد اضلوا کثیرا) که همراه کردند
 کفر بسیاری را و جناب شیخ بلسان اشاره تفسیر ضلالت برای کالمین میفرماید نه برای قوم نوح که سرشان بودند
 (ای حیر و همی تعداوا واحد بالوجه والنسب) ای در حیرت انداختند آن قوم کالمین را و تعداوا واحد
 بوجه و نسب باز واضح بود که حق تعالی در قرآن مجید فرماید که باز وارث کردیم برای کتاب آن بنده گاه را که برگزیدیم
 پس از ایشان ظالم است بر نفس خود و بعضی از ایشان در میان است و بعضی از ایشان سبقت برنده است
 بخیرات و سبب حدیث چنانکه در بیضا و سیت سبقت برندگان در حیرت روند بغیر از حساب و مقصدین حساب
 باسان کرده شوند و ظالمین حساب کرده شوند و طول محشر را ملاقی شوند بحق تعالی بر حیرت و در سوره نوح بعد
 لفظ قد اضلوا کثیرا واقع است و لا تزد الظالمین الا ضلالا و هر چند و لا تزد الظالمین برای کفره قوم نوح در
 مذمت واقع که حضور شیخ بلسان اشاره اشاره بر طرف ظلم اهل کمال میفرماید که بر نفسهای خود ظلم کنند که خود را
 فراموش نمایند و در بحر وحدت غرق شوند پس میفرماید و لا تزد الظالمین الا تضییعهم الذین اورثوا الکتاب
 هم اول الضلالتة فقد تم علی المقصد و السابق) و نه زیاد کنی ظالمین را برای تضییع جانهای خود یا برگزیدگان که
 وارث کرده شده اند کتاب را پس آن نان که از سعادتمند که مقدم کرد او شان را بر مقصد و سابق در آیت ثم اورثنا
 الکتاب الایه و تفسیر لفظ ضلال مطابق اشاره فرماید (الا ضلالا یعنی حیرت) که مراد از ضلالت در حق کامل
 حیرت است ممدود الحمدی رب زدنی تحریفا یک) و آمده است برای سند محمدی پروردگارم زیاده کن مرا
 حیرت و در خود و در پاره اول برای ساقان میبود است لیکاد البرق الایه یعنی قریب است که برق دلائل
 قرآنی که بالکل خود بر بایچه شمای شان هر گاه که روشنی کند برای شان روند و در یعنی مائل باسلام شوند
 و چون تاریکی کند پایشان بایستند و رجوع بفرمایند پس در تفسیر و لا تزد الظالمین بطور سان اشاره که
 اول را بآورد و تعلق ضرورتی سندی کند (کلمتا اعتاد لکم متواقیه و اذا اظلم علیکم قاصرا) یعنی هر گاه که
 روشنی کند برای شان که هدایت کرده شوند روند بر راه استیصال و ضلالت فنان شده باشند از وجودات خود پس
 خنیل کنند که آنچه در هدایت مطلب مفقود است و در نهایت موجود است و چون خلالت عدم انداخته شود بر ایشان
 که فنا کرده شوند از وجودات ذاتیات خود پس مستعد تجلیات شده قائم مانند حیران که هر که در نهایت است
 همچون در هدایت بود (فانما لاله الدور) پس برای ما حیرت دور است که بعد از ایجاد و انهدا نباشد

(والمحركة الدورية حول القطب لا تشرح منه) وحركة دورية نرد قطب جدا شود از صاحب حیرت (وصاحب الطریق
 المستطیل مائل خارج عن انقصود طالب ما هو فيه) وصاحب طریق مستطیل مائل باشد خارج از مقصود طالب است
 که او نیست و در مقصد لیکن نداند (صاحب خیال الیه غایتی نظم من والی و ابینها) او صاحب خیال است بطرف غیاش
 غایت است پس برای او از تو ادب این آن هر دو دست (و صاحب الحركة الدوریه لا بد له فیلزمه من ولا غایت
 محکم علیه الی) و برای صاحب حرکت دوریه هدایت نیست که لازم باشد او را من و از او نیست غایت براسه
 و احکم کند بر والی و تا (فانه توجد الاقم و هو ارقی جوامع الکلم و الحکم) پس صاحب حرکت دوری را وجودیت
 اتم است و داده شده حکمت جاسعه و حکمتی کامله باز باید دانست که در نسبت قوم نوح علیه السلام حق تبارک
 فرمایند از خطیات خود غرق کرده شدند پس داخل کرده شدند و آتش پس نیافتند برای خود و از سوا که
 خدا تعالی آنان را که مددگار رسیدند بزرگ مددگار ازین آیت بطور رسان اشاره معنی نسبت کاملان اخذ فیظه
 (و ما خطیایتم فی الی خطیتم فم غرقوا فی بحار العلم بالهدی و هو المحرق) ولیکن معنی قول حق تعالی ما خطیایتم بلسان
 اشاره پس این خبر است که روانه و ایشان را از حیث نفوس و ارواح شان پس غرق شدند و دریا پاک
 علم بخدا و اولین علم بخدا حیرت است (فادخلوا انما فی بین النار) پس داخل کرده شدند اهل کمال و آتش که از
 نور حیات و حقیق ماخوذ است در بین آب عالم (فی البحرین و اذا البحار سمحت من سمحت التور اذا اوقدت) و در
 قرآن محمدین است و چون دریا مشتعل کرده شوند ماخوذ از سمحت التور است چون مشتعل کنی تور را پس
 اهل کمال را وجود آتش منافی آن نیست (فلم یجدوا لهم من دون الله نصارا) پس نیافتند اهل کمال بر
 خود از سوا خدا تعالی مددگار که زیرا که غیر را ندیدند (فکان الله مع الصالحین) پس شد حق تعالی مددگار
 شان (فملکوا فی الی الایه و لو اخرجهم الله الی السیف سیف الطبیعة لنزل بهم عن هذه المرتبة الرفیعة) پس ملک
 شدند اهل حبت و حق تبارک و تعالی که حق تعالی ایشان را بکاره یعنی کنه و طبیعت هر آینه نازل کند
 ایشان را ازین مرتبه رفیع و امکان انکس و باسدیل هو الله سبحانه و اگر چه هست کل براسه خدا و با خدا
 بلکه است حق سبحانه پس گوید مقدمه نور حق آیت فلم یجدوا لهم من دون الله نصارا و از دیگر لیکن بیان
 اشاره به برای اهل کمال معنی دیگر است علی بن ابی طالب و معانی آیت دیگر کلام است (قال نوح رب و انا الی فان
 الرب رب السموات و الارض و الاله خیر و لا اله الا هو فبعض یوم یوم فی شان) و گفت نوح رب من و گفت الله من زیرا که
 برای رب خوانست و آله متشوع شود باها پس آن هر وقت در شان نوح است و مقام دعا و افاضه فرموده

لیکن اسماء ربوبیه نیز متنوع و متکلفند پس در رب نیز همچون صفت است درین مقام چنانکه در آنکه جوالبش میفرماید
 (فأراد بالرب ثبوت التلوین اذ لا یصح الا بهو) پس اراده کرده و بر ب بصیغه صفت و آنکه بر ثبوت تلوین زیرا که
 صحیح نباشد مگر ثبوت تلوین و بدانچه بعد رب فرمود (لا تدر علی الارض ید غولیم ان یصیر وافی بطنها) مگذار بزمین
 فرق بدو دعا کند بر ایشان و در حقیقت منضم دعا است که فانی در حق شوند که باشند در بطن زمین که او خداست
 سند بر آن آرد (الحمدی لودعیم کجبل لسط علی الله) آمده است در حدیث محمدی علیه الصلوٰه والسلام اگر دلو انگیند
 بر سن بر زمین میفتم هر گزین افتد بر خدا (له فانی السموات وافی الارض) و در قرآن وارد است برای اوست آنچه در
 آسمانهاست و آنچه در زمین است پس هر که در زمین رفت و در خدا رفت (فاذا وفیت فیما فانت فیها و هی ظرفک)
 پس چون وفی شدی در زمین پس تو اندر او شدی و زمین ظرف تست این نظر قبول است و در نه حق مطلق نظر
 شود و نه مطلق چنانکه در قرآن مجید و بویطیم و لا یطعم و اردو در حدیث جنت بنظر مظهر خاص وارد و (و فیما فیهم
 و منها من کلیم تارة اخرى لاختلاف الوجوه) و در قرآن وارد است و در زمین اعاده کنیم چنانکه از و پیدا شده اید
 و از و خلق کنیم بار دیگر برای اختلاف و چون ایتیکه خواہش کنند و مرجع شما از و پیدا شده اید و بطاف او رجوع کنید
 او خداست پسین من غیر خدا نماند و آنچه حق تعالی بعد قول خود رب لا تدر علی الارض فرمود من انکافسین
 تفسیرش فرماید (الفرین استقوا ثیابکم و جعلوا اصبا بکم فی اذانهم طلبا للستر لانه دعا لهم لیغفر لهم الصلوة
 الغفرا لستر) یعنی کافرین آنانند که غشاوه کردند پارچهای صوف خود را و کردند انگشتمای خود را را
 و رگو شمای خود را برای طلب ستر حق برای آنکه نوح علیه السلام خواند برای نفع او شان تا که غفر کند بعد از آن
 برای شان و غفر بمعنی ستر است و آنچه بعد از من الکافرین فرمود و یا را تفسیرش فرماید (احدا) یعنی
 مگذار بزمین از سائرین کسیر (حتی یتم المنفعة کما تمت الدعوة) تا که عام باشد نفع چنانکه عام شد دعوت
 و معنی آنک ان تدرهم فرماید (ای تدعهم و تترکهم) ای اگر گذاری او شان را و ترک کنی او شان را
 و معنی (فیصلوا عبادک) فرماید (ای یکیر و هم میفرمید من العبودت الی بایمهم من اسرار الربوبیت) ای در
 حیرت اندازند بندگان ترا پس خارج کنند او شان را از عبودیت بطرف آن اسرار ربوبیت که نهاده شده اند
 در ایشان (فی نظر و التقسیم ارباب بعد ما کانوا عند تقوسم عبید افعم العبد و الارباب) پس بنیند جانها
 خود را از باب نظر حقیقت بعد از آنکه بودند نزد تقسیمی خود را بنندگان پس آنان عبید از باب باشند
 و لا یلدوا ای لا یتجون و لا یظرون الا فاجرای مظهر با ستر کفار ای سائر مظهر بعد بظهوره) و معنی الیل و...

فرماید که نتیجه و سبب اهل کمال و نه ظاهر کنند مگر ظاهر را و معنی فاجر فرمایند که ظاهر کنند و آنچه پوشیده بود در ایشان
حقیقت واحد و صفت فاجر در آن کفار واقع است معنیش فرماید که سائر آن چیزی را که ظاهر شد بعد از ظهور
پس حاصل میفرماید (فی ظنون ما ستریم ثم یسترون بعد ظهوره) پس ظاهر کنند آن وحدت را که پوشیده
است در ایشان که فانی شوند باز پوشیده کنند آن ظاهر را بعد از ظهور او در خود که باقی بماند و مانند باشند (فخار
الناظر ولا یزین العاجز فی تجرعه و لا کافر فی کفره و ان شخص واحد) پس حیرت خود را ناظر و نشناسد مقصد ظاهر کننده
در ظهورش و نه قصد سائر و سائر او حالا که یک شخص است که ظاهر کنند است و پوشیده کنند و این چاره
حیرت (رب اغفر لی استری و استر من اعلی فیهل مقامی و قدری کما جعل قدربک فی توکل و ما قدر و اعلی
حق قدره) تفسیر رب اغفر فرماید ای پوشیده کن مرا و ستر کن بجهت من پس مجهول شود مقام من و قدر من
چنانکه مجهول شده است قدر تو در قول تو که و قدر کردند الله تعالی را حق قدر او که نشناختند و نفس خود حالا که
تباکید میفرماید افر کتابی بنفسک الیوم علیک حسبا یعنی بخوان کتاب خود که فست نفس تو امر و بر تو بر
حسابی معنی حدیث نقل غور باید کرد که ثواب نقل و رخانه برابر ثواب نقل است در مسجد مدینه منوره و درین اثبات
لطیف است تا که احمدیت خود که اتر احمدیت حضرت احمد علیه الصلوٰة والسلام است و رخانه خود نشناسد ازین
مقام است آنچه شیخ محدثین هند و در جبهه شکوة از ترجمه الحیات از بعض عارفین در خطاب السلام علیک نقل
کرده و توجیه بطرف کعبه غور باید کرد و سفر حج برای شناخت نفس خود است که چون بکمال شوق بدقت تمام در
کعبه رود و اندر و نشکین بجز خود نبیند پس در هر سجده همچنین غور کند تا بخود می خود راه برد و معنی (و هو الی)
فرماید (من كنت یقیه عنادها العقل والطبیعة) ای برای توضیح که با ششم نتیجه از ایشان و آن دو عقل
و طبیعت اند و معنی (و لمن دخل بیته) فرماید ای تلبی) ای برای توضیح که داخل شود در دل من و معنی (و هو)
فرماید ای مصدق با کیون فیه من الاخبارات الالهیه) ای تصدیق کنند و برای اخبارات الهیه که باشند
و در (و هو ما حدثت به النفس) و او حدیث و خبرائی است که حدیث کنند و در جان من شان بیل
گوید اگر منکر نبوت نبی با خطرات خبر بچشم پیش میا و اگر برنجلی ایمان داری هیچ جانبی چشم نکش و حسنه
(و لمن یؤمن) فرماید (من القول) ای موئین از عقول و معنی (المومنات) فرماید (من النفوس)
و برای مومنات نفوس (و لا تزدنطالین من الظلمات اهل الخیاب النفسین خلف حجاب الظلمات) است
الاجار ای الحاکم و نه زیاده کنی خالصین را ای اهل غیب مکشف خلف حجب ظلماتی که با خود از نور است

مگر تباری ای هلاکت بفناء خود (فلا یغفرون نفوسهم بشهودهم وجه الحق دونهم) پس شناسند نفوس خود را
 بسبب نمودنشان وجه حق را سوای خود که خود را مستقل دانند و سندی برین از قرآن می آرد (فی المجدین
 کل شیء بالک الا وجهه) و در قرآن اهل اسلام است بر شیء بالک است بنفسه مگر ذات حق (والتبار الملک) و تبار
 در لغت هلاکت است (و من اراد ان یلقی علی اسرار فوج علیه السلام فلیعلم بالقرنی فی فلک یوح) و هر که اراده
 کند و قوفی را بر اسرار فوج علیه السلام پس مناسب است بر ترقی تفکک یوح و یوح آفتاب را گویند (و هو فی
 التقرات الموصیة لنا) و بیانش و کتب معتزله و غیره مسلم است برای ما (والسلام) و سلامت خواننده این
 کتاب که موافق کتاب و سنت را تفسیر کند و آنچه تطبیق تواند کرد در بقعه امکان دارد و یا از خزانه خیال
 مقتید حضرت شیخ نپدر و نه انکار حضور صلی الله علیه و سلم ندانست مستغنی از کند مزاحط چشم پوشد بعد
 عقار شش باز وضع با و که در پیشش صد سال نوح علیه السلام طوفان آمد و چون از طوفان خلاص شد اولاد
 نوح و غیره و جانوران رسیدند که مباد و یا بدگر طوفان آید حق تعالی حسب فضل و وقه مکنون عمدی نیست که
 تا وقتی که گمان عمد آید که عبارت از گمان خداوند چهار خلفا حسب باب چهارم مکاشفات یوحن است ابر
 طوفانی یعنی موجب قیامت کبری نخواهد آمد یعنی بعد از ظهور گمان ابر موجود خواهد آمد و بعد از طوفان سه صد و پنجاه
 سال حسب اتفاق تورات یونانی و سامریه و غیره نوح بریت پس کل عمر نوح علیه السلام نه صد و پنجاه سال
 شد و همون در قرآن عیبه است که در قوم خود یعنی قبل طوفان و بعد از و نه صد و پنجاه سال بریت لیکن چون
 بعد از ذکر آن جناب تفریح طوفان بر جود نوح میفرماید مردان نمیدند که قبل از طوفان عمر آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم نه صد و پنجاه بود و چون در قرآن عیبه قبل ازین قصه نصیحت با و حضرت سعد رضی الله عنه است و در
 محاوره زمان نه صد و پنجاه سال را بنابر سال که پنجاه گفته میشود بدان نظر در قرآن عیبه الف سنه الا حسین
 وارد و نوح علیه السلام را و زوجه و پندگی با و سام و حام و یافت و دوم زوجه شریه بود که بار سیب آمد و بعد
 که هر دو سیب هر دو فوج شد پس سام علیه السلام و در وقت طوفان صد ساله بودند که بعد از طوفان ولی عمد
 نوح علیه السلام شد و انشیاب را نوح علیه السلام و نه از خدا و نه خداگان داد یعنی از حضور صلی الله علیه
 و سلم و در یک نوح علیه السلام در شش می که در مذہب آنجناب جائز حسب تورات بود و میوش شده بر نه گشت
 پس حام زیدیه شده و در سام یا یافت گفته و ذکر داند از چادر پر و پوشی کرد پس سنج گفت که اولاد
 کنعان و نهمی با و و سام و بیانش گفت که در خانه سام یا یعنی در جنگا سیکه از اولاد حام قوم سام و ملک

تباد شود یعنی از تخت نصر پس از اولاد یافت و ذوالقرنین دای بخت نصریان تباہ گشتند باز سار کبادی بسام از
خداوند خدا انگان اعی از حضور صلی الله علیه و سلم داد و قتی که از قوم رومیه بود تباہ شدند و از اهل اسلام و میان خلیج
از مالک مقدس گم دیدند پس از یافت هفت پسر شدند یکی گومریدیه سکنر جدید سکنرستانیان دوم کبریا یعنی آسینکه از زمین
فرانس برآمدند و سوم یکت چذ فارسیان که در جنوب ایران آباد شدند و ششم یافت را با حوج شد که در ملک متصل نهر جرجان
آباد گشت و آن نهر گیلان است که راه او را در مالک نشان بودند که موخین اگر نریان از آب سبتا گویند که سب درین
۴۰ فصل ۱- سلاطین دوم متصل ملک دای بود و در فصل دهم گویند در زیر لفظ اخرج مصرین اگر نری متقاض
را در مقام سبتا نویسند و هم اصل اگر نری از مقام سبتا نویسند آنرا که بکال و کسل مشهور اند که تا گفت سبتا صبرین بول
کردی در سبتا قبل سبی ایشان را از مالک ایشان خارج کرد پس سرواران را حوج در سبتا و ثوب و ثانی را آباد شدند
چنانکه تافلسطین یافت سکر دند و ذوالقرنین کیتا در سبتا قبل سبی بابل را فتح کرده و بر ارجوان مذکور غا کرده
بجستای مالک مغربیه رفت که بطور محاوره غروب شمس در سبتا و ثوب معلوم شد که خلاف در اینجا بسیار بود و سوم دای
بن یافت شد و از ملک آباد از همدان تا گیلان گشت و از ایشان سبتا و ثانیال کوش جفانی بن ایشور و شمس
یعنی کیتا در سبتا که بنظر شاه بود و سید و فارس کش و در قرن و در خواب و ثانیال آمد و او بابل را در سبتا قبل سبی گرفت
و بر ارجوان امین و ثوب و ثانیال نیز رفت چنانکه گشت و فتحیاب شد و باز بسیر جنوب رفت تا بمقام حویله بن کوش
بن حام و از کوش بیاید چهارم تسک بن یافت شد که شهر این نام در سیر دای روس آباد است که در اینجا از دولت
دزدت و کوه ستری برای آفتاب بنا شد و ذوالقرنین کیتا در اینجا در سیر مشرقی بقول نامی بن بنده رفت که در این
پودی بود و اهل تین اعی چین و نسل تسک اند چه هم تو بن بن یافت شد و این نام شهر است در شمال و کله سیر است
روس و اهل قبته از نسل تو بن اند و ذوالقرنین و سبتا در مقام تسک بمکات تو بن رسید چنانکه قول بدیب بن بنده
ششم ارس مشهور تبار بن یافت است و تبار هم تیره شهر است و جنوب نهر تو بن و اهل تبار از نسل او هستند و در
جنوب نهر تو بن و در شرق کوه میرال و نهر میرال و در شمال خراسان که در اولاد تو بن بن حام اند و میرالی همچون سبتا
تو بن آباد اند و در غرب سبتا ملک تبار واقع است و چون تبت تنها مصر بنی اهل و در این جور بن سبتا بنی اهل
بن سبتا بن یعقوب اگر تبار کرده به تمامیکه اولاد ما حوج بن یافت متصل بنان آباد بود و آباد کرد و و با بنیان بن رزگر نشت
بالبقیه اخرج ناموینک و از او بدو تو بن و تسک رشت بودند و از نهر تو بن و از کوه میرال و نهر میرال قابوئی یا حوج و اخرج
بر ملک تبار نمی افتاد اگر تبار تبار کرد و کوه ایران با ورن برگ می آید و تبار ایران را تسک سکر و تبار بن ذوالقرنین کیتا

از مملکت تو بل بتا تار رسید و از ترب مملکت اوی و تا تار اهل تانار زبان ذوالقرنین می نمیدند چنانکه در قرآن الایکادون
یفتقون حدیثا دارد است و لفظ لایبریکا و زانک آید پس شکایت کردند اهل تانار بنذالقرنین از نسا و یا جوج و یا جوج پس
ذوالقرنین در شتاب مذکور سدی بست از سنگ و گلابه و بالایش بوقع بوقع مخاس گداخت که سده مذکور مطابق حدیث از
جایانکه میکند دیدند باز بر پیشه یعنی می افتاد و راه آمد و شد نمیدیگشت و خبر گشتنش از یکسو بسوی دیگر داده میشد و
قریب بود که سوراخ کنند و راه تیار کنند مگر کار ناتمام میماند و کار ناتمام را گویند که بستور است بالاخر و آخر زمانه حضور
صلی الله علیه و سلم حسب صحاح سوره غی کرند و درین زمانه راه گشاده شده است و فاصله سه سه میل بخوب و شمال ادرن برگ
تقصا ساخت که هنوز موجود اند چنانکه از جزایه انگیزی ظاهر است و از ترک کردن تانار بان از سد اهل تانار شهر تبر
شده و در زمان داتق با بعد سلام نامی وکیل داتق با بعد غبای بهمه و لیلان والی اسطرخان بر صده فریب دو ماه و نیم بود
از راه سمرکه شهر سیث و مملکت ریشا یورپ و از راه دو ماه از اسطرخان برای سده چین جای ادرن برگ است و پس این
مطابق قرآن و حدیث است که مقام سده بعد از شهر مملکت شک و تو بل فرموده شده است و اهل تقاسیر و رده تینه کرتان
متفق اند که بوجه ترک شان از سدی تبرکتان شده است و کسانی که ازین حقیقت آشناسند بعضی ایشان سده آن دلو را
را گویند که از همان تا وریای گیلان است که قباد پد لوشیران ساخته است درین سده قرآنی نیست اینقدر مطمئن است
که قباد قبل از فتح بابل آنرا ساخته باشد و قباد آنرا درست کرده باشد چنانچه اعتماد و بیضاوی برین سده است
که دیگران به واقف کرده اند که در باین آرمینه و آذربایجان تخریر کرده و اگر سده قرآنی این سده نیست بلکه سده بیکه و تخریر
مذکور است مطابق حدیث که ذوالقرنین ساخته است متصل تاره تانار است و حسب کتاب و انیال و یثیا منزل
ذوالقرنین کیقا و کورش هما نیست و بعضی سده ذوالقرنین باب الالباب را گوید اینهم خلاف حدیث و اتفاق و تفسیر
ترکانت که در حدیث سده ذوالقرنین متصل تاره و تو بل فرموده شده است و آنچه سر بخیران هند خیال بر بود که ذوالقرنین
شاه چین است این از بهوسات غلات بست چنانکه با جوج را در مثل درس اول فصل ۳۸ و در قبل و در که بمقابل
ما جوج که از زمین ما جوجت زمین گوید و اصناف نعمت حالانکه در در ششم فصل ۳۹ و در قبل صحت بقوم با جوج است
و هم از قرآن یا جوج و ما جوج و قوم ظاهر اند بدانکه واصل با جوج را و حال اند و کتب منزله کی آنکه همراه رده
در زمره بنی اسرائیل کرده شده اند چنانکه هر چند لندی و کرد و سیث در ممالک مقبض جنگ کرده است زیرا که در این
از مطیعان روم بودند و دوم آنکه در آیت حتی اذا ففت یا جوج و ما جوج و هم نه کل حدیثیون بعد از رسال
اسلام چنانکه از جانب شمال یا جوجان روس بر اطراف ممالک مقبضه اسلام خروج نموده اند با جوجان از جانب

اطراف مقبوضه اهل اسلام خروج کرده اند چنانکه از فصل ۳ و ۴ چنانکه مکاشفات خروج این هر دو بعد از هزار سال
خداوند در خلفا نوشته شده است و معنون این فصول با فصل ۳ و ۴ و فصل اول خرقیل علیه السلام بطالع
اند و حال با جوج مفصل و فصول مذکوره خرقیل درین زمانه مطابق مناسبت است که بعد از هزار سال اهل اسلام از حد شمال
خروج کرده است به سمت مذکور بعد از هزار سال با جوج که از جانب جنوب اطراف مالک اهل اسلام خروج کرده اند اگر نیز
و چنانکه در فصل ۳ و ۴ مذکوره به راه یا جوجان والی روس تجریم بن گوهر بن یافت را نوشته است که به دور از مالک
مانند زمان گاهی فرانس از نسل تجریم باشند و گاهی جرس به راه روس باشند و همین طور فارس بن گوهر به راه روس
است و هم قتیله از نسل گوهر که سکنه والی سکنستان باشند به راه روس هستند و هم اولاد کوش بن حام بن فوج که بحسب
فصل ۳ و ۴ مکون متصل همچون اند به راه روس اند و سودانیان از نسل قبط و هم کابل در آخر کار اگر از نسل قبط است
به راه روس باشند به ستور فرموده فصل ۳ و ۴ خرقیل سوداگران شیر بر والی دودن هستند و سباسبند و نینان چین
اگر نیز ان اند و در نسبت سوداگران شیر بر و روسیان این عبارت در و ۳ فصل ۳ و ۴ مذکور واقع است که سوداگران
سبا و دودن و ترسیم و جوان شیر بر ایشان خواهند گفت که آیا غول خودای با جوج برای این جمع کرده که مال و سیم
زیر بر می و واشی و اموال بگیرد و نسبت عظیم سازی لیکن ازین ظاهر نشد که روسیان بر انگریزان غالب شوند چنانکه اکثر
ما قصان زمانه خیال برین بلکه در آخر کار به نزد و قومان بمقابل سچ حسب قرآن و حدیث آیند که مسج در کار اهل اسلام بود و برین
تشریف آرد اگر چه خبر بیان نمک آمدن سچ باشند چنانکه قوم فوج منکر طوفان بودند و زیاده در حال این هر دو قوم در مقدم
ششم کتاب حیات سر می بنویسم و باز قدر در حال خرقیل بیاید فائده مردمان اهل اسلام آنکه از تحقیق جزا غیبه
را از کتب اهل علم خود مثل مولانا عینی شلج بخاری واقفینند و در مقدمه این هر دو قوم خیالات دارند که در ازین عالم
شهادت اند مولانا محمد و تفریح فرایده که این هر دو قوم از نسل آدم و نوح اند بطوریکه دیگر اقوام اند و احادیث که خلاف
قرآن تر هستند اعتمادی را نشاید که صحیح در قرآن مجید دارد است که گردانیدیم خاص در نسبت فوج را باقی پس از اسلام
آدم از کجا آمدند و همین آن احادیث که در نسبت قد و غیره بعد از قیاس نوشته اند اصلی ندارند گمان فیقران احادیث
بر بخاور و معمولی اند که خود بر اولاد با جوج و فصل ۴ و ۵ مکون باید که دلیله از فصل سیم مکاشفات با جوج و با جوج را شل
یک نحو نوشته به ستور مجاوره که کثرت از هزار حصه اولاد آدم و گوهر هزار فرموده شده و بعضی آثار از ده حصه اولاد آدم و
حصه فرموده شده و طوطیان روس را با وخت آفر قتیله واده شده است که او ناسه او هست و اگر باشد او آفتاب نشین
را نوشته اند که طوطیان را شل مثل گویند و همچنین قتیله را شل و جب که نیک پس قصیران شالی روس را جنان فیضی

باشند فرمود و گوش از عمده جو است و در قرآن است که کفار یک پیغمبر علی الهد علیه وسلم را گوش گفتندی امد نقاس
گوش غیر فرمود و گوش دنیاوی این دور کرده و استعماست و گوش باطنی و بینی شان همچو فرش است نه آنکه گوشهاست
و ایشان مثل قدایشان است که فرش و عفاف کنند و در قرآن مجید دین یا جوج و ما جوج سه گونه نوشته کی آنکه نندگان خدا
مثل سج و یم و یولوس و غیره را بچشمش نمایند و هم آنکه بعد ازین مذمت نزد مذمت اکثرشان الحاد باشد چنانکه اکثر
شان در سابق اعضای بودند و دین زمانه اکثرشان دین الحادی دارند سوم بعد دین اسلام در ایشان رونق گیرد
و قیام مسیح تشریف آرد و بنمایان ایشان اکثر بنامین تبار شوند چنانچه خرمات اسلامی در لیول پور نمودند است
و در اصل لغت عبری اشد غوغ و اغوغ برای یا جوج و ما جوج بود چنانچه این خلدون شاه اسپین را که قبل از
اسلام از قوم کاتبه بود و اغوغ که نیز چنانکه در فصل دهم تکوین و اول تاریخ ایام اول خبرانی یا جوج را ما غوغ بن بخت
نویس و د یونان گوگ و ماگوگ کردند و از اهل عرب تلفظ گاف نیاید پس آنان اولاً جوج و ما جوج
کردند و بعد جوج و ما جوج نمودند چنانکه فلکند فارسی را افکنند و سیا فلکند نمایند چون ذکر و القفرین
در ذکر ماوی آمد بنابران از حالات یا جوج و ما جوج تذکره کرده شد که درین زمانه بسیار کارا آمده است
پس مضمون یافت یونان است که یونان شهرت دارد و چهار پسر بود و یکی الیگا که از و مملکت امریکه آما و شد چنانچه
شهر الیگا در و السلطت پیروز و افتاده مشهور است و برایشان درین زمانه اکثر اولاد ما جوج تسلط دارد و جزایر
با امن همچو جزایر انگلستان هستند و در زمان پرباوی یا جوج و ما جوج حسب درس ۹ فصل ۳۹ خرقیل تبار شوند و هم
تاریسیس جدا اهل صور و صیدا و نینان واقع مملکت چین از دست و از نو جاده و جاپان باشند و در فصل شصتم یثیا
پیشین گوشت که کثرت در کتب تاریسیس برای حج آیند از اینجا کثرت حاجیان جاده مشاهدت و تسلط شیر بر دالان
انگیزه حسب ۳ فصل ۳۸ خرقیل بر نینان خواهد شد اگر بر همان نسل نینان باشد و نه تسلط ایشان بر تارسیس
سوم کتیم جدا کتیج و اهل سپرس و غیره چهارم و دان والی یونان که از و شهر دژ و نه در مملکت یونان پور میجو
است و سکندر ذو القرن الواحد از و نه آنکه ذو القرنین است که او کتیبا بود و هم اولادش و تارم چند رهنی
را و وجد بلفظ یون مشهور اند و نینان چنانست که اکثر امون ایکی یونانست که با پورس بن یم بر اهلینا که با
شهرت دارد و جنگیده بسند آمد و آمد و نینان از زمان و از بر ملک هند است چنانچه کال یون در زمان کرشن آمده
که او را عرصه قریب بدو هزار و جابا بعد سال گذشته اند و سکندر از قوم پورش در هند و شان جنگ کرده است
و حاتم بن نوح علیه السلام با پنج پسر بود و یکی کنعان که مشهور است و بنسبت او بدو عای نوح بود که او اولاد سام را

غلام ماند چنانچه بیوهان را غلام ماند بعد از اولاد اسماعیل را دورین را غلام اولاد عیفا بن مدین بن ابراهیم را که مسلمان اند
غلام است و دوم مصر جدید اکثر شیران هند که خروبی شان دارند و شخصیکه از جاسعی آید از نام ملک او مشتق شده و اهل فلسطین
و غیره از نسل او هستند سوّم قبط که در اکثر فرقیه مثل بربر و سوان و غیره ماند و اهل کابل قدیمی را اهل اسلام از نسل او
دانند پس پنجم در فصل ۳۸ خرقیل اولاد قبط را همراه یا جوج گویند اگر اهل کابل از اولاد قبط اند همراه روس نیز باشند
چهارم کوش بود و او را ششش سپهر بود یکی سیاحید جوینیان و حبش که در فصل سوم تکوین اولاد کوش را متصنح حیحان
سفر یابد و در زبور ۶۸ بابت سبقتنایان نسبت حبش فرمود که نجاشی کرده و در نسبت حیوینیان سلطنت یا جوج والی
رشار در فصل ۳۸ خرقیل زشت و بدستور شاه دوم سبناه سوم سبتگاه جد اهل سقزان و بخارا و خوار و خوار
حدیلا که در سودان آباد شد و حد جنوبی سیر فوالقرین بقول و هب بن منبیه بوده پنجم رما و از دو و سپهر موجود آمدند
یکی دوان که در زمان موسی نبود مشهور بود و بعدد همد و هشتاد مشهور گشت و دوم ساجد سنده که در آن بر دو و فصل
۳۸ خرقیل است که بر و مسلط سوداگران شیریر شوند که انگریزان اند و ششم کوش را نمرود شد و هر شاهی که نسبت
باین نسبت تا زبان حضرت ابراهیم او نبود شهرت داشت که بسیاری مشهور بودند و سام بن نوح علیه السلام را
پنج سپهر موجود آمدند یکی آشور جد اهل اسیر پیشل که در استان و غیره قلمت نماه و بول و شش قسیمی از ایشان
بودند که یا جوج را اگر قبا کرده در شرق نهر گیلان آباد کرده بودند و دوم لاف بن سام و در غرب فلسطین آباد گشتند
سوم ارم بن سلم که او را سپهر بودند یکی عوض جد و شقیان که بعد از ارم مشهور است و دوم حول که در ملک
فلسطین آباد گشت سوم غار جد شود و جدیش که مابین حجاز و شام آباد گشتند و صاحب نامه صالح علیه السلام
از ایشان بود و بعد بتاهی قوم صالح قوم العجوب که مومنین بودند در ممالک فلسطین اسپین آباد گشت و از اولاد
ارم صاحب عباد و برج بودند که در بابل بنا می کردند و زمان بود چهارم ایلام جد اهل ایران بود و الا آن ملک است
در شمال کوه قاف از آباد و از الانیان ملک کشتا است و از ممالک کشتا کشتا رشی و اگر پهلوان جد بعض
سپهر همان در هند آمدند و از ایشان آریه شدند و چون گوگ یعنی یا جوج بر ملک کشتا که از انست مسلط شد
که از نسل میر بود و سدران کشتا را بر پا کرده اند ازین جهت رچا ۲۲ سکت ۴۴ سکت ۸۸ وید پناهی از گوگ
بابت سدران خواسته اند و غیره بر رچا ۲۴ سکت ۴۸ سکت ۹۶ در چاد دوم سکت ۶۴ سکت ۱۲۸ وید متحرین از قوم گوگ
پناه خواسته اند پس زمان وید ازینجا دریافت شد پنجم از نقشه که بعد دو سال طوفان پیدا شده بود و او را در عمر
۳۰ قینان شده و او را در ۵۳ سال شده و او را در ۶۸ عمر بنده اچیر بود و شد که بسیاری قبل از این وقت پنج نسل

وفات یافته بود و آنجناب هم در پنج صد سال وفات یافت و چون لوح علیه السلام را یکصد و پنجاه سال گذشته بود و سام هم وفات یافت قوم عمر بن الخطاب علیه السلام را فراموش کردند و قائل توحید گشتند بود و بت پرست شدند و منکر نبوت و هر قبیله بر برای یکدیگر بدین بخت پس حق تعالی بود علیه السلام را که سسی بعبر است در عمر قریب یکصد و سی و هفت بعوث کرد که هنگام ولادت پلک بن بود بود است و دیگر او را فاطمان متولد شد (قصص حکایت احمد تهرانی کلمه هجوتیه) بود علیه السلام قوم خود را با حدیثه طریق مستقیم خواند که چون جمله را از حق است پس در شایسته حق موجود است پس چرا منوجه بغیر میشود و در صورت بود است حاصل شد که ای قوم من عبادت کنید اندک که نیست برای شما معبودی غیر او پس خصوصیت چیزی در عبادت نیاید که از وجه بقید شرط خود می نیستند مگر او را کنند بگانه گانه آنان نصیحت بود محمول بر فرض نمودند بود علیه السلام جواب داد ای قوم من طلب نکنیم بر تعلیم خود از شما اجری نیست اجرت من مگر بفرمایید که پیدا کرد مرا آیا پس انتقال کنید پس تعلیم من قبول کنید و ای قوم من طلب نکنید پروردگار خود را از باز جوع شود بدین طرف او که اینست خود را در اینست حق محو گردانید و به مانند الم شمارا بر شمارا در بطور معارف و زیاده کند شمارا قوت مطلق بطرف قوت مقیده و مگر دید از من جرم کنندگان گفتند ای هو نیار و دی ما را و ایلی بر دعوی خود زیاده خوانی بطرف اندک که او را غیر نیست پس ما غیر خدا را پرستیم و نیستیم اندرین صورت ترک کنندگان معبودهای خود را از صفت گفتند و نیستیم برای نبوت و ایمان آرندگان مانگویم مگر رسانیده اند ترا معبودان ما که هر یک که غیر خدا نیگونی و باز پرستش را بتنازل پرستش حق نیگونی و ندانستند که چون حق در همه جا است در ذات شان هموست پس پرستیدن صورت حق بصورت جمادی جای تعجب است که او جمادی دارد و بیان نظر بود علیه السلام فرمود من گواه سازم خدا را و شما گواه باشید که من بری ام از آنچه شرک کنید از معبودی او زیرا که در ذات شان حق موجود است پس چرا این ذلت اختیار کنید این نیست مگر شرک و آنچه گویند که گزند رسانیده است مرا بعض معبودان پس جمله مگر کنید باز مرا اسلمت نه بیدید که من اعتماد کردم بر آنکه پروردگارم و پروردگار شما که او نافع و ضار است نه آئینه مقیده بلکه بمقابل وجود حق و چون نیستند زیرا که نیست سالک و رنده مگر حق تعالی وجود مطلق پیشانی او گیرند است پس شما نیز او نیستید و اگر کسی گوید که رندگان را بر راه ضلالت نیز همراه باشد پس خدا را پرستیم نباشد میفرماید پروردگارم که پروردگار شماست بر راه راست است که بصورت جمادی و بصورت شما با هم منضم است

بنظر اوی پس هر که بر ائم رو د بخت رسد و هر که بر ائمه شاره و باره است و در رخ رسد پس اگر باز آید و گوش
تعلیم من ندید پس رسانیدم شمار ابدانچه فرستاده شدیم بطرف شما و اندرین صورت که گوش نصیحت من ندیدید پاک
در دنیا خواهید و هم پراگنده و خلیفه کند پروردگارم قوی را که غیر شما باشد و از تنهای خود او را ضرر نمید بخیر
که در ملک او انفسه آید بدستی بر او تعالی هر شے نگهبانست مرا از شر شما حفاظت خواهد کرد و هرگاه که آدم را
نجات دادیم بود و ایمان و از انرا که هر ان بود بود و در دست خود و نجات دادیم او شان را از عذاب غلظ
و اینست قریبای عاقلان که از انرا که در دنیا بایات پروردگار خود پاک در صورت مقتیدان حق را منحصر کردند
و سرکشی نمودند و سولان یعنی بود و پیرانش را و پیروی کردند امر کنیگان نه فرمان و سرکشی را و لاحق
کرد و شدند درین دنیا بخت و بر ذریع امت آگاه باش که عاقلان که در دنیا پروردگار خود را آگاه باش بخت
برای قوم بود و محو برت ابتدا و عذاب بر ایشان چنان شد که بدنامی بود و علیه السلام قحط سه ساله بر پا گشته
قوم بود حسب عادت او و اولاد و لوح به مقام که رجوع آوردند که مقام متشن روح حق است پس قیل بن خود مرغبین
سعد با بنشاد و نفر که رفتند و بر مکان معاویه بن بکر از اولاد غلبه بن لاذ بن سام مجاور مکه نزول کردند و بعد
از اقامت و مخالف عیسیاقت اجازه و دعای باران خواستند مرشد که بر بود علیه السلام ایمان بطور محضی داشت
گفت که بر بود ایمان آید و بغیر ازین باران نخواهد آمد پس قیل معاویه گفته مرشد انگاه داشت و بمقام دعا رفت
طلب آب نمود پس سه باره ابر سفید و سیاه بر آمدند و منادی ندا کرد که یکی را ازین سه اختیار کن پس قیل
سیاه را اختیار کرد و خوشخبری سیلا و خود و پس عادیان شاد شدند و عذاب الهی آمد که در آن ابر بج ناصف
بود که قوم ارم ذات عماد که ایمان نیارود بودند تا گشتند و بتولید بود علیه السلام آن مردمان خواسته بودند
که بر جی و دعای عظیم سازند که اگر طوفان هوای آید اندران روی که عرض او در سهیل باشد و تا سهیل بر بلندای
پس درز بانها شانه حق تعالی اختلاف افکند و کسانیکه کفر نکرده بودند در زمین تشریف یافتند که ده شدند چنانکه
و رفص نومی گذشت و قوم ایمان دار بود علیه السلام مملکت بلقان که هنوز در مملکت مذکوره شهر جالباق واقع
آمدند ازین جهت در پیشین گوئی حضرت صلی الله علیه و سلم وارد که اهل جالباق در شب سراج ایمان آوردند
پس آنچه در قضا انجناب علیه السلام اسرار از انقضائنا جنبه شیخ اشارت فرماید اشعرا لان الله اعلم المستقیم
تجارب غیر خشی فی العموم جردستی برای خدا راه درست است ظاهر در عموم خطای خشی نیست و کسانیکه شرآیند
خیال نکرده اند از راه مستقیم راه چایع گرفته قید فی العموم را قید خشی گویند که منی است و در اصل مستقیم هم جواز

(فی کبر و صغیر عینه + و مبول با مورد و علیم) در هر بزرگ و کوتا ه عین اوست و در جابل با مورد و در عالم و در جابل کافر و ناواقف اسم نصل غالب پس راه کافر برای دوزخ مستقیم ره راست است و همچنین ره مومن براسه جنت (و لندا و سعت رحمت کل شی من حقیر و عظیم) و برای همین وسیع شد رحمت حق بر شی را از حقیر و عظیم تا لامن دانه الا هو اخذ بنا + صیتا ان ربی علی صراط مستقیم) نیست سالک و رونده مگر حق تعالی گیرنده ایست بنا صیه او که در بدان بطرف غایت بدستی بر نور و کارم درست است و افکیرند است نا صیه هر رونده (نقل ماش فطی صراط الرب المستقیم فهو غیر مغضوب علیهم من هذا الوجه و لا الاضایین) پس هر رونده پس او بر راه راست پدید و کار است پس ازین رونده مغضوب نیست نه گمراه پس کافر بر راه کفر بنظر آنکه غایت او دوزخ است و درست است پس ازین مغضوب نیست و اگر چه بنظر اسم دیگر که بدو را جنت باشد مغضوب باشد این امر دیگر است که انکارش سفسط است و هر شخص بنظر مفسط است و ضلال عارض میشود پس خدای هم نه ال پذیر از اینجا فرماید (فکما کان الضلال عارضا لکذا لک الغضب الا انی عارض) پس چنانکه بعد فطرت ضلال عارض است همچنین غضب الهی عارض است که بعد از احتجاب بر دوشراب حسب مفهوم کفار ان چشمند (و المال الی الرحمة التي دست کل شی دبی السالقة) و آنکه باین جنسیت که دست دارد هر شی را و او سبقت برنده است حسب حدیث سبقت رحمتی (و کل ما سوی الحق و ایه فانه ذور و ح) و هر شی ما سوا حق و ایه ایست زیرا او ذور و روح است بحسب آیه دان من شیء الا یسج بحمد: (و ما من من ید بفسخه و انما ید بغیره) و نیست در کثرت تشفیکه رو و نفسه زیرا که و ذات خود نیست محض است و جز بنسبت میرو بغیر خود که او وحدت (فمن ید بیکم البقیة للذی هو علی الصراط المستقیم) پس هر شخص رو و بیکم بحسبت بر اه اصلی که او بر اه درست است و دب و فنی بدان جهت گفته شد (فانه لا یكون صراطا الا بالشیء طیه) زیرا که باشد صراط مگر بشیء بد اشعار (و اوان کل الملق + فقد دان لک الحق) چون اطاعت کند برایت خلق پس اطاعت کند ترا حق (و ان دان لک الحق + فقد لا یتبع الخلق) و اگر اطاعت کند ترا حق پس گاهی نه اطاعت کند ترا خلق (محقق قولنا فیہ + نقولی کلا الحق) پس تحقیق کن قول مراد نفس الامر زیرا که کل قول من حق است (فانه اللون موجود + ترا و مال لخلق) پس نیست در کون موجودی که بینی او را که باشد برای او لخلق (و اخلق ترا و اعیین حق) و نیست خلقی که بنیاد او را چشم گروان آن چیز حق است (و لیکن موضوع فیہ + لهذا صوره حق) ولیکن هر چه شده است در حق براسه همین صو عالم حقراست که در آن هر حق نهاده شده است و چون ثابت نموده که هر شیء بر اه مستقیم است تحقیق باید که در آن شیء

بر طریق صوفیه شود احدیت چگونه باشد پس برای تمییدش فرماید (اعلم ان العلوم الالهیه الذوقیه الحاصلة
 الالیه المختلفة باختلاف القوى الحاصلة تتناسخ كمنها ترجع الى عين واحدة) به آنکه علوم الهیه ذوقیه کشفیه
 حاصله برای اهل الله مختلف باشند باختلاف قوتها نیکه حاصل شوند علوم از آنها با وجود رجوع علوم بطرف
 عین واحد چنانکه کثرت قوی رجوع بعین واحد دارند و دلیل رجوع کثرت قوی بعین واحد اولایم ارد (فان

اصد يقول كنت سمعا لذي سمع به وبصر لذي يبصر به ویده الله يمشي بها ورجله السبعي بها فذكر ان
 هو تیه هی عین الجوارح التي بنی عین العبد فالهوتیه واحدة والجوارح مختلفه فیراکه حق تتا کس فرماید که
 چنانکه در وجود عین قوی وجوارح بنده ام یچنین در قرب نواقل در شهود با شتم آن مع بنده که بشنود بدو و
 آن بصرش که بنید بدو و آن دست که بگیرد بدو و آن پانیکه بدو و بدو پس پا و در که هویت حق تتا کس عین
 قوی وجوارح الیه که عین عید است پس هویت حق یک است و قوی وجوارح مختلف و لکل جاحه علم من

علوم الاذواق فیخص من عین واحدة مختلف باختلاف الجوارح) و برای هر جاحه علم است از علوم
 اذواق که خاص است آن عضو از یک عین یعنی از یک حقیقت علم که مختلف شود باختلاف جوارح (کالماء

حقیقه واحدة یختلف فی العلم باختلاف البقاع فتعذب فوات ومنه یخرج اجل وهو ان فی مبع الاحوال
 لا یتغیر عن حقیقه وان اختلف لموضع) مثل آبیکه که حقیقت واحد است مختلف است در طعم باختلاف
 بقلع پس بعض از شیرین ندید است و بعض از و شور در حالیکه او آب است در جمیع احوال نه متغیر شود
 از حقیقت مایه خود و گرچه مختلف شوند لذت او (و هذه الحکمة من علم الاجل) و این علم حکمت شهود

احدیت از علم اجل است بدان نظر متمیز از دیگر علوم شد و بر حکمت اجل سندی می آورد (و هو قوله تعالى
 فی الاکل لمن اقام کتبه لا طعم من فوقهم ومن تحت ارجلهم) و نشان علم اجل در نسبت اکل برای اهل
 کتابیکه بر پا دارند کتب حق تعالی را قول الله تعالی است که اگر بر پا داشتندی کتب منزل را بر کتفه خود نهاده
 از فوق خود و از تحت پاهای خود که مراد از اکل فوق خود با تدبر معانی و غیره از کشف حقائق بطریق
 و سب است و مراد از اکل از زیر پا با آن علم است و معارف که بعد از عمل بمقتضای کتاب و بعد از سعی

بر ایشان رسید ندی (فان الطريق الیه هی الصراط هو السلوک علیہ و الشی فیہ و السعی لا یكون الا بالاجتهاد
 زیرا که طریقیکه او صراط است او سلوک علیہ و شعی فیہ است و سعی نباشد مگر با (فلا ینتج هذا الشهود فی اخره
 التواهی میده من هو علی صراط مستقیم الا هذا الفن الخاص من علوم الاذواق) پس نه نتیجه بدین میسر

احدیت را در اخذ نواصی بست کسیکه او بر باد درست است مگر این فن خاص از علوم ادواق باز واضح باشد که خبر
 در سوره مریم آیه و نسوق المجرمین الی جهنم ورد آد حق کافران مقابل اهل حق واقع یعنی روانه کنیم مجرمین
 را بطرف جهنم و حضرت شیخ را انکار از ان نیست لیکن بلسان اشاره از ان در حق اهل سلوک اشارت
 بمعنی لطیف فرماید که سبب بر نتیجه این شود باشد پس میفرماید (و نسوق المجرمین و هم الذین استحقوا العقاب الذی
 ساقم الیه بسج الذبور الی الملقم عن نفوسهم) و روانه کنیم مجرمین را بطرف بعد و مجرمین بلسان اشاره
 آنند که مستحق شدند مقامی را که روانه گردانند او شان را بطرف او بصورت آن شیخ که بر سج و دبور تعبیر
 کرده خود که هلاک گرد اهل کمال را از نفوس شان (غویا خد بنوا صیهم و الیج لسوقهم) پس حق گیر و نواصی ایشان و
 سج روانه کند او شان را بطرف هلاکت پس انجام کار حق بصورت سج و دبور شد که عبارت از سخت ششی و سی است
 زیرا که در آیه نسوق المجرمین سوقی بطرف خود منسوب حق تعالی کرده است (و هی عین الاهوار الی کالوا علیها) و سج
 و دبور مذکور عین خواسته شان بود که بودند نزد خواسته شان عین حب حق و اصل بوده زیرا که وحدت حقیقت
 شانی کثرت صورت و سالکان چون حق تعالی را بعید فمندی از حق دور باشند و چون از خود فانی شوند پس
 حق تعالی که در او دور و اندر قریب ایشان شود بدان نظر بلسان اشاره تفسیر جنم فرماید که در آیه مذکور واقع (الی
 جهنم و الی العذاب الذی کانوا یتوهمونه فلما ساقم الی ذلک الموطن وصلوا فی عین القرب فزال البعد فزال السی جنم
 فی حقهم) و روانه گردانند مجرمین بطرف جنم و جنم بلسان اشاره بعدیست که او را و هم گردانند پس
 بر گامی که روانه گرد حق تعالی او شان را بطرف این موطن هلاکت حاصل شدند در عین قرب پس زائل شد بعد از
 هلاکت شان پس دور شد سیمی جنم در حق شان که عبارت از دوری بود (فما زوا بنیم القرب من جهة الاستحقاق
 لا نخریم من فاعا اعطاهم هذا المقام الذی فی الما ین من جهة الله و انما اخذوه بما استحقوه حقا القیم من اعمالهم الی
 کالوا علیها) پس رسیدند فانیان به نیم قرب از جهت استحقاق زیرا که آنان روزندگان بودند پس نه داد
 حق تعالی او شان را این مقام فو قه اند از جهت است و جزین نیست گرفتند مقام مذکور را بدین سبب
 بودند و استحقاق شان از اعمال شان که بودند برو و کالوا فی السی فی اعمالهم علی صراط الرب المستقیم
 دان نواصیم کانت بعد من له هذا الصفة فما مشوا بنفوسهم و انما مشوا بحکم الجبر الی ان وصلوا الی عین القرب
 و بودند در سیمی در اعمال خود بر راه درست حق برای آنکه نواصی شان بودند بست کسیکه برای او این صفت
 است پس گرفتند ذات خود و جزین نیست رفتند بحکم جبر و استحقاق اعمال تا آنکه رسیدند بطرف عین قرب

بحسب آیه ذیل (و نحن اقرب الیه منکم ولكن لا تبصرون) و ما قریب تریم بطرف متوفی و فانی از شما ولیکن شما
 نه بینید از نجاست بر کبیر و گویند و اصل حق شد (و انما یبصر فانه لا یبصر الا بصره و حدید) و زینت
 متوفی بیند حق را نه خود را زیرا که او پرده کشاده باشد پس بینائی او نیز است (و ما خص منّا عن میت
 ای ما خص سعیدانی القرب من متقی) و نه خاص کرد احد از آنکه مذکور هیتی اوستی ای نه خاص کرد سعید
 را و قرب از شتی پس قرب حق با جمله یار است بطور قرب مطلق یا مقید گویند منع است که در اهل شود و قرب
 شود دیگر است و وجه خصوصیت قرب بعد از فوت می آید و خصوصیت قرب اطلاق با سعید یا موفون بر توفی
 و شاید نیست چنانکه فرماید (و نحن اقرب الیه من جبل الوریذ فما خص انسانا من انسان) و ما قریب تریم بطرف
 انسان از شته رگ پس نه خاص کرد انسان را القرب از انسان دیگر زیرا که شته رگ جروی از بین انست
 و حق تعالی عین عبده است چنانکه فرماید (فالقرب الالهی من العبد لا خفاء به فی الاخبار الا کمیتة فلا قرب
 اقرب من اینکون هویتة تعالی عین اعضاء العبد و قواه و سیر العبد سوی هذه الاعضاء و القوی) پس
 قرب الهی از عبده خطا نیست مطابق آنچه در اخبار الهی وارد و پس نیست قرب قریب تر از آنکه باشد هویت
 و تعالی عین اعضاء عبده و قوای او بحسب حدیث قرب لوالف و نیست عیدی سوا این اعضاء و قوا که
 در حق متوهم است (فما حق مشو فی خلق متوهم پس فانی حق مشهور است در صورت خلق متوهم را فانی
 و الحق محسوس مشهور عند المؤمنین و اهل الكشف و الوجود) پس خلق معقول و حق محسوس شود و است
 مقلدین صوفیه و اهل کشف و وجدان که حضرات صوفیه اند فانی از خود و باقی بحق (و نه عدا بین) و
 فانی عند هم معقول و الحق مشهور فم بنظر الماء المالح الا حاج (و سوا ای این هر دو صفات پس فانی
 شان معقول است و خلق مشهور پس علم آنان بنظر آب نمکین شیرین است و اما و الله اعلم و الله اعلم
 بنظر الماء العذب الفرات السابغ الشاربه) و علم گروه اول یعنی صوفیه نه بنظر آب شور و اما بنظر الماء العذب
 شیرین است خوشگوار و شیراب کنند برای شارب و چون فانی بر شته می آید و پس برای شارب است و شارب
 (فالناس علی تسین) پس آدمیان بر دو قسم اند و آن حضرات صوفیه و شارب و شارب فانی از شارب است
 من کشته علی طریق یومئذ و یومئذ فانی یا حقیقه صراط مستقیم (و این فانی از شارب است و شارب فانی از شارب است
 شارب و اگر عین حق است و شارب فانی از شارب است و شارب فانی از شارب است و شارب فانی از شارب است
 صراط مستقیم است و دوم مقلدین جمیع حال شارب فانی از شارب است و شارب فانی از شارب است و شارب فانی از شارب است

غایتها و عین الطریق الی عرفها الصنف الآخر) و بعض آویسانست که رو بر بطریق که شناسد اورا که حق است
و نشناسد غایت اورا حالانکه او عین طریقتست که شناسد اورا صنف اول که آخر و دیگر است بنظر این صنف
(فالعارف ید عوالی القلیل بصیرة) پس عارف خوانند و دیگر را بطرف حق بطور بصیرت که از اسی با سیم
دعوت کنند و طریق و غایت را حق گوید (و غیر العارف ید عوالی الله علی التقالید و الجماله) و مقلد غیر عارف
خوانند بطرف خدا بر تقلید و جهالت که ندانند وحدت این اشیاء و گمان برد که ذاتی که مفقود در بدایت است
مطلوب در نهایت است (فمنذا علم خاص یتانی من اسفل السافلین لان الاجل هی اسفل من الشخص و اسفل
منها ما تحتها و میس الا الطریق) پس این علم اصحاب کشف علم خاص است که حاصل شود از اسفل سافلین
زیرا که با زیر اعضا شخص اند و زیر پا باخیز نیست که زیر آفتاب است و نیست آنچه زیر پا است مگر طریق و زمین و
حسب حدیث لودیم اسبط علی السد آنچه زیر پا است خداست (من عرف ان الحق عین الطریق عرف الامر علی ما هو
علیه فان فیہ جبل و علی السک و سیافر) پس هر که شناخت که حق عین طریق است شناخت حق را بر آنچه او بر
زیرا که در جبل و علی سلوک کند سالک و سفر کند و طریق اشارتست بقصور مرشد که ذات مرشد را منابر حق نداند
چنانچه مولانا فرماید چون که ذات پیر اگر دمی قبول بهم خداور ذاتش آمد بهم رسول و اگر جدایی از حق این
خواهر را گم کنی بهم تنویم و سیاحه را به پیر و حق را از خوبی هر که و دوید و او مرید است فی الحقیقت نه مرید و الا
معلوم الا هو و هو عین السالک و السافر فلا عالم الا هو فمن انت فاعرف حقیقتک و طریقتک) زیرا که غایت
معلومی مگر او و او عین سالک است و مسافر نیست عالم مگر حق و چون در صورت مرشد حق را شناختی
پس تو کیستی پس شناس حقیقت خود و طریق خود را پس بخوان انت المادی انت الحق لیس المادی
الا هو (فقد بان لك الامر علی لسان الترجمان ان نعمت فهو لسان حق فلا یفهمه الا من فهمه حق) پس ظاهر
شد تر ابریز زبان ترجمان رسول خدا صلی الله علیه و سلم که او حضور شیخ اکبر مصنف است رحمه الله تعالی
اگر فهمیدی پس او زبان حق است پس ننهد اورا مگر یکم فهم او حق باشد و امتنان مثل است لوح و هود
و صالح و لوط ازین رفرا شناسنا نبودند و در صورت حضرات انبیاء خود حق را نشناختند که مرشدان بودند
(فان الحق نسا کثیرة و وجوها مختلفة) زیرا که برای خدا تعالی تشبیه است و وجوها مختلفه پس از
یک صورت همون مرشد است و بصورت دیگر مستر شد سالک را باید که در جمله یک حق را بشناسد نه آنکه مرشد
را منابر و انسته مقرب و رتبی براس خدا گوید و نه خود را منابر پنداشته و لذت اختیار کند زیرا که حق تعالی

قریب ترین اشیا است که عین بویست عبد است حتی که قریب تر برای کافر نیز هست آدمی را باید که غور کند (الاستری)
 عاد اقوم بود کیف قالوا هذا عارض مسطرنا فظنوا خیرا لآله وهو سبحانه عند ظن عبده به فاضرب لهم الحق عن هذا
 القول فاخرجهم باهوائهم واعلی فی القرب) کیا نه بینی عاد و قوم بود را چگونه گفتند و گفتیکه در مکه رفته باران طلبیدند
 و ابرک سه پاره آمد و ابرسیاه را گفتند این ابرسیست بارند و برای ما پس ظن کردند بهتری را با آمد و حق سپا
 نزد ظن عبد خود است با و حسب حدیث پس انضاب کرد اندک تا کسی برای نفع شان ازین قول که بلکه این امر
 خیر است که شتابی کردید بدو از بود که اگر هلاکت ما خواهی بسیار پس خبر داد اندک تا کسی او شانرا بدید آنچه او اقام
 و اعلی است در قرب چنانچه برای موتی فرمود که ما قریب تریم بطرف موتی از شما ولیکن ششانه بینید که بعد از هلاکت
 در حق محو شوند فانه اذا امطر تم تلک خط الارض و سقنی الحجة فیها فلا یصلون الی نتیجة ذلک الظن الا عن بعد
 زیرا که چون حق تعالی آب بارانیدی بر ایشان پس این خط زمین بود و سقایست و آن در زمین پس رسیدند
 بطرف نتیجه این ظن مگر از بعد (فقال سبحانه لهم بل هو استعجالتم به یح فیما عذاب الیم) پس فرمود اندک سنجانه
 برای نفع شان بلکه ابرسیاه خیر است که شتابی کردید بدو و یحیست در و عذاب است در و ناک (فنجیل المرتج)
 اشاره الی فیما من الراحة لهم فانه بهذا الريح اراحهم من هذه الیها کل المظلمة و المسالك الوعرة و السبل المذیبة
 پس گردانید ریج را اشارت بطرف آن را حیثیکه برای شان در و بود زیرا که بدین ریج راحت داد و حق تعالی
 او شان را ازین سبیل مظلّم و سخت مسالک و حجابات مظلمه (وفی هذه الريح عذاب ای امریستند بونه اذا
 اذا قوه) و بدین ریج عذاب است ای امریست که لذت یابند از و چون چشند او را بتطهر اروح (الا انهم یوحهم
 لفرقة المالموفات فباشرهم العذاب فكان الامر الیم اقرب ما تخیلوه) لیکن ایشان را در و ناک کرد و براس
 فرقت الموفات پس باشر شد ایشان را عذاب پس شد امر بطرف شان قریب تر از آنچه تخیل کردند و او را
 که باران آید و راعت پیدا شود (قد مرت کلشی بامر ربها فاصبح الایمی الامساکنهم فی حشتم الذی عمرتها
 ارواحهم الحقیقة) پس هلاک کرد آن ریج هر شے را با هر پروردگار خود پس گشتند بطوریکه نه دید و خود و دیگر مسکن
 شان که حشتماے شان بود که آباد کردند ارواح ثابته شان که در اصل منسوب بجن است چنانکه از آن نجات
 فیهم من روحی ظاهری (فراست حقیقة ذلک النسب الخاصة) پس زائل شد از وفات شان ثبوت این نسب
 خاصه هر گاه یک در حق محو شدند پس بعدیکه از ثبوت نسبت بطرف شان بود از موت زائل شد پس درین
 قرب شدند این وجه قرب بعد از موت شد باز باید دانست که روح دو گونه است یکی جزوی که بصورت هر فرد

و بهاتجلی است دوم کلی که تجلیش موقوف است بر اجتماع بها چنانکه در انسان بعد از استخراج خاص صورت
گیرد پس از موت مرکب آن روحیکه در صورت مزاج خاص متمثل باشد بعد از خراب مزاج علاقه بگذار و و خیات
جزو به اجزاء هبها و به دستور قایم باندیدان نظر فرماید (فبقیت علی سبک کلم الحیوة الخاصة بهم من الخی سجانہ
اللی یطیق بها الجلود و الماییدی و الارجل و غذیات الاسواط و الاغطاط) پس باقی ماند بر بسیار کل شان حیاتی
خاصه بدیشان از حق سجانہ که گویا باشند بدین جلد و دستها و پا و کتفها و بانے تازیانه و در انسا
ز و قد در و انفس الالهی بسدا کلمه) و وارد است نفس الی بکل این از مقام حج آتی و فرق نبوی صلی الله
علیه و سلم با مجربان را چزار ریانت نیست میفرماید (الا انه لقائے وصف نفسه بالغيره) مگر او لقائے
وصف که نفس خود را بغیرت بر زبان نبی کریم صلی الله علیه و سلم که سعد القناری هر آینه صاحب غیرت
در من غیرت نکند از سعد و الله لقائے غیرت نکست از من بدین سر نطق اشیا بر صورتها که غیرت ندارند
مخفی است (و من غیرت حرم الفواحش) و از غیرت است که حرام کرد فواحشی را که ظواهر صفات حق اند
بر مجربان که بصورت صفات شان ظاهر اند چنانکه حرام کرد اظهار باطن که عبارت از کثرت است بر
مجد و بان خود این معنی آیه بلسان اشاره است (ولیس الفحش الا ما ظهر) نیست فحشی مگر ظهور از اینجا نسبت
اهل جذب در حدیث وارد خلاصه اش آنکه سیده گناه کند و داند که خدا تعالی عفو کننده است و هم گیرنده نبی
خود را و میان نه بیند خدا عفو فرماید و باز گناه بدستور مذکور کند باز خدا تعالی عفو کند بار سوم گناه کند چنانکه
فرماید تو گناه کن و من عفو کنم البتہ زیرا که نزد او غیرت نماند و فاعل حق اند و آنچه در آیه حرم بنی الفواحش
باظهر و باطن فحش باطن مفهوم است مخالف قول بانیست که حصر کردیم که نیست فحشی مگر آنچه ظاهر شود و چنانکه
فرماید (و اما فحش باطن فحش لایدر) ولیکن فحش باطن پس او نیست مگر برای کسیکه ظاهر شود بر او و وجود
که غیر حق در پرده عدم است پس در حقیقت فحش او ظهور است (فما حرم الفواحش ای منع ان تخرج حقیقه
ما ذکرناه و هو انه یمن الاشیاء فتمت) با بقیه و هجانت من الغیر) پس هر گاه بیکه حرام کرد فواحش را امری
منع کرد که شناسی حقیقت آنرا که ذکر کردیم و او آنکه حق تعالی عین اشیاست پس سر کرده آن حقیقت را
بغیرت سالانکه او توئی ما خود از غیر حافظ فرماید میان عاشق و معشوق هیچ فرت نیست + و او خود حجاب
بر می حاشا از میان بر بخیزد (فما یقول السمع سمع زید و العارف یقول السمع سمع الخ و کذا ما یقولی من التوکی
و الاعضاء و اما کل احد عرف الحق فمیتما فصل الناس و تمیزت المراتب فبان الفاضل و المنفصل) پس

شخصیکه خود را غیر دانگودید سماع زید است و عارفانگوید سماع عین حق است بحسب حدیث صحیح و بحسب کشف و
 همچنین آنچه باقی قوی و اعضاست پس نیست هر کسی شناسد حق را پس تفاضل شدند آدمیان و تمیز شدند
 مراتب پس ظاهر شد فاضل و مفضل (و اعلم انما اطلق الحق سبحانه و اشهد فی اعیان رسل و انبیاء کلام
 البشرین من آدم الی محمد صلوات اللہ علیہم اجمعین فی شدت اقامت فیه بقرطبه سنه ۷۸۰ و ثانیین و خمس مائت
 مائت من ملک الطائفة الاهود علیہ السلام) و بدانکه چون مطلع گردید احوال سجدانکه ظاهر کرد اعیان کل
 رسولان خود و انبیاء و شعری را از آدم تا حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم در شدنی که قایم گردید شد ببلده مغرب
 مسی بقرطبه در سنه پنجم صد و هشتاد و شش هجری نه کلام کرد که ازین طائفه مکره و علیہ السلام و بشر است ازان
 گفت: رسولان ما آنکه خارج شوند و بعضی گویند که هر ظاهر باطن خود را بینی است نزد عارف از نیجا مرز ایدیل
 گوید اگر بر نبوت ایمان داری بهر خطره و بخت پیشت میا و پیش گویند که برای هر نوع بینی است واسطه میان او
 و حق سبحانه چنانکه حق تعالی فرماید نیست و اب و زمین و نه طایفه که پرده و بازو خود مگر اعتماد است
 امثال شما و گویند سبب این جمیت بنظر مبارکبادی بود که حضور شیخ خاتم ولایت یعنی وقت خود شد و بود
 (فانه اجزائی سبب جمیعتم و زایتہ رجلا متخفا فی الرجال حسن السورة لطیف المحاورۃ عارفا بالامور کاشفا للہا)
 پس او خبر داد مراسب جمیت شان و دیدم او را مردی فرہ و مردمان حسن صورت لطیف محاوره و عارف
 بامور کاشف معاملات (و دلیل علی کشف قوله تعالی فامن و اتبع الاہواخذت بما صیتان ربی علی صراط مستقیم)
 و دلیل من کشف او قول او تعالی است که نیست روند مگر او تعالی گیرند اینست پیشانی او بد رستی
 پروردگارم بر راه درست است (وای بشارة للخلق اعظم من ہذا و اتمم و کلامہ شایع باشد برای خلق بزرگ
 تر ازین و تمام ترک پروردگارش پیشانی او گرفته باشد و من امتنان او علیما ان اوصل الینا ہذا ہذام
 عنہ فی القرآن) باز از احسان خداست بر ما که بیانید بیعت ما بین مقال و تعالی در قرآن (ثم اتھما الحامس
 للکل محمد صلی اللہ علیہ وسلم با اجز ہمن الحق یا عین السمع و البصر و الید و الرجل و اللسان اسی مغربہ الجوہا
 باز تمام کرد آن مقال را جامع برای کل حضرت محمد صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و ہذا ہذا خبر داد بد و از حق با آنکه عین سمع
 و بصر و دست و پا و زبان اسی او عین حواس است و بنظر و مشاہد و پا و زبان عین حواس است (و القوی
 الروحانیۃ اقرب من الحواس) و قوای روحانیۃ اقرب است از حواس اعضا (فاکتفی بذکر ما بعد المجہود
 عن الاقرب المجہول الحد) پس گفتا که و نہ ر بعد ر بعد ر از اقرب مجہول حد کہ او عین انما سبب بعد است

حکایت مخدوم کریم منشی حاجی محمد خان مرحوم بقیہ فرمود کہ از مرشد خود شاہ امیر کشمیری مرحوم مشق سبع صفات
تعلیم یافته ام و آنچه بنده رسید ازان رسید زیرا کہ چون از قرآن دانستہ شد کہ آن خاص سمیع و بصیر است
و آن خاص سمیع است و علیم پس بدان نظر سمع و بصیر علم و ارادہ و قدرت و کلام خود صفات حق دانستم
و ببقای رسیدم کہ بیانش تو نتوانم کرد و بقیہ ہم تعلیم آن صفات سبعہ لواب مرحوم فرمود کہ مشق کنی تا ببقای
رسی کہ خود بخود در ازان خواہد کشود و آن سہمین بود کہ جناب شیخ فرمود کہ چون اول تعانی عین حواس است
عین انامی نیست (مترجم الحق لانا عن نبیہ ہود مقالۃ بقومہ لشہری لانا) پس ترجمہ کہ حق تعالی براے
ما از بنی خود ہود علیہ السلام مقالہ او براے قوم خود بشارت براے ما (و ترجمہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
عن اللہ مقالۃ لشہری لانا) و ترجمہ کرد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از اللہ مقالہ ہود برای ما برای بشارت
از حدیث سمع و بصیر کہ بخارے و ترندی و غیرہ اصحاب اصحاب روایت کردند (تکمل العلم فی صدور الذین اولوا العلم)
پس کامل شد علم در دل آنانکہ دادہ شدہ اند علم (و ما یجد بائینہ الا الکفر و ہو اللہ تعالیٰ فہد ما ید و انکار
نکنند آیات ما را اگر کافر (فانہم لیسر و ہما و ان عرفوا باحد انہم و نقاستہ وظلمنا) زیرا کہ آنان سر کنند آیات
حق تعالیٰ را و اگر چہ شناسند بعد از تعلیم برای حد از خود و بخل و ظلم بر جانہماے خود (و ما رانا قاطسین عند اللہ فی
حقہ تعالیٰ آیت از لہما و اخبار عند تعالیٰ او صلہ الینا فیما یرجع الیہ الا بالتحدید فخر یہا کان او غیر تنزیہ) و ندیک
گاے از نزد خدا تعالیٰ در حق او تعالیٰ آیتے را کہ نازل کردہ است اورا با خبرے از او تعالیٰ کہ رسانیدہ باشند
اورا بطرف ما و مقدمہ کہ رجوع کنند بطرف او تعالیٰ مگر تجدید تنزیہی باشند یا غیر تنزیہ (اولہ العار الذی ما تو
ہو و او ماتتہ ہوا فکان الحق فی قبل ان یخلق الخلق) اول اخبار بیان عانیست کہ نہ فوق او ہواست و
نہ تحت او ہوا پس بود حق در و قبل از آنکہ پیدا کند خلق را از زمین ترندی روایت کرد کہ او پسید انحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم کہ کجا بود پروردگار ما قبل از خلق مخلوق فرمود در عانیکہ نہ بالا ہے او ہواست و نہ
زیر او ہوا بود عرش او بر آب و در لفظ عمادہ روایت است یکی محدود دوم مقصور و در ترجمہ ما ترندی
گفت کہ زیر پیر بن ہارون لاشے معہ گفت پس درین صورت ترجمہ آن شد کہ بود حق در شی کہ موجب ظنیت
باشد یعنی مجر و است در لامکان کہ زیر و بالایش ہواست تصور نہا شد پس درین صورت تجدید تنزیہ شد
و باین صفت روح اعظم است چنانچہ می آید و معنی دیگر آنکہ قبلیت حق بطور زمانے بہ نسبت خلق نیست
زیرا کہ وراے وجود عدم است شایع سامی در نقد المقصود فرماید کہ حضرت عانیہ آنکہ ظاہر شود حق بصفات خلق

بطور منزل از مرتبه مخصوصه بدو که حضرت وجوبت پس درین مرتبه اضافت کرده شود بطرف الله تعالی و
 تقدس هر آنچه اضافت کرده شود بطرف خلق از تعجب و تردود و ضحک و امثال اینها و هر چند این معنی مناسب
 کلام حضرت شیخ است که موجب تحدید است لیکن معنی حدیث که مافوقه بود و لا تحتیه هم است مناسبست ندارد و لیکن بفهم
 شیخ بلسان اشاره باشد که اول باخر مناسبت درین صورت ضروریست و نیز در آن فرماید که عما ابر رقیق را
 گویند که مانع حجاب رویت آفتاب باشد بدان وجه یقین ثانی و احدیت را که ظل و صورت یقین اولست
 حضرت عا یغیه خوانند زیرا که هر چه قابلست صورت تفصیلی را که در چهره مندرج است ظل و صورت آنست
 و یقین ثانی که قابل تفصیل کثرت است حاکم شده میان وحدت و کثرت و این معنی مناسبت بنفسی فوقیت
 به او و محتملست او ندارد و درین صورت در علقه تحدید گفته شود که لفظی موجب ظرفیت با وجود تنزیه تحدید
 کند و در نصوص درین مقام میفرماید که عما آن یقین جامعست برای جمله تعینات بالا جمال و آن عبارت
 است از وحدت کونیت فوقش سوامی ذات و نیست تحت او سوامی و احدیت انتهی خلاصه پس
 فوق او نه هواست که دانسته شود و نه تحت او مظلوم است که خواہش کرده شود و درین نیز ظرفیت موجب
 تحدید است و گو درین صورت دو مرتبه قبل از خلق است لیکن برای مناسبت قبل از خلق این مرتبه ممکن و
 در انسان کامل است و در باب نهم حاصلش آنکه تو در نفس خود از خود در عالمی چون اعتبار کنیم عدم ظهور تو بر
 تو مطلقا بکلیت آنچه برو هستی و گر باشی عالم بدان و بر و لیکن باین اعتبار پس ذات تو در عالم است آیا نه
 خود را باعتبار آنکه حق سبحانه تعالی عین و هویت تست و گاهی غافل باشی از حقیقت آنچه تو بدان حق هستی
 در عالم باین اعتبار و تو از حیثیت حق خود نه حجاب گرفتی از خود برای آنکه حق حجاب نکند از نفس خود پس باشی
 در ظهور خود برای نفس خود بحکم حق بران عما یکم بودی و این پوشیدگی تو از حقیقت خود بحکم حق عالم است
 پس باشی ظاهر برای نفس خود باطن از خود و این ضرب مثلست که بیان کرد از برای آدمیان و
 نقل نکند آنرا که عالمان برای این هر گاه یکم پرسیده شدند بنی صلی الله علیه و سلم گاه بود حق تعالی بچند
 کردن خلق جواب فرمود علیه السلام در عما یکم نه فوق او هواست و نه زیر او هوا برای آنکه تجلی فی نفسه
 لابد است که از حیثیت اسم خود مقتضی باشد آنکه باشد استوار پس او و این تعلیمت قبلیست حکم است
 نه قبلیست وقتی برای آنکه او تعالی بزرگست از آنکه باشد در میان حق و خلق و حق یا انفصال یا اتصال
 یا اتصال یا تلازم زیرا که وقت و انفصال و انفکاک و تلازم و اتصال مخلوقا تعد برای او تعالی پس چو نباشد

در میان حق و خلق و مخلوق دیگر در نه لازم آید تسلسل یا دور که هر دو محال اند پس لابد است که باشد قبلیت و بعدیت و اولیت و آخریت بر این حکم و اعتقاد و اصنافات نه زمانه نه مکانه بلکه بطوریکه سزاوارست و اوست پس او قبل خلق مخلوق است و در عا و بعد خلق مخلوق در آنست که بود از قبل پس دانسته شد ازین که مراد از عا آن حکم سابق است بطرف ذات بعدی اعتبارات و خلق خلق مقضی ظهور است و ظهور آن حکم لاحق است بذات مع وجود اعتبارات پس این سبقت آن قبلیت است و آن برای خلق بعدیت است و در حقیقت نه قبل است نه بعد برای آنکه او قبل است و بعد و او اول است و آخر و محجب درین آنکه ظهور او عین بطون است نه باعتبار نسبت و جهت بلکه عین این آن عین آنست پس اولیت او عین آخریت است و قبلیت او عین بعدیت حیران اند و در عقلی منقطع است قریب غلظت او و موصول و نیست مغفوی که تصور کند او را و نیست منقولی که بیان کرده شود انتهی پس معنی قبل ظاهر شد که قبلیت حق حکمیت مر خلق را و معنی عا واضح گشت که عبارت از استتار است در عین ظهور یعنی لا فوکه هوا معلوم گشت که نیست در فوق آن مرتبه که عبارت از ذات است اقتضای و تجلی که بدان مطلع شود و در استتار که با و معنی لا تحت هویدا شد که چون ظهور او عین بطون است و منقطع است نزد غلظت او و موصول و ظهور زیر بطون است پس نیست زیرا و اقتضاء اطلاع و اعلی عالم بالصواب لتمام و درین نیز تجدید است و این تاویل بنسبت هستی مطلق درست است و واضح با و که قبل از ظهور عالم شهادت عالم مثال بود که آن نوز داشت که محسوس بجا اس شود و عما طاعت را گویند پس سبب آیت اینها تورا فقه و حجه الله چون حق و هر جاست پس ازین از حضور صلی الله علیه و سلم پیش که حق قبل از خلق خلق که بود و فرمود و رعا که عبارت از عالم مثال است (ثم ذکر انه استوی علی العرش منذ الخلق) باز ذکر کرد حق تعالی که او تعالی مستوی بر عرش است پس این هم تجدید نیست چنانکه در سوره یونس است که پروردگار شما الهیست که پیدا کرد آسمانها از زمین و ما بین آن هر دو را در عرض ششش زمانه باز مستوی شد بر عرش که انسانیکه اول بود و تبار کرد و بعد سبب را مقدس در تبارک نمود که اشارت بحضور صلی الله علیه و سلم شد و مفصل گذشت پس این نیز تجدید نیست و یک و شصت که یوحنا حسب فصل هم مکاشفات ملاحظه کرده که او را در عالم مثال چهار چاند ارجاعی اندیشی بصورت حضرت خلفاء و اربعه حسب انسان کامل رتبه حله عرش زیاده از جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل است و در ششمی معنوی در بیان ابتداء خلقت آدمی آنچه مقوم از زمین بنسبت جبرئیل نقل فرماید ظاهر که حله عرش آن چهار ملک اند سه بر اولیت فضا و

کوحیات تن بود تو آن جان + باز می گوی که زرق تن و دم + سعی تو زرق دل بر بخشیدن و بد + هم ز غر اریل
 با تو و عطش + تو بهی چون اسبق رحمت بر غضب + حامل عرش این چهار را خود تو شاه + بهترین هر چه باشد
 ز انتباه + زیرا که چیریل نزد مولانا رب عالم و عقل صاحب توانست و اسرافیل رب حیات تن و می گوی که
 زرق و غر اریل رب موت پس معنی عرش ازین رو دیگر بر آید چنانکه در مثل عرب شده است + ثبت العرش
 ثم النفس که اول اثبوت تحت با و کرد و بعد نقش کن و آنچه کار خانه عالم متغیر است و باین پیله در باب
 مطلق است عرش عبارت از است و دیگران رتبه اسرافیل حاکم عالم صور که عبارت از عالم مثال است
 بالاتر از چیریل و پسند که چیریل حاکم عالم عنصر است بشکلی که علم و عقلی که و نیز از دنیا مطلق و جمیع با و سفت
 و آنچه معنی عرش در انسان کامل است آن با اعتبار وجود است بخصوصیت عالم مطلق دارد و چنانکه در باب
 چیریل و پنجم میفرماید که عرش نظر تحقیق منزه عظمت و مکانه نمی و خصوصیت ذات است و ناسب و شایسته
 و مکان حضرت لیکن مکانیکه منزه از جهات است و او منظر اعلی و محلی روشن است شامل بر همه
 جمیع انواع موجودات پس آن در موجود مطلق مثل بد نیست براسه و وجود انسانی با اعتبار آنکه عالم بانی
 شامل است برانی عالم روحانی و خیالی و عقلی و غیر ازین راه در عبارت گشت نشود مگر آنکه فلک محیط است
 جمیع افلاک معنوی و صوریه شیخ این فلک این مرتبه بر همین است و نفس هویت این فلک آن مطلق وجود
 عینی باشد یا حکمی و برای این فلک ظاهر و باطن است پس باطن او عالم قدس است و آن عالم اسماء
 حق و صفات اوست و آن معبر بکتیب است که آینه بطرف او اهل جنت بر و بر او انگلی شان براسه
 مشابه حق و ظاهر او عالم انس است و او محل تشبیه و تجسیم و تقوی است و برای این مرتبه رتبه جنت پس
 بر تشبیه و تجسیم و تقوی بر از هر چه روح و لفظ و معنی یا حکم یا عین پس از ظاهر این فلک است پس چون
 گفته شود این عرش مطلق پس بدان که مراد بدان این فلک مذکور است و چون گفته شود بجزی است
 پس بدان که مراد بدان وجه است ازین فلک چنانکه قول او عرش مجید پس مراد بدان از عالم قدس
 رتبه و طبقه است که نشان مجید است و چنین است عرش عظیم که مراد بدان حقائق ذاتیه و مقضات
 نفسیه است که مرتبه او عظمت است و این از عالم قدس است و عالم قدس عبارت از معنی آیه مفسر است
 خلقیه و نقالی که گویند است پس بدان که در هر یکی انسانی جامعیت برای جمیع آنچه متضمن است او را
 در وجود انسان از روح و عقل و قلب و امثال این پس بدن در انسان نظیر عرش است در عالم اریل

بیکل عالم و جید جامع اوست برای جمع متفرقات خود و برای همین اعتبار گفته اصحاب ماکه عرش آن جسم
 کاست اندرین صورت پس خلائی نیست در میان ما براسه اتحاد معنی در دو عبارت ورنه از جسم کل ملک می
 بروح و نفس کل فوق است و نه البته شد در وجود چیزه سوا که رهن فوق عرش پس آنچه گویند بعض
 که عرش آن جسم نیست مخدوش شد که روح یا لایه جسم کست و اتفاق است که روح بالا عرش نیست استی
 خلاصه و بی شبهه ازین معنی عرش مرتبه روح اعظم در ماتحت است و الرحمن علی العرش استوی صفت این
 عرش است و آنچه با گفته ایم که روح اعظم بر عرش است منافی این تحقیق نیست و از تحقیق ظاهر شد که عرش بچند
 معنی می آید یکی که در خود شوکت ازینجاست حدیث مروی از زمین و ریاب بدر خلق در مشکوه گان
 عرشه علی الماد چنانکه در او اهل تکوین است که روح حق تصرف برآب داشت قبل از خلق آسمان و زمین و مواد
 از آب جدا باشد نه این آب مرکب از دو جزو نزد علماء اسلامیه که از قبل می نویسند که حکماء یورپ و چین و
 شات کرده اند و همین معنی در آیه آن ربهم الذی از آیه در چنانکه گذشت و گاهی بمعنی تخت آید چنانکه در حدیث
 بالاسم آسمان و هم پیش و الف و چون روح تشکل خواهد فرود روز قیامت اورا هشت ملایک خواهند برد
 که چهار جمله مذکور و چهار برادرشان حضرت خلفاء اربعه خواهند بود و یکی عرشیت که بر و تصرف خیر نیل و یکانیل
 و غیره است چنانکه از کلام معلوم شود و یافت شد و غیره و ریاب بدر خلق مشکوه از جبرین مطعم الوداد و در آیه
 کرد که عرش مثل قیاسیت که آواز و پیچ او از رحلی بر آب پس واضح گفت که بعض معانی او روح بر عرش
 مستوایت یعنی مقرب و چنانکه عرش زیر بدن زید است مثل بر بنات آسمان که جسم موفقه و فواد و روح
 و سر و حتی و اخفی و چهار اخطا است عرش حسن یعنی که در انسان کامل است تشکل بر بنات طبقات
 جاله با و چهار عنصر و غیره و نیز تصرف روح جسم کل عرش تصرف روح انسانیست بدن انسان را پس
 آنچه بعض عرش را بمعنی جسم کل گویند آنهم صحیح است و آنچه عرش بمعنی جنازه آید چنانکه در قاموس است
 آن معنی مناسب در نسبت است از عرش پیرته سعد و رست سیاه چنانکه بر طالعین حدیث معنی نیست
 زیرا که در بعض روایات صحیح نسبت است از عرش برش حسن کرده شد الحاصل از جمله منافی عرش نسبت
 متحد و واضح (ثم ذکر انه یترک الی السماء الذی یأمنه الله) با حق تعالی ذکر کرد و زبان نبی علیه الصلو
 و السلام که حق تعالی نازل شود در آسمان پائین در آخر شب پس این نیز متحد بدست و بی شبهه در آخر شب
 بنظر کمال ستراحت جسم منزه انانیت از عرش بدن انسانی که آسمان اول در بدن انسان است

نزول میفرماید که اگر در نظام بیدار می توجیه میبخشد کرده شود سرانایت ظاهر شود که همون انانیت
حق مطلق بصورت انانیت نبوده است و در انسان کامل در تحقیق معنی حدیث تحقیقات عرشیه است
بنظر وقت از اغتشاش اعراض میرود و سخن آسمان و اوایل کتاب مفصل کرده ایم (ثم ذکرناه فی السماء
وانه فی الارض) باز ذکر فرمود الله تعالی در قرآن مجید که بدستی اوست و آسمان پرستش کرده شده و
اوست در زمین یعنی در عالم ارواح و در عالم اجسام پس او نیز تقدیر است و آنکه معنای اینها را و یاد کرد حق
و قرآن که او بااست جائیکه با شیم چنانچه فرمود ما منکم من بخوی الایة یعنی نیست از شما سرگردانی
کنندگان مگر بستی مطلق چهارم شاست و پنج مگر بستی مطلق ششمی اوست و بنم که یک دو باشند و
نه زیاده که چهار و شش و هفت تا الا انتها باشند مگر او بستی مطلق تعالی با او شاست جائیکه باشند با او
حیث مطلق با مقید و این هم تحدید است (الی ان اخبرنا ان عیننا) تا آنکه خبر داد او تله را که بستی
تعالی عین است یعنی معارف و مبانی نیست بلکه توحید که نیست و چو سب غیر حق و بآیه لکن هو الله ربی یعنی
لیکن من بنظایر پروردگار خودم و حقیقت (و نحن محمد و دون) و واحد کرده شده ایم در فاصت نشسته
(الا باحد) پس نه وصف کرد نفس خود را مگر بجهت و اگر کسی گوید که لیس گفته شد که بستی جوایش
فرمانده (و قوله لیس گفته شد) حرا یضاً ان اخذنا الکاف زائدة بغير العطف و من تميز عن الحمد و فهو محذور
مکونه لیس عین هذا الحمد و لا اطلاق عن التقييد و التقييد مقيده بالاطلاق لمن فهم) و قول او
تعالی لیس گفته شد نیز حد است اگر گیریم کاف را زائده چنانکه قول علام است برای غیر صفت پس منفر
شد حق از اشیا محدود و هر که متمیز شود از محدود و پس او محدود است به بودنش باینین الحمد و پس
اطلاق از تقييد عین تقييد است باطلاق و درین صورت مطلق مقید است باطلاق نزد کسیکه تمیید یعنی
اطلاق و تقييد و کلام ما با اهل فهم است (وان جعلنا الکاف للصفة فقد حدناه) و اگر گردانیم کاف را
برای صفت پس حد که دریم حق را که مثل مثلث نفی کردیم پس ثبوت مثلث شد گوئی مثل مثل مثل
نفی است (وان اخذنا لیس گفته شد) علی نفی المثل مطلقاً تحقیقاً بالمعنوم و بالاخبار الصغیلة عین
الاشیاء پس اگر گیریم آیه لیس گفته شد را بر نفی مثلث مطلقاً برابر است که کاف زائده باشد
یا غیر زائده پس بیل کنایه چنانکه گویند مثل تو بخل نکنند و انیم مجبور معنوم مخالف و باخبار صحیح که حق
عین اشیا است زیرا که چون مثل او مخلوق نشسته پس و درین صورت مقصود یکی معارف اشیا و هر

عین اشیا و مغایرت از خبر آیات محکم قرآنی مثل لا اله الا الله و ما من الا غیره و مثل حدیث صحیح فرب لوافل و حدیث بود لیتیم کحل لسط علی الله باطل پس عینیت متعین و چنانکه تقریر کردیم دارد و نشود که از لغی تشابست عینیت لازم نیاید زیرا که مجموع مفهوم آنچه و اخبار گفته شد اگر گفته شود که اخبار صحیحی کافیت مفهوم را چه مثل گفته شود که کلام درین آیه مفهوم اخبار است (و الاشیا محدود و ان اختلاف حدودها) و بر اشیا محدود است و اگر چه مختلف باشد حد آنرا در مفهوم محدود و یک کل محدود نماید شئی الا و هو حد الحق لغایه سبحانه) پس اسم حق محدود است بر محدود پس نه حکم ده شود چیزه مگر او حد است برای اسم حق سبحانه و فهو الساری فی سسی المذوقات و الایداعات) زیرا او ساریست در سببی مخلوقات مسبوقه بمرت و داده و غیر مسبوقه بزمان و در وجه بطور حلال چنانکه ما و اطفال ازین عبارت گمان بردیم پاک بطور سرمان مطلق و مقید است و دو عالم گمان از آنکه کلام صحیح الوجود فهو عین الوجود فهو علی کل شیء حیظ بذاته و لا یزیده حیظ شئی حیظ لک الاشیا کما احتفظ بصورته عن اینکه ان الفی فی صورته و لا یصح الا بذات اگر بودی سرمان حق مطلق بصور عینیتات صحیح بودی وجود مقید پس واضح گشت که حق عین وجود مطلق است پس او بر هر شئی کائنات براده است پس امکان هر شئی و نظام عالم و نه گمان آید او را حفظی که مقتضای ذات است پس حفظ او را برای کلی اشیا حفظ است برای صورت خود که عبارت از تعین است و در از آنکه باشد چیزی غیر صورت او و نیست صحیح غیر ازین زیرا که غیر وجود امکان ندارد که موجب ثبوت یا ترتیب آنها چیزی گردد (فلاشاه من الشاهد و هو المسموع من المسموع) پس او شاهده است از هر صورت شاهد خلق و او مسموع است از هر مسموع و خلق (فاما عالم صورته و هو روح العالم المدبر له فهو الانسان الکبیر) پس عالم صورت است و حق روح عالم مدبر بر آنکه او پس حق انسان کبیر است که روح او روح اعظم و جسم او جسم کل است لکل (فهو الکلین کله و هو الواحد الذی + قائم کوئی بکونه و لیه اقلیت انتمدی +) پس حق ظاهر بصورت کل کونست که عالم کثر است و او هستی مطلق واحد است که قائم است وجود مقید من هستی مطلق او بر آن عین گویم که او غذا کند بمن که مراد خود همچو غذا نمکند (فوجودی غذائیه و بر سخن محمدی + فیه منه ان نظرت بر چه نمودی) پس وجود مقید من که ظل وجود مطلق است غذا او است که در وجود است همچو غذا که در انتمدی موجود و صورت او گیرد و بحق را متاثر بکینم که غذا کینم حق را در وجود و بقای خود پس بحق از حق اگر نظر کنی بوجه پناه خواهی چنانکه فرمود علیه السلام پناه خواهم بقرآن تو (ولله الکبر الشکس به)

و برای همین کرب اند با حی س نگور و تاب ستوری ندارد و چو در سبزی سر از درون بر آرد و تنفس کرد

رحمن با خدایانی الباطن (فمن النفس فی الرحمن لا یموت) باطله النسب الا کتبه من ایجاب و صور العالم

القی قلنا هی ظاهر الحق از هو الظاهر پس نسبت کرد حق نفس را بطرف حسن بصورت خوبی در حدیث الی لاجد

نفس الرحمن من الیمن برای آنکه رحم کرد بدان اسم پنج طلب کردند از نسب آئینه یعنی اسرار آئینه از ایجاب و

صور عالمیکه گفتیم آنها ظاهر حق بنظر عام زیرا اوست ظاهر بصورت عالم (و هو باطننا از هو الباطن و هو الاول

اذکان و لایمی) و چنانکه اوست ظاهر بصورت عالم اوست باطن از صور عالم و اوست اول زیرا بود یکا است

و نه در حق بلکه در حق و قوه نیست (و هو الآخر اذکان عینا عند ظهورهم) و او نسبت آخر چون بود و میری

نزد من بود (فما الاخر عین الظاهر و الباطن عین الاول) پس آخر و آیه بوالاول و الآخر و الظاهر و الباطن

عین قائم و باطن عین اول باعتبار تنزل حق بطرف خلق و بنظر ترقی از خلق بطرف حق پس آخر عین باطن

و ظاهر عین اول (و هو الحق) علم لانه بنفسه علم) و هستی به هر شئی و اناست زیرا او بنفسه و اناست و در

حق خلق منطوق و منتهی است پس علم حق عالم اشیا است (فلما اوجد الصور فی النفس و ظهر سلطان النسب

المعبر عنها بالانتماء صح النسب الا انی للعالم فاستسجوا الیه تعالی) پس هر گاه یکا ایجاد کرد و اناست

صور را و نفس چنین و ظاهر شد سلطان نسب که تغییر کرده شود از او با سماجی شد نسبت الی برای عالم

پس نسبت شد در اول عالم بطرف او تعالی پس واضح گشت که نفس جمعی هوای صور و صفات و کلمات

و کلام است و بر ذریه قیامت حسب آیه فلا انساب بینهم به نسبت کفار است که او شان را مفید نباشد

لیکن بلیان اشاره و تفسیر آیه فاذا افخ فی الصور فلا انساب بینهم فرماید (فقال الیوم انشع نسبکم و ارفع

نسبکم ای آنچه نسبکم انشع الی انفسکم ارد کم ای انشع الی) پس فرماید امر و برادر هم نسب شمار

و بلند کنیم نسب خود را ای بگیریم از شما انساب شما بطرف نفس شما و در کنیم شمار ابطرف خود ای نسبت شما

بطرف خود پس بنسبت ذات خود ذات من و صفات خود را صفت من و افعال خود را فعل من و این

کمال معرفت است الحاصل انساب بکن کمال عبادت و محو و فنا غرت و عدالت از کمال معرفت

و عین عبادت است که عباد حق خود گیرد که نیستی است و حق را حق او بدیده هستی است نه آنکه ظلم کند که حق حق

بطرف خود آرد پس عبادت مواتا قبل ان تموت موت اول عبارت از فناست و عدالت عین انقیاد

چنانکه فرماید (اینا المتقون الذین اتخذوا الله و قایه و کان الحق ظاهر هم ای عین صور هم انظار هم کما

هستند متقیان را گرفته خدا تعالی هستی مطلق را وقایه و شد حق طایه بر شان اسی عین صورتهای ظاهروشان
 که از اینست شان و انانیت حق نمیشد پس عبد محض شدند نظامی فرمانده خدا یا جهان بادشاهی تر است
 از این صورت، اینند که می ترست یعنی ای آنکه خود است بادشاهی تر است بطوریکه که از با مقیدان بندگی
 او خداست که ترا بخندد چنانکه بلندی و پستی توئی + همه نیستند آنچه هستی توئی + چنانکه عالم بلندی و روح پستی
 الی عالم یعنی باطن و ظاهر توئی همه نیستند آنچه هستی توئی که با آنکه زانده و هستی آورده است چو شد حجت
 بر خدای درستی + زود او را تو کو اسی سخت + یعنی چونکه حجت تو بر خود بخود تو درست شد که هر عقیده محتاج وجود
 مطلق است + زود او را تو کو اسی سخت که هر محسوس و مقول شود آن وجود است زیرا اول نظر عقل برستی
 می افتد که گویند چه شویم این صفات بهر دنیا شد چه نماند و اولاروشنی را بیند لیکن در روز شعوری بدن
 ندارد و فهم نظم اناس و انشی و اقوام عند الجمیع پس آنان بزرگ آو می مانند و لائق شان و قوی
 از ایشان نزد خدایند و با او از خوشنیتن + که گویند قوی باز گویم که من + (وقد یکون المتقی من جعل
 نفسه وقایه لئلا یصور له ذموی الحق قوی العبد) و گاهی بنظر آید ان اصحابک من حسنة فمن البدوان
 اصحابک سیهة فمن سیهة باشد متقی آنکه که نفس خود را وقایه برای حق در مقام مثل ادم زیرا بنسبت حق
 توانی باطنه عید است و وجه و جبین و فصوص صاحبی بیاید که نکون صفت نموده است رنگ زیر پا چنانکه
 که در سیاه و سفید پا چو شود از نیجاست و در شرف نامه نه مرا نیست از خود حسابی بدست + حساب
 من ایت چند که هست + بدو نیک را از تو آید کلید + ز تو نیک و از من بد آید بدید + تو نیکی کنی من نه بد
 کرده ام + که بد را خوارت بخود کرده ام + (فجعل سمی العبد وقایه لیسعی الحق علی الشهود حتی یمسینه العالم
 من خیر العالم قل لی یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون) پس کرد سمی عبد را وقایه برای
 حق بر نمودن تمجید و خیال تا تمجید شود و عالم محقق از غیر عالم شود و بنده طالب بگو آید بر او شود اهل علم مختصین
 و آنکه نه و اندر و تلاش باشند (انما تیکر اولو الاباب و هم انما ظرون فی لب الشیء الذی هو المطلوب
 من الشیء و اسیبق مقصدی که از آنکه لا یأمن اجیر عیال) خیرین نیست نصیحت گیر نه ارباب لبسا و آنان
 سیهه بگانه و لب خیر که او مطالب است از شمس پس نه سبقت بر و مقصد بزرگی را که در یافته است اهل تحقیق
 همچنین نه مائل شود اجیر که برای اجرت محنت کند بنده + که خالص بندگی نماید (و اذا کان الحق وقایه
 العبد وجه و العبد وقایه الحق یوجه عقل فی الکون ما تجتبت) و چون باشد حق و وقایه برای بنده بنظر ظهور

حق و باشد بنده و قایم برای حق بوجه دیگر یعنی بوجه بودن بنده و ظاهر برای حق پس بگویم که کون آنچه خواهی (ان) شئت قلت هو الخلق و ان شئت قلت هو الحق (اگر خواهی بگوئی او خلق است باعتبار ظاهر و اگر خواهی بگوئی او حق است باعتبار حقیقت بنظر ظاهر و حق در خلق (و ان شئت قلت هو الخلق و الحق) و اگر خواهی بگوئی او خلق و حق است بنظر هر دو اعتبار (و ان شئت قلت لا حق من کل وجه و لا خلق من کل وجه) و اگر خواهی بگوئی نه حق است از هر وجه و نه خلق است از هر وجه زیرا خلق و قایم حق است و حق و قایم خلق (و ان شئت قلت بالخرقة فی ذلک) و خواه بگوئی بحیرت درین مقدمه چنانکه در او اهل فتوح است نفی حق و احببت فیما لیت شعری من المكلف + ان قلت عبد ذاک است + و ان قلت حق فاین یکلف + یعنی رب حق است و عبد بنظر حقیقت پس کاش بودی شعور من کدام مکلف است اگر گویم عبد است پس نیست و نیست است و اگر گویم حق است پس کدام تکلیف داده شده (فقد بان ان المطالب بتعینک انما است) پس ظاهر شده است مطالب بتعین تو و استدلال تو مراتب را پس اگر باشی از اهل ادب بگو که تو نیکی کن و من نه بد کرده ام که بد را جوالت بخود کرده ام + پس از جهالت و خوف در گذر چنانکه طلبه را باشد که بپروهند است پر و پند را پا و پند زان کلید که از انداز خود بپوشتن و در تو دید کسی که تو در تو نطافه کند + و در قیام بهیوده پاره کند + بلکه هست باید گماشت و بفهم نشاید ترا جز بتویافتن + عنان باید از هر طرف افتادن نظر تا باینجاست منزل شناس ازین مگذری در ذل آید هر اس که راس و آله و رویت و مری چون حق است عنان غمیت از هر طرف باید تافت و اگر اس غیر باشد هنوز پر و پند است پس اگر باشی در مرتبه تراش خود را ذات حق بدان چنانکه در حدیث نسبت فاروق رضی الله عنه واقع که حق گو یاست بزبان عمر بن خطاب که هویت فاروق چنانکه در واقع حق است و در شود و تحقق بهم حق بود و اگر باشی اهل تیز تحقیق در میان مراتب بگوئی نه حق است از هر وجه و نه خلق است از هر وجه و اگر باشی در مرتبه محض عدم تکیه باشی بحیرت پس از جمله واضح گشت که تزییه خالی از تحدید نیست (ولو لا التحدید ما اجرت الرسل تجرانی الحق فی الصور) و گرنه بودی تحدید در تعریف اسم حق که خبر دادند که رسولان تجول حق در صورتها و در حدیث وارد که ستجول شود حق در قبله مقصود و لا وصفته خلیع الصور عن نفسه) و نه وصف کرد بدین رسولان حق تعالی را جمیع صور از نفس خود در حدیث است که حق تعالی متجلی شود در روز قیامت بر خلق در صورت غیر شناخته شده پس فرماید که من پروردگار بزرگم بر اسما پس پناه خواستند یعنی ناوانتخا

پس شود مجلی بود و تکیه شانسند پس شانسند و ثمرات الحیات است که محرومی از این بیشتر خواهد بود که از معشر قبیله
روبرو آید و اگر داند شود و محققان در هر صورت شانسند نظر فلا فی نظر العین الا الیه + ولا یقع الحکم الا
پس نه بیند چشمی مگر بطرف او و نه واقع شود حکمی مگر بر وزیر یا غیر او نیست پس از اینجا قول صدیق اکبر است فی الشفا
که ندیم چیز را از چشم بصیرت یا از چشم سر مگر قبل از او دیدم حق تعالی یعنی هستی مطلق را که نظر صدیق اکبر فی
عنه اولاً بر وجود مطلق اقتدای و بعد بطرف تعین از اینجا نظامی گوید پس چونند محبت بخدائی درست +
خرد و او بر تو گواهی نخست + و اکثر شارحین شرفنامه از لفظ نخست از عدم و لقیه ترخص نکند و اندک سخن را به
فی میره ۲ و فی کل حال فلانکه به + پس بابرک او هستیم که در صورت مظهر فرمود و باید و هستیم در دست
او تالیع و در هر حال پس باز در او هستیم تقریب مطلق و مقتصد که او متفک از مانیست (و اندک اینک به یقین و نیزه
و یوصف) و برای همین اشتغال تنزیه و تحذیر افکار کرده شود و در صورتی و شفاخته شود و در صورتی چنانکه در شفا
بهشتیان گذشت و منکر کرده شود از وصفی و وصف کرده شود و بومنی زیرا مایه الاشتراک مایه الانشیا و شفا
و احد است (ومن رای الحق منه فیه اعینه فذاک العارف) پس هر که دید حق را از چشم حق که ذات او حق باشد
در حق چشم حق پس این عارف محقق است چنانکه از شرف نظامی گذشت استی ۵ نشاید بر تر از حق یا حق
عنان باید از هر طرف تا فتن + (ومن رای الحق منه فیه یصین نفسه فذاک غیر العارف) و هر که دید حق را از
چشم حق در حق بعین نفس خود پس او غیر عارف است از عرفان نرسیده چنانکه از قلم اول نظامی یعنی ۵
چرخ و سنده را یاده شدند آن کلید تا آخر نقل کردیم (ومن لم رای الحق منه ولا فیه و انتظر ان یراه بعین
فذلک الجاہل) و بر اهل اسلام که درین جهان ندید از خود و نه در خود و انتظار که دید او را چشم خود
پس او جاهل است از قرآن و حدیث نمی شناسد مراتب را که در آخرت بصورت سرگردان و حساب و بیت
برای معرفت روح اعظم عام با ذرات برای ایامنداران را خواهد بود چنانکه حضرت شیخ زکریا عیسی فرماید
الغیبه آن روئیکه در انفس است نصیب او نشان را پناشه و انیس کان فی ہذا فی فی الاخرة انی
علی العموم برای کفار است و مخصوصیت سیر انفسی برای عامه مومنین پس در حقیقت عارفان هستند نظامی
گفت ۵ نظر تا اینجا است منزل شانس + ازین نگذری در دل آید هر اس + (و با تجلای عذا بد کل شخص من
عقیده فی رب بر جمع بر الیه و یطلب فیها) و حاصل کلام پس لابد است برای هر شخص عقیده در پروردگار
خود که رجوع آرد بدان عقیده بعارف حق و طلب کند او را در آن عقیده (و اما کلمی لا یحس فیها عرفه و آفره

والن حجبی له فی غیر ما نکره و نعوذ منه و اساء الادب علیہ فی نفس الامر و هو عند نفسه تاوب مع) پس چون
تجلی کند برای او حق در عقیده او شناسد او را و اقرار کند بد و در تجلی کند برای او در غیر عقیده او و انکار کند از خود
پناه خواهد از و بی ادبی کند بر و در نفس الامر و او نیز و نفس خود او ب کند با او و در حقیقت بے ادب باشد
(فلا یعتقد معتقدها الا باجبل فی نفسه فالانکه فی الاعتقادات باجبل) پس ترا اعتقاد کند معتقدی بجبل
را مگر بدانچه مقرر کرد در نفس خود پس آنکه در اعتقادات باجبل باشد (فما والا لنفسهم و ما جعلوا فیها) پس
ندیدند مگر نفوس خود را و آنچه مقرر کردند در عقیده گوید هم کردند که خدا را ندیدند (فانظر مراتب الناس
فی العلم باحد یومین مراتبهم فی الروتہ یوم القیامۃ) پس غوی کن مراتب آدمیان را در علم بخدا که اولین
مراتب شائست و در رتبت بر و قیامت (و قد افلتک بالسبب الموجب لذلك) و تلکیم کردیم ترا بسبب
موجب برای این مراتب که حتی تابع عقیده است (فایاک ان تتقید بعقد مخصوص و تکفره باسواه)
پس بر نیز کن که عقید کنی حق را بعقد مخصوص و انکار کنی باسواست او و فیقول تک خیر کثیر بل یقول تک العلم بالام
علی ما هو علی) پس فوت کند ترا خیر کثیر بلکه فوت کند ترا علم بامر یکم بر و ست در نفس الامر (فکن پیوسته
لصوره المتعقدات کلها) پس باش پیوسته برای هر صور معتقدات چنانکه در جاس فرمودست عقد الخلق
فی الاله اعتقاد و انا اعتقدت کل ما اعتقده و اعنی خلایق و نسبت حق تعالی را بربسته اند و من عقیده
دارم بچند آنچه عقائد دارند زیرا و انهم که هر چه هست حق تعالی است ازینجا معنی لا حول باید فهمید که در دفع و بعد
شیطان خوانند پس هر که معنی بر و در شیطان و بعدش بر طوط شود که نیست قوت طاعت و بگشتن از کثرت
کما بعد مستحق مطلق پس چون دانست هستی مطلق را در هر شئی حتی در سوسه نیز پس بعد از هر شئی چنانکه
در دفع و سوسه همین مثل مشایخ مقرر کرده اند و هر که پی بیتی بر و اگر برادر با لا حول خوانند آن لا حول بر و
لا حول خوانند (فان احد تبارک و تعالی اوسع و اعظم عن ان یحصره عقد دون عقد فانه یقول فایما لو لم یتم
وجه الله و ما ذکر انما عن این) زیرا او تبارک و تعالی وسیع و بزرگ است از آنکه حصر کند او را عقد می دون
عقد که زیرا او فرامد پس بهر مرتبه و طرفه که رخ آید پس ازینجا ذات حق هستی مطلق است و نه از کبر و این
مکان مخصوصه متمیز از مکان دیگر و سرورین آنست که هر که حق را هستی مطلق دانند بر و این معنی آید که در آن
نیاید و هر که عقیده کند بصبر رب روح اعظم که ازین لفظ تحاشی نماید همیشه او را نیاید پس ترا بنش
جانب برای کل عقائد تا باشی مشابذ برای حق بکج و وجه مجمل ازیرا از ضرب اول شکل اول صریح تر

دیگر منتج نیست پس در نسبت به چیزی بگو که این مرتبه یا جایست که رو آوردم و هر جا که رو آری ذات خداست پس این مرتبه یا جای ذات خداست و در دل هر اسکن شجاع باش و باز مراتب را شناس که مرتبه روح عظم اعظم است اینکه در قیاس آید پس از وجه خاص ظهورش در کعبه در نماز توجه بکعبه کرده شد که در همه جای هستی مطلق است (و در مکان شمه وجه ابد و وجه الشی حقیقه قبیله بذات اقلوب العارفین لکن لا یستلزم العوارض فی الحیوة الدنیا عن استحضار مثل هذا فانه لا یدری العبد فی انفسه یقبض فقد یقبض فی وقت غفلة فلا یستوی مع من قبض علی حضوره) و یاکو در آیه که در هر جا وجه خداست و وجه شئی حقیقت اوست پس تنبیه کرد بدین و لما کے عارفین را تائید بشوق کنند ایشان را عوارض در زندگانی دنیا از استحضار مثل این زیرا اندانند عید در کدام نفس قبض کرده شود زیر قبض کرده شود گاهی در وقت غفلت پس نه برابر شود یا کسیکه قبض کرده شود و بر حضور حق و واضح باد که چون حق در هر جا است باز قوم نبود و پیرو هم اهل اسلام توجه بکعبه را مکرم داشته اند میفرماید (ثم ان العبد الکامل مع تلبیه یبدأ یلزم فی الصورة الطاهرة و الحالة المقیمة التوجه بالصلوة الی شطر المسجد الحرام و یعتقد ان الله تعالى فی قبلته حال بسلوة و هو یقبض مراتب وجه الحق من اینها تلو انتم وجه الله فشرط المسجد الحرام منها فقیه وجه الله) باز عید کامل با وجود علم باین آیه لازم گیر در صورت ظاهر و حالت مفیده توجه را در نماز بطرف مسجد با حرمت کعبه و اعتقاد کنند که الله تعالی در قیامه اوست در حال نمازش و مسجد حرام زاده الله شرفاً و تعظیماً بعض مراتب وجه حق است از اینها تلو انتم وجه الله پس طرف مسجد با حرمت اذان مراتب است پس در حسب ضرب اول وجه خداست (و لا لای تقل بهو منها فقط بل وقت عند ما درکت و الزم الادب فی استقبال شطر المسجد الحرام و الزم الادب فی عدم حصر الوجه فی یک الایاتیه الخاصة) ولیکن گویند اینجا است فقط بلکه توقف کن زرا آنچه دریافتی و التزام شریعت کن در استقبال شطر مسجد حرام توجه بش روح اعظم در آن مقام شبر و متحد باش و باز التزام ادب و شریعت کن در عدم حصر وجه دین اینست و مکان خاص مطابق قرآن حسب آیه اینها تلو انتم وجه الله و عبادت کعبه بنایه که در کتب فقهیه مذکور است (بل هی من جملة انبیات ما تولى متولى انبیاء فقه بان کتب عن الله انه فی ایشیة کل وجهه) بلکه مکانیت خاصه از جمله مکانیست که رخ گذرخ کننده اجزای او پس ظاهر شد براسه توار خدا که او در مکانیت هر وجه است که با وجود وحدت کل صورت تمیز یافت چنانکه در کتب فقهیه ششم کتاب اول سواطین نسبت به بیت مقدس است و نیست که روح فرمود براسه این خانه که توبیخ

اگر بر شریعت من روی و بر بند التزم عمل کنی و برای عمل نمودن احکام را یاد داری پس من سخن خود را که از پیش
 و او گفته ام کامل کنم ۳۳ و من در مابین اسرائیل با نعم و قوم خود اسرائیل را ترک نکنم و باز در درس ۳۴
 فصل هشتم کتاب مذکور بنظر مستی مطلق فرماید لیکن آیا خدا در حقیقت بر زمین سکونت کند بین آسمان
 و آسمانها که آسمان ترا گنجایش ندارد (و اما نه الا الاعتقادات) و باز نیستند مگر اعتقادات در وجود
 حق فرق اینقدر است که بعضی اعتقاد را منشأ الیست و بعضی صرف بنحیلات غیر منشأ پس بدین وجه اول
 مدوح است دوم مذموم و اگر چه براه خود هر یک مصیب است یکی براه جنت دوم براه دوزخ چنانکه فی مابین
 (فان کل مصیب و کل معصیب ماحور و کل ماحور سعید و کل سعید مرضی عند ربّه فان شفی زمانا ما فی الآخرة فقد
 مرضی و تا لم امل العناية مع علمنا بانهم سعدوا اهل الحق فی الحیوة الدنیا) پس هر یک براه خود مصیب است
 و هر مصیب ماحور است و هر ماحور سعید است و هر سعید مرضی است نزد پروردگار خود و اگر چه شفی باشد مصیب
 آیه لا یمنین فیها احق بالانذار و قون فیها برود او لا شرابا برای زمانه کثیر در آخرت زیرا ارضی شوند و تکلیف نماند
 اهل جنات نیز درین دار دنیا که سخن ایشانست با وجود علمشان بآنکه آنان سعید اند اهل حق بدستور مذکور فرمود
 که مخلوق حق اند و وجه او در آخرت در دوزخ تا احقاب بر دوشم را بچشند و حسب آنکه ان مع الحشر
 یسر که علی العموم است در دنیا و در آخرت سخن و عذاب کشیده راحت یابند چنانکه فرماید (من عباد الله
 من یدرهم ملک الا لام فی الحیوة الاخری فی دار السعی جهنم و مع هذا لا یقطع احد من اهل العلم الذین
 شقوا الامر علی ما هو علیه انه لا یكون لهم فی ملک الله العظیم خاص لهم) پس ازندگان خداست
 آن کفران که در دنیا و در احوالشان را الا ام در حیات اخروی در داری که نام داشته شود بجهنم و با وجودین
 نه یقین که یکسی از اهل علم یک کشف کرده اند امر را که پروست و نفس الامر که نباشد برای شان درین
 امر بحدی احتیاط نیست تا خاص که برای شان است چنانکه در سخن و دنیا اهل حق را موجود باشد (الافقده
 انما لا یحیدونه تا یقین نهم فیکون لهم من رحمتهم عن وجهان ذلک الا لام و یكون لهم من رحمتهم من انهم
 اهل الجنان فی الجنان) یا گفتم شدن المیکه یافتند و ارس رفع شد از ایشان پس باشد نعمت
 نشان از رحمت شان از یافتن آن الم یا باشد نعمت مستقل از انکه شغل نعمت اهل جان و جنان مثل
 خارشته که با الم لذت یا نبه و از نبه و علیه السلام هفته سوم شروع شد پس وجود موجود متضمن تشریف
 است بر منی فعلی الله علیه و السلام است و الله اعلم بالصواب

بص حکمت فتوحیه فی کلمۃ تصالحیم باید دانست که صالح بن عبید بن اسف بن فالح بن عبید بن
 بادری بن خود بن ارم بن سام بن لوح علیہ السلام اند و در فصل ہم آنکون تملیک سالم و ملیک صدق گرفته
 بنویسید و در نفس سابق ذکر متقیانی بود که خود را و قایم خود کرده اند درین فصل تفصیل آنست بدان نظر
 فرمایید او کرده شد و در آنک حج واقع و در عرب قومی بود و خود از نسل غامری بن ارم بن سام سرکش که بعد
 از یزیدی قوم سرور و متفرق شدن جابجا را آید شدند قوم نیکو کار آنجناب در مالک جابلقا مثل او نشان
 اهل صفت بود و آنان بت پرستی میکردند پس صالح علیہ السلام در مقام حج پرستاده شد تا از دولت بت پرستی
 خلاص نمائید و دولت آنک در میان سفر از سازه و پیش فرمود ای قوم من بپرستید خدا را که نیست بر
 شما معبودی غیر از من و قوم خود و بنظر کثرت عدد و بسند سے نال و توانای جسته گندیش نمودند باز باصرار
 صالح آتی طلبیدند تا استدلال بر بنیادش کرده شود و پس بصبح آمدند و گفتند که فردا عیدماست و
 میان را از ایشان داد و میریم و توانای صالح با ایاد از خدا که خود چتر و در خوا و دایان از بتان
 خود ایم پس در میان هر کدام که کجی اجابت رسید پریش کرده آید پس بر فردا دیگر برین قرار داد و رفتند پس
 به تفرع عایشه که از بتان طلبیدند هیچ اثری بر او مرتب نشد پس خجالت خوردند و از ان میان خدیج بن
 عمرو که یکی از اشراف قبیل بود اشارت بسنگی کرد که تنها در صحرا افتاده بود و گفت ای صالح ازین سنگ
 براسه نماند مشایخ شری بسیار می آیدست بیرون اگر صالح فرمود که اگر خدا یم قدرت کامله خود که بخیر باد و
 راه نیست چنانچه شمشیر بیرون آورد شما چنانکه گفتند که بگردیم و پرستش خدا که تو بجا آیم و برین سوگند
 خود و پس صالح علیہ السلام دو حرکت گذارده از خدا تعالی و درخواست فی الحال صخره در حرکت آمد مثل
 اود شمشیر که بوقت زادن نماند بماند و شکافت و ناقه حسب معای قوم بیرون آمد و رعایت بزرگی
 چنانچه از یک پنوی به پلوس و دیگر پیش کو بی نیکی بسیار کتان بود و فی الحال بزد بچه مانند خود و مردمان
 در ان گریستند خدیج را و دو توفیق رفتن شد فی الحال ایمان آورد و باقی اشراف خود در باوین خدا
 سرگردان ماندند و الله صخره را در مع بچ میان قوم میاند و در تریا کے شان میجوید و آب چاهای
 نشان مینوشید و بعد از این معجزه صالح علیہ السلام با قوم فرمود که از پروردگار شما سید شما معجزه نشود
 که دلیل بکمال قدرت و حکمت بخیم باشد این شتر خداست و شمارا بر بان بر پیغمبریم پس گذار این
 ناقه را تا بخورد و زیاده را در ان و مرسانید یا معجزه خضرے ناگیر و شمارا اعدای و ذناب و یاد کنید

خداے را چون گردانید شما را جانشینان زمین بعد قوم عاد و جاس و او شمار از زمین حجر میگردد بر زمین
نرم که شکلهای براس تابستان و میگذرد که در اواخر تابستان یا دکنند نعمتای خداے را و در غایت تنهایی
نموشید و زمین فساد کنندگان گفتند که بزرگانیکه سرکشی کردند از قوش براس ضعیفانیکه ایمان
آورده از ایشان آیتها و ایند که صالح از پروردگار خود رسوست ضعیفان گفتند که ما برساتش ایمان
داریم و گفتند آنانکه تکبر کردند که ایماچ ایمان آورده ایم منکریم آورده اند که چون ناله جمله علف و آب
شان بخورد و میوشید پس در قح نزاع نوبت مقرر شد که یکروز براس ناله باشد و دیگر روز براس
ایشان باز قوم از ناله تنگ آمدند چه در روزیکه نوبت بش بود تمام آب چاهای شان می آشامید و در
روزیکه نوبت قوم بود که آب چاهای بچار پایان شان کفایت نمیکرد و در تابستان از غمر وادی سرد
از ناله هراسان بوده العام شان بطن وادی گرم می رفتند و در زمستان از وادی گرم بطن وادی سرد
می رفتند ازین جهت هزار بدیشان می رسید و در زمان یک عینده دووم صدوقه را که مواشی بسیار بود
این صورت ناگوارانه قدرین سالف و مصع بن و هر را بران آورده اند که ناله را پی کردند و گفتند و سرکشی
نمودند از امثال فرزان پروردگار خویش و از روی استنفر گفتند ای صالح بیا آن وعیدی را که گیتی
اگر تو از رسولان پس صورت عذاب نمود اگر گفت که تو سبک روز زر و شد که براس شان زدند
و بزور و دم سنج و بزور سوم سیاه و صالح فرموده بود که اگر شتر داده را کشید باب و حق بجایش
رعایت کنید لیکن سبجایش در کوه متواری شد و بزور چارم قوم صالح را صیحه عظیمه خبر نیل گرفت
پس در راه خود میجا ماندند و قوم ایمان دار در میان کلبه سپین آباد گشتند و از جهت قوم صالح
بودن شان در اینجا ناله ساخته بودند چنانکه از این ناله نصاری و راجا تیره و صدی اقل کرده و رقیه
طارق و اسپین را فتح کرد که در مکان مانک و هر یک بادشاه قطعی انداخت چون زمانه طارق رسید
بادشاه اسپین از کشتادان و دشمنانش صندوقی بود و در اندرون صندوقی صندوقی بود و در اندرون
که در آن ذکر اهل اسلام که با نوبی نوشته بود و حصه الحلیه الصلوة و السطاه فرموده بود که این صندوق
جایب اسلام و خارج آورده چنانکه در حدیث موافق طبرکای ظاهر است و منکر شیخ را منکر است که آنچه در
اشارات واضح از این اطلاع فرماید با مختصری از وجه اعتنا را ناله و اختیار بر روی استنداد
بلاکت قوم مذکور و هم وجه اتنا و سبج و حق را که در قصه همدی گفتند و اما احتیاجات

از قسم مرکب ناقص بوده است بدان جهت از آن شروع میفرماید اشعار من الايات آیات الکتاب و ذلک
 لاختلاف فی المذاهب) از بعض آیات حق و آنکه بر صدق نبوت آیات متعلقه بسواریهاست مثل ناقص نشان
 صدق صلاح و یراق برای حضرت ابراهیم که بیک لمح از ممالک مقدسه زمین چاه عمیق یعنی چاه زعفران اسماعیل و
 علیها السلام را آورده اند که در آنجا آب مشک شان و نان ایشان تمام شده چنانکه در توراتیه است و اسپ بر اس
 کیتباف و ذوالقرنین و کوه چهار براسی و شتر براسی حضرت علی مد علیه و سلم چنانکه این همه در فصل اشعیا
 است و یراق حبیب حدیث و پیشین گوئی کتب بنود براسی حضرت صلی الله علیه و سلم و نیز حسب اشعار شعر آئیده
 رکاب اشعارت بقرت ابدان سالکین و نفوس حیوانیه شانت زیر امیر او از هر کسی انچه در آورده اند که آوست
 و این آیات برای احکام مذاهب مبطل استنداد بر قومی ظاهر شده و چون در حجر عرب کثرت شتر است
 بدان وجه این نشان مخصوص صلاح علیه اسلام گشت تا پیشین گو باشد براسی حضرت شتر سوار علیه السلام و اهل
 رهنم قاطعون بهای حق و رهنم قاطعون بهای سباسب) پس بعضی از اهل مذاهب بدان آیات قائل اند باینجه
 که نسبت قیام بخود نمی کنند بلکه قائل از خود و باقی حق اند و بعضی از ایشان بدان آیات قطع کنندگان اند سنانی
 را که خود را معارف حق دانند (فاما القاطعون قائلین و اما القاطعون هم الجنبات) پس اول قاطعین حق
 پس اول شود اند و لیکن دوم قاطعین سافران از راه بصیرت بطرف خداوند (و کل منعم یا تبته منه + فتوح
 غیورین کل جانب) و هر یک از ایشان را آید از حق فتوح غیب او از هر جانب پس از اسم شایدا ل شود را
 شود و آید از اسم شایدا ل بیکان سر حاصل شود که نشانند از نبی حضرت صلی الله علیه و سلم حسب حکم ادعوی الله
 علی بصیرة اما و من اتبعنی داما انما یشرکین فرمود حکمت رنگ بزرگ شدن قوم صالح تا سه روز فراوان تمام
 الله تعالی ان الامر فی نفسه منشی علی الفرویه و لما التلیث) بدانکه توفیق و بدست خدا تعالی که امر ایجاد فی نفسه
 منشی بر فرویت است و برای فرویت لازم است تلیث زیرا که احدی حسب تفسیر اکثر نشان نیست پس اول
 فرویت در تلیث آینه آن تلیثی که رضای بدان قائل اند که خدا و مردم و روح را بعضی ایشان هنوز بپشت
 کنند و تلیث آتیه تلیثی که عبارت از یک ذات و دو حیات سوم علم است که در تعبیر سه و در حقیقت یک اند
 و یا تلیث حیات و روح بالخصوص باز شده این هم امر آخر است و در نفس میسوی بیاید و وجه اتیان امر ایجاد و تلیث
 هم حقیقت تلیث خود فراید نفسی من التلیث فصاعدا) زیرا فرویت شروع از سه است پس زیاد و ذوال
 فی نفسه اول الافراد) پس سه فی نفسه اول افراد است (و عن هذه المحقرة الاکسیه و جدا عالم) و ازین سه

حقائق اکیه عالم پیدا کرده شد (قال تعالی انما قولنا لئن اذ اردناه ان نقول له کن فیکون فمعه ذات ذات را که
دوقول) زیرا فرموده الله تعالی خیرین نیست قول بایه آنچه خیر است چون اراده کنیم او را انکست که فرمایم بر اے او باش
پس باشد پس ثابت شد که حق ذاتیت صاحب اراده و قول پس تکون موقوفست بر ذات حق و اراده او
دوقول او و تحقیق این امر که آیا کن قول نفی است چنانکه شیخ افضل در شرح قول مولانا روم مرحوم گفت که امر
کن یک فعل بود و وزن و کاف کن در سخن او قسایا امر کن از الله تعالی فعلیست یعنی فعل و تاثیر در ممکن عبارت
از امر حق است پس بدانکه در حقیقت مرجع این دو قول بطرف کلیت زیرا قول عبارت از اظهار مافی الباطن است
پس مطلق او قدیم کلیت بر تاثیر و بصورت مفید بر اے هر حادث صورت حدود گیر و پس از قول کن حق تعالی
متکونیکه در حق منبج بود ظاهر شود پس مطلب شیخ ولی محمد با مطلب شیخ افضل مخالفت ندارد و پس آنچه تعاقب و شرح
بحر العلوم برین قول شیخ مذکور است بضم حقیق کنز آید و بی شبهه وجود ممکن موصوفی و مجرد واجب باشد پس
در هر فردی از افراد موجودات دو جهت است یکی جهت اطلاق و وجوب که تاثیر در دیگر کنند و دوم جهت قید و
مخلوقه که تاثیر بدان قبول کنند پس بر تاثیر که در عالم کثرت معانی کنیم در اصل از جانب اطلاق است شلایا
اثر حرارت از آفتاب و تاثیر حرارت برجم در لطفه آنچه ظاهر در یافت شود و در هر وجه تفصیل آن در تحقیق از مطلق
است و آنچه معتزله در نسبت لفظ کن گویند که مستقار از سرشت ایجاد است قول شیخ ولی محمد بر آنست و در
صورت قول شیخ موصوف ایجاد و تاثیر قول کن بمقام جمع ثابت و سند این مقام از حضرت مصنف آنچه از
نفس الیاسی شیخ ولی محمد نقل کرده که امر منقسم است تا آخر مطابق است البته آنچه شیخ ولی محمد در نسبت وجود
واجب نوشته آن نا درست و سخت تخفیف است چنانکه در شرح بحر العلوم است الحاصل از آنکه مذکور ذاتی صاحب
اراده با اراده و قول سائر ثابت (فلو لا هذه الذات و اراده تادیه السببه التوجه بالتحصیل بتکونین امر
ما ثم قوله عند هذه التوجه کن لذلک الشی ما کان و کذا لاشی) پس اگر بخود ی این ذات و اراده اش
که او عبارتست از نسبت توجه بتحصیل بر اے تکونین امر پس و باز اگر بخود که قول او تعالی نزد این توجه کن
بر اے این شیخ خودی این شیخ ثم ظهرت الفردیه انشائیه ایضاً فی ذلک الشی و بما من جهه سمع تکوینیه و انشائیه
بالوجود) باز ظاهر شد نیز فرویت غایبه درین شی و بیان غرضیت غایبه سمع شد تکونین و هو القاصد او
بر وجود (و هی شمیة و سماعه و اشتغال هر کون به الا یکون) و آن فردیت غایبه در جنبه شکر شفیقت او و سماع
او و اشتغال هر کون خود است برای ایجاد و تقابل کنند ثبانه ذات انشائیه و انشائیه موصوفی موصوفه ذات

موجد با وساعه في موازنة ارادة موجد وقبوله بالامتنال لما امر به من التكوين في موازنة قوله كن) پس مقابل
 شده ثلثيت كي تبليث ويكره كذا ذات ثابتة ممكن در حال عدلش در مقابل ذات موجد دوست و سماع قولش
 در مقابل اراده موجد خود و قبول ممكن بامتنال براسه آن تكونيكه حكم كره حق بدو در مقابل قول رد كن است و اين
 سموزي نظر قضا و فرويت ثلاثيه ممكن يا فرويت ثلاثيه موجد صحيح است گو سماع مناسب با قوت (فكان هو
 التكوين اليه) پس بعد از اين شده وجود ممكن پس نسبت كرده شده تكون بظرف ممكن (فلولا انه في قوة التكوين
 في نفسه عند هذا القول بالكون) پس اگر نبودي در قوت شئي تكون في نفسه نزد اين قول نبودي تكون اين
 شئي (فما وجد هذا الشيء بعد ان لم يكن عندا لما امر به التكوين الا انفسه) پس انمايجاد كرده عند تعالى اين شئي را بعد
 از آنكه نبوده و امر بتكوين بكنفس خود را (فاثبت الحق تعالى ان الشئ ليس بنفسه لا الحق والذمي الحق نفسه
 امره خاصه) پس امر ثابت كرده حق تعالى كه تكون براسه نفس شئي است نه براي حق و آنچه براسه حق است
 در شئي امر است خاص (ولو ان خبر عن نفسه في قوله انما امرنا الشئ اذا اردنا وان نقول له كن فيكون) در مجنين
 خبر داده است حق تعالى از نفس خود در خواي خود كه نيت امر را براسه خبره چون اراده كنيم او اگر آنكه بفرمايم
 ببالش باش پس شود (فثبت التكوين بنفس الشئ عن امر الله وهو الصادق في قوله وهذا هو المعقول في
 نفس الامر) پس نسبت كرده حق تعالى تكون را براسه بكنفس شئي از امر خود و او تعالى صادق است در قول خود
 بجهه امر خود در قول و اثبات تكون بظرف نفس شئي و انست معقول در نفس الامر (كما يقول الاميرلي في بحث
 فلا يعصى لعمده ثم ينفقوم العبد امتثال الامر سجد فليس للمسيدي في قيام هذا العبد سوى امره له بالقيام والقيام من
 فعل العبد لا من سجد) چنانكه امر كه خوف باشد كه كسري نكرد خود كويد براسه بنده خود بپا شود پس قيام كنند بنده
 براي امتثال امر سجد پس نسبت براي سجد در قيام اين بنده سواي امر امير براسه بنده بقيام و قيام از فعل
 بنده است نه از فعل سجد و مجنين حال عين است كه گو بنفشه وجود ندارد و ثابت بحق است قبول امتثال حكم رب كنند
 و تكون از صفت او باشد صفت حق و وجود مطلق و در حقيقت هر خبره رجوع بحق دارد ليكن در مراتب تفصيل
 اين حكم بنده را ثابت (فقام اصل التكوين على التثليث اي من التثليث من الجانبين من جانب الحق ومن
 جانب الخلق) پس قائم شده اصل تكوين و تكون بتثليث اي از سه از جانبين از جانب حق و از جانب خلق
 انهم سرى ذلك في ايجاد المعاني بالادلة فلا بد في الدليل ان يكون مركبا من ثلثة على نظام مخصوص و شره مخصوص
 و ح مبيح لا بد من ذلك) باز ساري شده اين تثليث و ايجاد معاني بدلائل پس لا بد است در دليل كه بنده

مربک از سه بر نظام مخصوص و شرط مخصوص و درین وقت نتیجه در همه شکل لابد است ازین نتیجه و در بیان یک کتب
 الناظر و دلیل من مقدمه متین کل مقدمه بتوی علی مفردین فی کون اربعة واحد من هذه الاربعة بتکرار فی اللفظ متین
 لیربط احدیها بالآخری کانتکاح) و اول آنکه ترکیب کنند ناظر و دلیل خود را از دو مقدمه صغری و کبری که هر یک کشتی
 باشد در تحت عرب در لفظ برو و مفرد با ستاد معنی باطن پس صغری از حد اصغر و حد اوسط و کبری از حد اکبر
 و حد اوسط لیکن درین صورت چهار حد شود مگر یکی ازین چهار متکرر باشد و هر دو مقدمه تاربط و هر یک باید یک
 شل نکاح مرد و زن موجب تثلیث که براس و ولادت را بط است که مرد دوم زن سوم مجامعت (مفکون) تثلیث
 لا غیر لکن ارا الواحد فیها) پس شوند سه غیر که چهار بظاهر اند براسه تکرار یکی در آن هر دو (فی کون) اوسط و اذوق
 هذا الترتیب علی الوجه المخصوص) پس باشد مطلوب چون واقع شود این ترتیب بر وجه مخصوص او هر یک
 احدی المقدمتين بالآخری بتکرار ذلک لو احدا المفرد الذی یصح التثلیث) و او را بط یک دو مقدمه است
 دیگر بتکرار این واحد مفرد یک بدو صحیح است تثلیث (و شرط المخصوص ینکون الحکم اتم من العاد و مساوی
 و نتیج) و شرط مخصوص شل و شکل اول آنکه باشد حکم اکبر نام از ثلث که وسط است یا مساوی براس و وسط
 در وقت بشرط ایجاب صغری حکمت کبری شکل اول منبج باشد عام منبج را از یکجه موجب و سالبه و موجب
 جزئی و سالبه جزئی (و اتم کین کند که فایده منبج نتیجه غیر صادق) و کینه چنین باشد که ترکیب از اصغر و حد اوسط
 و اکبر نباشد پس نتیجه و دلیل نتیجه صادق (و هذا موجود فی العالم شل اضافة الافعال الی العبد و حراته عن
 نسبتها الی العبد) و این عدم صدق نتیجه بنظر عدم تکرار وسط موجود است در عالم شل اضافة افعال لطرف
 عباد معرا از نسبت افعال لطرف خدا که فرق دیگر بدان قائل اند و گویند که افعال عباد و عباد را از عباد اند و هر چه
 عباد را از عباد است مخلوق عباد است پس افعال عباد را مخلوق عباد گویند و از و اهل سنت صغری کاذب است
 که حقیقت نبوده قایل است پس نفیس فاده افعال عباد و نشود تا و فیکه لحاظ قاعیت حق نباشد زیرا که
 صفت حق است پس سببه فاعل مختار بلا دخل حق نباشد پس عباد وسط است که نشد پس از نسبت چنین امور
 نتیجه خلاص شأن خواهد شد که حق را پاک و مشرکانین گویند (و اضافة التکلیف الی الذی حق اجمده و انسا
 سطا) و علی هذا اضافة تکوینی که ماورای آیم بطرف خدا علی العبد و چنانکه قول غنیه الی سنت است و در است زیرا
 اکنون صفت سببه است (و انتم سیران ما اضافة الالهی الی الله فیل له کین) و حق سبحانه و تعالی که اکنون
 را اگر بطرف سببه گفته شده برای او کین پس شود این شے و این سنت گویند که اکنون از سببه است و در سببه

بهر وجه مستلزم بحیث است پس تکون از حق است و محقق فرماید که بر سه صدق نیست زیرا اثر کردن هر چند مشوب
 بحیث است لیکن اثر نیز بر نفس صفت نبوده است پس اگر هر شئی مستند بحیث بودن صادق است نه بهر وجه که صفت
 عبودیت صفت حق باشد هر گاه یک سر این تالیف بود معانی ظاهر شد شناسش فرماید (و مثلاً اذا اردنا ان نخل
 طحان وجود العالم عن سبب خصال کل حادثه سبب هذا الحادث والسبب) و مثال سر این تالیف تکرار
 حد اوسط آنکه چون اراده کنیم بر آنکه دلیل اریم و بود عالم را سبب است پس گوئیم هر حادثه بنظر امان و تساوی
 غیر نیت او برای او سبب است و این کبری است که اصل است در استخراج بیان حجت مقدم کرد پس بابا ازین
 آیه و در خبر است یکی حادثه و دوم سبب و سبب متوجه و مستقیم است و حادثه لیاقت حد اوسط دارد (و ثم نقول
 فی القدره الاخری و احادیثه و شذوذه فی الحادث فی القدره الثانی) باز گوئیم در مقدمه دوم صغری و عالم
 را سبب است و مثلاً فی القدره الاخری و احادیثه و شذوذه فی الحادث فی القدره الثانی ان العالم له سبب قطعی فی التبعیه
 و اما فی القدره الاخری و احادیثه و شذوذه فی الحادث فی القدره الثانی پس ظاهر شد و نتیجه آنکه در حد و در یک
 مقدمه کبری بابا جهان را دو وجه خاص متکثر از الحوادث و الشذوذ خاص هو عموم علت است پس وجه خاص تکرار
 علت است و وجه خاص این عموم علت است یعنی حد و اوسط این القدره فی وجه و الحوادث السبب) برای
 آنکه علت موثره در هر حادثه یکی باشد یا بزرگی سبب است (و دو نام فی حدوث العالم عن الله اعنی الحکم)
 و او یکی حکم یا کبری است و سبب است نام است و حدوث فی عالم الله تعالی نام کلی باشد یا جزئی پس
 وجه دوم است این حکم ثابت شد که دعوی کرده شود بود در تفکیک کلی کل حادثه این له سبباً مساوی و آنکه
 و سبب مساوی است و این اسم متفید فی کل تحت حکم است پس حکم کنیم بر هر حادثه که برای او سبب است برابر است
 که باشد سبب مساوی برای حکم یا نام از وجه آنکه بزرگی هر حادثه حکم کرده شود و هم برای خاص حادثه پس
 داخل شود اوسط تحت حکم کبر (فیصدق نتیج) پس صدق آید نتیج (فما یضاهی حکم التلیث فی ایجاد المعانی
 التي تقتضی بالاولی) پس این نیز ظاهر شد حکم تلیث در ایجاد معانی که چیده شوند با اوله (فما یضاهی التلیث)
 پس اصل کون تلیث است بلکه اصل توحید نیز هست که در او اکل بعضی باخیل با اسم الاب الامم الابن دارد و بجا
 شیه است یعنی بنام الله حسن ام الاله و رحیم حاصل از اسم الله و رحمن که همون محل مفصل سببه اسما
 است و در عالم هم سه مرتبه شدند که عالم اول و دوم مثال سوم شهادت مگر تضادی این تحقیق را نفی کردند
 چنانکه در نفس نبوی بیاید (و لهذا کانت حکم صالح علیه السلام الخاظر با الله تعالی فی تاخیر اخذ قومه ثلثه

ایام و عدا غیر کند و ب) و برای همین تثلیث شد حکمت صالح که ظاهر کرد و اورا الله تعالی در تاخیر اخذ قومش تا سه روز بگذرد و غیر کند سبب کرده شده (فانج صدقاده الصیحة التي بكم بها فاصبحوا في دارهم جا نعيم) پس نتیجه داد آن تثلیث صدقته را و او صیحة ایست از جبرئیل که هلاک کرد او شان را بدان صیحة پس گشتند در خانه خود و هلاک

(خدا اول یوم من الملائكة اصغرت وجوه القوم وفي الثاني اجمرت وفي الثالثة اسودت فلما كملت الثلث صبح الايام و ظهر كون الفساد فيهم فسمي ذلك المظهر لظلمة) پس بر روز اول از آن سه روز زد و شدند رو بهای قوم و بر روز دوم سرخ و بر روز سوم سیاه پس هر گامیکه کامل شدند سه روز صبح شد استعداده و ظاهر شد بدون فساد و در میان پس نام داشته شد این ظهور را هلاک مطابق آن رونق که برای اهل حق شود و تثلیث شان مطابق تثلیث اهل حق بود چنانکه فرماید (فكان اصفرار وجوه الاشقياء في موازنة اسفار وجوه السعداء في قوله تعالى

وجوه يومئذ مسفرة من السفور وهو الظهور) پس شد اصفرار رو بهای اشقیاء در مقابل سفیدی رو بهای نیکو کاران در قول او تعالى رو بهای اهل اسلام در آن روز سفید باشند و مسفره ما خود از سفور است و معنی سفور ظهور است (لما كان الاصفار في اول يوم ظهور علامات الشقاء في قوم صالح) چنانکه بود اصفرار در اول روز ظهور علامت شقاوت و در قوم صالح (ثم جاء في موازنة الاحمر القام بهم قوله تعالى في السعداء ضاحكة) باز آمد موازنه احمر که قائم بود بدیشان قول او تعالى در نسبت نیکو کاران ضاحک یعنی خندان (فان الضحك من الاسباب المولدة للاحمرار الوجوه فمضى في السعداء احمرار البهائم) پس ضحک از اسباب مولده است در نیکو کاران برای احمرار رخساره رو بهای شان (ثم جعل في موازنة تغير بشرة الاشقياء بالسواد قوله تعالى مستبشرة وهو ما اثره السرور في البشر ثم كما اثر السواد في بشرة الاشقياء) باز آمد در موازنه تغییر بشرة اشقیاء بسیاری قول او تعالی در حق نیکو کاران مستبشرة و استبشار چیز نیست که اثر کند و در سرور و بشرة بشارت یا فغان چنانکه اثر کرد و سیاهی در بشرة اشقیاء و لهذا قال فی آخرین بالبشری) و برای همین اثر گفت در فریقین بشارت (ای یقول لهم قولا یؤثر فی البشر ثم) ای فراموش بر روز قیامت برای شان قوی که اثر کند در بشرة شان (فیعدل بهما الى لون لم یکن البشرة تصف بقبل نه) پس تجاوز کند بدو بطرف رنگی که نبود بشرة تصف بدو قبل ازین (فقال فی حق السعداء ببشرهم برهم برجة منه و رضوان) پس فرمود در حق سعداء که بشارت دهد او شان را بر و در کارشان برجت خود و بر رضوان (وقال فی حق الاشقياء ببشرهم بعذاب الیم) و فرمود در حق اشقیاء بشارت

او نشان را بنذاب در دناک (فاثر فی بشرة کل طائفة ما حصل فی نفوسهم من اثر هذا الكلام) پس اثر کرده و بشیر
 هر گزده از اثر این کلام آنچه حاصل شد در نفس شان (فما ظهر علیهم فی ظواهرهم من الاحکام ما استقر فی بواطنهم من
 المضمون) پس نه ظاهراً بشیر برایشان در علو اسرارشان را حکم نمود و در باطنشان (فما اشر فیهم من احکام کلام
 لیکن التکوین الانسجم) پس ماثراً کرد و در ایشان سوا سے شان چنانکه نشد تکیون از قول کن مگر از ایشان (فمللة
 الحجة البالغة) پس بزرگ قیامت براس خداست حجت کامل و نسبت سعادت و اشتیاق که آنچه در عین شان حسب
 امکان عالم معین بود از اثر حق صورت گرفته و کسی نگویید که حقائق شان تجویل حق اند پس شقاوت با حق
 در ایشان که زیرا حق بنظر ایشان و حکمت در مرتبه اعیان با یجاب شده است نه با اختیار و امکان سوا سے
 ازین خود یعنی امکان بنظر نظام عالم دیگر نبود و اذاتمه وجود نیکی است (فمن فهم هذا الحکمة و قدرها فی نفسه
 و جعلها مشهودة اراح نفسه من اطلاق نبیره) پس هر که بفهمد این حکمت فتوحیه را و تقریر کند و در نفس
 خود و کند و را مشهور و راحت و در نفس خود را از تضائق بغیر خود و سبب گسل باش از ادای پس چند باشد
 بدست و شید (فاما ان لا یکن علیه یخیر ولا یبشر الا الله) و دانند که نیاید بر او خیر و نه شر مگر از او (و باعنی بالخیر و الاوفاق
 غرضه و لا یلایم طبعه و مزاجه) و مراد و ارم بخیر آنچه موافق باشد غرض او و ملائم باشد طبع و مزاج او (و اعنی
 بالبشر الا یوافق غرضه و لا یلایم طبعه و لا مزاجه) و مراد و ارم بشیر آنچه موافق باشد غرض او و ملائم باشد
 طبع و مزاج او (و یفهم صاحب هذا الشئ و معاذیر الموجودات کما عنهم و اظم لیتذروا) و قائم دارد و صاحب
 این شود و عندا سبب موجودات را و گرچه آنان نه عذر کنند (و یعلم انه منه کان کل ما هو فی) و دانند که از او بوده
 هر چه در دست (و ما ذکرناه اولاً فی ان العلم تابع للمعلوم) چنانکه ذکر کردیم از اول و اگر آنکه نسبت علم حق تابع
 است براس معلوم و نسبت علم بدان گفته که معلومات و در اصل همراه علم حق اند که علم حق مستلزم محبوسیت
 معلومات است حسب امکان عالم که بهتر از ممکن نبود (فیقول لنفسه اذا جانه مالا یوافق غرضه یداک او کتاد
 فوک نفع) پس گوید صاحب شود این حکمت برای نفس خود چون آید او را آنچه موافق غرض او نباشد
 و در دست تو خیط بسته اند و درین تو نفع کرده است این مثل بیان کرده شود در وقت تحسیر که کاء آب از
 دست خود بسته آتش را افروخته باشد که هر گاه یک آتش شعله ز نذاب از بندش و کاهیم رسد (و الله یقول
 الحق و هو یدعی السبیل) و خدا فرماید راست و او را نه نماید راه راست بدانکه صالح علیه السلام از سه
 صورت اشتیاق سه صورت اصفیا و همی بلاکت کفایت اشارت کرد و بر سبب حضور صلی الله علیه و سلم که در و با حق بود

فائده در ذکر حضرت علیه السلام واضح باد که حضرت مهون صالح علیه السلام است و نام آنجناب بطابق فصل ۴۴ آنگون
و نام عبریان ملک صدق ملک است و چون بعد از وفات خود بار دیگر بلا پدر و مادر ظاهر شد و نام و فکر
وجود آنجناب بلا پدر و مادر فرمود و آنجناب بحسب نام و فکر بدرجه بی عظم است که سیدنا ابراهیم علیه السلام را الیک بشار
آورده بود و باو داد و موت آنجناب بآن وجه گفتیم که حق تعالی فرماید اجعلنا رجل من قبلك الخلد که اگر دانیدیم
برای مردی قبل تو زندگی همیشه چنانکه در پس و سج و الیاس و یکی همه را صورت و ذات ظاهر شده است و بجا
خود ذکر هر یکی است و حضرت علیه السلام بیدنا ابراهیم علیه السلام حسب فصل ۴۴ آنگون و دو وعای که او یکی بقیام نبوت
در او لا و سیدنا ممدوح و دوم بنبرک شدن آنجناب علیه الصلوة و السلام بخداوند خدا لگان که در اول اشارت
مسیح است و در دوم اشارت بحضرت صلی الله علیه و سلم است باقی قصه آنجناب با موسی آنچه واقع شد در قصه موسی
بیاید و اینجا این قدر بایزدانست که نوشتم

فائده در بیان تاریخ ضروری واضح باد که در زمان حضرت علیه السلام دولت نبوت بنانان ابراهیم علیه السلام
آنکه نیز چون عمر بود و غیر ۱۳۴ سال رسید او را بکشد و بعد از او قحطان پس قحطان را سیزده پسر متولد
شدند (۱) المود او و بشرق یو اب آباد گشت و ذکرش بیاید و قومی از نوکوه المود ارسیده باشد (۲) سلف
او و بجنوب الی مائیل آباد شده ذکرش بیاید (۳) حضرت و او در ملک عرب مشهور است و بعد از زمینش
وفات یافته باشد (۴) یح و او بجنوب و غرب سبا آباد گشت که بحیرتم مشهور است (۵) هود و او بجنوب
حرم آباد گشت (۶) اوزال که بجنوب سبا آباد است (۷) و فلا او بکناره شمال غرب آباد و دشت از دور مائیل
هند و چین بدفلا کرده آباد از او باشد (۸) عیسا و آنرا بیلاب و یارب نموده عرب کردند (۹) ایمایل
او بجنوب و فلا آباد شد (۱۰) سبا و مین (۱۱) او فرکه متصل اسکندریه آباد بود (۱۲) حوین که بجنوب سامه
آباد گشت که منتهای سیر جنوبی ذوالقرنین کوبرش کی قباد بود (۱۳) یو اب و او بجزیه اوزال آباد بود
و ملک بن عبهر چون ۱۳۲ رسید او را غوثه و در عمر ۱۳۴ سرخ شد و در ۱۳۶ سرخ ناخود دور
عمر ۹۹ ماخور ترح و باران پیدا شدند و اینها را بنسبت مشهور است آنکه در هندی بهر ناکس شهرت دارد
که از سرداران پندتان بنزد دلدو و او را و او دختران بودند که ملک مشهور بسداز و ج حضرت ابراهیم و دوم
کیسار و ج ناخور بن ترح پس چون عمر ترح ۷۰ رسید و را یکی ابراهیم دوم از آن پسر و طوم ناخور شدند
پس ناخور را حسب فصل ۴۴ آنگون یک عرصه بدزدان و دوم بانور سوخته و مائیل و قحطان چهارم که سیدنا محمد

ششم فلک اس چشم اولاد چشم جوانیل از زن ملکه دختر اران برادر ابراهیم و از زن سمات روم طبع و نجیب
و نجس و ملکه از ناحور بوجود آمدند و عثمان را آرام پیدا شد که بانی روم ائلی است قبل از رومیوس
و رومس چنانکه ذکر ایاودی روم ائلی قبل از رومیوس در جنرل خورشید و آلمان ازین جهت مذہب
صابی و اشعند و روم ازینجا جاسط و حکمت و عثمانی حکمت ازینجا شهرت دارد و چون روم برادر زاده عوض
بن ناحور است مشهور چنان شد که روم بن عوض بن عیسی است و روم بن عوض بن عیسی کسی نیست چنانکه
در تاریخ اسلامی شهرت دارد و مناسب جنات بود که اولاد ذکر لوط بن ہاران بن تارح کرده شدی بعد
ذکر ابراهیم و بعد ذکر اولاد ناحور لیکن ذکر لوط بن ذکر سیدنا ابراهیم مناسب است و ذکر سیدنا ابراهیم علیہ السلام
با اولاد آخیناب زیاد و کتابت پس مناسب شد که ذکر الیوب علیہ السلام بن عوض بن ناحور اولادنا ایم
بعد ذکر عثمان علیہ السلام بعد ذکر حضرت ابراهیم و بعد ذکر ابراهیم و قبل از ذکر اولاد آنحضرت علیہ السلام
ذکر لوط و نوح تا مسند تاریخ برابر ماند

فصل حکمت غیبیه فی کلام الیوم (یعنی قبل از شرح حال آنجناب) باید شنید که چون حالات ایوب علیہ السلام
در زمان قبل از ابتلا و دجین ابتلا و بعد از ابتلا بغیر از سبب محمود از غیب بود اسناد و در کتاب آنجناب را الفیقه تصنیف آنجناب
و کتاب آنجناب علیہ السلام فضل است که شش چهل و نود فصل است و تا خاتمه آن مجید مذکور خلاصه اش آنکه در
زمین عوض بن ناصح که در شرق روم اُلی آباد بود عوض را ایوب پیدا شد و او کامل و صادق بود و از خدا
می ترسید و از بدی دور بود و در اوجت پسر و در غایت پیا شد و در مال او هفت هزار گوسفندان و سه
هزار شتر و پنج صد گاو و پنج صد ماعه و خر و سیاه بود. از گران و چاکران بودند چنانکه در اهل مشرق اُلی
کسی مثل او نداشت و در روز ولادت هر یک پسر و سه خواهر زن خود مردمان را طلبیده ضیافت کردی و در آن
تعداد اولاد خود قربانی کردند و از روزی جهت استخوان در روی خدا مسلمانان آمده بودند که حقیقتاً
در پرده آتش متجلی شد و شیطان در ایشان آمد حق تعالی از او پرسید که از کجای آئی جواب داد از گوش
زمین حق تعالی فرمود که مثل ایوب بنده من در زمین نیست برودل خود مشغول ساختی جواب داد و عیضا
خدا ترس و پرستگار نیست که اموالی کثیر و مواشی و اولاد دارد اگر او را بیازمائی و با و تشکر کنی مانند حق سبحانه
ست حق تعالی فرمود که اینک ترا اخیت را و آدم که برود و هر چه خواهی بکن پس درین حال که پسرش
در پیش و در شای و دهانه پسر گران بودند ناگهان قاصدی آمد که مردمان سیاه و هجوم آورده سبزه و گاو و آن

وخران را که در سیار بودند گرفتند و اعیان را بدو شمشیر کشیدند من تنها بر اے اخبار آمده ام و رین میان
دیگرے آمد که آتش از آسمان برآمد و گلهای و اعیان را بکشت اندرین عرصه و یکی آمد که سه دسته کلدانیان شتر
آنها بردند و جران را کشتید و رین وقت دیگرے آمد که پسران و دختران بجای تخت زاده تو در عیش و کامرانی
بودند باد شد یسے و زید و بچها گوشه خانه زد و خانه پر پسران و دختران افتاد که جمله مردند انگاه ایوب جامه
خود را درید و سر خود را تراشید و خود را بر زمین انداخت و گفت که از شکم مادر بر نه بیرون آمدم و بر نه
خواهم گشت خدا داد و او گرفت و نعل که جان بدید اگر بخشد و راست + اسم خداوند مبارکباد و در همه اینها
ایوب خطا نکرده سخن ناسزا نگوید گفت باز روزی مسلمانان رو بر وجه حق تعالی ایستادند حق تعالی
متحیر شده از شیطان پرسید که ایوب را چگونه یافتی عرض کرد در جسم او هیچ غلبه نیست اگر شکر گذار نباشد چکند
پس شیطان بکلم خدا ایوب را مس کرد از کف پاتا سرش و نهلهای بر آب پس زوجه آنجناب گفت که از خدا
باز کرد که یحییین بلاها مستجاب گردانید ایوب فرمود تو ابلیس آیا گوی که از خدا قبول کنم و بدی را قبول نکنم و هیچ
گونه تشکری نکرده چنانکه در فصل دوم کتاب آنجناب است و در قرآن تفصیل فرمود که در نیالت زوجه آنجناب
طعام نرود می کرد می آورد شخصی گفت که اگر موی زلف بدی ترا چهره بدیم و در رنگ و در گفت و شنود
افتاد و شیطان نزد آنجناب آمد و گفت که زنت کار باز یار کرد و اینک موی زلف او ترا شیده شده پس
عصب ایوب بر او فروخته شد که اگر بیا بدید چه خوب زنت پس چون واپس آمد و بدید موی زلفش ترا شیده
بدان نظر حسب کتاب ایوب زوجه آنجناب یحییین کلمات گفت پس چون آنجناب بدین سختی رسید شکایت
آفات که مقنی عنه بود از خدا تعالی بسیار کردند شکایت قضا که از جانب حق بود پس مردمان ازین نکته
نا آشنا بوده در کتاب آنجناب سخن زنت الحاصل از فریاد و زاری آنجناب که پیش خدا میگرد زیر او
مالک است کسی نزد آنجناب نمی آمد پس حسب فصل دوم کتاب مذکور سه نفر یکی البقرتانی دوم بلد و شوعانی
سوم صوفر نعمانی از دوستان آنجناب نزدش آمدند چون در غضب و بدیدند تا هفت روز نظم نکردند بعده
ایوب زنده از بگریست کاش از شکم مادر ترا می تا این تکلیف بمن نرسیدی و حکمتش در کتاب می آید
لیکن با اینهمه با خدا تعالی و قضاش هیچ ناسزا نگفته تا فوج در حقیقت صبر بودی پس حسب فصل پنجم
کتاب مذکور البقرتانی و او که جرح مفید نیست و ماے کین تا اجابت شود و کلامی مقدس توجهی بنما و او
جرح فزع آنجناب محمول بر بصری کرد و از حقیقت آشنا نبود و ایوب علیه السلام میدانست که وقت اجابت

هنوز نیامده پس بحسب فصل ششم جواب داد که وقت تسلی برفت که کرم تا استخوانم رسید و خواهم مرد و مرا ابدیت مسلم است
 پس بحسب فصل ششم بلده و شوقانی نصیحت کرد که از خدا صحت بخوان تا مستجاب شود و اینهم جرع و فزع انجناب را
 که بقتضی بود بر نفسا محول بر چه صبری که و چنانچه شخص در زمین گمان داشت پس بحسب فصل نهم و دهم الیوب
 جواب داد که پیشبده با خدا کسی مقابلت تواند کرد لیکن از حیثات نیز ارم خوشنشین را ایگله مندی بقضی و امیکند ارم بقضا
 و خدا و بخدا گویم که مرا از نسیازی بلکه مرا عارفان گردان پس بحسب فصل یازدهم صوفی تسلی داد که ذات او تعالی
 بجبر است عرفانش ممکن نیست پس تحت خود از خدا طلب پس بحسب فصل دوازدهم الیوب فرمود که آنچه شما گوئید
 من خود از شما زیاده و انانیت میکنم و رضا حقیرین است اینک اگر اریل کشتنم داد و باو تعالی اعتماد نماید و شما
 تهاوش بایند باز بحسب فصل پانزدهم الیفریاد که متوجه شد که چرا پیوده سخنان را نه از خدا و عالمین پس
 بحسب فصل شانزدهم الیوب فرمود که شما حق بجانب ایستادید و بعد از این قهر و ای من تیار است پس بحسب فصل سیم بلده
 نصیحت باز کرد که این کلمات را کی با نجام رسانی پس بحسب فصل نوزدهم الیوب فرمود چرا مرا رنج دهید که اگر فی الحقیقت
 گمراه گریه بمانست من و انم و خدا که من شمارا با من چه کار پس بحسب فصل بیستم صوفی از متوجه شد و بحسب فصل
 بیست و یکم الیوب علیه السلام جواب داد و تا فصل سی و یکم باز گفت و شنود ایشان و جواب حضرت الیوب علیه السلام
 بوقوع آمد الاخر چون پرسید دیدند که الیوب صادق است خاموش ماند و بحسب فصل سی و دوم غضب الیوب
 بن کبیر قوی از بنیاد ابرام بن قنولایل افروخته شد و گفتگوی بسیار کرد بالاخر بحسب فصل سی و هشتم خدا و گرد
 بجای آمدن انشراح و دیده الیوب بمقام شرف و ارشاد کرد که دعا کن مستجاب خواهم کرد پس او دعا کرد و وحی نازل
 باو احسان کرد و با سه نفر ان عتاب که چرا باینده ستوده گفتگو غلط گردید و فرمود که قربانی هفت گوساله و هفت
 قریه بده بکند و الیوب را تشییع آید تا پیش از هم فرود شود و خداوند الیوب فرمود که پا در زمین بزن تا
 چشمه بران برآید و بیان غسل کن که شکو شود پس انجناب علیه السلام محبین کرد و صحت یافت پس خداوند
 نیز شد که الیوب علیه السلام را باز پس با او و بعد از آنکه بر اسرار رفیقان خود دعا کرد و مایاک اورا انصاف
 کرد و همه بر او انش و خواهرانش و زانی کسانیکه پیش از او آشنا بودند باو آمدند و لعزیت کردند و طعام خوردند
 و هر کس با او یک بار پیاده و یک حلقه سینی بر اسر زوجه انجناب آوردند و بجای و عید صد جواب
 حکم شد که باروب صد جواب بگیرد و بر روز و چهارده هزار گوسپندان و شش هزار شتر و هزار جفت گاو و
 هزار ماده خروست و هفت پسر و دختران بوجود آید که مثل انجناب در روی زمین خور و بنود زیار

از خواهر یوسف بودند و از نام خداوند مبارکباد و غیره اشارت بظهور ختم المرسلین علیہ السلام در کتاب آنجناب
جایجا است و بمرکب صد و چهل یکین سالگی وفات یافت و باز حق تعالی این شکایتهاست قضی که کرد و اونا
سایر فرمود که مردمان فرومایه از علم این مطالب نمی فهمند و کتاب آنجناب را لغو دانستند و حضور شیخ صاحب
لشف است از حقیقت مقصد و حقیقت شیطان و صبر اطلاق میفرماید (اعلم ان سر الحیوة سری فی الماء) بدانکه
سر حیات ساری شود و آب یعنی در پیروی عام نفس جلنی و زند این آب تر و ابل اسلام و هم تحقیق جدید
مرکب است (منو اصل العناصر و الارکان) پس آب یعنی پیولا اصل عنصریات است و اصل ارکان و آب
متعارف حسب تحقیق اهل اسلام چنانکه در ترجمه مشکوة شریف شیخ محدث دهلوی میفرماید مرکب از دو عنصر است
و درین زمانه اهل حکمت جدید آنها را اکسوجن و هیدوجن نامند البته مرکبات مثل یو الیه ثلاثه و سموات
و غیره جمله از آب مخلوق که از پیولا صور اخراشی که تقسیم فرضی قبول کنند مگر نه فکی ظاهر شد که سبندی آنرا بر مانو
گویند و بعد اکسوجن و هیدوجن و غیره ظهور گرفت و بعد آب و غیره عنصریات شد و بعد صورت ساریه
بظهور آمد (ولذلك جعل مصدر الماء کل شئی حیاً) و برای همین گردانید امد تعالی از آب هر شومرکبات را
زنده و در اصل پیولا اسم جنس است (و اتم شئی الا دھوجی) و نیست و را اینجا خبری مگر او زنده و عرشا و
نفس الامر زنده است زیرا حیات شئی نفس آن شئی است (فانه ما من شئی الا هو یحیی بعد امد و لکن لا نفقه تسبیحه
الا بکشف الہی و لا یحی الا حی فکل شئی حی و کل شئی الماء اصله) زیرا بحسب آیت نیست چیزی که تسبیح کند
یعنی سب کند چرخ خدا لیکن نفهم کنیم سیر و تسبیح او مگر بکشف الہی و نه تسبیح کند مگر زنده پس اصل هر شئی آب پیولا
خواه شئی جسمانی باشد یا روحانی و این پیولا عبارت از نفس جلنی است بعد از این نفس جلنی که دره بیضا
مفصل گشت که بعد از تجلی اسماء اعیان در عالم روحانی اولاً بصورت روح اعظم متمثل شد و ازو عالم ارواح
بظهور آمد و عالم ارواح بصورت عالم مثال و عالم مثال اولاً بصورت هیا که بر مانو در سبندی مبراست
از اینجا در حدیث است که اول چیزی که متعین شد آن جوهر بیضا یعنی جوهر قابل صاحب بیاض شد که رنگ
بیاض قابل هر رنگ باشد از اینجا گویند که او مرکب از هفت رنگ است پس حق نظر کرد و بنظر جلال و هیبت
پس گذاشت بوجه حیا پس شد نصف او آب و نصف نار پس حاصل شد و خان پس پیدا کرد از و خان آسمان
و از زنب او زمین الحدیث از اینجا تصرف روح حق بر آب یعنی بر هیا و اهل تکریم مذکور می تواند و هیا بدین
از اول مخلوقات است یعنی مخلوقات جسمانی و ترجمه کان عرشه علی الماء از اینجا می تواند که کار او بر آب بود و زنده

جناب شیخ عرش عبارت از جسم کل است که بر بیا صورت گرفت بدان نظر فرماید (الاتری العرش کیف کان علی الهاء
 لانه منہ تکون قطعاً علیہ) آیا نه بینی بطرف غیرش که چگونه بود بر آب بسیار و پیوی زیرا از و متکون شد پس شد
 طافی بود (فمن حیفظ من تحتہ) پس آب مذکور حفاظت کند عرش یعنی جسم کل را از تحت او که در و داخل است
 (کما ان الانسان خلقه الله عبد الشکر علی ربہ و علا علیہ) چنانکه انسان را الله پدید آورد عبد پس تکبر و
 علو کرد بر رب خود و عالی شد بر او که حق را فراموش کرد و منو سبحانه مع هذا سیف من تحتہ بالنظر الی علو هذا
 العبد الجاہل بنفسہ) پس او سبحانه با این تکبر نگاہ دارد اورا از زیر خود و بنظر بطرف علو این عبد جاہل بنفس
 خود که در اصل نیست است گویو یقین و صورت فوق حق است و اگر بنودی حق تعالی حافظ بر اے جده از
 زیر خود یعنی از بطون خود بر آئینه معدوم شد می برای آنکه عالم بلا وجود حق عدم محض است و دلیل برین تجتیت
 (هو قوله علیہ السلام لود لیتم جمل ابط علی الله) او قول آنحضرت صلی الله علیہ وسلم است که اگر دلو اندازید
 بر زمین هفتیم بر آئینه افتد بر خدا و زیاده ازین تحت چیست چه خوابد بود بیت جامی از جاہ طبیعت بدر آیینی
 بر لودی جمل علی الله سبطاً (فاشار الی ان نسبت التحت الیه کما ان رتبة الفوقیۃ الیه) پس اشاره کرد
 قوا حضور علیہ السلام بطرف آنکه نسبت تحت بطرف حق چنانکه صوفی حسب حدیث گوید مثل نسبت فوقیت
 است بطرف خدا چنانکه اہل رسوم حسب قرآن انکار نکنند (فی قوله تعالیٰ یخافون ربهم من فوقهم) در قول خدا
 تعالیٰ خوف کنند نمید گانش از پروردگار خود با از فوق خود (و هو القاهر فوق عباده) و نیز نسبت فوقیت
 اثبات است از قول حق تعالیٰ که او قاهر است فوقندگان خود (قلہ الفوق والتحت و سائر الجہات) پس
 برای اوست فوق و تحت و سائر جہات بنظر این قہاریت (ولہذا ما ظہرت الجہات الست الا بالانسان)
 و برای آنکه انسان فوق حق است پس متصف شود باینچہ در زیر یعنی باطن اوست نہ ظاہر شدندشش جہات
 بطور کمال مگر با انسان که حق جہت را محیط است و با انسان جہت تحقق پس حق جہات را محیط و غور
 جہت از انسان پیدا پس نشان را لازم که خود را بشناسد چنانکه حاجی چون تکلیف کشیدہ بیج رود
 و با ندرون کعبہ رود پس اگر عاقل است غور کند کہ نیابد در او غیر خود را و غافل در غفلت ماند بداند کہ غش
 ہمت بنظر خیال حکماء یونانست کہ دوازده متبدل نشوند و در تحقیقات ہمہ از حرکت زمین گردانند
 متبدل شوند (و هو علی صورۃ الرحمن) و انسان بحسب حدیث صحیح بصورت رحمن است کہ عبارت از طور
 کہ رحمن عبات از قابل عام است و انسان قابل جملہ اوصاف است ای برادر تو ہمین اندیشہ با البقی تو

استخوان در ریشه و اگر گل است اندیشه نگاشتنه و در بود و خاری توجه گفتنی پس انسان که صورت حق است
از و هر حجت ظاهر و بازنهات جهت نسبت حق کند (ولا مطعم الا الله وقد قال فی حق طائفة و لو انهم اقاموا
التوراة و الانجیل ثم نكروا ثم فقال و ما انزل الیهم من ربهم فدخل فی قوله و ما انزل الیهم من ربهم کل حکم منزل
علی لسان رسول اولهم لاکلوا من فوقهم و هو المطعم من القوتیه الیه نسبت البه و من تحت ارجلهم و هو المطعم
من التحتیه الیه نسبتا الی نفسه علی لسان رسول الترجم عنه صلی الله علیه و سلم) و نیست مطعم مگر الله و فرمود
است در نسبت فوقیت و تحتیت بجن گرو سپه که در بر پا داشتند که توریه و انجیل را باز نکره و عام کرد
که فرمود و آنچه از پروردگارشان نازل کرده شد بطرف ایشان پس داخل شد در قول او تعالی که آنچه از
پروردگارشان نازل کرده شد بطرف ایشان هر حکم منزل بر زبان رسول یا الهام کرده شده هر آینه
خوردند که از فوق خود را و است مطعم از فوقیه که نسبت کرده شده است بطرف او و خوردند که از زیر یا
خود را و است مطعم از تحتیه که نسبت کرده شده است او را بطرف نفس خود بر زبان رسول خود مترجم علیه الصلوٰه و السلام
از حق تعالی (و لو لم یکن العرش علی الماء ما انخفض وجوده فانه بالحیة ینخفض وجود الحی) الحاصل وجود عرش
از آب بیولی ثابت شد و اگر بخودی عرش بر آب بیولی نه محفوظ ماندی وجود عرش بوجه آنکه بحیات محفوظ
ماند وجودی (الاتری الحی اذ مات الموت التری یخجل اجزاء نظامه و ینعدم قواه عن ذلک انتظم الخاص)
آیا نه بینی زنده را چون بموت عنی میرود که روح متعارف تعلق گذارد منحل شوند اجزاء نظام او و منعدم
شوند قوای او ازین نظم خاص بیون طور اگر عرش بر بیولی نباشد وجودش محفوظ ماند گویا بیولی بوج
عرش است و عالم موالید هر چند قائم بمجموع عناصر است لیکن در قیام عرش یعنی صورت موالید آب را زیاده
درخل پس آب بجای بیولائی عرش است زیرا که خاک خشک و اکثس هم خشک است معنی قبولیت در آن کمتر
و هو از زیاده نرم است و برای قیام صورت زیادتی قوام در کار و آن در آبست که مرکب از دو اجزا است
مزد اهل اسلام از اکسوجن و هیدروجن گوا این دو لفظ انگریزی را بعد راجع شده اند ترجمه مشکوه از شیخ
عبدالحق محدث مطالعه باید کرد پس بدین نظر برای رفع ضرر ایوب حاجت آب او قنای بدین مناسبت
سوجه باصل قصه میشود (قال تعالی لایوب ارکض برجلک هذا فغسل باریحینی ماء باردا) فرمود الله تعالی
برای ایوب بزن زمین را بنیای خود این مختل بار د است یعنی آب بار د که اثر بیولا در و زائد است و لکان
من افراط الحرارة الا لم یکن الله یدبر العالم برابک آنچه بود از جناب را از افراط حرارت الهی پس تسکین کرد

صاحب معرفت طریق مبادت که صورت زنده و که بتطرش و اعباد ربک حتی یا تیک الیقین وار و غایت او را اصل
 زیرا بعد از وصول قول بمنزله کمالی شرکت که خود را در ادوگان موجود پندار و و اگر موجودات را سواے
 حق تعالی بطور اتحاد موجود در و هم پندار و منقطع است لیکن عبودیت را غایت نیست پس تا آخر و مینا
 و بعد از قیامت رفع نشود و چون حق هویت عالم است رجوع کنند جمیع امور بطرف خدا (فلیس فی الامکان
 ابع من هذا العالم طایفه علی صورة الرحمن) پس نیست در عالم امکان بدلیج تر ازین عالم که بر صورت رحمت است
 زیرا عالم کبیر تفصیل عالم صغیر حقیقت انسانیت که او حسب حدیث بر صورت رحمت است پس گوهر شخص
 امکان خود و غیر ازین پندار و که بر آن مخلوق شده و این بنظرات او متوهم است لیکن بتطویر نظام عالم و تر
 او که پس زید یغیر از زید مثلاً ممکن نیست (او جده و بعد قلای ای ظم و جوده قلای بنظور العالم ک
 ظم الانسان بوجود الصورة الطبيعية) ایجاد کرد او را اند تعالی ای ظاهر شد وجود او قلای بنظور عالم
 چنانکه ظاهر شد حقیقت انسانی بوجود صورت جزئیة طبیقة غرضی (فمن صورته الظاهرة و هویتة قلای
 روح بنده الصورة المدبرة لها) پس با اهل عالم کثرت صورت ظاهر او سیستم و هویت او تعالی روح و احد
 این صورت است تدبیر کننده این صورت (فما كان التدبیر الا فی کماله لیکن الامنه) پس تشبیه تدبیری مگر
 در و چنانکه تشبیه کرد (فما الاول بالمعنی والاخر بالصورة) پس اوست اول بحقیقت و اوست آخر
 بصورت که بر اول و آخر در و محصور (وهو الظاهر بتبیر الاحکام والاحوال و الباطن بالتدبیر) و اوست
 هر ظاهر بتبیر احکام و احوال و اوست باطن بتدبیر و مفصل در فص آدمی گذشت (و هو بکل شئی علیم و هو
 کل شئی شهید لیعلم عن شئ و لا عن فکر) و او بر شئی بوجه اولیت و بطون و اناست قبل ازین ایجاد خلق
 و اوست از حیثیت انزویت و ظهور بر شئی حاضر تا داند از شئ و نه از فکر خبر و چنانکه دانسته بود قبل
 از شئ و بلا فکر (فلاذک علم الاذواق لا عن فکر و هو العلم الصحیح و ما عاده فحس و تخمین) پس چنین است
 علم ازواق که علم بر ذائقه بلا فکر است و علم صوفیه ازواق است و اوست علم صحیح و سواے او پس
 حدس است و تخمین که علم حدس از یقین است و تجربیات در و داخل و تخمین موجب یقین نیست برین
 نظر در مقامات عقلیه اختلاف اکثر افتد که علوم مقوله است از اهل رسوم و چون اصل کلام در نسبت
 ایوب بود میفرماید (ثم کان لایوب علیه السلام ذلک الماء شراباً) باز بود برای ایوب علیه السلام این
 آب شراب یعنی قابل نوشیدن و لسان اشاره اشارت فرماید (لا لاله الا الم العطش الذی هو من النصب

والعذاب الذی سببه الشیطان از البعد عن الحقائق ان یدرکها علی ما هی علیها برای دور کردن از حقیقت
 اظهار تکلیف و عذایچه بود که مس کرد و او را بدو شیطان یعنی بعد از حقائق که ادراک کند آنها را با بجز آن حقائق
 بدان مستند چنانکه در فصل نهم و دهم کتاب آنجناب است که از حق خواهیم که عارف خود گرداند (فیكون باور اکما
 فی محل القرب) تا باشد با دراک حقائق در محل قرب برای آنکه هر درک قریب است از درک بدانکه شیطان
 نزد بعض نفس منطبعه است جزئیة و نزد بعض اجزاء و خالی غذا یک مزاج را فاسد کند او در حقیقت ماده سودا
 و خالی متعلق روح شیطانست که صور گوناگون دارد و نزد بعض قوت و اهرم چنانکه در بحث قیاس البلیس
 در شرح مثنوی مولانا بحر العلوم نقل فرموده و در بیان شکایت زندانیان پیش قاضی و وزیر است یکست
 دور هزاران میرود + هر که در وی رفت او آن میشود + هر که سرت کرد میدان که دوست + دیو پنهان گشته
 اند زیر پوست + از شلج شنج ولی محمد نقل فرمود که وای انسان در خلج شیطان نیست و فرمود که همچنین از
 کلام شیخ محب الله مرحوم ظاهر باز تحقیق مطابق شرع فرمود که البلیس روحیست مخلوق از آتش صالح تعبیر
 لشوریه ابر صورتیکه خواهد او سیدتو ایست که در انسان برای اغوا موجود اند زیرا انسان جامع جمیع
 حقائق است و حق همین است مطابق شریعت که بحر العلوم تحقیق فرمود زیرا با قابل آدم متشکل شده کلامی کرد
 و هر انسان که ایست و اغوا و دگونه است یک آنکه مبدعات با قوت انسانی متحرک شده اثر فساد انگیز آتش
 اندازد و این که نزد اهل کمال و هم نزدیک ناپاکان صورت گیر و گو مابین آن دو فرق عظیم است و در علم
 نفس منطبعه جزئیة خیالات فساد انگیز یا خواہشاتی که موجب بعد از اطلاق باشند افکند و در دو طرف مولانا
 مرحوم در قصه زندانیان اشارت فرماید چون نیاید صورت آید در خیال + تا کاش ندان خیالت
 در و بان + و اصل این هر دو بعد و دوری است از حقائق کلیه و ترجمه شیطان در رخت بعد است بدان
 نظر حضرت شیخ مصنف مرحوم اشارت فرمود (فکل مشغول فریب من العین و لو کان بعید ابالمساقم فان
 البصر تمیل به من حیث مشغول و لولا ذلک لم یتمیض و یحصل المشغول بالیصر کیف کان فهو قرب من البصر
 و البصر) زیرا هر معائنہ کرده شده قریب است از چشم و اگر چه بعید باشد بمسافت زیرا در دو مذہب در بعد
 مشهور است یکی آنکه بصر از حیثیت شود و خود متصل شود بمبصر بمشعل و اندرین صورت اگر نبود
 این اتصال نه مشاهد شد + بصر بصر را یا بمبصر متصل شود به مشغول بمبصر صورت الطباع بهر طوریکه باشد
 پس او قریب است میان بصر و مبصر پس ظاہر شد که شیطان در اصل بعد است ازین قرب و نیست شکلی که

بر که مبتلا شد باین بعد قریب شد بعد (ولکن انکفی الیوب فی الس فاضنا نه الی الشیطان مع قرب الس) و برای
 همین قرب بعد کنایه کرد الیوب و مس شیطان یعنی در قرب بعد پس مخفی مس شیطان ظاهر شد که مس مخفی قرب
 و شیطان مخفی بعد است پس نسبت کرد و حضرت الیوب علیه السلام سن را بطرف شیطانیکه بعد است با وجودیکه
 آن قرب است پس سنا و کرد قرب را بطرف بعد (فقال البعید منی قریب حکمت فی الس گویا فرمود که بعید از من
 قریب است برای حکمتی که در نیست باین طور که گردانید مرا به تعذیب بعید از برای حکمتی که مرا وصال کا کیا
 گر فراق یار نبود همین هر نشسته من خوبی اگر غار نبود پس کجایان حق در فدا خود میجو است و الی غیره
 ازین حکمت غافل بود و کشف ضرر میخواستند و هر گاه یک معلوم شد که شیطان مخفی بعد است و آن امر اعتدال
 پس حکم او در خارج چگونه باشد و این خلاف قرآن و حدیث است جوابش فرماید (و قد علمت ان القرب
 الی بعد لمران انما فیما ان فیهما تبتان لا وجود لهما فی العین مع ثبوت احکامها فی البعید و القریب) و دانسته
 که قرب و بعد و امر صاف نیست پس آن دو نسبت نیست وجودی برای آن هر دو در خارج مع ثبوت
 احکام آن هر دو در بعد و قریب و غرض شریعت از اثبات اثر شیطانست و آن در حقیقت شیطان در صورت
 تفسیر حضرت شیخ حاصل و نفی شیطان نیست فرماید که روحیت که مرکب او بر غلبه آتش سموم است و امور فساد می
 منسوب با و است که بصورت نلدیه آتش سموم بطوری آید (و اعلم ان سر آمد فی الیوب علیه السلام الدنوی جلد عبود
 لنا و کنا باسطورا و کما تقریر شد ان الحمد لله صلی الله علیه و سلم تعلم با فیه قسطنجی بصاحب تشریفالها) و بدانکه آن
 سر خدا یکدنا و است در الیوب علیه السلام نسبت که گردانید الله تعالی عبرت بر اے ما و کتابی نوشته شده
 حکایت کنند که خواند و این است محمد صلی الله علیه و سلم تا بداند این امت آنچه در کتابست پس
 لاحق شود بصاحب کتاب یعنی بوصف آن بنی نصف شود و از جمله آن صبر است (فاشی الله علیه اعنی علی
 الیوب با بصبر و دعا فی رفع الضر عنه) پس ثنا کرد الله تعالی بر الیوب علیه السلام بصبر با وجود دعا
 او در رفع ضرر از حق تعالی و اکثر ما و اذنان کتاب الیوب را از عدم فهمیدگی بر جرح و فریاد انجذاب الیه السلام
 محمول کنند و از حقیقت امر شنا نمایند که حضرت شیخ مرحوم میفرماید (فعلما ان العبد اذا دعا الله فی
 کشف الضر عنه لا یقصد فی عبود و انه صابر و انه نعم العبد کما قال از او اب ای رجاء الی الله لالی الا باین
 پس دانستیم که چون دعا کند بنده از خدا تعالی در کشف ضرر از خود بالخصوص و قتی که حکم خدا باشد
 چنانکه انجذاب الیه السلام کرد و دفع نکند در صبر او که عبارت از عدم شکوی است با سبب سسی بغیر و دفع کند

که او صابر است و نه قدح کند و در آنکه او نیک عبد است چنانکه حق تعالی در حق آنجناب علیه السلام فرمود که او رجوع کننده بسیار بود بطرف خدا و بطرف غیر و رجوع بحق عبارتست رجوع بحقیقت جامع خود که جامع جمیع وجوبهاست نه بطرف اسباب جزویه (و الحق یفعل عند ذلك بالتسبب لا ان العبد یستند الیه اذا الاسباب المزیلة لامرنا کثیره و المسبب واحد العین) و حق کند نزد رجوع بنده بحق به سبب خاص گو سبب خاص ظاهری باشد یا غیبی که ظاهر نباشد لیکن بنده را لازم نیست که استناد کند بطرف سبب خاص زیرا اسباب مزید برای نقصان امر بسیار اند و سبب واحد العین ذات حق است که حقیقت جامع اوست و نیست او غافل چنانکه غافل پندارد (فرجوع العبد الی الواحد العین المزیل بالتسبب ذلک اولی من الرجوع الی سبب خاص ربنا لایوافق ذلک علم الله) پس رجوع بنده بطرف عین و حقیقت یگانه عالمه مزیل الالام سبب این اولی است از رجوع بطرف سبب خاص که مساوات نه موافق باشد آن علم خدا را و حقیقت الحقایق به نسبت این بنده قریب است بطور قرب مطلق یا مقید و صورت خاص بالخصوص صورتهای دور است و از سنگ بجز سنگینی چه آید و هر وقت حضور صورتها غیر ممکن و موجب فشت خاطر بدین وجه مانع است بستی است گو بقل امیر حسن سجری مرحوم که کافران سجده که بروی بتان میکردند همه روسوسه تو بود و همه سوروسه تو بود و لیکن مفید و راه بصیرت نیست (فیقول ان الله لم یسبب لی دهر وادعاه) پس گوید بنده که الله قبول نکرد برای من در صورت توجه بسبب خاص حالانکه او خزانه حق را بطور بصیرت که مفید بودی (و انما حجج الی سبب خاص لم یقینیه الزمان ولا الوقت) و در رجوع کرد عبد در صورت مگر بطرف سبب خاص که نه مقتضی بود او را زمان و نه وقت (فعل الیوب علیه السلام حکمت الله از کان نبیا) پس عمل کرد الیوب علیه السلام حکمت خدا چون بود بنی پس قبل از وقت دعا نفرمود گو هر چند الیفر و غیره استدعا کردند و نه رجوع کرد بطرف خاص که الیفر و غیره خواستند و چون وقت آمد از خدا تعالی سبب الاسباب خواست و مفصل ذکر دعاها در نفس شیت گذشت بد آنکه آیت معنی دیگر دارد لطیف که جواب دهم و عاسه داعی را چون خواند مرا یعنی گفت عبد الله جواب حق است بلیک پس باین که طلب جواب کنند از من و ایمان آنهم بدین صورت و آنچه نسبت فریاد الیوب مردمان را خیال سپرده است بالخصوص مطالعین کتاب آنجناب را علیه السلام رفع میفرماید مع دیگر فوائد (لما علم ان الصبر انما یجوز بالنفس علی الشلوی عند الطائفه و لیس ذلک بحج الصبر عندنا) برای آنچه دانسته شد که صبر آن نفس نیست

حاصل آنکه اذیت عبد اذیت حق ثابت شد (دای اذی اعظم من ان تبلیک سیلا و غیر عقلمتک عنه
 او عن مقام الهی لا تعلمه ترج الیه بالشکوی فی رفع عنک) و کدام تکلیف بزرگ باشد از آنکه مبتلا کند استقامت
 ترا ببلای نزد عقلمت تو باز و یا از مقام الهی که ندانی آنرا تا آنکه رجوع کنی بطرف او بشکوی پس رفع کند
 آنرا از تو و باینکه ترا مجرب نموده است که در حالتیکه عقلمت روحی آورد صورت تکلیف رو میبرد با شخص
 بزرگ و ظالمیکه معمولی کرده شده (فیصح الاقتدار الذی هو حقیقتک) تا صحیح شود و تقاریریکه او حقیقت
 مقیده است بطرف حقیقت مطلقه تو (فیرفع عن الحق الاذی لبسوا لک ایاه فی رفعه عنک اذانت صورت
 انما هرق) پس رفع شود از حق بطلب تو بصورت مقیده از حق مطلق در رفع ضرر از تو زیرا تو صورت
 حق را می بینی (کما جاع بعض العارفين یملکی فقال له فی ذلک من لا ذوق له فی هذا الفن معاتاله
 فقال العارف انما جو عنی لا یلی) چنانکه گرسنه شدند بعض عارفین پس گریه کردند پس گفت برایش
 درین مقدمه یکسکه اورا درین فن ذوقی نبود در حالیکه عتاب کننده بود بر اے بعض عارفین پس
 فرمود عارف خیرین نیست که گرسنه کرد اند مرا تا که بگرییم (فیقول انما ابتلانی بالضر لا سال فی رفعه عنی و ذلک
 لا یخرج لی کو فی صابرا) پس گوید عارف که نه مبتلا کرد مرا بضر نه گریه کنم اورا در رفع ضرر
 از خود و این قبح نکند در بودن من صابر (فقلنا ان الصبر انما هو حبس النفس عن الشکوی لیسر الله)
 پس دانستیم که صبر او خاص بر نفس است از شکوی لیسر خدا و اعنی بالغر و بها خاصا من وجوه الله
 و مراد و اعم بغیر و همی خاص از وجود خدا نه هویت مطلقه و آن نیز اگر شکایت در تقضا باشد و نه بالا
 که نشست که در نسبت مقضی شکایت از خدا و از غیر خدا سانی رضا با تقضا نیست چنانکه حضرت ایوب
 کرد و بنا آنکه قبل از تحریر این مقام چون کتاب ایوب دیده میشد انقباضی از شکایات آنحضرت با تقضا
 در البیت پیدا میگشت الحمد لله که درین وقت جمله کشاده شد و چون از جمله وجوہات حق وجه هویت
 مطلقه هم خاص است پس رجوع در دنیا بکدام طرف باید میفرمایید (و قد عین الحق و بها خاصا من
 وجوه الله هو السمی وجه الموت) و استثنای کرده است برای دعا حق تعالی وجهی خاص از وجود خود که کسی
 بوجه هویت است بجز اصل و جامع و وجوہات که او حقیقت مطلقه و اعم است که حقیقتش کسی نرسد
 فی نظر اسی از ان برتر که عقل آفرمی + پی برد آنرا از روزه محرمی + آنچه ما گوئیم خبر تعلیم نیست + این همه
 فساد است و حید نیست + اگر چه بقدر نیست در یاسه ماست + نیندگی و عجز حیرت جاسه ماست + (فیذعهوه

من ذلك الوجه في رفع الضر عنه لاسن الوجود الآخر المسماة اسبابا) ليس خواند حق را ازین وجه در رفع ضرر
از نونه از وجه دیگر سمات با سباب (ولیت الایه من حیث انها تفصیل الامر فی نفسه) و نیستند اسباب
جزیه مگر وجه خاص هویت بنظر آنکه اسباب تفصیل امر هویت اندکی لنفسه آنچه حضرت موسی از خاص صورتیکه
بر طور تجلی میشد یا دیگر حضرات از خاص صورتیکه در صندوق جلوه گرمی شد و عا میگردند نظرشان بر حقیقت
مطلقه بود که مطلع بایستد ما بودند که درین صورت کثا و دشان بود بخلاف بت پرستان که بے سرو پا میروند
(فالعارف لا یجبه سؤاله سؤیه الحق فی رفع الضر عنه عن الیکون جمیع الاسباب عینه من حیثه خاصه) پس
عارف را حجاب نکند سوالی او از هویت حق در رفع ضرر از خود از آنکه جمیع اسباب عین حق اند از حیثیت خاصه
(و هذا لا یلزم طریقته الا الادب من عباده و الله الامناء علی اسرار الله) و نه لازم گیرد این طریق که اسباب
ادب از نندگان خدا امینان بر اسرار خدا (فان الله انما لا یفرق الله و یفرق بعضهم بعضا) زیرا که
برای خدا تعالی امنا اند نشابه او شان را مگر الله و شتاسند بعضی شان بعضی را (و قد نصحاک فاعمل و
ایا سبانه فاسئل) و انصیحت کردیم ترا با الخصوص در مقدمه دعا پس عمل کن و بطلب از هویت او سبانه
پس سوال کن نه از غیر هویت و اگر در صورت تجلیات ظاهر شود نظرت بر مطلق باشد چنانچه اصحاب سلسله
ذیب بصورت خیالی مرشدان نظر بر هویت دارند نه آنکه مقرب داشتند باین باید که دل با طلاق ماند به آنکه
معنی اسم الله در مرتبه ذات جامعیت مظاهر انوار باطن هویت را پس باطن شے هویت و ظاهرا نایست
است و هویت حق عبارت است از ذات انوار با وجود ظهورش در هر آنرا انحصار ظهور او در خاص بنده
ممکن نیست پس داعی را باید که بصورت خاص انوار هویت خود بخوابد و همچنین مصلی را باید که بصورت خاص
اناس خود مناجات با هویت خود نماید زیرا آخر لفظ بقره با اول لفظ و آل عمران و او است پس حسب
حدیث اسم اعظم هر چه چنانکه الله اشارت از انانست الایه بلسان اشارت تواند که الف انا و هر دو
لام و الف است الا و اشارت از هویت اند یعنی من نیم مگر مفهوم هو و ظاهر است که ظهور را با بطون اشتیان
و احتیاجیت چنانکه بطون را با ظهور شوقی پس هر ظاهر مشتاق را طلب از باطن خود که هویت شالقه است
باید کرد و همین معنیست این شعر اس من الوقت که دم خدا را سجود که ذات و صفات خدا هم نبوده
یعنی انانیت تابع هویت از ان مرتبه است که در ان تفصیل ذات و صفات حق بیند باید دانست که
در کتاب آنجناب اشارت اهل اسلام بچند جا است لیکن مطابق ۱۳ در درس نهم فصل پنجم از کتاب

تجارب است که خدا عجاایب و غایب می قیاس کند و غایب می شمار نماید و بر زمین باران رساند و بر سطح میدان دور آب
 بارانند تا که آن مردمان را که در زمین پست است بلند کند این همه در نسبت بدر اشارت است
 قصص حکمت احسانیه فی کلماته لقمانیه (نفس حکمت احسانیه در کلماته لقمانیه است زیرا لقمان
 بن ناخورد بن تلح صاحب حکمت بود و هر که حکمت داده شد داده شد خیر کثیر پس حکمت آنجناب با احسانیه
 و غیر مخصوص و اقل نام لقمان قوامی است یعنی قائم بخدا برادر زاده حضرت ابراهیم بود این ناخورد
 حق تعالی او را حکمت داد و مخاطب کرده فرمود که شکر کن بر آن خدا و هر که شکر کند بر آن تعالی نعمت بزرگ کند
 و هر که کفر کند پس اندیشی با حمد است از کفر کس نقصانی با و زسد و لقمان برای پسر خود موسی اربع وصیت کرد
 که ای عزیز پسر من بخدا شکر کن که شکر عظیم است و در نسبت قیامت گفت که اگر باشی عظم ریم برابر دانه خردل
 در کوه یا در آسمان یا در زمین بیار و آنرا اندر بفرز قیامت زیرا اندر لطیف خیر است و در نسبت عبادت
 گفت ای پسر من بر پا در نماز و حکم کن بگویی و از بدی باز بمان و بار خدا باش باقتضای که رسد ترا این از
 بزرگ امور است و میلان مسافرت خود را برای آدمیان بنظر بگیر و روز زمین متکبر زیرا اندر دوست
 ندارد و هر متکبر غر خورنده را بر آدمیان زیر آهوست او با وجود غنیت در همه جا ساریست و میانه روی کن
 در رفتار خود و نرم کن آواز را از زیر آید ترین آواز از آخرت که بلند است باقی آنچه در نسبت صخره درین قصه
 نویسد سوای امور عالم مثال درین عالم صورت حقیقی ندارد پس جناب شیخ مصنف مرحوم خواست آنچه
 درین قصه امور قابل بیان این کتابست مثل ندق و غذا تفصیل فرماید و چون درین نفس تحقیق عین حقا
 است بصورت کثیره تمییدش فرماید و چون در نصیحت لقمان حبه خردل مذکور که اصغر حبات ماکوله است و
 از اکثر حیات غذا میشود نظر بر آن فرماید اشعار (اذا شاء الا که برید ز قاع فاکلون اجمعه غذا و)
 چون میل کند که تقرب فالقن که برای خود را داده زرق کند برای او پس جمله کون برای او غذاست
 پس در هر صورتیکه خواهد ظاهر شود و او را باطن کند مثل لقمان و در اینجا چند امور ظاهر شد که آنکه
 دیگر و اراده و دیگر است چنانکه در تفسیر تشبیه گفتیم دیگر آنکه چنانکه مقتدی نمی بالد مگر بقضا ظهور و بالیدگی
 اسما و صفات حق نمی باشد مگر بکلمات پس برین وجه کنایه بلفظ ندق و غذا کرده شد و این منافق
 آیه و هو یطعم و لا یطعم بنظر جمع نیست که عبارت از طعام متعارف در آیه است چنانچه در حدیث وارد
 که من سوال کردم و ندای مرا در گسسته بودم و سیر نکردی مرا در اینجا مراد از سیر کردن من و دیگر است که

در این قصه امور قابل بیان این کتابست مثل ندق و غذا تفصیل فرماید و چون درین نفس تحقیق عین حقا است بصورت کثیره تمییدش فرماید و چون در نصیحت لقمان حبه خردل مذکور که اصغر حبات ماکوله است و از اکثر حیات غذا میشود نظر بر آن فرماید اشعار (اذا شاء الا که برید ز قاع فاکلون اجمعه غذا و)
 چون میل کند که تقرب فالقن که برای خود را داده زرق کند برای او پس جمله کون برای او غذاست
 پس در هر صورتیکه خواهد ظاهر شود و او را باطن کند مثل لقمان و در اینجا چند امور ظاهر شد که آنکه
 دیگر و اراده و دیگر است چنانکه در تفسیر تشبیه گفتیم دیگر آنکه چنانکه مقتدی نمی بالد مگر بقضا ظهور و بالیدگی
 اسما و صفات حق نمی باشد مگر بکلمات پس برین وجه کنایه بلفظ ندق و غذا کرده شد و این منافق
 آیه و هو یطعم و لا یطعم بنظر جمع نیست که عبارت از طعام متعارف در آیه است چنانچه در حدیث وارد
 که من سوال کردم و ندای مرا در گسسته بودم و سیر نکردی مرا در اینجا مراد از سیر کردن من و دیگر است که

متانی آیة نیست (وان شاء الله یرید رزقا + لنا فهو الغداء كما يشاء +) وگرخواهد خدا که اراده نرزی کند
 براسه ماکه او باطن شود و باطن برپا اوست غذا براسه ما چنانکه خواهد پس صاحب قرب نواقل ظاهر
 و او قلای باطن او باشد و از تشبیه اراده با مشیت ظاهر که هر دو یکیات جداگانه از زیر اگاها میل
 داریم و اراده فعلی بوحی نیکیم و اراده بدون مشیت صورت نه بنید (مشیت اراده ففعلوا +) بهات
 شاء الله المشاء مشیت او اراده اوست پس گوئید که بیان مشیت خواست اراده را پس اراده خواست
 زیر چه زیاد و بر چه نفع و نسیس مشاء الله المشاء +) گاه اراده کند زیادتی و خود بر عدم و گاه
 نقص و بر ما مشیت و مشیت مثبت شده که مشیت کرده شده که در آن زیادتی و کمی تصور نیست
 پس فرق بود باشد (هذا الفرق بینا تحقق +) و من وجه فیهما سواء +) پس این فرق میان آنهاست
 پس تحقیق کن در اوجی پس همین آن هر دو یکسان است بدانکه دو شاء اول از حضرت شیخ مرحوم بضمیم
 و سیغه مفعول از ثلثی مجرد برخلاف قیاس بر صیغه فاعل مفعول اند و سوم بفتح میم مصدر سی از ثلثی یعنی
 مفعول است پس قافیه درست است و چون سکه حکمت مذکور شد میفرماید (قال الله تعالى ولقد آتينا
 لقمان الحكمة و من یوتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا) فرمود الله تعالی بر آئینه داویم لقمان علیه السلام حکمت
 یعنی عقل و علم و عمل مطابق علم و اصابت در امور و حق تعالی بجای دیگر فرموده است و هر که داد شد حکمت
 پس خیر کثیر داد شد (فالقمن بالنفس ذوالخیر الکثیر بشهادة الله) پس لقمان بنفس قرآنی
 صاحب خیر کثیر است بشهادت خدا برای لقمان بدین خیر کثیر (والحکمة قد تكون متلفظا و منطوقا بها و
 سکوتا عنها) و گاه متلفظ کرده شود گو یا شود بحکمت و گاه سکوت کرده می آید از و (مثل قول
 لقمان لابنه یا بنی انما ان تک متقال جنة من خردل تنکن فی صحرة او فی السموات او فی الارض یا
 بها الله) مثل قول لقمان براسه پسر خود ارام یا بنی روم ای پسر که من اگر بودم برابر جبه خردل پس باشد
 در صحره یعنی در کوهی که صاف در نظر آید یا در آسمانها یا در زمین ارد او را الله و آنچه در معالم از
 بر عباس و غیره و روایت که صحرة زیر پخت زمین است که نوشته شود در اعمال فجار و سبزی آسمان
 از پوست و سدی گفته که پیدا کرد الله تعالی زمین را بر ما سی که آن نونیت که ذکر کرد او را خدا تعالی
 در سوره ان این روایات بعد تسلیم صحت معلومست بر عالم خراب و مثال (فمنذا حکمة منطوقه بها و
 ان جمل العبد بالآتی بها و قرآن الله کتاب فی کتاب و لم یزید هذا القول علی قائله) پس این حکمتی است

نطق کرده شده برو آن حکمت منطوقه ایست که گردانید لقمان الله را آورده برو و تقریر کرد اعد
 این را در کتاب خود و نزد کرد این قول را بر تائیلش که لقمان است پس مقرر شد تقریر حق (اما الحکمة
 المسکوت عنها و علمت بقدرية الحال فکونه سکوت عن الموتی الیه تبتلک الحجة فی ذکره و لا قال لانه یات
 بهما الله الیک و لا الی غیرک) ولیکن حکمت مسکوت عنها دانسته شد حکمت مذکور بقدریه حال که عبارت
 از دونه است پس بودن اوست که سکوت کرد از موتی الیه بدین جهت پس مذکور کرد او را و نگفت بر
 پس خود که آورد آنرا الله تعالی بظرف تو و نه بظرف غیر تو (فارس الایمان عاماد جبل الموتی بنی السموات
 الکائن اونی الارض نشینها کفیظ الناظر فی قوله و هو الله فی السموات و فی الارض) پس بگذاشت
 ایقان را عام از ذکر موتی که گردانید آورده را در آسمانها اگر باشد یا در زمین برای تبیین تا نظر کند
 ناظر در قول او تعالی که اوست الله در آسمانها و در زمین و مشاهده کند سرایان هویت عینیة باحدیت
 جمیع آسمانی خود در خردش دل دانه و خردل و در بزرگ مثل آسمان و زمین پس ازین دانند که حق هستی
 مطلق عین معلوم عینی و ذمیت (فیه لقمان بانکم به و بما سکت عنه ان الحق عین کل معلوم لان العلم
 اعم من الشیء فهو انکر النکرات) پس تنبیه کرد لقمان بر آنچه تعلیم کرد برو و بدینچه سکت شد از او که حق
 عین هر معلوم است زیر معلوم انعم از شے است پس او انکر نکر است زیر معلوم عام است از آنکه خواسته
 و مشتاق که عبارت از شے است یا غیر مشتاق و خواسته ازینجا معنی آیه و الله علی کل شیء قدیر باید فهمید
 که حاجت استثناء عقلی ندارد (ثم تم الحکمة و استوفوا بالکون بالمشائیة کاملة فیما قال ان الله لطیف)
 باز کامل کرد حکمت را و تمام ساخت تا که باشد فاشائیة نهیه و حکمت کامله پس فرمود که الله که هستی
 مطلق است لطیفست بالغ نیست ظهورش را پیگیری (فمن لطافته و لطفه انه فی الشیء المسمی بکذا المحدث
 و بکذا عین ذلک الشیء حتی لا یقال فیه الا ما یدل علیه اسمه بالتواطؤ بالاصطلاح فیقال بذلک اسماء
 و ارض و صحرة و شجرة و حیوان و ملک و وزن و طعام و العین واحدة من کل شیء اونیة) پس از
 نظر لطافت مصوری و معنوی هستی آنکه در هر شے مسمی باین و محدود بآن عین آن شے شے است باوجودیکه
 گفته شود در آن شے مگر آنچه دلالت کند بر اسم او تبواطوا اصطلاح پس گفته شود بر اسم او
 آسمان و زمین و صحرة و درخت و حیوان و ملک و وزن و طعام حال آنکه عین واحد است از هر شے
 یا ساریه موجوده در هر شے (کما تقول الاشاعة ان العالم کله متماثل بالجهر فهو جوه واحد فهو عین لنا

بودی لقمان برای سپ خود تمام کند حکمت البته تمام کردی باین عبارت (و اما قوله ان تک شقال حبه من خردل
 من ہی نه غذا و ليس الا الذرة المذكورة فی قوله من یعمل مثقال ذرة خیرا یراه و من یعمل مثقال ذرة شریرا) و کین
 قول حق تعالی ان تک شقال حبه من خردل فی صیغۃ التامیه یعنی اگر باشد مثقال حبه از خردل در صغره یا در آسمان
 یا در زمین آرد آنرا الله لیکن باز او میفرماید که برای شخصی که خردل برای او غذاست و نیست شخصی که غذا
 او خردل باشد مگر مورچه خرد مذکوره در قول او مثال پس هر که عمل کند مثقال یعنی برابر مورچه نیک بیند او را و هر
 عمل کند مثقال ذره بد آنرا بیند (فی الصغر متغذیه الحیة من الخردل الصغر غذا) زیرا مورچه اصغر غذا خوردن است
 بطور متعارف و دانه خردل اصغر غذاست و حسن پس ازین سر بیان و لطافت و باین خردل حق غور باید کرد و واضح
 باد که ازین وجه ذکر خردل در خردی بظن غذاست مورچه دریافت شد لیکن اقتصار بر مقدار مورچه در اعمال و عدم
 اقتصار بر بیشه در آیت بعوضه فما فوقها چیست ارشاد میفرماید که بنظر تعارف است (و لو کان مثله اصغر لجایزه) اگر
 بودی در اینجا اصغر از مورچه نام داشته شده در عوام هر کس آید آخردی او را در ذکر پس نه وارد شود که اجنه و
 رویا بصورت جانوران خفیف از مورچه بر آید نفس رفته قلب آتش میزنند (کما جاء بالقول تعالی ان الله
 لا یستیجی ان یضرب مثلا لبعوضه ثم لما علم ان مثله ما هو اصغر من البعوضه قال فما فوقها یعنی فی الصغر چنانچه
 آورد بقول خود و تعالی که الله حیاً مکنه و ربیان شله مثل بیشه باز چون دانست که در اینجا اصغر نیست از بیشه
 مثل مورچه مذکوره بنظر تعارف فرمود پس آنچه زیاده است در صغر و واضح باد که این آیه ان الله لا یستیجی در دو
 قول بیو دیان است که بر قول خدا تعالی بر ثبوت ازواج مطهره در جنت اعتراض کنند که اگر بودی قرآن از
 جانب حق در ذکر ازواج خدا را شرم آمدی پس حق تعالی بر نشان فرمود و باز قصه آدم و حوا که مرد و
 زن بودند ذکر نمود که در توریه هم مذکور است باید که توریه مسلمه ما و شما کلام خدا نباشد (و هنا قول الله
 ان فی الزلازل قول الله الضیاع) و این قول خداست و آنچه در سوره زلزله است و ربیان ذره آنهم قول خداست
 پس وجه فرق چیست که در یکی اقتصار بر بیشه که خرد است نکرد و در سوره زلزله بر مقدار ذره اکتفا فرمود پس
 میفرماید (فمن علم ان الله تعالی ما اقتصار علی وزن الذرة و ثم ما هو اصغر منها فانه جائز بک علی المبالغة
 و الله اعلم) زیرا ما میدانیم که الله تعالی اقتصار نکرد بر وزن مورچه در اینجا چیست که او اصغر از و نام کرد
 شده در متعارف است زیرا آورد مثقال ذره بنظر خردی بر سبیل مبالغه بنظر تعارف و خدا داناست از خرد ذره
 لیکن متعارف نیست (و اما التفسیر اسم ابنه تفسیره حبه کذا و صاه بما فی سعادته اذا عمل نیک) و لیکن تفسیر

اسم پس خود پس تصغیر حجت است و برای همین حجت وصیت کرد لقمان اورا بدانچه در سعادت اوست چون عمل کرد پس بدین بباله که یکی معنی اجمال است و مقابل او تفصیل آید که موجب نقصان معنی اجمال نیست مثلاً اجمال معنی انسان را تفصیل بصورت زید و عمرو و بکر نقصانی نیفتد بلکه معنی انسان بدستور باقیست و هم معنی شرکت و بمقابل او تقسیم است که موجب نقصان معنی شرکت مثلاً در مشترک و پنج اشخاص بصورت تقسیم ده نمائند و اقسام باهم متجانس باشند و مظهر ممکن تبخیر مفصل با ظاهر واجب قبل هم جنب نباشد پس ازین معنی شرکت و بحق او تعالی از محال است پس هیچ قول شرک البتہ ظلم عظیم است و بحق او تعالی بدان نظر فرماید (و اما حکمت وصیت فی نسیه ایاہ ان لا تشکر بالمد فان الشکر ظلم عظیم) ولیکن حکمت وصیت او در معنی او پس خود را که نه شرک کنی بالمد پس شرک البتہ ظلم بزرگست پس قول او تعالی فان الشکر از طرف شیخ جواب اما است (و المظلوم المقام من حیث لغتہ بالانقسام) و مظلوم مقام الوہیت است از حیث لغت مشترک با انقسام (و هو عین واحدة) حالانکہ حق یک عین مجہد است کہ غیر او در پرده عدم باشد قابل تقسیم نیست (فان لا یشرک معہ الا عینہ و ہذا غایۃ الجہل) زیرا درین صورت نہ شرک کند شرک با حق مگر عین اورا کہ بصورت تفصیل است و این غایت جہل است کہ عین اورا کہ بصورت مفصل است شرک گفت و قبل را انقسام ثابت کرد و سبب ذلک ان الشخص الذی لا موقف لہ بالامر علی ما ہو علیہ و لا بحقیقۃ الشیء اذا اختلفت علیہ الصور فی العین الواحدة و لا یوف ان ذلک الاختلاف فی عین واحدة جعل الصورة مشاركة لاخری فی ذلک المقام فقبل کل صورة جزء من ذلک المقام) و سبب این آنست کہ شخصیکہ نیست اورا موقفت بافضل المعری چنانکہ بدست و نہ بحقیقت شے چون مختلف شوند بر صور یا در عین واحد و نشناسد کہ این اختلاف در یک عین است گرداند صورت را مشارک برای صورت دیگر درین مقام و آن مقام عین واحد را اعتبار مخصص داند نہ موجود پس گرداند برای ہر صورت جزء ازین مقام اعتباری (و معلوم فی الشرک ان الامر الذی یخصه ما وقت فیہ المشاركة لیس عین الاخری الذی مشترک) و معلوم است در شرک کہ امر یکہ شمار است شرک را از آنچه واقع شدہ است و ان شرکت نیست عین آن امر یکہ مشارکت اورا بدگری چنانکہ در حقیقت مقیدات باشد (او ہو الاخر) برای آنکہ آنچه بدگری مشارکت آن خاص برای دیگر است (فان ما شرک بہ علی الحقیقۃ فان کل واحد منہما علی خطہ مما قبل فیہ ان ینہما مشارکین) پس در وقت تقسیم نیست آنجا شرک یکی حقیقت مشترک بوجه آنکہ ہر واحد از ان ہر دو شرک یکہ برنجیبہ خود است این چیز یکہ گفتہ

در دکه مابین هر دو مشارکت است و در برابر ايجاد از حصول حصص و ظهور آنها آن مشترک به دو م میشود و باین
وجود مطلق محال که از ظهور مظاهر به قدر قایم میانند چون ظهور در صور و سیدی که به دستور باقی میماند (و سبب
ذکر آنکه اشاعت) و سبب این تقسیم شرکت مشاعه است که بختر شدن میتوان که از وجود بخش آن
شرکت به دو چنانکه میفرماید (و انکانت مشاعه فان التفرقة من احد با تریل الاشاعت) و اگر چه بوجه
قبل از تقسیم شرکت مشاعه که بعد از تقسیم برکت پس تفرقه از یکی شان و در کذا اشاعت را که اعتباری
بود که چون تفرقه یکی از آن هر دو جدا گانه شد اشاعت بر اهل ثار و مختلف ظهور حق و در مظاهر که
با وجود تفصیل مظاهر تفرقه آن هویت مطلقه به دو میانند و تمییز تفسیر کلام شیخ باید فهمید زیرا مطلب
باریکه است و هر گاه یک باطل فرمود شرکتی که شتی شود صاحب او کمال تحقیق اشارت کرد و بطریق تشبیه
کثیره حقه که سعه شود و جنبه با عقدا و وفود به دو آن کثرت اسمائست که دلالت بر ذات احدیت
جامعه برای کل اسماء دارد بدان نظر میفرماید (قل ادعوا الصدا و ادعوا الرحمن) بگو بخوانید با صد یا
بخوانید بر جن بهر ناسی که بخوانید او را اسماء هست است نه آنکه حق تعالی را اجزا نمایند محاذ احد من ذلک
چنانکه حق تعالی نسبت منکرین فرماید که گردانیدند شرکین خدا را جزو که متمتع است و آنچه بعضی جمله
اهل رسوم بر حضرت صوفیه اهل وحدت اعتراض فرمایت کنند از انافی شائست که فرق در میان جزو
منظور اند کرد (بذاریع المسئله) این وصیتیکه تفصیل نمودیم روح مسئله است و نفی شرک که
شرکان نامیده کنند و کثرت اسماء و مظاهر شرکی نیست که از تو حید رود باید دانست که اول
این نفس با خر خوب مربوط شد که در اول بیان وحدت اراده و مشیت کرد که منافی کثرت نیست و در
آخر همین مطلب ادا نمود که با وجود کثرت اسماء خلل در وحدت ذات نمی افتد باز واضح باد که چون تعالی
علیه السلام نبی بود پس آنجناب در روم اعلی خبر داده باشند بدان جهت در مابعد آنجناب مکانی
ساخته بودند که در آن لوحی نهاده بودند که دال بر تصدیق نبوت حضرت صلی الله علیه و سلم و زمان
خلافت عمر مذکور بود و چنانکه از کتاب و اقدی ظاهر است مطابق آنکه در مالک اسپین قوم صالح از آنجا
علیه السلام حال حضور صلی الله علیه و سلم دریافت نموده مکانی ساخته بودند که در روم لوحی بود از زمان
حضور علیه السلام تا زمان طارق فاتح مفضل بود چنانکه در تاریخ اسپین و فتح طارق
نصاره می نویسند

فصل حکمت میثیه فی کلمه ابراهیمیه باید دانست که چون عمر تاج فریب بهشت و سال سید و زبان
 نرود دی از نسل نرود که مثل فرعون هر که بر تخت نشسته ششصد و نوزدهون شدی و از سالین بسود غیر خبر
 ولادت انجناب دوده یا شند چنانکه خبر موسی یوسف بنی دوده بودند و آن از ارشاد انجناب ظاهر که استخوان
 بهشتام خروج از مصر در مصر نگذارید گویند در زمان نرودی از نسل نرود بن کوش بن حام بن نوح بن
 خبر ولادت ابراهیم بدان نظر شمرت داند که طلیک با عث هلاکت سلطنت نرود باشد متولد خواهد شد
 پس نرود از جهالت خود هزار اطفال گشت و طلمها انداخت و مردان را حکم مخالفت مواصالت با زنان
 صادر شد و برادر تاج هاران سرداری بجهان میگرد که باز شمرت دارد اتفاقاً زن تاج حامل شد لیکن
 و ایما نرودش می آمدند و حمل پیش شان ظاهر میشد و در عقب ظاهر میشد پس ایام وضع فریب رسید
 گویند که در غار وضع کرد و اندرونش ستواری نمود پس مردم در خدمت پسر خود بوقت فرست می بود
 و از تلخ نیز مخفی داشت و میگفت که دقری پیدا گشته بود مرد روزی تاج حسرت اولاد میکرد و زایش گفت
 که ترا بپسند دوازده ساله و در غاری ستواری پس اشیتا قش میفرود و زایش ازین غار انجناب یا بیرون
 نمود نام انجناب ابراهیم داشته شد یعنی اب و پدر مقدس پس آنحضرت علیه السلام گفت ای گو سپندان میم
 پرسید که ای مادرم مالک نیان که ام است مادرش نام را می گرفت پس پرسید که مالک را می که ام است فرمود
 غلام دار و نه تا آنکه نوبت سوال نرود رسانید مادرش فرمود که خاموش او خود مالک است چنانکه رسم
 محبت پرستان همد باشد که سرداران خود را آن و ناگویند یعنی زرق دهنده بغیر لحاظ اطلاق که در صورت
 ایشان ظموری دارد پس این جواب ابراهیم را کفایت نکرد تا آنکه نزد پدر رسید پدر او را در کنار گرفت
 و یوسف در آن زمان شدت نرود گشت و بعد هاران و ناهور دو برادر آنحضرت متولد گشتند پس مطابق
 توری از هاران لوط علیه السلام بوجود آمدند و از ناهور یکی عوض پدر یوب صابر دوم یوزغالبا بودی
 که در روم املی است از و آباد باشد سوم لغمان پدر دوم بانی اصل روم الحی چهارم ثویعل از زن مسرا
 یکا بنت هاران بن ناهور که پدر تاج است و ذکرش در درس ۱۴ فصل ۱۱ گویند است و سارا بنت هاران
 مذکور در تلخ ابراهیم علیه السلام آمد الحاصل چون ابراهیم علیه الصلوٰه و السلام آزاد بود و از ذلت
 بت برستی سخت بیزار که در آنها صفت لعین گذار شده نمیدانست و کعبه آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام موی
 حقه بود مطلقه از او از قید که صفت اولعین گذار شده است چنانکه مفصل در نفس لغمانی گذشت پس از

بت پرستان پر پیغمبر و اقطا قازانه عیدشان قریب آمد صلاح نمودند که در مجمع آنجناب علیه السلام را برآورد
 تاشاید تبرکگاه شان میل فرماید پس از آنجناب علیه السلام درخواست نمودند و آنجناب علیه السلام بنظر
 عدم ایمان بت پرستان ببار قلبی بود و خواست که شریک ایشان نشود پس فرمود که من بیمارم بدین حیل
 از مهر ای شان انکار کرد و لیکن داران عیش از سرداران بر بهمنان بود و ابراهیم علیه السلام مردان و عیش
 گفتند که چون ما بعید رویم خدمت چنانچه بنانی که شیر مرغ روے شان بری و رسمی ادا کنی که در هندی از آنرا
 سبک گویند پس بعید گمان رفتند و ابراهیم شیر مرغ و شان بر دوازده تن فرمود که بنوشید و کسی از آنها
 حرکت نکند پس خردان را بکشاکش و کلان را که تصویر بایمل شمشیر اول سسی سبیل بود و بینی برید که بر
 کمال دولت بنان و بت پرستان و ولایت دارد پس چون بت پرستان واپس آمدند و دستور بت پرستان
 که چون از جای بیایند اول بپنجاه رجوع نمایند چون آنان از عیدگاه آمدند کیفیت چنانچه و گرگون
 دیدند پس کسی از حاضرین نام ابراهیم بر و پس آنجناب را حاضر کردند براسے قائل نمودن شان ارشاد
 فرمود که چون شیر پیشی ایشان آوردیم باهم در جدال کردند کلان شان خردان را خرد نمود و خردان
 یعنی کلان بریدند بت پرستان گفتند که آیا بتیان جنگ میکنند فرمود که شیر هم نمی نوشند و همچنین بتیان
 تبرک هستن خطاست پس بت پرستان سرنگون کردند و هر کسی بطرفی رفت باز شیریان مصلحت نمودند
 که تنگ نمودند ابراهیم انبایت و رجوع و فرمود که با وجودیکه خود را خد گفته بت پرستی هم میکرد چنانکه
 اگر بیدار بتیان نمود و پس از آنکه برانگیخته و سردار کشتان عم آنجناب شهر بهارن و بهمنزن درین
 مصلحت چیست که ابراهیم بنیاد بتیانم بدان عبرت گیرند پس حکیم بادشاه اودی یعنی توری ساختند که
 در حش و در گز و طوش سی و زو و گز و حش کوشک نمودند تا عام تاشا نمایند پس حضرت ابراهیم را آتش
 انداختند ازین رو کسی نیست انداختن آنجناب علیه السلام در آتش نبرد کرد و کسی بهمنزن و حضرت
 خلیل علیه السلام چون این زمان ابتداء میدادست در جواب درخواست جبرئیل گفت که آنکه مراد
 آتش انداختن و طایفه است پس حکم نمیشد که آتش بر خلیل گلزار شود و گمان کنند آتش بر
 خلیل اگر آتش بر دوزخ آید پس آتش بر خلیل گلزار کرد و فرعون را که در مصر میاند بر آب
 نیندازد و در بحر میاند که در آنجا رسد پس فرمود اولاً گاوها و غیره بحضرت ابراهیم علیه السلام براد و بعد
 از آنکه کشتی را برآوردند و حضرت را پس تاج با ابراهیم و لوح و سار از بابل بپام بود و بتیان

برآورند و باران حیرت کرد و باین جمله اشارت در درس ۱۳ فصل ۱۱ آنگون است که از انوار یعنی توبه و کلام
 بتمام باران آمد و چون فرمود ابراهیم علیه السلام را دید که حیرت میکنند فوجی در عقبش فرستاد که جمله بپشت
 بتاوه شد چنانکه مشهور است باز حسب فصل ۱۱ آنگون تاج مرو و عمر ابراهیم بفتاد و پنج ساله رسید حسب آیه
 او ابنتی ابراهیم بکلمات خاتمن حق تعالی ابراهیم را بسیار نمود چنانکه اجماعش در فصل ۱۲ آنگون است و
 تفصیلش در قرآن شریف است خلاصه اش آنکه حضرت ابراهیم حکم شد که تعلیم بچ خود آذر یعنی کج فرماید که
 بت پرست است و نه ماستاب و آفتاب پرست بود پس برای قائل نمودن آذر چون بپشت شایع کرد بطور استقام
 فرمود که این پروردگار من است لیکن چون منقح شد فرمود خدایه شده گان را دوست نداری و پروردگاری و در وقت طلوع
 ماستاب و آفتاب همچنان که و آنگاه آذر گفت ای ابراهیم از میوه دادم اگر باز ثانی در هنگام
 کنم پس آنگاه حسب احوال فصل ۱۲ آنگون حکم شد که از خانه بدو و از ملک و قرابتیان بزیست که ترا نشان دهم و حیرت
 نمود قرآن است که گرانده ام ترا امام تفسیرش در فصل ۱۲ آنگون است که ترا قوم مغربی خواهیم نمود یعنی خبیثه
 اسماعیل که قوم عظیم کرد و فصل ۱۱ و ۱۲ آنگون مشهور است و ترا دو نام ترا مبارک گردانم این جمله نظیر دولت
 اسلامی فرمود و تو برکتی خواهی بود یعنی بدو بدو دولت احماتی لیکن هر گاه می را از نوای مقرر است پس
 زوال دولت احماتی بزبان نخت نفرشد که بیودر ملعون و تباہ گردند پس برکت یافتن ایشان بزبان ذوالقرنین
 کی قباد شد و ذوالقرنین و باز در زمان رومیان قوم بیودر برباد گشتند پس رومیان از اهل اسلام برباد شدند
 بدین نظر و اویل فصل ۱۲ آنکه کور میفرماید و آنرا که ترا برکت دهند برکت خواهیم داد یعنی از ذوالقرنین بعد از
 بربادی قوم بیودر از نخت نفر و آنرا که ترا لعنت کند ملعون کنیم یعنی رومیه را و خاندان جهان بدولت تو برکت
 خواهند یافت و خلاصه اش در قرآن است که ابراهیم گفت و از ذریت من امام کن فرمود که عهد ابدی اسلامی
 من بظالمان یعنی رومیه زسد و بدستور فرموده بنظیر آمد الحمد لله علی ذلک چنانچه در فصل سوم کتاب اعمال
 این پیشین گوئی که خاندان جهان از برکت خواهند یافت به نسبت اولاد اسحاق مختصر میکنند الحاصل ابراهیم
 این خبر را تصدیق کرد و از تصدیق ابراهیم اسماعیل تصدیق الا بنیاد کرد و اگر کسی این را بجهنم مسج و
 اسحق بردارد و بدیش از درس ۱۴ تا ۱۵ فصل سوم کتاب اعمال موجود که این خبر خاص نسبت ان بنی است
 که در عرصه مابین تشریف بیری و بار در تشریف آوری مسج رونق افروز شود و همین نظر اللهم صل علی محمد
 و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم و مبارک تا آخر در و میخوانیم زیرا در تشبیه شرط است

که شبیه با اعلیٰ یا مشهور باشد ابراهیم با سارا و لوط بمقام کنعان قصد کرد و چون بمقام رسید خوابی دید که روح
میفرماید که این زمین تا ابد بزریت تو خواهم داد و اندکجی را در اینجا برای خدا بنا کرد و اینجا کعبه دوم مشرقی
در زمان یعقوب شد و این و نده بنظر اسحاق و نظیر اولاد اسماعیل و سلطت اولاد عیفا بن مدین بن قنطور است
که ترکان سلجوقیه و چنگیزیه و عثمانیه از ایشانند و بنظر شاکر گزاری و عده اول ابراهیم بمقام مذکور که بشرق بیت ایل
یعنی بیت اسد آمدی است که چپه و خیمه خود را بجای کعبه بنا نمود که بیت اسد سمندری بطرف غرب و بی بشرق بود و
در اینجا ندیکجی را بنام خدا و ندر پا نموده بنام خداوند یعنی حضور صلی الله علیه و سلم دعا کرد چنانکه در فصل ۱۲ تکوین
است و تفصیل دعا در قرآن مجید است در سوره بقره آیه ۱۲۵ و ابراهیم رفته رفته بنظر قط سالی بجهت آمد تا در آنجا بسر برد
و قصه سارا و بادشاه مصر واقع شد چنانکه مشهور است و در فصل ۱۲ تکوین مذکور پس حسب دستور اقوام قدیمه که
و ختران خود را بمقام سالان میسند بادشاه مصر و خضر خود را جریا بقطعه گفته با ابراهیم پس از مصر بجانب
جنوب به بیت ایل یعنی بکعبه سدهم باز آمد و باز دعای دولت بادشاهت خدا نمود چنانکه در فصل ۱۳ تکوین است
و تفصیل آن دعا و یا سوم رفتن ابراهیم بکعبه در قرآن مجید کرده شده و چون در مقام عرب گفتمایه حضرت لوط
و حضرت ابراهیم بکثرت شد میان راعیان شان تراعی او قتل و پس بخیال آنکه مباد ابراهیم در گنجی رجوع کند
لوط علیه السلام بمقام سدهم و عموی او متصل اردن قیام کرد و حضرت ابراهیم علیه السلام زمین کنعان و باز در اینجا
و عده کثرت اولاد شد بمشکل که این نسبت بنی قنطورا بود که حرم ابراهیم است و ترکان سلجوقیه و چنگیزیه و عثمانیه از
نسب آنجا به اندک چنانچه از نسل عیفا بن مدین بن ابراهیم اینان هستند و حسب فصل ۲۰ انجیل نیز بکعبه می فرسند
و حسب فصل ۱۲ تکوین با و شاه ایلام یعنی ابران جنگ نموده شاه سدهم و عموراه را اگر قتار کرده بر دود و علیه السلام
در آن میان بود پس حضرت ابراهیم علیه السلام با سدهم و سیمیه نفر جبار کرد و این عده مبارک گشت برای که خون
نبی و اصحاب بدر و اصحاب مدی علیه السلام را و فخیاب شد و لوط را خلاص کرده باز پس آورد و جهاد سنت
ابراهیم شد که بطریق باشد و دهیک از مال فنیست بملیک سالم ملیک صدق سسی خضر داده شد از اینجا غلظت خضر
در یافت باید کرد چنانکه در فصل ۱۲ تکوین است و از نامه عبریان ظاهر که بلا ما و پدر پیداست یعنی در ولادت
ثامیه خود پس خضر اولاد مبارک با ابراهیم گفت و درین اشارت بوجود مسج بود باز گفت که از جانب خداوند خدا ایگانه
مالک آسمان و زمین مبارک باد و مراد مظهر اول حق یعنی حضور صلی الله علیه و سلم اندک که از ابراهیم بوجود آید پس
حسب فصل ۱۲ تکوین ابراهیم علیه السلام دعا کرد و براسه اولاد که وارث دولت بطور خلافت و دیگران خواهند شد

زیرا اولادی ندارم حکم شد که یک از صلب تو باشد و ارث بطریق خلافت خواهد بود یعنی الحق علیه تو خواهد بود که با وجود ملک
 بودن اسماعیل خلافت باحق رسید و با آسمان بکر و ستار را را بشمار اگر آنها بشمرند قادر باشی پس در بسته
 تو چنین خواهد بود پس ابرام بحق تعالی تصدیق کرد و یکای صد اقدت محسوب شد ازین اشارت با اسماعیل شد
 ازین نظر لقب اصدیق شد باز وعده بنظر اسحق بارور گشت که ترا از آور یعنی تنور کلدانیان بر آورده اولاد ترا
 ازین زمین بدارت بدیم یعنی بنظر اسحاق پس این معنی آیت و کذا که نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض است
 که ملکوت سموات محاوره از دولت اسلامی و ملکوت زمین اشارت بدولت اسحاق و درین زمان مابین
 یاس رسیده بود حضرت ابراهیم علیه السلام را با ایمان استیغنه نشد پس برائی این وعده مندر خواست حق تعالی
 فرمود ای ایمان نیاموردی عرض کرد که ایمان آوردم لیکن الطینان طلب خواهم پس حکم شد که چهار چادر طیر
 یعنی خفیف بگیر پس سه ساله گاو و بزاده سه ساله و قوچ سه ساله و گاو تر گرفت و هر یکی را دو پاره ساخت
 و طیر بران لاشها آمدند پس ابراهیم علیه السلام آواز داد که زنده شده و بطور سعی چهار بایان دویدند که بوقت
 غروب آفتاب عظیم تاریکی هولناک تاریکی آمد که ابراهیم علیه السلام چون حق تعالی سجده را بچار چادر از خود
 حق تعالی فرزند که اولاد در ملک غیر چهار صد سال ازین تاریخ مفقود خواهند ماند و تکلیف خواهند گشت و
 غلام خواهند ماند یعنی تاسی سال و این وعده در عمر ۸۳ حضرت ابراهیم شده بود و بحسب درس بی فصل ۱۲
 خروج چهار صد و سی سال اولاد ابراهیم از غلامی مصر خلاص شد پس شروع این چهار صد سال از وقت وعده
 و تمامی چهار صد تا جلوس فرعون مغروق است که تا عرصه سی سال جلوس سیاسترس فرعون غلام ماند و مطابق
 فصل شانزدهم چون عمر ابراهیم پشاد و هفت سال رسید و با وجود و عدا با اولادی نبود پس سارا نکاح با جرت
 با شاه مصر با ابراهیم بست و او حامل شد و در نظرش سارا خواهر نمود پس سارا شکایت نمود پس ابراهیم اجازت
 داد تا هر چه در دل سارا آید کند پس سارا با جرت نزد تا آنکه خارج از خانه کرد پس در مقام آب چاه به راه شور
 سرگردان بود تا گمان فرشته خداوند نمود اگر گشته فرمود که نزد سارا و ابراهیم برو و مصیبت تو خداوندت بده است
 تو حامله پسری را خواهی زایید که نام او اسماعیل خواهد بود و او امی خواهد بود و دست او بر مندر جمله خواهد بود
 و در حضور تمامی برادران خود ساکن خواهد بود و او را فرزندی خواهد بود و بشمار توانی آورد این اشارت
 زمانه اسلام شد و همان وعده ابراهیم با بابل نیزه با جرت شد و بحسب فصل هفتم تکوین بعمر نود و بی سالگی
 ابراهیم وعده با نیا و فصل ۱۱ میریحه اسماعیل شد و چون خدا تعالی پیدا کردن حضور صلی الله علیه و سلم

که مشبه با علی باشد ابراهیم با سارا و لوط بمقام کتمان قصه کرد و چون بمقام شکم رسید خوابی دید که روح
سیفر ناید که این زمین تا ابد بجزیت تو خواهم داد و اندک بجای را در اینجا برای خدا بنما کرد و اینجا کعبه دوم شهری
در زمان یعقوب شد و این وعده بنظر اسحاق و نظیر لوط و اسماعیل و سلطنت اولاد عیفا بن مرین بن قنطوراه است
که ترکان سلجوقیه و چنگیزیه و عثمانیه از ایشانند و بنظر شکرگزاری وعده اول ابراهیم بمقام سناکه لشرف بیت ایل
یعنی بیت اعداوی است که چندی در خیمه خود اینجا بجا بیاورد که بیت اعدا سندی بطرف غرب دخی بشرف بود و
در اینجا که بجای را بنام خداوند پرانموده بنام خداوند یعنی حضور صلی الله علیه و سلم دعا کرد چنانکه در فصل ۱۲ تکوین
است و تفصیل دعا در قرآن مجید است و در سوره بقره آیه ۱۲۸ و ابراهیم رفته رفته بنظر قضا سیالی بمصر آمد تا در آنجا بسر برد
و قصه سارا و بادشاهه واقع شد چنانکه مشهور است و در فصل ۱۳ تکوین مذکور پس حسب دستور اقوام قدیم که
و خزان خود را بمقدساتان میبردند بادشاه مصر و خرد خود را جز را بملک امه گفته با ابراهیم سپرد پس از مصر بکاتب
جنوب بیت ایل یعنی ملک ایدوم باز آمد و باز در غاسه دولت بادشاهت خدا بنمود چنانکه در فصل ۱۴ تکوین است
و تفصیل آن دعا و با سدر رفتن ابراهیم بکه در قرآن مجید کرده شده و چون در مقام عرب گفتمایه حضرت لوط
و حضرت ابراهیم بکثرت شده میان راعیان شان تراعی او قتل و پس سیمال آنکه بیاد ابراهیم و گریختی رجوع کند
و لوط علیه السلام بمقام سدوم و عمو او متصل اردن قیام کرد و حضرت ابراهیم علیه السلام زمین کفنان و باز در اینجا
و عده کثرت اولاد شد که این نسبت بنی قنطوراه بود که حرم ابراهیم است و ترکان سلجوقیه و چنگیزیه و عثمانیه از
نسب ایشانند چنانچه از نسب عیفا بن مرین بن ابراهیم ایشان هستند و حسب فصل ۱۵ ایشانند که بعد از ابراهیم فرزندان
و حسب فصل ۱۶ تکوین بادشاه ایدلام یعنی ابران جنگ نموده شاه سدوم و عمو را را اگر قتل کرده بر دود و لوط علیه السلام
در آن میان بود پس حضرت ابراهیم علیه السلام با سدوم و حمیده نفرجه داد کرد و این عدد مبارک گشت برای آنکه خون
بنی و اصحاب بدر و اصحاب مدی علیه السلام را و فخیاب شد و لوط را خلاص کرده باز پس آورد و جهاد سنت
ابراهیم شد که بطریق باشد و دهیک از مال فنیست بلیک سالم بلیک صدق سسی نصر داده شد از اینجا عظمت خضر
در یانت باید که در چنانکه در فصل ۱۷ تکوین است و از نامه عربان طاهر که بلا ما در و پدر پیدا است یعنی در ولادت
نامه خود پس خضر و لا مبارک با ابراهیم گفت و درین اشارت بوجود مسیح بود باز گفت که از جانب خداوند خدا را
الک آسمان و زمین مبارک باد مراد مظهر اول حق یعنی حضور صلی الله علیه و سلم اندک از ابراهیم بوجود آمد پس
حسب فصل ۱۸ تکوین ابراهیم علیه السلام دعا کرد و براسه اولاد که وارث دولت بطور خلافت دیگران خواهند شد

زیرا اولادی تمام حکم شد سیک از صلب تو باشد و ارث بطریق خلافت خواهد بود یعنی اسحق خلیفه تو خواهد بود که با وجود کلام
 بودن اسماعیل خلافت با اسحق رسید و با سمان بنکر و ستار را را بشمار اگر آتنا بشمارون قادر باشی پس از دست
 تو چنین خواهد بود پس ابرام بحق تعالی تصدیق کرد و یکای صد اذنت محسوب شد ازین اشارت با اسماعیل شد
 ازین نظر لقب اصبیق شد باز وعده بنظر اسحق بارور گشت که ترا از آور یعنی تنور کله ایشان بر آورده اولاد ترا
 ازین زمین بوراشت بدیم یعنی بنظر اسحاق پس این معنی آیت و کذا لک نری ابراهیم ملکوت السموات الارض است
 که ملکوت سموات محاوره از دولت اسلامیست و ملکوت زمین اشارت بدولت اسحاق و درین زمان ساسین
 یاس رسید بود حضرت ابراهیم علیه السلام را با ایمان تسکینه نشد پس برای این وعده سند خواست حق تعالی
 فرمود ایا ایمان سیاوردی عرض کرد که ایمان آوردم تنگین اطمینان قلب خواهم پس حکم شد که چهار جاندار طیر
 یعنی خفیف بگیر پس سه ساله گاو و بز ماده سه ساله و قوچ سه ساله و گاو تر گرفت و هر یکی را دو پاره ساخت
 و طیر بران لاشها آتند پس ابرام علیه السلام آواز داد که زنده شده و بطور سی چار پایان دویدند که بوقت
 غروب آفتاب عظیم تاریکی مولنا که تاریکی آمد که ابرام علیه السلام چون حق تعالی سجانه را بچار جانور از خود
 حق تعالی فرمود که اولاد و در ملک غیر چهار صد سال ازین تاریخ مفقید خواهند ماند و تکلیف خواهند کشید و
 غلام خواهند ماند یعنی تا سی سال و این وعده در عمر ۸۳ حضرت ابراهیم شده بود و بحسب درس هم فصل ۱۲
 خروج چهار صد و سی سال اولاد ابراهیم از غلامی مصر خلاص شد پس شروع این چهار صد سال از وقت وعده
 و تمامی چهار صد تا جلوس فرعون مغروق است که تا عرصه سی سال جلوس سیاسترس فرعون غلام ماند و مطابق
 فصل شانزدهم چون عمر ابرام پستاد و هفت سال رسید و با وجود و عده با اولادی نبود پس سارا نکاح با جرجتر
 با شاه مصر با ابرام بست و او حامل شد و در نظرش سارا خواهر نبود پس سارا شکایت نمود پس ابراهیم اجازت
 داد تا هر چه در دل سارا آید کند پس سارا با جرجا نزد نا انکه خاج از خانه کرد پس در مقام آب چاشت بر راه شور
 سرگردان بود ناگهان فرشته خداوند نمودار گشته فرمود که نزد سارا واپس برو و مصیبت تو خداوند نشیند است
 تو حانیه پسری را خواهی زاینکه که نام او اسماعیل خواهد بود و او امی خواهد بود و دست او بر چند جگر خواهد بود
 و در حضور تمامی برادران خود ساکن خواهد بود و او از نیتی خواهد بود و بشمار توانی آورد این اشارت
 برمانه اسلام شد و همان وعده ابراهیم یا بادل نیز به اجر شد و بحسب فصل هفتم تکوین بعمر نود و سی سالگی
 ابراهیم وعده با ندادا فصل ۱۱ ابراهیم اسماعیل شد و چون خدا تعالی پیدا کردن حضور صلی الله علیه و سلم

مختون و نافع بریده مقتضی بود پس برای ابراهیم حق تعالی فرمود که کامل شو یعنی اسلام بیار پس اسلام آورده و
برای او داشت اسلام نشان ختنه مقرر گشت که موجب کثرت اولاد و صفا بیست پس اول مختون در اولاد حضرت
ابراهم اسماعیل حسب فصل، تکوین شد و مسلمانان مشهور مختون شدند و هم وعده شد که از سارا نیز ترا پس
به هم پس از لفظ نیز ظاهر شد که جمله مواعد این فصل بذریعہ اسماعیل بوده اند و چون وعده اسحاق شد ابراهیم
علیه السلام گفت که اسماعیل کاش زنده ماند پس حکم شد که از اسماعیل امت عظیم بر پا خواهم کرد و بذریعہ ما و ما و
یعنی بزرگ از بزرگ یعنی از حضور صلی الله علیه و سلم برکت خواهم داد چنانکه گذشت و فرمود که برای تو اسحق را از
سارا پیدا سازم و عهد خود را ابتدا از و جاری خواهم کرد که بجای عهد دانی یعنی نه خود عهد دانی اسلامی
خواهد بود پس ابراهیم و پسرش اسماعیل و غلامان آنجناب جمله مختون شدند پس بحسب فصل بیست و یکم تکوین
سه ملک که برای هلاکت قوم لوط مقرر شده بودند نزد ابراهیم آمدند و آنجناب او شان را انسان دانست
و ملعامی میگردانان چونکه ملک بودند بخوردن لیکن بطور قربانی مقبول شد که از او فصل مذکور بخوردن
تجیر نمود و بسیاری بشارت اسحق داد و تعجب نموده خنده زد و فرمودند چون خنده میزنی پسر که بمسی باطنک
خواهد بود و چون با ابراهیم وعده قوم عظیم اسماعیلی اسلامی که خاندان جهان از و برکت یابند ملائکه معلوم
بود چنانکه در درس ۱۰ اند که هست پس از ملائکه قصه هلاکت قوم لوط با ابراهیم در میان آمد چنانچه مشهور است
و بحسب فصل نوزدهم قصه قوم لوط افتاد و بحسب فصل بیستم تکوین قصه ابی ملک و سارا و قتاد و بحسب بیست و یکم
اسحق متولد شدند و چون شیر نوشیدن اسحق تمام شد ضیافتی عظیم نمودند سارا دید که حضرت اسماعیل بن هاجر
با اسحق بن سارا خنده میزند پس با ابراهیم گفت که این را خارج نما زیرا منیدانست که با وراثت دولت
ابدی او و وراثت دولت اسحق برابری نخواهد کرد و این امر ابراهیم را ناخوش آمد حق تعالی با ابراهیم فرمود که این
سخن در نظرت ناخوش نیاید که من از اسماعیل امت عظیم پیدا کنم و سخن سارا بشنوی پس ابراهیم هاجر و اسماعیل
را بر براق سوار کرد و به بکه انداخت جایکه بر شمع قدیمی است و واپس آمد و ابراهیم چون واپس آمد و آب شک
و نان که داده بودند تمام شد و تشنگی بر اسماعیل غالب شد پس بجایه شیر شعل آدم که مسی بجایه عهد بود که ما و را
چاه ز فرم سیگویم اسماعیل را انداخته خود لبغا و مرده بتلاش آب دوید و آب چاه از برکت قدم اسماعیل
که بر شده بود جاری گشت پس دویدن صفا و مرده و نوشیدن آب چاه از اینجا برای یادداشت لغت سنون
گشت و در فصل بیست و دوم تکوین ذکر قصه ذبح اسحق است که با وجود کثرت اولاد بذریعہ اسحق سمر تبه در خوا

دید که اسحق را فوج می‌کند و چون قصد فوج کرد بمقام کعبه شرقی آنجناب را برد و بوجوه آنجناب قح حق تعالی
فرستاد و وعده کثرت اولاد بدیو اسحق باز شد و در فصل سبت و سوم تکوین ذکر وفات سارا است و درین وقت
وصیت ابراهیم است بر ای اولاد خود اسحاق که مادرینما مسافریم پولوس در فصل انامه عبریان میفرماید که
به نسبت وطن بابل و هاران ابراهیم خود را مسافر فرموده بود که او را قدرت رفتن آنجا بود بلکه بنظر وطن اهل اسلام
و طلب او فرموده بود و در فصل سبت و چهارم تکوین قصد بلخ اسحق است و در فصل سبت و پنجم تکوین ذکر قنطوره
حرم ابراهیم است که از برایش زمران و یقشان و مدان و مدیان و عیشبلخ و شوخ را زانید و پسران مدیان
عیقا و عیفر و حنوک و ابیداع و الذاعا بودند که یکی در مالک عرب ماند و چهار بجای مالک ترکان رسیدند که چهار
قوم مغلانشند و در تاتاره و قزلباش منتشر شدند و سلجوقیان و چنگیز خانیان و عثمانیان از ایشان بوده اند
درین عرصه حضرت ابراهیم چند باره نزد اسماعیل بکه رسیده اند و در یک باره ستون کعبه بلند کرد و چنانکه از آیت
یرفع ابراهیم القواعد و اسماعیل این معنی ظاهر است که حطیم و روضه سب حدیث داخل بود و بنظر ترتیب قرآن
معنی رفع قواعد حج بیت الدیم نوشته ایم حیات سردی تاویل قرآن مطالعه باید کرد و چون عمر حضرت ابراهیم
علیه السلام بقصد و مقادیر پنج رسید اولاد و خواهر برای وصیت حج کرد تا آنکه اسماعیل علیه السلام نزد آنجناب آمدند
تا وصیت بعهده دائمی اسلامی فرمود چنانکه در قرآن مجید و وصی به ابراهیم مینه برین دال است و اولاد حرم را
بطرف مشرق روانه کرد که تازمین ترکان رسیدند الا دو انیم بن یقشان بعد ازین متصل مدینه بمقام الایات
گشت که ذکرش در فصل اسمیتیا است و خلیفه خود اسحق را ساخت بدان نظر تمامی مال آنجناب باسحق رسید
نه با اسماعیل و وفات آن علیه السلام یافت پس اولاد از و جگان آنجناب مسمی اسماعیل و اسحق آنجناب را
دفن نمودند اینست مجمل قصه حضرت ابراهیم و چون آنجناب در محبت حق درجه بهمان داشت و آن صفتی است
میخواهد عدم اختیار صاحبش را بطرف جنتی بعینه بلکه بطرف محبوب همیشه نظر سعی او بطور بهمان میماند بدینجه
بدین صفت اولاً ملائکه میبینند موصوف اند که فانی از خود حیران در جمال و جلال حق اند بعد از نظر میبینند
که گردیده اند و گویسے راغبات و کلمات و ابراهیم نیز کلمه نامند و حضرت ابراهیم بدان درجه دال و محبت
حق بود که از خانه پرور و مال و ملک بگریز کرد و بقصد فوج پسر عزیز خود اسحق مستعد شد و ترقی کرد تا آنکه
ذات خود را داخل و محو کرد و ذات حق که بهمان ماند بدان وجه حکمت آنجناب را بهمان منسوب
کرد (انما سی الخلیل خلیلاً لخلقه و حصه جمیع ما بالقص به الذات الا که نیست که تلم داشته شد

خلیل بخلیل برای دخول و تصرفات خود بشود و در جمیع چیز که بدان ذات الهیه متصف است بطور وجود و در باب
دخول و اندراج مفید در مطلق (قال انشاء قد تخللت مسلک الروح منی) و داخل شدی ای محبوب بجا
روح من پس از اینجا گاه ذات ابراهیم محو شود ذات حق باقی ماند در خود (و بنیاسمی الخلیل خلیل) و بوجه
دخول و تصرفات ابراهیم بطور شود و در ذات حقیقه بطور وجود در و بود نام داشته شد بخلیل و دخول و تصرف
ابراهیم بطور شود در مطلق بطور دخول عرض است و در جوم که در هر جزو جوم ساریست که بغیر جوم وجود ندارد
نه بطور وجود مطلق و نه از ظرف که مضاف به وجود ماند بدان نظر مثل بطور مشاهده میفرماید که ما تخلل اللون
المتنوع فیکون الی بعض کبیش جوم) چنانکه تخلل شود و در آید رنگی در شئی رنگ دار پس یا فته شود
عرض جائیکه یافته شد و در هر اول ما هو کالمکان و التکون) نباشد آن تخلل چنانکه بکین را با مکان مقصود
ازین مثل کمال محویت حقیقت ابراهیم است در مطلق خود بطور شود که در عرض ساریه با معروض میداشد
بجوان و تحت مکان بزرگتر را که موجود متغایر باشد بعضی مطلب این مثل نامیده بر جناب شیخ مقرر
شدند که معاذ الله جناب شیخ معتقد حلول حقیقت ابراهیمی در ذات حق گشت حالانکه خود آنجناب بکفر
اهل حلول و چنین مقام قائل و حضور شایع سامی مرحوم بدین تصریح فرمود پس این تخلل موجب قرب
فراغت حضرت ابراهیم است پس صورت قرب نوافل آنجناب میفرماید (او تخلل الحق و وجود صور ابراهیم و کل حکم بصح
من ذلک) و یا نام داشته شد بخلیل بخلیل سبب تخلل حق و وجود صورت ابراهیم را و هر حکمی صحیح است بر ظهور
خود ازین وجه فرما که (فان لكل حکم موطناً یظهر به لا یتعداه) زیرا برای هر حکم مقایست که ظاهر شود در و
نه تجاوز کند از آن مقام بنویس بصورت حکم مفید کرده شد و عام نگذاشته شد پس در حکم جائیکه ظهور حق در آن
صحیح باشد تخلل حق در آن حکم درست که در آن صورت قرب نوافل است چنانکه اول بنظر قرب فراغت بود
(اللاتری الحق یظهر بصفات الخیرات) و اگر ترا تعجب رود و در آن تخلل حق در وجود صورت ابراهیم میفرماید آیا
نه بینی حق را که او ظاهر شود بصفات محمدات که نیست ظهور حق سبحانه بدان مگر درین نشاء دنیا ویه و اگر ترا شک
باشد میفرماید (و اتجر ذلک عن نفسه) و خبر داد بدان از نفس خود در آیه ستم و بهم و آیه مکر آمد و در حدیث حضرت
نعم القدی (و اجماعاً للقص و البصفاة الغوم) و بصفاة نقصان و بصفاة ندرت چنانکه از آیات
و حدیث گذشت لیکن در نسبت بنده آنچه نقصانست به نسبت حق کمال میشود و معذرت بخلل عبد مرتقی را میفرماید
(اللاتری المخلوق یظهر بصفات الحق من اولها الی آخرها) آیا نه بینی مخلوقی را که ظاهر شود بصفات حق از اول

صفات تا آخر آنها مگر بالشیع و اول صفت وجوب است و بنده چون از وجوب بالعرض منصف میشود اولاً باراده حق حبس
 میشود (و کما حق له) هر یکی از این ثابت است برای مخلوق (کما هی صفات الحقائق حق للحق سبحانه) چنانکه قصد نیست که صفات
 محذورات ثابت است برای حق سبحانه چنانکه حق تعالی فرمود الحمد لله یعنی جمیع حمد مرخص است به حق تعالی و ثابت است که
 محامد عباد محامد است که صفات حمیده است (فرجبت الیه سبحانه عواقب التناء من کل مادمه محمود) پس جمیع
 کردند بطرف او سبحانه انجام شناسان هر مادمه محمود (و الیه یرجع الامر کله نعم ما ذم و حمد) و بطرف او رجوع کند
 هر یک کاری پس علم شد آنچه بدوم باشد یا محمود (و ما ثمة الا محمود او مذموم) و نیست در واقع مگر محمود
 یا مذموم (اعلم ان ما تخیل شیئاً الا کان محملاً) بدانکه نه در آید چیزی غیره را بطور دخول مقید مطلق
 را یا بغیر دخول مطلق مقید را بطور دیگر مگر باشد داخل شونده بر داشته در داخل شده (فالتخیل اسم
 فاعل محجوب بالتخیل اسم مفعول فاسم المفعول هو الظاهر و اسم الفاعل هو الباطن المستور) پس در صورت
 اسم فاعل محجوب شود به متخیل اسم مفعول پس اسم مفعول آن ظاهر است و اسم فاعل آن باطن مستور
 زو هو غذا که کما فی الخلیل الصوفی فرمود به تشیع) و او یعنی باطن غذا است برای ظاهر چنانچه آیه متخیل شود
 در صورت که بالا شود صوف بدان آب و وسیع شود و این مثل برای توضیح است زیرا اینجا دومی است و در حق
 و بنده دومی صورت نه بنده (فالکائن الحق هو الظاهر و الخلق مستتر فی نیکون فی الخلق جمیع اسماء الحق سمد و
 بقدره و جمیع نسب و ادراکات) پس اگر باشد حق در شنود ظاهر بنده یعنی انانیت بنده انانیت حق باشد
 پس باشد خلق جمیع اسماء حق از سمع و بصر و جمیع نسب حق از اراده و قدرت و غیره و جمیع ادراکات حق یعنی
 علم حق که متعدد است بنظر تعدد متعلقات و این نتیجه فراغ نفس است که در حدیث صریح الایمان ابی هریرة
 بیان است ازینجاست که حق بزبان عمر بن الخطاب رضی الله عنه تالیق میشد که بزبان عمر را بود و انانیت عمر انانیت
 حق (والکائن الخلق هو الظاهر فالخلق مستور یا لکن فی الخلق سمع الخلق و بصره و ید و رجله و جمیع قوا) و اگر
 باشد درین شود خلق ظاهر که انانیت بنده باقی باشد که هنوز در طلب است پس حق مستور باشد در انانیت
 او پس حق سمع خلق باشد و بصر و دست و پا و جمیع قوا که او این در قرب نوافل است (کما در فی الخیر
 اصحیح) چنانکه وارد است در خبر صحیح چنانچه بنظر قرب فراغ نفس فرمود که خدا تعالی بزبان عبد خود شیخ
 من سمد فرمود و گو این عام است مگر مراد از عبد عبد کامل او لیاس است حضور صلی الله علیه و سلم است
 بنظر شمول و فرمود نیست دست خدا که مشار الیه دست مبارک بود و در نسبت قرب نوافل بخاری

و ترمذی لا یرذل العبد یتقرب الی بالنوافل حدیث مشهور روایت کرده اند (ثم ان الذات لو تجرب عن
 النسب لم تكن الذات) باز بدان که ذات حق اگر مجرد نمیده شود از این نسب بنا شد در آن مرتبه اگر چه
 تجرد و آنست که از عوارض جدا کرده شود از خارج این در قدرت هیچ مجرد نیست بلکه معنی تجرد آنست که لحاظ از
 مرتبه و ذات را باشد نه غیر را و بی شبهه در مرتبه ذات خیال نسب کجا زیرا در آن مرتبه چون اعتبار این نسب
 نشده باقی ماند در خارج مگر ذات الکیه که نه اشاره کرده شود بطرف او بوجهی و منتفی و مسلوب شد مرتبه نسبی که
 الوهیت است و مراد از نسب اسماء و صفات نیست که منتزع شده اند از ذات بقیاس اعیان عالم و هوالات
 آن نسب بطرف ما و نه بر وجهی که نسبت بطرف او تعالی بحقیقت بلکه مجاز برای آنکه نیست بر اے ذات اولی
 حیثیات متعدده اتفاقاً و نه واقعاً حقیقی شود پس پیدا شد نسب بنظر تنزل بطرف کثرت و عود کرده
 بطرف ما آن برای ما از حیثیت اینها ما و معارفت است نه در مرتبه ذات و استمداد ماد عدیته ما حضور
 مصنف در ساله فرمود که مرجع صفات ثبوتیه بطرف سلب اضداد آنهاست و آن منسوب صحیح اند و نه لازم بود
 که الی ذات غیر ذات و آن باطل است و فرمود عین نقصات که صفات حق عین علم او تعالی است که موجب
 تمام در اثر است و احتیاج ندارد بطرف بصف و دیگر و باعتبار آثار مختلفه خود و متعلقات نام داشته شود
 با ابراهیم و قزلباش و صبح و لیل و کلام و خلق و ذوق و رحمت و غضب و غیره و علم او تعالی معارف بنا شد ذات او را
 در مرتبه و ممتاز بنا شد مگر امتیاز نسبی نه حقیقی چنانکه شمس قعید کند لوث را و سیاه کند روی را پس گفته شود
 مسرور است و جبراً و غیره گفته است مرفوب را نه بوجه آخر که ذاتی بعضی حواشی الشرح السامی (و هذه النسب
 احدها اعیانها) و این نسب را که در مرتبه تفصیل اند احداث کرده اند اعیان ما ثابت علمیه و موجوده عینی و
 بنفسمان غیر متفصل اند لیکن چون نسبت متحقق نشود بدون تشبیه پس ناچار در ثبوت این نسب بخل اعیان
 را است و این مراد با احداث اعیانست و نسب را (فمن جعلناه بالوہیتنا الکما) پس ما گردانیدیم حق را بجهت
 خود با آله باید دانست که گو مفسران بنظر گرفتن استحقاق عبادت در معنی آله اثر امعنی مالوه میگویند لیکن حضور
 مصنف مرحوم در معنی آله تأثیر لحاظ فرموده مالوه بنده را اقرار داد که ذاتی الشرح (فلا یعرف حتی یعرف) پس
 نه شناخته شود حق تا آنکه شناخته شویم (ما قال صلی اللہ علیہ وسلم من عرف نفسه فقد عرف ربه) حضور صلی اللہ
 علیہ وسلم فرمود هر که شناخت خود را شناخت پروردگار خود را (و هو اعلم الخلق باله) و او صلی اللہ علیہ
 وسلم دانایتر بخلق است با لہ تعالی پس امر بر آنست که خبر داد حضور علیہ السلام از حق تعالی (فان بعض الحكماء

و ابا حامد اعلموا انه يعرف الله من غير نظر في العالم و هذا غلط) پس بدرستی بعض حکما و ابا حامد محمد غزالی دعوا کرده اند
 که شناخته شود از غیر نظر در عالم و این غلط است از ایشان مخالف عقل است اگر بغیر از کشف و شهود باشد
 چنانکه خواهد آمد زیرا استدلال یا از موثر با اثر می باشد و شناخت حق از صورت موثر با اثر تواند زیرا اورا موثر است
 یا بطور تضایف باشد پس بالفرض مرتبه الوهیت که معنی انبی الیه است بدون عالم دریافت نخواهد شد و یا از اثر
 موثر خواهد بود و اثر عالم است (لعمریف ذات قدیمه ازین) همان شناخته شود اولاً ذات قدیمه از الیه بطور
 کشف و شهود چنانکه در حدیث است که پرسیده شد حضور صلی الله علیه و سلم که بچه چیز شناخته اند و فرمود
 حضور صلی الله علیه و سلم با الله شناختم اشیار الیه پس شناخت حق مقدم از شناخت اشیا است زیرا کسی از
 وجود جاهل نیست گو از غایت ظهور التقات کسی بطرف او نباشد چنانکه روشنی است که نظر اولاً بر روشنی افتد
 و بعد بر شبها لیکن در وقت روشنی التقات بطرف او نباشد همچنین اولاً نظر عقل بر وجود هستی افتد
 و از دریافت هستی بطرف صفات و آثار و نسب و چون در اینجا اشتباهی است که شناخته شود مرتبه الوهیت
 بغیر از استدلال از عالم بدین نظر است در اکش فرمایند (لکن لا یعرف انما که حتی یعرف المالموه فهو الدلیل علیهم)
 لیکن شناخته شود که آن ذاتیکه شناخته شد الهیست تا که شناخته شود مخلوق زیرا الوهیت نسبت است
 و نسبت بغیر از نسبتین شناخته نشود پس مخلوق دلیل بر آن شد که عبارت از علامت است بدین نظر
 مسمی ب عالم گشت که الله علم است برای الوهیت و عالم اسم ب مسمی شد (ثم بعد بذاتی ثانی الحال بعلیک
 الکشف ان الحق لنفسه کان عین الدلیل علی نفسه و علی الوهیت) باز بعد ازین در دیگر جال کشاده شود عین
 بصیرت تو که در ترا کشف که حق نفس خود بلا تعین عین دلیل است بر نفس خود بر مرتبه تعین و مرتبه الوهیت
 خود زیرا هر تعین سبق است بر لا تعین و هر تعین مقتضی نسبت خاص است بحضرت حق (و ان العالم الیس
 الا تجلیه فی صور اعیانهم الذاتیه التي یستجیل وجودها بدونه) و نیز از کشف ظاهر شود که نیست عالم مگر تجلی
 حق تعالی در صور اعیان ثابته ایشان که محالست وجود اعیان بدون تجلی حق و نیست فرقی میان اعیان
 موجوده و میان حق مگر بنظر تقدیم و اطلاق که مقید عین مطلق است از وجهی پس او سجان عین دلیل است
 بر نفس خود (و انه یتنوع و یتصور بحسب حقائق هذه الاعیان و احوالها) و نیز از کشف ظاهر شود که حق متنوع
 شود و قبول کند صور تمامه متباینه را بحسب حقائق این اعیان و احوال آنها پس حق سجان با اعتبار تنوع
 ظهور خود در عالم دلیل است بر نسب الوهیت خود چنانکه از نفس تجلی خود در خود دلیل است بر نفس خود

و حکم معقول ممکن که او واقع شود پس آن حکمیت که بر ممکن بود در حال ثبوت خود که بنظر انتظام عالم مخصوص گشت
پس اشنع خلاف او از آن آید (و معنی لحدکم لیسین حکم) و معنی لحدکم آنکه تا که بیان کند براسه شما (و ما کل
ممکن من العالم فتح العدین بصیرة لادراک الامر فی نفسه علی ما هو علی) و نکشاده است امدت تعالی چشم بصیرت
هر ممکن از عالم برای ادراک امر فی نفسه بر آنکه او هست (فمنهم العالم و الجاهل) پس از اهل عالم بعض عالم است
و بعض جاهل که نشناختند (نشا، ناهد، نهم، و لایشا) پس خواست پس بیان نکرد جمله او شان را و خواهم
(و کذا ان لیشا) و همچنین است مطالبات آن یثا، نید، سکیم که در و کلام آن دال بر شک است و بمعنی او است
(فمن لیشا، هذا ما لا یکن) پس آیا خواهد خلاف انتظام عالم بحسب آیه اول این چیز است که نباشد گاهی
(فشیء احدیه التعلق) پس بدین نظر مشیت او احدیت تعلق است (و هی تبتة تابعة للعلم و العلم تبتة
تالیه للعلوم) و مشیت نسبتی است تابع برای علم و علم مصدری نسبت است تابع برای معلوم و علم حقیقی آن
تجلی ذات حق است مستلزم ثبوت اعیان و در و کلام نیست (و العلوم انت و احوالک) و معلوم نوی احوال
تو (فلیس للعلم اثر فی العلوم بل للعلوم اثر فی العلم) پس نیست برای علم مصدری نسبت اثر در معلوم بلکه برای
معلوم اثر نیست در علم که نسبت بی منتسبین متحقق نشود (فیعطین لنفسه ما هو علی فی عینه) پس در حق معلوم
را از نفس خود چیزی که بروست در عین خود و در عین خود بداند صورت بحسب علم حقیقی و اسما است چنانکه امکان
انتظام عالم بر آن بود ولیکن در آیه و آن یثا، نید، سکیم و یات باخرین صریح صورت امکان هر دو جانب ظاهر
و باطل فرماید (و اما و الخطاب الالهی بحسب ما لواء علیها الخاطبون و ما اعطاه النظر العقلی) و در نسبت
دارد شد خطاب الی و رایت دیگر بحسب آنچه بر توافق دارند مخاطب و آنچه دهد او نظر عقلی خبر وی (و اما و الخطاب
علی ما یعطیه الکشف) و نه دارد شد خطاب بد آنچه دهد او اکشف زیر از یاده تر منظور تعلیم عام است و خطاب
و اهل کشف راجع تعالی بطور کشف کشاید (و لذلک کثر المؤمنون و قل اعارفون اصحاب الکشف) و براسه
همین زیاد شده مؤمنین و کم شدند اصحاب کشف اهل عرفان تا قدر شان همچو مر و اید افزوده شود (و اما و الخطاب
مقام معلوم) و نیست از ما که برای او مقام معلوم است باعتبار عین او نزد حق که تجاوز نکند چنانکه در نظر
عامی آید (و هو ما کنت بی فی ثبوتک فظنرت بی فی وجودک) و مقام معلوم چیزیست که بودی بدو در ثبوت خود
و ظاهر شدی بدو در وجود ظلمت خود (و هذا ان ثبت ان لک وجودا) و این اگر ثابت شود که برای تو وجود
بطلان نیست که وجود حق مطلق و بر بصورت تو تعین یافته (فان ثبت ان الوجود للمحق لا لک فالحکم لک بلا شک

فی وجود الحق) پس اگر ثابت شود که وجود ثابت است برای حق نه برای تو که اعیان آئینہ اسے وجود پائند
 پس باشد ظاہر وجود حق پس حکم برای تست بلا شک در وجود حق (و ان ثبت انک الوجود فالحکم لک بلا شک)
 و اگر ثابت شود کہ تو موجود هستی کہ وجود حق آئینہ اعیانست چنانکہ گشت پس حکم برای تست بلا شک کہ
 حاکم بخصوصیات احکام بر وجود خود تو هستی از حیثیت عین ثابتہ خود (و انکان الحاکم الحق فلیس لہ الاضافۃ
 الوجود علیک و الحکم لک علیک) و اگر چه هست حاکم حق لیکن نیست برابر او مگر افاضہ وجود بر تو و حکم خصوصیت
 اثر نیست برای تو بر خود (فلا تحمد الا لنفسک ولا تذم الا لنفسک) پس نہ حمد کن مگر نفس خود را و نہ مذمت
 کن مگر خود را کہ ہر چه هست از اقصا عین و امکان تست سوا سے افاضہ وجود (و ما یبقی للحق الا احدی افاضۃ
 الوجود لان ذلک لہ لالک) و نہ باقی ماند برای حق مگر حمد افاضہ وجود برای آنکہ افاضہ وجود برای حق است
 نہ برای تو (فانت غذائہ بالا حکام و هو غذائک بالوجود) پس ہر گاہیک پوشیدہ شدہ در حق پس حق
 غذای حق با حکام و ہر گاہیک حق مخفی شدہ در عین تو کہ برای تو آئینہ شد پس او غذای تست بود و در عین
 علیہما شین علیک) پس شین شدہ بر حق انچه متعین شدہ بر تو (فالامر منہ الیک و منک الیہ) پس مرا بآورد
 از حق ست بر تو و از تو قبولیت است بطریق الحق (غیر انک تسی مکلفا) غیر آنکہ تو مسی شدی بمکلف این
 مراتب بنظر تفصیل اطلاق و تقدیر است ورنہ در حقیقت در او ائیل خطبہ فتوحات مکیہ میفرماید چنانچہ سابقا نقل
 کردیم **لظم الرب حق و العبد حق + فیالیت شرعی من المكلف + ان قلت عبد فذاک میت + و ان قلت**
حق فاین مکلف + باز میفرماید + و ما کلفک الا بما قلت کہ کلفی بجا ک و بما انت علیہ) و لیکن در مراتب تفصیل
حق نہ تکلیف در و ترا مگر بدینچہ گفتی برای او تکلیف وہ مرا بجا خود و بدینچہ بودی بر و در عین ثابت خود
ز و لا یسی مکلفا اسم مفعول) و او نام داشته نشود مکلف اسم مفعول و حال افراد عالم در احوال خود ہر چو
چہ در چہاں است کہ شانزدہ شوند نہ کم نہ زیادہ گوئی ازین واقعہ بنا شد پس اہل علم دانند کہ خلاف عین
احوالی ممکن را ممکن نباشد و جاہل ازین نا آشنا باشد لظم (تحمید نے و احمد) پس حمد کنند حق مرا با فاضہ
وجود بر من و باطلہ اگر کا لظم با فاضہ وجود او لا و شاہر من بکلام خود چون ثنا کند بر بندگان خود و بسبب
اختلاف درجات شان ثانیاً و زیربان بندگان خود ثالثاً و حمد کنم اورا با طہار کلمات وجود حق در ذات
و صفات و افعال خود (و یعبد لی و اعبدہ) و تابع شود مرا در افاضہ وجود کہ بغیر حقیقت من اثر کردن در
من نتواند پس عبادت کنم اورا با قامت حدود و حقوق او امر او و لواہی او در ظاہر و بشمول تجلیہ ثانی

و اسمای در باطن و لفظ عبادت بطور شکلت بطور مکر و او کار آمد و او است (حق حال اقریه + دنی الاعیان
 احجده) پس در علمیه استیلائی وحدت اقرار کنیم اورا و در صورت اعیان و کثرت انکار کنیم اورا و وقتیکه بصورت
 محجبه بین باشیم (فی عرفی و انکرده + قاعده و اشعده) پس شناسم را در همه باطن حمد و نعت و انکار کنیم اورا
 و بعضی مراتب شل و در مرتبه و جوب ذاتی و هویت و غنا که نموده را در و مدخل نباشد پس شناسم اورا در مرتبه
 انانیت و شبهه و عیانی و بر مراتب تفصیلی شاید با شتم چنانکه فرماید (خاین بالذنی و انا + اساعده و اسعده) پس
 کجا نسبت من با غناء حق و من محتاج و با وجود غناء او مدد کنیم اورا در ظهور اسما و صفات او که بغیر از قابل
 اثر فاعل محال است و مدد کنیم او را در ظاهر کردن جمال و جلال او در مایای ذات خود و بر تو مشوق بر عاشق
 اگر افتد چه شد + ما با و محتاج بودیم او با شتاق بودند (لذاک الحق او عیدنی + فاعلمه فاجده) برای این
 اسما و مساعدت حق پیدا کرد در اورا نه امکان ایجاد من بغیر از قابا بنیم خود پس دانیم اورا پس ظاهر کنیم بر
 محجوبان و خیال و هم خود حسب حدیث کائنات را متمثل کنیم اورا (نبا جاء الحدیث لنا و حقق فی مقصده)
 باین معنی مذکور آمده است حدیث گنت کمتر برای ما و تحقیق کن در من مقصد حق که چون خزانه مخفی بود و حب آمد
 اورا که شناخته شود پس پیدا کرد خلق را پس خزانه آن حقائق مادر حق مندرج بود پس حب باعث ایجاد باشد
 (ولما کان للخلیل علیه السلام بذه المرتبه التي به اسمی خلیلا لذلک سن القری) و چون بود برای خلیل علیه السلام
 این مرتبه که نام داشته شد بدان بخیل برای این سنت که در ضیافت را تا متخلل با خلاق آتیه باشد
 و انسخ باد که حله عرش و زمین چهار ملک درین روز با قبل از قیامت هستند یکی اسد و دوم ببر سوم فزی انور
 چهارم عقاب که سر اسه شان بوش متصل است یعنی حقائق شان و باهای شان در زمین یعنی در صورت
 خائفا و اربعه چنانچه از فضل اول خر قیل و باب چهارم مکاشفات ظاهرات و بر ذری قیامت بهشت خواهند شد
 یعنی چهار ملائکه که راس اند و چهار خلفا که با هستند پس مرتبه حضور صلی الله علیه و سلم نیز حقیقت خود را علی
 از جبرئیل است که حاکم عنصر یا است و هم اعلی از اسرافیل که حاکم عالم شالست و از میکائیل صاحب حیات
 و عزرائیل صاحب مات لیکن شیخ مصنف در فتوحات آورده که این سر و جیل که از کبار مشایخ است فرمود
 که غرض محمول آن ملائکه است و حصر کرده شده است و جسم و روح و غذا و مرتبه پس آدم و اسرافیل از براس
 ضویر است و جبرئیل و محمد علیهما السلام برای ارواح و میکائیل و ابراهیم برای ارزان و مالک و صفوان برای
 و عده و و عید پس بر این مقرر میفرماید (و جملہ من المسمی علی میکائیل الملائک) و اگر دیندار ابراهیم را این

سره جلی بایکاییل برای ارزاق و وبال ارزاق تکون قندی المرزوقین) و باز اراق با خد غذا اگر فتن رزق یا فتن
 غذا داخل الرزق ذات المرزوق بحیث لا یبقی فیہ شیء الا تحلل فان الغذاء لیس فی جمیع اجزاء المشتبه
 کلاما و مافضالات اجزاء فلا یدان تحلل جمیع المقامات الالهیه المعبر عنها بالاسماء فیظهر بها ذات جلی و علا پس
 چون متحلل شود رزق ذات مرزوق را بطوریکه نه باقی ماند در مرزوق مگر متحلل شود و آنرا زیر غذا ساری شود و در
 کل جمیع اجزاء منتهی و نیستند در مقام الوهیت اجزاء مگر مقامات پس لابد است که متحلل شود در جمیع مقامات الهیه
 که تعبیر کرده شده است از آنها با سالیس ظاهر شود بدان ذات او جل و علا نظیر حقن که کما ثبت + اولئنا و نحن
 لناء پس ما یتیم بر اسم اظهار اسماء و صفات حق چنانکه ثابت شدند و لایلی ما و در حقیقت برای خود هستیم
 که حقیقت الانبیا قبال خواست آنچه خواست (ولیس له سوی کونی + حقن که کنه بنا) و نیست برای حق تقاضا
 سوا اسم اعطاء وجود من و فیض مقدس لیکن بنظر فیض اقدس خود با پس ما چنانکه برای اظهار اسماء و صفات
 حقیم مثل آنکه ما برای خود با بناء و مظهر هستیم و بنا مخرم و مخفف بنا و میتوان (قلی و جهان هو و انا + و لیس له انا
 با نا) پس بر اسم دو وجه هستند هویت حق و انانیت من که از هویت حق پیدا شده ام و نیست برای
 حق انانیت من بلکه انانیت من از انانیت حق ظاهر شده (ولکن فی مظهر + حقن که کتل انا) و لیکن
 در من ظهور انا است پس ما برای ظهور انا حق مثل ظرف هستیم نه عین ظرف زیرا ظهور مطلق در حقیقت ظرفیت
 آنچه ابر پس ساقط شد آنچه بر مثل اینچنین لفظ در مکتوبات مثل شیخ سهرندی مرحوم تعاقب است (و الله اعلم
 الحق و هو یدی السبیل) و الله فایده حق بصورت شیخ و دیگر فانیان با خصوص درین مقام و او راه نماید بر اه حکم
 (فصل حکمت ملکیت فی حکمت لوطیه) فص حکمت ملکیت است و حکمت لوطیه بد آنکه حضرت لوط علیه السلام بن
 باران بن آذر از مقام باران برادر آذر به راه ابراهیم علیه السلام همچو سار اسیرت کرده و بصرفته باز بکه معظمه
 طواف حج حبس فیصل ۱۳ تکوین ادا نموده و در مقامی مقیم شد که در اینجا کاوان و گلهای گوسفندان حضرت
 ابراهیم و لوط علیهما السلام زیاده شدند و بنظر زیادت یکجا سکونت و شوار بود تا آنکه میان شبانان هر دو
 نزاع افتاد و کفایان و پرنیان در زمین خود ساکن بودند پس حضرت ابراهیم صلاح در غلجگی دید و لوط
 را بطرف سدوم و عموره راه و صوغر و اند کرد و خود و بلوطستان مری نزد جرون و کفایان ساکن شدند
 پس بحسب فصل چهارم تکوین بادشاه ایران و غیره با بادشاه سدوم و غیره چنگید و بادشاه مذکور را مع لوط
 گرفتار کرده بر دوش ابراهیم با سدوم و عموره کس جهاد نمود و بادشاه مذکور و لوط را خلاص از قید نمود و بسدوم و عموره

آباد کرد و لوط را چند دختران بودند که بارکان آنجا کلح کرده بود لیکن سواب و عمون را هنوز کلح نکرده بود
و قوم آنجناب سوای بت پرستی سرکش و مغلم بدیچ بودند که فریادشان بآسمان یعنی عالم ارواح رسید پس
سه فرشتگان بصورت انسان نزد حضرت ابراهیم علیه السلام آمدند پس آنجناب همان تصور فرموده گو ساله برپا
نموده آورد پس مطابق قرآن مجید آنان چون از ملا را علی صورت گرفته بودند نه خورند پس ابراهیم خوف خورد
که اینچه حال مردان ستم پس مطابق توراته خوردند یعنی بطور قربانی آتشین منظور کردند پس در قرآن و توراته
مناقصت نیست و بابرهم بشارت لطفی اشاره دادند پس سارا شنیده خندید بدان نظر اسم آنجناب
اصحک فرشتگان گفتند که با حق شهور اند و بابرهم عایه السلام گفتند که گناه قوم لوط زیاده شده است برآ
هلاکت شان آمده ایم پس حضرت ابراهیم علیه السلام گفت که اگر پنجاه نفر صالح در آنجا باشند صالح را بطایع
هلاک خواهید کرد جواب دادند نه پس نوبت نبوت بدید کس صالح رسید که تا ده نفر صالح خواهند بود و هلاک
نخواهیم کرد پس دو فرشته بوقت شام بمشکل آمدند پس دوم در آمدند و لوط بطلب مسافران بدر و از هشت
پس باستقبال شان شافته گفت که بچانه من بیوتت نایم و صبح بیرون روید مباد اسباکنین اینجا
مقصود تازیان نمایند پس حیریل بافرشته دیگر فرمود تا خطا شان که از زبان پیغمبر ظاهر شد نبوشت و حکم خدا
بود که تا ده مرتبه پیغمبرشان بخطا شان اقرار نکنند تباہ نکنند پس باصره تمام هر دو را باندرون خانه آوردند
آنست که ملائکه هستند و ده مرتبه شکایت شان بر زبان آورد و هنوز وقت خواب نرسیده بود که قوم حال
امردان شنیده از پیرو جوان بر در لوط جمع شدند و گفتند که امر دان را بیرون کن تا ببینیم پس از در بیرون
آمد و در را از عقب بست و بایشان گفت که اینان همان در خانه ام شده اند دست از ایشان بازدارید
و اگر خواهش کلح دارید و دخترانم باکره هستند هر چه در نظر شما در آید بکنید مگر آنان را صنی نشدند پس
بعض گفتند که لعقب باز برو و بعض گفتند که اینان را خارج کن که یکی ازین هر دو اراده باد شایست دارد
و نسبت با لوط پیش آمدند در آنوقت لوط فرمود که کاش با من قوم من بودی پس فرشتگان لوط را گرفتند
و باندرون خانه در کشیدند و مردمان را که قریب بر دوازده بودند نایم نمودند و با لوط علیه السلام گفتند
که ما فرشتگانیم ما این شهر را هلاک نمایم پس دختران و دامادان و پسران را همراه گرفته بیرون از
شهر برد پس لوط با دامادان گفت مگر نزد شان این قول فر فرمودیم که بکشتن نام شده و
بنگام فر لوط را بازین و دو دختران باکره حکم روا گئی نموده گفتند که لعقب بزمین لیکن لوط بنظر رحمت درنگ

سیکر و پس فرشتگان آن چهار را بیرون کردند پس کسی بقبض خود ندید بگرزن انتخاب که شریر بود بدان نظر
 آن زن مستون نمک شد و آن سکه بشهر صوغ رسیدند و انتخاب درین عرصه طلوع کرد پس گوگرد و آتش
 برسد و موم و عا مور بارید که تمامی شهر و ساکنینش و از گون گردیدند و لوط از صوغ برآمده در کوه ساکن
 شد و بعد ازین قصه در تکوین قصه مواب و عمون نوشته اند که در اینجا کسی نبود که هر دو با او جفت شود پس
 مواب روزی پدر خود را می نوازشانیده همچو آب شد و بروز دوم بمومن گفت که بر منی او لا و شب چنین
 نموده ام پس شب دوم بمومن همچنان که و این قصه اگر صحیح است مشابه با قصه آدم و حوا تواند که در محالم
 از سعید بن سبیب تقسیمه مردی که حوا که خاص از پهلوی آدم پیدا شده بود آدم را شراب نوشانیده قریب
 کرد انتی که شرنگان آن هر دو بر نه گشتند هم برین منط که شراب در نهیب لوط حلال باشد و در حالت نشسته از
 اجراء کلمه کفر کافر گردید پس از قریب درین حالت گناه صاحب نشسته باشد و احکام شرعی بر عقل مرتب شوند
 البته گناهکاری و قرآن لازم و چنانکه با آدم و حوا دیگر نبود هم برین منط با مواب و عمون سوا که لوط
 در اینجا دیگر نبود و الله اعلم بالصواب و تا این قصه را نگار کنیم نه اقرار میکنیم بشرط صحت او بی شک
 سایر جناب حضرت پنجم درین قصه نکات است بدان اشارت فرمایید پس اولاً نسبت حکمت لوط با ملک
 بیان کند (الملک الشدة والملیک الشد بدنیقالی ملک است العجین اذا شدت عجنه) ملک بفتح لام پس شدت
 چنانکه ملک یعنی شدید گفته شود ملک العجین چون سخت کند چای را اینچنین غیر الکر (قال قیس بن اعظم
 یصف طعنه شعر ملک بها کفی فانزرت فحقاً یرى قائم من دوننا و ادراکنا) قیس بن اعظم شعر گفت که
 وصف کند نیزه خود را که سخت کردم بدان نیزه هر دو کف خود را پس زدم دشمن را پس و سنج کردم سوراخ
 رمی را که در دشمن زده بودم پس قائم از دون او و ادراک او را (ای شدت بها کفی یعنی الطعنه) ای
 سخت کرد و اندازا هر دو کف من یعنی نیزه را (فمقول الله عن لوط لوان لی بکم قوه او آوی الی رکن شدید)
 پس مطابق است قول الله تعالی از لوط که کاش بر اے من بودی بشما قوتی یا تماسیکه گرفتگی جاسے
 بطرف رکن سخت شدید پس از لفظ قوت و شد بدنی ملک در یافت شد بهیوجه انصاف حکمت لوط با ملک
 ظاهر گشت لیکن مراد از قوت و از رکن شدید چیست و بیان قوت در از است نظر بران اولاً ذکر رکن شدید
 فرماید (فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم رحم الله اخی لوطا لقد کان یأوی الی رکن شدید) پس فرمود
 رسول الله صلی الله علیه و سلم رحم کند الله تعالی بر او لوط را که جاسے سیرفت بطرف رکن شدید پس

اضافت اخوت که حضور صلی الله علیه وسلم بطرف خود و بعد ازین دعا هر بنی با مخاطرت قوم پیدا شد که حضور
 صلی الله علیه وسلم را بعد از نزول آیت و الله یصمکم من الناس حاجت از ظاهر نبود (فنبه علی انه کان مع الله
 من کونه شدیداً) پس تنبیه کرد حضور صلی الله علیه وسلم ازین اخوت بر آنکه بود لوط علیه السلام با الله از بودن
 او شدید (والذی قصده لوط القبيلة بالرکن الشدید) و آنچه لوط قصد کرد آنرا قبیله بود بارکن شدید بنطاهر
 و بحقیقت حق که بصورت قبیله جلوه گر هست و بیان قوت فرماید (والمقاومة لقوله لو ان لی کیم قوتاً هوی الهمة
 ههنا من البشر خاتمة) و آنچه قصد کرد لوط بقول خود که کاش بودی براس من باشما قوتی آن مقاومت است
 و مقاومت در اینجا عبارت از همت است از بشر خاتمه گوید در مقام دیگر معنی قوت دیگر آید (فقال رسول الله
 صلی الله علیه وسلم فن ذلک الوقت یعنی من الزمن الذی قال فیه لوط علیه السلام او آدی الی رکن شدید)
 پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم پس از آن وقت یعنی از زمانیکه فرمود و لوط علیه السلام قول
 خود او آدی الی رکن شدید را بگفت بنی بعد ذلک الا فی مقتی من قومه فکان بحمیه قبیلته کابی طالب مع
 رسول الله صلی الله علیه وسلم) نفرستاد خدا تعالی بنی را بعد ازین مگر در جاعت قوم او که نگاه دارد او را
 قبیل او مثل ابی طالب رسول الله صلی الله علیه وسلم را قبل از وعده و الله یصمکم من الناس که بعد از
 وفات او ضرورت هجرت او قدام چنانکه در فصل سبت و کیم اشعیا از قبل فرموده بود (فقله لو ان لی کیم قوة
 وقع لکونه مع الله ليقول الله الذی خلقکم من ضعف بالا صالة ثم جعل من بعد ضعف قوة) پس قول لوط
 علیه السلام لو ان لی کیم قوة واقع است بنظر آنکه شنید از الله که فرماید که الله ذاتیست که پیدا کرد شمارا
 از ضعف باصالت یعنی از اعیان ضعیف بازگردانید حق تعالی بعد از ضعف قوت و این شنیدن لوط علیه السلام
 بکشف جناب شیخ دریافت شد که بر آنجناب اینهم نازل شده بود (فرضت القوة بالجل فی قوه عرضیتکم)
 پس عارض شد قوت بجل پس و قوت نیست و ضعیف برای شما که از جعل حق پیدا شده است پس بالذات
 آن برای خدا است پس معلوم شد که مقاومت بنده و همت او قوت خداست که بدین صورت تعیین یافته
 (ثم جعل من بعد قوة ضعفاً و شیباً) باز گردانید بعد از قوت ضعف و شیبوخت (فما لجل تعلق بالشیبة)
 پس چهل تعلق شد بشیبه که موجود کرد آنرا (و اما الضعف فهو رجوع الی اصل خلقه) ولیکن ضعف بعد
 قوت پس او رجوعیست بطرف اصل خلقت (و هو قول خلقکم من ضعف فزده لما خلقتم) و دلیلش قول
 خدا تعالی است که پیدا کرد شمارا از ضعف یعنی از ضعف عدم که متعلق بجل مرکب بنو پس رد کرد حق تعالی

عبداللطیف کہ پیدا کرد اور ازود (کما قال تعالیٰ ثم یرد الی الارذل البحر لعلکم یعلمون بعد علم شعیب) چنانکہ فرمود
 اللہ تعالیٰ باز رو کرده شود بطرف ذلیل ترین عمر تا آخر انجام نداند بعد از علم پیڑے (قد کرانه رداسے
 النقص الاول) پس ذکر فرمود کہ اور دوست بطرف صفت اول (حکم الشیخ حکم الماغل فی النقص) پس
 حکم شیخ حکم طفل است و صفت (و ما یجث بنی الالبید تمام در عین) و اکثر نفر ستادہ شد بنی مگر بعد تمام چل
 سال پس وارد شود و کوچی تاسی سال زیرست و سچ تاسی و سہ سال یزین باند (و ہوزمان اخذہ فی
 النقص والنقص) و تمام اربعین شروع بنی است در نقصان و صفت جسمانی و یکی بظہر آنکہ در کبر سنے
 پیر و مادر پیدا شدہ بودند و سچ بلا پذیر بوجود آمد پس قوت جسمانی چند ان نہ باشند ازین رستہ شنی شدند
 کہ از ابتدا غلبہ روحانیت برایشان بود (فلمذا قال لوان لی بکم قوۃ) پس براسے همین نقصان
 عمر لوط علیہ السلام فرمود کہ کاش بودی مرا بشما قوتی (مع کون ذلک یطلب بہت موثرۃ) با وجود بودن
 این نقص عمر طلب کردی بہت موثرہ را (فان قلت و ما ینتہ من الہمتہ الموثرة ہی موجودۃ فی السالکین
 من الاتباع فارسل اولی بہا) پس اگر گوی و چه منع کند اور از ہمت موثرہ و او موجود است در
 سالکین از اتباع پس رسولان اولی بدان ہستہ اند و لوط علیہ السلام رسول بود (فلما صدقت
 و لکن نقصک علما آخر) گوئیم رست گفتم و لیکن قصہ خوانم رب تو بدیکر علم کہ در جوانی آثار جسمانی غالب
 باشند پس معرفت کہ فعل نفس است در انوقت کمتر باشد و در کبر سنی صفت جسمانی ظاہری شود پس قوت
 نفس استکمال یا بد چنانکہ فرماید (و ذلک ان المعرفة لا ترک للہمتہ تصرفا کلمات معرفۃ نقص تصرف
 بالہمتہ) و این بوجہ آنکہ معرفت نگذارد برای ہمت تصرف فی زیر اچون عالی شود معرفت کم شود تصرف
 اہل معرفت بہمت (و ذلک یوجہ بین الوجه الاول لتحقيقہ بمقام العبودیۃ و نظره الی اصل خلقہ) و این
 بوجہ است و جہ اول برای تحقق او بمقام عبودیت و نظر او بطرف اصل خلقت طبعی خود پس است
 اولیہ نشود و بنظر ادب عبودیت با الوہیت و گر باشد بنظر حکم سید باشد چنانکہ براسے حضور غوث الاعظم
 رضی اللہ عنہ (و الوجه الآخر احدیۃ التصرف و التصرف فیہ فلا یری علی من یرسل بہت ینتہ ذلک) و وجہ
 دوم یکانگست متصرف و تصرف فیہ است پس نہ بیند در ایشان غلبہ یکی را کہ بفرسید بہت خود پس منع کند
 اور این امر (فی ہذا الشذیری ان المناع کہ اعدل عن حقیقۃ التی ہو علیہا فی حال ثبوت عینہ و حال
 عدمہ فمالہ فی الوجود الا ما کان لہ فی حال عدمہ فی الثبوت فمالہ فی حقیقۃ دلائل بطریقہ) و درین شہد

قلبه و صحت بیند که تراغ کتده او نه تجاوز کرد از حقیقتی که او بر و بود و در حال ثبوت عین خود یعنی در حال عدم خود پس
نه ظاهر شد و در وجود ما آنچه بود برای او در حال عدم او در مرتبه ثبوت پس نه تجاوز کرد و حقیقت او و نه منحل شد
طریق خود را که در وقت ثبوت بود (فتمینیه ذلک تراغنا انما عرضنی بظهر الحجاب الذی علی العین الناس

کما قال تعالی فیم و لکن اکثر الناس لا یعلمون ظاهر من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون) پس
نام داشتن او اینتر از آنکه در مقام وحدت خلایف ندارد و خیرین نیست امر عرض است که ظاهر کرد و او را حجابیکه بر
چشماش آویخته است چنانکه فرمود اندک العالی و حق شان و لیکن اکثر آدمیان ندانند دانسته اکثر شان ظاهر
حیات وینا را و آنان از آن خبرت غافل اند (و به من المقلوب من قولهم قلوبنا غلفت ای فی خلایف) و لفظ غافل
از الفاظ بعض مقلوبست ماخوذ از قول غافلان که و لیسای ما غلفت اندای در خلایف اند (و بهو لکن الذی ستره
عن اوراک الامر علی ما هو علیهم) و غلفت و غلایف پیوسته است که ستر کرد و قلب را از اوراک امر یکیه بربوست و نفس الامر

(فمذا و امثاله یمنع العارف عن التصرف فی العالم) پس این معرفت و امثال او منع کند عارف را از تصرف در عالم

(قال الشیخ ابو عبد الله محمد بن فاضل الشیخ ابی سعید بن الشبل لم لا تصرف فقال ابو سعید ترکت المحنی تصرف لی کما
یشاء ویرید) فرمود شیخ ابو عبد الله محمد بن فاضل بر شیخ ابی سعید بن شبل که هر دو از کبار اصحاب شیخ الشیوخ
سید السادات امام مدنی و سلی حضور غوث الاعظم رضی الله عنه اند که بر تصرف نکستی پس گفت ابو سعید و گذاشتم
کار خود را بچنین که تصرف کند باین من چنانکه خواهد و اراده کند (قوله تعالی امر افا تخذوه و کیلا) و رسد شیخ موسوی قول
حق تعالی است و حالیکه امر کشنده است برای بنی صلی الله علیه و سلم و است او که پس بگیرد او را و کیل (قالو کیل هو

المتصرف و لایسما قد سمع الله یقول و انفقوا امر اجماعکم مستخلفین فیهم) پس و کیل او تصرف است و خصوصاً
و قتیکه شنید از الله که فرماید و صرف کنید از آنچه که و ایند شمار اخلیفه درو (فعلیم ابو سعید و العارفون ان الامر
الذی بیده لیس له و انه مستخلف فیهم) پس دانستند ابو سعید و عارفین که امر یکیه بدست بنده است نیست بر او

بنده که او خلیفه است درو (ثم قال لا الحق هذا الامر الذی استخلفک فیهم و ملکک ایاه ا جعلنی و اتخذنی و کیلا فیهم
باز فرمود حق تعالی برای بنی خود بالذات و بالتبع بر اوست بحسب مفهوم هر دو آیات که این امر یکیه خلیفه کرد و م
ترا در و مالک نمودم ترا از ابر و ان مرا بگیرد مرا در ان و کیل (فاقتل ابو سعید امر الله فاختذوه و کیلا) پس مطابق
آنچه فاختذوه و کیلا ابو سعید و فرمان برداری کرد و گفت آنچه گشت (فکیف یبقی لمن یشهد مثل هذا الامر به تصرفت
بها) پس چگونه ماند برای کسیکه شاهد باشد مثل این امر بهی که تصرف کند در و و امثال امر حق امر دیگر است

به مثل حضور غوث الاعظم رضی اللہ عنہ امتثال میگرد (والتمتہ لا تغفل الا بالجمیۃ التي لا تمنع لصاحبها الى غیر
 ما اجتمع علیه) و ہمت اثر کند مگر بجمیۃ کہ وسعت بناشد براس صاحب او بطرف غیر او (و ہذہ المعرفۃ
 تفرق عن ہذہ الجمیۃ ففیہ العارف الشام العرفۃ ببناء فی العز و الضعف) و این معرفت جدا کند عارف را ازین
 تبعیت پس اتمام کند عارف نام معرفت ببنایت عز و ضعف (قال بعض ابدال للشیخ عبدالرزاق رحمۃ اللہ
 علیہ للشیخ ابی مدین بعد السلام علیہ یا ابا مدین لم لا یقاص علینا شیء وانت یقاص علیک الاشیاء
 ونحن نرغب فی مقامک وانت لا ترغب فی مقامنا) گفت بعض ابدال برای شیخ عبدالرزاق بن حضور
 سیدنا و مولانا غوث الاعظم رضی اللہ عنہما کہ لغیر ما براسے شیخ ابو مدین خلیفہ حضور غوث الاعظم رضی اللہ
 عنہ و مرشد مصنف بعد سلام بروے چراغہ مشکل شود بر ما چسبے و مشکل شوند بر تو اشیا و ما رغبت کنیم در مقام
 تو و تو رغبت نکنی در مقام ما (و کذا لک کان مع کون ابی مدین رضی اللہ عنہ کان عند ذلک المقام و غیرہ)
 و چنین بود ابو مدین رضی اللہ عنہ کہ بود نزد او این مقام ابدال و غیرہ (و نحن اثم فی مقام الضعف والعجز منہ) و
 حضور شیخ مرحوم بطور جملہ مقرر فرماید کہ ما زیادہ تریم در مقام ضعف و عجز از شیخ ابو مدین مرحوم (و بعد ما قال له
 البذل ما قال و ہذا من ذلک القبیل ایضاً) و با وجود التفاضل شیخ ابو مدین مرحوم بضعف گفت بدل براسے
 او آنچه گفت و این ہم از ان قبیل تراعیست کہ حقیقت بدل در عین ثابۃ خواست (وقال صلی اللہ علیہ
 وسلم فی ہذا المقام عن امر اللہ لہ بذلک ما اوری ما یفعل بی ولا یکر ان اتبع الا ما یوحی الی) و فرمود حضور
 صلی اللہ علیہ وسلم درین مقام عجز از امر خدا تعالی براسے حضور صلی اللہ علیہ وسلم ندائیم چندان حق بمن و نہ
 بشما پیروی نکنم مگر آنچه وحی کرده شود بطرف من (فالرسول حکیم ما اوحی الیہ بہ ما عنده غیر ذلک) پس رسول
 مقید باشد بوحی حکم آنچه وحی کرده شود بطرف او بدو نیست نزد او غیر ازین (فان اوحی الیہ بالتصرف
 یجزم تصرف امتثالاً پس اگر وحی کرده شود بطرف او تصرف یقینی تصرف کند برای امتثال حق) و ان شیخ
 امتنع و اگر منع کرده شود باز ماند زیر کمال در فرمان برداریست (وان غیر اختار ترک التصرف الا ان یکون
 ناقص المعرفۃ) و اگر مختار کرده شود اختیار کند ترک تصرف مگر آنکہ باشد وحی ناقص معرفت استثنائاً منقطع است
 و سند برین آورد (قال ابو سعود لاصحابہ المؤمنین بہ ان اللہ اعطانی التصرف منہ خمس عشر سنۃ
 فترکناہ لطرفاً) فرمود ابو سعود مرحوم برای مریدان خود کہ اللہ تعالی و او مرا تصرف از پانزودہ سال
 پس ترک کردیم او را بنظر یک طرفی (و ہذا لسان اولیال) و این زبان فخریہ است و ما نحن فاما ترکناہ نظر

و هو ترک اشارت) ولیکن مثل ما مضی پس ترک کردیم برای امر ظریف و او ترک تصرف است برای اختیار
حق بر نفس خود (و انما ترکناه لکمال المعرفة فان المعرفة لا تقتضیه حکم الاختیار) و جزین نیست ترک کردیم
تصرف را برای کمال معرفت زیرا معرفت نخواهد تصرف را بحکم اختیار (فمنی تصرف العالم بالهت فی العالم فمن
امر الاهی و جبر لا با اختیار) پس چون تصرف کند بهمت در عالم مثل حضور غوث الاعظم رضی الله عنه که کرامات
آسمانیست بحد تو اثر رسیده پس از امر الکیست و جبر نه با اختیار خود (ولا شک ان مقام الرساله لیطالب التصرف
بقبول الرساله التي جاء بها فیظهر علیها بایصدق عند الله وقوله فیظهر دین الله) و شک نیست که مقام رسالت
بطلب تصرف را برای قبول رسالتیکه آوردنی تا ظاهر شود بر و آنچه تصدیق کنند او را نزد امت و قوم خود
تا که ظاهر کنند دین خدا را (والولی لیس الک) و ولی چنین نباشد تا ظاهر کند کرامت خود را بدانکه آیات از
رسول دو گونه باشد یکی آیات مخوفه دوم آیات هلاکت پس آیات مخوفه هر چند رسول آورد که در شفقت است
بر امت مگر در آیات هلاکت شفقت فرماید و آنچه در بسیار جاهاست قرآن فرموده شد که آیت با اختیار خداست
آن در نسبت آیات هلاکت با خصوص اکثر نسبت فتح بدر است که بعد یک سال هجرت موقت شده بود که در و
هلاکت گفتار که بود یا در نسبت آن آیات که از نشان حضور صلی الله علیه وسلم نبود و کفار خلاف و عده یا قبل
از وقت می طلبیدند (و مع هذا فلا یطلب الرسول فی الظاهر لان للرسول شفقه علی قومه فلا یرید ان یمالغ
فی ظهور الحجة علیهم) و با وجود این پس نه طلب کند رسولی در ظاهر خرق عادت را زیرا بر اوست رسول شفقت
باشد بر قوم خود پس نه از راه کند مبالغه در ظهور محبت مملکت بر ایشان (فان فی ذلک هلاکم فی حق علیهم
زیرا درین مبالغه انبیاء و مقرر قوم هلاکت قوم است پس باقی دارد رسول بر ایشان آنحالیکه بر ایشانست
چنانکه لوط علیه السلام بدین روشکایت قوم نیکو و پس بدین وجه فرشتگان بصورت امردان متمثل
شدند و او ندانست که فرشتگان اند پس ده مرتبه شکایت قوم کرد که در عجب او تیر و قوم هلاکت قوم
ظاهر شد (وقد علم الرسول ایضا ان الامر العجز اذا ظهر للجماعة فمنهم من یومن عند ذلک ومنهم من یعزف و
یجده و لا یظهر التصدیق به اما ظلموا و علوا و جحدوا) و دانست رسول نیز که امر معصی صاحب هلاکت چون
ظاهر شود بر اوست جماعت پس بعضی از ایشان ایمان آوردند و این و بعضی از ایشان است کسیکه شناسد
او را و انکار کند بنی را و نه ظاهر کند تصدیق یا بر او ظلم چنانکه مثل ولید و غیره یا بر او علو بجاه و غلبه
چنانکه ابی جهل یا بر او حسد چنانکه ابو عامر از یهودیان مدینه که با وجود تیغ و اقرار هو هو ایمان نیاورد

(و منهم من يلحق ذلك بالسحر والايهام) وبعض از ایشان است کسیکه لاحق کند معجزه را بسحر و شعبه معادله

من ذلك (فلمارات الرسل ذلك) و الله لا يول من الايمان انما الله قلبه بنور الايمان و متى لم يظهر الشخص بذلك

النور المسمى ايمانا فلا ينفع في حقه الامر المعجز فقصرت العلم عن طلب الامور المعجزة لما لم يعلم اثر باثنا الظاهرين و لا

في قلوبهم) پس هر گاه کسیکه دیدند رسولان این را و آنکه نه ایمان آوردند و کسیکه روشن کرد و الله تعالی دل او را

بنور ایمان یعنی میا نمود و چون ظاهر نشود باین نور رسمی بایمان پس نه نفع دهد و نه تضرع او معجز پس قاصر

شدند بهتماس حضرت رسولان از طلب امور معجزه براسی چیزیکه نه عام است اثر معجزات و نه ناظرین و نه در

دل ایشان و باین وجه معجزات دو قسم در سوره بنی اسرائیل فرموده شده اند یکی مخوفه و دوم مملکه پس بظرف غفقت

گو مخوفه معانی می کنند مگر قطع از آن مگر کسی راست که دل او میا باشد برای ایمان ورنه هدایت یا نبتن

موقوف بر معجزه نیست ازینجاست که فرماید (كما قال في حق اكل الرسل و اعلم الخلق و اصدقهم في الحال) که

لا نهدى من هببت ولكن الله يهدي من يشاء) چنانکه فرمود در حق اكل رسولان و اعلم خلق و اصدق

الایشان در حال که تو از معجزات هدایت نکنی کسی را که خواهی هدایت موصلا و لیکن الله هدایت موصلا کند

کسی را که خواهد و در سابق گذشت که آیت را ترجمه دیگر هم هست لطیف (ولو كان الله اثار ولا بد له اكله لیکن

احد اكل من رسول الله صلى الله عليه وسلم و لا اعلى ولا اقوى هت منه) و گر بودی برای همت اثر و لا بد بود

اثر برای همت نبود کسی اكل از حضور سید رسل صلی الله علیه و سلم و نه اعلى و نه اقوى همت از حضور صلی الله

علیه و سلم (و ما اثر في اسلام ابي طالب عمه وفيه نزلت الآية التي ذكرناها) و نه اثر کرد همت در اسلام عم

حضور صلی الله علیه و سلم و در مقدمه او آتی که ذکر کردیم نازل شد و گو همت حضور صلی الله علیه و سلم بجا هر

آیت دریافت نمیشود مگر حب حضور صلی الله علیه و سلم بجا همت دیگر نیست و آن از آیه مذکوره و افخ

(و لذلك قال في الرسول انه ما عليه الا البلاغ و قال ليس عليك بهنم ولكن ان يهدي من يشاء) و بر

همینکه اثر همت نباشد مگر در میا بایمان فرمود در شان رسول علیه الصلوة و السلام که نیست بر و مگر بلاغ

و فرمود نیست بر تو لازم هدایت ایشان و لیکن هدایت کند الله بر هر که خواهد (و ز او فی سورة القصص

هو اعلم بالهدى من اى بالذین اعطوه العلم بعد ایتهم فی حال عدمهم باغیا نهم الثابتة) و زیاده کرد در

سوره قصص که حق تعالی و دانست بازه یا چنانکه ای بآنانکه دادند حق تعالی را نسبت علم هدایت

که در خود و در حال عدم خود با با عیان ثابت خود با (فانبتنا ان العلم تابع للمعلوم) پس ثابت کرد

حق تعالی ازین آیه که نسبت علم تابع است برای معلوم و تحقیق این چند بار گذشت که علم حقیقی حق مستلزم معلوم است
پس علم حقیقی حق مستفاد از معلوم نباشد لیکن نسبت علم بغیر از معلوم مستحق نباشد این امر آخر است و در کلام تسامح است
از حق و صفت (فمن کان مؤمن فی ثبوت عینه و حال عدمه نظر تنبیه تصویره فی حال وجوده و قد علم الله ذلک منه
انه یکنه) کیون فلذلک قال وهو اعلم بالمستدین) پس هر که باشد مومن در ثبوت عین و حال عدم خود ظاهر شود
بدان صورت و حال وجود خود دانسته است اما این از ممکن که او چنین است پس برای همین فرمود که
و او دانا است بابهائیت یا فکان (فما قال مثل هذا قال البضا ما یبدل القول لندی لان قولی علی حد علمی
فی خافی و انا بطلام لاجبیدای ما قدرت علیم الکفر الذی یستقیم ثم طلبتهم بما یس فی و سیم ان یا تو نس)
پس هر گاه بلیه فرود مثل این فرمود نیز که متبدل نشود قول و خبر من نزد من زیرا قول من بر حد علم منست
و خلق من و سیم ظلم کننده بر اے نیکان ای نه مقدر که دم بر ایشان کفر بیکه شقی کند او شان را از طرف
خود باز طلب کنم از ایشان آنچه در سح شان نیست که آرند مرا بلکه قول من بر حد علم منست و علم من بحسب
امکان انتظام عالم است و امکان انتظام عالم برین هیچ بود که شد بل ما علمنا هم الا بحسب ما علمنا و ما
علمنا الا بما اعطونا من نفوسهم ما هم علین) بلکه نه ما علم که دیدیم از ایشان مگر بحسب آنچه دانستیم او شان را
و ندانستیم او شان را مگر با آنچه دادند ما را از امکان نفوس خود ما بحسب مکان انتظام عالم از آنچه آنان
بران بودند همچو چهار در چهار شانه زده باشند نه کم نه زیاده (فان کان ظلمنا هم الظالمون و لذلک قال
ولکن کانتوا انفسهم ظالمون فاما علمهم الله) پس اگر باشد ظلمی پس آنان ظالم اند نیز کمال نوع خود
که کمال نوعی امکان ایشان بحسب مکان انتظام نبود و بر اے همین فرمود و لیکن کمی کرده بودند لکن
شان پس نه ظلم کرد او شان را الله که حق شان بدیگران داده باشد (کذلک ما قلنا لهم الا ما اعطت و اتانا
نقول لهم) و همچنین نفوس خودیم بمن برای شان مگر آنچه دادند اعیان شان از ذات ما را که بفرماییم بر
شان (و ذاتنا معلومه بما هی علیه من ان نقول کذا و لا نقول کذا فاما قلنا الا ما علمنا ان نقول) و ذات
جواد ما معلوم است بدیگران و بروت که بفرماییم چنین و نه فرماییم چنین پس نه فرمودیم مگر آنچه دانستیم که فرماییم
(فلما القول لنا بکلمه کن و لم الا متیال و عدم الا مثال مع السمع منهم) پس برای ما قول حقیقی است
بکلمه کن و بر اے شان امتناست قطعاً در حکم ارادی و عدم فرمان برداری در بعض حکم تکلیفی با وجود
سمع شان که مخالفت حکم ارادی باشد شعر (فاکل منا و منهم + فالاخذ عنا و عنهم) پس کل از

است بقدر نفی تفصیل در مقام اجمال و از ایشانست در مقام تفصیل که اختصار است بر نسبت علم و از ایشان
 در فیض مقدس (انهم یولوننا) مخفی لاشک منهم) اگر اعیان نباشند از مظاهر زیرا بوی از وجود تشبیه
 لیکن ما بنظر اثر ظهور اسماء بیشک اثر پذیر ایشانیم (محقق یا ولی هذه الحکمة الملكية من الکلمة اللطیفة فاند باب
 المعرفة) پس تحقیق کن ای ولی این حکمت ملکیه را از کلمه لطیفه که اول باب معرفت است عارف را کمال نشاکین
 بخش اشعار (فقد بان لك السوء قد افصح الامر) و قد اوج فی الشیخ + الذی قبل هو العزم) پس ظاهر شد چرا
 تو سر و ظاهر گشت امر و مشروح شد در شفع فاعل و قابل آن و اتیک گفته شد در حق او که در است چنانکه مندرج شد
 شفع در و ترو بیان مستونی باز در نفس عزیزی بیاید که در اصل کتاب قبل ازین نص است و الله اعلم بالصواب
 و الیه المرجع والمآب و چون لوط علیه السلام همراه ابراهیم در حج کعبه بود در مرقد اول و بهم در وایسی سفره
 مصر پس پیشین حضرت ابراهیم پیشین گوئی آنجناب نسبت اسلام شد

(فص حکمت علیمه فی کلمه اسماء عیالیه) محقق میاد که قصه حضرت ابراهیم و اسماعیل تا رسیدن بکعبه گذشت که ترو
 ایشان آب نان تمام شده بود و آب زمزم میرکت اسماعیل جاری شد ابراهیم از صفا و مروه دید پس آب را بست کرد
 در دهنری جاری شد پس اندران عرصه قوم حرم راه گم کرده بکعبه رسیدند پیش ایشان نان بود و در قبضه ایشان
 آب پس آب ازین حضرات گرفتند و آنحضرات نان از ایشان ستیدند و قوم مذکور در انجا رخت اقامت انداختند
 و در هنگام جوانی اسماعیل ابراهیم را از ملک مصر خود غالباً از قوم خود زنی براسه اسماعیل کردند و مشهور است
 که حضرت ابراهیم بعد از اجازت سارا بکعبه برای دیدن اسماعیل رسیدند زن آنجناب بخوش خلقی متصف بود و
 اسماعیل بشکار رفته بودند که خاطر داری حضرت ابراهیم تشد پس حضرت ابراهیم با و فرمود باز و ایس آمدند
 که اگر اسماعیل بیاید با و بگوئی که دهنر خانه توانا درست است او را تبدیل کن پس حضرت اسماعیل از
 حال پیری دانست که حضرت ابراهیم بود و دهنر عبارت از زنت است پس او را طلاق داد و زن دیگر نیک
 نیک در آورد و بعد از عرصه حضرت ابراهیم بار دیگر نزد اسماعیل آمد و در آنوقت نیز در شکار بود پس زن
 آنجناب بخاطر داری تمام پیش آمد تا آنکه سر مبارک را بر سر پشت نیز اختلاف اجازت سارا بود که در آن
 مقام از اسپ بیرون آید و هنگام وایسی فرمود که چون اسماعیل بیاید بعد از سلام از من بگو که دهنر خانه
 درست است باید که محافظت نمائی ولیکن انقدر ضرور است که حضرت ابراهیم در کعبه شریف آورد و همراه اسماعیل
 کعبه آدم را بنا کرد و آنچنانکه در قرآن است و اسماعیل ابراهیم را دفن کرده اند پس آمد و رفت ابراهیم از بیت

در مکه ظاهر است بدانکه در انراج ساری دوم مرتبه نسبت ابراهیم آن حکمت بود که دو مرتبه اولاد اسحاق بدرجه ارفع
 مقدس خارج شدند که الامان الامان و باز یار دیگر بدولت اسماعیلیان شاد گردیدند و نسبت محافظت
 بر بلای خانه آن حکمت بود که از زمان آدم تا حضرت عبدالعزیز بود که بنجاح اولاد شوند و بسفاح پس از آنجا
 اسماعیل را و وارده پسرتو گذشتند (۱) نسبت که متصل مدینه آباد گشت (۲) قید ار که در که آباد شد و او
 مکرم و معظم ترین اولاد اسماعیل است که ذکر آنجا بجا در تورتیه است چنانکه در زبور موجود است و حسب
 فصل ۲۴ فرقیل تا مقام صور سوداگری ایشان جاری بود و در فصل ۲۱ شعیا نبوت در عرب و در بنی قید
 نوشته چنانکه در ترجمه خبریه است و بخت آن بنی در مقام بنیامینی طیبه بود و بعد یکسال هجرت سرداران بنی
 قید ار مکه گشته شوند یعنی در بدر و دون بن خرمیه از اولاد قید ار که در ابوالودند مشرف باسلام شدند چنانچه بنی
 فرموده واقع شده و در فصل ۲۴ شعیا نسبت حضور صلی الله علیه و سلم فرماید که صاحب شجاعت قیداری از کوه
 سلع که نام کوه مدینه است شکست خود ظاهر خواهد ساخت و در اولاد مشول یعنی نشید عبدالعزیز قیداری و
 عبدالودود یعنی عبدالعزیز رسولی پیدا شود که اسرائیلیان را نصیحت فرماید چنانکه در فصل ۲۱ تفسیر حیات سردی
 کرده ایم و در فصل ۲۴ شعیا بسیار حج قیدار است (۳) ادبیل که مابین مکه و مدینه آباد شد (۴) بشام (۵)
 شماع که متصل نجد آباد گشت (۶) دوم که ذکرش در فصل ۲۱ شعیا واقع که در خلافت کفر اول خواهد ماند و
 بعده نور اسلام در ایشان خواهد آمد که اولاد با وجود تعلیم تسلیم اسلام نگردند و بعده لشوکت سیف الله اسلام
 آوردند (۷) سلسله متصل حجاز آباد بود (۸) حد و دانی حدیده و حده (۹) تیمه و الی طیبه که ذکرش در فصل
 ۲۱ شعیا است که مقام هجرت گاه بنی معظم علیه الصلوٰه و السلام حسب و عده شد و در زبور واقع که تیمه از سینا هم
 مغز شود یعنی مدینه از مکه (۱۰) جد و دانی جد و دانی (۱۱) نایفس (۱۲) قید ماه که اصحاب رس از ایشان
 و بعد خزان بودند یکی محاث دوم با سات که هر دو در کلاخ عیسوی اسحاق آیدند و چون قبل از زمان آدم
 تعلیم نسبت بنظر ظهور حضور صلی الله علیه و سلم در هزار هفتم بود و آن روز نسبت حسب حدیث و انجیل روز جمعه
 بود و در اولاد اسماعیل روز جمعه را بدان جهت مکرم میدانستند و از زمان اسماعیل عظمت آن روز مقرر بود و خود
 وجود اسماعیل عین پیشین گوئی حضور صلی الله علیه و سلم بود بدان وجه اهل مکه بدان خبر شرط بودند تا آنکه نصار
 در تاریخ خود مثل جزای شبری بدین انتظار تصریح کنند پس آنجا ببحر کنعید و بست پنج سالگی حسب فصل
 ۵۰ بگویند و نجات یافت که در زبور و برادران خود مثل نسح و مدین و غیره مغز بود و عدم وراثت آنجا

در مال ابراهیم ازان بود که خلیفه عدا سخن بود چنانکه اولاد کلان داود وارث گشت و سلیمان بطور خلافت وارث شد که خود بود زیرا انبیا و رثه نگذارند مگر علم را و مال و اسباب دنیاوی برای خلیفه باشند بر اے خاص اولاد و چون اولاد اسحق از وراثت خلافت نبوت کلام شد دولت خلافت در اسماعیلیان که برادرشان بودند بعد از انقضای آن خلیفه که سبج بود و در آمد و چون اسماعیل علیه السلام ترویج مری بود و در تحقیق مری کلام بسیار است بدان نظر تفصیلش فرماید (اعلم ان مسمى الله احدی بالذات کل بالاسماء) بدانکه مسمى اسم الله و مرتبه ذات احدی است نافی کثرت کل با ساست که در مرتبه وحدت رحمته قابل کل اسما و در مرتبه جیم واحدیت جامع اسما است و مرتبه ذات احدیت برابر از تجلی است و مرتبه وحدت مخصوص نبوت برای حضور صلی الله علیه و سلم است و در مرتبه و احدیت تفصیل است میان اکل و کامل و عامه (فکل موجود فماله من الله الاریه خاصیه تجلی انیکون لا اکل) پس بر اے هر موجود غیر انسان کامل پس نیست از احد جامع مگر اسم رب او خاص محالست که باشد برای او کل بخلاف انسان کامل که در جمله اسما کلیه و جزئیه جلوه گر است چنانکه در نفس آدمی و ابراهیمی گذشت و درین فص استثنای آید شعر (فکل شخص اسم و هو رب) و ذلک الشخص مسمى به قوله (پس هر شخص اسم و متعین است و آن اسم رب او است این شخص جسم است و اسم تلب او است) و اما الاحدیة الالهیه فمالواحدینا قدم) ولیکن در احدیت الهیه ذاتیه نیست برای کسی قدم (لانه لا یتقال لواحد مناشئ و لا اخر مناشئ لانه لا تقبل التبعض) برای آنکه نگفته شود بر اے کسی از احدیت ذاتیه چیز نیست و برای دیگر از احدیت چیز نیست زیرا نشان اینست که احدیت نه قبول کند نصبت را زیرا مقام احدیت نافی جمله کثرت است پس صورت کل اسما به صورت متحقق و در احدیت قدم کسی نباشد (فاحدیة مجموع کلمه بالقوة) لیکن احدیت مجموع پس نظر آنکه ترقی بالا نهایت باشد و بر مرتبه برسد که تمام شود مجموع کل آن نیز بر اے کاملین با مکان باشد و بالفعل پس تجلی مجموع اسما بر اے خاص با مکان باشد و تجلی اسم جمیع بر اے عام مقرر پس از کل بالا اسما هر کس از فاقص و کامل و حمید مستفید است چنانکه فرماید (والسعیدین کان عند رب مرضیا و الله اعلم من هو مرضی عند ربی) و سعید حقیقی کسیست که باشد نزد پروردگار خود اسم رب خاص باشد یا علی الاموم پسندیده و نیست در مقام وجود مگر کسیکه او پسندیده است نزد پروردگار خود (لا تله اندی یقی علیه ربوبیه فهو عند مرضی فهو سعید) بر اے انکه او نخبه است که باقی دارد و رب خود ربوبیت او را پس او نزدیک پروردگار خود پسندیده است پس او سعید است گو نظر اسم دیگر شقی باشد این امر آخر است پس لیل خیر و در آن مجید است که راضی باشد حق تعالی از نندگان بقرن شافی این تحقیق نیست زیرا اسم باوی که اسم شریعت است

بر کفار ان آثار لطیف و جمال و رحیم انتقام اسم متقم ظاهر سازد و او است که با اسم مفضل از ایشان راضی است
 که در آخرت صورت اسم متقم ظهور نموده بعد از احقاب راحت و بهر (ولمّا اقال سبل ان للربوبیة سر و نهوانت
 سخا طبع کل عین موجوده) و برای همین فرمود شیخ بزرگ سبل مستری مرحوم که برای ربوبیت سرست و بطون و او
 عین تست خطاب کند سبل بر عین موجوده را از اینجا انسان بنیان الرب مشهور است که اگر بخودی عین
 انسان کامل صفت ربوبیت بوجه کامل ظهور نیافت (و لعلّ لطلبت الربوبیة) اگر زایل شود آن سرالبته باطل
 شود در ربوبیت رب که در کدام صفت ربوبیت ظاهر شدی (فا دخل علیه لوهو حرف امتناع لا امتناع و هو لا یظهر
 فلا یطیل الربوبیة) پس داخل کرد سبل مرحوم بکلام مذکور لفظ لوهو که حرف امتناع ثانیست برای امتناع اول
 و سر عین بر کس زایل نشود پس ربوبیت هم باطل نگردد (لانه لا وجود لعین الابریه والعین موجوده و انما)
 برای آنکه وجودی نیست برای عین مگر رب خود و عین مملوب موجود باشد همیشه خواهد بتهادات یا بشال یا بروج
 (فان الربوبیة لا یطیل و انما) پس ربوبیت نه باطل گردد همیشه (و کل مرضی محبوب) و هر مملوب مرضی است و هر
 مرضی محبوب است پس هر مملوب محبوب است و این هم مقرر چنانکه فرماید (و کل ما یفعل المحبوب محبوب) و هر چه کند
 محبوب مرضی محبوب است پس هر چه در عالم است بدین نظر محبوب است بنفسه (فکلمه مرضی) پس بر عین و فعل آنچه در
 عالم است پسندیده است لانه لا فاعل للعین بل الفعل لربها فیها) برای آنکه نیست فعلی برای عین بلکه فعل را سه
 رب عین است در عین و رب وجود است و وجود غیر محض است (فا طمانت العین ان یضاف الیه فاعل) پس
 مطمئن شد عین از آنکه اضافت کرده شود بطرف او فعلی (فکان راضیه باینکه فرمایا و عنما من افعال ربها) پس
 شد عین راضی بدانچه ظاهر شود و در و از و از افعال پروردگارش (مرشیه تلک الافعال) پسندیده اند این
 افعال (لان کل فاعل و صانع یاض عن فعله و صنعته فانه فی فعله و صنعته حق مابی علیه) برای آنکه هر فاعل
 و صانع غیر مجبور راضی است از فعل و صنعت خود که او کامل کرد فعل و صنعت خود را حق آن صنعت که برست
 و حق تعالی مجبور نیست تا در اراده و منافق مضید باشد و سنده از قرآن آرد (اعطی کل شیء خلقه ثم یرد الیه امر
 عین ان اعطی کل شیء خلقه فلا یقبل النقص و لا الزیاده) و او هر شئی را اندازا حسب انتظام عالم باز هدایت
 کرد و ای بیان کرد که او و او هر شئی را اندازا پس نه قبول کند نقصان و نه زیادت را (فکان اسماعیل علیه السلام
 بعینه علی ما ذکرناه عند رب مرضیا) پس بود اسماعیل علیه السلام با اطلاع خود بر آنچه ذکر کردیم نزد پروردگار
 خود که اسم جامع است پسندیده (و کذا کل موجود عند رب مرضی) و همچنین هر موجود جزوی نزد پروردگار اسم

خاص خود پسندیده است فرق اینقدر است که اسماعیل مرضی مطلق است و موجودات جزئیة مرضی اسم خاص (اولا یلزم)
 اذا كان كل موجود عند ربه مرضيا على ما بيناه من ان يكون مرضيا عند رب عبد آخر) و نه لازم آید چون باشد نزد پروردگار
 اسم خاص خود پسندیده بطوریکه بیان کردیم الا انکه باشد پسندیده نزد رب عبید دیگر (لانه ما اخذ الرب بهیة الامن
 كل لامن واحد فالتعین لمن كل الاما یناسب منوره) برای آنکه نگرفت اسماعیل ربوبیت را مگر از کل اسمانه از
 هر رب واحد پس نه متعین شد برای او از کل مگر آنچه مناسب است پس کل رب اوست (ولا یأخذہ احد من حیث
 احدیة و لهذا من اهل الله التجلی فی الاحدیة) و نگیرد رب را کسی از حیثیت احدیت و اینده او و برای همین امتناع
 منع کرد اهل صد تجلی را در احدیت و این نیز بر تجلی نسبت است و آن متعین را خواهد یافت آن نظریه به نحو
 المناظر لنفسه فما زال ناظر لنفسه بنفسه) زیرا چون بینی او را بدو که عنان از هر طرف تافته بجای توئی توایا
 حق قائم شود چنانکه در حالت فنا پس دست ناظر نفس خود را پس او همیشه ناظر است نفس خود را نفس
 خود پس در نظر ناظر نسبت تجلی باقی نماند و در نفس الامر که حالت بقا بدان شاهد است و کشف می آید (وان
 نظرت بک فزالت الاحدیة بک) و اگر نظر کنی او را بخود پس زایل شد احدیت بشیو تو (وان نظرت به و بک
 فزالت الاحدیة ایضا) و اگر نظر کنی او را با خود بخود چنانکه اکملین لحاظ مطلق و مقید هر دو دارند و مقام بقا
 پس زایل شد احدیت نیز (لان ضمیمه الثاني فی نظرت ما هو عین المتظوف لا بد من وجود نسبة ما اقتضت امرین
 ناظر او منظور اخرالت الاحدیة) برآه آنکه ضمیمه ناظر مخاطب و در نظرت نیست او عین منظور پس لابد است از وجود
 نسبتی که خواهد دوام ناظر و منظور را پس در دو صورت آخر احدیت زایل شد (والتم بر الالفه مقبیه و معلوم
 انه فی هذا الوصف ناظر و منظور) و گرچه بیند مگر نفس خود را بنفس حق در صورت اول و معلوم است
 که درین وصف ناظر و منظور است گونائی نداند این کلام در مابین آید و کلام در مرضی بود (فالمرضی لا یصح ان يكون
 مرضيا مطلقا الا اذا كان جمیع ما یظهر به من فعل الراضی فیهم) پس صحیح نباشد که باشد مرضی مرضی مطلق مگر
 چون باشد جمیع آنچه ظاهر شود بدو از فعل راضی در و پس او سعید علی الاطلاق باشد (تفضل اسماعیل
 علیه السلام غیره من الاعیان بالنعمة الحق به من کونه عند ربه مرضیا) پس بدین جمیع تفضل داده شد
 اسماعیل علیه السلام غیر خود را از اعیان بدانچه نعمت کرد او را حق بدو از بودن او نزدیک و در گارش
 پسندیده (و كذلك كل نفس مطمئنة قبل لها رجبی انی ربک) و همچنین است هر نفس مطمئنه که گفته شود رب
 او رجوع کن بطرف پروردگار خود (فاما ان ترجع الالی ربها الذی نادى بها و دعاها فمقبولة من الكل صریحة

و مرضیه) پس نه امر کرد و نه نفس مطمئنه را که رجوع شود مگر بطرف رب او که نذا کرد و خواند اورا النفس مطمئنه
 بشناخت پروردگار خود را از کل در حالیکه خود را ضعیف بود و خود پسندیده زیرا فرمود (فادخل فی عبادی من
 حیث یشاء لهم هذا المقام) پس داخل شوای نفس مطمئنه در عید گاهم از جتبه که بر اے شان این مقام است
 (فالعباد المذكورون هنا کل عبد عرف ربه تعالى واقهر علیه ولم یظفر الی ربه یخضع احدية العین لا بد من ذلك)
 پس بنده گان مذکورین در اینجا هر بنده نیست که بشناسد اسم بزرگ پروردگار خود را و اقتضای کند بر او نه نظر کند
 بطرف اسم پروردگار غیر جو با وجود احدی عین حق که لابد است ازین (و ادخلی جنته الیه ہی سرے) و داخل
 شو جنت مرا که او معرفت با خود ازین معنی مترادف است جنتی سواک و نیست جنت من سواک (و فانت
 لتسترنی برباک) پس تو پیشید و کنی را اجابت خود (فلا اعرف لایک) پس شناخته شوم مگر بتو که اوست
 لا اکتون الا بلی) چنانکه تو بناشی مگر بمن (من عرفک عرفنی) پس هر که شناسد ترا شناسد مرا ازینجا در حدیث آمده
 هر که مرادید جدا را وید عظمت مرشدان ازینجا باید شناخت (و انما اعرف فانت لا تعرف) و من بحقیقت
 نشناخته شوم پس در نشناخته شوی (فاذا دخلت جنته خلعت نفسک) پس چون داخل شوی جنت اورا
 داخل شوی نفس خود را (فتعرف نفسک معرفه اخری غیر المعرفه الیه عرفه ما حین عرفت ربک بمعونته ایاها)
 پس شناسی نفس خود را معرفت دوم غیر آن معرفت که بشناخته اورا و قتی که بشناختی پروردگار خود را بمعرفت
 خود اورا (فیکون صاحب معرفتین معرفه بمن حیث انت و معرفه بک من حیث هو لا من حیث انت)
 پس باشد صاحب دو معرفت یکی معرفتیکه بدان حیثیکه تو هستی دوم معرفتیکه باو بسبب تو از حیثیکه او است
 نه از حیثیکه تو هستی نظر (فانت عبد و انت رب لمن رفیه انت عبد) پس تو بنده یقید و تو پروردگاری باطلاق
 بر اے شخصیکه بر اے او در تو عبد هستی زیرا هر وجود محقق در وجود حق ظاهر است و حق که حق اکینه است بر اے
 عبد پس بر آنچه ثابت باشد برای او مثل عبودیت و غیره ثابت شود بر اے او در و دانست رب و انت عبد لمن
 که فی الخطاب عبده و تو برای باطلاق و تو بنده بر اے شخصیکه بر اے او خطاب است بر یکم عبد بلی است (فکل عقد
 علیه شخص یکم من سواه عقد) پس هر عقیده شخصیکه بر اوست دور کند اورا شخصیکه بر اے او عقیده است
 (فرضی الله عن عبیده فهم مضمون) پس را منی شده اسما از بنده گان خود پس آنان پسندیدگان اند بطور باب
 خود که اسما و اند (و رضوا عنه فهو رضی) و را منی شدند از حق پس حق رضیت برای شان (تقابلت الخضران
 تقابل الامثال) پس تقابل شدند دو حضرات حضرت ربوبیت و حضرت عبودیت بطور تقابل امثال در غنی

و مرضی بودن هر یک و سبب طور تقابل اشغال میفرماید (والاشغال تضاد) و اشغال تضاد باشند و در اینجا تضاد
 نباشد بدان وجه بطور اشغال فرمود (لان التلیین لا یجتمعان ولا یتیزان) براسه آنکه دو مثل جمع نشوند و یک
 محل زیر آن متمیز شوند (و اما متمیز) و نیست مقام ربوبیت و عبودیت مگر متمیز که اول موجود است دوم موجود
 قائم به نفس نیست در اینجا مثل (فما فی الوجود مثل فما فی الوجود) پس نیست در وجود
 ضد و جوب موجود و امکان متوهم (فان الوجود حقیقه واحده و الشئ کلا ینافی) زیرا وجود حقیقت واحد
 واحد است و شئ انفس خود را مضاد نباشد که با ممکن متوهم متحد شود اشعار (لأنه بین الالحق لم یبق کائن) قائم
 موصول و قائم باین (پس نه باقی ماند مگر حق موجود نه باقی ماند مگر ممکن متوهم پس نیست در اینجا ممکنی که موصول بحق
 باشد و باز نیست در وجود ممکن متوهم جداگانه موجود (و بذاجار برهان عیان قنای) یعنی الاعمینة اذا عان و برهان
 وحدت وجود اگر برهان ظاهر پس نه بینیم هر دو چشم خود اگر عین او را چون معانه کنند با هم در عین قنای و ازین قنای تقابلاً
 راضی و مرضی از حق و خلوق که در نظر صاحب جمع است بنظر صاحب جمع الجمع لازم نیاید چنانکه فرماید (ذلک من جمعی ربه
 انیکون موجد بالتمیز) و ان اثبات تقابل و حکم برضاء حق و مرضی نیده و بالعکس برای شخصی است که خشیه کند پروردگار
 خود را از نیکی باشد با علم خود با تمیز مراتب پس با وجود علم مراتب خلط و مراتب کاوت (لما و لنا علی ذلک جمل عیان فی الوجود
 و اما باقی بر عالم) برای آنچه دلالت کرد و اما برین خشیه جمل اشخاص در وجود و علم بدانچه او کرده بدو عالم و مرتبه عالم
 از مراتب اعلی است بدانکه یکی خوف است که عامه را باشد و اما میان بحسب آیه و از خوف علیهم و لا هم یخزن مستثنی اند
 و دو خشیه است که از قرب خیر و آن اولیای را باشد (فقد وقع التمزیز بین العبد فقد وقع التمزیز بین الارباب)
 پس تحقیق واقع شد تمیز میان بندگان پس واقع شد تمیز میان ارباب که از اختلاف صورت بندگان ظاهر
 شد (و لو لم یقع التمزیز لفسد الاسم الواحد الالهی من جمیع وجوه بما یفسر به الآخر) و گرنه واقع شدی تمیز مابین ارباب
 که اسما اند البته تفسیر کرده شدی یک اسم الاهی از جمیع وجوه خود بدانچه تفسیر کرده شود بدو اسم دیگر و هرگز چنین نیست
 پس تمیز ظاهر گشت چنانچه بطور مثل فرماید (والغیر لا یفسر بالمثل) و ذلک لکنه یومن حیث وجه الاحدیه و
 مغز مثلاً تفسیر نکرده شود بمثل تا مثل این لیکن او مغز دست از جمت وجه احدیت (کما نقول فی کل اسم انه
 دلیل علی الذات و علی حقیقه من حیث هو) چنانکه گوی در بر اسم که او دلیل است بر ذات و بر حقیقت اسمیه متمیزه
 خود من حیث هو (فالمسمی واحد فاما المذلل من حیث نفسه و حقیقه) پس مسمی با حقیقت هستی پس مغز مذلل است
 از حیث نفس و حقیقت متمیزه خود (فان المقدم مختلف فی النعم فی کل واحد منها سوک الحق) زیرا مقدم مختلف

شود در فهم از هر یکی از این هر دو سواست حق که او واحد است و چون ربط عباد با از باب است که عبارت از اسم است و
 اسما از حق تعالی جدا نشوند پس بخوان این اشعار (فلا تنظر الى الحق + و تفر به عن الخلق +) پس همین بطرف حق در حالیکه
 عاری کنی حق را از خلق که این در واقع نباشد سواست لحاظ عقل (ولا تنظر الى الخلق + و تفسوه بوى الحق +) و همین
 بطرف خلق در حالی که پوشانی او را لباسه سواى حق که غیر حق پنداری (و تفر به عن حق + و تفسوه بوى الحق +) و همین
 کن حق را در مرتبه غنا و تشبه کن او را در مرتبه صفات دیگر و قائم شود مقام حجج ما بین تنزیه و تشبیه که مقام صفت
 که در و نشان بکذب نیست بخلاف هر بر و اند که در هر یک کذب نیست (و کن فی الموضع ان شئت + و ان شئت فقل الفرق
 و باش در مقام حج تنزیه و تشبیه اگر خواهی و گرنه خواهی پس باش در مقام فرق و شمول و کثرت بعد از جمع (تجز با کل ان
 کل + تبندی قسب اسبق +) و بر گامیکه چنین باشی حج کن هر یک نیزه سبقت اگر هر یکی را ظاهر کنی (ولا تقنى ولا تقنى +
 ولا تقنى ولا تقنى +) و نه فنا شوی بکبر حقیقت خود که حق و نه باقی مانى بتعینات خود زیرا حق تعالی در هر روز
 ایشان نوشت و نه فنا شوی بنفس خود بلکه بتجلیات جلایه حق و نه باقی مانى بعد از فنا بنفس خود بلکه بتجلیات
 جمالیه حق (ولا یلقى علیک الو + حق غیره ولا تقنى +) و نه القا کرده شود بر تو دوی یعنی الهام در صورت غیر تو از هر
 وجه و نه القا کنی غیر بلکه غیر تو الهامی که بصورت ازل و کبر از تحقیقش گیر و گو مشروط بلاقا تو باشد و چون حق تعالی
 کرد حضرت اسماعیل علیه السلام را البعد و عده بیان اسرارش فرماید (ان الله یصدق الوعد لا یصدق الوعد)
 ثنا یصدق و عده نیک باشد نه یصدق و عید بدو المحقرة الا کتبه تطلب الشا المممود بالذات) و در گاه اکسید
 طالب کند نیک ثنا بالذات از مظاهر تا اسما و صفات حق در انما ظاهر شوند و از ظهور اسما و صفات مدح
 مظاهر ظاهر شود و صورت در غنا لک و اگر بویا گردد (فیشی علیها یصدق الوعد لا یصدق الوعد بل بالتجاوز)
 پس در صورت ثنا یصدق و عده ثنا کرده شود بران در گاه یصدق و عده یصدق و عید بلکه به تجاوز از وعید ثنا
 کرده شود اگر غور کرده شود خلاف در وعید خلاف صدق نیست زیرا وعید برای تهدید هم باشد که او خبر باشد
 بلکه انشاء است و سند کلام از آیه قرآنی آرد (فلا تحسبن ان الله یخلف وعده رسله) که حق تعالی فرماید پس
 گمان مبر اند را خلاف کننده و عده خود از رسولان خود پس تصریح وعده فرمود (و لم یقل وعید) و نه
 فرمود وعید خود را خلاف کننده نیست مثلا عصیان و غیبت آدم را بقبولیت توبه مشرف کرد و مطابق آیه
 الذین یحبون کما کراهم و الفواحش الا اللیم و نسبت لیم که عبارت از اتفاقیات است از انبیا و رگدشت
 پس از عفو وعید ظاهر شد که خلاف وعید تواند کرد (بل قال و یجوز عن سیئاتهم) بلکه فرمود و تجاوز کند

از سیات شان (یعنی از توفیق علی ذلک) با وجودیکه وعید کرده شده است بر عصیان و سیات (فاشنی علی اسباب)
 بانه کان صادق الوعد) پس بر توفیق کرد الله تعالی اسباب عیال را با آنکه بود صادق و وعده صادق و وعید چنانکه
 شاعر گوید یا ایضا او وعده او وعده + نکلث الی عادی و منجی نو عذی + یعنی هرگاه یک وعید بدکنم و او را وعده
 نیک البته خلاف کننده وعید بدم و کامل کننده ام وعده نیک را و قد زال الامکان فی حق الحق سبحانه لما فی
 من طلب المرجح) و زائل شده است امکان وعید تکلیف علی الدوام در حق حق تعالی سجد بوجه آنکه در و
 طلب مرجح است و رحمت حق سبقت بر غضب و الله بنظر اسم حق حکیم ان مع العسر یسرا تا نیکایه میگوید و در و
 نیکشیده شود و راحت جنت نرسد چنانکه مومنان درین دار دنیا با اختیار کشیدند و با جنت فوز یاب شوند و اهل
 و در و در آخرت جبر انجمن و در و آخرت کشند تا بحسب حدیث سبقت و مضمون ان مع العسر یسرا بالآخر لیت
 یا نبی یعنی بعد از احتساب و کلام خبر بر یسرا معانی سوا سوا اعلام و اخبار براسه تلف و تحشر و دعا و تمهید
 می آید پس خلاف وعید کلام حق نشد شعر (نظم بحق الا صادق الوعد و وحده + و ما وعید الحق عین القائن +)
 پس نه باقی ماند که یک صادق و عدو منیت براسه وعید حق عینی که معاشه کرده شود براسه دوام (و ان ظنوا
 و ار الشقاق فانهم + علی لده فیها نعیم مبائن +) و اگر چه داخل شوند در شقاوت و در و لیکن آمان بعد
 از احتساب بر لذتی باشند از نعیم که مبائن باشند لذت اهل جنت را (نعیم جهان الخلد فالام واحد + و بنیاء عند
 التجلی تبائن +) پس امر واحد است انجام کار و بیان هر دو نزد تجلی تبائن است و تکلیف یک لحظه سخت باشد چه
 جایگاه تکلیف تا احتساب پس شریعت حق است و درست است (یعنی عذابا من عذوبه طعمه + و ذلک لک التشر و
 التشر صائن +) نام داشته شد عذاب لعذاب از عذوبت طعم او انجام کار که بعد از تکلیف لذت راحت زیاده
 شود و این لفظ عذاب مثل قشر است برای شیون و قشر نگاه دارند است بی را که اندر دست که آب گوشت بر عرض
 گرم بالعرض شود مگر بنظر طبیعت خود که بار دست جلد عود کند او اکل این شرح یاد باید داشت که در نسبت عذاب
 مومنین بحسب وعده لیغفر لک الله ان تقدم من ذنبک و اما تا خرج تعالی در روز حج الوداع گناه ما تقدم یعنی
 مظلوم است که در جلد مقدم دارند و گناه ما تاخر یعنی آنکه درجه تاخر دارند که غیر مظلوم باشند جلد بخشیده شدند و
 علی هذا پس وعید حق را برای اهل اسلام در آخرت عینی غالباً مقرر نشد گوید و یا حسب آیه فمن عمل مثقال
 ذره شرایه چنانکه در محال التزیل است اهل اسلام سزای یا نبند و براسه مغفرت کفار و مشرکین و حدیث
 صحیح وارد که سر مرتبه حضور صلی الله علیه و سلم در تفسیر آیت ان الله یغفر الذنوب جمیعاً در جواب سائل فرمود

هر که شرک کند و هر که شرک کند و از قرآن مجید تا احتساب عدم چشیدن بر دو شراب واضح و هم
 الا ماشاء ربک برین وال پس عینی برای دوام عذاب غیر منقطع سواے دوام محاوره دیگر نماند و در شرح
 و لکن جایست که اهل نار محمد بن راسه حال از کلام حضرت شیخ و تابنائش دریافت میشود یکی چون داخل
 شوند عذاب بر نظر ایشان مسلط شود و هم بر او ملن پس مضطرب شوند و تخفیف عذاب خواهند و در وقت
 نمودنیا کنند پس نه جواب داده شوند و حالت ثانیه انگاه باشند که گمان برند بر قیام عذاب پس از ملن
 شان عذاب رفع شود و نمود کنند تا ریکه بر دلهاے شان روشن باشد و حالت ثالثه انگاه باشند که بر ایشان
 احتساب گنند پس عادت گیرند باین نا آنکه رجوع کنند امر شان بآنکه بدولت یابند تا اگر کسیم حبت را
 کرده پندارند همچو جو سیکه که خطاب را بدو دادند عاذا للهد و جمیع المسلمین

(فصل حکمت حقیقه فی کلامه اسمائیه) فصل حکمت حقیقه است و کلامه اسمائیه بدانکه حال ولادت آنجناب
 و نفس ابراهیمی گذشت و حسب شش ۲۴ تکوین سارا و وفات یافت و حسب وصیت سارا لازم خورد ابراهیم
 بر این مناکحت اسحاق نزد یوسف بن ناحو بن تلح فرستاد و یوسف را منکحت و اسحاق حبصل ۲۶ تکوین بنی
 شد چنانچه فرموده است اسحاق ترا بکشت بنحسب شش تلح تو این ملک و هم و تسمیه با ابراهیم خورده ام چنانکه ذکر قسم ابراهیم
 از فصل ۲۴ تکوین گذشت و ناکنم و اولاد را مثل ستارگان آسمان و افرنایم و این ملک بنسل تو بدیم و غیر فرمان
 از نسل تو یعنی بدینچو بکشت یابند و در هنگام وفات خود حبصل ۲۶ تکوین یعقوب گفت که اولاد از ششم
 آسمانی مشرف شود یعنی از دولت آسمانی اسلامی و هر که برکت خواهد یعنی اولاد یافت مثل ذوالقرنین آن قبارک
 شود و هر که ترا ملعون کند یعنی ملعون شود یعنی از اهل اسلام و آنجناب را از ریفه نبت یوسف و یوسف و
 قوام متولد شدند و ایشان از غضب عیسو آتیه بود بدان جهت یعقوب مشهور شد و در عمر یکصد و هشتاد سالگی و قوام
 اسحاق شد و چون اسحاق بجه سحر رسیده بود ابراهیم خواب دید که اسحاق را فوج کند و چون سه شب متواتر دید از
 خدا دانست و متوجه بیچ اسحاق گفت که در محبت خدا و ال او و خواب را با سحر گفت و او هنوز نوبت سحر
 رسیده بود و با وجود در سالگی عرض کرد ای پیرم تقبیل و تقبیل بکوش با آنچه امر فرموده شده پس آنجناب
 اسحاق را در مقام کوه مرده در جای که بعد ازین قصد یعقوب کعبه ساخته بود بر اے فوج برد و قصد فوج کرد و کار د
 بر خلق اسحاق را از حق تعالی و انوقت کیش عظیم که در خواب بصورت اسحاق دیده بود تمثل در عالم شهادت
 کرد تا بوض اسحاق قربانی نماید پس اسحاق صحیح و سالم ماند چنانچه در تورات است و اهل کتابین برین متفق اند

و تحقیق این امر که آیا فرج و حقیقت اسحق است چنانکه یهود و نصاری حسب توراتیه اتفاق دارند یا اسماعیل باید شنید
 که در جمله نسخ تزییم و چه بزبانهاست مختلفه در اقوام متضاده همین یک سخن بابت فرج اسحاق است و حدیث یوسف
 صدیق المدین یعقوب اسرائیل مداین اسحق فرج مداین ابراهیم خلیل المد بروال و لطفیف بضیادی
 بلا قدر غیر صحیح البته و لفظ اسرائیل الله کلام باشد و قرآن بران ناظر است که فرج اسحق است زیرا بر خبر نبیارت
 اسماعیل مدبر عنایت در ضمن فرست عظیم است لیکن بشارت غلام حلیم در آیه فبشرناه بغلام حلیم خاص بشارت
 اسحق است چنانکه در آیه دیگر فرمایند فبشرناه باسحق پس برین خصوصیت مراد اسحق اند و مفسران جلیل القدر
 مثل عمر فاروق و علی المرتضی و ابن مسعود و هم بن عباس بروایت مکرر و سعید بن حمیر از حضرت صحابه
 رضوان الله علیهم جمیعین مطابق حدیث مسطور اند و از تابعین کعب احبار و سعید بن حمیر و قتاده و مسروق
 و عماره و عطاء و مقاتل و مهدی و امام جعفر صادق و امام ابو حنیفه رضی الله عنهم و از تبع تابعین زهری و غیره برین
 تصریح نموده اند و آیه قرآنی بعد ازین قصه و بشارت با اسحق نیامد فی این نیست که در اول بشارت غلام حلیم
 بود و درین آیه بشارت نبوت اسحق است چنانکه فصل ۲۲ تکوین برین دلالت دارد که بعد از بشارت اسحق
 با ولت اسحق که نبوت است خبر داده شده و دولتنا عبد العلی بحر العلوم و حضرت شیخ اکبر برین طرف بوجودات
 مذکوره اتمرد و مثل عبد الله بن عمرو و سعید بن مسیب و شعبی و حسن ابصری و مجاهد و بیس بن انس و امام شافعی
 و محمد بن کعب و کلبی و بروایت عطاب بن رباح و یوسف بن ابی و عبد الله بن عباس و اسماعیل را فرج دانند
 و نسبت تصریح توراتیه از زمان عمر بن عبد العزیز گویند که یک شخص از یهود و مسلمان شده گفته است که از تورات
 فرج اسماعیل است مگر یهودیان تبدیل کردند این قول بقابل گروهی متعدد متضاده قایل نیستند و آنکه یک
 تخریف در گروهی متضاده یهود و نصاری بر یک پنج در جمله نسخ یافته شود که در عبری و سامری و یونانی تبدیل
 بر یک پنج نموده باشند و سند ایشان حدیث انا ابن الذبیحین درست نیست زیرا برادر جد گویند چنانکه آیه
 قرآنی انا عبد ذلک سن بعدی قالوا عبد الذک و آله آبا نگ ابراهیم و اسماعیل و اسحق و آل برانست دوم آنکه چنانکه
 بر حضرت عبد الله بن عمر قرآن کرده شدند بر الیاس جدا مجدداً حضرت هزار شتر قربان کرده شده بود و ندانم اگر
 انا الذبیحین بران وجه باشد چه سعید و آل سهند و شان از آیه و بشارت غلام حلیم از قول شان درست نیامد که
 گویند که فرج اگر اسحق بودی بر بشارت یعقوب ابراهیم مبشر نمودی زیرا اگر فرج اسماعیل بودی بر بشارت است
 عظیم بدولت اسماعیل حضرت ابراهیم مبشر نگشتی و چون فرج اسحق در مقام کعبه شرقی بوده است قول بدانکه اسحق

کی در مکمل آمده است و درست نباشد و این که نزدیک قرن کبش در کعبه متعلق بود برای این سند در کار که همان قرن کبش
 اسماعیل بوده اند باز ممکن که در زمان تباری بیت ایل شرقی قرن کبش اسحق باشند اما حاصل جانبی شیخ بدین
 تحقیق اسحق را فوج میفرماید و چون وجود آنجناب محقق در زمان یاس سارا از حق شده است حکمت آنجناب
 بحیثیت کرده شد و باز ظاهر که کبش و کجا انسان کجا کبش و دلیل و کجا عظمت اسحق پس چرا و بدینا به هیچ عظیم ارشاد
 رفت بدان وجه حضرت شیخ متوجه تعجب و جواب است. بدان نظر فرماید شعر قداری بنی فوج فوج اقبالان و این کلام
 الکبش من نوس انسان و اجاسه تعجب است فدا بنی فوج کبش است براسه تقرب حق و کجا نسبت آواز
 کبش را از آواز انسان پس فدا بنی چگونه کبش مفرگشت (و عظمه بعد العظیم عنایت بنا و ادب علم ادر من احر
 میزان و تعلق کبر و بعد عظیم براسه عنایت بایا با و ندانم این عنایت از که ابرام میزان واقع شد و لاشکال الابدان
 اعظم میزد و قد تزلزل عن فوج کبش قربان) و شک نیست که شران و گاوان که بکفر مستعاده شوند از کبش
 بزرگ قیمت اند و حال آنکه که شد و از فوج کبش برای قربانی عوض بنی (قبالیت شعری) کیف ناب نما و به تمیض
 کبش من خلیفه الرحمن پس اگر تعجب کاش بودی شعور من چگونه قائم مقام شده نبات خود و وجود کبش از
 خلیفه رحمان اسحق تا اینجا شفر است و نقش فرماید (الم تدان الامر فی مرتبه متاد لارباح و انقضض شران)
 آیان دانی امر در کبش با ترتیب است کمال است براسه کسب نفع شرف نسبت آریان حیوانی و نقصان است
 براسه خسران این کسب نسبت نبات و نبات (فلا خلق اعلی من جواد و عبده) برات علی قدر یکون وادان
 زیرانیت خلقی حیوانی اعلی از جواد مظهر بر برزت خدا که بطوریکه پیدا شده اند از خود و خود تغییر نپذیرند و بعد
 از جواد نبات است بر قدر و انداز است که باشند پس و پذیر که تصرف بر نظرت کمتر بحیثیت حق در روزیاده
 و بعد از نبات و بعد از ذوات محسوس چنانکه فرماید (و ذوات محسوس بعد النبات و اکل عارن و بملا تدر کشفاد
 الیضاح برهان) و صاحب ۳ بعد از نبات است و هر یکی از جواد و نبات و ذوات محسوس عارست بخلاف
 خود از راه کثرت و الیضاح برهان عقلی و نقلی دلیل عقلی آنکه چون حق تعالی در هر جاست پس چرا او تنها
 او که تنصف صفا شافی التل است ظاهر و از دلائل نقلی آنکه و بعد از نبات و الارض و آیه مثل سج
 بعدانی السموات و الارض است (و اما المسمی او با فقیهه و نقل و فکر او قلا و ایمان) و لیکن مسمی با و دم
 بنظر خود قناعت ناکرده مقید بقتل و فکر مثل حکیم یا بقلا و ایمان مثل اهل رسوم است پس ظاهر شد که کبش
 اگر چه خیس از جواد و نبات آمد لیکن اشرف از حیوانیت که در تصرف زیاده است مثل بدن و گا و آدمیان

حیوانی پس این علو و شرف او تا بلایت ندای انسان شریف شد که مرتبه وسط وارد (نه اقال جهل و الحق شلیم)
 فاما و ایا هم بمنزل احسان؟ تحقیق این سلسله منحل و محقق مثل ما فرمود پس ما دو محققان بمقام احسان هستیم
 که عبوریت نایم گویا حق را سیم که در هر جا جلوه گرفت زمین شاهد الامر الذی قد شهدته + یقول یقول فی
 خفا و اعلان + پس هر که شاهد باشد امری را که مشاهده کردیم اورا گوید یقول من در خفا و اعلان (و لا یفت
 قولاینا لک قولنا + و لا یفتد السمرانی فی ارض عیمان) و نه التفات کنی قولی را که مخالف باشد قول ما را
 و غنبد از می گندم سخنان معرفت را در زمین ویران دل مستصبان (هم الصم الکیم الذین اتی بهم + لا سمعنا
 الصموم فی نفس قرآن) آنان که انداز شنیدن کلام حق و گنگنه از اقرار امر حق آنانکه آورده است
 بنی معصوم بدیشان براسی شنوایان مایان در نفس قرآن مجید یعنی مصمم کیم عمی براسی شان در قرآن مجید
 واقع شده (اعلم ایما الله و ایاک ان ابراهیم الخلیل قال لابنه الی اری فی المنام انی اذ بحکم) بدان تائید
 کند ما را الله تعالی و ترا که ابراهیم خلیل فرمود براسی پسر خود اسحق که من سیم در خواب که ترا هیچ کس و در اکل
 این ترجمه گفته ایم که کامل در عالم مثال مطلق آنچه بیند بود ظاهر شود و اکمل جلد اشیا را در خود بطور نمونه
 بیند پس یعنی بود و بعضی بطور تشبیه و تمثیل ظاهر شود پس خواب اکمل قابل تفسیر باشد و بعضی با تبخیر
 شود و بعضی بنظر انظار ظاهر نگردد و چنانکه شیخ صد الدین در شرح حدیث من رأی فرموده است (و المنهم
 حضرة الخيال المقتی فام لیبر) و خواب حضرت خیال مقید است پس نه تفسیر کرد حضرت ابراهیم از انظار انظار
 با وجودیکه بوی صریح وجود یقوب و انبیا و ملوک از پشت اسحق دریافت از سابق کرده بود لیکن باسید و عده
 حق که اسحق را سلامت خواهد داشت تفسیر فرمود (و کان کبش نمر فی صورة ابن ابراهیم فی المنام) و بود
 کبش که ظاهر شده بود و صورت اسحق بن ابراهیم در خواب بنظر مناسب استیلا و انقیاد (فصدق ابراهیم
 الرویا) پس تصدیق کرد ابراهیم رویا را بلا تفسیر زیرا خدا تعالی را منظور ترقی آنجناب بود تا هر شے را در خود
 بیند که مقام مواجبت (مقداد رب من و هم ابراهیم بالذبح العظیم الذی هو تفسیر و یاه عند الله و هو لا یحکم)
 پس محض داد اسحق را پروردگارش از و هم ابراهیم بذبح عظیم که تفسیر و یاه و بود نزد خدا و حالیکه
 آنجناب بنظر انظار اطلاع نداشت پس در نیصورت و امر حاصل گشت یکی کمال تسلیم ابراهیم و اسحق و دوم
 ترقی حضرت ابراهیم زیرا حضرت الوهیت بجه نهایت است و قدر بنظر خیال حضرت ابراهیم شده نه در حقیقت و
 آنچه در حضرت خیال می آید بوسیله قوتی که در اول موزد ماغ نناده شده سیم بوجه است می آید باید دانست

کہ درین عبارت سوائے نافی نافیان کلامی لفظ گستاخی از حضور شیخ مرحوم بہ نسبت جد امجد حضرت ابراہیم
 علیہ السلام سزاوارد لیکن نافی از مسائل تصوفیہ عذر خواہ ایشان ست و زیادہ تفصیل و شرح بولنا جاہت
 (فالتجلی الصوری فی حضور الخیال بحتاج الی علم آخر یدیک بہ ما را و ادا اللہ تبارکے تبارک الصوره) پس از پنجادیت
 شد کہ تجلی صوری و حضرت خیال محتاج است بطرف علم دیگر کہ ادراک کردہ شود بدو انچه ارادہ کردہ است اللہ تبارک
 بدی صورت آن علم مناسب است و در میان صور و معانی و معرفت نفوسیکہ نظام شود و این صورت در خیالات
 شان از پنجاست کہ چون زبیدہ خاتون خواہی دید کہ اہل مشرق و مغرب بمن سجاست کشتہ پس کثیر کی زو
 امام از انکہ فرستاد فرمود کہ این نہ خواب است بیان کن کہ صاحب خواب کیست کثیر کہ نام زبیدہ گرفت
 امام فرمود کہ او نہری در مکہ خوابہ کند کہ از و نفعی باہل مشرق و مغرب رسد و نیز معرفت زمانہ و مکان و ہیئت
 درین ضرورت چنانچہ شخصی از ماجان تردد روجہ سلطان التارکین شیخ حمید الدین صوفی مرحوم بر رفت
 و عرض کرد کہ دعا سے بفرما کہ از من مصادہ نہ کردہ شود فرمود کہ این خوابہ شدہ نیز از بیوقت آمدہ کہ ارادہ من خارج
 از بدو است است کہ بر چہ نگذارم پس بدستور فرمود و مصادہ کردہ شد کہ یک حبہ واگذاشت بگویند (الا
 ترمی کیف قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لانی بکفی تعبیر الرویا اصبت بعضا و اخطت بعضا) کہ البکر
 یفر ما اصابعہ و ما اخطا فاعلم فیصل صلی اللہ علیہ وسلم) آیا نہ بینی کہ چگونه فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 برای البکر در تعبیر رویا سیدی بعض را و خطا نمودی بعض را پس سوال کرد البکر رضی اللہ عنہ از حضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم انچه بصواب رسید البکر در دو انچه در خطا کرد پس انظار فرمود حضور صلی اللہ علیہ وسلم
 چنانچہ در تفسیر علیہ از ابن عباس مرویست کہ ابو ہریرہ حدیث میکرد کہ مرویست کہ تو رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وسلم بیاد و گفت و دیدم ابرہہ کہ چکید از دوسن و شد و دیدم آدمیان را کہ در از کردن کفنا سے خود ہارا و
 و ستہای خود ہارا پس کسی زیادہ گیر نہ بود کسی کم و دیدم رستی تا زمین پس دیدم ترا ای رسول اللہ صلی
 اللہ علیہ وسلم کہ گرفته بلند شدی باز گرفت مردی پس بلند شد باز گرفت مردی دیگر پس بلند شد باز گرفت
 مردے سوم پس منقطع شد بدو باز وصل کردہ شد برای او پس بلند شد پس عرض کرد البکر رضی اللہ عنہ
 ای رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قربان کنم پدر و مادر خود را برای تو ہر آنکینہ گذاری مرا کہ تعبیر دہم آنرا پس فرمود
 تعبیر کن اورا پس البکر رضی اللہ عنہ گفت کہ ابراہیم السلام است و انچه چکید پس او قرآن ست براہ تری
 و خیر یعنی سخن را زنی و شد را بجلالت تعبیر نمود و کثیر گیر نہ از قرآن و تفسیل گیر نہ از قرآن ولیکن سخن

واصل از آسمان تا زمین پس آن حقیقت که تو بران مہتی کہ گیری آنرا پس عالی گردان حق تعالی باز گیر و آنرا بعد
 از تو مردی پس غلبہ شود بر تو بگیرد و او امر دے دوم بعد از تو پس بلند شود بر تو بگیرد و سوم بعد از تو پس
 منقطع شود باز وصل کرده شود بر اسے و پس بلند شود یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہر آنکہ فرمایند
 را رسیدیم یعنی بخیر یا خطا کردم پس فرمود بنی صلی اللہ علیہ وسلم کہ سید سے بعض را و خطا کردی بعض را پس
 عرض کرد ای بکر رضی اللہ عنہ تقسیم ہم ترا و قرآن کنم پر و ما در خود را بر تو از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہر آنکہ
 حدیث کنی مرا یا خطا کردم پس فرمود حضور صلی اللہ علیہ وسلم قسم مدہ الحدیث زیر انما زمان القطع عن زمان
 عثمان رضی اللہ عنہ تعمیر درست است و بعد از انقطاع خلافت عثمان رضی اللہ عنہ وصل نکردہ شد کہ باشد
 گردیدے عثمان بلکہ تعمیر او آن بود کہ باز وصل کردہ شود بعد از سلطنت عوص امیر معاویہ و نیزید و سلطنت
 اکثر بنی امیہ حیرہ خلافت بنی ہاشم از عباسیہ و سادات اسماعیلیہ با و خن باشد چنانکہ در حدیث است کہ بعد
 نبوت از خلافت تاملین و بعدہ سلطنت عصوص و بعدہ سلطنت حیرہ بعدہ خلافت با و خن باشد و سند دیگر
 دعوی می کرد و قال اللہ لا ہر اسیم حین ناداہ ای یا ابراہیم قد صدقت الروایہ و گفت اللہ تعالیٰ بر اسے
 ابراہیم و تنیکہ مذکر و ادرا در وقت فرستادن کتبشے ابراہیم راست کردی روایار از باب تغیل و انتقال از قبیل
 فی الروایہ و فرمود بر اسے ابراہیم بہت شدی در رویاے خود از محمد (انہ ابیک لاند ما بعیر ما علی انہ بظاہر ابراہیم
 مارا سی) کہ اولیست برای آنکہ نہ تعمیر کرد و او را بلکہ گرفت بظاہر انجہ در رویا دید (و الروایہ تطلب التعمیر)
 و رویا طلب کند تعمیر را در اکثر امر (ولذلک قال العزیز الکتم للروایہ العجرون) بر اسے طلب تعمیر بابت روایت
 شاہ عزیز مصر بعد بیان خواب خود کہ تعمیر دید اگر باشد تعمیر دہندگان بر اسے و یا (و معنی التعمیر الجوار من صمدۃ
 ماراے الی امر آخر فکان البقر سنین فی الحمل و سنین فی الخصب) و معنی عبور کہ لازم تعمیر است بخا و ز است
 از صمد و تنیکہ دیدہ است بطرف آخر مناسب از نیال پس شد بقراغ و تعمیر یوسف علیہ السلام بہت سنین قطع و بہت
 گجا و غیر بہت سند و ست و چون خواب بردیا دیدہ بود آنرا البقر اخ سالی تعمیر فرمود و اکثر مردمان ازین
 غافل اند و ما بارہا درین مقدمہ تصریح کردیم بالمخصوصہ و مقدمہ یا جوج ما جوج کہ در معراج و رویا انجہ
 دیدہ شد است اکثر ازین مقام و علی ہذا انجہ متعلق بجایا بسیار است و جا بلقا مالک بلقان تلقین
 دار و مگر افسوس کہ مردمان نشناختند و بالمخصوصہ آنانکہ متعلق خوانند و استخراج مجبول از معلوم
 خوانند مگر با وجود علم این قاعدہ قوت استخراج مطالب ندارند (فلو صدق فی الروایہ التعمیر انہم پس

معلوم شد که اگر است شعی ابراهیم در دنیا البته زنج کردی بهر خود السیکن تصدیق کرد که در ذریع خمداد
 انما صدق الروایاتی ان ذلک یمن دله) و آخرین نیست که تصدیق کرد و دوبار حضرت ابراهیم که این مری میمن
 ولده است پس قصد فرج نمود (و ما کان عند الله الا التبحر العظیم) و بنود این مری مگر فرج عظیم کیش رنی
 صورت دله فضاء) در صورت ولده او مثل شد پس عرض داد حق تعالی او را بفرج عظیم که وجه عظمتش دریافت
 شد و اصل آن بود که حق تعالی را منظور بود که قطع محبت استحق حضرت ابراهیم بنظر مغایرت نماید پس محبت بصورت
 استحق جلوه گر شد و قطعه بصورت فرج و چون قصد فرج استحق فرموده آن صورت استحق مثل بصورت کیش شد چنانکه
 مفسرین گویند که لائق بود بجلالت بنظر عرض استحق و بعض گویند عظیم جی فضل آید و بعض گویند عظیم بود
 در ثواب و باقی قصص از این بزرگوارین سکین و غیره بر حلق فرج در تفاسیر مذکور اند و آخرین نیست که نام داشته شد
 خدا (ما وقع فی زمن ابراهیم ما هو خدا فی نفس الامضه) براسه آنچه واقع شد در زمن ابراهیم نه او خدا
 در نفس الامضه خدا (فصور الحس الذبح) پس حاسه بر فرج را تصویر کرد و حس مشترک (و صور الخيال
 ابن ابراهیم) و تصویر کرد خیال قبل فرج و خواب ابن ابراهیم (ظهور اسه الکبش فی الخيال لعبر بانه
 او بار (خر) پس اگر دیدی ابراهیم کیش را در خیال هر آینه تعبیر کردی بشرط تعبیر از ابراهیم خود یا بامر دیگر رقم
 قال ان هذا هو ابلا و البین) باز فرمود حق تعالی بدستی این تصویر کیش بصورت بپس بر آینه بلا و ظاهر است
 (ای الاختیار الظاهر) ای آزمائش ظاهر (یعنی الاختیار فی العلم بل العلم باقتضایه موطن الروایه التقریر
 ای آزمائش و علم که آیا داند ابراهیم تعبیر که خواش کند او را و یا نداند) (لانه قال لیعلم ان موطن الخيال الطلیع تبیرا
 برای آنکه داند او تعالی که مقام خیال طلب کند تعبیر را (فقط ما فی الوطن جده و صدق الراجح انه السبب) پس
 کرد ابراهیم غم انچه مری شده بود پس نه کامل کرد حق موطن را و تصدیق کرد و یار اجمال خود برای این ب
 که موطن خیال را خیال نکرد پس حق تعالی در مرتبه آنجناب ترقی داد و کافضل نفی بن مخار الامم صاحب السند
 فی البر اندی فیه عند الله علیه السلام قال من رآنی فی النوم فقد رآنی فی البیظه فان الشیطان لا یشکل علی صوبه
 چنانکه کرد نفی بن مخار صاحب امام در حدیث که شنید و خبر یکایه ثابت شد نزد او که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود
 هر که دید مرا در خواب در صورتیکه دفون مدینه است پس دیدم او را لیله نیرا شیطان نمیشد بر صورت و لم یس از
 ملک روانیست چنانکه در اوائل شرح فو شستم (فرقه نفی بن مخلد سقا: البیوم صلی الله علیه و سلم فی هذه الروایه
 لیسافسوق نفی بن شند در پناه فاستقا) پس دید آنحضرت را نفی بن مخلد که نواشاند او را بنی صلی الله علیه و سلم

در خواب شمس پس تصدیق کرد نفی بن محمد رویداد خود را پس اکار کرد و قوم پس براسه تصدیق کنایه شدن می کرد
 (و قال لينا) و می کرد براسه تصدیق دیگران پس شیروان آمد و دو عمر بر و یاد کان ذلک اللبیب علما و اگر بغیر کردی
 روپای خود را البته بودی این شیروانی (فخره الله علی اکثر علی قدر ما شرب) پس مردم کرد و اسد اورا بسیار علی را
 بر قدر آنچه او شنید (الانری رسول الله صلی الله علیه وسلم آتی فی المنام ليقدم لبن قال فشرته حتى خرج الری
 من الخافری ثم عطیت فضلة عمر) ایانه یعنی رسول الله صلی الله علیه وسلم را که آورده شد در خواب لبقح شیر
 فرمود که نوشیدم و او را تا خارج شد سیرا لے از ناخوتما لے سن باز دادیم بقیه خود را بعرضه الله عنده از بجا است
 که عبد الله بن مسعود در وفات فاروق رضی الله عنه فرمود که از ده حصه علم به حصه بعد وفات فاروق باقی
 ماند و از وصت علما آنجا آب آن بود که چون در صورت شورس بعد از خلافت صدیق و فاروق بجنب کنایه
 و فواشس که در آیت و ما عند الله خیر و البقی للذین آمنوا و علی ربهم یتوکلون و الذین یمتنبون کبارا للاثم و الفواحش
 و از اما متنبوهم بقرون ذکر خلیفه است که بر پا دارد صلوة یعنی قرآن را و کار او بمشورت باشد و سخی باشد چنانکه
 حق تعالی میفرماید و الذین استجابوا للربهم و اتوا الصلوة و اخرجهم شربهم و صارت قنایم یمتنبون آنجا آب کلام
 حکایت بر مشورت انگشته (قبل ما ولت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم قال العلم) عرض کرده شد چه تاویل فرمودی
 ای حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود علم و اترکه لينا علی صورته ما را به علم بوطن الرویا و بالبقی من التفسیر
 و نگه داشت حضرت صلی الله علیه وسلم او را شرب بر صورت آنچه دیده بود او را براسه کلام او بوطن رو یا و آن تعبیر
 خواش کنده و قد علم ان مودة البنی صلی الله علیه وسلم التي شاهدنا الحس مدقوته فی المذنبه) و دانسته
 شده است که صورت بنی صلی الله علیه وسلم که مشاهده کرده بود از احسن مدقون است و در مدینه و آن صورت
 و لطیفه ما شاهدنا احد من نفس کل روح بهذه الشاکیه و نه شاهد کرد صورت روح و لطیفه آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم را کسی از کسی و نه از نفس خود هر روح باین طور است یعنی منظر روح مبارک حضور میل به
 علیه وسلم در جبهه است که با وجود ظهور او در هر روح کسی او را در خود و نه در دیگر مشاهده کرد است و چون ارواح
 مظاهر روح مقدس اند کسی روح را از حیثیت روح مشاهده نمیکند یا صورت روحیت چیست میفرماید ترتیب
 روح البنی صلی الله علیه وسلم فی المنام بصورة حبه کما مات علیه لا یجزم منه شیء که متجرب شود روح بنی صلی
 علیه وسلم در خواب بصورت حبه آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنانکه وفات یافته بودند کم شود از و نیز
 (فمجد صلی الله علیه وسلم المرئی من حیث روحه فی صورة حبه و ترتیب المدقوبه) پس مرئی آنحضرت صلی

علیہ وسلم است از حیثیت روح خود در صورت جسد او کہ مشابہ باشد صورت مدفونہ را (لا یکن الشیطان ان یصور
 لصورة جسدہ عصمتہ من الدنقالی فی حق الراکع) نیست ممکن برای شیطان کہ منصور شود بصورت جسد او را
 عصمت از الدنقالی در حق مای (ولہذا من یراہ ہندہ الصورة یا خذ عنہ جمیع مایا مزیہ او نیاہ عنہ او یخبرہا کما کان
 یا خذ عنہ فی الحیوۃ الدنیا من الاحکام بحسب ما یكون منہ اللفظ الدال علیہ من نفس او ظاہر او محل او ما کان) و بر آ
 ہمین کہ دیدہ آنحضرت را باین صورت مدفونہ گیر و اذا آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم جمیع انچہ افر فرماید اورا بدو
 یا منع کند اورا ازو یا خبر دہد اورا چنانکہ گرفته بود و اذا آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم درجات دنیا از احکام
 بحسب انچہ باشد از لفظ وال بر و از نفس و ظاہر و محل یا انچہ باشد فان اعطاه شیافان ذلک الشی
 ہوا الذی یدخلہ التبغیر فان اخرج انس کما کان فی الخیال فتکلم الرویا لا تقیہ لہا) پس اگر دیدہ آنحضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم این را چہ پس این چیز نیست داخل شود اورا تبغیر پس اگر خلج کند جس چنانکہ بود در خیال پس
 براسے این روایا تبغیر نیست چنانکہ امام تقی الدین کرد از انچہ انچہ در بعض مقام مخصوص امورے بودند کہ شیخ اکبر
 تبغیرے نفرمود چنانکہ در مثل بیان فلکیات وغیرہ پس ازین بعض مقام خلافت واقع شد و تحقیق روایت در او بل
 نوشتہ ایم و در روایت حضور صلی اللہ علیہ وسلم فید صورت مدفونہ یاد باید داشت کہ بدان صورت دیگر نمثل نشود
 لکہ تحقیقت حضور صلی اللہ علیہ وسلم کہ شخصی متعین شدہ است ورنہ بعض اوقات خیال رائے نمثل سیکرد
 (وہذا القدر ما خرم علیہ اعتدایہم و تقی بن مخلد) و بدین قدر نہ یقین کرد و بروا اعتماد کرد و ابراہیم شلیل
 و تقی بن مخلد (ولما کان للرویا ہذان الوجهان و علمنا اللہ فیما فضل باراہیم و ما قال لہ الادب لما بیطیہ مقام
 النبوة علمنا فی رویتنا الحق تعالی فی صورتہ یروہا الدلیل العقول ان تبغیر تلك الصورة بالحق المشروع) و گویا
 شد براسے روایا این دو وجہ تعلیم کرد اللہ را در انچہ کرد باراہیم و انچہ براسے او ادب فرمود براسے انچہ
 و او اورا مقام نبوت دانستیم و در روایت حق را در صورتیکہ رو کند دلیل عقلی اورا کہ تبغیر کنیم این صورت را بچیز دیگر
 (و اما فی حق الراکع او المکان الذی راہ فیہ او ہما معاً) یا در حق راکے یا مکانیکہ دیدہ اورا درو یا ہر دو ہما
 چنانکہ روایت کردہ شدہ کہ بعض صالحین دیدہ حق را در مدینہ خود پس طیارچہ زد در روئے او پس تبغیر کرد
 بآنکہ تو گمراہ شدہ بحکم شرعی را خذ و بلین خود پس تالاش کرد ازین پس ناگمان آن وقت مسجد بود کہ بیج
 کرد و شایعہ پس این در راکے و در حق مکان شد و علی ہذا در حق نہانہ است (و انکم یروہا الدلیل العقول
 البغیر ہا علی ما راہیام کما یری الحق فی الآخرۃ سواہ) و گرنہ رو کند آنرا دلیل عقلی تصوفی باقی داریم آنرا بر انچہ

و بدیم آزا چنانکه دیده شود حق در آخرت برابر است در دنیا و آخرت و تحول حق حسب حدیث در مقابل صلی کعبه
در دنیا و بصورت منکر و معروف واضح و قیامت است و دلائل تصوفیه بدان وجه گفتیم که اکثر دلائل حکامین فلسفه
محمودش انداصلی ندارد اشعار (فلا احد الرحمن فی کل موطن + من الصور یا یخفی و ما هو ظاهر +) پس چرا و احد
رحمن در هر موطن صورت مخفی چنانکه صورت روحانیه و صور مثالی و ظاهر چنانکه صور جسمانی است (فان قلت هذا
الحق قد تک صاوقا + وان قلت امر آخرات ما بر این اگر گوی این مری حق است باشی صادق زیرا در وجود
سواهی حق چیزی نیست و گوی این امر دیگر نوعی از آنست که پس در آخرت حسرت بری که از محبوب خود روگردان
شوی (و ما حکم فی موطن دون موطن + و لکنه بالحق للخلق ساقط) و نیست حکم وجود مطلق بر اسے خاص
مندگان خود مخصوص در مقام آخرت سواے مقام دنیا چنانکه در آخرت بر اسے عام مخصوص کنند ولیکن حق سبحانه
بصورت حق مخلوق به در آخرت بر اسے عام خلق ظاهر کنند است (افلا ما یجلی لایعون تروه + عقول بر این عالم
تثابره) چون تجلی کند وجود مطلق حق تقاسم بر اسے چشمه سازد کنند او را عقول جزو به یکدیگر نام دارد و او را
بر اسے که بر موانعیت دارند (و یقبل فی محلی العقول و فی الذی + لیس فی خیال و الصبح النواظر و قبول کرده
شود آن حق مخلوق به درجه اسے عقول و در اینجه نام داشته شود خیال که اگر کسی بخواب بیند چنانکه گویند
امام ابو حنیفه مرحوم نود و نه بار خدا را دید پس قبول کند و هیچ نظر بر اسے وجوه است که وارد است و آیت وجود
یومئذ نانتظر الی ربها ناظره پس آنچه در نظر آید چرا و متکلم کند و اگر کسی گوید که رویت مشروط است تجلی حق بر عرش
حسب حدیث و گدای ولی بر عرش نرسید و جوابش فرماید که این منظر عام بهویت روح است و خاصه را هر چه
تجلی وجود مطلق باشد که دل عارف قابل تجلی بے نهایت است و حق وجود مطلق نهایتی ندارد پس اینجا مقوله
سلطان العالمین نفس فرماید (لقول البو زید رضی الله عنه فی هذه المقام لو ان الرش و ما حواد ما تم الله العت
رة فی زاویه من زوايا قلب العالم ما احس بها) ازین مقام که حکم تجلی وجود مطلق در موطن آخرت سوا
موطن دنیا مخصوص نیست بعبادت و تقابل او محاذی مطلق وجود است مخصوص حق تجلی واحد نیست که در آخرت مخصوص
باشد سلطان العالمین البو زید بسطاحی رضی الله عنه فرماید که اگر عرش که در شهرت عبارت از محیط اجسام
و آنچه محتوی است بر سطح سماوات و لیکیم خود محاذی از سطح حاوی خود است ممد هم مرتبه در زاویه از زوايا
قالب عبادت که نسبت نماند در آینه حس کند و منظر حقارت اشیاء متناهی و دست قلب غیر متناهی
و ممکن که در اعراف عرش غنی باشد که حق اعظم بر ذقیامت تجلی و تشریف فرما شود که عرش زمین که نسبت

رحمت است هم غیر تناسلی است پس چگونه غیر تناسلی نزد غیر تناسلی قدره ندارد (نیز اوست ابی یزید فی عالم الاجسام) این
 رحمت ملک ابی یزید است در عالم اجسام که بنظر مجربین براسه تقریب فهم گفته شد (بل اقول لو ان مالائیتناهی وجوده
 یقدر انهما و وجود مع العین الموحدة فی زاویه من زوايا قلب العارف ما احسن ندک فی علمه) بلکه میفرماید اگر
 غیر تناسلی وجود را استافرض کرده شود مع عین موحده سنی حق مخلوق به که علماء و موصوفه آنرا واجب الوجود دانند
 واقع شود در زاویه از زوايا قلب عارف نه احساس کند در عالم خود یعنی قدر مستند بنو اند که سیراب شود معلوم
 زیرا هر چه از قدرت خدا قانی خارج شود اندک تناسلی اند و وسعت قلب عارف بچیز رحمت حق استماع ندارد
 را اگر کسی گوید که قول ابو یزید ب مقابل حدیث کی درست آید جو الشیخ فرماید (فانه قد ثبت ان القلب وسع الحق وسع
 ذلک ما اقصت باری فلو امتلا دارتوی) زیرا از حدیث ثابت است که نه وسعت دارد در زمین من و نه آسمان کم است
 دارد در اول یونان بالخصوص دل حضرت صلی الله علیه و سلم و مراد از حق عین موحده روح اعظم است که حضور صلی الله
 علیه و سلم وجد ذاتی اوست زیرا توحه قلب مبارک بطرف هستی مطلق بود که استماع ندارد و پس چگونه قلب عارف
 را توی باید از اینجا که سلطان بایزید تناسلی سال روح موصوف را پرستید و سیراب نشد پس بعد از سی سال قبله توحه
 انجناب رویت حقه شد که بابایان ندارد و نه از طرف حق مطلق پیاپی پیدا و تجلی است نه قلب را استبداد منتی این
 سلسله از مشکل ترین مسائل این کتاب است و در فرض شعبی قول حضرت حنید فرماید که کدامی محدث ب مقابل قدیم قدره
 ندارد و عویش جهانی و روح اعظم که عارف خدا و اندام همه حادث ذاتی اند (و قد قال ذلک ابو یزید رضی الله عنه) و چنین
 فرموده است این ابو یزید ب بطلانی مطابق حدیث و منقول است که چون یحیی معاذ لطیف انجناب بنوشت که پرشدم
 از کثرت نوشتن منجبتش فرمود که مرا آنکه بنوشت آسمانها زمین و زمانش خارج باشد که لست کن بران عطش
 و فرمود نوشیدم کاس حی بجکاس پس نه شراب تمام شد نه سیراب شدم (و لقد شربنا فی هذا المقام) و هر آینه ما یعنی
 حضور شیخ مرحوم فرماید که ما بتبینه فرمودیم درین مقام بقول خود در سابق از قول انجناب اشعار (یا خالق الاشیاء
 فی نفسه انت لما تخلق جامع) ای ادا از کننده اشیا فی نفسه بجهل بسیط و در صور اعیان ثابته بحد و مفید وجود
 آنها و عین تو برای انچه پیدا کنی جامع هستی که همه اعیان در تو منبج اند بقوت در مرتبه جمع و بحسب مرتبه فرق
 ساری هستی در کل حتی در قلب عارف نیز (تخلق مالائیتناهی کونه) یک فانت الضیق الواسع) پیدا کنی مثل
 قلبه را در خود که وجود قابلیت او استماع ندارد پس از ایجاد تناسلی چگونه عاجز باشی و پیدا کنی پس تو در صورت
 وجود منتی تنگ هستی و در صورت وجود غیر تناسلی وسیع (لان ما تخلق العدمه) لای قلبی فخره الساطع) اگر تحقیق

آنچه پدیدار دادند محسوس شود جل من پس جزو نادیه تطلب او بلند است از مخلوقات (من وسع الحق فما ضاق عن
 خلق تکلیف الامر یا سابع) کسیکه وسعت قلب او بجن مخلوق به باشد پس چگونه تنگ شود از خلقی پس چگونه انکار
 امر حق باشد ای سابع که محض در عقدت گردد که در صورت حق مخلوق به شناخته شود نه در غیر البتة عظمت حق مخلوق
 به ضرر است که دیگران بآن قوت نباشد از جمله آن قوت و صنعت سلسله حق است که بدان حیت روح اعظم را
 حق مخلوق بخوانند لیکن دیگر مخلوق مثل انسان در معنی شریک چنانکه فیما ید (بالوهم یخلق کل انسان فی قوره
 خیاله مالا وجود له الا فیها و هذا هو الامر العام و العارف یخلق بهیته یا یکن له وجود من خارج محل الهمته) بوجه پدید
 کند هر انسان اثر خیال خود آنرا که وجود نباشد مگر در قوت و هم و این امر عام است شامل هر انسان بلکه چون
 را و در تمام اهل تشبیه و اصحاب سیمیا مخصوص اند که در خیالات و دیگران صور را پیدا کنند و مخصوص تر عارف است
 که پیدا کنند بهیبت خود چیزی را که وجود او خارج از محل بهیبت است بحدی که اصحاب تشبیه و سیمیا که در خارج پیدا کنند
 (و لکن لا تنزل الالهة حیظه و دلاله و ما حفظه اسی حفظه ما خلقته فمقی طر علی العارف غفله عن حفظه ما خلق عدمه و ملک
 المخلوق) لیکن بهیبت عارف همیشه نگاه دارد او را و نه تغیل شود بهیبت او را حفظ آن چیز که پیدا کرده است بهیبت
 او پس هرگاه کسی طاری شود بر عارف غفله از حفظ آنچه پیدا کرده است معدوم شود آن مخلوق پس این چه
 است که در بعض اوقات اثر و غایب است که طالع پیدا شده و درام نباشد (الا ان یکن العارف قد ضبط جمیع
 الحضرات و هو الان یقبل سطلقا بل لا بد له من حضرة یشهد به) مگر آنکه باشد عارف ضبط جمیع حضرات را و او
 غافل نشود مطلقا بلکه لابد است برای او از حضراتیکه شاهد باشد آنرا (فاذا خلق العارف بهیته ما خلق ولم
 یشد الا ان یحفظه و ملک المخلوق بصورت فی کل حضرة و سارت لو تصور یحفظ بعینها ایضا) پس چون پیدا کند
 عارف بهیبت خود آنچه پیدا کند و براسه او این احاطه است ظاهر شود این خلق بصورت او و در هر حضرات
 و باشد بعضی بر محض بعضی مثل امور و حلالی نگاه دارد و صور مثالی را و مثالی حسانی را (فاذا غفل العارف
 من حضرة ما و حضرة و هو شاهد حضرة من الحضرات حافظا فیها من صور خلقه ان غفلت جمیع الالهة یحفظ
 فکما العصوره الواحده و شاهد المخرقة الحق ما غفل عنها) پس چون غافل شود عارف از کدامی حضرات یا حضرات
 و او شاهد باشد حضرات را از حضرات و حافظ براسه آن صبور خلق خود که در آنحضرت است محض مانتا جمیع صبور
 روحی و مثالی و حسانی براسه حفظ از یک این صور شمار از حضراتیکه غافل نیست از این الالهة العظمیة و انعم خلقه
 و صبور و مثالی و حسانی براسه حفظ از یک این صور شمار از حضراتیکه غافل نیست از این الالهة العظمیة و انعم خلقه

نہ در عموم و نہ در خصوص پس اگر از حضرت مخلوق خود مطلقاً غافل شود و معدوم گردد و مخلوق او چنانکہ در فتوحات
 کہ ابدال چون از روشنی روز و خوابند کہ پیدا کنند از خود بدلی براسے مصلحت ترک کنند و وجودی به صورت مردی
 از ایشان کہ نہ شک کنند یکہ بنید اور کہ اونست و نیست و حقیقت آن مرد بلکہ شخصی روحانیت کہ ترک کرد
 و ابدال بقصد خود و از نیاجاست کہ آخر شوند در آن واحد در مکانات مختلفہ با داخل شوند در مکانات مغلطہ
 الا ابواب باز خلیج شوند (وقد اوصحت ہینا سر الختم نبل اہل الدنیا و ان علی مثل ہذا ان یظہر) و ظاہر
 کہ مردم در نیجا رازے کہ ہمیشہ غیرت خود را بل الدنیا بر ظہور مثل این سر (ما فیہ من درد و غم انعم الحق) براسے
 روز و عوی نشان در کہ آنان حق اند (فان الحق سبانی لا یغفل و العبد لا یلہ ان یغفل عن شئ من شئ) یعنی
 زیرا کہ حق مخلوق بہ غافل شود و عبد را بدست کہ غافل شود از چیزے سو اسے چیزے (فمن حیث الحفظ
 لما خلق لان یقول انا الحق و لیکن ما حفظ لما حفظ الحق سبحانہ) پس از حیثیت حفظ مخلوق خود گوید ابدال اند
 کہ سن حق و لیکن نہ حفاظت کنند برای صورت او مثل حفظ حق مخلوق پس سبحانہ و قد بینا الفرق و من حیث غفل
 عن صورتہ او من حضرت تہذیب الحق من العبد) و بیان کردیم فرق را مابین حفاظت حق مخلوق بہ و بین
 عباد و از حیثیتیکہ نہ غافل شد حق از کدانی صورتے و از حضرت صورت پس تمیز شد حق مخلوق بہ از عبد
 (ولا بد ان تمیز مع بقاء الحفظ لجميع الصور بحفظ صورة واحدة منها فی الحضرة التي ما غفل عنها) و لا بد است
 تمیز مع بقاء حفظ حق براسے جمیع صور بحفظ عبد صورتہ واحدہ را از انہا در حضرتیکہ نہ غافل شد از او (فہذا حفظ
 بالتضمن) پس حفظ عبد تبصیر است (و حفظ الحق لما طلق لم یسک) و حفظ حق مخلوق بہ مخلوق خود را
 چنین نیست کہ بعض را حافظ باشد و بعض را نباشد (بل حفظ کل صورة علی التیین) بلکہ حفظ حق مخلوق
 بہ براسے ہر صورت بر تبصیر است زیرا در ہر شے و جہ اوست چنانکہ در انسان کامل است (و ہذہ المسئلة اخرجت
 ماسطر احوالی فی کتاب الانا و لا غیرے الانانی ہذا الکتاب فی مینہ الوقت فایاک ان تعقل عنہا) و این سئلہ
 است خبر زادہ شدہ ام نہ نوشتہ است اورا کسی در کتاب نہ من نہ غیر من مگر درین کتاب پس او در گمانہ
 وقت است پس بہ پیر انانہ غافل شوی از او با وجود و حید و وجودے از عظمت روح اعظم احوال
 نہاید کہ (فان ملک الحضرة التي بقی الی الحق فیما مع الصورة شکما مثل الکتاب الذي قال صدقنا فی
 فیہ ما فرطنا فی الکتاب من شے) زیرا این سئلہ بانی ماند براسے کہ حضرت را بصورت حال و مثل او مثل
 کتاب نیست کہ ضرورتاً در حق او نہ کمی کردیم کہ کتاب از تہذیب (فما الجاب مع للواقع و غیر الواقع)

پس اوست جامع برای واقع که شد و غیر واقع که نور بطور نیام پس همین دستور حفاظت یک حضرت حاضر است با هم
حفاظت حضرت نائب و دیگر (ولا یوت ما لنا الا من کان قرآنی نفسه) و شناسا آنچه فرمودیم مگر آنکه باشد جان فی
نفسه (فان المتقی لیدعیل له فرقاناً) زیرا متقی براسه خدا اگر داند بای او فرق و تمیز (و هو مثل ما ذکرناه فی بیئته) پس
نیامیز العبد عن الرب) و آن فرقان و تمیز مثل آنچه ذکر کردیم در این سوره در آنچه تمیز شود عباد از رب حق مخلوق به (و نهد
الفرقان لک فرقان) و این فرقان را باده فرقانست که حقیقت شناس داند نه از و شریعت رود و نه حقیقت کام باشد
(فرقاناً لک العبد رب بلا شک) و وقتاً بکون العبد عبداً بلا شک) پس گاهی باشد عده رب بلا شک در حالت نماز
و وقتی باشد در وقت جمع المجمع بنده بنده بلا اقرار (فان کان عبداً کان بالحق و اسما و ان کان رباً کان فی عبده شک) پس
پس اگر باشد بنده باشد با حق و اگر باشد رب باشد و عیش خود تنگ زیرا هر که بنده باشد او را و عیسی
بنیاد پس او را و اح باشد از طلب طالبان که از اول دعوی نداشت و اگر رب باشد و طاقت بنان ندارد و رنگ
پیش باشد (من کونه عبداً یری عین نفسه) و پیش الامال منه بلا شک) پس از بودن خود بنده بنده عیش
خود یعنی عاجز و متع شود امید به سریدان از و بیشک زیرا صاحب ملک است (و من کونه رباً یری العلق کلامه
یطالبه بن حقوق الملک و الملک) و از بودن خود رب بنده که کل مطالبه کند او را از حضرت ناسوت و ملکوت (و بحججه
مما طالبه بقدانه) و لذاتری بعضی عارفین به بیگانه) و عاجز کند او را از آنچه طلب کنند از و بذات خود براسه
همین سنی بعضی عارفین را که گریه کنند (فکن عبد رب لا یکن رب عبد) و فتذیب بالتعلیق فی انوار العبد
پس باش عید رب باشد رب عید تا که بگذاری بتعلیق و ربوبیت و عدم ایمان و نه از و گداخته رنج و اندوه
الحق و بهویدی السبل باینکه حضرت اسحاق نسبت زمانه اسلام پیشین در حدس ۲۸ فصل ۳۴ مگویند بنگام
وفات خود برای یعقوب و در عازم و که ششم آسمانی بر تو افتد یعنی از دولت اسلامی بر تو آید و بحسب درس ۱۹
فصل مذکور فرمود که سید ترا منت کنند و چه بر رویه او ملعون شود و آنکه ترا ببرکت یاد کند یعنی
اهل اسلام مبارک کند چنانکه گشت

فصل چهل و نهم فی کلامه یعقوب (پس آنکه چون اسحاق چهل ساله بود حضرت ابراهیم قاصد به بطرف
نجوئیل بن ناحور براسه خطبه و خرا و با پس خود اسحاق فرستاده چنانکه در فصل ۳۴ مگویند فصل ۳۴ پس
از اسحاق بار بجهت نجوئیل بن ناحور بن تارح گردید و عیسی او را و او را و بود پس اسحق علیه السلام در غرض
سازگی و آنکه در پس رتبه حاکم شد به و فرزند و حق تعالی فرمود که از این دو دو است برآرم و بزرگ کو چنانکه ما خدمت

کنند پس اولاً اور اسخو قام ہو در بر آمد بدان جهت بمیسو ناسیده شده و بعقب میسو و میگردد برآمد نسیمی بر پشت درون
و بنظر آینه شدن سرش عقب میسو یعقوب شترت گرفت که بعد از نو با اسرائیل شترت وارد یعنی منده خدا و میسو
شکار و دست بود و اسحق را شکاری آورد و به حاجت اسحق آورد و دست سید است و بشرون نزد داد و پانزده رقه
اورا دوست میداشت نزد سید یعقوب شور با سید عدس بخت نمود و میسو از شکار آمده مانده شد و از یعقوب گفت
که تهری ازین سخ عدس مرا بد یعقوب گفت که حق کلانی خود مرا اگر ندی از شور بای خود بدیم میسو گفت که من میسم حق کلانی
خود را چه کنم حق کلانی بگیر و از شور بای عدس مرا بده یعقوب حق کلانی میسو گرفت و نام میسو او دم شد که از ام شور بارگونی
و مخط سالی او فتاد که اسحق مع بر دوزن و رقه در زیر فلسطین برنت و بادشاهی بودانی ملک اورا خاطر داری که در وقت
خوب بود و عادت شاه آن بود که از زن شوهر دار کسی تعلق نداد و اگر خواسته داشته باشند شوهرش را
میکشند و باز آن پسر شوهری آمیزند و بر او شراستی کشند و رقه بر بسته داری بنویس خواهی اسحق بود پس اسحق
تبر سید و با حیل اندک گفت که رقه خواهر هست تا اتفاقاً با شاه اگر نظام بگیرد جانش سلامت ماند لیکن روزی ملک
از وی بچم دید که اسحق ابریه و است میکند بین جهت با اسحق گفت که چارن نگفتی جواب مذکور اسحق داد پس
ابی ملک حکم صادر کرد که اگر کسی با زن اسحق گستاخی کند شت شود و اسحق کشتاری میکرد و نفع عظیم اورا حاصل
شد که ابی ملک را بر و صد آمد پس از آنجا اسحق جدا شد و یزین خود باز واپس آمد مردمان چاه با سید ابراهیم سرود
کرده بودند که آنجناب باز آندار کند مگر بسبب نزاع دو چاه را گذاشت و در زبانه چاه سوم بود مقیم شد و
ابی ملک برای صلح نزد چاه مذکور آمده عهد صلح بست بدان جهت این چاه نیز به سیر بیع یعنی بجای عهد نسیمی در
مانده چنانکه از زمانه اوم چاه در مسمی به سیر بیع بود و بحسب فصل بستم و هفتم مگوین اسحق نامینا شد و پسر سنی رسید
و بحکم آنجناب میسو بر اسفکاری رفت تا دلش خوش کند و عاکی فرماید و رقه ازین خبردار شد پس
نزد ناله را فوج کرد و پوست اورا میسو قبض کرد و کباب نزد اسحق فرستاد و گفت زبان چیز سگ گوشت پس
اسحق چون دست یعقوب پس کرد و نمودار در یافت کرده میسو لگان برد و یعقوب حق کبودیت اول زاولگی از
میسو گرفته بود و با دام عدس پس از یعقوب و مادرش تمام نشد پس اسحق و عاوا که صاحب این کباب را
حسب درس فصل ۴۴ مگوین از ششم آسمان زیادت بخشید یعنی از حولت آسمانی بروا نری آید و قوما
تر اغذمت کند و هر که تراعت کند ملعون شود و هر که برکت خواهد متبارک باشد و این دعا بحق یعقوب تیر بدین
رسیده بعد میسو شکار را از ده کباب نزد اسحق حاضر نمود پس اسحق از زید و فرود که بخیال تو د عاکی کردم

و او بن یعقوب تاج شاد از نجاشی سدی مرحوم فرماید گوی بر طارم علی ششمین گوی پشت پاسبان خود بنیم
 و بعد از بسیاری درخواست اسحاق و عاصی قلیل بچن عیسو مقبول شد و فرمود که از ششمین آسمانی قیام تو خواهر شد
 یعنی در زمان دولت اسلامی آسمانی اسلام اولاد تو خواهر شد و در بدستور فرموده شد پس عیسو گفت که یعقوب
 دوباره مرا بفرست حال آنکه در حکم مادر بود که حکم قتل با حق رسیده بود که کفران خود را خدمت کند پس عیسو بن یعقوب
 کینه داشت و خواست که بعد از اسحق و اسحاق را بقتل رساند پس مادرش از اسحق گفت که من از دختران حث کنعان
 نیز ارم نظر بران یعقوب را و عاصی خیر فرموده روانه نزد برادر خود لابان بن یثوئیل ساخت و عیسو از باسات
 و محاشه و دختران اسماعیل شادی نمود که از باسات رعوایل شد و رعوایل را ریس تخت ریس سار
 سسی عبری رئیس سدر ریس برده شدند و عیسو از زن بیاده بنت عنک کنعانی بچو ص یطام فرو شدند و از زن
 مدیه بن یلون کنعانی الیفر لوطان سوبل صبحون عنه و سیون اصر و لیسان گردیدند پس الیفر اتمین آدم صفر
 جنتام قنصر متع عالمی شدند و بنی لوطان حوری بهمان و بنی سوبل علیان ماخت عیبال صغی او نام و بنی صیون
 ایه عنه و بنی عنه بن سید و سیون بود و و سیون بن سید حمران اشبان نیزان کران و بنی الصیر غالباً این بنی صفر
 باشند بلان نعران یعقان و بنی دیسان عوض از اند و در ایشان رؤسا بر خاستند و باد شاه گشتند اما حاصل
 جود یعقوب زده شده به مقام کعبه شرقی به مقام پنج اسحق رسید و خواب رخت دید که حق تعالی تسلی میفرماید که این بنی
 بذریع تو داده خواهد شد پس بحر خیزی نموده در مقام خواب نشان از سنگی ساخت تا اگر و البس آمد در آنجا مقام
 بیت المقدس شرقی نماید از اینجا تا کسانیکه داغ غلامی دارند مطلب حضرت یعقوب ناخمد و سنگ بسته کنند و مراد
 از و خواهند سازا آمدن ذلک القرض یعقوب علیه السلام رفته رفته نزد لابان آمد تا یکماه مقیم ماند پس لابان
 گفت که مفت خدمت کن پس یعقوب گفت که اگر راحیل را بنف من بدهی تا هفت سال خدمت کنم چون هفت
 سال گذشت یعقوب درخواست راحیل نمود پس لابان نکاح لیا که دختر کلان بود و در چشم هم رده داشت
 بنام راحیل در نکاح یعقوب آورد و کنیز زلیبا نام بهراه داد یعقوب چون دید که لیا است شکایت پیش خضر
 برده و گفت آنچه کردی گفت که در ملک ماری نیست که بغیر از نکاح دختر کلان خود را نکاح کرده شود و اگر هفت
 سال دیگر خدمت کنی راحیل را بنوبهم و هفت سال دیگر خدمت کرد و نکاح راحیل یعقوب کرده شد و هم رایش
 کنیز کی بلما نام بداد لیکن یعقوب راحیل را دوست میداشت پس حق تعالی نظر بر لیا کرد و بر سر واد سس
 معین ما خود از رومیت و او شریر بود که با شکر کنیز خود می آلودگی بدان جهت مبروم از ارت خطافت شد

بعد از تاسف بسیار بوقت از راحیل است که او را در پسرانش منسوب و از یم بود و دوازدهم بنیامین برادر یوسف
بود و در هنگام خروج یعقوب از وطن خسر خود بود بن و شمعون و لاوی و سید و دین و یون و غار و یسرا و یسرا
لیا و دان پسر لما کثیر راحیل و جد و لیا کار پسران زلیخا کثیر لیا و یوسف بن راحیل بود و آنکه بعد از مدت رفتن
خود بوطون خسر خود شده بود و بعد ولادت یوسف یعقوب بملک خود و پس آمد و راحیل بتان پدر را هم آورد
پس لابان در عقب که بخت گزشتان یافت بدان نظر پسران یعقوب نسبت و زدی بیوسف میکردند
پس یعقوب تحفه ابراسه بنغیر نیار کرد از ان جمله شتران ماده شیر دهنده بود و ندیس برقیاس بنوشیدن
شتر شتر و زدن شتر و در ذب یعقوب منع نمود و باز نان و مردان نزد که بوقت ملاقات با عیسو
شما بقت کیندتا غصب عیسو کم شود بعد از ان من بملاقات روم پس بملک یسرا شخصی به شب با او نشست
کرد و تا صبح تیز نالی و بملو یی نشد بالاخر بوقت صبح عرق نشاء یعقوب فرشته گرفت و بر زمین انداخت
این باکن وجه شد نادل یعقوب قوی شود و از عیسو ترسد در آنوقت یعقوب نذر کرد که اگر صحت یابد
الحم شتر که غنیمت بود بر خود حرام نماید پس ملاقات یعقوب و عیسو شد که عیسو کمال محبت پیش آمد و بحسب فضل
سی و سوسم ناکوین قصه دنیا و شکم بن جود افتاد و بحسب فضل سی و پنجم تعمیر بیت الله شرفی در مقام شکم شد
در مقامیکه بنگام حیرت خدا قاتل را دیده از سنگ نشان کرده بود از ان وقت نام یعقوب اسماعیل مقرر شد
و بعد از و بنیامین متولد گشت و راحیل وفات یافت پس یعقوب بنظر وفات راحیل از یوسف زیاده
محبت میکرد بدان نظر قصه یوسف و افتاد که در قصه یوسف بیاید پس یعقوب بمصر رفت چون بعمر ۱۳
سالگی رسید و هنگام وفات آمد پسران راحیل کرده وصیت کرده که مادرین زمین مسافر یعنی وطنی میخوام که
سبابت از اسلام است چنانکه در فصل ۱۱ نامد عبریان است پس وصیت اسحاق بجا آورد و آفت براس
یسرا که برگزیده است شمارا الله تعالی دین اسلام چنانکه در قرآن شریف است و گفت که را خوا میاید بپس
عرض کرد که خدای تو و خدای ابراهیم و اسحاق و اسماعیل را پس در هنگام وفات یوسف و بنیامین
سجده شکر بجا آورد و در درس ۱۵ فصل جیل و ششم نکون است که یعقوب یوسف را برکت خواست و گفت
خدا اینکه روبرویش ابراهیم و اسحاق رفتند و خدا اینکه تا امروز نگاهبانیم که و او فرشته که و نغای عمر مرا از بلا
نجات داد این جوانان را برکت داد و بر نام من و بر نام پدر و اجداد ابراهیم و اسحاق نام ایشان نهاده
شود پس و آنچه باو که نصاری بر درس ۱۵ مذکور نشان درس اول فصل ششم و در سیم فصل سبب و دوم

مکون می نویسد جایگاه ابراهیم بابت اسلام اقرار نموده است و هرگاه سبک ابراهیم را یعقوب تسلیم نمود پس بروعد ابراهیم اقرار کرد و هم حسب در پس تبصره فصل چهل و نهم مکون افریم را پسند نمود و حسب در ۲۵ فصل چهل و نهم مکون افریم را بدعاست بکات آسمانی مشرف کرد و این بآن وجه بود که عبدالمد بن سلام افری در دولت بادشاهاست آسمانی شریک شدند که زمان اسلام مقرر است پس آنچه در قرآن است ظاهر که یعقوب پس از آن را جمع کرده وصیت نمود که بعد از من که خواهم پدید بیایید حکم کنید که آله ترا و آله ای ترا یعنی ابراهیم و اسحق و اسماعیل را که درین اشارت تنظیم حضور صلی الله علیه و سلم است که مظهر روح اعظم اند بدین نظر حق تعالی فرمود که وصیت کرد ابراهیم و بعد از یعقوب که اسی اولادم بدیستی خدا تعالی برگزید بر اسی شادین که نه میرید بگر در حالیکه شما مسلمان باشند و دین را سه معانی است الفیاد و جاد و عادت و این سه از نشان روح مجبور بر بیان است هر یک ازین سه معانی و پیدا را را ساخته حاصل شور بدین نظر حکمت اجتنابی را منسوب بر حق گردانید و یا انهم زیرا که فرمان بردار باشد در راحت عاجل و آجل باشد و هر که داند و در گزار که مرتب بر اعتقاد و افعال باشد اعراض کند از اعتراض و هر که عادت کند بچرخه الفت یا بدو مرتفع شود و کثرت و در در است و چون هر سه معنی لغوی دین مذکور است و معنی اصطلاحی احکام مخصوص معانی هر یک را موجه فرماید (الدین دینیان) دین مصطلح و دین عند الله و عند من عرف الحق و من عرف من عرف الحق) یک نیست نزد خدا و نزد آن نبی که تعریف کرد او را الله تعالی بنیاده و نزد شخصیک تعریف کرد او را اینکه تعریف کرد او را بنیاده حق و او عبارت از احکامی است که بر نبی منزل شود و دین عند الخلق و قد اعتبر الله سبحانه و دوم نیست نزد خلق که اعتبار کرده باشد او را الله سبحانه مثل ربانیت و راویان و دیگر و قیام مجبور و دین اسلام داخل لیکن هر چه عقل تراشیده باشد مثل دین هند و غیره آن در حقیقت دین نیست (فالدين الذي عند الله هو الذي اصطفاه و اعطاه المرتبة العالية على دين الخلق) پس و اینکه نزد خداست او رعیت است که برگزیده او را الله تعالی و داد او را رتبه بزرگ بر دین خلق (فقال تعالى و وصي بها ابراهيم بنبيه و يعقوب يا ابراهيم ان الله اصطفى لك الدين فلا تتوقن الا و اتهم مسلمون اى متقادون اليه) پس فرمود الله تعالی و وصیت کرد در بیان ابراهیم اولاد خود را یعنی اسحق و یعقوب را که مادرین زمین مسافریم و تفسیرش در فصل انامه عبرانیان فرمود که در اواز وطن اصلی خود دین اسلام دلدرد و وصیت کرد یعقوب که ما مسافریم و چون مطلب ازین مطلب وطن اسلام بود و اولاد یعقوب تسلیم کرد پس در آخر وقت خود سجده شکر بیاورد و چنانکه از فضل انامه عبریان ظاهر و تفسیر او در آن میفرماید که وصیت کرد یعقوب ای پس از من ابد برگزیده بر اسی شادین پس بنیرید بگر در حالیکه شما مسلمان باشند

از تعبد خدا تعالی را که تسلیم حضرت محمد علیہ الصلوٰۃ والسلام منظر فرائی روح کیندر باطن کہ تعظیم بیت اربواشارت
 بود و در ظاهر چون نشریف آورد (وجاء الدین بالالف واللام للتعریف والحمد فهو دین معلوم و هو قوله تعالی
 ان الدین عندنا الاسلام و هو الاقیاد) و آورد اند تعالی دین را معرفت بلام براسے تعریف و عند پس
 او دین معلوم است نه مجهول و در بخش قول او تعالی است کہ دین نزد خدا اسلام است و او اقیاد است و در حدیث
 تفسیر فرموده شده است کہ عبارت از توحید و نماز و روزه و حج و زکوٰۃ است و حج سراسر برای دریافت صفات
 احمدیست صلی الله علیه وسلم و اگر کسی گوید کہ اسلام در لغت اقیاد است پس نسبت شے الی نفسه لازم اندر دین
 فرماید (قال الدین عبارة عن اقیادک و الذی من عند الله هو الشرع الذی القدرت انت الیه) کہ دین در لغت عبارت
 از اقیاد است و آنچه نزد خدا است او شرعیست کہ نقاد شدی از بطرف او (فالدين الاقياد و الناموس هو شرع
 الذی شرع الله) پس دین لغوی اقیاد است و ناموس آن شرعی یعنی قواعد چند است کہ مشروع کرد او را و الله تعالی
 براسے تو پس نسبت شے الی نفسه لازم نیاید (فمن اتصف بالاقياد لما شرع الله فذلك الذی قام بالدين
 و اقامه ای لثباته) پس هر کہ متصف شد باقیاد براسے آنچه مشروع کرد او را و الله تعالی براسے او پس
 آن شخصیت قائم شد بدین و برپاداشت او را یعنی انشا کرد او را (لما اقيم الصلوة) چنانکہ نمازی برپا دارد نماز
 را بحکم خدا تعالی کہ اعتبار الصلوة فرمود و براسے اقامت دین فرمود کہ مشروع نمود براسے شما دین کہ وصیت
 کرد بدو و حق و هر گاه وحی کردیم بطرف او و آنچه وصیت کردیم ابراهیم و موسی و عیسی را کہ برپا دارند دین را
 و نه متفرق شوند در دین (فالعبد هو المشی للدين و الحق هو الواضع للاحكام) پس عباد او انشا کنند است
 براسے دین و حق او واضح است برای احکام مقرر (و الاقياد عين فعلک فالدين من فعلک فما ساعدت
 الا باکان ملک) و اقیاد عین انشاء است پس دین کہ عین اقیاد است از فعل است پس نه سجد شدی
 مگر بدانچه بود از تو (فما اثبت السادة لک بما کان فعلک كذلك ما اثبت الاسماء الالهية الا افعال) پس
 چنانکہ ثابت کرد الله تعالی سادات براسے تو بچیزیکه فعل است همچنین نه ثابت کرد اسماء الهیه بکار افعال حق
 و افعال حق با آثار ظاهر شوند (و هي انت و هي المحطات) و آثار یک از افعال حق صادر شدند تو هستی ای هر گاه
 و قابل خطاب هر شے است بآن آثار یک پیدا شده اند محمدات اند (فبانما رهی الکها و بانما رهی سیت سیم)
 پس بآن حق کہ از افعال او صادر شدند نام داشته شد الہ جبار تو نام داشته شدے بسعید (فانزلک
 الله منزلة اذا انت الدین و القدرت الی ما شرع لک) پس تا لکم کہ ترا الله مقام خود چون برپا داشته

دین را و متنا شد براسه مشروع او برامی خود و این رتبه عظیم است (و سابط فی ذلک افشاء الله تعالی
تا یلق به الفائز بعد ان یتبین الدین الذی عند الخلق الذی اعتبره الله سبحانه فانه من کلمه الله و لا ینک
لا الله الا حکم الاصاله) و جلد سبط کلام کم درین مقدمه افشاء الله تعالی آنچه واقع شود بعد فائز بعد
از آنکه بیان کنیم آن دین را که نزد خلق است آنکه اعتبار کرد از الله تعالی سجا نه پس کل دین بر
خداست و ظهور کل انبیاء از آنست نه از دیگر حکم اصالت که انحال صادره در مقام تفصیل از مقام حج است
پس بحال دین دوم متوجه شود (قال تعالی و بهانیت ابته عواذی النواصیل الحکیمه التی لم یحی الرسول
المعلوم بها فی العامة من عند الله بالطریقة الخاصة العلویة فی العرف) فرمود الله تعالی و بدعت کرد
اهل ادیان به بان بود و نصایر به باینکه را که نواصیس حکیمه است که نه آورده اند از رسول معلوم و حق عالم
از نزد خدا بطریق خاصه معلوم و در عرف بلکه آورده ولی بطور خاصه و حضور صلی الله علیه و سلم برافت آن بختی
که در و بهانیت نباشد سنت با آخر فرمود که هر سنت کند سنت نیک پس براسه او اجزا است و هر که طریقه
بد نظار کند پس برای اوست و بال او و نیز لفظ بدعت اکثر اطلاقش بر بدعت سید آمده چنانکه در حدیث
کل بدعة ضلالة وارد و بعض اوقات بر هر محدث و رتبه لغت البدعة در کلام عمر رضی الله عنه وارد نشده
و حکما و افقت الحکمة و المصلوة الظاهرة و فیها الحكم الالهی فی المقصود و بالوضع المشروع الالهی اعتبر الله
اعتبار را شرع من عند تعالی مکتبها الله علیه پس هر گاه بیکه موافقت کرد حکمت و مصلحت ظاهره و در نفس
حکم الالهی را در مقصود و موضع مشروع الالهی اعتبار کرد و او را الله تعالی مثل اعتبار مشروع از جانب حق تعالی
نه فرض کرد و آنرا الله تعالی بر ایشان (و لما فتح الله نبیه و بین قلوبهم باب العناية و الرحمة من حیث
لا یشرعون جبل فی قلوبهم تنظیم ما شرعه یطلبون بذلك رضوان الله علی غیر الطریقة النبویة المعروفة
بالتعریف الالهی) و هر گاه بیکه کشاد الله تعالی میان خود و میان ایشان باب عنایت و رحمت از حیثیکه
شعور ندارند گردانید و در دل شان تنظیم مشروع شان که طلب کنند بد و رضا خدا بر غیر طریقه نبویه و رفته
بتعریف الالهی مثل تقلیل طعام و کثرت صیام و طرق متعددة ذکر و اشتغال با حق و اجتناب از اختلاط با نام
(نقال تعالی فاعلموا هولاء الذین شد عواذ و شرعت لهم حق رعایتها الا ابتغاء رضوان الله) پس فرمود
حق تعالی پس نه رعایت کردند او را مریدا بیکه مشروع کرده بودند آنرا پیران شان و مشروع کرده شد
براسه شان حق رعایت او مگر بخواهش حق تعالی گو در مانبد اکثر جملة افکار کردند (و لذلک اعتقد و افاتی)

الذین آمنوا بها منهم اجمع وکثیر منهم ای من هؤلاء الذین شرع فیهم هذه العبادة فاسقون اسی خارجون
عن الاقياد الیهما والقیام بجهنم و براس همین رصدا من اعتقاد وند پس وادیم آنان را که ایمان
آورند بدو از ایشان اجرا ایشان و اکثرشان کسانیکه شروع شد با بود و بحق ایشان این عبادت خارج
انذار القیاد و قیام بحق او (و من لم یقعد الیهما لم یقعد الیه شرعاً یا یقنعیه) و هر که القیاد و نکر و بطرف آن
عبادت متفقاً شد بطرف او شرع کنند و او بدینچه راضی بود او را العبادت کے غیر و ثواب (لکن الامم یقنعی القیاد)
لیکن شأن الکی مقتضی القیاد است (و بیان ان الکاتب انما قیاد بالموافقة و اما مخالف) و بیانش آنکه
کلف یا متقاد است بموافقت یا مخالف است (فالوافقی الطبع لا کلام فیہ لیس و موافق مطیع
کلامی نیست براس بیانش) و اما المخالف فانه یطلب کجلاً و الحاکم علیه من العدد احد الامرین اما التجاوز و
العفو و اما الاخذ علی ذلک و لا بد من احد هاتین الامورین فی نفسه) ولیکن مخالف پس شأن نیست که طلب کند
بمخالفت او اسم حاکم بر او از العدلی از دو امرین یا تجاوز و عفو و یا گرفت برین و لابد است از یکی این برده
زیرا امر ثابت است فی نفسه تصریح انبیا علیهم السلام (فعلی کل حال قد صح القیاد الحق الی عبده لا فعاله و اعلیه
من الخال فالخال هو الموثر) پس هر حال از عفو و گرفت صحیح است القیاد حق بطرف بنده خود برای افعال بنده
و براس آن حالیکه بنده بر دست پس حال او موثر است (فمن ههنا کان الدین جزای ای معاونة بالسر و
بالا لیس) و از نجاست که دین جز است اسی عوض بدانچه خوش کند و ناخوش کند (فالسر رضی الله عنهم و رضوا
عنه هذا جزای بالسر) پس آنچه دلالت کند بر آنکه خوش کند قول حق تعالی است رضی الله عنهم و رضوا عنه
این جز است بدانچه خوش کند (و من یظلم نیکم نذقه غذا بالکبر و هذا جزای بالالسر) و دلالت دارد بر ناخوش
قول حق تعالی و هر که ظلم و کی کند از شما چنانیم او را بزرگ عذاب و این جزایست بدانچه ناخوش کند این
بحسب حدیث مغفرت عام است غالباً بر فوج حج الوداع رفع شد که در قیامت و عباس حضرت صلی الله
علیه و سلم این قضاء الهی را منوع کرد و چنانکه قضاء پنجاه نماز یا پنج سجده پس آیت مخصوص بکفار ماند
و تجاوز عن سیئاتهم هذا جزای) و تجاوز کند از سیئات شأن این دال بر جز است (فصح ان الدین هو الکلام
پس صحیح شد که دین او جز است) و کما ان الدین هو الاسلام و ان اسلامه هو عین الاقضاء و قضاء و الی بالسر
والی بالالسر و هو الجزای) و چنانکه دین آن اسلام است و اسلام عین القیاد است پس متقاد شد بحق بطرف
آنچه خوش کند و بطرف آنچه ناخوش کند و القیاد حق جز است از ناسان الظاهر فی هذا الباب) همین زبان

ظاهریست درین مقدمه (والمسود بالحدیث فی مرآة وجود الحق فلا یجوز علی المکنات من الحق الا بالعینة
ذواتهم فی احوالهم) ولیکن سر و باطن او پس عجب تجلی است در اینجه وجود حق پس نه خود کند بر مکنات از
حق حالی مگر آنچه دهند حق را ذوات شان در احوال خود (فان لكل حال صورة) زیرا برای هر حال ممکن صورت
و مختلف صور هم اختلاف احوال مختلف تجلی باختلاف احوال بموقع الاثر فی العبد بحسب ما یكون) پس مختلف شوند
صور شان برای اختلاف احوال شان پس مختلف شود تجلی حق بر اے اختلاص حال پس واقع شود اثر
حق در عبد بحسب آنچه باشد صور (فما اعطاه الخیر سواه ولا اعطاه من الخیر غیره) پس نداد بنده را خیر سوا
ذاتش و نداد او را مندر غیره (بلکه حقیقت او در هر چه دهد که فطرت قبیل نشود و فرمود ضد خیر و نه فرمود
شتر زیرا اثر من حیث هو شر عدم است قابلیت وجود ندارد (بل هو نعم و نعمة و مغدیهما) بلکه عید بنفسه بنظر
القین عین خود انعام کننده ذات و عذاب کننده اوست که اثر او در وجود ظاهر گشته (فلا بد من الانفسه و
لا یجوز ان الانفسه) پس باید که لذت کند مگر نفس خود را و نه کند مگر نفس خود را (فلا بد من الانفسه و
فی علمه بهم اذا علم منبع العلوم) پس برای خداست بر ذریعاست بر و در خیال حجت کامل در علم حق بپیشانی
زیرا نسبت علم تابع معلوم است چون فزاید که بدو رخ روید گویند چرا گفته شود بسبب عقاید ناشایسته
خود ما گویند آیا بار او که نشده اند گفته شود بالضرر ولیکن اراده ام تابع علم است و معلوم است که نسبت علم تابع
معلوم باشد چنانکه ممکن و نه نظام عالم بود نسبت علم متعلق شد این به نسبت آن آنکه مغایر خود را تصور کنند و تزد
نخفین فرماید (ثم ان الذی فوق هذا السی فی مثل هذا المکنات ان المکنات علی اصلا من عدم و پس
وجود الا وجود الحق بصور احوال مای علی المکنات فی انفسها و اعیانها فقد علمت من بانند و من تالم)
بهر سبب که فوق این نسبت در مثل این سبب که مکنات بر اصل خود اند از عدم و نیست و جودے مگر وجود حق
بصورت احوالیکه بر مکنات مندی انفسها و باعیان خود پس دانسته که لذت یا بد و کمال یا بد یعنی مکنات
سواے اعتبارات تجلیات حق دیگر نیست پس در صورت راحت و در صورت تکلیف همون وجود است
و پس و برای عذاب پیدا کردن غیر که در مذہب قنوت و حکمت رواست بلکه جمله بر اے رحمت مخلوق بحسب
نصریح قرآن شده اند لیکن مژده وصال کا کیا اگر فراق یار خویشین نه نشسته من خوبی اگر غمنازه
و حسب آیه ان مع العسر یسر بعد از مشکله آسانی است پس برای این شناخت حقیقت تجلی گوناگون فرمای
پس حوائط باین عین ظاهر کند و در عقبی کسی را که عذاب کند پس بحسب آیت ان مع العسر یسر بعد

احقاب راحت و بهر (و بالعقب كل حال من الاحوال) و در نسخه انچه در عقب هر حالات مكلف است (و بر او سببی عقوبت و عقابی و بدین عقوبت نام داشته شد جز العقوبت و عقاب چنانكه در عقب عید حضرت بشرون برآید چون بعقب او اینخته بودی بمعقب شد) و هر شائع فی الخیر و الشر غیر ان الحرف ساء فی الخیر لواء فی الشر عقاباً و استعمال عقاب بنظر لغت شائع است و غیر و شر غیر از آنكه عرف نام داشت او را در ضمیر ثواب و در شر عقاب (و لهذا کسی او شرح الدین بالعادة) و براس همین نام داشته شد یا شرح کرده شد دین بعبادت (لان عاده بالیه بالیقین و بطبیه حاله) و براس آنكه عود کرد بطرف ممکن آن جز آنكه خواهش و طلب کند او را حال او (فالین هو العاده) پس دین آن عادت است (قال الشاعر) کد نیک من ام الحویرث قبلما ۲ اسی عادتک گفت شاعر بخاطره خود مصرع دال بر آنکه دین بمعنی عادت مثل دین تو از ام جویرث قبل انما مثل طاعت تو ای مخاطب از ام جویرث قبل از تو و در مصرع صنعت الفات است از خطاب سوی غیبت و رتبه قبلک باینکه در اینجا سوال و جواب است پس سوال فرماید و معقول بالعادة ان بعد الام بعینه الی حاله و بعد پس شمر و معقول از عادت آنكه عود کند امر بعینه بطرف حال خود و این جزا عود بعینه نیست در اینجا (فان العاده تکرار) زیرا عادت نام تکرار است و بدینجا تکرار شده است بلکه مرتب برود شده است پس جوابش میفرماید لکن العاده حقیقه واحده معقوله و التشابه فی الصور موجود) لیکن عادت حقیقت واحده کلیه است معقوله و تشابه در صور فعل تکلف و جزا موجود است پس بنظر حقیقت جزا عین است گویند بنظر شخص منافع و فتنم نخلم ان زیاد عین عمرو فی الانسانیه و ما عادت الانسانیه از لوازمات تکثر است و هی حقیقه واحده و الواحد لا یشکثر فی نفسه) زیرا ما دانیتم که زیاد عین عمرو است و انسانیت و نه عمرو و انسانیت زیاد عمرو و زیاد اگر عمرو که انسانیت زیاد عمرو و عمرو و البینه زیاد تکثر بودی جزای خودی حال آنکه حقیقت واحده جزیه است و واحده جزئی متکثر نشود فی نفسه (و لکن ان زیاد لیس عمرو فی الشخصیه) و دانیم که زیاد عین عمرو نیست و شخصیت (فشخص زیاد لیس شخص عمرو متحقق وجود الشخصیه باهی شخصیه فی الاثنین) پس شخص زیاد نیست شخص عمرو با وجود تحقق وجود شخصیت بدینچه او شخصیت است و برود و معقول فی الحس عادت لکن تشابه و نقول فی الحكم الصیح لم تعد فی عاده عاده بوجه کما ان شمر جزای بوجه و ما شمر جزای بوجه فان الجزاء ایضا حال فی الممكن من احوال الممكن) پس گوئیم در حس که انسانیت عود کرد و بسبب این تشابه اطلاق و گوئیم در حکم صیح شخصیه نه عود کرد و معنی این نیست بنظر حقیقت و اینجا عادت بوجه و عادت است

بوجه چنانکه در اینجا خبرست بوجه و نیست جز اوجهی زیرا خبر ایتیر جالیست از احوال ممکن که شخص مختار براس
 فعل مکلف است و در شخصیت (و بده مسئله اغفلوا علما و هذا الشأن ای اغفلوا ایضا هما علی ما نیفی لا انهم
 جلوا فانما من مر القدر المتکلم فی الخلاق) و مسئله سر قدر و سر بعد از مسئله البیت که در غفلت افکنده اند
 از اعلما را این شان ای در غفلت افکنده اند ایضا و او را چنانکه باید نه آنکه جاہل شده اند زیرا مسئله
 مذکور از سر قدر متکلم در خلاق است و چون عین ممکن معقنی خبر نیست که خلاف او ممکن نباشد پس بخت
 رسل چه فائده دارد جوایش فرماید (واعلم انه کما یقال فی الطبیب انه خادم للطبیعة کذا یقال فی الرسل
 و العبد انهم خادموا الامر الالهی فی العموم) و بدانکه شان نیست چنانکه گفته شود در طبیب که او خادم
 طبیعت خریک است بدستور مذکور و در عموم گفته شود در رسولان و مدد که آنان خادمان امر الاهی اند (و هم فی نفس
 خادموا احوال المکنات) و آنان در نفس الامر خادمان احوال ممکنات اند که نگاه دارند و شان را از احوال
 شان و نامکنات نقضی نباشند امر الاهی متوجه نشود (و غرض من جملة احوالهم التي هم علیها فی حال بثوت
 اعیانهم) و خدمت ایشان از جملة احوال او شانست که آنان برده ستند و در حال بثوت اعیان خود با
 پس تعلیم انبیاءسانی احوال شان نباشد (فاظنر ما اعجب هذا الان الخادم المطلوب بهما انما هو واقف
 عند مرسوم محمد و مهابا الحال او بالقول) پس نظر کن چه عجب نیست مگر خادم مطلوب در اینجا خیرین نیست که
 او واقف است نزد مرسوم محمد و میخورد یا بحال که احوال اعیان ممکنات خدمت از رسولان خواهند چنانکه طبیعت
 نه طلب کند لبان حال خود از طبیعت مگر حفظ صحت و از اندام پس طبیب خدمت طبیعت نکند مگر درین
 حال و یا بقول چنانکه حق سبحانه مقرر کرد براس خادمین امر خود بقول که خدمت کنند و آنچه وجه هدایت
 باشد (فان الطبیب انما یصح ان یقال غیه خادم الطبيعة لومته بحکم المساعدة لها) زیرا او طبیب خیرین
 نیست صحیح است که گفته شود که خادم طبیعت است اگر در دو بحکم مساعدت براس او (فان الطبيعة قد عطفت
 فی جسم الریض فراجا خاصا بسی ریضا) زیرا طبیعت داده است در جسم ریش فراجی خاص بدو نام داشته
 شده است ریش (فلو ساعدنا الطبیب خدمته لادنی لکمة المرض بها ایضا) پس اگر در دو در طبیعت طبیب
 برادر خدمت بر آئینه زیاده کند و بکست مرض بواسطه طبیعت تیر (و انما یرد عما طابا للصحة) و خیرین نیست
 روع کند طبیب طبیعت را از فضل مرض براس طلب صحت (و الصحة من الطبيعة ایضا بانشاء مزاج آخر
 مخالف هذا المزاج) و صحت بعد مرض از طبیعت تیر بانشاء مزاج دیگر است که مخالفت کند این مزاج را

فاذن ليس الطبيب بخادم للطبيبة) پس در نبود نیست طبیب خادم طبیعت (و اما بخادم لها من حيث
 انه لا يصح لجسم المرضي ولا غيره ذلك المزاج الا بالطبيبة ايضا) و نیست طبیب خادم طبیعت مگر از حیثیت آنکه نه
 اصلاح کند جسم درین و نه تغییر دهد آن مزاج را مگر بطبیعت نیز (فحقا لبعضی من وجه خاص غیر عام) پس
 و حق طبیعت می کند طبیب از وجه خاص نه علی العموم (لان العموم لا یصح فی مثل هذه المسئلة) برای آنکه
 عموم نه صحیح باشد درین مسئله (فالطبيب خادم لا خادم اعني الطبيب) پس طبیب خادم است خاصش خادم
 علی العموم برای طبیعت (کنک الیرسل واورثه فی خدمه الحق سبحانه) و چنین اندر سولان و ورثه در خدمت
 حق سبحانه (وامر الحق علی حسین فی الحکم فی احوال المكلفين) و امر حق بر دو وجه است در حکم و احوال
 مکلفین بامر تطبیعی و بامر اراده ای (فبحرئ الامر من الوجه بحسب ما يقتضيه ارادة الحق) پس جاری شود امر از
 عبید بحسب آنچه خواستش کند او را اراده حق (و متعلق ارادة الحق بحسب ما يقتضيه علم الحق) و متعلق شود اراده حق
 بحسب آنچه خواهد او را علم حق (و متعلق علم الحق به علی حسب ما اعطاه المعلوم من اذاته) و متعلق شود علم حق
 به حسب اعطای معلوم از ذات نبوده (فما ظر الا للصورة) پس نه ظاهر شود نبوده مگر بصورت خود که در بین
 ناشئه خود مستحق بود (فالرسول والوارث خادم الامر لا الهی بالارادة) پس رسول و وارث هر یک خادم
 امر اکمیت بار اده و تعالی پس اگر حکم ارادی یا تکلیفی موافق باشد نصیحت او شان اثر کند لا خادم
 الارادة) نه خادم اراده زیرا اراده اکثر مخالف برای امر تکلیفی باشد (فصوبه علیه) پس او رد کند
 بر بنده حکم حق (طلب السعادة المكلف) براسه طلب سعادت مکلف (فله خادم الارادة الاکتمیه المصحح) پس
 اگر خدمت کردی اراده الهی را نصیحت کردی (و المصحح الالهی اعني بالارادة) و نه نصیحت کردی مگر بار اده
 حق که او را فرمود که نصیحت کن و اراده حسب علم است و علم بحسب معلوم پس نه نصیحت کند مگر بحسب
 خود و عین مکلفه فالرسول والوارث طبیب اخروی النفس منقاد لامر الله حسین امره) پس رسول و
 وارث طبیب اخروی آنکه رسانند نفس را بکفایت صحت فطری و باز از مضارش منقاد براسه
 امر خدا و قیامه امر کنند او را (فیستظرن امره تعالی و یستظرن امره فیراه قد امره بما یخالف ارادته ولا یکن
 الا ما یرید) پس نظر کند رسول و امر او تعالی و نظر کند و اراده او پس بیند حق را که امر کرده است
 بر آنچه مخالف باشد با او و او را در وجود نیاید مگر آنچه اراده کرد حق تعالی (ولهذا کان الامر فاراد الامر
 فخرج و اراده و خرج الامر بالامر فله یقع من الامر فسمی مخالفة و معصية) و برای همین نوافق اراده

یاخته شد امر تکلیف پس راده کرد و الله تعالی امری مطابق امر تکلیف پس واقع شد و نه اراده کرد و الله تعالی
وقوع آنرا که اگر در برابر امری پس نه واقع شد و امور پس نام داشته شد مخالفت و معصیت بر
امر تکلیف زیرا برای عین ثابته این عهد و حضرت علی استعدا و تکلیف است و استعدا و اتیان با نوریت
و فائده این تیره شخص صاحب استعدا و قبول است از شخصیکه استعدا و قبول نباشد بر آنکه ظهور
سعادته و شقاوت (و اما رسول صلح و لهذا قال شیخین سورة هود و اخواته لا تخفون علی من قول
تواستقیم کما امرت شیخیه کما امرت نانه لا یدری اهل امر کالیافق الله اذ فی حق او یا یخالف الارادة فلا
یعنی پس رسول رساننده است برای امر تکلیف نه بر آنکه اراده و برای همین تملک حکم تکلیف با حکم
اراده که منو و حضور صلی الله علیه و سلم که شیب آورد در اسرار که هر دو اخوات او برای اشتغال او بر قول
حق تعالی مستقیم کما امرت یعنی است باش چنانکه تو حکم کرده شده پس شیب آورد و حضور صلی الله علیه و سلم
را قوی از تعالی کما امرت زیرا رسول رساننده آنرا حکم کرده شد با موافقت اراده تا که واقع شود یا بمخالف
اراده تا که واقع شود و لا یرت احد حکم الارادة الا بعد وقوع المراد الا من کشف الله بصیرته فادک
ایمان امکانات فی حال تواتر علی باری علیه میگوید عند ذلک بما یراه و شناسد کسی حکم اراده حق را مگر
بعد وقوع مراد مگر یک کشف کرد و الله تعالی بصیرت او را پس ادراک کند ممکنات را در حال ثبوت
آنکه بر آنچه بود پس حکم کند نزد این ادراک بدانچه میشد (و هذا قد یکون لاحاد الناس فی اوقات لا یکون
مستصحبان یا اوری یا یحصل بی و لا یکلم لشرح بالحجاب و لیس المقصود الا ان یطلع فی امر خاص
لا غیر) و باشند این گاه پس بر آنکه احاد او میان در اوقات مخصوصه باشد و ایم نبی علیه الصلوة و السلام
را فرمود و الله تعالی که بگویند آنچه کند با من و ندانم چنانکه یا شناسد پس تصریح کرد و بحجاب و نیست مقصود از کشف
بر آنکه بعضی مگر آنکه مطلع شود و بعد در امر خاص نه غیر و حدیث غلت الاولین و الآخرين در مقدمه شب
معراج امر خاص است پس معجزات حق در سوره رت تسلیم عموم علم پس ثبت و حدیث بطور الجمیت
چنین گفته اند و حق آنکه که در مقام اتحاد با حق مخلوق به همه علوم حضور صلی الله علیه و سلم را تفصیل در یافت
بود و نسبت هر وقت باست بعضی علوم مثلا انشاء السلام علیک ایها النبی و رحمة الله برکاته بدلیل ظاهر و قریب
از مشرق و مغرب تا بوصول آفتاب باز مشرق میخوانند و مستقیم در النجیات انشاء است نه اخبار و الله اعلم
بالصواب و حال برادران یوسف در ضمن نفس یوسفی سیاید باید دانست که در درس ۹ فصل ۷

مکونین پدر و برادران را مسافر فرمود که جدا کنجا ب اسحاق و اسماعیل را که برادر بزرگ اسحاق بود بیکایه جدا شمار کرد و ابراهیم را که جعقیقی بود مسافر گفت پوئوس فرماید که این مسافرت بنظر نابالغی و دلت اسلامی بود و بحسب درس ۲۹ فصل ۴۴ مذکور چون هنگام وفات یعقوب رسید یوسف را طلبید و گفت که مراد مقامات پدر و برادران و دفن کنند و یوسف حسب درس ۱۴۴ فصل مذکور قبول کرد پس ازین وجه یعقوب سجد شکر بجا آورد و تفسیرش در نامرعی است که این اشارت بزمان اسلام بود و نیز در فصل ۸۴ مکونین است که یعقوب افریم بن یوسف است سز ساخت بدان نظر که در اولادش عبداللہ بن سلام افریمی شد است

فصل حکمت نوریت فی کلمتہ یوسفیتہ بدانکہ یوسف علیہ السلام چون بعد از تاسف بسیار از رحیل پیدا شده اند مسی یوسف اند و قضا آنجا ب حسن قصص در تورتیه و قرآن مجید مفصل سطر خط اصلش آنکہ چون رحیل وفات یافت و یوسف از ایام طفلی صاحب لیاقت و کیا ست بودند محبت یعقوب پادہ بایشان شد تا آنکہ بہفتہ سالگی رسید زیرا در زمان یعقوب در این زمان صبی بخلائی رسیدی کہ مرتبہ ایست قبل از ترعرع گو درین زمان بالغ کامل و چہارہ میشود پس آنجا ب با برادران خود کہ سیران بلما و زلیبا بودند کہ ہر دو کثیرک بودند گو سپندان می چہریند و با سربل حال جہالت و رو بن و بلما انچہ واقع شدہ بود یوسف علیہ السلام خبر میکرد پس لباس رنگا رنگ یوسف می ساخت کہ برادرانش برو حسد بروند پس شبی یوسف بخواب دید کہ میان گشت زار و ستاب بتیم انیک دستہ من با استاد و دوستا برادران خم شدند و میرادران خود بگفت پس برادرانش گفتند کہ بر ما تسلط خواہی یافت و در پر کنین شدند باز یوسف خواب دیدہ برادران و پدر بیان کرد کہ یازدہ ستارہ و آفتاب و ماہتاب سجدہ کردند کہ اسرائیل یکا کے آفتاب و ماہرش ماہتاب و یازدہ برادرانش یکا کے ستارہ بودند پس یعقوب بنظر شدید غصہ کرد کہ آہ من و ماہر و برادرانش ترا سجدہ خواہند کرد و حسد برادرانش زیاد شد و یوسف و ترخلیہ یعقوب نصیحت کرد کہ باز خوابی را برادران مکونی زیرا در خاطر خراب خود وقعتہ داشت تا برادرانش کہ می اعظم نمایند کہ شیطان براے انسان دشمن ظاہر است و حقیقتش کہ بشت در بر شخص الشیطان موجودہ از پراپند گو سخندان مالست کرد پس برادرانش برادے شرکت او در لہو و لعب و چہریند ان گو سپندان با یعقوب غرض کردند و یعقوب مکر برادران یوسف بصورت گرگ متقل شدہ بود پس گفت کہ خوف کنم از در پدن گرگ اورا پس برادرانش گفتند کہ ما جوان ہستیم و بصورت زبان کار با شیم و اتفاق جان شد کہ برادرانش

برای این که بقیه شلم رفتند و حق تعالی خواست که آن وعید چهار صد ساله قید که براسه اولاد ابراهیم
مقرر شده بود کامل کند پس اسرائیل و ابراهیم و همه در میان برادرانش نزد برادرانش شلم فرستاد و فرمود که
خبر آنجا بمن اگر پس یوست بقیه شلم رسید راه فراموش کرد و از شخصی نشان برادران پیدا و گفت که بقیه
دو تن رفته اند پس در آنجا رفته برادران لایق شد پس ازین رو نسبت برادران یوسف برادرانش و در آنجا رسید
شده است زیرا با برادرانش یعقوب روانه کرده بود پس برادران قصد بی کرد و نزدیکی با دیگران میگفت
که این صاحب خواست باید که بقیه شلم و باقیه بگویم که درنده او را درید تا انجام خوابا دیده شود لیکن در آنوقت
روین او را خلاص کرد که خوشتری نکند و فرار بران کرد تا از قبا که بود قلمو نشو برهنه ساختند و در چاه بے
آب انداختند و خود براسه نان خوردن نشستند و رین هنگام چون نظر بالا کردند تا فائده اسامیلیان دیدند که
بصری بودند پس بیرون رفتند از شکله یوسف گشته شود و بران باشد که با اسامیلیان بفرستیم پس وارد
شان دوی افکنند یوسف علیه السلام را گرفت پس چون بیرون آورد و گفت ای بشارت انیس غلامی
پوشیده کرد و او را به بیضاغت و فلووس ناقصه از برادران یوسف خریدند و بمصر روانه گشتند و روین را که
بچای رفته بود خبر ازین فروخت نبود چون باز آمد و بیکه در چاه نیست با چای خود درید و بچای فروخت کرده
خوش بر با چای بود قلمون یوسف انداخته نزد پدر آوردند و گفتند که گرگ درنده درید یعقوب گفت که
درنده کلان یعنی بکر درید و سخت ماتم و صبر نمود که شکایت بنیر حق نمود و اسامیلیان او را در مصر نفروختند
و بولطیف مصری جاد و از فرعون راز نه بود ساقه بزینجا و او را پسری بود پس بچای بکر کرد و مختار
بر کار خان خود اخت اندین عصبه یهودا از ان مساه شرع کنانی نکاح کرد و از نو غیر او آن و سبیل
وجود آمدند و نکاح غیر از مساهات ترک انی شد و غیر دانات یافت و یهودا با دنان گفت تا تر دمر و دوازده
اولاد براسه برادر کلان بگیرد که دران زمانه این روان منع نبود لیکن او مان هم بر دو تهر سجان بد خود
برفت و سبیل جوان شد و تهر از سبیل که بخت بدو یهودا بفرست و تهر از بکر کرد و ند که خسر تو می آید پس
او حسب دستور کنانیان بیوگی خود ظاهر کرد و بصورت دیگر زنان رخ خود پوشیده یهودا بطور خرمی بخت
که زن او مرده بود و یهودا ندانست که این تهر است و بطور خرمی آفند کنانی بنا شد که برو حد لازم آید پس
از نو خرمی بطور شهبه پیدا شد که مثل کوه بود و ضاره با و تو ام بود و در مصر زینجا بر یوسف فرستاده شد
قصد مواصلت ساخت این معنی آید و لقد همت به است و یوسف قصد نکوی با زینجا نمود این معنی آید و تهر بنا

صفتی فارسی را بجا
نکند

چراست یوسف بر آن پروردگار خود را زیر این مکر بود این حتی لولا آن بر آبرمان رب است و گفت که رب من
 بصورت بوطیفار با من نکلوی کرده است که مختار کارخانه خود نمود چنان اتفاق افتاد که روزی در اندرون خانه
 رفت و کسی دیگر نبود زلیخا خانه را ملاحظه دید و خواستگار شد و گویند که مکان بخوبی عظیم ساخته بود و تصور یوسف
 و زلیخا جایگاه کرده و پرده برایت بست خود کرده بود یوسف پرسید این پرده براس چیست زلیخا گفت که از
 براس شرم این پرده افکنده ام یوسف گفت که ازین ست شرم داری لبس از خدا تعالی چرا شرم ندارم
 که حاضر و ناظر است (یعنی تا آنکه در رویت من رویت اوست) پس یوسف فرار کرد تا آنکه قفلها با شارت
 یوسف افتادند بالاخر قفل مفتوح رسید و او در افتاد و درنگی کرد پس زلیخا دامن یوسف از عقب گرفت
 که پاریده شد و یوسف بدر رفت و زلیخا فریاد برآورد که این غلام عبری از من اراده ید نمود و بمن خنده
 کرد و چون من انکار نمودم دشوار ساختم فرار کرد و دامن خود را گذاشت پس این خبر شهرت گرفت و
 بوطیفار آمد و بر یوسف غصه شد پس آنجناب علیه السلام بر پاکیزگی خود حسب قرآن مجید بطور اعجاب ظاهر
 کرد که کسی را احتمال شبی نماند و فرمود که شیر خواره برای گواهی طلبید که در حق من گواهی دهد پس لطف شیر خواره
 نیز بطور گواهی داد که باز کسی را جای شبی نماند که ملاحظه کنید اگر دامن از عقب پاریده است قصور
 زلیخا است که در وقت فراغت عادت گیرندگان است که از عقب گیرند و اگر از پیش پاریده است قصور یوسف
 است زیرا کار بد کار آن است که برانی شتابی پارچه مقام عضو نمائی نشان پاریده شود پس چون دیدند
 که از عقب پاریده شده است بوطیفار قصور زلیخا دانست پس در امر ابرنامی زلیخا ظاهر شد که از غلام خود
 خواستگار فعل شیع و شت پس زلیخا براس دفع عار و عوتی عظیم نمود و در یک دست زنان کار دے
 و در دست دیگر لیمون داد و گفت که چون یوسف را بنید لیمون را از کار و تیرا شد پس چون دیدند
 بجای لیمون و ستمای خور تراشیدند و گفتند که این بشر نیست بلکه ملکیت بزرگ ازین مقام
 قول صدیقیه است رضی الله عنهما و نسبت حضور صلی الله علیه و سلم لوانی زلیخا لور این حسینة لطفین
 القلوب بالا یدے یعنی ملاست کنندگان زلیخا اگر بنید جبین مبارک حضور صلی الله علیه و سلم را هر آئینه
 قطع کنند و لمار بمقابل دستمال حاصل یوسف علیه السلام دعا کرد پس از اثرش در دل مصریان صلاح
 آمد که یوسف را در قید کردند پس از لیاقت آنجناب دار و نه قید خانه جمله کار و بار خود یوسف سپرد آنجناب
 با امانت و دیانت جمله کار می ساخت و به نه سال اتفاق چنان افتاد که فرعون بر دار و نه باور چنان

ویدار و نه ساقیان غصه کرد و در قید خانه بجاییکه یوسف مقید بود در بند کردند و بعد دو سال از قید خود هر دو خواب
دیدند و در تعبیر نشستند و گذر یوسف بر ایشان افتاد و سبب بخشش پرسید پس ساقی گفت که در بزم تاکه
سه شاخه سر سبز شده گلها آورده خوشه انگور بر آرد و پس آلبه از خواستش و فرعون را نوشانیدم یوسف
فرمود که این سه شاخه سه روز است که روز سوم فرعون بنیست تو عدالت خواهد کرد و ترا باز بعد سه ساقی گری
مقرر خواهد نمود و چون تو غرت یابی بے قصوری من ذکر کنی که مرا مردمان در دیده از عبرت ایشان در اینجا
آورده غلام نموده اند و قصور من کرده ام و در قید خانام و آنان برگرفت که من خواب دیده ام که بزم
سه سبزه انانند و در سبزه باله قسم از طعام فرعونست و پرندگان از زمان سرمست میخوردند فرمود که
فرعون بعد سه روز ترا عدالت خواهد کرد و خواهد گشت که طائران گوشت تو خواهند خورد و حکم فرعون
بدستور فرموده آنحضرت علیه السلام جاری شد پس معنی قضی الامر الذی فیستفتیان مطابق تورات است
و ساقی غرت یافته یوسف را نزد رب و مالک خود یاد نکرد و بوجه آنکه یوسف صدیق و سفارشی خواسته بود پس
تا چهار سال دیگر در قید ماند و بعد انقضای چهار سال فرعون خواب دید که برب و ریا خول بصورت هفت گاو
فریه اند و هفت گاو لاغر بد شکل فریه گاو ان را میخورند و فرعون از خواب بیدار شد و باز بخواب رفت
و دید که هفت خوشه خشک هفت خوشه سبز را خورند چون بیدار شد در فکر افتاد و بجای دو گران و غیره ذکر کرد
انان گفتند که خوابی بر ایشانست و ما تعبیرش ندانیم انگاه ساقی را یاد آید و ذکر یوسف بدستور یکدیگر و میری و
عین کرد و او حسب حکم شاهی نزد یوسف آمد و آنجناب بستر سبزی هفت ساله و بعد از او بقیط سالی هفت ساله
تعبیر نمود و از نظر ذکر دریا فرمود که بعد هفت سال خشکی سبزی خواهد بود پس از یاد شاه حکم خلاص شد
لیکن یوسف علیه السلام از برای آنکه نبی عظیم بود خواست که پاکیزگی خود ظاهر نمایند چنانکه در قرآن مجید است
که عالم از زمانیکه دستما خود بریدند پرسیده شود پس جمله بر پاکیزگی یوسف شهادت دادند و اینها گفت
که اکنون حق صاف ظاهر شد پس یوسف را که دیناری سالگی بود بر کل کارخانه مسلط نمودند پس جنس
زراعت که هنوز در خوشها بود تا هفت سال از مصریان گرفتند و بگردن او هر شهر جمع نمودند و ملک او
علیه السلام با مسات اسات بنت فوطی غریغ بنی شد که در زمین ادن میماند پس از او اول زاده شد و
نامش منسی نهادند که در وقت ولادتش پنج راس بیاورد و دوم زاده را اغریغ معنی خرد از نام نمودند
و در نام آنجناب اشارت به پیشین گوئیست که از نسل آنجناب عبید العبد بن سلام مخری خواهد شد که ایمان

بنجم المصلين عليه السلام خواهد آورد و درین هفت سال فراوانی غله بسیار شد بعد از آن هفت سال قحط عظیم
 افتاد که مصریان از غله تنگ آمدند و بفرعون شکایت بردند فرعون حکم داد که بر یوسف روید پس یوسف
 وزیر را بکشاده و بفرخت و یعقوب چون شنید که در مصر غله موجود است بنا بر آن سوا که بینا مین و ده برادران
 یوسف برای زید غله در مصر آمدند آنان یوسف را شناختند لیکن یوسف شناخت پس یوسف بدرستی فرمود
 که شما جاسوس هستید و خواب خود یاد کرد آنان گفتند که نه بلکه غلامان است برای خرید غله آمده اند و بر یک
 مادر است کبیر السن که دو از ده پسر داشت یکی گم شده و دوم خود زود پدید است پس یوسف گفت که از اینجا
 شما را جاسوس گفتم و امتحان کرده خواهید شد که یک کس نزد پدر برود و برادر خود را بیارد پس تا سه روز
 مقید داشت و فرمود که یک کس از شما بقید ماند و باقی بروند تا برادر خود را بیارند تا راستی و دروغ شما
 دریافت شود پس شمعون را رو بر روی شان بستند باقی را در غله قیمت بناده روانه نمودند که آنان از
 قیمت خبردار نبودند و جمله حال یعقوب گفتند پس یعقوب گفت ای چه کردید که قیمت بهمه غله است یوسف نیست
 و شمعون مقید است و بینا مین مای برید پس یوسف گفت که اگر نیارم دو پسر انم را ضمانت میدهم او شان را بکشی مگر
 یعقوب رضانا دل پس قحط سالی زیاده شد و غله قریب باختام آمد پس یوسف گفت که اگر بینا مین را بفرسی غله
 می آیم و نه والی مصر گفته است که ربوی من نخواهید دید یعقوب فرمود چرا که بینا مین کردید گفتند که والی آنجا مارا
 تنگ کرده از حالات یک یک از قبیله پرسید پس ای که بهمه ما بینا مین بسازی که درین وقت دو مرتبه غله
 می آوردیم پس یعقوب ناچار شد و هدیه از روغن بلسان و شکر و موم و غیره تیار کرد پس هدیه و موم نقدی
 گرفتند و بمصر رسیدند و طعام بخنجه شد و بوقت دو پاس روز اندر مکان یوسف رسیدند و دانستند که از بنا
 نقدی حیل گری کرده مارا در اندرون مکان کرده است پس از در و نه خانه یوسف گفتند که اینک آن
 نقدی که در گونا گوی مانده شده بود و نمانیم که اگر کم کس نقدی در جوال کونمانده است پس در و نه تسلیم
 داد و شمعون را نزد ایشان آورد و آنان هدیه پدر را به یوسف تیار کردند و چون یوسف تشریف آورد
 هدیه پیشکش نهادند و در سجده افتادند آنجناب از حال پدر بزرگوار پرسید و آنان خیر و عافیت او گفت
 سجده رفتند نگاه بینا مین را یوسف شناخت و گفت این همان برادر خرد شماست و خود را مضطرب نماند
 کرد و اندرون رفته گریه کرد و رو شسته بیرون آمد و طعام بناده شد و هر قایله دو داکس مقرر شدند و
 که هیچ گونه بود و بر روی بینا مین نهاد و گویند که بینا مین رنجیده بود از تنهایی خود پس یوسف او را به

خود خورایند و در نمازی گفت که برادرش بیستم مگر یک یکن و بداد و نه گفت که هر قدر غله که توانند برداشت آرد
 بدی و قیمت در جوال که نهاداشته شود و سپاکه سیمنم در جوال برادر خردشان بنه پس چنین کردند چون صبح دوم روز
 شد نزد موزن آواز که داد که شما و زدا کنید که پیانه سیمن ملک آورده اید آنان گفتند که ما و زدی بنیکیم پس
 تا لاشه بکشید و در جوال کی که بر آید غلام شود پس تلاش نموده شد از بزرگ تا خرد بالا خرد و جوال بنیامین
 بر آید و گفتند که اگر این و زدی کرد و زدی کرده بود برادرش کلان حالانکه مادرشان را حیل تباهی
 لایان گرفته آورده بود و یوسف که شیر خواهر بود بدان نظر یوسف فرمود که شما بدترین کسانید پس جمله
 بر پدر رفتند مگر یهود از بخت و هر چند عذر معذرت کرده میفید نیفتاد و یعقوب را بشمارتے بود که با داز گوشت
 ملاقات خواهی کرد پس یعقوب بسلطان را باز فرستاد که یوسف نیست و بنیامین گرفتار شده و یهود انیاد
 پس واپس بر یوسف آمدند و یهود گفتگو که در از کرد چنانکه در کتاب نکوین است بالاخر یوسف فرمود که
 شما یوسف چه کردید انگاه گفتند که ایا تو یوسف فرمود که من یوسفم انگاه برادرانش از دیدن فرمود که قصور
 شما معاف است خدا قلمی را منظور چنان بود که درین قحط سالی جان شما بسلاست مانده و سال هنوز
 شده اند پنج سال قحط سالی دیگر باقی هستند پس قیص خود بادشان بداد که بر روی پدر نشید که بوشید
 خواهر شناخت پس چون قافله روان شد حق تعالی از منزلها بوسی قیص یوسف و رشامه یعقوب رسانید و
 فرمود بوسی یوسف محال پس یهود گفت که من قیص یوسف نزد پدر برده بودم که یوسف دریده شد خود
 من این قیص را بر روی پدر برم پس بر روی یعقوب نهاد و چشمانیکه از گریه سفید شده بودند از
 انداختن قیص درست شدند و نزد یعقوب جمله درآمدند و یعقوب قربانی بمقام میر شیخ متصل کعبه شرفی
 گذرانید و خدا تعالی را در خواب دید حق تعالی فرمود که با کلف بمصر برو و اولاد ترا باز پس در اینجا خواهم آورد
 پس نزد یوسف جمله رفتند و یوسف برای استقبال آمد و یعقوب و لیا و یازده برادرانش سجده کردند انگاه
 یوسف فرمود که خواب من خدا راست کرد از فرعون ملاقات کرد و حسب اجازت فرعون بمقام جشن
 اقامت و زید نزد مصریان جمله نقدی در خرید غله صرف کرد و چون نقدی نماند چهار پایه ها که خود
 و او و چون چهار پایه هم باقی نماند و گرانان غله بحد تمام رسید از اضیاءه خود فروختند و یوسف چنان
 مقرر کرد که رعیت زراست کند و حصه پنجمین نفر عین داده شود و یعقوب در زمین جشن هفتمه سال
 بزیست و در عمره هم خود و ذوات یافت و یوسف علیه السلام جنازه را حسب وصیت در زمین کنعان متصل

الحق و برایم دفن کرد و بعد از یوسف در مصر و سپس آمده حکومت ظاهری و باطنی نمود و هنگام وفات خود که در سنه
 یصه دود بود وصیت فرمود که استخوانم در هنگام خروج از مصر یعنی در زمان موسی به همراه برید و بجایه پدرم
 فن کینید و همچنان کردند و نسبت اسلام پیشین گوئی که جدا شمارا باز یاد خواهد کرد یعنی بعد بر بادی قوم اسرائیل
 در مدینه در زمان اهل اسلام انبیت مقصد یوسف علیه السلام و متصل تر در تورات و قرآن مجید است و برای
 طبیعت بزرگ کتب قدری بسط نمودیم تا مخالفت دریافت نشود اکنون متوجه بشرح کتاب میشویم بدانکه از
 صفت انتخاب علیه السلام ناخوش گشت که اتفاق آنحضرت علیه السلام بعالم مثال مطلق و مقید بدرجه کمال بود و در آن
 وجه قادر بر تعبیر و یاد بود و عالم مثال معبر بعالم نور است بدان جهت حکمت انتخاب منسوب بنور شد و اهل کمال
 با سه حالت باشند یکی ابتدائی که در مناسبات نمونه اشیا ملاحظه کنند و خوابها را که شان مثل فلق صبح برآید
 در حالت تعبیر و گویند باشد و دوم حالت متوسط که بعالم مثال مطلق از برنده چنانکه یوسف علیه السلام را که در مناسبات
 بعالم مثال واسطه پیدا نموده تعبیر میداد و سوم حالت اعلی است که در خود نمونه هر چیزی را دریافت نماید و حقیقت
 عروج است بر قدریکه بلند مرتبه باشد در خود یاد باز بدانکه خواب سه قسم است یکی از غلبه عناصر مثلاً در کسیکه
 عطر غالب اشیا تیز در روح حاکم کند و یکسکه خون غالب اشیا سرخ خواهد دید و یکسکه بلغم غالب در یاد
 آب بیند و یکسکه سودا غالب اشیا تیره و تاریک بیند و علی هذا چنانکه در حکمت جدید در انسان هفتاد و یک
 زینت سوسه یکم و طلاسیر از غلبه هر یکی یا از غلبه ترکیب مناسب هر رکن در خود چیزی را بیند و دوم از مازشت
 اشیا پیدا شود چنانکه عادت باشد مطابق او و خیال تراشد و درین خوابهاست که بلب شیطان حاصل شود
 آنکه سبب از آینه خیال عقید یا مطلق که انچه در انسان صفت غالب باشد آن مری شود مثلاً از کثرت حققت
 از کثرت از آینه خیال است که برود مکه کند و هر یکی را اصلیت معبر واقف و کارتا هر یکی را بمقام او برود و در
 هر یک یا کم است بیننده و دیده است پس رویت آنچه صحیح است و یوسف براسه این جمله واقف اول برود و در
 خلفا و اوبان نظر نماید (در نه حکمت النوریه انبیا و انوار با علی حضرت الخیال) نیست حکمت نوریشانی
 چنانچه در مطلق بعالم مثال که انبساط و ظهور از این حکمت است بر حضرت خیال کسیکه بداند بدانکه خیال
 عبارت از خوت متجمله است اصل و وجود معنی ظهور است که ظهور وجود در و کمال و وجه است بلکه هر چه در
 ظاهر کثرت است از خیال است زیرا عالم عبارت از اعتبارات و انشیه است که خیال موجود اند و در
 نابع موجود است براسه وجود ذاتی و غیره نیست پس در حقیقت خیال شمسیت باقی از تعبیر آدم که در

خیال آنجناب نهاده شده بود که دروغها بنابه حلقه باشد در صحرائی و درین عالم خیال مفید بخاوری
عالم مثال مطلق مخلوق و انسانست و عالم مثال مطلق عبارت از علوم مبادی عالمیه است که در ایشان جسد
منقش بدان نظر بعالم نور مجرب (و هو اول مبادی الوجودی الالهی فی اهل الفنایه) و اینسا طویر اول مبادی دوی
است و اهل عنایت بخواب بلکه حسه است از شش و چهل حصص نبوت و وحی که شش ماه حضور صلی الله
علیه وسلم را درین عالم بود و زمان دوی حضور صلی الله علیه وسلم است و سه سال ماند پس حصص چهل و ششم
از نبوت شش ماه شمار کرده شد و وحی عبارت از اطلاع دادن حق بطور عنایت بطور یقین بلا کسب بر
موجود مقدس نه اطلاع عینیکه لقیاس و تجربه و سمر نیم و غیره بکسب حاصل شود که یقینی نباشد و از وحی خارج
است و هم عینیکه بلا کسب بر کسی غیر موجود حاصل شود آن هم از وحی خارج شد و هم عینیکه موجود غیر مقدس
را حاصل شود مثلاً منکرین نبوت را حاصل شود آن هم از وحی نیست پس حصول علم و جلال و جلاله را که غیر
موجود یا موجود غیر محقق نبوت باشد آن از وحی نباشد و هم آنچه از نجوم و رمل حاصل شود و حقیقت ظن است
از علم نیست و از قیاس یقین علوم اولیایک به بدیهه یقین نرفته باشند که درو باهم اختلاف باشد خارج شد زیرا
صاحب وحی صاحب یقین باشند گو اطمینان در ادراک حاصل نشود که بلفظ ترو و نسبت ایشان بجا گفته اند
لیکن آن ترو عامی نباشد چنانکه ترو و دیاره و عده اسحق حضرت ابراهیم را بود بدان نظر حق توانی
بر رسید که آیا ایمان نیار و سه عرض کرد ایمان آوردیم لیکن اطمینان قاطع خواهم و همین سخن حضور
صلی الله علیه وسلم را بمقابل اطمینان نزع از آمدن جبرئیل بار اول شده بود و آن بر چند اقسام است
زیرا این اطلاع در خواب خواهد بود یا در بیداری و آنچه در خواب خواهد بود و خیال مقیدشان خواهد بود
یا خود عالم مثال بر ایشان مکشوف شود یا در خواب ملکی یا بنی فرماید یا روح اعظم خود تمثال گردد و این
پنج قسم شدند و در بیداری نیز این پنج قسم ظاهر شوند و گاهی در حالت فناء بعض یا جمله عالم را و خود بیند
پس خواب انبیا اول مرتبه است از وحی زیرا اکثر شئی بتدریج حادث شود یا آنکه بصورت سلسله بر سر
در یافت گردد که صورت تفریق اعضا درو باشند و در کتب اذکار مفصل کرده اند چنانکه دانیال و حضور
صلی الله علیه وسلم را میشد (نقول عاقله شئی الله عنهما اول ما بدو به رسول الله صلی الله علیه وسلم من
الوحی الرویا الصادقة) فرماید صدیق شئی الله عنهما اول وحی که شروع شد بحضور صلی الله علیه وسلم
رویا صادق بود (نکار صلی الله علیه وسلم لایری رویا الا حزن مثل فاق الصبح نقول لا خفاء بها) پس

بود حضور صلی الله علیه وسلم ندیدی رویار اگر آدمی با تعبیر خود مثل بر آمدن صبح تعبیر میفرمود صدقه که نه
 خطا بوده و آن (والتی بهنا یغفلها لا غیر) و تا اینجا رسید علم آن مخدوم ام المومنین رضی الله عنهما درین حدیث
 نه غیر کو آن مندرسه واقف بسیار از غیر ازین حدیث بود (و کانت المدّة فی ذلک ستة اشهر) باز میفرماید ام المومنین
 رضی الله عنهما و بود درین رویار با حضرت صلی الله علیه وسلم شش ماه (ثم جاره الملك) باز آمد حضرت
 صلی الله علیه وآله وسلم را فرشته در حضرت مثال یا خیال در حالت بیداری (و ما علمت ان رسول الله صلی الله علیه
 وسلم قد قال ان الناس نيام غاف ما تواتوا انتموا) و ندانست ام المومنین رضی الله عنهما درین تعلیم که رسول الله
 صلی الله علیه وآله وسلم فرمود است که آدمیان خوابند مانند پس چون بیدار شوند و بختی چون از عالم حس
 بزمند به عالم مثال و از مثال به عالم ارواح و از ارواح با عیان و از عیان با سواد و شمعون ذاتیه پس حال شان
 مثل حال خوابندگانست که بزمند تا بویل خواب و چون بیدار میزند و رجوع به عالم مثال و دیگر گشت خیر دار شوند پس هر چه
 دیده شود و در حالت حس حسب حدیث دیده شود و در مقام (و کل ما یری فی حال النوم فنون ذلک القبیل و ان خلقت
 الاحوال) و هر آنچه دیده شود و در حالت خواب پس و ازین قبیل قابل تعبیر است پس هر چه دیده شود و در حالت
 حس که حسب حدیث صورت تمام دارد پس و قابل تعبیر است و اگر چه مختلف شوند احوال لزوم و حال لزوم عام است
 که مزاج حقیقی باشد یا حال لزوم حکمی (مفصّل تر لما ستدش) پس رفت مقوله ام المومنین شش ماه بابت لزوم
 حقیقی (بل عمره صلی الله علیه وسلم کله فی الدنیا ملک النابت) بلکه عمر حضور صلی الله علیه وسلم بود و دنیا برین طوط
 لزوم که تعبیر ازین عالم به عالم دیگر میفرمود (انما هو مقام فی مقام) تجرین نیست که عمر آن حضرت صلی الله علیه وسلم خواب غائب
 خواب بود که تعبیر صور مرئیه را بطرف حقائق فرمود (و کل ما در من هذا القبیل فهو المسمی عالم الخیال) و هر چه وارد
 ازین قبیل پس اوسى به عالم خیالست چنانکه گفته اند شمع انما الکون خیال + و بوجوه فی الحقیقة اکل من فیه نداء
 فان اسرار الطریقه خیرین نیست کون خیالست و او در حقیقت حق است هر که بفهمد این رسد با سر طریقت (و لهذا
 یعبّر الی الامر الذی هو فی نفسه علی صورة کذا الظاهر فی صورة غیره) و براسه همین تعبیر کرده شود امر که او فی نفس
 در صورت ظاهر شده است در صورتیکه غیر صورت ظاهر است (فیعبر العا یر من هذه الصورة الی الصورة الناکم الی
 صورة ما هو الامر علیه ان اصحاب) پس عبور کند عا بر از صورتیکه دید او را نام طرف صورتیکه امر بدست اگر تصویر
 رسد (و ظهور العلم فی صورة اللبن) مثل ظهور علم در صورت شیر (فعبّر صلی الله علیه وسلم فی التاویل من صورة
 لبن الی صورة العلم فتاویل صلی الله علیه وسلم هی قال قال هذه الصورة اللبنیة الی صورة العلم) پس تعبیر کرد

بنی صلی الله علیه وسلم در تاویل از صورت شیر بطرف صورت علم پس تاویل کرد حضرت صلی الله علیه وسلم ای خود
 که مال این صورت لبنیه بطرف صورت علم است (ثم انه صلی الله علیه وآله وسلم کان اذا اوجی الیها خذ عن المحسوسات
 المتشابهة فی غایب عن الحاضرين عند) باز آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون وحی کرده میشد بطرف حضرت
 صلی الله علیه وآله وسلم میگرفت میشد از محسوسات متشابهه پس پوشیده شده و غایب گشته از حاضرین که نزد حضور
 علیه السلام بودند که نه باقی مانده احساس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را (فانما استری عنه) پس چون رفع
 کرده شده وحی را کرده میشد بطرف حاضرین که احساس میفرمود و باز نگاه احساس میفرمود علیه السلام
 (فانما اوکده الان فی حضرة الخیال) پس او را که نگه وحی را اگر حضرت خیال (الان لا یسمی ناسا) نگه کند و جزو
 غیبیست حواس نام داشته نمیشد تا هم واکنش اوقات در صورت سلسله الحواس بود که سخت مشکل طور است که از
 حواس گرفته میشود چنانکه در کتب اذکار مفصل است (وکنه لک اذا تمثل له الماک جلا فذلک من حضرة الخیال
 فانیلیس یحس واما جرمک فدخل فی صورة انسان) و همچنین است چون تمثل شود براسه او مکی بصورت مرد پس
 آن تمثل از حضرت خیال است زیرا که یک مرد نیست برین نیست که آن ملک است داخل شد در صورت انسان
 (فعبود الناطق العارف حتی وصل الی صورته بالحقیقة) پس تعبیر کرد آن انسانی صورت را ناظر بر این حضور علیه السلام
 تا رسید بطرف صورت حقیقه او (فقال هذا جبریل انما لم یعلم امر و نایم وقد قال لهم رب واطلی الرجل فساد
 بالرجل من اجل الصورة التي نلهم فیها) و فرمود که این جبریل است آمد شمار که تعلیم کند شمار مردین شمار بجای
 جبریل که می آمده در پیش محمد و در پیش محمد شده مقصود علی بود البینی مقصود از آمدن جبریل نزد حضور
 صلی الله علیه وسلم تعلیم علی و تمثل علی یعنی امت بود و فرمود حضور صلی الله علیه وسلم براسه شان که رو کنند برین
 مردی را پس نام و است حضرت صلی الله علیه وسلم از ابجد از وجه صورتی که ظاهر شد جبریل برای شان در آن
 صورت (ثم قال هذا جبریل) باز فرمود که این جبریل است (فاعتبر الصورة التي مال هذا الرجل المتخیل
 پس تعبیر کرد آن صورتی را که مال این رجل متخیل بود بطرف او (فمصادق فی المقالتین صدقین
 فی العین السیئة) و حضور صلی الله علیه وآله وسلم صادق است در ذات حیرت علیه و هم در مقاله صدق
 مشاهده چشم مجرمون مرد در چشم حیرت و صدق فی ان هذا جبریل فانه جبریل بلا شک) و صادق است
 در آنکه آن جبریل است زیرا او جبریل بود بیشک و این حقیقت تمثل است و برین تمثل حق مملوق نقیبا
 باید کرد که موسی علیه السلام اورا آتش دید و دانست که حق است علی هذا حضرت ابراهیم و در آنجا

در تکوین که یعقوب چون یارچه یوسف دیر فرمود که گرگ عظیم یاریده است یعنی مکر (ثم برا یعقوب علیه السلام ابنا
عن ذلک الکید والحق بالشیطان) باز بری کرد یعقوب علیه السلام ایام خود را از کید و لاحق کرد و اورا شیطان
و یس الامین الکید) و نیست این برا یعقوب مگر عین کید مرشد برائے مرید که نفاق الحارثین خیر من اخلاص
المریدین از پنجاست و بودن این ابراز کید ازان وجه است که هر چند جمله منسوب بحق وجود مطلق است و انجذاب
نسبت کید لشیطان ازان وجه کرد که از فرست در یوسف نبوت دریافت کرد و ادب و دانش خواست
تا نسبت مدام بمظهر اسم فاضل فرماید و تا که پاک کند از یوسف در آخر کار سود من را با برادران (فقال لشیطان
للاسمان عدو مبین ای ظاهرا لعداوة) پس فرمود که شیطان برائے انسان دشمنیت مبین از ظاهر العداوة
زیرا حقیقت انسان انس بنج نعمانی بخوابد و حقیقت شیطان که بعد است بر خلالت آن و در وحی که مجافای بعد
است آن شیطانست (ثم قال یوسف بعد ذلک فی آخر الامر هذا تاویل رویاے من قبل قد جعلنا ربی حقا
ای اظهر بانی انس بعد ما کانت فی صرة الخيال) باز فرمود یوسف بعد ازین در آخر امر که یعقوب و ثیا و برادران
یوسف اورا در مصر سجده کردند این تاویل رویاے منست از قبل که گردانید امدانرا حق ای ظاهرا و در آخر
در جس (فقال النبی صلی الله علیه و سلم الناس نیام) پس فرمود نبی صلی الله علیه و سلم که آدمیان در خواب
اند پس گردانید آنحضرت صلی الله علیه و سلم مرتبه جس یا از قبیل نوم قابل تعبیر آنچه در جس یا نوم بر تعبیر
ندارد بلکه در حق مطلق را بنده ارد (فکان قول یوسف قد جعلنا ربی حقا بمنزلة قول من راے فی نوم انه قد
استیقظ من رویا را با ثم عبر ما ولم یعلم انه فی النوم عینه بارج فاذا استیقظ یعقوب رایت کذا و کذا و ایت
کافی استیقظت و اولتها بکذا هذا مثل ذلک) پس بحسب این حدیث گویا قول یوسف است که گردانید آن
خواب را پروردگار حق بمنزله آنکه بیند در نوم خود که بیدار شود از رویا که دید آنرا باز تعبیر بکند در خواب و
نداند که آن در عین خوابست همیشه پس چون بیدار شود گوید درم چنین و چنین و دیدم گویا من بیدار
شدم و تاویل کردم اورا چنین این فرمودن یوسف مثل نیست (فانظر کم مین ادراک محمد صلی الله علیه و سلم
و مین ادراک یوسف علیه السلام فی آخر امره مین قال هذا تاویل رویاے من قبل قد جعلنا ربی حقا معناه
مسلمی محسوسا) پس نظر کن چند قدر فرق است در میان ادراک حضرت محمد صلی الله علیه و سلم و ادراک
ادراک یوسف علیه السلام در آخر امر خود چون فرمود که این تاویل رویاے من است از قبل که گردانید آنرا پروردگار
حق منراے او جس است ای محسوس (و ما کان الا محسوسا فان الخلل لا یطعی ابد الا المحسوسات) و بخود

خواب یوسف مگر محسوس زیرا خیال ندرم گاهی مگر محسوسات را (غیر ذلک لیس له) غیر این نه حاصل شود چه
 خیال (فانظر اشرف علم و رتبه محمد صلی الله علیه و سلم) پس بین چه قدر اشرف است علم و رتبه حضرت محمد صلی الله علیه و سلم
 و السلام (و سابط القول فی هذه الحفزة بلسان یوسف الحمیدی ما لقف علی انشاء الله تعالی) و جمله سبط قول
 کنم درین حضرت زربان یوسف محمدی یعنی قولیکه واقف شوی برو انشاء الله تعالی یعنی از زبانیکه هر دم
 یوسف از است محسوس صلی الله علیه و آله و سلم یعنی خود (فقول) پس گوئیم (اعلم ان القول علیه و سلم)
 الحق او سبی العالم هو بالنسبة الی الحق کان ظل الشخص) بدانکه مقل علیه و سلم حق یا سبی عالم آن نسبت
 حق تعالی مثل مایست براس شخص (و هو ظل الله) و او ظل خداست بدانکه بودن عالم ظل خدا بسبب صورت
 می تواند یکی آنکه اثر اوست چنانکه اهل رسوم گویند و هم ظل روح است که روح اعظم مثل آفتاب عالم بشاب
 شمع اوست و شمع ظل آفتابست و قریب این قول اهل اتحاد است در اینجا هر دو مقصود نیند سوم مقید
 اوست و بیانش در اینجا مقصود و ظاهر است که بمقابل وجود مطلق وجود مقید نیست مگر بطور ظل که عبارت
 از اعتبار است (فمؤمن سببه الوجود الی العالم) پس بودن عالم ظل الله عین نسبت وجود است بطرف عالم
 گویا عین اوست و چه شبهه میفرماید (لان الظل موجود بلا شک فی الحس) براس آنکه ظل متعارف موجود است
 در حس شیک (ولکن اذا کان منه من لیظهر فی ذلک الظل حتی لو قدرت عدم من لیظهر فی ذلک الظل کان ظل
 معقولا غیر موجود فی الحس بل یكون بالقوة فی ذلک الشخص المنسوب الیه الظل) ولیکن چون باشد در اینجا آنکه
 ظاهر شود و رو این ظل تا اگر فرض کرده شود عدم آنکه ظاهر شود در این ظل باشد ظل معقول غیر موجود در حس
 بلکه باشد بقوت و ذات شخصی که ظل بطرف او نسبت کرده شده (محل ظهور هذا الظل الالهی المسمی بالعالم انما هو
 اعیان المکنات) پس محل ظهور این ظل اکتی سبی عالم خیرین نیست آن اعیان ممکنات اند (علیها استند
 هذا الظل) بر آنها دراز شد این ظل بحسب آنچه منتهی شد برو وجود و فیرک من هذا الظل بحسب ما استند علیه من
 وجود بذات الذات و لکن باسمه النور و وقع الادراک) پس ادراک کرده شود از این ظل که عبارت از اعتبار
 وجود است بحسب آنچه دراز شد برد از وجود این ذات و لکن باسمه او نور واقع شد ادراک (و استند هذا الظل علی
 اعیان المکنات فی صورة الغیب لمجمل) و دراز شد این ظل بر اعیان ممکنات در صورت غیب مجمل
 و غیب مجمل عبارت از هویت غیبیه است که علی الاطلاق مجمل است و صورت او عبارت از اعیان است
 و استند و ظل بر اعیان انصباح ظاهر وجود است با حکام این اعیان و بتقیید وجود بآثار آنها باشد ظل بر

مرتبه اطلاق او و فرق تقدیم و اطلاق است میان ظل ذوی ظل و شک نیست که جمل عدم است و عدم ظلمت است
چنانکه وجود نور و بیاض است پس چون بمسط شد نیز وجودی بر اعیان و صورت غیب مجبول پس امتزاج نور
و ظلمت در خیال آنکه پس حاصل شد بدان وجهه اندر آنکه زیرا چنانکه عدم محض در کثرت نشود و وجود محض نیز در کثرت
تا صورت امتزاج نیاید و صورت امتزاج بدان نظر گفتم که امتزاج وجود با عدم نتواند سوا کے مفقود عقل
از الامری الظلال تطرب الی السواد و تغییر الی البیاض من التقلید و المناصبه بنیاد و بین المخاص من حی الظل له
و انکان فی نفس البیاض فظلمه بنده المتماثل ای بهی ظلال را که میل کند بسایه ای اشاره کند بطرف خفا نیکه در آن
اعیان است براسه بعد مناسبت در میان ظلال و در میان ذوی ظل و گرچه باشد شخص سفید پس ظل او بهین طور
از الامری الجبال اذا جدت عن البصر الشاظر فظلمه سودا و قد تلوک فی اعیانها علی غیر ما یدر که الحس من اللوئیه
و لیس شمه علة الا البعد کز قتر السماء آبا نه بینی کوه بار اجد چون بعد شوند از بصر ناظر ظاهر شوند سیاه حال آنکه
بود در اعیان خود بر غیر آنچه در آنکند پس از رنگ و نیست و را اینجا علی نگر بعد مثل تیرگی آسمان که بنظر بعد چنان
و زیادت میشود (فندا ما انتخبه البعد فی الحس فی الاجسام غیر البیضاء) پس این سیاهی کوه را در بر قتر آسمان بجز
که حاصل کرد بعد و حس و اجسام غیر نیره و آنکه آن اعیان ممکنات نیست نیره و همچنین اعیان ممکنات نیستند
نیره پس از قبیل اجسام ظلمه اند و اثرات کردند بعد در ایشان ظلمت را (لانا معدومته و لا الصفت بالثبوت) بر
آنکه معدومته الخارج اند و گرچه تصف انبثیث (لکن لم تصف بالوجود و الوجود نور) لیکن تصف نشد بوجود خارجی
بای آنکه وجود خارجی نور است ظاهر کنذات شروا کاش و آثارش را در خارج بر عکس عیان ثابت که ذات حکام
و آثارشان در ظاهر شدند و در غایت غیر ان الاجسام البیضاء علی غیر البیضاء صفا) سوا کے آنکه اجسام نیره
در آن بعد بای حس صغر نیستی که باشند (فندا ما اثر آخر البعد) پس این تاثیر و گیر است براسه بعد (فندا
یدر که الحس الا صغیره الخ و حی فی اعیانها کثیره عن ذلك و اندر کثریات من) پس نه او را که کند او را حس
مگر صغیر الخ حال آنکه آنرا در عیان خود بزرگ اند ازین قدر و زیاده اند و کثریات از قدر محسوس (کهما لیسلم
بالدلیل ان الشمس مثل الارض فی البرم ماته و سمن و یج و شمن مرقه) چنانکه دانسته شود و بدلیل هندسه که آفتاب
مثل زمین است و در جرم یکصد و شصت و پنج و شش مرتبه و درین وقت از علم مثلث هندسه که جرم زمین از زمین
ثابت شد و حی فی الحس علی قدر الترس مثلا فندا اثر البعد العینا) حال آنکه آنجا به و حس بقدر بزرگ
مثلا پس این اثر بعد است (فما لیسلم به العالم الا قدر ما یعلم من الظلال و یجمل من الخ علی قدر ما یجمل من الشمس

الذی عنه کان ذلک الظل پس ندانسته شود از عالم مگر قدر آنچه دانسته شود از ظلال و جابل شود از حق بقدر
 آنچه جابل شود از شخصیکه این ظل از دست (من حیث هو ظل لیه لعلیم من حیث ما یجیل ما فی ذات ذلک
 الظل من صورۃ شخص من امتیة یجیل من الحق) پس از حیثیت آنکه عالم ظل است براسه خدا دانسته شود
 و از حیثیت چیزیکه در ذات این ظل است از صورت شخصیکه منته شده است از حق یعنی حقیقت مطلقه غیبیه
 ذاتیه ادراک نکرده شود (فلذلک نقول ان الحق سبحانه معلوم لنا من وجه مجهول لنا من وجه) و براسه همین
 گوئیم که حق سبحانه معلوم است براسه ما از وجهی مجهول است براسه ما از وجهی وجه معلوم بصورت ظلال است و وجه مجهول
 ذات اوست و دلیل برین قول حق تعالی است (الم ترالی ربک کیف مد الظل) ایادیه بینی اسی منّا طب بطرف
 پروردگار است چگونه دراز کرد ظل را و ظل آن سیاه نیست که تا طلوع صبح باشد و لولش را یک بغل ساکنا
 کیون فیہ بالقوة) و اگر خواستی پروردگار هر آنیکه کردی او را ساکن اسی بودی در ولعوت که آفتاب طلوع نکرده
 اندرین صورت ظل را کس ندانسته زیرا شئی شناخته شود از ضد و چیزی که ضد ندارد و چگونه شناخته شود
 و باز گردانیدیم آفتاب را دلیل بر وجود او که بعد از طلوع آفتاب ظاهر شود که ظل چیز است متاخر روشنی
 آفتاب باز کشیدیم سایه را بطرف خود اندک اندک که آفتاب غروب کرد و ظل پیدا شد این بطور ظاهر است و جناب
 معصفت فرماید (قوله) ما یكون الحق تعالی للمکنا حتی یظهر الظل فیکون كما یقین من المکنا استی ما ظله
 عین فی الوجود) فرمایند حق تعالی که نبود واجب بود که تجلی کند برای مکناست چنانکه قول حکماست تا که ظاهر شود
 ظل پس بودی نیست کل چنانکه باقی مانده است از مکنا تیکه ظاهر نشده هنوز برای او عینی در وجود (ثم یعلبنا
 الشمس علیہ ولیا لله واسمه النور الذی قلناه و لشمس له خمس) باز گردانیدیم آفتاب را دلیل بر ظل خود و
 آفتاب بلسان اشاره اسم خدا نوریت که فرمودیم و بعد گردانیدن بر ظل دلیل دریافت کند
 پس براسه ظل (فان الظلال لا یكون لها عین بعد النور) زیرا براسه ظلال نباشد عینی بعد از نور
 قبضه الهی (الینا قبضا سیرا) باز قبض کردیم ظل را بطرف خود قبض اندک اندک (و اما قبضه الهی لانه مله منته
 ظله و الیه یرجع الامر کما یقولون لا یغزو) و خبرین نیست که کشید ظل را بطرف خود براسه آنکه ظل اوست پس از او
 ظاهر شد و بطرف او کل امر رجوع کند پس رجوع شونده ظل حق است نه غیر او فرق اعتبار نیست فرق مطلق و تفریق
 (و ظل ما ترکه فهو وجود الحق ظله فی اعیان المکنا) پس هر چه ادراک کنی پس او وجود حق است ظاهر شود
 اعیان مکنا (من حیث بهیة الحق هو وجوده من حیث اختلاف الصور فیہ هو اعیان المکنا) پس

ظل از حیثیت هویت و وحدت خود آن وجود حق است و از حیثیت اختلاف صورته در آن اعیان ممکنات
 (فما لا یزول عنه باختلاف الصور اسم الظل کذا لا یزول عنه باختلاف الصور اسم العالم او اسم سوی الحن) پس
 چنانکه نه زایل شود از آنچه اورا کفی باختلاف صور اسم ظل همچنین نه زایل شود ازو باختلاف صورته اسم عالم
 یا اسم سوا که کثرت سبی بسبب کثرت عبارات از وحدت است (فمن حیث احدیة کونه ظل اهو الحن لانه
 هو الواحد الاحد) پس از حیثیت احدیت بودنش ظل باعتبار عدم اختلاف صور آن حق است بر اسمی آنکه
 او یگانه است احدیة کثرت که در احدیت استلاک اعیانست همین معنی است قول صدیقہ رضی اللہ عنہما
 کہ اعیان بوی از وجود تشدید که بمقابل وجود حق وجودی ندارد مگر در تنزل که وجود ظلی دارند (و من حیث
 کثرة الصور فیہ هو العالم) و از حیثیت کثرت صور در او عالم است (فقططن و تحقیق ما و وضوحه) پس قططن
 کن و تحقیق تا آنچه توضیح کردم اورا (و اذا کان الامر علی ما ذکره لک فالعالم متوهم ماله وجود حقیقی) و چون است
 احدی بر آنچه ذکر کردم بر اسمی او پس عالم متوهم است او را وجود حقیقی نیست که بمقابل وجود مطلق بود بلکه از اطوار
 و تجلیات است (و هذا معنی المینال اسی خیل لک انه امر زائد قائم بنفسه خارج عن الحن) و این معنی خیالست
 اسی خیال کرده شده است بر اسمی که عالم امرست زائد قائم بنفسه خارج از حق (ولیس کذا لک فی نفس الامر)
 و شیت چنین و نفس الامر زیر وجود بنفسه آن حق تعالی است و باعتبار نفس او با عیان عالم و او امرست
 اعتباری (الانراه فی الحس متصلا بالشخص الذی استند عنه لتخیل علیہ الانفکاک عن ذلک الاتصال لانه
 لتخیل علی الشئ الانفکاک عن ذاته) آیا نه بینی ظل را در حس متصل با شخصیکه متمدد ازو تخیل است انفکاک
 از این اتصال بر اسمی که محالست بر شئ انفکاک از ذات او (فاعرف عنیک ومن انت و ما هو تنیک ما تنیک
 الی الحن و ما انت حق و ما انت عالم و سو که و غیره) پس شناس عین خود را و کیستی و چیست هویت تو که حق
 است و چیست نسبت تو بطرف حق که نسبت ظل مفید با اصل مطلق است و پیغمبریکه توحفی یعنی بنظر حقیقت و پیغمبریکه
 تو عالم و سوا و غیره است یعنی بحیثیت قید و کثرت (و ما شاکل هذه الالفاظ) و عجیب شاکل اند این الفاظ را
 یعنی هذا یتفاضل العلماء فی عالم و اعلم) و درین علم متفاضل اند علما پس عالم اند و اعلم و عجیب کیست که صرف
 کثرت و اند و مجذوب صرف وجود احدی ندارد و بعض عالمست که کل امور را و اند که شاهد حق و خلق و خلق در
 حق که صاحب بقا باشد بعد از فنا یا در مقام هتافت باشد که فرق بعد از جمع نماید و از نسبت وجود به عالم بطور
 ظلمت و قیودیت واضح شد که نسبت اوصاف عالم بحق بطور ظلمت است (فالحن بالنسبة الی ظل خاص صغیر

وکیف و صاف و صافی کالنور بالنسبة الی حجاب عن الناظر فی الزجاج) پس حق بنسبت ظل خاص که صغیر باشد
صغیر باشد و بنسبت کیکی و صاف مثل نفوس مجرد یا صغیری مثل عقول مجردة مثل نور نیست به حجاب خود از
ناظر و آگینه (تلیون بلونه و فی نفس الامر لا لون له و لیکن کذا تراه ضرب مثال الحقیقک بر یک) که متلون
شود و نور رنگ آگینه و نفس الامر نیست بر اے نور رنگی و باید یکم چنین معانی کنی نور ناظر را بیان کرده است
مثال ظل بر اے حقیقت تو پیر و در کار تو فرق این قدر است که در اینجا آگینه غیر است و در عالم حقایق ممکن است
غیر و جدا گانه از حق موجوده نیند بلکه در حق متدبیر فان قلت ان النور اخضر فحقرة الزجاج صدقت و کذا
الحس وان قلت انه لیس باخضر و لا ذی لون لما اعطاه لك الدلیل صدقت و شاید که الناظر انقلبه الصحیح
پس اگر گوی که نور غیر است بر اے سبزی آگینه است گفتی و شاید تو حس است و اگر گوی که نیست سبز و نه حساب
لون بر اے چیزیکه دهد اثر ابر اے تو دلیل است گفتی و شاید تو نظر عطفه است صحیح (فمذا نور متد عن ظل هو عین
الزجاج فهو ظل لوری بصفائه) پس این نور نیست متد از ظلیکه او عین آگینه است پس آن ظل نور نیست
بر اے صفاء او (و کذا لک المتحقق منا بالحق بیظهر صورة الحق فی اکثر ما تظهر فی غیره) همچنین بطور صفاء الزجاج متحقق است
از ما بالحق که ظاهر شود و صورت حق در اکثر از آنچه ظاهر شود در غیر او که عارف نباشد (مثلاً کیون الحق سمع و بصود
جميع قواه و جوارحه بعلامات قد اعطاه الشارع الذی یخبر عن الحق) پس بعض از ما را با شد حق سمع و بصر و جميع
قواه روحانیة و جوارح جسمانیة او بدلائلیکه داد آنرا شارع حضور سیدنا احمد علیه الصلوة و السلام که خبر داد
از حق چنانکه مثل امام بخاری و ترمذی و غیره و ائمه حدیث در قرب و داخل روایت نموده اند لیکن باز بنده چگونه
ماند میفرماید (و مع هذا عین الطل موجودان الضمیر من سمع و البصیر) و با وجود این ظهور حق بنده عین ظل
است موجود ظل زیرا ضمیر در لفظ سمع رجوع کند بطرف بنده و از نسبت حدوث و فنا بنده آن نسبت
بحق راجع نمیشود مگر بعض (و غیره من العبید پس کذا نسبت به العبد اقرب الی وجود الحق من نسبت غیره
من العبید) و دیگر بنندگان چنین نیستند پس نسبت این عباد ذریب تر است در شد و بطرف وجود حق از نسبت
غیر این از بنندگان (و اذا كان الامر علی ما قررناه فاعلم انک خیال و جمیع ما ذکره مما نقول فیہ سوء خیال ما لوجود
که خیال فی خیال) و چون امر چنین است بطوریکه تقریر کردیم پس بدان که تو بمقابل وجود حق خیالی و جمیع آنچه
اوراک کنی و از آنچه تو گویی در سوء عالم خیالیست پس کل وجود ممکن خیال در خیال است که مدکات
مرسم اند و خیال تو تو خیال هستی لیکن خیالات اولیا مکمل است بان حق است مولانا فرماید آن خیالاتیکه

وام اولیاست، عکس مریان بستان خداست + (والوجود الحق انما هو الله خالقته مع حیث ذات و
عینه لا من حیث اسمائه) ووجود ثابت نیست مگر الله را خاص از حیثیت ذات و عین خود نه از حیثیت
اسماء خود بوجه دیگر که میفرماید (لان اسماءه اما مدلولان المدلول الواحد عینه و هو عین المسمی والمدلول الآخر
ما تدل علیه الاسماء ما یفصل الاسم بعین هذا الاسم الآخر و تمیز) براسه آنکه اسماء حق تعالی را دو معنی است
یکی عین است که او عین حق است و دیگری آنچه دلالت کند بر اسماء از آنچه مفصل شود اسمی بر و ازین اسم
دیگر و تمیز شود (فاین الغفور من التعمیم و این الظاهر من الباطن و این الاول من الآخر) پس کجاست اسم
عقود از تعمیم و کجای ظاهر از باطن و کجاست اول از آخر (فقد بان کلامه بامه کل اسم عین الاسم الآخر) پس
ظاهر شد براسه که با آنچه هر اسم عین اسم دیگر است یعنی باعتبار اسمی (و کما هو غیر الاسم الآخر) و با آنچه او غیر اسم
و عین است (فما هو عینه هو الحق و کما هو غیره هو الحق) تخمیل الذی کما نحن بصده (پس با آنچه او عین است
و حق موجود است و با آنچه او غیر است و حق تخیلیست که بودیم و اور صد و بیان اول فصحان من لم یکن
علیه دلیل سوسه نفس لا شیت کونه الامنه) پس پاکست حقیقه نباشد بر دلیل سوسه نفس او نه ثابت شود
وجود او مگر از (فما فی الوجود الاما دلت علیه الاحدیه و ما فی الخیال الاما دلت علیه الکثره) پس نیست در
وجود مگر آنچه دلالت کند بر واحدیت و نیست در خیال مگر آنچه دلالت کند بر کثرت (فمن وقف مع الکثره کان
مع العالم مع الاسماء الالهیه و مع الاسماء العالم) پس هر که واقف شود با کثرت باشد با عالم و با اسماء الالهیه
و با اسماء العالم (من وقف مع الاحدیه کان مع الحق من حیث ذات التعمیم عن العالمین لا من حیث
صورته) و هر که قیام کند با احدیت باشد با حق از حیثیت ذات عینه و از عالم الهان از حیثیت صورت او (و
از کانت ذات عینه عن العالمین فوعین غایبا عن نسبة الاسماء الالهیه) و چون ذات او غنی است از عالمها
پس او عین غناء است از نسبت اسماء بطرف ذات (لان الاسماء اما کما تدل علیها تدل علی سمیات
آخر تحقیق ذلک اثرها) براسه آنکه اسماء براسه ذات چنانکه دلالت کند بر ذات دلالت کند بر معنی او مگر که تحقیق
کند اثر آنها (قل هو الله احد من حیث عینه) مگر تو اوست الکی احد نامی کثرت از حیثیت عینیت
تو باد (الله احد من حیث استنادنا الیه) احد بے نیاز نیست و ما را با و نیاز از حیثیت استناد
حقائق ما بطرف هویت زیرا اگر او را نیاز باشد پس با عدم نباشد که عدم چیزی نیست و وجود نهفته او خود
است پس او را با و نیاز باشد و گر طاعت تابع او (لم یلزم من حیث هویت و محض) نه از اسید از حیثیت هویت

خود که والد شود و حیثیت آنکه مولود او شویم زیرا ولادت مستلزم نوعیت است و او وجود حقیقی و ما وجود ظنی (و لم یولد لک)
 و در آینده شده بدلیل مذکور (و لم یکن لک اقوا احد کذا لک) و نیست براسا که وجود حقیقی است کفو کسی بدلیل مذکور
 (و لم یکن لک اقوا احد) پس این نوع حق است پس جدا کردن ذات خود از بقول خود احد احد (فقطرت
 الکثرة بنوعه المعلومه عندنا) پس ظاهر شد کثرت نبوت معلومه اکسیده او تر و ما ازین سورت (فمن نله و لوله و من
 نلنله المید و من الکفا و بعضنا لبعض) زیرا ما بترایم و زائیده شویم و ما مستند باشیم بطرف او و بعض ما هم کفو
 بعض است پس او تمیز شد از آنکه بدین صفات او موصوف نباشد مگر بالتبع بنظر صفت ما (و هذا الواحد منزه عن بده
 المصوت فموصوفی عننا) و این واحد منزه است ازین نوع است پس نوعی است ازینها (کما هو عنی عننا) چنانکه او غنی است
 از ما و ما باو محتاج هستیم و او را با ما احتیاج نباشد و اگر چه شوقی باشد که بعد تنزل باشد (و بالحق نسب الانه منزه
 سورت اخلاص) و نیست برای خدا انبسی مگر این سورت اخلاص (و فی ذلک نزالت) و در بیان نسب نازل شده
 است این سورت که مشرکین عرض کردند که بیان نسب پروردگار خود مکن ای حضور صلی الله علیه و سلم (فاحدیه
 المذنب حیث الاسماء الالهیه التي تطلقها احدیه الکثرة) پس احدیت خدا از حیثیت اسماء اکسیده آنانکه طالب کنند
 ما را احدیه کثرت است (واحدیه المذنب حیث الثقی عننا و عن الاسماء احدیه العین) و احدیت خدا از حیثیت
 عننا از ما و از اسماء احدیت عین است و اول باحدیت جمع و بمقام جمع نامیده شود و دوم کجج الجمع (و کلاهما یطلق
 علیه اسم الاحدیه فاعلم ذلک) و بر هر یک طلاق کرده شود اسم احدیت پس بدان این را (فما اوجب الحق سبحانه و تعالی
 ما جعلها ساجده متغیة عن الیمین و عن الشمال الا دلائل لک علیک و علی یترت من است و ما لتبک لعلیه و تنسب لیک)
 پس نه ایما و اگر حق سبحانه و تعالی را و نه کرد او را سجده کننده را چه از یمین و شمال مگر دلائل براسا تو بر تو و بر حق
 تادانی که کیستی و چیست نیست بطرف حق چیست نسبت او بطرف تو که تو ظل عین خودی و تابع اطوار او هستی که
 بتغلب طوارش تغلب میشود و عین تابع حق است و ظل او است (حتی تعلم من این و من اسی حقیقه الیه
 النصف ما سوسه الحق بالفقر کل الی الله و بالفقر النسبی بافتقا بعضه الی بعض آخر) تادانی ازین ظل و
 رجوع او بطرف یمین و از شمال که از کجا و از کدام حقیقت الیه تنصف شد ما سوسه الله یعنی کثرت بفقیر کلی
 الله و بفقیر نسبی بافتقا بعض عالم بطرف بعض دیگر که بنظر آنکه ظل محتاج صاحب ظل است بنده مقید مطلق خود
 محتاج است این فقر و احتیاج کلی است و بنظر رجوع سایه از یمین و شمال بدان که بعض عید محتاج بعض دیگر است
 و این دلیل از سایه برست و دلیل برحق فرماید (حتی تعلم من این و من اسی حقیقه النصف الحق سبحانه و تعالی

من الناس وبالغنى عن العالمين) تا دانی از کجا و از کدام حقیقت تصف شد یعنی در مرتبه ذات حق سبحانه و تعالی از
 آدمیان و تعالی از عالمین که شخص محتاج ساینفیس خود نباشد (و التصف العالم بالغنى اى الغنى بعض عن
 بعض من وجه ما هو عين ما انقر لبعضه الى بعضه) و متصف شد عالم بغیا از ابتداء بعض از بعض از وجه اطلاق
 نیست عین آن وجه قیدی که محتاج است بعض و بطرف بعض او بیان وجه چنانکه سایه بنظر حقیقت شخص فی
 ظل محتاج دیگر نباشد و وجه اقتدار بعض عالم بطرف بعض فرماید (فان العالم مقفّر الى الاسباب بلا شك
 اقتفارا اذا تبادوا عظم الاسباب له سببته الحق ولا سببته للحق يقتفّر العالم اليها سببته الاسماء الالهية
 زیرا عالم محتاج است بطرف اسباب بلا شك باقتدار ذاتی مثلاً ولدیت بے والدیت نباشد و اعظم اسباب
 برای اقتفار عالم سببیت حق است و نیست سببیت براسه حق که محتاج شود عالم بطرف آن سببیت
 سببیت اسماء الهیه پس احتیاج عالم بطرف اسباب احتیاج اوست بطرف اسماء الهیه که در اسباب
 ظاهر شده اند پس انسان را لازم که در هر سبب اسم حق را آشنا باشد (و الاسماء الالهية كل اسم يقتفّر العالم
 اليه من عالم مثله او عين الحق فهو الله لا غيره) و هر اسم از اسماء الهیه که محتاج شود عالم بطرف او از عالم مثل
 خود است یا عین حق موجه عالم یعنی روح اعظم است پس آن اسم در حقیقت و روح مدخول هستی مطلق است
 نه خیر و وسند احتیاج عالم بطرف اسباب و اسماء و عین احتیاج اوست بطرف خدا تعالی فرماید (ولذلك قال
 تعالى يا ايها الناس اتقوا الله الى الله و الله هو الغنى الحميد) و برای همین تحقیق فرمود الله تعالى
 آدمیان شما محتاجید بطرف خدا و الله است غنی با حمد (و معلوم ان لنا اقتفارا من بعضنا لبعضنا فاسماءنا
 اسماء الله اذا اليه الاقتفار بلا شك و اعياننا في نفس الامر ظله لا غيره فهو هويتنا لا هويتنا) و معلوم است که برای
 بعض باقتدار است براسه بعض یا پس اسماء ما اسماء خدا است زیرا بطرف او اقتفار است محصور بلا شك و اعيان
 ما در نفس الامر ظل اوست نه غیر او پس حق هویت ما است بنظر وحدت و نیست هویت ما بنظر کثرت (و قد مر
 لك السبيل فانظر) و تمهید کردیم براسه تو راه معرفت با جمال پس غور کن تفصیل مراتب که در هر مقام محتاج الیه
 حق واحد را دانی نه غیر او را بدانکه یوسف علیه السلام هفت روز را در مابعد وفات یعقوب صلی الله علیه و سلم بر
 رعایت سبت مفر کرد چنانکه در درس و هم فصل پنجاهم فرمود و در درس ۴۴ فصل ۱۰ مذکور یوسف گوید
 که خدا شمار اید خواهر کرد یعنی بعد زمانه رومی که بنیاد کند بر است اسلام یا و کسر
 (فصل حکمت قلبیه فی کلماته شیعیه) سابقا مذکور شد که از قنظر راه حرم ابراهیم علیه السلام را چند پسر بودند

یکی از ایشان مدین بود و او را پنج پسر بود و در پس از یکی شهر مدین آباد شد و از چهار چهار قوم منول از ادرات
 و برلات و قوا و چین و غیره اند پس از ایشان یکی عیقا جید بن ترکان بنی قنطوره را که بعضی از ایشان بر
 بیت مقدس سلطان و پشت نامه ترکان بنو یسایا که شتی میشود غالباً مراد از اینها همون عیقا بن مدین است
 دوم غفر سوم جنوک چهارم امیدل پنجم الداعاه و سندی قنطوره را بودن ترک ثمانیان و جنگی غنایان
 و سلجوقیان در حدیث و کتاب شعیبا موجود است و نام شعیب شروست و ادلقولی شعیب بن لویب بن
 عتیق بن مدین است غالباً عتیق همون غفر باشد که عتیق یعنی آزاد مغفور است و غفر یعنی مغفور باشد و او را
 دیگر در نسب آنجناب هفتاد و پنج قرن قیاس است نوشته شد زیرا از ابراهیم ناموسی هفتاد و شش اصل اند پس
 از ابراهیم تا شعیب پنج شش واسطه در کار و در دیگر نسب نامهاست آنجناب علاقه از پسران مدین ظاهر
 نیست و در قصه آنجناب دو امر تحقیق طلب یکی آنکه برای اهل مدین مینه و اعجاز آنجناب چه بود و دوم آنکه ای که در
 آن نام وقت و مدین در کدام وقت بتا و ویران شده اند و بوقت رسیدن موسی مدین آباد بود و بوقت
 واپس هم آباد بود و این دو امر در ضمن قصه دریافت خواهند شد پس واضح باد که ای که قبل از مدین بر باد
 شده است پس یکی از اعجاز آنجناب این بود و دوم آزمایش شان از باسا و ضراء چنانکه ذکر هر دو در سوره
 اعراف است که فرستادیم بطرف اهل مدین شعیب را یعنی چنانکه قبل باصحاب ایکه فرستاده شده بود و موسی
 بعد هلاکت ایکه نزد شعیب در مدین رفته است چنانکه در قصه بیاید و قوم آنجناب با وجود کفر و شرک کمتر
 از وجود و شعیب فرمود او قوم من عبادت کنید خاص خدا را که نیست برای شما هیچ معبودی غیر او اند
 شمار اینها از هر دو در کار شما (یعنی از باسا و ضراء چنانکه بیاید و هم هلاکت قوم ایکه که مسلط کرد بر ایشان
 برستید تا هفت روز باز بلند کرد خدا قلعه کوهی را که شخصی از دور دید که زیرش نهر با جاریست پس
 مجتمع شدند پس واقع شد بر ایشان کوه مذکور این بنیه شعیب بیکه بر اهل مدین بود چنانکه بیاید) پس
 کامل کنید کیل و میزان را پس کم کنید آدمیان را اشیاءشان و فساد و نیکی در زمین به کفر و شرک بعد
 اصلاح زمین (یعنی از بر باد ی ایکه) این بهتر است شمارا اگر باشید ایمان آرندگان و نشینید بر راهی
 رحیم کنید گان و باز دارید از راه خدا آنانی که ایمان آورند و خواستش کنند کجی را و یاد کنید چون بود
 یعنی در زمان مدین کمتر پس کمتر کرد شمارا و به مینه چگون شد انجام فساد و انگشت گان (یعنی قوم ایکه) و کرد
 بعد بد انجامی ایکه ایمان آورد و بد طائفه از شما با آنچه رسالت کرد و شده ام و طائفه ایمان نیاورد و

پس صبر کنید تا حکم کند خدا تعالی در میان ما و او نیک حکم کنندگان است و رؤسایک تکریم کردند از قوم او گفتند
 بر آئینه خاج کنیم ترا ای شعیب و آنانکه ایمان آورده اند یا تو از قریه خود با ما اگر آنکه خود کنند در دین ما خطاب
 بقلب قوم است که بعد از کفر بشعیب آورده بودند و فرمود شعیب آیا و اگر باشیم که است دارندگان که چه کنید برادرین
 صورت نیز افزا کنیم بر خدا اگر خود کنیم در دین شما بعد از آنکه بجات داد ما را اعدائے از و دینا شد بر
 ما که خود کنیم در دین شما چون اتفاق ذکر و ما را اعدائے از و اگر آنکه خواهد اعدائے دینی و پروردگار ما حسب
 علم قدیمی خود (یعنی در آن صورت ناپار باشیم) احاطه کرده است پروردگار ما هر چه را بعلیم پروردگار
 تو کن کردیم ای پروردگار بکشاید میان ما و قوم ما بخت و تو نیک حکم کنندگانی و کافران گفتند اگر چه یوی کنید
 شعیب را درین وقت از میان کار اندیش گرفت او شان را صیحر جبریل که از دوزخ آمده پس شتند در مکانها
 خود با تها و آنانکه تکیه نمودند شعیب را در عیش کردند و دیار خود را پس باز گشت شعیب از ایشان و فرمود
 که رسانیدم شما را رسالت پروردگار خود و نصیحت کردم برای شما پس چگونه بچند قوم بقوم کفر کنندگان و حق
 فرما پروردگار خود و کلام نبی را در قریه مگر از خودیم بفقیر و مرض بامیدیکه زاری کنند باز بدل کردیم مکان بوی نیکی
 را تا آنکه کفرت گرفتند و گفتند که مس کردید این ما را فقر و مرض پس گرفتیم او شان را تا گمان که آنان ضرر دار
 نبودند پس درین هنگام موسی علیه السلام بنظر ویرانی مین راه گم کرد و بطور اوتقاد و دینی شد باز حسب الحکم
 و پس بدین آید و زوجه و سپه خود را همراه خود برد چنانکه مفصل در کتاب خروج است و چون موسی علیه السلام
 بعد از غرق فرعون بر طهر آمد بشیر و علیه السلام از مقام مدین که بقیع بر اے اهل اسلام مانده بود و نزد موسی آمد
 بنظر تقدیس سبت هفت مراتب مقرر کرد مثل ایکی بجایای دوم بجایای سوم حواله دار سوم مجبور چهارم سبب
 صدی پنجم حاکم هزار یکشتم موسی حاکم بنی اسرائیل هفتم خداوند حاکم بر موسی تا اشارت بطور خداوند در هزاره
 هفتم باشد پس حضرت شیخ از سارنیک در قصه آنجناب واقع اشارت فرماید و چون حضرت شعیب صاحب قلبی
 بود قابل تجلی اسم احد احدیت جمیع اسماء الله شعیب بطر لاسنایت زیرا تکیه بضمای اسم احد جامع
 و در اصطلاح شان عبارت است از صورت عدا لیکه حاصل شود برای روح انسانی در اخلاقش بطوریکه
 باشد در حاق وسط بلا یسلی با طراف و آنحضرت علیه السلام حکم عبادت ازین مقام می فرمود و بدان وجه
 حکمت آنجناب منسوب بقلیه کرده شد (اعلم ان القلب عنی قلب العارف بالحدود من رحمة الله) بدانکه
 قلب عارف با جمیع اسمان از رحمت خداست و قلب غیر عارف با عارف بعضی اسماء است

در اصطلاح بقلب نباشد تعین اشیا و کلمه خفیض اقدس و وجودات آنها خفیض مقدس از وسعت رحمت حق است
 (و هو اوسع منها) و قلب بنظر علم و شعور وسیع تر است از رحمت (فانه وسیع الحق جل جلاله و رحمته لا تسع) پس طلب وسیع
 حق جل جلاله را بصورت روح اعظم چنانکه در حدیث است که وسعت دارد در زمین من و نه آسمان من مگر وسعت
 دارد قلب عبد مؤمن من چنانکه معنی وسعت قلب گذشت (و نه از من لسان عموم من باب الاشارة فان الحق راحم
 یسیر بر حرم) و این عدم مشمول رحمت از زبان عامه است از بابیه اشارت که حق راحم است نه مرحوم (فلا حکم للمرحوم فی)
 پیشیت حکمی براس رحمت در حق (و اما الاشارة من لسان الخفوض فان المدح سبحانه و وصف نفسه بالنفس و هو
 من النفس) ولیکن اشاره از زبان خصوص گوید که احد قوائی سبحانه و وصف کرد نفس خود را بنفیس و او مانده
 است از نفیس و در حدیث دارد که با نفیس چنانکه از جانب یمن و در انسان کامل فرما بد که مراد از جانب یمن نجاب
 یمن است و معنی نفیس تفریح است که شتفیس نفس کند بر اسب و دفع کرب هموار حار باطن و برای طلب راحت از هوا
 بار و تفریح در نجاب الهی اشاره است بطرف خلاص شدن از کرب طلب اسما و آئیه ظهور را کرب طلب حقائق
 گویند وجود را و شک نیست که تفریح از کرب رحمت است پس رحمت حق وسیع شد حق را اگر کسی گوید که محض ذات را
 طلب نیست بلکه طلب برای ذات بوجه اسما است پس رحمت شامل ذات را نشدند خواهش فرماید (وان الاسماء الالهیه
 عین المسلمی و لیس الامور) و بدستی اسما و آئیه عین مسمی است در حقیقت و نیست نسبی مگر او (و انها طایفه مطلقه من
 الحقائق) و بدستی اسما طالب اند حقائق را که دهند اسما از بابیه در علم و وجود و در عین (ولست الحقائق
 التي یطلبها الاسماء الا العالم) و نیستند حقائق که طلب کنند آنها را اسما مگر عالم (فالا لویه یطلب المألوه) پس
 الویه است که حضرت ذات و اسما و جوبیه مؤثره است در کون طلب کند مألوهی را که متعلق تا اثرات اوست و معنی
 مألوه منسطلح گرفته شده است نه لغوی (و الویه یطلب المربوب) و حضرت ربوبیت که اشارت از صفات و اسما
 و انما است طلب کند ربوب را (و الا فلا عین لها الابه وجود او تقدیر او) مگر نباشد عالم پس نباشد برای الویه
 در ربوبیت عینی پس نیست معنی برای اسما مگر بباله وجود در عین و تقدیر (و الحق من حیث ذاته غنی عن العالمین
 و الویه یتیه مالم یذ الحکم) و حق از حیثیت ذات خود غنی است از عالمها و ربوبیت را این حکم نیست (بقی الامر
 بین ما یتطلب الویه و بین ما تستحقه الذات من الغنی عن العالم) پس باقی ماند امر میان آنچه طلب کنند
 ربوبیت و میان آنچه مستحق است از ذات از غنا، غناه (ولست الویه یتیه علی الحقيقة و الانصاف الامین
 هذه الذات) و نیست ربوبیت در حقیقت و انصاف مگر عین ذات یعنی در خارج سوا سبب ذات چیزی نیست

فلما تعارض الامر بحكم النسب وروى الخبر واصف الحق بقسمين الشفقة على عباده پس چون متعارض شد امر بحکم
 نسبت غنی و عدم غنی وارد شد و خبر انچه وصف کرد حق بدان نفس خود را از شفقت بر عباد و خود چنانکه فرمود که هر
 روز است بر عباد و خود چنانچه چشمتش متعلق بعباد است متعلق است بحق بنظر تفتیس از کرب اسماء (فاول بالنفس
 من الربوبية بنفسه المنسوب الى الرحمن بايجاد العالم الذي يطلبه الربوبية بحقیقتها جميع الاسماء الاكسية) پس
 اول انچه نفس کرد از ربوبیت بنفس او که منسوب بطرف رحمت است بايجاد او عالمیست که طلب کند او را ربوبیت
 بحقیقت خود و جميع اسماء الکیه و ربوبیت عبارت از عالم صفات و افعالست و جميع اسماء الکیه عبارت از
 ذات با صفات است (فثبت من هذا الوجه ان حتموسست کائناتوسست الحق) پس از نفس حق بايجاد عالم که حق حتم
 یافت ثابت شد که رحمت او وسیع است بر شئ را پس وسعت داشت حق پیش سبیل منع خلوف نماید (ففي اوسع
 من القلب) پس رحمت حق وسیع تر است از قلب زیر اقلب حق را شامل است (او مساوية له في السعة) باسما
 برای قلب در وسعت که او هم رحمت حق را وسعت دارد (بذا منتهى) این ذکر لسان عموم و خصوص گذشت
 (ثم ليعلم ان الحق تعالى كما ثبت في الصحيح تحول في الصور عند التحلي) باز باید که دانسته شود که ثابت است از
 خبر صحیح که متحول شود حق تعالی در صور مختلفه چنانکه از حدیث تحول مابین مصلی و قبله و بر ذریاست بصورت دیگر و
 معروف معروفست این مقدمه برای تمهید است که بر آید آئینده مفید است و ان الحق تعالی اذا وصفه
 القلب لا وسیع مع غیره من المواقات فكانه یلازم) هم دانسته شود که چون وسعت دارد حق تعالی را
 قلب نه وسعت دارد و باو نیز اوزان مخلوقات پس گویا حق برگزیده او را (ومنی هذا انه اذا نظر الى الحق عند تجلیه
 له لا یکن معه ان یظهر منه الی غیره) و منی این پرسی آنکه چون قلب نظر کند بطرف حق نزد تجلی او برای خود
 ممکن نیست با او که نظر کند بطرف غیر او زیرا و را وجود چیز نیست پس هر گاه بیکه تجلی شود مانند در دل
 غیر او (وقاب العارف من السعة كما قال البونیزید البسطامي قدس سره لو ان العرش وما حواه مائة الف
 الف مرة في زاوية من زوايا قلب العارف ما احس به) و حال وسعت قلب عارف چنانست که فرموده
 البونیزید البسطامي رضی الله عنه که اگر عرش حبسی و آنچه آرزویش مستویست یک کلمه مرتبه و زوایا زوایا
 قلب عارف آئینده احساس کند بدان زیر او در مقابل وجود حق جمله محو شود چنانکه فرماید (وقال الجنید
 رضي الله عنه في هذا المعنى ان المحدث اذا قرن بالقديم لم یبق له اثر و قلب سبع القديم کیف یحس
 بالمحدث موجودا) فرموده خواجیه جنید رضی الله عنه درین معنی که محدث یعنی مقید چون قرن شود با قدیم

مطلق نه باقی ماند براسه محدث اثر و قلبی که دست دارد قدیم را که وجود مطلق است نه باقی ماند با محدثی که وجود
 در اوست و زیاده تحقیق این مسئله و نفس سخانی گذشت (و اذ ان كان الحق سبحانه يتنوع تجلیه في الصور
 فبالضرورة يشع القلب والفيض بحسب الصورة التي يقع فيها التجلي الالهي) پس چون حاصل شود برای قلب
 این استعداد کلی تنوع شود تجلی حق برای او تجلی شود و در شهادت بصورتهاست مختلف پس قس شود
 و تنگ گردد و کسب آن صورتی که در تجلی الهیت (فانه لا فيفضل من القلب شيء من صورة ما يقع فيه التجلي
 فان القلب من العارف والالسان الكامل بمنزلة محل فخص الخاتم من الخاتم لا فيفضل) زیرا چنانچه از
 قلب فاضل نباشد از صورتی که واقع شده در تجلی زیرا قلب عارف و کاملی که حاجب نشود و او را خلق از حق
 بمنزله فخص خاتم است از خاتم نه زیاده شود (بل کیون علی قدره و شکله من الاستدارة ان كان الفخص متدیرا
 ومن التبرج والتدیس والتتمین و غیر ذلک من الاشکال ان كان الفخص مرعبا و مسدسا او مستمنا و ما كان
 من الاشکال فان محله من الخاتم کیون مثلا لا غیر) بلکه باشد بر قدر و شکل او از استعداد اگر باشد فخص متدیر
 و از تبرج و تدیس و تمین و سواي از این اشکال از تبرج یا سدس یا مشن یا دیگر اشکال زیرا محل فخص خاتم
 باشد مثل او تغییر پس چنین است قلب عارف که فاضل بر تجلی نباشد بلکه منطبق باشد بر زیرا غیر حق در پرده عدم
 است پس چون حق تجلی شود دیگر چه ماند (و هذا عکس بالیشیر الیه الطائفة من ان الحق تجلی علی قدر استعداد
 العبد) و اینکه فرمودیم عکس است که اشاره کنند بطرف او طائفة صوفیه که حق تجلی شود بر قدر استعداد عابد
 و هذا الیس كذلك) و این چنین نیست زیرا ما فرمودیم که بر حسب تجلی حق قلب تابع میشود پس این عکس
 آن شد (فان العبد یظهر الحق علی قدر الصورة التي یجلی له فیها الحق) زیرا بنده ظاهر شود براسه حق بر قدر
 صورتی که تجلی شود حق در آن صورت برای عباد و تحریر بنده مسئله آن است تجلیین تجلی غیب و تجلی شهادت
 و بیان این مسئله بطور اختصار که موافقت در هر دو قول ظاهر شود آنکه براسه خدا و تجلی پسند تجلی که بدان
 ثبوت اعیان شده و تجلی شهادت که آثار اعیان وجود و تبلیس گشت و او بر دو گونه است یکی تجلی وجودی
 در دنیا و آخرت علی العموم و دیگر تجلی شودی که در دنیا و آخرت و بنیخ اهل کمال را باشد (فمن تجلی الغیب
 حیث الاستعداد الذی کیون علیه القلب) پس از تجلی غیب عطا کند حق سبحانه قلب را آن کلی استعدادی
 که باشد قلب بر او اخصیت عین ثابته علیه خود قبل از وجود عینی خود یا آن استعدادی جزئی که قلب بر او
 بعد وجود عینی خود زیرا این بودن قلب ناشی است از این تجلی غیبی که امور ناجیه از مقتضیات او منضم شده اند

(و هو الخلی الذی انما الغیب خفیة هو المویة التي يستحقها عن نفسه هو) و تجلی غیب آن تجلی ذاتی است که غیب
 حقیقت اوست و غیب آن هویت است که مستحق است آن غیب را آن تجلی از انفس خود پس هویت نبی جزیر
 که او بدان اوست بدانکه یک مرتبه ذات است که منشی اشاره حمیه در اشیا حمیه و منشی اشاره عقلیه در امور
 عقلیه است و ممنوع و محمول و نسبت در اینجا مقصود نیست و سنده هر وصفی در مرتبه بر دست پس در حق آن
 غیب لایب است و دوم مرتبه است محل اولی که ممنوع و محمول و نسبت تصور میشود و هویت گفته شود این مرتبه
 احدیت است عبارت از تجلی ذاتی که نیست برای اسماء و صفات و مؤثرات در آن مرتبه ظهور پس آن اسم است
 برای حراقت ذات مجرده از اعتبارات حقیقه و خلفیه و نیست برای تجلی احدیت و اگر احوال منظری انهم از تو
 چون متفرق شوی در ذات خود و نسیان کنی اعتبارات خود و بگیر می بخود در خود از خواطر خود پس باشی
 تو غیر از آنکه نسبت کنی چیزی را بطرف خود پس این حالت انسان منظر اتم است برای احدیت
 در احوال و آنچه میگویند که تجلی احدیت ممکن نیست مخالف این تجلی ذاتی احدی نیست و
 آن معنی دیگر دارد که مرتبه احدیت هر یک از واجب و ممکن مخالف مرتبه دیگر است پس مرتبه احدیت
 حق و دیگر در مرتبه احدیت عید دیگر است پس اگر عبد خود را عبد دانسته قائل تجلی احدیت حق شود این
 مخالف احدیت است که منکرات پیدا گشت و اگر عبد خود را حق و نسبت در اینجا تجلی نشد که مستوجب
 یشیت است این را باید داشت (غلا یرال بوله و اما ابد) پس همیشه ماند آن تجلی
 برای عیب هویت ذات دائم یا امار (فاذا جعل له اعنی القلب هذا الاستعداد تجلی الحق و التجلی الشیخ
 فی الشهاده) پس چون حاصل شود برای قلب این استعداد کلی تجلی شود حق برای او تجلی شود و در
 شهادت که تصف بوجود کلی گردد و چون حاصل شود برای قلب استعداد جزئی بعد وجود نبی تجلی کند حق
 برای قلب تجلی شود که در شهادت که عارف گردد (فراه و ظهر بصوره ما تجلی له کما ذکرناه) پس سینه قلب
 حق را و ظاهر شود قلب بصوره آنچه تجلی شود حق برای قلب چنانکه ذکر کردیم که نه فاضل ماند در قلب از
 حق چیزی (فمنه تعالی اعطاه الاستعداد بقوله اعطاه کل شیء خلقه ثم یدی ای ارفع الحجاب بینه و بین عبده
 فراهی صورته متفقه فی الحق فو عین اعتقاده) پس او تعالی او و قلب کامل را استعداد کلی او را و جزئی
 نمانیا چنانکه اشاره فرمود بقول خود که داد حق هر شی را خلق او یعنی مقدار او باز هدایت کرد و در اینجا سنی
 هدایت فرماید که دور کرد او تعالی حجابی را که میان او و عبد اوست پس دید بنده حق را در صورت

بدانکه اصل زنده است
 آنست که در حق نفس
 هر چیزی را بین و نظر دارد
 اعیان باز را بایستد
 او را در عالم شهادت بپوش
 ربح و شهادت
 که در حق و تجلی
 انشاء و شهادت
 در شهادت

معتقد خود پس حق بمن اعتقاد اوست پس درین صورت حق تابع اعتقاد او شد و هنگامی که حق سجاد بصورت اعتقاد او باشد قلب کسی باین غلبی از دست و زمین اثر نباشد قلب مقید بافتخار خاص بآنکه بیولانی و مسفت باشد پس احتیاط بصورت خاص بوجه امور خارجی از قیاب باشد مثل اوقات و شرائط و غیره (فلا یشتد العتاب ولا العین ابد الا السورة معتقد فی الحق) پس مشاهده شود قلب یافت در تجلیات معنویه و نه چشم بیندگاه در تجلیات صوریه بگرم صورت معتقد خود در حق (فالحق الذی فی الاعتقاد الذی وسع القلب محوره و هو الذی یجلی له فی عرفه فلا یرى العین الا الحق الاعتقادے) پس حقیقه در معتقد است و اوست که وسعت در در قلب صورت او را و او آنکه تجلی است بر اسی قلب پس شناسد قلب حق را و چون قلب وسعت ندارد مگر صورت معتقد را و نه بیند چشم حق را باین جهت وسعت قلب پس نه بیند چشم دل و چشم سر و در تجلی با حق اعتقادے را (ولا یخفا فی تنوع الاعتقادات فمن فیه انکدر فی غیر ما یتدبر به و اقرب فیما یتدبر به اذا تجلی) و نیست بوشیدگی در تنوع اعتقادات پس هر که مقید کرد حق را انکار کرد او را در سواے آنچه مقید کرده است حق را بدو و او را کند بدو و آنچه مقید کرده است حق را بدو و چون تجلی شود و اینجا در حدیث وارد که حق تعالی اهل بیست را متجلی شود و او را بصورت منکر پس انکار کنند از تجلی شود بصورت معروف پس شناسند (فقد آمن من بعض و کفر ببعض) پس او ایمان آورد در بعض و کفر کرد در بعض (ومن اطلقه من القید لم ینکره و افرق کل صوره تحول فیها و یطیبه و یفسده) پس معتقد میشود با تجلی له فیما الی لا یتنای (و هر عارفیکه مطابق دانزد حق را از انقید انکار کند بیکه اقرار کند در صورتیکه متحول شود حق در وودم او را از نفس خود و تعظیم و قدر صورتیکه تجلی شده است برای او در آن مورد تا آنجا حضور شیخ مرحوم در بعض مولفات فرموده اشعار بقدر صاف قلبی قابل آن صورت و امری تزلزل و دیر رهبان و بیت لادان و کعبه طائفه و الواح توریه و مصحف قرآن امینی التباریده است اناسه دل من قابل هر صورت که انانی قلم قبولیت اسم جمعی گرفته در هر صورت پس چرا گاه است برای تزلزل عالم اسما اسم رحیم و دیر است براسه رهبانان عالم حق و خانه ایست برای صنم و خوبرویان عالم مثال و کعبه طائف عالم مبد است که مرکز دایره وجود است که جسم صاحب هفت اندام بلکه شامل صاحب هفت مراتب است که در حدیث ان فی حید آدم مسمونه و فی المصنعه فواد و فی الفواد سر او فی اسر خفیا و فی الخفه و فی الخفه اناسه که در اناسه قابل این حذات خسران که در خسران است پنج اواح توریه است و اگر با حدیث پنج مراتب است مصحف قرآن است و شیخ ابو مدین فرموده است

شعر لا تشکر الباطل فی طوره + فانه من بعض ظورات + واعطى منك بمقداره + حتى توفى حق اثباته + انكار باطل
تکلیف در طور اوزیر از بعض ظورات حق است و بده اور از خود بمقدار او تا کامل کنی حق اثبات او (فان صوره
المجلی مالما نهایه لقف عندا) زیرا برای صورت تجلی نهایتی نباشد که وقوف کند زرد او (وکنه الک العلم باحد
ماله غایه فی العارفین لقف عندا) همچنین علم بخیر است که نسبت بر اے او غایت در عارفین که ماند نزد او
در بل اعراف فی کل زمان لطالب الزیاده من العلم به رب زدنی علما رب زدنی علما) بلکه غایت در
هر زمان طالب کند زیادت علم و بعد از آن استعدا و دیگر پیدا شود پس گوید پروردگار من زیاده کن مرا علم بعد
از آن بحسب استعداد و گوید پروردگار من زیاده کن مرا علم باز بحسب استعداد و گوید پروردگار من زیاده کن مرا علم
(فالامر لا یتناهی من الطرفین) پس امر به نهایت است از طرفین از جانب قلب و از جانب حق (بذا
اذا قلت خلق و حق) این قول مذکور وقتی است چون قائل شوی بخلق و حق (فاذا انظرت فی قوله لتاے
کننت رباً الحق یسعی بها ویدیه الحق یطیش بها ولسانه الذی یتکلم به الی غیر ذلک من القوی و محالها الحق ہی
الاعضاء لم تفرق فقلت الا حق کله او خلق کله) پس چون نظر کنی در قول حق تعالی بصورت حدیث قدسی
که باشم پایی عبدیکه می کند بدان و دست او که بگیرد باد و زبان او که کلام کند بطرف غیر این از قوی و محالیکه
آنها اعضا و اند فرقی نکنی پس گوئی بنظر لگانگت کل حق است یا بنظر اعضا و قوی که کل کثرت است (فمن
خلق بنسبه و حق بنسبه و العین واحده) پس و خلق است نسبت کثرت و حق است به نسبت وحدت
و عین یکیت که مایه الاشتراک و مایه الایثار یکیت (فمیں صوره من تجلی عین صوره من قبل ذلک
التجلی فهو التجلی و التجلی له) پس عین صورتیکه تجلی است عین خیریت که قبول کرد این تجلی را پس او است
متجلی و متجلی له (فانظر ما اعجب امر احد و شان من حیث هو تیه و من حیث سبته الی العالم فی حقائق اسماء
الحسنی) پس غور کن چه عجیب است امر خدا و شان او در حقائق اسماء حسنامی او از حیثیت هویت غیبیه
او که منزه است و از حیثیت نسبت او بطرف عالم که مشبه است و امر واحد است در هر دو صورت اشعار
(من شمه و ما شمه + و عین شمه هو شمه) پس کیست سواے خدا از ذوی القول در خارج و سواے حق چیست
در خارج از غیر ذوی العقول و عین است آنجا و احدا و حق است در واقع بصورت ذوی العقول و غیر
ذوی القول (فمن قدر غرضه + و من قدر غرضه غمه) پس کیست عام کرد و مطلق گفت او را خاص کرد و او را
در صورت ذوی العقول و در صورت غیر ذوی القول که عمومیت مطلق مستلزم خصوصیت است باطوار خاصه که

معنی کلی است لازم همین جزئیات است که چون مفروضیکه مانع وقوع شرکت نباشد در کثیرین پس بصورت کثیرین بود
 کلی طبیعی موجود لازم و هر که خاص کرد او را در صورت کثیرین عام کرد او را بنظر اطلاق که کثرت بے وحدت صورت
 نبندد و (فرا عین سوی عین و منور عینه ملکه) پس عینی نیست در خارج سوی عین حق پس عین نور از حقیقت
 هویت خود عین هویت ظلمات است چنانکه حکما مشاییه در نسبت قابل صورت نار و آب پیولا واحد را گویند
 پس عین هویت علم که نور است در آنجا عین هویت ظلمات است (فمن لیقل عن هذا یجد فی نفسه غم) پس
 بر که غافل شود از این تحقیق یا بدو نفس خود غمی (ولا یوف ما قلنا سوی عید له بهت) و شناسا ندانچه فرمودیم
 از اسوای نبوده که او را هست در تحقیق حقائق باشد (قال تعالی ان فی ذلک لذکر لی لمن کان له قلب
 لتقلب فی انواع الصور و الصفات) فرمود حق تعالی که درین قرآن بر تئیمه یاد داشت است بر آنکه شخصیکه
 برای او قلب است برای قلب او در انواع صور و صفات (ولم یقل لمن کان له عقل فان العقل قیصر
 الامر فی نعت واحد و الحقیقه ثانی المحصر فی نفس الامر) و فرمود برای شخصیکه برای او عقل است زیرا عقل
 در لغت بمعنی قید است پس محصر کند او وجود را در صفت واحد و حقیقت ابا کند محصر را در نفس الامر (فما هو
 ذکر لی لمن کان له عقل) پس نیست قرآن یاد داشت برای شخصیکه او را عقل جزوی باشد که او از قرآن نصیحت
 نمی یابد زیرا در آن آیات و آله چنانچه و تشبیه هستند که آنرا آویل میکنند نوافق فکر خود نه آنکه فکر خود را میانی
 با قرآن مجید سازد و (و هم اصحاب الاعتقادات الذین یکفر بعضهم بعضا و ابلع بعضهم بعضا و اعمى بعضهم بعضا) و اهل عقل
 اصحاب اعتقادات خیریه اند که کفر کنند بعضی شان بعضی را و لعنت کند بعضی شان بعضی را و نیست
 بر آنکه شان مدد دهندگان (فان آله المتقدّمه حکم فی آله المتقدّمه الآخر) زیرا آله معتقد خیالی را نیست حکمی
 در آله معتقد دیگر متخیل که بر صورت و همیه خیالیه اثر شرب معتد نمی شود و تراشیدند حسب آیه و آنچه و
 من دون الالهاتیه و گرفتند و در ذهن خود از سوای خدا معبودان باسید یک مدکرده شوند و نه طاقت
 دارند خود آن آله اعتقادی مدد ایشان را زیرا محول ایشان اند و فرق در امین بمان صور خارجی و
 صور ذہنی نیست مگر بحسب صورت خارجی و ذہنی و خود ما بدین براسی ایشان لشکری اند حاضر کرده شده و جز
 تصور حق بصورت مرشد که غیر کرده نمیکنند چنانکه قول مولانا است چونکه ذات پیرا کردی قبول هم خدا
 و در التلش آمد هم حول و دو مدان و دو مسین و دو خواه و خواه را در خواجه خود محدودان و گریه ایمنی زرق
 این خواجه را که کم کنی هم متن و هم دیباچه را از چروچ را از احوالی هر که دودید او کریم است فی الحقیقت در مرتبه

خود را عین انانیت حق دانسته باشد پس اگر تو نباشی منی اورا زیرا او میدتر اینی صورت خود و تفصیل این
در کتاب شرح منوی معنوی مولانا عبدالحی است پس درین صورت اول بحال بنهین خیال من الحق
السمع است که شنید باشند و دوم بحال اهل قلب است که نقشب باشد از آنکه خود را غیر میدانست و ترقی
یافته عین حق دانست شیخ محمد فاضل در لغت عالمگیری فرمود که بعضی عارضین در فایده کمن تراهم کمن را شرط
و تراهم را جزا گویند مطلب آنکه هرگاه تو نباشی خدا باشد پس تو اورا اینی شیخ ابن حجر ریشی گفت که اگر چه
معنی درست است لیکن لفظ حدیث منطبق نیست و این حجر کبیر عسقلانی گفته که غلات صوفیه برین معنی اقدام
نموده اند از جهات عربیت که در صورت جزا بودن تراهم آفش ساقط شدی و هم فایده فایده میراک ظاهر نشود
و در روایت کس فایده آن لا تراهم فایده میراک وارو است و همچنین در روایت سلیمان است پس الحق روایت
هوئی نه الحقی کون موجب تاویل است انتهی پس محمد فاضل مدوح جوابی داد که در مضارع مجزوم اثبات الف جائز است
چنانچه برین روایت قبیل ابن کثیر هر یک وجهی از سه معنا عذایرتع و یلیب دارد است و هم من یقی و یلیب بخواند
شده و شاعر گفته الم یاتیک و الاثیر عذایره برین در جزایه ماضی لفظاً یا معنی خرم بر مضارع واجب نیست و
ربط فایده میراک دلیل روایت باشد چنانکه برویت حق دلیل بر رویت بنندگان متکلمین دلیل آورند که عصبیت بجز
مکان و بنیر از خروج شعاع است و روایات دیگر نفهم سامع مردی شده باشند تا آخر (و اصدنی قبله المصلی) و فی
انچه دالالت برویت خیالی وارد حدیث است که حضور صلی الله علیه و سلم فرمود و اصدور قبله مصلی است
زیرا بودن شمر در جهت مشایزم است صورت را گو در خیال باشد (فلذلك هو شید) پس بهین شود و خیالی صاحب
احسان مشاهد است برای حق (ومن قلده صاحب فکر نظری و تقلده بغلیس هو الذی الحق السمع) و هر که از
صاحب تقلید تقلید کرد و فکر نظری را و تقلید کرد و بدان پس او نیست آنکه انداخته باشد سمع قبول قول
انبیاء علیهم الصلوٰة والسلام را (فان هذا الذی الحق السمع لا بد ان يكون شیدا لما ذکرناه) زیرا این
صاحب سمع الحق السمع را که تقلید انبیا کرد و لا بد است که باشد شید برای انچه ذکر کردیم که باشد شاهد
خیالی (و منی لم یکن شیدا لما ذکرناه فما هو المراد بهذا الایة) و هرگاه یک نباشد شید یعنی شاهد خیالی
پس نیست آن مراد برین آیت (فلذلك هم الذین قال الله فیهم اذ نبوا الذین اتبعوا السبع) و
اتبعوا پس آنان اهل سمع کسانی هستند که فرمود الله تعالی و حق شان که یاد کین چون نیز ایشان
مشیو عازان اند هر زمان خود را پس گو یا مثل کفر باشند لیکن اندرین صورت فرقی مابین کفر و ایمان

نماند جواب گوید و در اصل لا تهرؤن من اتباعهم الذین اتبعوهم) و رسولان نیز از نشوند از پیر و اینکه تا بعد از
 کردند انبیا را که غلطی کرده باشند زیرا اقرار بر نبوت دارند یعنی گویا قیامت نیز برای دارند لیکن بوسع
 حوصلگی انبیا و قول متبعان با تبلیغ پیغمبر استحقاق شفاعت شوند چنانکه حال معتزله خواهد بود
 بدین وجه این جمله را محمول برین معنی نمودیم (محقق یادلی باز کرده که فی هذه الحکمة القلبیة) پس تحقیق
 کن ای ولی آنچه ذکر کردم آنرا براسه تو درین حکمت قلبیه از مطالب عالییه پس اولاً تحقیق اختصاص
 حکمت قلبیه شعیب باید کرد و از اثر این ساختن آنجانب بود و قوم موسی را بعبده و هزاره چنانکه نقل کرده شد
 (و اما اختصاصها بالشعیب فلما فیها من الشعیب لا یخص لان کل اعتقاد و شعبه فیهی شعب کلها اعنی الاعتقاد
 ولیکن اختصاص حکمت قلبیه شعیب برای آن شایع شایع شدن است در حکمت شعیب که منحصر نشود
 زیرا هر اعتقاد شعیب است پس حکمت قلبیه مراد دارم اعتقادات کل شعبهاست لیکن کلیاتش چهار
 قسم منقسم شده اند یکی اعتقاد حضرات صوفیه اهل قلب است و دوم اعتقاد مقلدین صوفیه است از من
 القی السبع سوم اهل اسلام که در حقیقت تابع حکما اند مگر اعتقاد با بنیاد دارند چهارم حکما و پیروان حکما
 که معتقد به نبوت نیستند و حال صوفی و حال حکیم ظاهر است که اول را کشف عطا در اینجا است و پیروان
 حکما و حکما پیاه کاران اند از رسول بطلب عالییه توحید و حال مقلدین صوفیه فرماید (فاذا انکشف
 العطاء انکشف لكل احد بحسب معتقده) پس چون در قیامت کشف شود عطا از حال معتقد صوفی منکشف
 شود حق سبحانه برای هر یکی از معتقدین صوفیه بحسب اعتقادات او باقی ماندند اهل بدعت که معتقد نبوت
 شده تلقید حکما کنند از حال شان خبری فرماید که آن پر دو قسم است یکی در احکام حق دوم خود
 و حق بدان وجه فرماید (و قد یکتشف بخلاف معتقده اما فی الحكم و هو قول العاصی و بدیهه من المدالم
 یکونوا یحسبون ناکثر بافی الحكم کالمعتزلی یعتقد فی المد نفوذ الوعید فی العاصی از امانت علی غیر توبه و باز
 و کان مرحوما عند الله قد سبقت له عنایه بان لا یدایق بوجه المد غفور ارحیم فیدله من المدالم لیکن
 بحسبه) و گاهی منکشف شود بخلاف اعتقاد معتقد یا در حکم باشد و دلیل بر بطلان انکشاف قول
 حق تعالی است و بدیهه ترجمه اش آنکه و ظاهر شود در قیامت برانی شان از خدا آنچه نه گمان کردند پس
 اکثر انکشاف در حکم است چنانکه معتزلی اعتقاد کند در خدا تعالی نفوذ وعید حق را در نسبت عاصی چون
 سیر و غیر توبه پس چون سیر و غیر از توبه و باشد مرحوم نزد خدا که سابق شده است برای او عنایتی بآنکه خدا

کنند که مطابق آن عنایت حضرت صلی الله علیه و سلم در حج الوداع دعا و مغفرت است فرمود تا آنکه ظالمیان است
هم بخشنیده شدند یا بدعتی اند را عقور حیم پس ظاهر شود براسه او از خدا تعالی آنچه نگمان میکرد او را
و در هویت تجلی دو گونه شود یکی بصورت معتقد معتقد دوم بصورت غیر معتقد پس هر دو صورت ایشان را
تفصیل میفرماید (و اما فی الهویه فان بعض العباد یخزم فی اعتقاده ان الله که او که انا ما انکشف له الخطاء

رای صورت معتقد و همی حق فاعقده او انکلت العقده فزال الاعتقاد و دعا و علما بالمشاهدة) و یاد و توبه
حق زبر البعض نندگان بلکه اکثر یقین کنند در اعتقاد خود که خدا تعالی چنان و چنین است که عبارت از عقد
خاص کنند پس چون دو شود براسه او پرده بیند صورت معتقد خود را که معتقد برین صورت بود و آن
صورت معتقد و حق و راست است که اعتقاد کرد آنرا و کشاده شود عقده عقیدت که آنچه اعتقاد کرد و هم
ببستور دیم پس زائل شود اعتقاد و یک بنظر فکر و نظر عقلی میداشت و رجوع کند آن اعتقاد بطرف علم مشاهده
این صورت اوست که صورت تطبیق عقیده با رویت است و صورت دوم فرماید که بعد تیزی بصیرت تجلی خلاف
عقیده هم ظاهر شود (و بعدا حداد البصر لایرج کلایل النظر فبید و بعض العباد باختلاف التجلی فی الصور عند

الهویه خلاف معتقد لانه لا یشکر فیصدق علیه فی الهویه و بدو لم من الله فی هویتیه الم یحوزا یحتسبون فیها
قبل کشف الخطاء) ولیکن در هویت بعد تیزی بصیرت که رجوع کند نقصان نظر پس ظاهر شود برای بعض
ندگان باختلاف تجلی در صورت نزد رویت خلاف معتقد و برای آنکه تجلی واحد شکر رنگ و پس تجلی واحد خلاف
اول باشد پس صادق آید بر و در هویت مصنون آیتیکه ترجمه اش اینست و ظاهر شود برای شان از الله
در هویت آنچه نه گمان کردند و در هویت قبل کشف غطا اگر کسی گوید که حق تعالی فرماید هر که باشد و دنیا
نایبیا در آخرت نیز نایبیا باشد گفته شود که این در حق کافراست که نایبیا اند نه یحی مومنان که از اول عقیده
انبیا دارند و گفته ایشان را بدل قبول گفتند و سبطلب نرسند و تاویل کنند (و قد ذکرنا صورة الترتی بعد الموت

فی المعارف الالهیه فی کتاب التجلیات لنا عند ذکرنا بعض من اجتماعنا من الطائفه فی الکشف) و ذکر کردیم
صورت ترقی را بعد از موت در سوختنهای آئینه در کتاب بسی تجلیاتیکه برای ماست نزد ذکر کردن ما آن طائفه
را در کشف که حج شدیم با و شان در واقع شش فی النون مصری و خواج جنید بغدادی و سهل بن عبد الله
مستری و یوسف بن حسین و حلاج قدس سرهم (و ما انفکتم فی هذه البسکه المالم یکن عندهم) و آنچه فائده
رسانیم و شان را درین سلسله از آنچه نمودند نشان و معنی حدیث چون بر و ارم منقطع شود عمل او

ولایت بر عدم ترقی بعضی حق یا بوجاه اعمال سابق نثار و نیز آیه **وَالْبَاقِيَ لِلَّهِ** منافی مطلب نباشد زیرا عدم دریافت گذشتن اوقات از زمان موت تا بعثت حشر کفار در یک ساعت معلوم شود و هم بعضی بر منایکة تصرف درین عالم نثار مثل صاحب کتف که تا سه صد و نه سال دریافت نشد در یک بنی را تا یکصد روز دریافت نگشت مگر گمانیکه درین عالم تصرف داشته باشند ایشاق را یک ساعت دریافت نشود بلکه آنان برای کفار نوبت که شتاء روز قیامت مانند پدر و من اعجب الامر انه فی الترقی والتماد لا یستمر بیکه للطائفة المحجوب الساتر و رفته و نشاء بالصورش قوله تعالی وادواته متشابه و نیست هر احوال معین الاخر) و از عجیب تر آنکه انسان هم نمی باشد همیشه و نه شعور دارد بدو براسه دو امر کی لطافت جواب سائر بر رفته و او که مایه الاتیار خفی باشد دوم غلبه متشابه صور که مایه الاتحاد غالب باشد مثل تشابهیکه پیوریان اهل اسلام را و گونه نرق متشابه و چاهه یک بویض کتاب سابق دوم بویض اسلام پس هر گاه یک نرق باره و اگر بویض اسلام داده شوند گویند که این نزد قیست داده شده ایم از قبل بمقابل از پیوست و داده شوند بدولت اسلام نرق متشابه چنانکه در حشر است که اهل کتاب اگر ایمان آرند و چند اجزای بند و تفصیل این آیت در تفسیر حیات سرمدی کنیم نیست آن یلی معین دیگر (فان الشیخین عند العارف من حیث انما شیعیان غیر ان) و برایشیمین نزد عارف از حیثیکه هر دو شیمین هستند هر دو غیر اند چنانکه در نفس مقبولی قریب این گذشت (و صاحب تحقیق بری الکثرة فی الواج) کما یعلم ان مدلول الاسماء الالهیه وان اختلفت حقائقها و کثرت انما معین واحدة کثرة معقوله فی واحد المعین فتکون فی التجلی کثرة مشهودة فی معین واحد) و صاحب تحقیق بیند کثرت در واحد چنانکه اند که مدلول اسماء الالهیه است و اگر چه مختلف اند حقائق آنها و کثیر اند آنها و اصل معین واحد حق اند پس نزد محقق این کثرت معقوله است و معین واحد که باشد در تجلی کثرت مشهود در یک معین (کما ان الیولی توخفی مدخل صورة دمی مع کثرة الصور و اختلافها ترجیح فی الحقیقة الی جوهر واحد و هو هیولایا) چنانکه گفته شده هیولایا در حد هر صورت نزد حکما حالانکه اوبا وجود کثرت و اختلاف صور رجوع کند در حقیقت بطرف یک جسم و او هیولای آنهاست خواه هیولای صطلحی حکما گرفته شود که خاصست خواه صطلحی صوفیه که نزدشان از کج ظاهر شود بصورتی از صور متابعینی از تعینها جوهری باشد یا غرضی مقوم برای محل یا مستقوم بدان آن هیولاست (فمن عرف نفسه هذه العزفة فقد عرف ربهم) پس هر که شناخت نفس خود را با این معرفت که حقیقت واحد مثل سیولی صاحب کثرت مشهود است که اوست حی و اوست علیم و وسیع و بصیر و بریر و حکیم و قد

و علی بن ابی شناخت پروردگار خود را که شیخ واحد بصیر است و ارواح و مثال و شاد و جلوه گریست (فانه نقاسه)
علی سورة غافه بل یومین هو شیخ و حقیقت) زیرا او تعالی بر صفت خلق خود است از بنیاد شناخت او و البته نفس خلق
گروه شده است بلکه حق یمن هویت و حقیقت خلق خود است که در نظر غیر محقق پنهان در گذشته این حقیقت حق است
که در صورت انسان کامل جلوه گریست که احدیت انسانی متعبد بمومن احدیت حق مطلق است که تعین گشته و در حقیقت
وارد که آدم را بر صورت خود اندو بر وایشی رحلن آفریده یعنی بر صفت خود پس حق بر صفت بنده شده که انانیت
او انانیت حق و قابلیت او قابلیت حق و جامعیت اسماء و جامعیت اسم رحیم حق است که با وجود تعقل طوار
مومن واحد باقی (و علمنا انما اعلمنا احد من العلماء و انما علمنا و علی معرفه النفس و حقیقتها الا لا اله الا الله یومین من الرسل و
الا کابر من الصوفیه) و برای همین به تمیزی نه مطاع شد کسی از علماء و حکما بر معرفت و حقیقت او مگر آئینون از بولان
و انبیا و اولی الامر انبیا صوفیه که او مظهر انسانی حق مظهر من جوه ربوبانی صاحب صفات کثیره است پس نفس مظهر
خاص ذات حق است با وجود تبدیل مبیات باقی ماند و با وجود کثرت اطوار و احدیت و با وجود تبدیل شیون غیر
متبدل است فقط اسی بر او توهمین اندیشه + البقی تو استخوان و دریشته + گر گل است اندیشه تو گلشنی + و ربود و خاک
تو همیه گلشنی + (و اما اصحاب النظر و از باب الفکر من القدما و المتکلمین فی کلامهم فی النفس و ما یقینا فاما منهم من
عمر علی حقیقتها و لا یعطیها النظر الفکری ابدی) و لیکن اصحاب نظر و از باب فکر از حکمای متقدمین سوا
اهل کشف مثل امام افلاطون الهی و متکلمین و کلام خود و از نفس و ما هیست او پس نیست در ایشان کسیکه مطاع شد بر
حقیقت او و ندید معرفت را نظر فکری گاهی و مقلدین حضرات صوفیه اهل سمع و شهادت در صوفیان داخل که شکی
نباشد طبعی شان (فمن طلب العلم بهما من طریق النظر الفکری فقد استحسن و ادرم و الفهم من غیر فهم) پس کسیکه
طلب کند علم با هیست نفس از طریق نظر فکری پس او فرجه شده ادرم و دفع کرد و غیر ریزه بهیم (لا جرم انهم من اللین
صل سیم فی الحیوة الدنیاء و هم یحبون انهم یحبون صنعا) بالضرورة آن مقلدین نظر فکری ازان یا حج یا حج
مثال اند که صنائع شده سعی شان در حیات دنیا بوقت تشریف آوری سیح و آنان گمان کنند که نیک دانسته نیتی
را باید بر آنست که آید مذکوره و در حق مقلدین یا حج و مالی رشیا و یا حج اهل جزایست که سعی شان در حیات دنیا
بدرجه کمال رسیده است که هنگام تشریف آوری سیح جمله صنائع خواهند شد و آنان او ستاد و صنعتا مثل ریل
و تار و غیره هستند و حال مقلدین فکر فروزی برین پنج است که سعی شان در بیان شریعت عقلیه شان بدرجه رسیده
است که در وقت مهدی علیه السلام همه مخالفات صوفیه بر باد رود و از نفس طلب الامر من غیر طریق فاعظ بحقیقت

پس هر که طالب کند امر حق را از غیر طریق صوفیه اصحاب قلب و اسباب سبع و شهادت پس قمع منته نشود و حقیقت و چون
 ظام در عدم حمیز ترقی بود بدان مناسبت فرمایند و اما سخن باقال آمدنی حق العالم و بتبدله مع الانفاس فی
 خلق جدید فی عین واحدة فقال فی حق طائفة بل انما العالم بل هم فی البس من خلق جدید فلا عرفون تجدید الامر
 مع الانفاس و چه خوش فرمود خداوند عالمیان در حق عالم و بتبدل او با انفاس و خلق جدید و عین واحد و
 حق طائفة کفایت کن قیامت بلکه در حق اکثر عالم که منکر قیامت اند و منکر قیامت در عالم زیاده اند که بلکه آنان
 را اشتباه اند از خلق جدید که در هر آن عالم بعد از رود و دیگر بگوید آید که از عدم نیز نوبت نبوت مورد ریافت
 شود و هیچ صورت شمع پس در وجود قیامت هیچ استخار طاهر نشود و حکما و احیاء نامیه غیر نامیه خیال کنند
 به هر وقت چیزی که از چیزی افزاید پس نزد قائلین بیونی و صورت از بتبدل صورت آن بیسم عینیه باقی نماند و
 نزد وی مقراضیه بیان از کمی زیادتی بها آن کل باقی نماند پس چگونه اگر از خلق جدید می سازند و منکر قیامت
 روند و نزد معتقدین قیامت جسم مرکب از سیاست همون صورت در جسم واقع پس چگونه از خلق جدید که میسازند
 چون اشاعره دانند که تغییر محل تغییر حال میشود پس ازین در نسبت اغراض گفتند که قائم در دوائ نماند
 و چون حسابیه معتقد وحدت وجود نیستند و نسبت جمیع موجودات بعد از قیام در دوائ گفتند چنانکه فراموش دلکن قد
 عشرت علیه الاشاعره فی بعض الموجودات و هی الاغراض و عشرت علیه الحسابیه فی العالم کما و بطلهم اهل النظر
 اجمعهم لیکن مطلق شدند بر خلق و بعد اشاعره در بعض موجودات که آنها اغراض اند گویند که در یک آن باقی
 نمانند و مطلق شدند بر حسابیه که موجودات را تابع حسابیان و خیال گویند در ظل عالم و حجاب پنداشتند و ایشان
 را کل اهل نظر (ولکن اختاروا الفرقان اما اختاروا الحسابیه چگونه ما عشرت و مع قولیم بالتبدل فی العالم باسره علی حدیث
 عیس البره العقول اندکی پس بده الصور و دیو حیدر الاسباب کما لا تحفل الایام) ولیکن خطا کردند هر دو فریق لیکن
 خطا حسابیه پس سبب عدم اطلاع شان با وجود قول شان بتبدل کل عالم با حدیث عین جوهر که درک
 بقول است که قبول کرد این صور و مایه نیافته شود این جوهر گریه ان صورت در حس باطن که عالم مثال مطلق و
 مقید است و در حس ظاهر چنانکه نه تعقل کرده شود صورت مگر بدان جوهر که از طرف صورت احتیاج است و از طرف
 جوهر شوق است به تو مشوق بر عاشق اگر افتد چه شد با او محتاج بود و با او باشتاق بود و با آنکه حق تعالی
 شائق است به معنی با آنکه کمال است خویش عاشق کنند و در از او افتد و در شتاق بعینه اسم فاعل متبکال اند
 و در شتاقی که از طرف بعضی در شوق و اشتیاق ناواشته شائق را شتاق گویند چنانکه در شعر حافظ

مفکور (فلو قالوا ان ذلك فاذداد برجة التحقيق) پس اگر گفتندی ببقا و این جوهر واحد رسیدندی بدرج تحقیق لیکن
 با وجود عدم عشور و جهالت خود بدین جوهر از وجود جوهر منکر شد نه جهالت شان ركب شد که مستلزم خطاست
 و لفظ جوهر همچون فارسی گوهر یعنی مردار است نه بوجهی که گوهر هر عده شیخ را جوهر گویند ازین رو اطلاق لفظ جوهر
 بر ذات حق کردند بر مصطلح حکما که قسمی از ممکن گیرند (والا لا شاعة فما علموا ان العالم كله مجموع اعراض لیکن
 اشاعة پس گو گفتند که اعراض قائم نماند مگر نماندند که کل عالم مجموع اعراض است خواه عبارت جوهر گویند یا عرض
 و باقی جوهر ذات است بخلاف امام شان که صیغه عبارت انتخاب دال بر توحید وجود است پس عالم تردا و مجموع
 اعراض است چنانکه مصوفیه فرامیید (فموتیبدل فی کل زمان اذا لخص لا یبقی زمانین) پس عالم متبدل شود در
 هر زمانه زیرا عرض باقی نماند بدو زمانه (و منظر ذلك فی عدد الاشیا فانهم اذا حددوا الشیء یقیمین فی صرحهم
 کونه الاعراض) و ظاهر شود این تبدل عالم در عدد و دشتی که چون حد کنند شی را ظاهر شود در حد شان بودن
 شی اعراض (دان بده الاعراض المذکوره فی هذه عین هذا الجوهر المحمود حقیقه القایم بنفسه) و این اعراض مذکور
 در حد جوهر عین این جوهر محمود و حقیقت است که قائم بنفسه و مانند و قول شان مثل قول حکما که چون ما بر تفسیر کردن
 فصول حقیقه قائم بنسب با این نظر از لوازم آنها که اعراض اند بیان میکنم عذر ما بود است (ومن حیث هو عرض لا یقوم
 بنفسه) و از حیث حقیقت خود که او عرض است نه قائم باشد بنفسه (فقد جاء من مجموع ما لا یقوم بنفسه من یقوم بنفسه)
 پس بدستی آمد از مجموع اعراض که قائم بنفسه باشد آنکه قائم بنفسه باشد و این صریح البطلان است (کالتجری فی حد الجوهر
 القایم بنفسه الذاتي و قبوله لادرا من محد ذاتی له) مثل تجزیه ذاتی در حد جوهر قائم بنفسه که مراد شان از جسم است و
 قبول جوهر برای اعراض مثل البناء اند حد ذاتی است برای جوهر (ولا شک ان القبول عرض اذ لا یکون الذاتي
 قابل لانه لا یقوم بنفسه و هو ذاتی للجوهر) و شک نیست که قبول عرض است زیرا بنا شد مگر در قابل زیرا او قائم
 نماند بنفسه و قبول ذاتی است برای جوهر (و التیج عرض و لا یکون الذاتي تیج فلا یقوم بنفسه) و تیج عرض است و بنا
 مگر در تیج پس نه قائم ماند بنفسه (و یس فی قبوله لادرا من محد ذاتی علی عین الجوهر المحمود و هو شیء لان المحمود
 الذاتي هی عین المحمود و هو شیء) و نیست تیج و قبول امر از اند بر ذات جوهر محمود و شان دهنیت جوهر زیرا
 محمود ذاتی او عین محمود و هویت او است (فقد صار ما لا یبقی زمانین بدقی زمانین و از منته و عا و ما لا یقوم
 بنفسه یقوم بنفسه و لا یستعدون لما هم علیه و بولاهم فی لبس من خلق جدید) پس گردید آنچه نه باقی ماند در دو زمانه
 باقی ماند در دو زمانه و زمانها و عود کند آنچه نه قائم ماند بنفسه قائم ماند بنفسه و شعور ندارد بر چیزی که بران هستند

واینان نیز در اشتباه هستند از خلق جدید (و اما اهل کشف فاقم بیرون ان اعدا تعالی تعجلی فی کل نفس لا یتکرم
 التعجلی و بیرون ایضا مشهور ان کل تحمل لعیلی خلقا جدید را و نیز سب بخلق فذا به هو الفناء عند العجلی و البقاء
 بما یطیبه آخر) ولیکن اهل کشف پس بینند که اعدا تعالی تعجلی شود در بر آن و نه متکرم شود تعجلی و رآن دیگر بدلیل
 کشف و بینند بطور شود که هر تعجلی که عطا کند خلق جدید را و بر بخلق پس رفتن او قناست نزد تعجلی و بقا براس
 آنچه دهر او را تعجلی و دیگر فاقم پس بدان که این مسئله کشفی است اگر دلیل ساعد یکند چرخ و اعدا علم بالصوت
 (فص حکمته علوتیه فی کلمه موسوتیه) فص حکمت علوتیه است در کلمه موسوتیه بر آنکه گوید ولادت موسی بعد
 از بارون است لیکن تحقیق حال بارون بدون ذکر موسی خوب ظاهر نمیشود و بیان وجه فص موسی را مقدم
 نمیشیم و ناخ و تحقیق این فص و فص بارونی موقوف است بر حال موسی و بارون علیه السلام بطور دوریت
 پس مناسب که اولاً از حالات هر دو چیز که بحریر بر سریم بدانند چون زمانه صدی چهارم از برای ابتداء اولاد اسحق
 در مصر قریب بود که بابریم علیه السلام بابت کی الطینان نسبت و عده وجود اسحق موقت شده بود و از ابراهیم
 اسحاق پیدا شدند و از اسحاق عیسو و یعقوب و یعقوب را و دوازده پسران بوجود آمدند موسی از نواسی بن یعقوب
 یکی چهار سون دوم قدمات سوم مراری پیدا شدند که حالات شان تفصیل دارد در کتب موسی و تاریخ اولیام و غیره
 در مجموعه تورات مذکور است که تراجم کثیر دستیاب میشود پس حاجت تحریر و بیانیست لیکن از قنات عمران و آنکه
 و بحرون و عری ایل و حمیدات برآمدند پس اظهار پدر قورح یعنی قارون است و عمران را امریام و بارون متولد
 شدند و پادشاه مصر بفرعون مشهور میشد و فرعون که در زمان یوسف بود و یوسف را می شناخت محکوم و فرعون بکر
 بوجود آمده بود و ندانست که همون فرعون زمانه یوسف موجود بود و چنانکه خیال بعض ناواقفان است پس درین زمانه
 مابعد ولادت بارون فرعون شد که از احسانات یوسف خبری نداشت و بدید که روز بروز کثرت بنی اسرائیل است و
 یوسف علیه السلام خبر موسی داد و بداند که استخوانم هنگام خروج همراه بریزد این خبر یا از مناسبات عالم نجومیان
 بفرعون گفتند که زمانه بر بادوی این باد شاست بدست طغی از بنی اسرائیل نزدیک است پس با وجود این علم
 خواست که محل هزاران تن بنی اسرائیل ساقط کنند و اطفیای یکدیگر پیدا شدند گشت و پیشهای ذلیل بر بر طغیان
 مقرر گرد تا عارت نیابند و اسیای مقرر کرد که حمل زنان که درین زمانه موجود است بنگینند و هر طفلی که بعد ازین
 پیدا شود بچود پیدا شد قتل بکشید مگر دختران را بگذارید پس در ابتدا و ایما چنین نکردند و چون این خبر
 بفرعون رسید بر او ایما تشدد شد و آنان عذر کردند که زنان بنی اسرائیل قوی هستند زیرا از اعمال شاقه

بنی اسرائیل قوی بودند و قبل از رفتن ما نیز ایند پس دایه با زمین عند زنگانی یافتند لیکن فرعون و قتل اطفال
 نشد و زیاد کرد و درین زمانه مادر موسی سمات یوسف از عمران بن قنات حامله شد و بچم خوب روزا یسند و مادرش تا سده
 در سرداب مخفی داشت چون قوی آواز شد زیاد بهین تنوا السنت که اخفا کند پس ناچار بچم خدا از سر کند با صند دخی
 ساخت و او را از قریه قریه کرده در کناره نیل انداخت و دختر خود مریم را گفت که از دور نظاره کن که در نسبت
 برادریت چه میشود و گویند دختر آن فرعون مبروص بود و اهلها گفته بودند که طهارت عاب دهن اطفال فاکه خواهرها
 و در مصریان اینچنین و در آدومی بر آید هر دو برابر بودند پس از عیال دیگر اطفال نفرت داشت چنانکه در
 بنود ان همون رسم بدستور انداخته و بنویسید گفته بودند که طفلی پاک در کناره نیل بهم خواهد رسید عیال و
 موجب شغای بر صست و او را متبانی سازید تا غیرت بر خیزد پس بدستور مصران بهند علی الصباح بر دریا
 نیل بر دی غسل رفته بود که یکی هسرتش سیدی و پد غمید از قیود دختر فرعون را خبر کرد او چون سید کشاد دید و در
 اندر و نش طفلی پاکیزه پس شغای خود در عیالیش متیقن گرد و خواست که برادر سازد و آنحضرت را گرفت که
 انجام کار برای آن فرعون عداوت و حزن شود که فرعون و هان و لشکران هر دو از خطا کاران بودند خواستند که
 موسی را قتل کنند و زوجه فرعون سمات آسیه بنت مزاحم اسرائیلی نیکو کار بود فرعون را گفت که این قره العین است
 برای من و برای تو قتل کن انیرا فریب است که نفع دهد ما را تا که گرییم او را و لدی فرعون گفت ترا الق و بدند مرا
 و چون از آب گرفته شده بود و مود و مصر عبارت از است یعنی آب و سی نشانی اصناف یعنی از است بدان حبت
 موسی موسی کرو یا سی یعنی درخت است بدان حبت موسی موسی شدند پس صلاح فرعون موافق با صلاح زوج و
 دختر شد بدین نظر دایه با طلبید لیکن پستان یکی موسی نمکید و ران وقت مریم خواهر موسی گفت اگر بفرمایند
 یکم رایه سن حاضر نمایم پس بچم فرعون مادر خود را بیاورد و او نزد موسی آمده پستان بداد پس موسی شیر کشید
 و دل مادر موسی فایغ شد گویند در ریش فرعون مردارید سفته بود فرعون روزی متوجه موسی بود که موسی ریش
 بشمید و این کار از موسی و دختر او آمد خواست که موسی را بکشند مگر دخترش سفارش کرد که این طفلی است
 خیر از خشم تنیز نکند و برای باور کردن آتش و اشرفی بینداختند و مال ازان حبت موسی بهال است که دل انشا
 بآن طرف میل دارد پس موسی خواست که از دست رست خود در بگیرد و لیکن جبریل دست چپش گرفته برآورد
 انداخت و بدین گرفت پس دست و زبان سیوخت تا نشانی عظیم ازان دست حق تعالی نماید و از لطف
 سوختگی زبان گفت در دهن موسی پیدا شد تا بنای نبوت بارون از احسان خود اندازد پس هنگامیکه موسی

مرد قوی گشت و ساده مزاج بود و راه سیگشت قبلی را دید که بر اسرائیل تشدد میکرد پس برای خلاصی اسرائیلی مشتی
 بر قبلی زد قبلی ناگهان جان بداد و فرعون همچو دیگر کافران در تبس خون کوشش بسیار میکرد و هر چند تلاش
 کردند نشان قاتل نیافت باره دیگر باز اسرائیلی مذکور با اسرائیلی میا و حجت که در حقیقت اسرائیلی اول شمعون
 اسرائیلی موسی بود پس خواست که تشدد بران کند او فریاد برآورد که روزی قبلی را قتل کرد و امر فرقه قصد من
 دارد و این خبر فاش شد و فرعون رعایت کسی ننهاد پس شخصی که بر خبر موسی ایمان داشت بموسی خبر رسانید
 و چهار صد سال از وعیدیکه بآبراهیم شده بود کامل گشت و موسی سروران بنی اسرائیل بود پس آنجناب از غذای
 فرعون شدند که آنجناب بدین گریخت در آنجا شیر و شکر و شیب بعد از بریادی ای که معین بود و هفت دختران
 داشت و دو دخترانش برای نوشاندن آب بگلزار چاه بودند و قوم آنجناب با وجود کفر که ترازو بودند
 و رعایت آنجناب نمیکردند پس موسی فرمود که چرا خاموشی در اینجا هستید و آب نمی نوشانید آنان گفتند
 که تا وقتیکه اهل قریه فراغت نیابند و ایستاده مانیم و بعد از فراغت گلستان گل خور آب و بیم موسی پس
 که چاه دیگر هم گشتند که بر زمین سنگی گران می شنیدند چندان کسان جمع شده علیحدگی میکنند پس موسی آن
 سنگ را بر گشت و آب بگلستان بخوشانید و این سه امر از انداختن آنجناب در سبک کشیدن قبلی و بلا ابر
 و اوان آب بگلزار دختران شیب برای تمیید تعالیم خیر او نهاد چنانکه درین نفس موسی می آید پس وقت
 بر مادی ابرین برآمد و شیر و قوم خود را از کفر و علی و کرد و درین غرض موسی از چراگاه خود دور افتاد و بجزیرت
 که بکوه طور مشهور است نزدیک شد و اندران تاریکی دید که در بونته عذاب آتش و بار سوخته میشود و خراست
 که از آن آتش بیار و تا خود را گرم کند و روشن نماید در پله آنجناب پا پوشی ناپاک بود و حق تعالی
 بصورت روح اعظم در آن تجلی بود فرمود که غلین پسند از که جایی پاک است زیرا غلین ناپاک بود و فرمود
 که من خدای تمام و ترا بنوت برگزیدم موسی گفت که من در زبان لکنت دارم و چگونه را بفراست و این
 افصح از من است فرمود که او را نیز بنی کروم موسی عرض کرد که اگر نشان از من پسند چگونیم پس تو کیستی
 فرمود که نیست یهودی غیر من و من هستم خدای پیرت و خدا می آبراهیم و اسمی و یعقوب و دین اشارت
 بقیامت شد که آنان شایخ نگرفتند تا اسمی بنامی دیگر شدند موسی فرمود که دلیل این قضا و قیل این قیامت
 چیست بر خدا قائل بودی و راست پس و چه خصوصیت جای بگفته باشد پس فرمود که می بینا نشان خصوصیت
 است که با وجودیکه از سزا بموسی هستی گران نباشی مثل فرموده است تو و لیا خصوصیت تجلی می است

برای نشان عود قیامت عصا است که با وجود چندین تفسیر که بصورت و سیرت از ده ها میشود و باز عصا میگردد
و از عصا هشت نشان از او بدینسانم شد در نه معجزات موسی بفرعون زیاد از آن بوده اند پس موسی نزد شیرو
باز آمد و تنبیه بدین پرباد شد و گفت که بر من خون قبیلیست شیر و گفت که بر تمیل حکم خدا و لیر باش پس
حق تعالی باز بطور آمد و حق تعالی موسی فرمود که آن فرعون که در قتلش قتل کرده بودی مرد و دیگر فرعون تخت
نشسته از نو طلب خون بخواند و زیر پای مصران هند چون راجه سیر و قصاص قاطع نمی ماند پس چنانکه
گمان کرده بود وجود موسی آن مرد که را فائده نداد که تاملش ساسترس بود پس از بدین موسی بمصر رفت و از
مصر بارون استقبالش و دید که از نبوت دریافت کرده بود و در مصر شهرت شد که موسی آمد زیرا بتنی فرعون
سابق بود و قتل قبیلی کرده بود و نزد فرعون رفتند و گفتند که خدا تعالی ما را فرستاده است تا قوم اسرائیلی را
خلاص دهی فرعون گفت که خدا کیست که باور کنم و چگونه در جای مشاهده کردی و از حقیقت قتل پورانیم
محقق نداشتی و گفت اگر در کوه چتری عجب دیده مناری بلند سازم تا چشم پس ازین نا شنای و نداهم
بنام که تا بالا رفته بطور صد معاشنه نماید و این از غلطی او بود و فرعون عید است که هر که میسر و از تماشای
دیگر بنام و دیگر نسبی میشود پس گفت چگونه فرمود که من خدای پدرت و خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوبیم اندرین
صورت قیامت خواهد آمد و قیامت را بعد است که با این قدر تغییر بحالت اصلی گرانید پس موسی جواب خصومت
از بدینسان بعد رجوع او عصا داد لیکن بعد ازین او غمناک بر بحر تشبیه کرد و تشبیه زن فرعون اول بنت زخم
اسرائیلی ایمان آورد که فرعون او را تشبیه کرد و بخت رفت و از وجود موسی چنانکه خیال نفی داشت آنجناب را
حاصل شد و فرعون و قوم بناد از تشبیه جمع کرد و زیرا اثر تشبیه بازی در آن سرزمین بسیار بود پس مکان
عظیم ساختند که سطحش از مس بود و زیر او آتش افروختند و در چوب در سمنای بیتی پر کردند و در مجمع عظیم
در سطح مس تافته انگندند که از آن گرمی چوب در سمنای بران شد و موسی در دل خوفناک شد حق تعالی
فرمود غوغا کن پس عصا بکلمه الهی انگشت کرد پس فرعون ایمان بنا و قوم را خلاصی دهد
پس چون نشان از بدینسان و عصا معاشنه گشاید و بعد از چند معجزه آبله ببار آورد و در آن وقت تشبیه
ایمان آورد و نزد برادر کشیده شد و بعد تکمیل معجزه موسی فرمودم برابره در وقت بلا فرعون میگفت
که اگر درین باره خلاصی کنی اجازه رفتن قوم اسرائیلی دهم و بعد تکمیل نشانه نشان اول زاده قبطیان
مرد و زن که اجازه نمود و موسی پادشاه و فرعون تمام از همه چیز تشبیه نمود و بر آنکه در سمنای بیتی پر کردند

و در شب سترن روشنی می ایستاد لیکن قوم از راهی برای گناه افتادند به محال رفته و رانجا خطبه موسی میگوید مظلومی پرسید
 که ای موسی کسی دیگر از تو و منا شخصیت پس برآه تو واضح که در آن اظهار اصل حال میباشد و در صنعت عجز و تباهی
 فرمود که نیست حکم خدا شد که بنده گان من انداختی از تو که تو ایشان را نشانی عرض کرد و مرا نشان نشانی پس ماهی
 برشته نشان شد که جایگرم شود انجا نشان بنده است پس قوم را در مقام محال گذاشت و بجهت خود پوش بن کون
 را برده بجات رفت که ماهی پرشته نزد پوش بود پس جایی پوش از فراموش کرد و هر دو رفتند در آن وقت موسی
 فرمود که طعامی بسیار که ما شکسته شده ایم پوش گفت که در مقامی فراموش کرد و موسی فرمود که برگردید که او جا
 مطلوب است پس در انجا و پس آمدند و دیدند که ماهی زنده شده میرو و پس در عقب او شدند تا گمان در انجا از
 ملوک سالم ملک صمدی مشهور بکفر ملاقات کردند و گفتند فرمود که چرا نزد ما آمدی که طاعت تعلیم نداری فرمود که اگر خواسته
 خداست بروا شت کنم و او مستاد را لازم است که بر حسب لیاقت شما که و تعلیم فرماید پس آنچه از او موسی و موسی عباد
 شده بود مطابق آن که مفصل می آید تعلیم فرمود و شما اگر در بابیکه تا او مستاد و بیان نفرمایند تا پوشش مانده و شتابی
 آنکه در دو غرضه تیرا به بر موسی استنود نبوت غالب بود طاعت صبر و شتاب پس با هم جدائی افتاد حکمت درین جدائی
 آن شد که قوم و محال در راه گناه که تبار شده و نیز در جدائی اتمام در بابی که موسی از دور گشت و فرعون و عقب
 آنجا تاب بود پس فرعون گفت که بنی اسرائیل زبورات ما قرض گرفته می برند مناسب که پایشان تا منت آورد
 پس موسی بگوید لشکر فرعون را بر او با و اسب که می آمد در قوم تر رسیدند حق تعالی تسکین داد و در راه
 راه پیدا کرد که آب خش کوه دیده میشد پس هر یک از بنی اسرائیل گذر کرد و در عقب او لشکر فرعون بود و چون
 بنی اسرائیل راه در با تمام کردند و لشکر فرعون در دریا بود و حکم حق تعالی را در پای دریا در امتیخت و الا وقت فرعون
 گفت که ایان تا نزد من بیا و آورده اند بنی اسرائیل که بجهت روح الحق مظلوم تمام و در پس غرق شد لیکن
 نفسش بر زمین انگشت تا بنی اسرائیل او را بینند و آن حق تعالی بر سر ندانند که فرعون غائب شده است
 و بران فکر در روز قیامت پیش رومی قوم خود خواهد کرد و در وقت انگشته خواهند شد و چون آیت بالا قوم
 چه منکر من اجناد است و جزا به شیخ اسم ردف غالب بود پس آنچه و خزانه خیال آنجناب مرکز بود و حضور علی
 غایب و آنکه دانسته تاویل کمال فرعون فرای حال آنکه احادیث مخالف آنست لیکن شیخ در انجا خود و خود را از
 چنانکه مفصل برآید ازین جهت فرق در فرعون اول دوم زمانه موسی نمی فرماید چنانکه بعضی دیگر بزرگان از
 زمانه ابراهیم زمانه موسی یک فرعون گمان برند زیرا عرض ایشان از شخصیت است نه تحقیق تاریخ چنانکه بعضی

شیخ از بیان حقیقت است نه تلخیص که از حال موسی و فرعون آنچه متعلق بحقائق دارد حضور شیخ اکبر مرحوم اشارت میفرماید و علوق دروسی و زشت آنجناب باین انبیاء و نبی اسرائیل ظلم است محتاج بیان نیست علی بذل کثرت آیات و مجازات آنحضرت احتیاج تفصیل ندارد و چون فرعون گفت انما یرکب الامالی و فرعون عالی از مسخرین بود و حق تعالی موسی را فرمود که خون مکن تو اعلی هستی و ظفرش بر اعدا و قلب او بر دشمنان و سواى ازین وجوہات علو در موسی بسیار اند بدان نظر حکمت او مخصوص میبوشد (حکمت قتل الانبیاء و من اجل موسی یعود المیه بالامداد حیوة کل من قتل لاجله) و قتل فرعون انبیاء اسرائیل را از وجه موسی آن بود که تا جوع کند بطرف موسی بعد از نزوع حیات هر آنکه مقتول شد بوجه موسی مراد از حیات علم است و مراد از عود حصه از نزوع حیات مقتولین است نه بعینه که خبری نمکثر نشود چنانکه دو سه بار گذشت زیرا ارواح دو قسم اند یکی جزوی و دوم کلی که در ضمن او ارواح کثیره باشند چنانکه ارواح انبیاء که روح هر نبی متضمن ارواح است او میباشد ازینجا است که مقام وسیله نتیجه دعای اهل اسلام بر اے حضور علیه السلام مقرر شده است ازین نظر بعد از اذان حسب وعده و میسکند چنانکه در فتوحات مکیه است (لا تقتل علی انه موسی) برای آنکه قتل کردن بصورت فرعون هر چه در احدا بنابر آنکه موسی است (و ما تم جیل) و نیست در مقام هویت حق جعل زیر اذن حق تعالی بوجه اطلاق و اندک نه قتل کرد بصورت فرعون هر چه در او بود بوجه موسی گو بصورت فرعون صورت اضلال بود (فرا ب) ان یعود حیوة علی موسی) پس لابد است که عود کند حصه حیات یعنی علم هر یک بطرف موسی (اعنی حیوة المقتول من اجله) مراد از علم مثل حیات مقتول از جهت موسی تا موسی را جمعیت کامل شود و قاتل را جزا کامل داده شود از صورت موسی زیرا در موجود مجازات و مکافات است که هر کج کسی کند مثل او بطرف فاعل رجوع کند درین جهان و آن جهان مخصوص برای این کار مقرر است (و هی حیوة ظاہرة علی الفطرة و لم تدنسها الاغرائات المستیبل هی اعلی فطرة بانی) و از سیات مقتولین است ظاهر باقی بود بر فطرته که پیدا کرده است حق سبحانه بر کس را بر و نه و نه پس کرده بود او را عرض نفسانیه بلکه حیات یعنی علم شان بر فطرته بلی بود که در جواب است بر کج گفته بودند بدان نظر مثل حیات مقتولین بر فطرته راجع میبوی شد (فکان موسی مجموع حیوة من قتل علی انه موسی) پس شد موسی مجموع مثل حیات هر آنکه قتل کرد و شد بر آنکه دوست (فکل ما کان ممیلاً لذلک المقتول مما کان استعد او و حله کان من موسی) پس هر آنکه شد بجهت بانی این مقتول از آنچه بود استعداد روح او بر اے او بود و در موسی از حیات و علم و اراده و قدرت و سواى این کلمات بر کجی که متفرع بر حیات او شان بودی مثل او جمله موسی احتیاط شمرده شد که از خارج شان در موسی تاسخ گرفتند (و هذا اختصار اصل الکی موسی لم یکن لاحد قبله) و این اختصار اصل الهی است

برای موسی نبود براسه کسی از قبل او و بنی اسرائیل پس اگر براسه ابراهیم بوده منافق این نیست (فان حکم موسی کثیره و اما انشاء الله و منافی هذا الباب علی قدر رابط به الامر الالهی فی خاطری) زیرا حکمتهاست موسی بسیار اند و اما اگر خواسته خداست آرم آنرا و درین باب بر قدر آنچه رسید امر الهی در دل من (فکان اول ما شوقمت به من هذا الباب) پس ان حکمت مذکوره اول خبر نیست که مشافه کرده شدم بدان درین باب (فما ولد موسی الا وهو مجموع ارواح کثیره جمع قوی فعاله) پس نه پیداشد موسی مگر در حالیکه موسی مثل مجموع قوی ارواح کثیره بود که جمع کرده بود و در قوی قوی فاعله را در موسی اگر کسی گوید که چگونه ضعیف قوی را قوت دهد میفرماید (لان الصغیر یفعل بالکبیر الاثری الی الطفل یفعل فی الکبیر بالناسیه فینزل الکبیر من ریاسته الی فیلا عبیه و یزقونی له و لیظهر له بقاءه و یوحد تحت تشخیر و یوحد ایضاً) برای آنکه اثر کند صغیر با کبیر تا بحسب آیه نه منی بطرف طفلی که اثر کند در بزرگ بخا صغیر سبب او فرماید پس نازل کند کبیر را از ریاست او بطرف خود و پس طاعت کند او را و بزرگتر آرد کبیر را و نازل کند براسه کبیر سیلغ و عمل خود پس کبیر زیر تشخیر صغیر است و کبیر شعور ندارد و برین تشخیر (ثم شیغل به تربیه و حمایت و تفقد و ساعه و تانیسه حتی لا یفقیق صدره) باز مشغول کند صغیر کبیر را تربیت و حمایت و تفقد و ساعه و تانیسه خود تا نه تنگ شود و صدقه خیزد و نه کلام من فعل الصغیر بالکبیر و ذلک لقوة المقام فان الصغیر حدیث مدبریه لانه حدیث النکون و الکبیر بعد و این کل فعل صغیر با کبیر است و این بقوت مقام اوست زیرا صغیر نه عمدت پروردگار خود براسه آنکه نو پیداست و کبیر بعد تربت از هویت چنانکه قرب ربانی از سبب موجب تشخیر است قرب بظرفیت و سائل و کثرت وجود مناسب قدس موجب قوت تشخیر چنانکه میفرماید (من کان من الله اقرب تخمین کان من الله بعد کذا من الملک المقرب منه لتخون الالبعین) پس هر که باشد از خدا قریب تر میسر کند آنرا که بعد تر باشد مثل خواص با و شاید که قریب است از او میسر کنند بعد از ان را (کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به بر نفسیه لاسطر اذ نزل و یکشف راسه له حتی یعجب منه و یقول انه حدیث مدبریه) رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر تشخیر نفس مبارک خود برای باران چون نازل میشد و میکشاد سر مبارک را تا رساند از ان بطرف خود و فرمودی که او تو گشت بر پروردگار خود (فاذا نظر الی هذه المعرفة بانفس هذا النبی صلی الله علیه و سلم ما احلها و ما اعلاها و ما احلها و ما

فقد سخر لاسطر افضل البشر لقرین به) پس نظر و غور کن بطرف این معرفت با بعد ازین نبی صلی الله علیه و سلم چه جنیل کرده است و اعلا کرده است و واضح کرده است آن معرفت را که سخر کرده است باران افضل بشیر علیها الصلوٰة والسلام را برای قریب باران از پروردگارش (فکان مثل الرسول الذی ینزل الیه بالوحی

قد فاه بالجمال بذاته فی فیض الیقین من الله بمن ربی پس بود باران مثل فرشته که آورد بطرفش و حی پس
 خواند مطر رسول علیه الصلوة والسلام را بحال بطرف ذات خود پس ظاهر شد حضور صلی الله علیه و آله وسلم بطرف
 باران تا رساند از خود آنچه رسید از مطر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را از پروردگار خود (ظهوراً ما حصلت له من
 النماء من الله فی ما عصاب منه ما من رتبته الیه) پس اگر نه حاصل شدی برای حضرت صلی الله علیه و سلم از باران
 فاعلم الله به بد آنچه رسید از رتبه بار ز شدی بنفسه بطرف او (فما رساله ما جعل الله تعالی منه کل شیء حی) پس
 این رسالت اهمیت که کرد الله تعالی از هر شئی را زنده چنانکه در قرآن فرموده است که گردانید الله تعالی از
 آب هر شئی را زنده حیات صوری طبیعی بصورت او و حیات مصنوعی حقیقه بمعنای او مراد دارم (فانهم)
 پس فهم کن که داد از ماء در آیه نفس زحنی است و در آب کمال درجه سرایت حیات کرده است چنانکه موسی
 علیه السلام را حیات از الله و دریم آب حاصل شد و اما حکمته القا فی التابوت و ریه فی الیم فالتابوت ناموت
 و الیم ما حصل له من العلم بآسطة هذا الجسم) ولیکن حکمت القاء موسی در تابوت و انداختن شدن آنحضرت
 و دریم پس تابوت در لسان اشاره انسانیت است و یم آن ملک که حاصل شد او را بواسطه این جسم و ازین
 نفی انداختن ما در آنحضرت آنحضرت را در یم لازم نمی آید زیرا آن صحیح دین لسان اشارت است (لما عطته
 القوة النظرية الفكرية والقوى المستندة الخيالية التي لا يكون شيء منها ولا من اشياء هذه النفس
 الا انسانية الابل وجود هذا الجسم العفوی) از آنچه داد موسی را قوت نظریه فکریه و قوای حسیه و خیالی که نباشد
 چیزی از ان قوی و امثال او برای این نفس انسانی مگر بوجود این جسم ناموتی که کعبه طائف روح و مثال
 و غیره (فلما حصلت النفس فی هذا الجسم و امرت بالتصرف فيه و تدبیر و جعل الله لها هذه القوى آلات تتول
 بها الى ما اراده الله منها فی تدبیر هذا التابوت الذی فیها سکینة الرب) پس چون حاصل شد نفس دین
 جسم و امر کرده شد بتصرف در او و تدبیر کردن او گردانید الله تعالی برای نفس این قوتها آلاتیکه وسیله
 خواهد بود ان آلات بطرف آنچه اراده کرده است او را الله از خود در تدبیر این تابوتیکه در او سکینت از پروردگار
 است برای آنکه یقین و علمیکه زیاده شود بران ایمان و تسکین را با نفس بطرف پروردگار خود و طمأنینا
 یا بعد از این حاصل نشود مگر در و این هم لسان اشاره است و رتبه رتبه است سکینة صفه و قی بود که در تشبیه
 در ان معنی است اشاره شده بود و بر حضرات انبیاء و ارحم در ان متمثل شده کلامی می کرد (فرماید فی
 الیم لیس فی هذه القوى علی عنوان العلم) پس انداختن شد جسم او در یم علم تا حاصل کند قدرت یا بدین

قوی بر نفون علم دنیا علمه نیک است و انکسالات الروح المدبیه هو الملک ثانیه لایدره الایه قاصیه بنده القوی انکسالات
 هذه التناصوت الذی عبر عنه بالتأبوت فی باب الاشارات والحکم پس داناکر موسی را خدا تعالی بدین که شان
 انیت که اگر چه هست روح مدبر بر جسم آن ملک لیکن او تدبیر کند او را اگر بدین بدن پس گردانند اعدا و را
 این قوی کائنات درین ماسوتیکه تعبیر کرده از و بتأبوت در باب اشارات اکبیه وحکم ربانیه که لک تدبیر الحق العالم
 مادبره الایه او بصورتی چنین است تدبیر حق عالم را که تدبیر نکند و او را اگر بدین عالم یا بصورت عالم که عبارت
 از اسماء و صفات است چنانکمی آید (فما دبره الایه کتوقف الولد علی ایجاد والوالد و السبب علی سببها
 و المشروطات علی شروطها و العلولات علی عللها و المدلولات علی دلالتها و المحققات علی حقائقها) پس
 تدبیر کرده است اعدا عالم را که بدو مثل توقف ولد بر ایجاد والد و مثل توقف سبب بر سبب آنند
 چنانکه توقف تحت بر بنجار و دیوار بر پشت و تخنیل غایت و وجود صورت و مثل توقف مشروطات بر شروطها
 مثل عدم مانع و وجود محقق و مثل توقف مدلولات بر دلایل و مثل توقف اشخاص بر حقائق نوعیه خود با که در خارج و عقل و در ظهور و
 مبطون بین اشخاص باشند (و کل ذلک من العالم) و هر یکی ازین از عالم است (و هو تدبیر الحق عند) و این
 اگر دانیدن عالم بعض را سبب بعض تدبیر حق است از عالم (فما دبر الایه) پس نه تدبیر کرد اعدا عالم را
 مگر به عالم خواه اعیان باشد یا عالم ارواح یا مثال یا جسم (و اما قولنا و بصورته اعنی صورته العالم
 فاعنی بالاسماء الحسنی و الصفات العلی النبیسی الحق بها و النصف بها) ولیکن قول بالصورت او مراد
 دارم صورت عالم پس مراد دارم بعالم اسماء حسنی و صفات علاییکه نام داشته شد حق در عالم بدان
 اسماء یا صفت کرده شد بدان صفات علیا و ظاهر شد که معنی اسم چیز است که متمیز شود در مرتبه فرق (فما
 وصل الیناسن اسم محمی به الا وجهنا معنی ذلک الاسم و روح فی العالم) پس رسید بطرف ما اسمی که
 نام داشته شد حق بدو مگر یا فیم معنی این اسم در روح او در عالم که بدان تدبیر عالم کرده میشود زیرا که
 وجود مقید و رای وجود مطلق نباشد مگر بالتبع و وجود مطلق و رای وجود یک بصور مستندات است
 دیگر نباشد مگر بقبل گوئیم و شخص مطلق نباشد لیکن وجود اسماء و صفات و رای وجود معنی اسماء
 صفات که در عالم است عقلی باشد نه حقیقی (فما دبر العالم ایضا الا بصورته العالم) پس نه تدبیر کرده شده
 عالم نیز مگر بصورت عالم که آن صورت حضرت اکبیه موجوده است بصورت عالم الحاصل اسماء و صفات حق

وجودی سوا کے وجود کیو عالم است دیگر تباین نیست کہ جدا گانه از مظاهر باشد مگر در لحاظ کو مختصر در مقیدی نباشد
 مگر ہر کلامیکہ ظاہر شود بصورت مقید دیگر باشد (ولذلك قال فی حق آدم الذی ہوا البرنامج الجامع نعوت المختصر الانیہ
 التي ہی الذات والصفات والافعال ان المخلوق آدم علی صورتہ) و براسے ہین صورت عالم کہ صورت حضرت الہیہ است
 فرمود حق تعالی در حق آدمی کہ او برنامہ و عنوان جامع است برای نعوت حضرت الہیہ کہ ذات و صفات و افعال است
 کہ المخلوق کرد آدم را بصورت خود مستجمع ذات و صفات و افعال (ولیت صورته سوا المختصر الاکینہ) و نیست
 صورت آدم سوا ای از ذات و صفات و افعال و نگاہ الہیہ (فاجعل فی ہذا المختصر الشرح فی الذی ہوا الانسان اکامل
 جمیع الاسماء الالہیہ وحقائق باخرج عنہ فی العالم الالہیہ) پس بیاورد درین مختصر شرحی کہ او انسان کامل
 است جمیع اسما الہیہ وحقائق اینچہ ظاہر شد از حق در عالم کہ مہر فصل بالفعل (وجاہہ موحا للعالم سخر لہ علوہ و
 لکمال الصوۃ) و گردانید او را روح برای عالم پس سخر کرد برای او علو و مفل برای کمال صوت او کہ جامع است
 صور الہیہ و کونیہ را چنانکہ در فص آدم گذشت (فلما انزلہ من العالم الاول و جمیع المجد مجرہ کذلک لیس شئ
 من العالم الاول ہو سخر لہذا الانسان لما یطیعہ حقیقۃ صورتہ) پس چنانکہ نیست چیز در عالم مگر حال الہیہ است کہ ہر
 اکثر و حضرت انوہیت ظاہر کنند کہ کمال اینچہ نیست چیزی از عالم مگر او سخر است برای حقیقت این اسم کامل
 برای اینچہ عطا کنند حقیقت او کہ حق است صورت خود را کہ جمیع امور و حقائق الہیہ و کونیہ اند گو بظاہر چیزے مخالفت
 داشته باشد مگر حقیقت این مخالفت نیز ناشی از حقیقت آن کامل است (فقال و سخر لکم فانی السموات و فانی الارض
 جمیعاً منہ) زیرا فرمود حق تعالی و سخر کرد اندر برای شما ای کالین اینچہ در آسماناست و اینچہ در زمین است جملہ را از
 طرف خود و تشخیص مابچہ صورت انسان کامل براسے اینچہ در آسمان و زمین است ظاہر نباشد برین نظر و شمش و شمس القمر
 عبید شد (فکل ما ہر فی العالم تحت تسخیر الانسان علم ذلک من علوہ و ہوا الانسان اکامل و جہل ذلک من جہلہ و
 ہوا الانسان الجوالی) پس ہر اینچہ در عالم است زیر تسخیر انسان کامل است و اندر این را آنکہ دانند کہ او انسان
 کامل است و جاہل است و برین آنکہ جاہل است کہ او انسان حیوانیست و از تسخیر او قتالی است القاد موسی و بریم کہ
 تدبیر عالمہ پیام است کہ در حقیقت از خداست کسی و اندر باند اند (و کانت صورۃ القاد موسی فی التابوت و القاد
 التابوت فی الیم صورۃ ہلاک فی الظاہر و فی الباطن کانت نجاتہ من القتل غمی موسی کہ ایچی النفوس بالعلم من
 موت الجہل) پس بود صورت القاد موسی در تابلت و القاد تابلت دریم صورت ہلاک بظاہر و بود در باطن نجات
 برای موسی از قتل پس زندہ ماند حضرت موسی چنانکہ زندہ ماند نفوس بعلم از موت جہل (کہا قال او من کار

مما ملئت طبعه (فكانت الزوجية التي هي الشقيقة لها بائنة منها فظهر عنها) پس شد زوجیتیکه او عبارت از شش است برای زمین بدانچه متولد شد از دو ظاهر شد از که در حقیقت همین اوست پس ازین مثل ظاهر شد که زمین واحد از آب حاصله شد و زاید مثل خود در طبیعت مطابق به دانه تا ظاهر شود که حق وجود مطلق حامل شد از اسما حسنی حسب اسما اعیان ثبوت یافتند که دانه عالم اند پس وجود و صورت هر اسم و صین ظاهر شد چنانکه میفرمایند (کذلک وجود الحق کانت اکثره له و تعدد الاسماء انما کذا باظهاره من العالم الذی یطلب بنشأته حقائق الاسماء الالیه و بنحالة احدیه اکثره) چنین است وجود حق که شد کثرت برای او و تعدد اسما که فلان و فلان است مع عالمیکه ظاهر شد از مثل ظهور نصف نیک از زمین که طالب کند بنشأته خود حقائق اسما الیه را پس ثابت شدند اسما اکبیه بجام و ثابت شد بنحان عالم از خلقت او احدیت کثرت (و قد کان احدی العین من حیث ذاته کالجوهر الموکد هو احدی العین من حیث ذاته کثیرا بصور الطاهر فیه التی هو حامل لها بذاته کذلک الحق بانظره من صفة التجلی فکان الحق جملی صورا العالم مع الاحدیه المعقولة) و بود حق احدیت العین از حیثیت ذات خود مثل جوهر سولانی که او آن احدیه العین است از حیثیت ذات خود کثیر است بصوریکه ظاهر داند و رو که او احدی العین حامل است بر آن صورت بنشأته آن صورت تجلی که ظاهر شده است از او پس شد حق جملی صور عالم مع احدیت مقوله بلکه جوهر سولانی را اگر قابل مطلق گیریم همچون نفس جمنی است که زمین هرشی است (فانظر ما احسن التعلیم للالهی الذی خص الله بالاطلاع علیه من شأ من عباده) پس غور کن چه نیک کرده است تعلیم الهی را که خاص کرد الله باطلاع بر او هر که خواست از عباد خود بلسان اشاره جایگزین اشاره کرد باحوال ثابته براس زمین و طاریه بعد از انزال آب بود بطرف احدیت عین او تعالی فی حد ذاته و احدیت کثرت او که ثابت است برای حق از حیثیت کثرت صور عالم از حق (ولما وجد آل فرعون فی الیم عند الشجرة سماه فرعون بموسی والموسى الماء بالعقبة والساهوا الشجرة فسماه باوجده عنده) و هرگاه یافت آل یمنی و خضر فرعون در آب نزد درخت نام داشت او را فرعون بموسی و موسی بالعقبة ماء است و ساه یعنی درخت و بعض نشان اسفانت گویند پس نام داشت او را بدانچه یافت او را تر د او (فان التأیوت وجد عند الشجرة فی الیم فارادوا قتل امراته و کانت منطقة بالنطق الالهی فیما قالت لفرعون) زیرا تا بوقت یافت شده بود نزد درخت دریم پس اراده کرد فرعون قتل او را پس گفت و خضر فرعون چنانکه در تورات است و لفظ مرات بر د خضر هم می آید چنانکه در آیت مباهله و رتسانا زهره متبول رینی احدی منها داخل اند و مشایع مرات است گویند از لفظ است و بود زن فرعون منطقة بنطق الهی در آنچه گفت برای فرعون (اذ کان الله خلقها للکمال کما قال علیه

الصلوة والسلام منها حیث شہد لہا و لم یثبت عمران بالکمال الذی ہول لکذا (ان) زیرا خدا تعالی سید اگر وہ امراۃ
 فرعون را برائے کمال چنانکہ فرمود علیہ الصلوۃ والسلام چون شہادت داد برائے او و برائے مہم ثبت عمران مادہ
 سچ بکہا لیکہ او برای تراشت فرمود علیہ الصلوۃ والسلام کہ کامل شد ترا از زمان چہار مہم ثبت عمران و اسیرہ امراۃ
 فرعون و خدیجہ و فاطمہ و گوشتل و پورہ سینہ و باجو و ساری و غیرہ مقدسہ شدہ اند مگر در اینجا مخصوص بوجہ خاص این چہار
 گشتند (قتالت الفرعون فی حق موسیٰ انہ قرۃ عین لی ولک) پس گفت برای بادشاہ مصر در حق موسیٰ کہ او قرۃ عین است
 برائے من و برائے تو لیکن آن مرد و حسب ارشاد حضور صلی اللہ علیہ وسلم چنانکہ در معلوم است اگر گفتی آن روز او قرۃ عین
 منست چنانکہ بایستی البتہ ہایت کردی اند فرعون مذکور را چنانکہ ہایت کرد اسیرہ (فیہ فرقت عینہا بالکمال الذی
 حصل لہا کما قلنا) و موسیٰ قرار گرفت چشم امراۃ فرعون بکہا لیکہ حاصل شد برائے او چنانکہ گفتیم کہ آن مقدسہ را
 فرعون دوم شہید کرد کہ ایمان بموسیٰ آوردہ بود و فرعون مذکور بر کفر مرد (و کان قرۃ عین لفرعون بالایمان الذی
 اعطاہ اللہ عند الفراق فقبتہ اسطہرا و مطہر الیس فیہ شے من الخبیث) و بود موسیٰ قرا چشم فرعون بایمانیکہ داد او را
 اند نزد غرق پس قبض کرد او را اللہ ظاہر مطہر کہ خود در و چیز سے از خبیث این حج بابت اجتناد حضرت شیخ مرحوم است
 و آن مرکز در خاطر بود و نہ فرعونیکہ غرق شد فرعون دوم است (لانہ قبضہ عند ایمانہ قبل ان یکتب شے یامس الخ تمام
 و الایمان یجوز ما قبلہ) برای آنکہ قبض کردہ بود اند فرعون را نزد ایمان او قبل از آنکہ کتب کند گناہی و اسلام
 محو کند انچہ ما قبل اوست از گناہ چنانکہ فرمود حضور علیہ الصلوۃ والسلام کہ ایمان کم کند انچہ ما قبل اسلام است یعنی از
 گناہ حق نہ فرض و غیر حق عباد و توبہ قطع کند ما قبل توبہ را یعنی از کفر و معاصی و ذنوب (و جبکہ آیت علی عنایت سبحانہ
 لمن شاء حتی لا یبکیس احد من رحمۃ اللہ فانہ لا یبکیس من روح اللہ الا القوم الکفرون فلو کان من یماس
 ما باور الی الایمان) و گردانید حق تعالی فرعون را نشانی بر عنایت خود برائے کسی کہ خواہد تا نا امید نشود کسی
 از رحمت خدا زیرا نا امید نشود از رحمت خدا مگر قوم کافریں پس اگر بودی فرعون از آنکہ نا امید شود نہ مبادرت
 کردی بطرف ایمان این بنظر سوخ اجتناد حضرت شیخ از آیہ الا قوم یونس است (فکان موسیٰ علیہ السلام
 کما قالت امراۃ فرعون فیہ انہ قرۃ عین لی ولک لا تقتلوہ عسی ان ینقذنا) پس شد موسیٰ علیہ السلام چنانکہ گفت
 امراۃ فرعون در حق او کہ او قرا چشم من و منست قریب است کہ نفع یابیم و از توبہ ظاہر کہ این فرعون کہ ایمان
 آورد دیگر بود و فرعونیکہ پرورش موسیٰ علیہ السلام کردہ بود دیگر نبود (و کذلک دفع) و چنین واقع شد این سچ
 بمخیال رسول رحمت حق در دل حضور شیخ است (فان اللہ یقہما بہ علیہ السلام و اکثرا ما ما شہد ایمانہ ہو البتہ الذی

لیکن علی یارب ہلاک ملک فرعون و ہلاک آلہ (نہرا اند نفع داد ہر دور را بموسے علیہ السلام و گرچہ نہ مشور کردند
آن ہر دو بانگہ او بنی ست کہ باشد بردست او ہلاک ملک فرعون و ہلاک خاندانش و از حدیث گذشت
کہ اسمی بکن فرعونیکہ گفتہ بود آن مردود قبول نکرد و بر کفر مرد و لما عصمہ المدین فرعون الصبح فواد ام موسی
فارغ من الم الذی کان قد اصابہا) و ہر گاہیکہ نگاہداشت اورا اند از فرعون شد دل مادر موسے
فارغ از ہیکل رسیدہ بود مادر موسی را (ثم ان المدحرم علیہ المراضع حتی اقبل علی ثدی اسمہ فارغ من الحلیل
المدحرم و ہا بہ) باز اندرام کرد و بر موسی شیر و ہندگان را تا آنکہ متوجہ شد بہ پستان مادر خود پس شیر
داد و موسی موسی را تا کامل شود سرور مادر موسی پس مخصوص شیر مادر خود پرورده شد نہ بغیر شیر
مادر و در عالم مثال شیر شبہ بیلیم است بدان نظر فرمود (کنہ لک علم الشرائع کما قال کل جلیبا حکم شرعہ ای طایبا)
چنین است علم شرائع موسی کہ بشریعت غیر تابع نشد بلکہ از اثر شیر مخصوص مخصوص معلوم خاصہ گشت چنانکہ
فرمود حق تعالی برای ہر یک از شما گردانیدیم شریعتی ای طریقہ (و منها جاء ای من تلک الطریقۃ جاء و از ان
شریعت مخصوص آمد موسی ای از ان طریقہ آمد موسی چنانکہ در قرآنی مناجاء واقع و بغیر از قرأت بطریق
لسان اشارہ چنانکہ در تحلیل و ترکیب نام برمی آرند درست می تواند و ممکن کہ کلام الہی تا شریعت منقول شد
و منها جاء از کلام شیخ باشد مگر عبارت آیندہ میخواند (فکان ہذا القول اشارۃ الی الاصل الذی جاء)
پس گویا این قول نسبت موسی اشارت بہ طرف اصل علم موسی کہ شیر بود از اصل و شیر آمد موسی صاحب
شریعت مخصوصہ (فمن غذا لہ) پس اصل شریعت او کہ لبن است غذا سے دست (کما ان فرع الشجرۃ لادۃ
الاسن اصلہ) چنانکہ شاخ شجرہ غذا نیابد مگر از اصل خود و چون شریعت ہر یک جدا گانہ شد پس در سبک
یک شمر حرام باشد و در دیگر شریعت همان شمر حلال باشد چنانکہ حق تعالی حرما علیہ المراضع فرمود و طلبش
نہ آنست کہ عین ان شمر در وقت دیگر بحقیقت حلال باشد چنانکہ میفرماید (فما کان حراما فی شرع بکون
حلالا فی شرع آخر یعنی فی العمودۃ) پس آنچه باشد حرام و ہر شرعی باشد حلال در شرع آخر چنانکہ مفاد آیت
است مراد دارد اند تعالی سبحانہ از غیبت و ظاہر و نہ در جزئی اشتراک لازم آید یعنی حقیقت کلیہ یک
فعل در یکی جائز بصورت باشد و در دوم حلال نباشد (اعنی قولی بکون حلالا) مراد وارم از غیبت صورت
و طایر بقول خود کہ باشد حلال (و فی نفس الامر ما یومنین ما مضی لان الامر خلق جدید و لا تکرار) و فی نفس الامر
نیست حلال عین آنچه گذشت حرام برای آنکہ امر خلق جدید است و نیست تکرار (فلہذا بہنناک) پس ہر

همین تکبار و وجود خلق جدید تا درین تو مستقر ماند شبیه کردیم که موقع او نبود زیرا کلام در شیر نو شیدن موسی
 و شریعت مخصوصه است (فکنی احد من هذا فی حق موسی تجریم المراضع) پس کنایه کرد احد تعالی از خصوصیت
 شریعت و در حق موسی تجریم نو شیدن شیر مراضع (فانه فی الحقیقه بین الرضعة لامن ولدت) زیرا مادر طفل دیرت
 آنکه نو شایند او را شیر نه آنکه او را زایند زیرا ام و امانت و من قریب اند و مخرج پس یک ام امانت است آنکه
 بزاید و دیگر ام من و منت است و آن مرضه است (فان ام الولادة حلت علی جنته الامانة فتكون فیها ولعندی
 بهم طمئنا من غیر ارادة لها فی تولد حتی لا یكون لها علیها ائتمان) زیرا مادر ولادت برداشت طفل را بطور
 امانت پس تکیون یافت طفل در و و غذا یافت بهم طمئنا او از غیر اراده مادر درین تا که نباشد
 مادر را بر طفل احسان (فانه ما قلده الا بما ائتم تیفن به ولم یخرج عنها ذلک الدم لایکلبها و
 امرتها فلیجنین المنة علی امه بكونه تغذی بذاک) زیرا او نه غذا کرد و دیگر بد آنچه اگر غذا نکردی بدان و محتاج
 شدی از مادر آن دم بر آئینه ملاک کردی آن دم مادر او بر آئینه مراضع کردی آنرا پس براسه چنین
 احسان است بر مادرش بخندی و روش بدین خون (فوقا ما بنفسه من الضرر الذی کانت تحبه لو امتسک
 ذلک الدم عندها و لا یخرج و لا یغذی به جنینها) پس نگذاشت مادر را بذات خود از ضرر یکمی یافت
 زن او را اگر قانع ماند که آن خون نزد او و نه خروج کردی و نه غذا کردی بدان چنین زن را و المصنعت
 نیست که ذلک فانه قصدت برضا مته حیوته و البقاء فعمل احد ذلک موسی فی ام و ولادته فلم یکن لامرأة علیه
 افضل الا لام و ولادته تقرعینما ایضا بترسیته و تشا برانتشانه فی حجرها و لا تخزن و نجاهه احد من علم التباوت
 و مریضه چنین نیست زیرا مریضه قصد کرد بشیر دادن طفل حیات و البقاء طفل پس کرد احد این امر براسه
 موسی در مادر ولادت او پس شد برای زنی بزرگی براسه موسی مگر براسه مادر ولادت او تا فرار گیرد
 چشم مادرش نیز بر نیست موسی و مشاهده کند نقشه او در کتا خود و نه بخیله شود و نجات داد موسی
 را احد از نم تابوت که اشارت از ظلمت طبیعت است و نجات از آفتاب خیرین نیست باشد بعلم (فخرق ظلم
 الطبیعة بما اعطاه احد من العلم الالهی و ان لم یخرج منها) پس خرق کرد خواست طبیعت را بدان
 الکی که داد احد او را و گرچه خارج نشد از طبیعت به تمام و درین دارد دنیا چنانکه از انحصار بر خضطر
 خواهد شد (و فتنه فتونا ای اختبره فی ما اظن یشره) و متعاقب کرد او را در فتنه بسیار که آرزو
 او را در مقامات کثیره چنانکه حق تعالی فرمود که آن بودیم ترا آزمائش (لیمحقق فی نفسه صبره علی ما آتاه)

اندبه فاول ما ابتلاه الله به قتل القبطی با الهه اسد و دفعه له فی سره وان لم یعلم بذلك ولكن لم یجد
 نفسه اکثرنا یقتله مع کونهما توقف حتی یالی امر به نیک (تاکه قرار گیرد و نفس موسی صبر او بر آنچه مبتلا کرد او را
 الله یقتل او قبطی را بد آنچه الهام کرد او را الله تعالی در سر او تو فریق داد او را و سر او و گرچه ندانست بدین
 الهام و دلیل الهام میفرماید که ولیکن نیافت و نفس خود مبالغات بقتل او که در آن وقت فرار نکرد پس ازین
 الهام معلوم شد و دلیل بر عدم علم این الهام میفرماید که با وجود بودن موسی که توقف نکرد در مصر بعد فریاد بنی اسرائیل
 بر ذر و دم در مصر تا ندی امر بر پروردگارش برای فرار دیگرانکه اقرار کرد موسی بظلم خود بقتل قبطی که فرار کرد و حضور
 مصنف دلیل بر علم بودنش می آورد (لان العی مصوم الباطن من حیث لا یشرع فی بینا ای تجزیه نیک)
 زیرا که بنی مصوم باطن است از خشتیکه شعور ندارد تا که اینها که ده شود امر خیر داده شود بدین بنی و اعتبار
 باشد که در ظاهر از او فعلی صادر شود که در حق دیگر گناه باشد پس اگر بنی باشند برین قیاس باید کرد
 حالات اسباط اسرائیل که برای یوسف علیه السلام نمودند که بسیار از افعال از ایشان صادر شدند
 که موجب نتایج آینده گردیدند که یوسف را در چاه انداختند تا بمصر رود تا هنگام قوط سالی نجات یابند
 و حال موسی قبل از نبوت در قتل قبطی برین قیاس باید کرد پس برین قیاس حال آدم است که موجب
 ولادت اولاد شد و باز باید دانست که گویا از انبیاء بطور اتفاق که موجب حکمت الهی باشد مثل عصی
 آدم رب فغوی صادر شود مگر علم شان در نبوت نباشد و باز مصحوب بنو به و مغفرت می باشد و التائب من الذنب
 کمن لا ذنب له واقع پس آنحضرات را ازین رو عاصی نتوان گفت (ولمذا اراد الخضر قتل الغلام فانکر علیه
 قتله ولم یتذکر قتله القبطی فقال له الخضر اضلته عن امری میثبه علی مرتبه قبل ان ینبأ انه کان مصوماً بالحركة فی
 نفس الامر و ان لم یشر بذلك) و برای همین الهام که موسی بآن قتل قبطی کرد معالنه کنانید موسی را خضر قتل
 غلام را که لزیمت به بلوغت ترسیده بود و آن مولود بر فطرت کفر یک در پشت آدم حق ظاهر کرده بود پس
 انکار کرد موسی بر خضر قتل غلام را و نه یاد کرد قتل خود قبطی را و از حسن تعلیم است که تعلیم کند چنانکه کتاب
 حال متعلم باشد پس فرمود برای او خضر که آدم این را از امر خود تنبیه کند خضر موسی را بر مرتبه او قبل از آنکه نبوت
 کند که تو هم با الهام حق قتل کرده بودی لیکن ندانستی زیرا او مصوم بالحركة بود و نفس الامر در چه شعور نکرد
 بدین (و اراد ايضا خرق السفینة التي ظاهرها ملاک و باطنها نجات من ید العاصب) و نیز معالنه کنانید
 خضر بملیک سالم موسی را خرق کشیکه ظاهر ادم ملاکت بود و باطن او نجات از دست غاصبیکه کشتی میگفت

یحل فی ذلک فی مقامه الذی کان فی الیه طلب علیہ این از سر بنقلیم خضر بود که در خضر برای موسی
 خرق سفینه در غایت تالیف تیکه بود دریم مطابق بود لیکن موسی بدان اطلاع نمیداشت (فان ظاهرا ملک و
 باطنه نجات) زیرا ظاهر باطن ملک بود و باطن او نجات و او نجات به امر ملک خوفا من بد الناصب فرعون
 ان یجرحه صبر ایضا نظر الیه و فرین نیست کرد موسی مادر موسی بخوف از دست ناصب فرعون که فرج کند موسی
 را بجس حال آنکه مادرش بیند لطافت او مع الوحی الذی الیهما المد من حیث لا تشع نور و حیث فی نفسهما انما
 ترشد فاذا قاتلت علیه الله فی الیم) بان وحی که الهام کرد مادر موسی را بعد بطوریکه شعور نداشت برین
 الهام پس یافت در دل خود که او را غیر او شاند پس چون خوف کرد بر موسی انداخت و او را دریم در آن
 انش عین (ترقی قلب لا یفج) زیرا در مثل است که چشم نه بیند دل نه رنجیده شود و ظم تحت علیه خوف
 مشاهدت عین و از دست علیه خزان رویه بصر پس خوف کرد مادر موسی بر موسی خوف و بدین چشم و نه رنجیده شد
 بر موسی خزان رویه بصر و قلب علی طمان ان صدر بارود الیهما من ظننا به فحاشا یبذل النفس فی نفسهما
 و از جوار یقابل خوف و ایاس و غالب شد بر ظن مادر موسی که الهام با او قاتل رو کند موسی را بطرف او با
 حسن ظن مادر موسی بحق پس شمش کرد مادر موسی برین ظن دشمن خود و در مقابل خوف و یاس است (و قاتل عین
 است الذی لعل بذمه و در اول الذی یجک فرعون انقلب علی یدیه و سرش بهذا التوبه و الظن بالنظر الیه) و گفت
 و قتی که الهام کرد شد مادر موسی برای این شاید این آن رسولی است که ملک کند الهام فرعون و قبور را بر دست
 او پس عیش کرد و خوش شد برین توهم و ظن متبکل کرون بطرف خود (هو علم فی نفس الامر) و آن توهم و ظن ملزم
 بود و نفس الامر برای آنکه مطابق واقع بود و تحقق عند الله محقق است نزد خدا (ثم ان لما وقع علیه الطلب
 خرق ظاهرا خوفا فی الظاهر و کان فی المعنی حیاتی النجاة فان الحركة ابدانها بسی جتیه و محجب الناطقینا باسباب
 آخره نیست بلکه) باز هم گوییکه واقع شد بر طلب فرعون و در قتل قبلی بیرون شد و حالیکه فرار کرده بود
 برای خوف در ظاهر و بود در معنی فراکننده برای حب و نجات زیرا که حرکت همیشه حزین نیست آن
 حیدر است و در محاب مانند ناظر در حرکت با سباب دیگر که نیستند آن اسباب مجازی آن اسباب
 حقیقی و اولی که لان الاصل حرکت العالم من عدم الذی کان شاکنا فی الوجود و این براس آنکه
 نفس حرکت عالم است از عدم اصنافی که وجود علی است که بود ساکن در و بیاض وجود معنی (و ذلک یقال
 ان الامر حرکت عن سکون) و برای همین گفته شود که امر ظهور حرکت است و سکون و کانت حرکتی است و وجود

حرکت حب پس شد حرکتی که از وجود عالم است حرکت حب (و قد نبه رسول الله صلی الله علیه وسلم علی ذلك
 بقوله كنت كثرًا محفيا لم اعرف فاجبت ان اعرف) و تنبیه کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم برین بقول خود
 که بودم خزانة غیر شناخته شده پس دوست داشتم که شناخته شوم (فلو لا هذه المحبة ما ظهر العالم فی عینہ) پس
 اگر نبود این محبت نه ظاهر شدی عالم در عین خود (فحركة من عدم الی الوجود حركة حب الوجود لذلك) پس حرکت
 او از عدم اضافی بطرف وجود حرکت سجد است براس وجود عالم (ولان العالم ایضا یحب شهود نفسه وجودا)
 و برای آنکه عالم نیز دوست دارد شهود نفس خود را بطور وجود (كما شہد باثبوتها) چنانکه شاهد شد عالم نفس
 خود را بطور ثبوت (فكانت بكل وجه حركة من عدم الثبوتی الی الوجود حركة حب من جانب الحق وجانبه) پس
 شد بكل وجه حرکت او از عدم ثبوتی بطرف وجود یعنی حرکت حب از جانب حق و جانب عالم (فان الکمال محبوب
 لذاته) بر آنکه کمال وجود محبوب است لذاته و هر چند علم حق قبل از وجود عالم متعلق بذات و صفات و کمالات
 او بود لیکن ظهور علمش بطور حدوث بود چنانکه میفرماید (وعلمه قبل من حیث هو معنی عن العالمین هو له بالحق
 الا تمام مرتبة العلم بالعلم الحادث الذی یکون من هذه الاعیان اعیان العالم اذا وجدت) و علم او بنفسه از
 حیثیکه حق تعالی غنی است از عالمیان حاصل است برای حق و نه باقی ماند مگر تمام مرتبة العلم حادثیکه باشد ظاهر ازین
 اعیان یعنی از اعیان عالم چون یافته شود (فقطر صورة الکمال بالعلم الحادث و التقسیم) پس ظاهر شود وصوت
 کمال بعلم حادث و قدیم (فتمثل مرتبة العلم بوجیهین) پس کامل شود مرتبة علم بر وجه (و كذلك تمکمل مراتب
 الوجود فان الوجود منه الالی و غیر از الی و هو الحادث) و همچنین کامل شود بطور کمال علم مراتب وجود
 بعض از و از الی است و بعض از و غیر از نیست یعنی حادث (فالازلی وجود الحق بنفسه و غیر الازلی وجود الحق
 بصور العالم الثابت فیسی حدودا لانه ظهر بعضه بعض و ظهر نفسه بعضه) العالم تمکمل الوجود پس از الی وجود
 حق است برای نفس خود و غیر از الی وجود حق است بصورت عالم ثابت پس نام داشته شد ظهور و بصور عالم
 مجدوث برای آنکه ظاهر شد بعض او براس بعض و ظاهر شد برای نفس خود بصور عالم پس کامل شد وجود
 (فكانت حركة العالم حبیه لاکمال) پس شد حرکت عالم حبیه برای کمال (فانهم) پس نیز (انما تراه کیف نفس
 عن الاسرار الالیه ما كانت تجده من عدم ظهور انما بانی عین سیمی العالم فكانت اراحة محبوبه له و لم یحضر
 الیه الا بوجوه الصورة الالهی و الاسفل) آیانه یعنی جسم را چگونه تنفس کرد از اسرار الیه آن که برآید
 اسرار از عدم ظهور انما خود را در سینی که سیمی به عالم است پس شد اراحت محبوب براس حق و نه رسید بطرف حق

مگر بوجود صوری اعلی و ادنی (قبول است ان حرکت کائنات صحت یافته حرکت فی المکان الادی حیث) پس ثابت شد که حرکت شد برای محبت پس نشد و راجحاً حرکت در کونی مگر وان حرکت جیب است (من اعلم من یعلم ذلك و من یحجب السبب الاقرب کما فی المال و استیلاء علی النفس) پس بعضی از علماست که دانند این جیب را در هر جیب و بعضی از ایشان آنکه حاجب شود او را سبب قریب براسه حکم او در حال و استیلاء او بر نفس (فکان الخوف لوسی مشهود له بما وقع من قتله القبلی و نفس الخوف حب النجاة من القتل ففر لما خاف و فی المعنی نفر لما احب النجاة من فرعون و عمله فذکر السبب الاقرب المشهود له فی الوقت الذی هو فیهِ سورة الحشر البشر و حب النجاة متضمن فی نفسین الجسد للروح الدیالیه) پس شد خوف برای موسی مشهود له بدان قتل قبلی که واقع شد و متضمن شد خوف حب نجات را از قتل پس فرایک در لفظ هر یک از این خوف کرد و در حقیقت پس فرایک در براسه آنکه دوست داشت نجات را از فرعون و از کارش پس ذکر کرد و بسبب ترس مشهود له در وقتیکه او بود مثل صورت جسم براسه بضر و حب نجات متضمن بود در ان نفسین جسم برای روح مد بر نفس روح الانیایا لکم لسان الظاهر به یتکلمون عموم الخطاب و اعتمادهم علی الفهم (فانهم انما سماع) و براسه انما لسان الظاهر است بدان لسان فکرم کنند بموجب خطاب و اعتمادشان بر فهم عام سماع (فانهم یعتبرون الرسل الا انما لکم لسان الظاهر به یتکلمون کما ینبئ نلیه الصلوة السلام علی هذا المرثبه فی العطا یا) پس نه اعتبار کنند روحان مگر عامه را برای دانست شان بر تبه اهل فهم چنانکه تنبیه فرمود و حضور صلی الله علیه و سلم برین مرتبه در عطا یا (فقال انی لا اعطی الرجل و غیره) حسب الی منه مخافته ان یکبته (مدنی انما) پس فرمود بر آئینه و هم مروی باحاطه آنکه غیر او محروم است بر طرف من از و عطا را پس بزدی جل کفوت آنکه افکند او را و مد در آتش (فاعتبر الضعیف العقل و البشر الذی غلب الطمع و السطیح) پس اعتبار کرد بر ضعیف العقل و نظر که غالب است بر مد طمع و طبع یعنی شک درین چنانکه در آیه طمع علی قلوبهم واقع است (فکذا اذا جاءوا من ابلهوا جاؤا به و علیهم نطقه اولی الضمیر) پس همچنین در ان فلو سیکم آوردند او را و حالیکه بر خلعت توبه نموده است (لیخفف من ذنوبهم) نه عذقه (فکذلک اذا اسسوا بذات الخلقه ویراها فایتی الدرجه) تا قیام کند آنکه ثابت بر او و فراموش نردان خلعت پس گوید به نیک است این خلعت و میبندد او را خایت و در جزو این قولی صاحب الفهم الدقیق الفاسطی و در اخر کما استحب حب بذات الخلقه من الملک فینظر فی قدر الخلقه و ستمه من الشیاب و گوید

صاحب فهم دقیق غرض کننده بر در حکمتها بدانچه واجب گردان آن خلقت را از بادشاه پس نظر کند و در خلعت
 و پارچه های صندت او (فیعلم منها قدر من ثلثت نایه بعشر علی علم لم یحصل غیر من لا علم له بمثل هذا) پس دانند از این
 خلعت قدر شخصیا خلعت کرده شده است بر خلعت پس مطلع شود بر علی که حاصل نشد بر اے غیرش از آنکه
 نیست علمی بر اے او بثل این (ولما علمت الانبیاء والرسل والورثة ان فی العالم و فی اقصاه من هو بهذه النقا
 عمد و فی العبارة الی اللسان الظاهر الذی یقع فیهِ اشتراک الخاص و العام) و هرگاه دانستند انبیا و رسولان
 و ورثه شان که در عالم به حقیقت و رثه و رامت شان بنسبت انبیا شخصی است که او باین مشاهد و فهم است
 قصد کردند و عبارت بطرف زبان ظاهری که واقع است در آن اشتراک خاص و عام (فیفهم منه الخاص ما فهم
 العامة منه و زیاده مما سمع که به اسم آن خاص فینسیر عن العامی فالمتی البانون العلوم بهذا) پس فهمید از آن خاص
 آنچه فهمیدند عام از نوع زیاده و آنرا آنچه صحیح است برای او بدان اسمیکه خاص است پس متمیز شود بدان از عامی
 پس کنایه کردند مسنون علوم را بدان سبب (فمذا حکمة قوله ففقرت منکم لما خفتم و لم یقل ففقرت منکم حیاتی السلا
 و العافیة) پس این حکمت قول موسی است که پس فرار کردم از شما هرگاه خوف کردم از شما و نفرودم پس فرار کردم
 از شما برای دوستی و سلامت و عافیت (فجاء الی مدین) پس آمد بطرف مدین و شعیب که پیرو و عوایل نام
 داشت که بعد بر بادی ایکه در اینجا مقیم شده بود و هفت و ختر داشت و قوم اینجا از جناب را که ملاکت ایکه بود بر
 حوادث اتفاقیه محمول میکردند و مبالغات نمیداشتند پس دو دخترانش بر اے سقاییت آب گل را آورده بودند
 و از ضعف حال بیک سوا لیتا و ندر مردان گلهای خود را با آب می نوشانیدند (فوجد جباریتین) پس یافت موسی
 آن دو جباریه را پس از آن هر دو پرسید که چرا علیده ایستاده آید آنان غدر عدم مبالغات قوم کردند پس موسی
 استفسار فرمود که آیا چاه دیگر هست پس چاه دیگر دریافت (فتقی لهما من غیر اجر) پس سیراب گرد گله شان را
 بغیر اجر (ثم تولى الی الطل الالهی) باز بازگشت بطرف سایه آبی و چون بر جا جلوه گری اوست پس نخل دیوار
 و درخت هم نخل حق دانسته شد (فقال رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر) پس موسی گفت ای پروردگار من
 بر اے آن خیریکه نازل کردی بطرف من محتاجم بطرف تو (فجعل عین علی السقی عین الخیر الذی انزل الله الیه)
 پس گردانید عین کار خود سقی را عین آن خیریکه نازل کرد و احد بطرف او زیرا از توفیق الهی بود (و وضع لفه
 بالفقر الی الخیر الذی عنده) و وضع کرد نفس خود را بفقر بطرف خدا و خیریکه نزد او بود و نه بطرف آنچه
 نازل کرده بود بر اے من گفت بر اے آنچه نازل کردی و نگفت بطرف آنچه نازل کردی (فانراه الخضر قائمه

الحجاز من غیر اجر) پس معاذ که نسیه خضر موسی را بر باد داشتن دیوایر از اجیر (عقبه علی واک) پس عتاب کرد
 موسی بر خضر بر اقامت دیوایر که چرا گرفتاری ابروی (فدکره ببقایه من غیر اجرالی غیر ذلک عالم نیکر) پس یاد دایند
 خضر موسی را ببقایت موسی برای دختران شعیب بغیر اجر بطرف غیر ازین که مذکر کرده شد درین کتاب قرآن مجید
 روایت کرده شده است از حضور شیخ که جمع شدم با خضر پس گفت معین که یوم براسه موسی هزار ساله از انچه
 از اول عمر انتخاب جاری بودند پس نه صبر کرد بر تنه (حتی منی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان لیست
 موسی علیه الصلوٰۃ والسلام و الاقرض حتی یقض الله تعالی علیه سن امرنا) تا آنکه تنه کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله
 و سلم که سکوت کردی موسی علیه السلام و نه اعتراض کردی تا آنکه تنه کردی الله تعالی بر خضر است صلی الله علیه و آله
 و آله و سلم از امر آن هر دو علیه السلام (فیعلم صلی الله علیه و آله و سلم نیک ما و حق الیه من غیر علم منه) پس دانست
 حضور صلی الله علیه و آله و سلم بدین اعمالیکه توفیق داده شده بود موسی در حالت ولایت خود بطرف او از غیر
 علم موسی (اذ لو کان من علم ما لک مثل ذلک علی الخضر الذی قد شهد الله له عند موسی و نوح و عیسی) زیرا اگر بودی
 از علم ما لک اگر دی موسی مثل این را بر خضر یک شهادت داد الله خضر را نزد موسی که تعالیم کردیم او را از نزد خود علم
 و پاک کرد و تقبیل نمود حق تعالی خضر را که فرمود که دادیم خضر را رحمت از نزد خود و موسی اعقل موسی عن تزکیه
 الله و عما شئنا علیه فی انیامه) و با وجود این غافل شد موسی از تزکیه خدا تعالی نسبت به خضر و از آنچه شرط کرده بود
 بر او خضر موسی را در پیرویش که اگر پیروی کنی مرا پس سوال کن از من تا آنکه حدیث کنم براسه تو از و یاد داری
 که از تو صادر شده بود و برین نیست غافل شد موسی (رحمۃ یها اذا نسیا امر الله) براسه رحمتی بآیه چون نسیا
 کنیم امر خدا تعالی که چون با جلال قد خود موسی امر خدا و عهد خضر را یاد داری داشت و گرفت که دوشد ماکه ادنی وجه
 بداریم چگونه معذب بر نسیان شویم (و لو کان موسی علیه السلام عالما بذلک لما قال له الخضر عالم مخطئ بخیرای انی
 علی علم لم یحصل لک من ذوق کما انت علی علم لا اعلم اما لافقت علیه السلام) و اگر بودی موسی علیه السلام عالم باین
 نه فرمودی برای او خضر که انچه نه احاطه داری بر آن بطور خبر اسه سن بر علمی هستم که نه حاصل شده تر از ذوق
 چنانکه بر علمی هستی که نه نام او را سن پس انصاف کرد خضر علیه السلام گواین ستوانه در قرآن مجید مذکور نیست اگر از
 تقریر خضر نمیدیدی شود (و اما حلت فراقه فلان الرسول یقول الله فی و لا تکلم الرسول فخذوه و ما ینکم منه
 فانتوا فوقت العلماء با الله الذین یذوقون قدر الرساله و الرسول عند هذا القول) و نیکان حکمت فراق
 خضر مع فوائد موصلت شان و بهر که شود پس برای آنکه در شان رسول فرمایند حق تعالی و آنچه بدشان رسول

زیر بصالح و نیای خود و نیست غلی که علم شے بهتر است از جهل بر و براسے همین نفس خود را میج کر داند تامل که بهتر
 داناست پس قرار کرد حضور صلی الله علیه و سلم برای اصحاب خود که آنان دانای ترند از حضرت صلی الله علیه و سلم در کار
 دنیا برای بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم بے خبر برای تأیید عقل نهی او علم ذوق و تجربه است و نه فراغت یافت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعلم این بلکه بود شغل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمقتود تر ازین پس مقصود تر
 ازین (فقد نبتک علی اوب عظیم تنفع به ان استعملت نفسك فيه) پس تنبیه کردیم ترا بر ادب بزرگ لغف و هم
 ترا اگر استعمال کنی جان خود را و ر که مودب باشی با بنندگان خدا و عوسے کنی بعلم بعض مسائل مجبوله ازینجا
 است تصریح ذیل که هر قول فرعون در عالم طبیعت لغو نبود بلکه بعض مورد نیای تر و عقل خردی پسندیده بود
 پس از ان جمله قول فرعون بود که چون موسی گفت که بفریس با ما بنی اسرائیل را چنانکه در سوره شعرا است
 گفت که تو ای موسی آن بودی که در ما پیدا شدی و ماندی در ما سالها و سرکش شدی که قتل کردی قطعی را
 و باز فرار کردی پس یکدام نسب سخی آن شده که قوم خود را مالک شوی که ازینجا بیری و نزد عقل خردی
 این چنین سخنانش نازیبا نبود لیکن از حقیقت حکم و رسالت موسی نا آشنا بود پس موسی فرمود که بشنیدیم
 است و بوقت قتل از گریان بودم لیکن حق تعالی بلا سبب ظاهری عطا کرد مرا احلاقت و رسالت و سبب
 ظاهری امر آخر است و عطا امر آخر و لا بندگی میکنای از بنی اسرائیل حالا تا حق تعالی رب العالمین است
 خاص لایق پستش چنانکه میفرماید (وقوله فوبیجی ربی حکما یرید اخلافة و جعلن من المرسلین یرید الرسله)
 و در قول حق تعالی در سوره شعرا که پس بخشید مرا پروردگارم حکمی از حکم اما و کند خلافت و از قول او که کرد
 مرا از رسولان اراده کند رسالت را و نفس دعوی رسالت برای حکومت کافی نیست بدان نظر بیف و باید
 فراتر رسول خلیفه فاطمه صاحب السیف و العزل و الوالیه) زیرا نیست هر رسول خلیفه زیرا خلیفه صاحب
 السیف و العزل و ولایت است (و الرسول لیس کذاک انما علیہ ایداع ما رسل به) و رسول خلیفه نیست بمنظر
 رسالت فرین نیست بر و است رسالت است چنانکه حضور علیه السلام قبل از بعثت در مکه بود باز در مدینه مسخره
 صاحب خلافت که میفرماید (فان اذن علیهم محمد بالسیف فذلک خلیفه الرسول) پس اگر سقا که کند بر اذن
 رسالت و صاحب کند او را به سبب این که نه فرموده رسول است و کما الله یقول فی رسول که ملک و حق رسول
 قهر و سلطان و اهل و عاقل و غیر اینها چنانکه است بر حق رسول است چنانکه است بر حق رسول خلیفه که
 و او را و ساق و کمر نه پس سبب سزا و شرف و عز و کرامت و کسیت رب العالمین حق تعالیست رب العالمین

است که منکر عالم است و چون حقیقت این اسم پدید که محیل است موسی از کمال علم تفصیل این اسم کرد که پروردگار
ما شاد زمین و مابین آن هر دو یعنی پروردگار عالم ارواح و عالم اجسام و عالم مثال برین و این جواب
مات بر آن طریق است که کسی حقیقت انسان پرسد و جوابش تفصیل او که حیوان ناطق است آورد و نمودن بر
رسول علیه السلام او نشان را اهل ایمان گمان میکرد فرمود اگر اهل ایمانند و در خود مشاهده این سه عالم را
بسیار بدینسان که این گفت بود و در جواب ندادند لیکن فرعون برای گروه خود گفت که آیا منی شنوید
در جواب منی دهید پس موسی موقع دید و پیش فرمود که موجب ایمان زیاده بشود و بر او دانست که اهل ایمان
عبدان نظر فرمود که پروردگار شاد و ابا و شاکه شتگان تا حسب حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه پی برند
درهم اشارت بقیامت باشد فرعون گفت که رسولی که بطرف شما آمده است البته مجنون است تا قوت خود بر
نموده خود ظاهر سازد و از حقیقت مرکب از جنس و فصل و رعایت سوال بجا می شود بدان نظر گفت که من
از حقیقت این منکر سوال دارم و موسی اوصاف را غیر منکر در جواب می آورد و در حقیقت جواب موسی از حقیقت
اسم رب العالمین همین بود که گفت و چون موسی دانست که بنظر منکر از عالم می پرسد و جواب گفت
پروردگار مشرق و مغرب و مابین آن هر دو اگر عاقلانیه و حق را منکر عالم دانید پس فرعون این را
طعن نمود بدان نظر گفت که خدای غیر من و یکسانیت تا علو خود برگرد خود ظاهر نماید آنکه بطور ملاحظه
لروده اگر بگیری الهی غیر من هر آینه گنم ترا از قیدیان دور نسبت خدای ابا و اولین و نسبت خدای
میعوب و اسحاق و ابراهیم فرعون را نرود بود که نوز بنام خود پاسی اند و تنازع نشده است و چگونه باید
قدر تغییر باز خود کنند پس موسی گفت ای انبیاءم ترا پیغمبر روشن که دلیل بر قیامت و تشل روح حق با
پس برای آنکه گمان قوم بر نصب نباشد گفت بیا اگر تو از صادقین پس انداخت عصای خود
پس ناگهان او اثره های ظاهر بود و باز او اگر گفت که عصا شد و این دلیل قیامت شد و در شب تاریک
بیرون آورد دست چپ خود را پس ناگهان آن روشن بود برای ناظرین که با وجود تماهی بدن موسی
تمیز و خوبی دست موسی دلیل تشل روح الحق در عالم وحدت وجود است پس چون فرعون عاقل شد گفت
گروهی که گرد او بودند که این موسی ساعیست و انا اراده کند که خلق کند شمار از زمین شما بسجده پس
چه تجویزی کنید پس حضرت شیخ حکمت سوال فرعون و جواب موسی میفرماید (و اما حکمت سوال فرعون از
الماهیة الالهية بقوله ما رب العالمین فکلم من جبل و انما کان عن اختیار حتی یری جوابه مع دعا

الرسالة عن ربی) ولیکن چکست سوال فرعون از ماهیت آسمان لفظاً و لا گفت ما رب العالمین پس نبود از جلال او و خیرین نیست بود از آزمائش تا که میند فرعون جواب موسی با دعوی او رسالت را از پروردگارش و لفظاً ما سوال از حقیقت باشد به نسبت آنکه او را جنس و فصل باشد نزد قد ما پس جواب از جنس و فصل باشد و آنکه جنس و فصل نباشد نزد متاخرین جوابش از خاصه و جمله پس درین سوال از آمائش موسی علیه الصلوٰة والسلام کرد که اکثر قوم مذہب قدما شنیده بودند (و قد علم فرعون مرتبة الرسولین فی العلم فیتقبل بحجابه علی صدق و عداد) و دانست فرعون رتبه مرتلین را و علم تا دلیل گیر در جواب او بر صدق و دعوی او و سوال او بود که چیست رب العالمین بر مذہب متاخرین (و سوال سوال ایام من اجل الحاضرین حتی یورثهم من حیث لا یشعرون یا شعرهونی نفسه فی سواله) و سوال کرد فرعون از موسی سوال ایام از نسبت حاضرین که لفظاً ما سوال نزد قدما از حقیقت مرکب از جنس و فصل باشد پس در خیال حاضرین انداخت که سن سوال از حقیقت رب العالمین می گنم تا شناسانند حاضرین را بر مرتبه خود بطوریکه ندانند بدانچه شعور داشت او بنفسه در سوال خود (فاذا اجاب جواب العلماء بالامر اظهر فرعون البقاء لنفسه ان موسی ما اجاب علی سواله) عند الحاضرین بقصور فهمهم ان فرعون اعلم من موسی) پس چون جواب داد موسی فرعون را جواب علما با مرکه متاخرین اند که وجود مطلق از جنس و فصل نیست و آنکه جنس و فصل نباشد جوابش بخاصه جلیه و او شود و موسی از خاصه جلیه جواب داد که مرکب از جنس و فصل نبود ظاهر کرد فرعون برای بقاء منصب خود که موسی نه جواب داد فرعون را مطابق سوال او پس ظاهر شد نزد حاضرین که مذہب قدما شنیده بودند برای بقصور فهم شان که فرعون و انما فرست از موسی (ولمذا لما قال له فی الجواب ما یستغنی له و هو فی الظاهر غیر جواب علی ما سئل عنه و قد علم فرعون انه لا یجیبه الا بذاک فقال لاصحابه ان رسولکم الذی ارسل الیکم لم یجنون ای مستور عن علم ما سألته عنه و الا بقصور ان یعلم اصلاً) و برای همین هر گاه فرمود موسی برای فرعون در جواب آنچه سزاوار است برای جواب نزد متاخرین که فرعون از او شان بود که رب العالمین او پروردگار آسمانها و زمین است اگر اهل ایقائند او در ظاهر غیر جواب است نزد متقدمین که سوال کرده شده بود موسی از او که با جنس و فصل باشد و دانست فرعون که نه جواب و در مطابق علما و متاخرین موسی او را اگر بدین پس گفت فرعون برای اصحاب خود که رسولیکه فرستاده است بطرف شما هر آینه مجنون است ای پوشیده کرده شده از و علم آن اسم آسمانی که سوال کردم از وزیر القصور نگرفته که دانسته شود حقیقت رب العالمین هرگز (فالسوال صحیح فان السوال عن الماهیة سوال عن حقیقة المطلوب و لا یرایکون علی حقیقة فی نفسه لایکون غیره و اما الذین جعلوا الحمد و مرکبة من جنس و فصل فذلک فی کل ما یفصح

فیما لا اشتراك ومن لا جنس له لا یزعم ان لا یكون على حقیقه فی نفسه لا یكون غیره فالسوال صحیح علی ندرت هب اهل الحق
و العلم الصحیح و العقل السلیم و الجواب عنه لا یكون الا باجاب بدوسی پس سوال صحیح است زیرا سوال از ماهیت
سوالی است از حقیقت مطلوب و لابد است که باشد مطلوب بر حقیقت خود و نفس خود که نباشد برای غیر او و ضرورت
که مرکب باشد و گسائیکه حدود را مرکب از جنس فصل کنند پس این مخصوص در چیز است که در اشتراك واقع باشد
و هر که از جنس نباشد لازم نیاید که نباشد بر حقیقه که نباشد برای غیر او پس سوال صحیح است بر ندرت هب اهل حق و بهر علم صحیح
و عقل سلیم و جواب از او نباشد مگر با پنج جواب داد موسی (و بهر سبب که) و در اینجا سبب بزرگ است که فرعون از لفظ حقیقت
اسم رب العالمین پرسید که مرکب است از ذات و فعلی (فانه اجاب بالفعل لمن سال عن الحده الذاتی فی فعل الحد الذاتی عین
اضافه الی ما ظهر من صور العالم او ما ظهر فی من صور العالم فکا فقال لمن فی جواب قوله و ما رب العالمین قال الذی یظهر
صور العالمین من علو و هو السماء و سفلی و ما بینهما انکنتم موتین) پس موسی جواب داد و بذات تشبیه صفت
شماره بر بیت برای کسی که سوال کرد از حد ذاتی رب العالمین پس کرد حد ذاتی عین ذات باضافه او بطرف صور
عالمیکه ظاهر شده رب العالمین بر دو یا بطرف صور عالمیکه ظاهر شده و در و پس گو یا کرد موسی برای فرعون در جواب
قولش و ما رب العالمین که حقیقت او ذاتیست با دخل اضافی بمجل تفصیل آن مجمل که عبارت از حقیقت آن اسم منحل بود
پس فرمود رب السموات و الارض و ما بینهما انکنتم موتین یعنی حقیقت اسم رب العالمین آنست که از تربیت او ظاهر
شده در و صور عالمین از علوی که او آسمان عالم ارواح قدسیه است و سفلی که او زمین اجسام و ارواح سفلیه است
و ما بین آن هر دو که عبارت از عالم مثال است اگر باشد اهل ایمان اهل شهود (او یظهر سو بها) یا اضافت کرد بطرف
چیزیکه ظاهر شود حق بدان صورتها نزد مخاطبین که من عرف نفسه فقد عرف ربه چون فرعون گفت که آیا نمی شنوید
که جواب منی و بهر پس موسی فرمود پروردگار شما و پروردگار آباء شما درین وقت فرعون گفت که رسول شما مجنون
است یعنی مستور است بر حوال سوال من که شما دانید که من سوال از حقیقت کنم و او جواب از خلاصه میداد حالانکه جواب
موسی عجب جواب با تحقیق و با لطافت بود (فانما قال فرعون لاصحابه انکم یخفون کما قلنا فی معنی کونه مخفوناً و انما
فی البیان لیعلم فرعون رتبته فی العلم الالهی علمه بان فرعون لیعلم ذکات فقال رب انظر لی و انظر لی و انظر لی و انظر لی
و هو الظاهر و الباطن و ما بینهما و هو قوله کل شیء علی علم) پس هرگاه که گفت فرعون برای اصحاب خود که موسی
چه آئینه مستور سوال است چنانکه فرمودیم در معنی بودن او مخفون است که مستور سوال است و مستور سوال نبود پس چرا
تشبیه فرمایید که مستور السعای ششم زیاد کرد موسی در بیان نادانند فرعون رتبه موسی در علم الهی برای علم موسی

بآنکه فرعون داند این و اهل عقل با جواب مطلق اند که تفصیل حقیقت رب السّموات و الارض از خود نفس اهل عقل شود
 که حق را با سم ظاهر و باطن اقرار دارند پس فرمود رب مشرق و مغرب پس آورد و نیز یک بیان ظاهر شود رب سموات
 وارض و باطن شود و دلیل بر آن قول حق تعالی است که اوست ظاهر و باطن و رب ما بین هر دو و دلیل بر بودن
 رب باطن قول حق تعالی است در آیه مذکوره که او تعالی بمرشدان است (انکم تعقلون ای انکم تمصحبون) تعقید
 فان العقل مقید اگر عاقل پسندای اگر باشد اصحاب تعقید زیرا عقل مقید بظهور و بطن حق اقرار دارد
 (فالجواب الاول جواب الحقین و هم اهل الكشف والوجود فقال انکم تمصحبون ای اصحاب کشف و شهود
 فقد علمتم بما تیقنونه فی شهودکم و وجودکم فان لم تکنوا من هذا الصنف بقدر اجماعکم فی الجواب الثاني انکم تمصحبون
 اهل عقل و تعقید و صریح الحق می باشد و اولی که هم پس جواب اول جواب اهل ایقان بود زیرا آنان اهل کشف
 و وجود بودند زیرا فرمود برای شان اگر باشید از اهل ایقان ای اصحاب کشف و شهود پس تعلیم کرد و شما را بدین
 یقین کردید آنرا در شهود خود و وجود خود چنانکه بار و گزینمود که پروردگار شما و پروردگار آباء شما پس اگر نبودید
 از این صنف پس جواب و ادم شما را در جواب ثانی اگر باشید از اهل عقل و تعقید و حصر کردید شما حق را در آنچه دید
 او را اول عقل شما در ظاهر و باطن بر معنی که دانستند ای اینچنین تفسیر این مقام باید فهمید (فلم یسمع موسی الجواب
 لیعلم فرعون بفضل و صدق) پس غالب شد موسی بهر دو وجه تا داند فرعون بفضل و صدق آنجناب علیه السلام
 (و علم موسی ان فرعون علم ذلک و یعلم ذلک لکونه سال عن الماهیه علم موسی انه لیس سواد علی اصطلاح
 القدر فی السؤال بما لذلک اجاب) و دانست موسی که فرعون دانست این یا داند این برای بودن او که
 سوال کرد از اوست پس دانست که نیست سوال او بر اصطلاح قدما و سوال باینکه مرکب را از جنس و فصل سوال
 میکنند و در حقیقت هر شیء حقیقتی است که متمایز از غیر است پس برای همین جواب داد موسی (فلو علم منه غیر ذلک لخطاه
 فی السؤال) پس اگر دانسته موسی از فرعون غیر از این که سوال بطور قدماست هر آینه تخطئه کردی موسی فرعون را
 در سوال که حق که مرکب از جنس و فصل نیست چگونه از ذمه سوال میکند (فلما جعل موسی المسؤل عنه عین العالم
 خاطبه فرعون بهذا اللسان و النظم لا یشرعون) پس چون کرد موسی مسؤل عنه را عین عالم خطاب کرد موسی از فرعون
 باین زبان ذیل و قوم نمی دانستند (وقال له لئن اشدت الکافری الا جلدیک من المسجونین) پس گفت فرعون از این
 صورت که حق عین عالم است و من همون عین است اگر بگیرد الی غیر من هر آینه کم تر از سجود من و سجود گرفتن
 شده است از من (و السین فی السجود من حروف المزدان ای لا سترک فانک اجبت بما یدعی من ان اقول لک

مثل هذا القول) و بین و بین از حروف زوائد است پس باقی ماند جن که محقق جن شدند است بمنی پوشیده است
 البته پوشیده کنم تر از ریشخورد و زبیرا تو جواب دادی بدانچه تا یکدیگر مراد آن که گویم برای تو مثل این قول (فان
 قلت لی قد جهلت یا فرعون لو عیدک ایای و العین واحد تکلیف فرقت فبقول فرعون انها فرقت المراتب للعین
 فما تفرقت العین و لا انفس فی ذاتها و مرتبته الا ان التکلیف یک یا موسی بالفعل و انا انت بالعین و غیرک بالرتبه)
 پس اگر گوئی ای موسی برای من نوجا می شوی ای فرعون بوعید خود مرا که نسبت بخود کردی بخدا نکردی حالانکه عید واحد
 است پس چگونه تفریق کردی عین واحد را پس گوید فرعون خیر نیست تفریق کرده شدند مراتب عین واحد نه
 تفریق کرده شدند عین واحد و نه متقسم شدند در حذات خود که متغی شوی از نسبت کردیم و عید بخود و مرتبه من اکنون
 حکم است در تو ای موسی بالفعل و من تو هم بعین و غیر تو برتبه با عی چونکه میرنگی اسیر رنگ شد موسی با تو
 در جنگ شد چون به بیرنگی رسی کان داشتی موسی با فرعون کردند آشتی) (فاما فهم فلک موسی منه اعطاه حقه
 فی کونه لبقول له لا تقدیر علی ذلک و الرتبه یتم له بالقدرة و اظهار الاثر فی لسان الحق فی رتبه فرعون من الصورة
 الظاهرة لما التکلیف علی الرتبه التي کان فیها ظهور موسی فی ذلک المجلس) پس هرگاه نمید موسی این از فرعون داد و تو
 فرعون را حق او بود و آن او که گوید موسی فرعون را نه قدرت داری برین حالانکه رتبه شهادت و در برابر عی تقدیر
 و اظهار اثر در موسی زیرا برای حق در رتبه فرعون از صوره ظاهر است بر مرتبه که بود در و ظهور موسی درین مجلس
 (فقال له یظهر له المانع من تعدیه علیه اولو حجتک لعلی مبین) پس فرمود موسی بر اے فرعون که ظاهر است برای او
 مانع از تعدی فرعون بر موسی این معنی ذیل که آیا و آرم ترا بچیزه روشن دال بر مدعای من که ازان کشف شبهه تو
 گردد (ففعّل لی ایضاً ما توعدنی به) پس کنی با من نیز آنچه وعده بدی کنی مراد آن (فلم یسج فرعون الا ان یقول
 که فأت به انکنت من الصادقین حتی لا یظهر فرعون عند صنعاء الراے من قوم لبعیم الا انصاف و کما انو اسیر تا بوقوع)
 پس نه وسعت داشت فرعون را اگر آنکه گوید برای او که بیاید آن اگر باشی از صادقین تا آنکه نه ظاهر شود فرعون
 نزد صنعاء را اے قوم خود لبعیم انصاف پس شک کردندی در فرعون (وهی الطائفة التي استخفها فرعون فاطاعوه)
 و او طائفه بود که خفید دانست او را فرعون پس اطاعت کردند فرعون را (انهم کانوا قوما فاسقین ای خابصین
 عما تحطیه العقول الصحیحة من انکار ما اوعده فرعون باللسان الطاهر فی العقل فان له حد القیف عنده اذا جاوز
 محاسب الکشف و الیقین) و آنان بودند قومی فاسق ای خارج از انکار یک و دهند او را عقول صحیح ای انکار یک
 و دعوی کرد او را فرعون بزبان ظاهر و عقل زیرا برای عقل حدیث که وقوف کنند نزد او چون مجاوزت کند

صاحب کشف و یقین (ولمذا جاء موسى بالجواب بالقبلة الموقن والماتل خاصه) و برای همین آورد موسی بجوابی
 بد آنچه قبول کند موقن و ماتل خاص (فالقی عصاه و هی صورة ما عصى بفرعون موسی فی ابائه دعوته) پس آنست
 موسی عصا خود و آن عصا صدمت آن قیامت بود که سرکشی کرد و فرعون موسی را در انکار خود از اجابت
 دعوت او (فاداهی الثبان مبین اسی حیه طاهره) پس ناگاه آن عصا ثبان ظاهر بود اسی ظاهر (ثقلت
 المعصیه الی سبی السیه طاهره اسی حیه) پس ثقل شد عصا و مار مثل انقلاب مصیبه که اسیه است بطاعت اسی نکوئی
 (کما قال تعالی یبدل الله سیئاتهم حسنات یعنی فی الحکم) چنانکه فرمود حق تعالی که بدل کند اعدایات مومنین را احسان
 و در حکم (فظهر الحکم هنا عیا متمیزه فی جوهر واحد فی النصاب و الیه و الثبان الظاهره) پس ظاهر شد حکم در ماده
 انقلاب عصا ثبان بعین متمیز در جوهر واحد پس آن عصا بود از حیثیت نوکاء و آن حیه بود در نظر حس و
 حرکت و ثبانی ظاهر پس فرعون گفت که این سحر است و ساحران را طلبید که بقتاد و زار شعبده باز جمع شدند
 و رینگ در عصا و رین و خیال کرده در مکانیکه سطح او اژرس بودند و در زیر سطح آتش افروختند پس آنها
 پدیدند (فالتم انشاله سن الحیات من کو نهاجیه و المعصیه من کو نهاجیه) پس لقمه کرد و اشغال خود حیات را از اژرس
 خود حیه و عصا بار ایستاد و نش عصا (فظهرت حجه موسی علی حج فرعون فی صورة عصی و حیات و خیال) پس
 ظاهر شد حجت موسی بر حج فرعون که در صورت عصا و حیات در سنا کرده بود (فكانت السحرة الجبال و لم یکن
 لموسی جل و الجبل التل الصغیر ای مقادیرهم بالنسبه الی قدر موسی بمنزله الجبال من الجبال الشانخه) و بود برای
 سحره جبال و نبود برای موسی جل و جل که معنی تل صغیر است از رمل پس دیدین اشارت است که مقدار شان مشبیه
 بطرف قدر موسی بمنزله جبالی بود از جبال شانخه (فلما مدت السحرة ذلك علموا رتبة موسی فی العلم و ان الذی
 راوه لم یس من مقدور البشر و انکان من مقدور البشر فلا یکن الامن له شیء فی العلم المحقق عن التحیل
 و الایهام) پس چون دیدند شعبده بازان اعجاز عصا و بد بیضا و انشد رتبه موسی در علم و بد رستی دانستند
 که آن چیز که دیدند آنرا مقدور بشر نیست پس بعد چند دیگر معجزات معجزه و نبیها دیدند که بقاء موسی طاعت
 آوردنش نداشتند چنانکه بقاء عصا و غیره شعبده باز کرده بودند و اگر مقدور بشر باشد پس نباشد بگر نه شعبده
 که برای او متمیز باشد در علم محقق از تحیل و ایام یاد باید داشت که موسی او لا قحط سالی آورد و ان عصا و بد بیضا
 معجزه فرعون را معائنه کنانید داشت از عصا و نعم از بد بیضا که شمع آیات مشهور است پس یکی مار شدن عصا
 شد و دوم از زدن عصا خون شدن آب نیل است باز مخفی نماند که چون رسیدن موسی بدر بار فرعون اشکال داشت

پس برگای فرعون حسب عادت مصران بنود بدیافت حکم حق بجوی رسید که بدریافته فرعون را بگو که بنی اسرائیل را بگذارد و برو اثر نشد پس اارون عصا بدیازد که آب نیل مثل خون شد و جمله باسیان مردند و شعبده بازان نیز در بعض چاه شعبده منکر کردند و برای خود چاه یا در کنار نیل کنده اند و بعد هفت روز آب صاف شد و باز درخت و گیاه خلاصی بنی اسرائیل موسی و هارون نمودند و بانکه فرعون اارون عصا بدیازد که خاک بر آید اند این نشان بود از عصا شد حتی که بر بالا خانه و ستور و آرد فرعونیان بر آمدند و ساحران نیز چیزی نمودند و فرعون وعده کرد که اگر عوالت روند بنی اسرائیل را بگذارد پس بدعا موسی دفع شدند و بنی اسرائیل را بگذاشت پس اارون عصا بر زمین زد که پیشتر بر آمدند و این چهارم از عصا شد و ساحران هر چند خواستند از ایشان بر نیامدند و فرعون گفتند که این از قدرت خداست باز فرعون در خواست خلاص کرد و بعد از خلاصی دل فرعون حسب عادت سخت شد و بنی اسرائیل را بگذاشت باز موسی و هارون پیشتر آوردند این نشان پنجم از عصا شد و بدستور فرعون در خواست از موسی کرد و بعد از رفع دل فرعون سخت شد باز در خواشی بدعا موسی و با آمد و بدعا موسی حسب در خواست فرعون رفع شد و دل فرعون سخت گشت باز موسی خاک تنور پرانید و فرعونیان و ساحران و بندها بر آمدند انگاه ساحران مغلوب گشتند و ایمان بر رب موسی و هارون آوردند باز بعد و ژاله که گاهی بر ملک نیامد و بدعا موسی آمد این نشان ششم از عصا شد و درین وقت موسی و هارون از دربار فرعون خلج کرده شدند چون بعد از خلاص از ژاله در خواست خروج جمله بنی اسرائیل موسی و هارون نمودند فرعون انکار کرد باز بدعا موسی و هارون آمدند این نشان هفتم متعلق بصاست و بدعا موسی رفتند و دل فرعون سخت بدستور شد باز تاریکی سه روز بدعا موسی شد پس این آیات مؤلفه کامل شدند که از عصا و بدینیا و غیره بودند پس آیه هلاکت بر آورد که اول زاده فرعونیان هلاک شدند انگاه اجازت فرعون برای موسی شد که بهر طوریکه بخواهد بنی اسرائیل را ببرد و در قرآن مجید اجمال است و در کتاب خروج بجزیل تمام است معجزه هشتم بدینیا شد و نهم شکافتن دریا از عصا شد باین طوره معجزات موسی از عصا و بدینیا اندورند زانند از نه بودند (فانما ابراهیم بنی اسرائیل موسی و هارون ای الرب الذی یدعوا الیه موسی و هارون اعلمهم بان انقوم بعلیون انما دعا الفرعون) پس چون معجزه و بندها بعد چندین معجزه با که موسی آورد و بمقابل او چهر کی سحره نیز آوردند گو سحرشان ادنی بود بمقابل اعجاز موسی پس ایمان آوردند بر رب العظیم رب موسی و هارون ای ربیکه خواند بطون او موسی و هارون برای علمشان بانکه قوم دانند که او ربیست که خواند موسی او را بر اے فرعون (و لما کان فرعون فی تمسب التحکم صاحب الوقت و انه الحکیمه بالسیف و ان جابر فی الترف انما موسی لذلك قال

انما يكمل الاعلى واما الكمال اربابا بنسبه ما فانا الاعلى منهم با اعطيت في الظاهر من الحكم حليم) وهرگاه كه بود فرعون
 در منصب حكوم صاحب وقت و بود و غلبه بسيف و گرچه چو رگ و در عت شرع برای همین گفت من پسر و گارشما اعلى اطم
 و گرچه كل ارباب از بنسبتى ليكن من اعلى از شما هم بدان حكيم كه و اجم اورا در ظاهر (و لما علمت السحرة صدقتم فيها قال لهم انما
 واقروا له بذلك فقالوا له انما نقضت هذه الحيوه الدنيا فانقض ما انت قاض قالوا له لك فصح قوله انما يكمل الاعلى و انما كان
 عين الحق فالصورة لفرعون فقطع الايدي و الارجل و صلب بين الحق في صورة باطل لئلا يراى مراتب لا تماثل الا انما كان
 الفضل) و هرگاه و السحرة صدق فرعون در آنچه گفت اورا و نه انكار كردند اورا و اقرار نمودند براى او بدین پس
 گفتند براى او و برین نسبت كه حكم كنى اين حیات دنیا را پس حكم كنى پس دولت براى تست پس صحیح شد قول
 او كه من پروردگار شما اعلى هستم و شان انست كه بود قائل انما يكمل الاعلى عین حق ليكن بصورت فرعون پس قطع
 كرد فرعون دستها و پاها و صلب كرد بین حق در صورت باطل برای رسیدن مراتب شد كه فرسنگ بدین فعل فرمود
 شیخ ابو مدین قدس سره شمع سخن لا انكار الباطل فی طوره + فانه من بعض ظهوراته + از اینجا دریافت شد كه هر چه در وجود
 هست همه خیر و نیكوست و رعایت حق حضور شیخ مرحوم را از یاده مرغی كه مسكان رحمت را بدان غلطی است انقض
 ساحران كه اهل ايقان بودند بعد از بر آمدن دینما چون عاجز شدند ایمان پرب موسی و هارون آوردند كه بجهت شبهه روز
 وجود بصورت روح اعظم بدرجه پدید كه مقابله توان كرد و فرعون و عیدی كرد پس بنظر ايقان خود گفتند كه ما
 بطرف خدا راجع و متقلب خواهم شد پس از عمل فرعون آنان متقلب از كثرت بلوحدت گردیدند (فان الاسباب
 لا تسبيل الى تعطيلها لان الاعيان الثابتة اقتضتها فلا تظهر في الوجود الا بصورة ما هي عليه الثبوت) زیرا نسبت
 سبیل بطرف تعطیل اسباب زیرا اعیان ثابتة مقتضی شده اند آن اسباب را و اقتضای اعیان در تحقیق چنانكه و در
 ترقی حضور شیخ فرموده است از عین حق است پس نه ظاهر شود و در وجود خارجی مگر بصورتی كه بر وثبوت علمی است
 پس هر سبب مربوط باشد بسببی در وثبوت علمی كه یافته نشود و وجود عینی مگر بدو (الا بتبدیل كلمات اكيدة
 كلمات المدسوسى اعيان الموجودات فينسب اليها القدم من حيث ثبوتها و نسبت اليها الحدوث من حيث وجودها
 كما تقول حدث اليوم عندنا انسان اضعف ولا يزم من حدوثه انه ما كان له وجود قبل هذا الحدوث) زیرا
 نیست تبدیل برای كلمات خدا تعالی و نیستند كلمات خدا سوسى اعیان موجودات پس نسبت كرده شود بطرف آنها
 قدم از حیثیت ثبوت شان و نسبت كرده شود بطرف شان حدوث از حیثیت وجود شان چنانكه گوئی حادث
 شد امروز نزد ما انسانى یا ضعیف و نه لازم آید از حدوث او درین روز كه نبود برای او وجودی قبل ازین حدوث

لذلك قال الله تعالى في كلامه العزيز في آياته مع قدم كلامه ما ياتيه من ذكر من ربه محدث الا استحوذ به جميع
وايا تيمم من ذكر من الرحمن محدث الا كما نوافعه مضمين) برای همین فرمود الله تعالی در کلام عز و جل خود را آرد
خود مع قدم کلام او که نیاورد او شان را از ذکر می محدث از پروردگارشان بگریزند و او را در حالیکه لعب
کنند و آرد او شان را از رحمت ذکر محدث مگر اعراض کردند پس با وجود قدم در عین بظهور بجا داشت سقفت
شد و حقیر در او اهل ابن شری تحقیق کلام کرده که مطلق کلام که عبارت از اظلماء بانی الباطن است بسیط و قدیم
گو در زمان خاص ترکیب الفاظی و حدوث لازم آید که مانع قدم صفت بسیط را نمی باشد غور باید کرد (والرحمن الایم
الابرار من اعراض عن الرحمة استقبال العذاب الذي هو عدم الرحمة) و رحمت نیار و نندگان را مگر جهته که بصورت
نعمت باشد پس وجود هر نیده رحمت است و هر که اعراض کند از رحمتی که وجود است مستقبل شد عذاب را که او عدم
رحمت است پس معدوم شود این تمهید است تا نظر بدازند دل بر نندگان حق تعالی و گر چه کافر باشند نینداخته شود
چنانکه حق تعالی فرمود و لا تأثم الامم الا ظاهرا یعنی نزع با ایشان یعنی با کفار مکن مگر نزاع ظاهرا که شریعت
ظاهر است و آنان مخلوق پس فرعون نیز مخلوق حق است بعد ازین غور باید کرد که حق تعالی در سوره بقره پس
(قلو لا كانت قرية استفتينا ايماننا الا قوم يونس لما آمنوا كفتنا عنهم عذاب الخزي في الهية الدنيا يعني پس
چرا شد که ایمان آوردی قریه قبل از رویت باس که نفع دادی او شان را ایمان او شان مگر قوم یونس
هر گاه بیک ایمان آوردند کشتایم از ایشان عذاب ذلت و زندقائی و دنیا پس کلام در نفع و عدم نفع ایمان در دار
دنیا است که حکم مستثنی منه همچو مستثنی در دار واحد باید (و اما قوله تعالى قل يك شفيعهم ايمانهم لما رواوا باسنا مستطال الله التي
قد خلعت في عباده الا قوم يونس فلم يبل ذلك على انه لا يغفهم في الآخرة لقوله في الاستشاد الا قوم يونس فاراد ان
ذلك لا يرفع عنهم الاخذ في الدنيا فلذلك موحذ فرعون مع وجود الايمان منه) ولیکن قول حق تعالی در سوره مومن که
پس نفع نذا و او شان را ایمان شان هر گاه بیک دیدند عذاب ماطر لیه خداست که گذشت در نندگان اول پس این
آیت اگر چه بنفسه دال بر عدم نفع ایمان بخصوص دارد و لیکن قول حق تعالی در سوره یونس آنرا تفسیر فرمود که کلام
ایمان باس در دار دنیا است پس نه دلالت کند بر آنکه نفع نهد او شان را در آخرت بدلیل قول حق سبحانه در استثناء
که الا قوم یونس است پس اراده کرد حق تعالی این که نه رفع کند از مؤمنین باس گرفت در دار دنیا پس برای همین گرفت
فرعون را در دنیا با وجود ایمان او بدانکه شیخ کامل مدعو بشیخ فاضل در کتاب سبسی لنبات عالمگیریه در زیر حفظ فرعون
نوشته که چون اختلاف بسیار موم و فاضل در حال شیخ محی الدین شنیدم عازم آن گشتم که آنچ شیخ گفته آنرا باید نوشت

دور و از الحاد و اکبر آباد کتاب فتوحات در ساله که شیخ کی در نیاب نوشته است هیچ کرده و تحریر آورده و بیاید و انست که
 علماء و طاهر که شیخ نسبت و چهار اعتراض نموده اند و او را کافر و زندقه شمرده اند همه را نوشته و بعضی ازان درین کتاب
 نوشته شد اعتراض هفتم بر قول وی که قبضه احد طاهر او طهر است و شیخ کی چند مقدمه از اصول فقہ ایراد نموده یکی آنکه علی
 له جبت معنی واحد موضوع باشد و احتمال غیر ندارد و آنرا نفس ناسند و محکم نیز می خوانند و اگر احتمال غیر آن دارد آن نیز
 برود و وجه است احتمال آن معنی که برابر است از اشتراک خوانند و تشابه نیز ناسند کالفر و فی الحیض و الطهر و اگر احتمال آن
 هر دو معنی برابر نیست بلکه یکی انا ان بنسبت و دیگری اولی باشد پس آن اولی را ظاهر خوانند و آنکه اولی نیست از امر حرج
 مانند و محتمل نیز نامند مقدمه چون استدلال بفش کنند و مقابل آن نفس باید آورد و مشترک نه ظاهر و نه حرج چه استدلال
 بشترک و مر حرج رو نیست مقدمه چون استدلال بکتاب و سنت کنند تکفیر بکلیه تعین او جائز نیست هر چند که خطا کند بزرگ کتاب
 و سنت دست زده است و در دامن نبوت او خبیثه است خصوصاً کسی که بکمال علم و عمل متصف باشد زیرا که او اهل قبله است
 مقدمه دیگر مسائل اجتهاد و یکا فر نیستند زیرا که کافر کسی است که انکار ما علم مجیدی من الرسول ضرورتاً کند و مومن کسی است که تصدیق
 ما علم مجیدی من الرسول ضرورتاً کند و همچنین انکار احادیثی که راویان آنها احاد هستند کفر نیست و انکار مضموم متواتر آن حکم کفر
 نیست مگر نفس و بالجمله انکار امور ثلثیه کفر نیست چه کفر انکار امور دینییه یقینیه است بعد از آنکه این مقدمات بخاطر قرار گرفت
 گوئیم که فرعون تلفظ بدو کلمه شهادت کرد و قوله تعالی حتی اذا اور که الفرق قال آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنوا اسرائیل
 و انما من المسلمین و این نفس است زیرا که ذکر بنی اسرائیل اذان جبت کرد و تا توهم نکنند که وی ایمان بخود آورده چه او این گفت
 که انما یکلم الاعلی و اعلمت لکم من الذی غیر ی پس و مع این احتمال که قبول خود الذی آمنت به بنوا اسرائیل چنانچه ساحران
 گفتند آتما رب العالمین رب موسی و هارون تا توهم نکنند که ایشان ایمان به فرعون آورده اند آنکه تاکید ایمان خود نمود و قبول
 و انما من المسلمین سوال اگر گویند که قوله تعالی الا ان و قد عصبت قبل و كنت من المفسدین دلالت می کند بر آنکه ایمان او
 مقبول نیست جواب گوئیم که این آیت و احتمال دارد اول آنست که این تقریب و توجیح باشد بر آنکه در زبان قلیل تقصیر و
 تقریط کرده و درین زبان سیه و ضعیف تر از کلام نموده این احتمال اتوی و اولی است زیرا که ظاهر این کلام تصدیق اوست
 در ایمان و اگر در ایمان مختص بودی باینکه نفی اصل ایمان می فرمود چنانچه در اعراب غمزه که قالت الاعراب آما نقل لم نؤمن
 لكن قولوا اسلمنا و ظاهر این کلام توجیح است فقط نه عدم قبول ایمان و احتمال دوم آنست که این توجیح عدم قبول ایمان
 او باشد و این احتمال بعید است زیرا که درین کلمات قرینه که دلالت بعد از قبول ایمان کند نیست الا مجرد توجیح و توجیح
 مجرد دلالت بر عدم قبول ایمان نمی کند الا دلالتی بعید پس این کلام برایمان او دلالت کرد بر سبیل تخصیص و علی بن داوود

برایان آوردن فرعون و نص باشد و نسبت این کلام با احتمال اول ظاهر باشد و با احتمال دوم مرجح در مجموع معارض
یک نص نمی شود و تکلیف که معارض و نص گردد و نهایت امر آن باشد که نسبت این کلام با احتمال دوم ظاهر باشد
و ظاهر است که ظاهر معارض نص نمی تواند شد بلکه با نص یک نص نمیشود و سوال اگر گویند که ایمان باس است
قوله تعالی علم کیت یفهم ایمانهم لما راوا باسنا الا لایه گویند که ما را در جواب دوم مقام است مقام اول آنست که این آیت
محمل است بیان آن در آیت دیگر آمده است زیرا که این دلالت نکرده که ایمان باس نافع نیست لیکن معلوم نشد
که در دنیا و آخرت نافع نیست یا در آخرت نافع است و در دنیا نافع نیست و یا در دنیا نافع است و در آخرت نافع نیست
پس این مقدار در آن محمل باشد و بیان در آیت دیگر واقع است و هو قوله تعالی فلو لا کانت قریة انتم تفقهوا ایمانها
الا قوم یولس لها انکون کشفنا عنهم عذاب الخزی فی حیوة الدنیا و متعناهم الی حسین یعنی چرا اهل قریه ایمان نه آورند و در
حالت مشاهده عذاب که ایمان ایشان نافع ایشان باشد الا قوم یولس که چون ایمان آورند و در حالت مشاهده عذاب
ما عذاب را از ایشان دور کردیم و در حیات دنیا پس ازین آیت معلوم شد که لقی نفع ایمان باس در دنیا است و آخرت
متعرض نشد پس احتمال دارد که در آخرت نافع باشد و علی هذا این آیت نص نباشد و در لقی نفع ایمان باس مطلقاً هم
در دنیا و هم در آخرت بلکه احتمال دارد که در احوال و روان باشد که درین آیت بیان فرموده اذ حصل الاحتمال بطل
الاستدلال سوال اگر گویند دلیل عدم نفع ایمان اجماع است جواب آنکه اجماع صحابه اگر مراد باشد پس هیچ اجماع
واقع نشده و تفرقه فی البلاد و اگر اجماع عام مراد است و یولس قبول و مقام دوم آنست که لا نسلم که ایمان باس باشد
و ایمان باس گاهی باشد که فرعون رجا و امید از نجات قطع کرده باشد و حال آنکه او قطع طمع از نجات نکرده زیرا که او
مشاهده کرده که بنی اسرائیل در میان آب در راه خشک میروند و آنست که آن برکت ایمان ایشان بموسی و آنکه موسی است
و سبب آن مسرعت با ایمان کرده و نمذا گفت و الذی آنست به بنو اسرائیل شاید که نجات یابد چنانکه ایشان نجات
یا فتند سوال اگر گویند که قوله تعالی و قال موسی ربنا انک آتیت فرعون و ملاه زنیه و اموالا فی الحیوة الدنیا ربنا لیصلوا
عن سبیل ربنا اطس علی اموالهم و اشد و علی ملکهم فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الا لیم قال فدا حیبت دعوتکمما دلالت
می کند که فرعون و قوم او هر دو ایمان نیاوردند و نزدیک رویت غذا یا لیم چه دعای موسی و ما چون همین بود و حق جل
و علا فرمود که دعای شما مستجاب شد برین تقریر که سابقاً در گذشت لازم آمد که ایمان قوم فرعون نیز صحیح باشد
و ظاهر این آیت این است که هر دو صحیح نیست زیرا که ضمائر من قوله علی اموالهم الی قوله حتی یروا العذاب بفرعون و
قوم او هر دو راجع از جواب آنکه رجوع ضمائر دو احتمال دارد یکی آنست که به فرعون و قوم او هر دو راجع اند و دوم آنست

که بقوم اور ارجح باشد فقط که بجای السطآن والقوم فکر مونی احتمال دارد که ضمیمه اگر مونی رجوع کند به قوم فقط و مراد از عذاب الیم آخرت باشد غرق پس قوم فرعون در حالت غرق ایمان آورده باشد و از ایشان خبر نداد و در اکثر مواعیم از قرآن مراد از عذاب الیم عذاب قیامت است و لهذا فرموده است ان الذین جحدت علیکم کلمه ربکم لایؤمنون و لو بانهم کل آنچه حتی یوم العذاب الایم ولا یکن ان الذین جحدت علیکم کلمه ربکم لایؤمنون اما لکن الذی علم انه لایؤمن اگر چه این کلام نسبت با احتمال دوم مرجح است و ظاهر است که مرجح سائر نفس نمی شود خصوصاً اگر مرجح قائم با احتمال باشد سوال اگر کند که قول خدای تعالی بقوم قدیم القیمه پس الرقد المرفود دلالت میکند که فرعون با قوم خود و در غرق در آید و ایشان در دنیا ملعونان اند و در روز قیامت بدترین حال باشند جواب آنکه در آیت دیگر آمده که ادخلوا آل فرعون اشدا العذاب و نگفت ادخلوا فرعون و جائز است که مراد آید آن باشد که قوم فرعون تنها در آتش روند و او نه رود زیرا که او در هم فعل متعدی است یعنی قوم خود را آورد پس به قوم ارجح شود ضمیمه است سوال اگر گویند که اگر حال چنین بودی فائده یقدم چیست یعنی پیش ایشان رود فادیم التایید و ایشان را در نایب جواب آنکه فائده آنست که چون او در دنیا دعوی الوهیت کرد و باطل فدام ایشان رود و ایشان را بر دفع برود تا بداند که این دعوی باطل بوده نزد او چنانچه در نفس الامر باطل است در حالت رجوع و عدم دخول او با ایشان تا بداند که بیکت ایمان و نیست سوال اگر گویند که قول تعالی فاضحه اسد کمال الاخره والاولی دلالت کند بر این که در دنیا معذب بود به غرق و در آخرت نیز عذاب خواهد شد البته زیرا که البصیغه ماضی فرموده است فاضحه اسد و تعبیر از امور مستقبله بالفظ ماضی بجست تحقق وقوع است جواب آنکه وجهی مثل است و اما وجه دیگر احتمال دارد و آن آنست که کمال آخرت و نال دنیا را همین غرق باشد و در دنیا و صیغه ماضی بجست آن آورده باشد لهذا تقدیم آخرت بر اولی فرمود و چون این احتمال قائم است استدلال ساقط است و این محل کلام شیخ است در امر فرعون ما آنرا باین اسلوب تنفیج کردیم و بعد از این سباحه و نصوص و فتوحات می فرماید که امره الی اسد فی قبول الایمان و عود به نیز در فتوحات گفته که او را مقوم می شود که فرعون از اهل نجات نیست بلکه از اهل هلاک است و در سلسله کلمات است و در باب ثانی و شین گفته که مجربین چهار طائفه اند در تار و از تار بیرون نمی آیند اول ایشان متکبرانند بر اسد تعالی مثل فرعون و غیر آن از کسانی که خود را ربوبیت از برای نفس خود کرده اند و نفی آن از خدا نموده اند پس گفت ما علمت لکم من الاکثر و انما یکم الاعلی و همچنین فرود و غیر او و دوم مشرکان از سوم معطل چهارم منافقان سوال اگر گویند که این از قبیل سباحه بودند اعتقاد پس چرا گفت قبضه اسد طاهر و مطهر آجواب آنکه چون دلیل بر ایمان او تقریر کرد و آن خالی از قوت نیست بنا بر آن عبارت طاهر و مطهر آورد و آن چنان است زیرا که بنا بر قوت اوله ایمان او ثابت است و بنا بر ثبوت ایمان و ان الاشی

یجب اقبله (پس از اذان امره امر من یقین بالانتقال فی ملک الساعه) این گنگو در مقدمه فرعون و قیامت که باشد
 امریکه یقین کند بر انتقال درین ساعت و در باس بود (و قرینه الحال نقلی از ماکان علی یقین من الانتقال لا داعیه
 المؤمنین یشون فی الطريق الیهس الذی فکر لفریب موسی بصواء البحر طم یقین فرعون بالملک اذا من بخلاف الحظر
 حتی لا یلحق) و قرینه حال او کند که فرعون بر یقین ازین انتقال نبود برای آنکه معانیه کرد منین را و زندگان در خشک
 که ظاهر شد لفریب موسی بصاء او در یاسی احمر الیس بر یقین نبود فرعون بهلاکت هر گاه یک ایمان آورد و بخلاف معتزله
 لاحق شود بمقتضی تحقیقش می آید (فا من بالذی است یخبر اسرائیل علی الیقین بالنجاه فکان کما یقین لمن علی
 غیر الصوره التي اراد) پس ایمان آورد بدان صورتیکه ایمان آوردند بنوا اسرائیل بیقین نجات پس شدند آنکه یقین کرد
 فرعون لیکن نه بطریق که اراده کرد و فرعون که از عذاب دنیا نجات خواست حق تعالی او را نجات آخرت داد (نجاه فتم
 من عذاب الآخرة فی نفسه و نجاه بآیه کما قال تعالی فکان کما یقین لمن خلطک آیه لانه لو غاب بصوره
 ربما قال قوم فکفر بالصوره المعصوده و بنا لیس لانه یوقد عتیه النجاه حسا و حتی) پس نجات داد او را بعد از عذاب
 آیه ت بنفسه و نجات داد بعد بدین او را چنانکه فرمود بعد تعالی پس از نجات دهم جان ترا تا که باشی بر است
 خلف خود نشانی برای موت برای آنکه اگر غایب بودی بصورت خود بسا اوقات گفتندی قوم او که محجب شد پس ظاهر
 شد بصورت معصوده میت تا دانسته شود که بدن او بدن اوست پس ظاهر شد او را نجات بحسب دعائی (و من عتیه
 علیه کایه العذاب الاخری لایوسن و لو جانت کل آیه حتی یروا العذاب الالیم اسی یزود قوا العذاب الاخری عتیه فرعون
 من هذا الصنف) در بر هر که ثابت شد ظاهر نجات از عذاب دنیا و در هر چه آید و اجرائیه (مثل ابی جهل که فرعون این
 است عظیم بود گفت برای قاتل خود که گوی برای صاحب خود یعنی حضرت محمد علیه السلوة والسلام که درین حالت نیز نیستیم تا دم
 بنیادت تو) تا اینکه نجات در دنیا که می چشند عذاب فرعی میخاج شد فرعون ازین قسم (من یسوال طایفه الذی و یوب القرآن)
 اینان ظاهر است که وارثه بدین قرآن و حق امر که ایمان باس نیست که بکلام آمدن عذاب ایمان آورد و شود خوار دین بر ملک باشد
 یا نباشد چنانکه قوم یونس را یقین نبود و در زانل گمشدی (ثم انا نقول بعد ذلك والامنیه الی السماء استقر فی نفوس
 عامه الخلق من شقاء و ما لم یفس فی ذلک یتنبون الیهیم باز ما یجوبیم بعد ازین و امر حق درین بطرف خدا است
 برای آنکه مستقر است در نفوس قائم خلق از شقاوت فرعون و نیست برای نشان آیتی در شقاوت اخروی او که شمار
 کنند بطرف او گو در حدیث متفق علیه قول جبریل موجود است که کلابه در یار و زبانش انداختم و تصدیق کرده
 صاحب کشف کز (و اما الذی علم اخر لیس بذا من یقین) و لیکن آل او پس برای اوست حکم و گیر که نیست انجمن

ذکر او (ثم لیعلم انه ما یقبض احد الا وهو من ای مصدق بما جاءت به الاخبار الالیه) باز باید دانست که نه
 قبض کند احد تعالی کسی را مگر حالانکه او مومن است بدینچه آورند اخبار الکیه (واعنی ندیک منی محضین و لهذا بیکره
 موت الفجأة و قتل الغفلة) و در او دارم بدین محضین و برای همین مکتوبه است موت فجأت و قتل غفلت (فاما موت
 الفجأة فمعه ان ینخرج النفس الداخل ولا یدخل النفس الخارج فمذا موت الفجأة) پس لیکن موت فجأت پس خداو
 آنکه خروج کند نفس داخل و نه داخل شود نفس خارج پس این موت ناگهانی است (و هذا غیر المحض) و این غیر محض
 است (ولذلك قتل الغفلة یضرب غفقه من ورائه و هو لا یشتد فی قبض علی ما کان علیه من ایمان او کفر) و همین است
 قتل غفلت که زده شود گردن مقتول از پس او در حالیکه نداند پس قبض کرده شود بران ایمان و کفر یکله بود (ولذلك
 قال علیه الصلوة والسلام و کثیر الناس علی ما علیه مات کما ان یتقبض علی ما کان علیه) و برای همین فرمود علیه الصلوة و السلام
 و حشر کرده شود آدمی بر آنکه مرده است چنانکه قبض کرده شود بر آنچه بود (و المحض ما یکون الا صاحب شهود فهو صاحب
 ایمان یا ثم فلا یقبض الا علی ما کان علیه) و محض نباشد مگر صاحب شهود پس اوصاحب ایمان است بدینچه نزد او است
 پس نه قبض کرده شود مگر بر آنچه بود بر و مطلب است که برایان معتبر مرده نباشد و نه الوجیل و غیره مساوی با مسلمانان
 باشند (لان کان حزن وجود لا ینخرج الزمان الا بقرائن الاحوال) برای آنکه کان حزن وجود نیست نه حاضر شود با او
 زمانه مگر بقرائن احوال (فیفرق بین الکافر المحض فی الموت و بین الکافر المقتول بقتله و الیهیت فجأة کما قلنا فی حد
 الفجأة) پس فرق کرده شود در میان کافر محض در موت و در میان کافر مقتول بقتل یا سیت ناگهان چنانکه
 فرمودیم و در حد فجأت (و اما حکمة التجلی و الکلام فی صورة النار فلانما کانت البتة تجلی له فی مطلوب یقبل علیه فلا یرى
 عنه فانه لو تجلی له فی صورة مطلوبه اعرض عنه لاجتماع همه علی مطلوب خاص) و لیکن حکمت تجلی و کلام در صورت
 آتش پس برای آنکه بود آتش در وقت شب مطلوب پس تجلی کرد حق تعالی برای موسی علیه الصلوة والسلام و در
 مطلوب او تا متوجه شود و بر و نه اعراض کند برای اجتماع همه موسی علیه السلام بر مطلوب خاص (ولو اعرض لعماد
 علمه علیه فاعرض عنه الحق و هو مصطفی مقرب) و اگر اعراض کردی البته عود کردی برو حکم عمل او بر و پس اعراض
 کردی از و حق حالانکه حسب آیه و اصطفتک او برگزیده بود و مقرب چنانکه قربا به بنیامه بود (فمن قربه
 انه تجلی له فی حق مطلوبه و هو لا یعلم) پس از قرب او آنکه تجلی شد حق بر اوست او در صورت مطلوب او و بر
 حالیکه نمی دانست شعور (کنار موسی را عین حاجت او بود لاله و لیکن لم یس بریه) مثل آتش موسی
 علیه الصلوة والسلام که دید او را عین حاجت خود حالانکه او اله بوده است و لیکن ندانست

(و الله اعلم) و حجت واقع در آیه و فی النجف ما هی و رحمة الله علیه است به برادر خود زیرا چون به سایه نیکی فرست
 و با پدر و مادر قنطیر شفت با برادر از ضروریات است (فكان لا يأخذ بلحیة برای من قوسه مع كبره و انه اسن منه فكان
 ذلك من هارون شفقة علی موسی لان نبوة هارون من رحمة الله علیها الصید منه الا شل هذا) پس نگرفت هارون برایش
 برادر خود و بر وی قوم خود با وجود بزرگی خود که او زیاده سن بود از موسی پس بود این از هارون شفقت بر موسی
 زیرا نبوت هارون از رحمت خدا بود پس نه صابر باشد از هارون مگر مثل این و چون موسی از هارون سبب بر نه کردن
 زنانش بنی اسرائیل از زیورات پرسید جواب داد چنانکه فرماید (ثم قال هارون لموسی علیها السلام انی خشیت ان تقول
 فرقت بین بنی اسرائیل) باز گفت هارون موسی علیها السلام من خوف کردم آنکه گوی تفریق کردی در میان بنی اسرائیل
 پس زیوراتشان گرفت و بسامری و اوم تا از اینجا جدا نشوند (فتجلی سببا لتفریقهم) پس گردانی مرا سبب برای تفریق
 شان پس غضب موسی تشکین یافت این مطابق توره و قرآن است و حضور شیخ بلسان اشاره میفرماید تا غلبه موسی
 را حاضر براند (فان عبادة العجل فرقة بینهم فكان منهم من عبده اتباعا لیسامری و تقلید الله و منهم من توقف عن عبادة
 حتی یرجع موسی الیه فیسأل فی ذلك) زیرا عبادت گوساله فرقت است در میان شان پس بود از ایشان بعضی آنکه
 عبادت کرد گوساله را برای ابتاع سامری و بعضی از ایشان آن بود که توقف کرد از عبادت او تا آنکه رجوع کند موسی
 بطرف شان پس سوال کنند از و درین بخش هارون بان نیب فلک افترقان بینهم الیه و کان موسی اعلم بالا من
 هارون) پس خوف کرد هارون بآنکه نسبت کند این فرقان را در میان شان بطرف هارون و بود موسی و انا ترابا
 عبادت از هارون (لانه علم ما عبده اصحاب العجل علیهم بان الله قد قضی ان لا تعبدا الا اياه) برای آنکه دانست موسی که
 نه عبادت کرد گوساله را اصحاب گوساله برای علم موسی بآنکه الله حکم کرده که نه عبادت کنند کسی در حقیقت مگر الله را که
 به صورت ساربت و این قضایا مقصور بر حکم تکلیف ایمانی نیست چنانکه اهل ظاهر گویند تا گفته شود این وقوع مقضی
 را نمی خواهد بل عام است حکم تقدیری را زیرا نه ب شان جمع محتملات است کلمات قرآنی را اگر مانع شرعی یا عقلی
 نباشد از اراده او (و ما حکم الله بشی الا واقع) و نه حکم کند الله بکم ارادی بخیری مگر واقع شود و دیگر آنکه این همه بلسان
 اشاره است (فكان عتب موسی اخاه هارون لما وقع الامر فی انکاره و عدم التسامح) پس بود عتاب موسی
 برادر خود هارون را برای آنچه واقع شد او را انکار هارون و عدم التسامح قلب او (فان العارف من یری الحق
 فی کمال شئ بل یراه بعین کل شیء) زیرا عارف آنست که بیند حق را در هر شئی بلکه بیند او را عین هر شئی گوهر چند مشک را از
 شکر میند و بنظم عظیم میاید لکن نظر نهند به بخت و احدی نه فتنه پس ازین رو در ظاهر و در شفا می باشد

و در باطن بحسب آیه و لا تأخروا عنهم الامراء ظاهر از تراشیدن و تراشیدن ظاهری و مبین نتایج و مایل و مایل می باشد که بت چنان
احتیاجها مغرب مانند بدین وجه اهل اسلام نیز مقتضیست در دنیا کرده شوند بدین وجه شاعت بت چنان فرموده و در کان
موسی بر بی یارون علیها السلام تربیه علم و ان کان اصغر منه فی السنه پس موسی پرورش میکرد یارون را علیها السلام
تربیت علم و گرچه بود اصغر از او در سن (و لکن لما قال له یارون ما قال رجی الی السامری) و برای همین تربیت میکرد
گفت برای موسی یارون آنچه گفت از خشیست رجوع کرد موسی بطرف سامری (نقال انما خطبک یا سامری) پس فرمود
چسبیت حل تو ای سامری و خطیب یعنی امر عظیم از تعالیه خطیب است چنانکه در شرح سامی است یعنی چسبیت خطیب تو یعنی
فیما صنعت من عدولک الی صورۃ العجل علی الاختصاص و صنعتک هذا الشیخ من حلای القوم حتی ابعدت بقلوبهم من اهل البوم
یعنی پس در آنچه کردی از سامانی برای خود بطرف صورت گوساله خصوصیت و صنعت تو این شیخ را از زیور قوم تا آنکه
گرفتی دلها سے شان را از باعث مالهای شان (فان عیسی یقول لبنی اسرائیل یا بنی اسرائیل قلب کل انسان جیت ما لفا جملو
اموالکم فی السما و لکن قلوبکم فی السماء) و سنگ گرفتن دلها از گرفتن اموال از قول عیسی علیه السلام ظاهرست زیرا عیسی علیه السلام
فرماید برای بنی اسرائیل ای بنی اسرائیل دل هر انسان جاییست که مال اوست پس کنید مالهای خود را در آستان
باشند دلهای شما در آستان یعنی صدقه کنید تا با آستان یعنی در عالم ارواح رود پس قلوب دلهای شما در عالم ارواح گردد
(و ما سی المال الا لا لکونه بالذات سیل المقلوب الیه بالعباده) و تمام داشته شد مال باال مگر برای بودن او بالذات
که سیل کنند دلها بطرف او نبات و عبادت (فما المقصود الا اعظم المعظم فی القلوب لما فیها من الافتقار الیه) پس مال
مقصود اعظم معظم است در دلها برای آنکه در آنها از افتقار و احتیاجیست بطرف او چنانکه کند حاجت مال نفس
خود را اگر اعظم نمیست نزد او و در حدیث است نفس عبد الدنیا ان اعطی رضی و ان لم یعط یسخط یعنی هلاکت است
بنده دنیا را یعنی بنده دین را اگر داده شود رضی باشد و نه غصه شود (ولیس للصور لبقا فلا بد من فناء
صورۃ العجل لولا یستعجل موسی بحرقه قلوبیت علیه الغیرة فخر و تم کف و ما و ملک الصورۃ فی الیم شفا) و نیست برای صور
بقا پس لابد است از فتن صورت عملی کاش نه عجلت کردی موسی بسبب خشنش که خود صورتش رفتی لیکن غالب شد بر موسی
غیرت البیه که مظلوم مقام الوهیت ماند پس سوخته شد آن صورت باز پراکنده شد بر انگذگی خاکستر این صورت در دنیا
(و قال لا انظر الی الملک فساه الدما بطریق التنبیه للتعالیم) و فرمود برای سامری غور کن بطرف اله خود پس نام کرد و گو
گوساله را اله این حکم نبود مگر بطریق تنبیه و برای تعلیم سامری که هر چند هر چه که عبادت کرده شود معبود و اله است
لیکن انسان را زیبا نیست که حقیقت خود را که تصرف اعلی دارد گذاشته بطرف ادنی توجه کند (لما علم ان بعض المجالی لاله

اور اکمال بینا بیابان بلکه او اور اک کند البصار را برای لطیف او و سریان او در اعیان اشیا پس نه او را کند بینا بیابان
 چنانکه نه او را کند بینا بیابان و روح خود را که مدبر انداخته خود را یعنی عالم مثال را و صور ظاهره خود را را نی
 ابدان حیر را (فهمو اللطیف الخیر) پس حق لطیف است با وجود مری بودن منفرد از او را که بصیر تمام و کمال یا او منفرد
 است از او را که بصیر در مرتبه ذات و در هر چه محسوس است حق است غیر او نیست با خبر برای سریان خود در اعیان اشیا
 (والخبر فوقه والذوق نخل والتخیل فی الصور) و خبرت ذوق است و ذوق حاصل است به تخیل و تخیل نباشد مگر در
 صور تمام (فلا بد منها ولا بد منه) پس لابد است از صور کثیره در ظهور عالم و لابد است از تخیل مطلق (فلا بد ان یعبده منی
 سواد ان فمت) و چون وجود حق در صور تخیلی است پس حکم ارادی لابد است آنکه عبادت کند حق را آنکه بیند او را
 بهوای خود اگر لغبی (و علی المدقصد السبیل) و بر خداست درستی راه واضح با دکه مفصل باقی حالات حضرت موسی
 و بارون در کتاب خروج و اعداد و لیوی و شمشا است مجمل آنکه بعد از گوساله پرستی بنی اسرائیل سه هزار شان از شمشیر
 بنی لوی بان کشته شدند و بر باقی توبه مقبول شد و موسی بر طور باز چله کشید و از برای تعلیم احکام حکم شد و دویج
 سنگین باز عنایت شد که در آن ده کلمات مذکور بودند و موسی آرزو کرد که صورت تشریف حق ببیند حق تعالی
 فرمود که تو طاقت آن نداری که چهره مرا ببینی مگر موراخی در سنگ میکنم و بران انگشت خود می نم چون بگذرم بطرف
 پشت من نظر کن پس موسی چنین کرد و بیوش شد ازین حقیقت چاکشش باید فهمید و چنینکه از کوه برآمد چهره موسی
 می درخشید پس نقاب افکنده سخن میفرمود پس بعضی گستاخان میو گفتند که سبب درخشیدن چهره موسی بنظر دیت حق
 است پس تا وقتیکه ما هم بشیم نه بنیم ایمان نخواهیم آورد پس برین گستاخی که با عدم بیاقت درخواست معائنه کردند
 صاعقه بر ایشان افتاد و بعد از مدتی موسی حق تعالی او شان را زنده کرد تا شکر گذاری نمایند و در ماه سوم از
 خروج مصر بنی اسرائیل را ازیر کوه یا بامسن کوه ستماده حق تعالی تجلیات صوری بصورت برق در عجلوه گر شد و فرمود
 که با حکام من گوش دهید و کلام مرا بشنویید ورنه هلاک خواهیم کرد آنان گفتند که خدا با موسی سخن گوید و موسی با ما با فزاید
 حکم شد که برای این کار در برادران ایشان نه در اولاد ایشان یعنی در اسما عیلیان بنیمه خواهیم فرستاد که با و کلام
 خواهیم کرد و آنرا بشما کلام خواهد کرد که مصدق توره خواهد بود و هر چه پیشین گویی خواهد کرد درست خواهد شد و او چونکه
 ختم المرسلین است بعد از دعوای نزول کلام خدا دیگر اگر نخواهد کرد و پیشین گویی او را است نخواهد آمد و هم کشته خواهد شد
 چنانچه برستور فرموده بوقوع آمد که و زمانه دولت اسلامید این پیشین گویی راست برآمد که بفضل می آید و باز
 مستحیان بنی اسرائیل گفتند که بخیر این من نزو ما و دیگری نیست و من مثل کشیز تر برنگ مر و اید بالذات و غلبه

که با یارون کو میداد برتاب برختند و گفتند که در مصر ما بیان بخوردیم و خیارها و خرمنها را و گندنا و سیاه و سیاه و آلوده
 پس به نهایت غضب خدا بر ایشان ریخت پس بسیاری مردند و موسی بسیار را بچنیده شد و عرض کرد من تنها باین
 کار برای تمامی قومی حامل شده ام حق تعالی فرمود که هفتاد تن از بنی اسرائیل نزد من بر طوطی کن پس موسی
 هفتاد نفر منتخب را بر طوطی برد و او شان بنی گشتند و سلوی بخشیدند و روزی راه نازل شد و آنان خوردند و هنوز گوشت
 در دندان شان بود که غضب خدا بر ایشان افتاد و مشتیمان را کشت بعد از آن موسی علیه السلام زن جشیه را
 نکاح آورد و مریم خواهر موسی اعراضی کرد که خلاف شریعت یعقوب کردی حق تعالی در ستون ابرجلی فرمود که با من
 بالمشافه سخن میگویم که بر طوطی خداوند را مشاهد میکرد و بخلاف پیغمبران دیگر که او شان را در رویا نمودار می شد
 و مریم از مرض برپس بر و ص شد و بعلای موسی صحت یافت بعد از آن قوم به سیاهان پاران که بیابان مدینه است آوردند
 و دوازده نفر برای تجسس بنی کنعان رفتند و در آنجا قومی قوی سیکل جات بود و از ایشان عوج سی لیل نه دست
 موسی طویل بودند چنانکه در عوام مشهور بطور سبانه و غلاوات پس سواهی حضرت یوشع و کالیب ده نفر این خبر را
 در بنی اسرائیل شرت دادند نگاه قوم انکار نمودند حق تعالی فرمود که همه را باطاعون میرزم موسی فرمود که مهربان
 خواهند گفت که از مصر بر آورد و در سیاهان تبا که در حق تعالی عفو فرمود که حکم شد که هر شخصیکه درین وقت از بنی اسرائیل
 زنده است بر منی که وعده کرده ام نخواهم رسانید و تا چهل سال بنی اسرائیل سرگردان مانند و فرمود که در
 ارام من داخل نخواهند شد یعنی زبان سیح ایمان نخواهند آورد و چنانچه بدستور مذکور شد که بزمان مسیح کسری
 ایمان از بنی اسرائیل آوردند و عمال یقیان در کوه سکونت میداشتند بنی اسرائیل تر و شان بقصد جنگ رفتند
 لیکن موسی و صندوق عهد همراه شان نرفتند و منزم گردیدند و صندوق عهد آن نمونه زمانه حضور صلی الله علیه
 و سلم بود چنانکه مفصل در دیگر کتب از نامه عبریان کرده ایم که در آن نشان حضرت صدیق و فاروق بلکه خلفاء
 اربعه و امامین دسده از عشره مبشره بود و هم نشان هفت چراغ از بعیش و عاش و بسیار که نصاری بوده و مشین
 بودند باز برای شان چند احکامی جاری شدند و قربانی برای عفو گناهان گرفته شد بعد از آن قارون با قوم
 خود دو صد و پنجاه نفر مقابل موسی و یارون علیهما السلام آمد گفت که از ما بین ما موسی خود را چراغ منظر دارد
 برین گستاخی زنده در زمین خفت گردیدند و قارون بن ثمات بن لادی بن یعقوب بود که مفا تیج خزانه اش که
 کلان کلان بود یک مرد بر نمیداشت و از جهت گله بنی اسرائیل نسبت خفت شدن شان طاعونی بر پاشیده
 چهار ده هزار و هفت صد نفر مردند بعد از آن حکم شد که کار قربانی در نسل یارون بماند و محروم از ارث بنظر نداشت

قوم ایشان شوند و عشر از بنی اسرائیل گرفته شود پس عشر عشریش ابرانی سوخته شود بعد از آن مریم خواهر موسی انتقال
 کرد و بنی اسرائیل از پاران بی بیابان سبن رسیده بقادش و کندن و شکایت زراعت و تاک و آثار و آب شیرین
 نمودند و از اعجاز موسی که عصا بر حری زد و دوازده چشمه بیرون آمدند و در قادش بلک قوم عیسوی بن اسحاق علیه السلام
 گفته فرستاد که ما را اجازت بده تا از ولايت تو گشته بجای زیم و قبول نکرد و بعد واپس بکوه هور رسیدند که متصل بکوه سینا
 سوئیس است و بارون و فانت یافت و در اینجا مدفون گشت و عمده بارون پسرش العازار علیه السلام قبولی کرد و بدو
 واقع شد که ملک کنعان جنوبی با اسرائیل جنگ کرد و شهر الیش اسرائیل خراب کرد و دوازده براه دریا جبت خرابی شهر را
 او دم یعنی عیسو رفتند و گله بر موسی کردند که ما را آب و نان نیست و بدین گستاخی امرای آتشین افتادند و بعد درخواست
 موسی حکم شد که شکل را ساخته بر سر تیری نصب کرده شود و هر کس که او را معائنه کند از وای مارها نجات یابد و نصابی گویند
 گویا اشاره بمصلوحت مسیح است چنانکه در قصه عیسوی بیاید و بعد چندین فتوحات در صحرای مواب یا بنی مواب مقابل شدند
 و با شخصی بالاق نامی جنگیدند بلغم با عو شخصی ریاضت کشید بود بالاق اورا طلب کرد تا دعای برای خرابی بنی اسرائیل
 نماید او بنی رفت مگر گفت و شنود زن خود رفت که اورا بزر بالاق فرقیه بود او خبیث دو مرتبه دعای بد بر اے
 بنی اسرائیل کرد و هر دو مرتبه فتح بنی اسرائیل دریافت و پیشین گوی دو باد شاه غالبایکی و او دووم سلیمان کرد و بلغم را
 ایمان رفت و روشنی از دهن او خارج شده رفت که مثل سگ عو میگرد و بنی اسرائیل بلغم و بالاق را کشتند و باز قوم
 اسرائیل در شهر شطیم در زمین مواب آغاز زدند و کوهی را باطل بدل کردند حالانکه او شان را سخت جانانست
 زیرا بود و بت پرستی نمودند پس غضب خدا تعالی ملتب شد و سبت و چهار هزار نفر بطاعون مردند و در خلال این قصه
 بود که موت برادر عم زاده خود را انتظار میکرد و چون او نزد پس او را کشت و نشان قاتل دریافت بنود پس گادی
 کشتند و زبانش بر مرده انداختند که زنده شده نام قاتل خود گرفت چنانکه مفصل در قرآن مجید است و در فصل سبت
 و یکم سستی بهمین وجه حکم کشتن گادی برای بدو عا قاتل نامعلوم هنوز موجود است و درین اظهار اشارت با ظواهر حال
 حضور خاتم المرسلین است علیه السلام که برای اظهار آنچه بنود بیان مخفی کنند آمان بسیاری مقول خواهند شد و بدستور
 اشاره بطور آمد الحاصل تا چهل سال بنی اسرائیل در تیره سرگردان ماندند و موسی علیه الصلوٰه والسلام در عرصه سبت
 و پنج سال در تیره و فانت بافت و حکومت جوع بوشع شد و در کتاب موسی نسبت حضرت صلی الله علیه و سلم جایگاه
 است تغیر حیات سرمدی که نویسم مطالبه نمایند و آنجا براه کتاب بود و چهار موقوفه یکی عهد نامه صغیر محوله ورس
 فصل ۲۴ خروج که در آن عهد جویب مفصل است سفر شتی نسبت حضرت صلی الله علیه و سلم بود دوم جنگ نامه محوله ورس

فصل کتاب اعداد و سوره اسرار نام موسی چهارم وصیت نامه موسی که هر چهار صد و پنجاه و دو کتب انجیل و لوح و ده کلمات بودند و مضمون آن هر دو در انجیل آمد و پنج موجوده اندکی تکوین و درین کتاب پنج بطن مختلف باوین اسلام دارد و تطبیقش در او اهل این کتاب بیان کرده ایم و پیشین گوی آدام و نوا و بایسل و شیت و التوش و قنح و عبه و ابراهیم و خضر و لودا و لقمان و اسماعیل و ابرو و اسحاق و یعقوب و یوسف نسبت اهل اسلام نوشته ایم دوم کتاب خروج است و در فصل سیم این کتاب ذکر حضور صلی الله علیه و سلم مفصل است سوره سفر لیه یا نیست و در آن قصه که ساله ساقش است یعنی سامری است که زنی را بکیم بارون بعد از قصد قتل بنی اسرائیل نسبت بارون بوجود آمد بدان نظر موسی بر بارون غضبنا شد چنانچه ذکر گذشت النورس منانی منزل نیست کتاب چهارم اعداد است کتاب پنجم سفر متشی است و گوید هر یک از این کتب پنجگانه ذکر خیر حضور علیه السلام است لیکن در سفر متشی حالات حضور صلی الله علیه و سلم و خلفاء اربعه مع امین هم این سید الله خالده و مجازین مک و انصار طبعیه مذکور است و چون درین زمانه نیز اجماع کتب مذکوره اکثر بهم می رسد و آنچه در این کتاب است با ملت اسلام در اخبار ظاهر میشود و تطبیقش در اکثر اخبار و تفسیر حیات سرمدی کنیزین روبرو در اینجا حاجت تحریر تفصیل نیست و از کتب قصص نبیگان برای تبیین اعتبار و الله اعلم بالصواب در اینجا چند فوائد ناگزیر است فائده اول باید دانست که یوشع علیه السلام صاحب کتاب است گویند که از بنیاس بنی است و در کتاب انجیل باکی بر سلطان توریه موسی علیه السلام است پس این کتاب حاجت جداگانه پیشین گوی نسبت حضور صلی الله علیه و سلم ندارد و در طایفه انجیل جها بود با کفار که لیل دلیل بر امانت و رحمت بود زیرا در جها اول خوف جان خود است بعد از قتل کفار بنظر آنگاه اگر از هزار بار مردان که در آتش روند و بقتل بعض آن هزار بار ای یا بنی پس درین حیات ابدی هزار بار است چنانکه از آیه و لکم فی القصاص حیوه یا اولی الا بصدار واضح است پس اگر جها و باشر اظا باشد چندان رحم در آن متصور است که لقیاس در گنج و مفصل تر ذکر این سوره و نقص یونسی بیاید و جها و حضرت انبیا ازین مقام است بالخصوص و فیتکه ایشان را یقین کلی است که اهل ایمان بجهت روند و کفار تا جبهه اندا حبسند و مضمون آیه لیجید و افیکم غلطه بدین وجه بطن است چنانکه آیه و انما نریدیم الامم اوطا با بنظر حقیقت است پس کار ایشان جز رحمت نیست و گمانیکه از پیشین گوی نشان قبل از وجود روزانه یا سالانه یا صدیانه یا هزارانه واقف اند که چنانکه بیان کرده بودند و تا بدوازه قیامت ما را رسانند باز در وجود نبوت و دعوت ایشان را سوای اهل ایمان ناواقف هیچ شکی نماند که بحشم خود خروج ثانی یا جرح با جرح معاندند کردیم که دلیل خروج ثالث بر بیت مقدس است که خواهد بود و نشانش هوید الپس ازین رو هر اهل عقل را که ادنی مسکنتی دارد بر عدالت انبیا هیچ یوشع شکی نباشد و تحقیق قیام زمین بصورت قیام آفتاب تا بکنیم پاس متواتر سفول از انجیل نسبت و زیاده ازین

ولعل بزرگی شان چه خواهد بود و آن بوج رعایت سبب بود که برای تعظیم حضور صلی الله علیه و سلم مقرر شده بود و فصل
 جها و انتخاب این در کتاب شان منقول نیست که تراجم کثیره و ستیاب میشوند مطالعاتش باید کرد که از قصص کتب دیگر
 قرآنی در نقل و ثبوت دارد فائده دوم واضح بود که چون انتخاب وفات یافت کالیب جواری موسی بجای او مقرر
 شدند و چون وفات یافت بنظر بت پستی بنی اسرائیل بدست قوم جالوت که قومیت از جات قوی گرفتار شدند باز
 حق تعالی احکام منصف که تقاضیان شهرت دارند بر ایشان مقرر کرده فتح داد و چون بعضی بت پستی ترک نکردند حق تعالی
 بدست جالوت فاسطی و کفانی و غیره سپرد بعد ازان عتی ایل پسر قنبر برادر کالیب او شان را تا چهل سال خلاص کرد
 بعد ازان بنی اسرائیل بت پستی نمود پس بدست عجلون موانی تا سیجده سال گرفتار ماندند بعد ازان بدولت ایهود
 بنیامین خلاص شدند تا هشتاد سال با صلح و امن ماندند و بعد از ایهود باز بنی اسرائیل بت پستی کردند و با بنیامین
 را سرورای ایهود سیسرای پس بدست او تا بیست سال گرفتار ماندند بعد و بیره بینة نتیجای بر سیسرای شد و تا چهل سال
 توبه کرده بنی اسرائیل با من ماندند و باز بت پستی کردند و بدست مدیانان گرفتار شدند و باز بنی اسرائیل فریاد و ناری
 نمودند اندران عرصه پیغمبری که ذکرش در فصل ششم کتاب قصص است فرستاده شد و از او خواستگار ایداد شدند چنانکه
 حق تعالی در سوره بقره قصه اش میفرماید ایانیه بنی امی مخاطب بطرف اشرف بنی اسرائیل یعنی بعد از موسی و یوشع و کالیب
 و عتی ایل برادر زاده کالیب و یهودا و بیره بینة چون گفتند برای بنی خود که مقرر کن برای ما پادشاهی که مقاند
 کنیم در راه خدا آن پیغمبر فرمود قریب هستید اگر فرض کرده شود بر شما جهاد آنکه مقاتله کنید و چیت برای ما آنکه
 مقاتله کنیم در راه خدا حال آنکه خارج کرده شده ایم از دیار خود و پسران خود را پس هرگاه بیک فرض کرده شد بر ایشان
 جهاد باز گفتند مگر کتری از ایشان و اعدا و نامست با ظالمان (چنانکه در درس ۳ فصل مفرم قصص است پس
 بعد از خواست شان بنی لکعون که مشهور در عرب بظالوت پیدا شد) و گفت بنی اول که نامش سلوم نیست (چرا
 بنی اسرائیل فرستاد خدا برای شما ظالوت بنی راباد شاه (و او جناب سبب فصل ششم قصص از ناندان منسی بن لکون
 مغیر بود و در خاندان اجدا و خود از همه خرد) سبب فطرتان گفتند گپا باشد برای او ملک یرا و مالایق ترکاب
 از او مستقیم و نداد شده است و دست مال حق تعالی فرمود بنیامین بدستی اعدا بزرگید که چون را بر شما زیاده کرده اید
 در علم و جسم فراخی (که بسیار قوی بود) و اعدا و ملک هر که را خواهد و اعدا و وسیع با علم است که لکعون را علم جنگ آموخته بود
 و هنگامیکه لکعون بنی را ملک بر ایشان مقرر کرد که چون نشان صدق فتح از حق تعالی خواست) و گفت برای
 ایشان بنی اول شان بدستی نشان ملک او آنکه آید شما را تا بلوت (یعنی بیرون آید از اندرون مکانیکه در آنجا بود)

و پیش از آنکه
 اسامی را که در کتاب
 در حق تعالی
 و در کتاب
 و در کتاب
 و در کتاب

بقتل و بمراوان را کشته باد و از سنگ اسبازان اورا کشت و بجایش تو لایح از قوم سیاکار باد و شله شد و تا
 بست و سه سال حکم رانی نمود و بعد از او بنیر کلادی برخاست و دست و دو سال حکم رانی نمود و برین وقت اسرائیلیان
 سخت بت پرست شدند و بعل و عشتاروت و غیره بتان را پرستیدند پس بدست بنی عمون بسیاری گرفتار شدند
 بالاخر بنی قنای فریاد کردند و بت هار اخاب نمودند برای شان یفتاح کلادی را که از رومیه بود سردار نمودند و بر بنی
 عمون فتح شد و تا شش سال سلطنت نمود و بعد از او الصبان یهودای هفت سال شاهی کرد و بعد از او الیون زلولونی
 ناده سال شاهی کرد و بعد از او عبدون تا شش سال حکومت کرد پس بنی اسرائیل باز بت پرست شدند پس چهل
 سال بدست فلسطیان گرفتار شدند پس بدست شمعون نجات شد که تن تنها انجمن جنگ میکرد که بمقابلہ فرج می آمد
 و بتاه میکرد و اعجاز انجناب در موی سرش بود بالاخر زن انجناب بعوض دنیا مویش تراشید و گرفتار شد و شنید
 نشست و بعد از انجناب قصه زن بنیامینی افتاد که شخصی از خانه خسرین خود را می آورد و در میان راه در فرمیان
 مقیم شد پس آنان چنین بے حرمتی کردند که باز نش زنا کردند هر چند مرد بے نصیحت پیش آمد و اورا زدند پس بنجانه خود تخته
 زن را دوازده پاره کرده و در دوازده قوم بنی اسرائیل فرستاد پس یازده قوم اسرائیل جمع شدند و بمقابلہ فرمیان
 اولاد او قتادند بجهه در خواستند که فتح نهای خدای قنای بده پس فتح شان شد و افریمیان بتاه شدند بجهه دریا
 شد که یک قوم از افریمیان باقی مانده است از ایشان بنسب جاری نمودند که جمله در کتاب قصصات مشح اند پس
 چهل سال عیسی علیه السلام باو شاهی کرد و غلبه بر کفار یافت فائده سوم در حال شموئیل بدانکه در کتاب اقبل سحی سب
 کتاب اول شموئیل شخصی بود القاناه بن یروحام بن الیون بن متوحی بن جحوت اورا دوزن بودند یکی حناه غنیمه
 دوم پناه صاحب اولاد پس حناه از طعن پناه رنجیده بوده نزد هیکل رفته نذر کرد که اگر فرزند و کوری بدهی
 بجز او ندوخت و نف نامیم و استر بر سرش نخواهد آمد و عیسی پیغمبر در پیلوی هیکل می نشست چون زاری حناه بدرجہ دید
 که آن برود که از می مست است فرمود که تا یکی مست مانی او گفت مست نیم که از سبب فطرت باشم لیکن و عای ولد دارم
 عیسی فرمود برو خدا تعالی مطلبت خواهد داد پس او بر پشت و حامله شد و پسری پیدا شد نامش شموئیل کردند بزا
 بعد عقیقه عرض حناه خدا تعالی شنیده بود و بعد از آنکه از شیر باز داشته شد نزد عیسی حناه اورا آورد و وقف
 کرد و دعا نموده گفت که ای خداوند سوائی تو کسی نیست که تو عاقره را صاحب بخت و ولد بنانی اشارت به اجر کرد
 و صاحب اولاد را زبولی کنی و فخر کننده یعنی اسرائیل را و غنی کننده یعنی اسماعیلیان را و علی بن آئینه برین قیاس
 با دیگر برادران از حاکم را بخت کننده مسکینان را فریاد آوست تا ایشان را با میران نبشاند و ایشان را

دارش کرسی جلالت گردانند زیرا اساسهای زمین اذن خداست که عالم را بران استوار نموده است و مگر و بشارت
 مسیح هم بداد و پسران عیسی بدعاش بودند بدان نظر حق تعالی فرمود که آن دو پست خواهند مرد که او را فرمود و
 بجای تو شخصی اسپندیده را بجای خواهم نمود و عیسی علیه السلام تأیید شده بودند پس بجایش شموئیل و ربکیلی نشست
 و می خوابید شبی در خواب او را آمد که ای شموئیل پس شموئیل نزد عیسی رفته گفت حاضر عیسی فرمود که من طلبیده
 و تا سه مرتبه این ماجرا افتاد و در بار سوم عیسی علیه السلام حقیقت را دانست و فرمود که برو و خواب اگر باز ترا بخواهند
 بگوئی که حاضر پس خداوند او را مرتبه چهارم او را داده فرمود که چون فرزند ان عیسی بدعاشی کرده اند و عیسی
 منع کرده است او شان را بجهت خواهم کرد چنانکه او را مطلع کرده ام تو هم اعلامی دادم پس شموئیل از اظهار
 خواب بعیسی علیه السلام می رسید لیکن عیسی خود گفت که آنچه شنیده از من پنهان مدار پس از جمله شموئیل مطلع فرمود
 عیسی علیه السلام گفت که هر چه منی خداست تجویز فرماید پس در جمله نبوت شموئیل ظاهر شد و اتفاق چنان افتاد که
 اسرائیلیان با قصد جنگ بقتال فلسطیان را در و زدند و در مکه که بهتر چهار هزار نفر کشته شدند نظر بران صندوق
 عهدیکه بر صورت کربان از زر قاع بود از مقام شیلو طلسمند و گلبانگ خوشی در اسرائیلیان افتاد و
 فلسطیان خوفناک شدند لیکن دلدارا قوت داده جنگیدند و سی هزار از اسرائیلیان کشته شدند و صندوق را بردند
 و پسران عیسی مسیحی و فیخاس نیز ملاک گشتند پس عیسی او را شنیده بیوش از کرسی اقتاد و وفات یافت که
 تا چهل سال بادشاهت بانوبت بر قوم اسرائیل کرده بود لیکن از وجه صندوق قوم فلسطی و غیره مبتلا با مرض گونا
 گون شدند و جایکه می بردند مبتلا میشدند بالاخر بصلح بنی تان خود بطلای کثیر بر عاوه پناه داده بردوش دگوان
 شیر در بسته را کردند که آن صندوق با اسرائیلیان آمد و فتح بر فتح اسرائیلیان را شد و شموئیل گشت و آنجا باب
 دو پسر داشت یکی یوئیل دوم ابیاه هر دو را قاضی کرده لیکن پیراه پدر بودند و ثروت می خوردند پس قوم شکایت
 کردند و گفتند که تو پیر شدی و پسرانت شریر اند بر ما بادشاهی نصب کن پس شموئیل ناراض شد حکم خدا در رسید
 که مطابق قول اسرائیلیان کن که بت پرست شده اند میخواهم که بتا نهایم پس شموئیل هر چند بوضیحت شان پیش
 آمدند که بادشاهان قوم را ذلیل میکنند مگر کسی گوش نداد پس شاول بنیامینی را که تن آور و زور آور بود و پادشاه
 کردند و با گروه انبیا او نیز از پیشین گویان شد که از دوش تا بالا بلند تر آدمیان بود پس بنی اسرائیل از جنگ
 بنی عمون باز گشتند پس بدعای شموئیل رعد و باران آمد که از آن ترسیده اجابت نمودند و فتح بر بنی عمون شد و
 چون مستحافان فلسطیان را در سال دوم شکست دادند فلسطیان جمع شدند و شاول بخداوند مناجات نا کرد و نانی

سوختی کرد و شموئیل فرمود که خلاصه فرمان چونکه کردی سلطنت تو پادشاه را بخوابد ماند و خداوند براس خود شخصی را بپوشید
 که پیشوای قوم باشد پس بغیر ناثان پسر شاول فتح بر فلسطیان شد لیکن شاولی قسم داده بود که کسی تا شام
 نخورد و هر کس که نخورد کشته شود لیکن ناثان از لولک تیر و شمشیر گرفته بخورد و ویشوکت غم ناثان حسیب کشته نشد
 و چون بر عالمیقان فتح یافت ادنی اسباب شان را تلف کردند و عده را نایم داشته گرفتند پس کلام خدا بشموئیل
 رسید که چونکه خلعت حکم از شاول بر آید اورا مغزول کن و شموئیل سخت متعجب شد لیکن حکم خدا رسید که به بیت لحم رسیده
 پس بشی را مسح کن پس در جبهه پیشی را دعوت کرد که پسر ترا سیج خواهیم کرد و او هفت پسر داشت هفت پسر کلان را
 رفته رفته پیش شموئیل آورد و مگر کسی را پسند نکرد پس بر سید پسر دیگر داری عرض کرد که در گوسفندان هست که او را آورد
 بود پس چون آنجناب آورد و ده شد پس حقیر و عن برورینت و سیج کرده شد پس بر داود و روح خدا اثر کرد و شاول
 اثر روح بداد که که خطی شد پس تصلاح اطباء تلاش مودی کردند که بر بطن بنوازد پس داود و علیه السلام بر بطن
 نواز و جوان و خوب صورت بود آنجناب را شاول نزد خود داشت و زیاد محبت میکرد از بر بطن نوازی آنجناب اثر
 روح او کم میشد اتفاقا باز فلسطیان برای جنگ جمع شدند و از میان شان جانی جالوت پهلوانی بود که قدش
 بیش از یک و چوب بود و بر سرش کلاه خود برنجی و بازو پنج هزار شقال برنجی و بر ساقهایش چکمه برنجی
 و در میان کتفهایش سپر برنجی بود و چوب نیزه اش مثل کمان نسا جان و سه نیزه اش صد شقال بن بود در پیشان
 سپر داری میرفت او را ستاده بر لشکر اسرائیلیان نمره زد که چرا در جنگ لشکر کشی میکنید مروی بمقابل بیاید هر که کشت
 فتح او را است و تا چهل روز از لشکر اسرائیل کسی بمقابل نیامد و پسرانیشی نیز و لشکر شاول بودند پس بر بزر جهلم
 داود را که خرد بود و از هر گاه آمده بود برای وادان نان و غله نزد برادران فرستاد و شاول سنادی کرده بود که
 هر که این فلسطی را باشد و قهر خود و در واد خودش گرداند پس چون داود دید که جاتی جالوت نمره بدستور مقرر
 داد و اسرائیلیان ثانی خوردند داود حال استفسار کرد برادرانش گفتند برو بکار که بانی مشغول باش ترا ازین
 قصه چه کاریزیرا که خوب و دنیا نیست نظر حضرت داود بود و لیکن بپشته قد بود و با هر دمان فرسود که من این مردک را
 بکشم و این خبر بشاول رسید شاول آنجناب را بطلبیده و گفت که تو برو چگونه قادر شوی فرمود که من گوسفندان
 پدر خود میچرایم و شیر و خرمن و پستان گوسفندان آنکه گوسفندی مرا پرورند من از دمان هر یک گوسفندان را
 را نموده پروراکتم این ناخوشان فلسطی چه قادر و در ویشا دل بداد و اسلی خود پوشانید لیکن آنجناب کار
 بنود تا بوقع مبد پس شاول گفت که تو تجربه نداری مروی پس اسلی انداخت و بدست خود چوب خود گرفت و بجهت

خود چنانکه سبقتی از هر انتخاب کرد و آنرا در جلیه شبانی خود نهاد و فلاحتش بدست گرفته نزدیکی با فلسطی نمود و فلسطی او را
 حقیر شمرد و گفت که ای امن سلیم کجوب دشی نزد من آمده بیا تا گوشت ترا برغان هوا و درندگان صحرایم خرمود تو
 باشم شیر و نیزه و سپر نزد من می آئی ای امن با اسم خداوند لشکر با که او را ایامت نمودی امروز ترا بدست مرغان هوا و درندگان
 صحرایم بدم که سرت از تن جدا میگردد پس فلسطی در غرش آمده خواست که داود را بگیرد و آنجناب پشیمانی سنگی از فلان خن بر پشیمانی
 او زد که بزرگترین افتاد و آنجناب فلسطی را کشت پس فلسطیان جوان مرد خود را کشته در میدان دیده فرار کردند و باسر ایلیان
 فتح نمایان شدند و آنان پسر شاول و بسیار دوست داشت و در هر مقام و محارب پیش رو لشکر بود پس مردمان گفتند
 که شاول هزاران را کشته و داود و ده هزار را و این سخن شاول را ناگوار آمد و داود خواست که بمقابل فلسطیان مانند کشته
 شود و از باد شایهت سروکار نماند بدان جهت نسبت ایفاء و عده و مختبر بمهر آنجناب دو صد سر فلسطیان
 مقرر کرد پس آنجناب دو سر فلسطیان آورد ملک دختر با آنجناب بداد و دشمن داود بود پس شاول
 مصالحت کرد که داود را بکشد لیکن پسرش ناتان با آنجناب پوشیده خبر رسانید و به پدر خود سفارش کرده ملاقات کنانید و باز
 بطرف فلسطیان فرستاده شد و فتیحاب و ایلس آمد شاول خواست که باینزه بزند حق تعالی داود را انجات داد و شاول
 مشوره کرده مجامعه کرد و گریمل زوجه داود را خبر داد که در کیشب از خانه گریخته و بیکل مثالی کرده در بستر نهاده و پسرش
 ردای انداخت چون تلاش کردند میافند شاول بیکل شکایت کرد که چرا دشمنم را بی دادی او گفت که او قصد
 کشتنم کرد پس آنجناب فرار کرده بشمول ملاقات نمودند و در مقام نایوت راماد ماندند پس شاول چا پاران را
 فرستاد تا داود را اگر قمار کنند چون نزد شموئیل رسیدند اینها کشتند و سه مرتبه چا پاران رفتند و هر سه مرتبه گرفت
 بنی سعد بالاخر خود شاول رفت او هم نبوت میکرد و داود از نایوت نزد ناتان آمد و شکایت پدرش شاول کرد
 او عرض کرد هر چه خواهی بگویم پس قصه او قناد که ذکرش طولی است الحاصل داود نزد اخیلک پیغمبر رفت و نایط لبیدند
 و آنجناب ندانست که از شاول فرار کرده می آید و نانی نزد آنجناب سوای نان مقدسه نبود که سوای او اودارون
 تنها دیگر نمی خورد پس اخیلک فرمود که این قسم نان موجود است و هر که بزین قریت نکرده باشد او را میخورد و داود فرمود
 که من از سه روز جدا شده ام پس نان گرفته و شمشیر جاتی جالوت نزد آنجناب بود که داود را بداد پس آنجناب
 نزد جالوتی آمد و مردمان شانه نزد باد شاه بردند آنجناب خود را و یوانه و ارگر و ایند پس باد شاه خفه شد گفت
 که این دیوانه ایست چرا نزد من آوردید پس از محل خارج کردند پس نهضت نموده نزد ایل بیت خود رسیدند و
 چهار صد نفر از قوم آنجناب دو گار شد پس شاول اخیلک بنی رابع دیگر اینها طلبید و حکم کرد تا جلد را شمشیر کردند

مزبور گویند و در اکثر کتاب آنجناب ذکر دولت اسلامی است که مفصل و تفسیر معالمانت الاسرار کرده ایم و در برابر
 اندک است که آنجناب دعا کرد و در وقت تنگی نذا کرد و اولاد از سبیل خود بشنید انگاه زمین لرزید و همه کوهها
 حرمون بکشت آمدند پس قدر منزلت آنجناب از اینجا باید فهمید و چون حق تعالی این همه فضل خود عطا کرد و چنانچه
 در سوره سبا میفرماید که داوود را داد و در افضل و فرمودیم ای کوهها رجوع شویدا و و طیر چنانکه رجوع کوهها
 خود از زبور دریافت شد پس حال طیر ظاهر است که بر کوهها بودند پس حضرت شیخ برای ذکر فضل بر داوود تمهید میکند
 و اعلم انه لما كانت النبوة والرسالة اختصاصا للمهاجیر فیهما من الاکتساب یعنی نبوة التشریع کانت
 عطایا اله تعالی لهم علیهم السلام من هذا القبیل مواهب است جزاء و لا یطلب علیها منهم جزاء و بدانکه چونکه نبوت
 و رسالت تشریعی اختصاص الیهیت و رویت از کسی بخیری شود عطایای حق تعالی برای انبیا علیهم السلام
 ازین قبیل مواهب شستند آنها جزا و نه طلب کرده خود بر آنها جزا و این نبوت و رسالت تشریعی اختصاصی که
 محض بجهت حاصل شیء مستلزم ولایت است و از کسی سلب نمیشود بخلاف نبوتی که علاقه بتشریع ندارد و آن
 عبارت از پیشین گوئی اگر ان است که باکتساب حاصل شود و نه از اولایت لازم و نه آن مانع سلب است
 ازین مقام حال شاغل بوده است و بسیاری در بنی اسرائیل انبیا بوده اند که تعلق بپیشین گوئی پیدا شتند
 نه بتشریع و نبوت تشریعی ختم بحضرت صلی الله علیه و سلم شده نبوت بمعنی پیشین گوئی که متعلق با کوان است
 که اکثر مخدوبان این است را بوده است و می باشد و بطرف این تفصیل اشارت بعضی حواشی نفوس است
 حدیث من عمل بما علم ورثه علم الا لعلم اشارت به نبوت کسی است (فاعطایا ایهم علی طریق الانعام و الافعال
 بحال و وهبنا له الحق و یعقوب یعنی لا ابراهیم الخلیل و قال فی ایوب و وهبنا له الهدی و سلمهم و قال فی حق
 موسی و وهبنا له من رحمتنا اخاه هرون نبیا لی مثل ذلک) پس اعطایا حق حضرات انبیا تشریعی را بر طریق
 انعام و افعال است چنانچه فرمود حق تعالی و بخشیدیم برای ابراهیم خلیل اسحق و یعقوب و فرمود حق
 ایوب و بخشیدیم برای ابراهیم و هرون و مثل او شان و گفت در حق موسی و بخشیدیم برای موسی از رحمت خود
 بر او راه دادن را بنی روزه بطرف شل این (فالذی نولاهم اولادهم الذی نولاهم اخرا فی عموم احوالهم
 او اکثر و لیس الا اسم الوهاب) پس آن اسیمه متولی شده است او شان را اول همون اسمی است که
 متولی شده است او شان را در عموم احوال شان و اکثر احوال شان و نیست او مگر اسم او و هاب (و قال
 فی حق داوود و بلقیا انما داوود منّا فضلا) و فرمود در حق داوود و هر آینه عطا کردیم داوود را از خود فضل

بذلک من انظار فی غیر ذلک
 مولانا سیدی جلالی رحمه الله
 لفظ منظر برآورده اند و
 مولانا عبد الغفور قدس سره
 فرمود بجا و در بیان قدرت و
 شایسته است

(فلم يتقرب من جزاء يطلبه منه ولا اخبره اعطاه هذا الذي ذكره جزاء) پس نه نزدیک کرد بدان جزا که طلب کند و نه خبر داد و نه داد و نه این که ذکر کرد و نه جزا (ولما طلب الشكر على ذلك بالعمل طلبه من آل داود ولم يتقرب
 لذكر داود ولم يشكره الا على ما انعم به على داود فموتى حق داود وعطاء نعمته وافضل وفي حق آل داود لم يشكره
 و هر گاه بیک طلب شکر کرد برین بعمل طلب کرد و نه از آل داود و نه متعرض شد برای ذکر داود و ذکر کرد تا که شکر کند حق
 را آل بر آنچه انعام کرد و با و بر داود پس او در حق داود عطاء نعمت و افضل است و در حق آل او بسوای این بر آن
 طلب معاوضه (فقال تعالى اعملوا آل داود شكرا و قليل من عبادي الشكور) پس فرمود او تعالی که عمل شکر بکنید ای
 خاندان داود و کمتر از بندگانم شاگردان اند پس از اینجا دخول فرعون در آیه قار و هم النار و ادخلوا آل فرعون
 اشدا عذابا غیر متیقن چنانکه گذشت (و ان كانت الاقبياء عليهم السلام قد شكروا الله تعالى على ما انعم به عليهم و هو بهم
 اگر چه بودند انبیا علیهم السلام شکر کنندگان برای خدا تعالی بر آنچه انعام کرده اند بدان بر ایشان بخشید الله او شان را
 (فلم يكن ذلك عن طلب من الله بل ترعوا بندك من نفوسهم كما قام رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى تورمت قدماء
 شکر الما غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر فلما قيل له في ذلك قال افلا اكون عبدا شكورا) پس خود این شکرشان
 از طلب خدا بلکه ترع کردند بدین از جانبهای خود چنانکه قائم شد شعب رسول الله صلى الله عليه وسلم تا آنکه در کم کرد
 هر دو پا بامی حضور علیه السلام بر او شکر برای آنچه و عذر بخشش کرده بود و الله تعالی در حدیثیه برای امت حضرت صلی الله
 علیه و سلم آنچه مقدم شده است از گناهات او از مظلوم و آنچه متاخر است پس در حجة الوداع او لا سوای مظلومان گناهان
 امت حضور علیه الصلوة و السلام بخشید شد پس حضور صلی الله علیه و سلم عرض کرد که از جنت خود مظلومان را زیاده بده
 حق تعالی از ظالمان این امت در گذشت پس در شکر بخشش این موهبت ان چنان قیام فرمود که بامی مبارک و بر
 کرد صدقه عرض کرد که آیا بخشیده شده گناهان تو یعنی امت تو ارشاد رفت که آیا نباشیم عبد شکور و این چنین بخشش است
 از فضل الله است یونیه من ایشا و مفصل در فصل بهم شعیا تفسیر مثل این چنین آیات است مثل آیه و وجدهک
 ضالاً لاراد ان از ان وجد ان قوم حضرت صلی الله علیه و سلم است قبل از اسلام بر ضلالت چنانکه برای با بر بعد وفات هرا
 سالش معرفت فی شعیا میفرماید که تو گمراه بودی یعنی اولاد است پس بعد از این مشرف سازیم سخن این چنین آیات مطابق
 فرموده خدا باید فهمید در حیات سرمدی مفصل خواهیم نوشت و معنی شکر از جانب بنده ادا و حق نیست است و
 جانب حق تعالی یعنی قدر دانی است (و قال فی نوح ان کان عبدا شکورا) و فرمود تعالی در حق نوح که بود او
 بنده شکر کننده (فالشكور من عباد الله قليل) پس شکور از بندگان حق کمتر اند مثل حضور صلی الله علیه و سلم و نوح

و دیگر حضرت علیهم السلام (فاوّل نعمة انعم الله بها علی داود و ابن اعطاء اسمائیس فیہ حرف من حروف الاتصال
 فقطعه عن العالم نیک خلد الناعنة جود هذا الاسم و هی الدال والالف والواو) پس درین وقت الغام
 کرد و الله تعالی بر آن نعمت بر داود که عطا کرد و احد اسمی که نیست در حرفی از حرف اتصال پس قطع کرد و اورا
 از عالم برین برای انتخاب برای ما از و مجبور این اسم که آن وال مکرر و الف و واو است و از اختیار داود است
 که برای سید که اتم همه بسیار پا دارد و بدین نظر رعایت سبب و تقسیم او بدرجه می نمود که در زمان انتخاب بسیار
 در روز سبب بر اطراف و ریاضی آمدند و روز دیگر نمی آمد چنانکه گذشت (و سی می صلی علیه و سلم بحروف الاتصال
 و الاتصال) و نام داشته شد حضور سیدنا محمد علیه الصلوة و السلام بحروف الاتصال و الاتصال (و وصله بی پس
 وصل کرد حق تعالی آنحضرت صلی علیه و سلم را بخود زیر اسم حضور صلی علیه و آله و سلم که اخیر قلم می بود
 اعظم است بس و هر حضور علیه السلام است و تحکیش قلم چون نامور ساخت و بر پیش حلقه طوق و کمر ساخت
 یعنی چون روح اعظم قلم اعلی نور روح آنحضرت صلی علیه و سلم است و بصورت سیدنا محمد صلی علیه و سلم
 سلم منزل شد از میثم قلم خود حلقه طوق و کمر نمود که انتهای قلم بشروع حضور علیه الصلوة و السلام متصل است
 (و فصل عن العالم) و جدا کرد حق تعالی حضور علیه الصلوة و السلام را از عالم که دال حضور علیه الصلوة و السلام
 دال بر نبوت و احادیث بود حدت حق و خلق و اورد و اذان وحدت بحیث اشاره خفیه میفرماید (فج این العالم)

فی اسم کما جمع لداود بین الحالتین من طریق المعنی و لم یجعل ذلك فی اسمہ فکان ذلك اختصا صلی علیه
 علیه و آله و سلم علی داود اعنی التنبیه علیه باسمه فتم له الامر من جمیع جهات) پس جمع کرد برای حضور علیه السلام
 در حالات حامی کلمه محمد علی صاحبها الصلوة و السلام بر وحدت بیان و و حالت در اسم مبارک خود چنانکه جمع
 کرد برای داود میان دو حالتین از طریق معنی که الفضل از عالم موجب اتصال بحق است و نگردانید این
 جمعیت در اسم داود پس این جمعیت اختصاص برای سیدنا محمد علیه السلام پروا و است مراد و اتم تنبیهی را
 پروا باسم مبارک او علیه السلام پس تمام شد امر برای حضور علیه الصلوة و السلام از جمیع جهات او (و کذا لکن
 اسم احمد فیذا من حکمة الله) و همچنین است جمعیت و فصل و وصل در اسم حضور علیه السلام که او احمد است
 پس این از حکمت خداست باید دانست که محمد صیغه مبارکه از حد است دال بکثرت ستوده شدن و این نام
 مبارک و فصل پنجم غزل الغزلات سلیمان عبرتیه مع جلیه مبارک موجود است و لفظ احمد چند معنی دارد زیرا
 احمد چنانکه در قاموس است بمعنی ثناء و تکرار و خراف و قضا آید پس یکی معنی احمد آنکه صاحب حکومت باشد و در فصل ۱۲

یوحنا بنجیل حسب سورہ صفت مسیح علیہ السلام بنی اسرائیل را تعلیم فرماید که من رسول خدا هستم بطرف شما و تصدیق کنند بر
فصل ۱۸ سفر شنی که بنی موعود صاحب حکومت در فصل مذکور آن بن نیم یک است سرافرنده که بعد از من آید و کسیکه
مرا تسلیم نکند او را سزا دهد و در فصل ۱۹ یوحنا بنجیل نیز مذکور است و در فصل ۲۰ مرقس نیز مذکور و در انجیل متی و
لوقا هم اشارت موجود و سخن دوم احمد قریب یعنی محمد یعنی محمود و ترو سوم آنکه در موعود متلی باشد چنانکه قول خداست
در صراح و قافوس ازین است که العود احمد و یهودیان و در مرتبه سخت بر باد شدیدی که زبان نجات نصر و از فارسین
آباد گشتند و بار دیگر بعد از مسیح از طوس رومی و بار دیگر که مملکت غزنی ایشان از رویه گرفته شد بدولت اهل اسلام
موعود بود و آن بدستور فرموده در پیشین گوئی واقع شد یعنی متلی عود کرد و بعد از عیسی که تبار قوم پیوسته بود و
آخرین دشمن شان که هر قل بود بر باد گشت و سلطنت خدا قایم شد چنانکه در فصل ۲۴ مکاشفات موعود و در زمین
حسب فصل ۲۵ مکاشفات تا هزار سال قید کرده شد و چون هزار سال نزول روح بصورت سیدنا محمد علیه الصلوٰۃ
و السلام شد بعد هزار سال عروج روح حسب آیه تعرج الملائکة و الروح است از اینجا بعض را اشتباه افتاد که
حضرت محمد علیه السلام بعد هزار سال احمد شد ندیس از عروج روح بعد هزار سال نزول شیطان و زمین شد که
یا جوج و ماجوج را بغیرت که بر مالک تقدسین مسلط شده اند تا آنکه مسیح که بقرب عرصه شریف آرد باز یاید
و انست که در حق داؤد علیه السلام در سوره سبا فرمود یا حیال ابوبی سح و الطیر یعنی ای کوه با رجوع کنید با داؤد و طیر
و در سوره ص فرمود و اذکر عبدنا داؤد و داوود الایمان سحرنا الحیال سح لجن بالعی و الاشراف و الطیر مشوره کل
که او اب یعنی یاد کن داؤد صاحب قوت و شوکت را که مسخر کردیم با او کوهها یعنی تسبیح کردند ایشان نیاز او امین و
بصبح بنام چاشت و مسخر کردیم طائران را مجتمع که هر یک برای داؤد و رجوع آورنده بود که با داؤد تسبیح میکردند
پس رجوع کوهها و طیر و آیه اول و دوم عبارت از تسبیح آنهاست که از آیه پس مفسر شد بدان نظر میفرماید
(ثم قال فی حق داؤد دنیا اعطاه علی طریق الانعام علیه ترجیع الجبال مع التسبیح فتح تسبیح لیکون له علما و
کناک الطیر) باز فرمود در حق داؤد در آنچه داد او را بر طریق انعام بر رجوع کردن کوهها با او مراد دارد از آیه
اول از ترجیع تسبیح پس تسبیح کردند کوهها مثل تسبیح داؤد تا که باشند برای داؤد و خیرای عمل کوهها و همچنین است حال
ترجیع طیر که عبارت از تسبیح ایشان است و باز فرمود حق تعالی در سوره ص و شد و نا ملکه و آئیناه الحکمة و
فصل الخطاب پس تفسیر شد و نا ملکه میفرماید (واعطاه القوة و لحنه بها) و داد او را قوت و داؤد و را بدین
قوت متصف کرد که داؤد را صاحب اید فرمود و تفسیر آئیناه الحکمة و فصل الخطاب میفرماید (واعطاه الحکمة)

فصل الخطاب) وعطا کرد حق تعالی داود را حکمت و خطاب فاضل باین حق و باطل واضح باد که در سوره نجم است آنانکه اجتناب کنند کبائر و فواحش را اگر ناگهان را بدرستی پروردگارت وسیع مغفرت است بر ایشان پس گناه ناگمانی و اتفاقیات قبل از مغفرت مستثنی اند پس برین تصریح قاض نیست آنچه داود علیه السلام حسب اتفاق با زن اوریا حتی کرد چنانچه در فصل ۱۱ و ۱۲ کتاب دوم شمول است که با وجود آنکه نود و نه زن داشت زن اوریا را که غسل میکرد و اتفاقاً از بالا خانه دید و دلش با او بوخت و حامله شد و چون اوریا از جنگ نزد داود آمد اورا نصیحت کردند که بماند بیرون دیگر اوریا بنظر جهاد نرفت و بسپه سالار نوشته شد که اورا بجای بفرست که شمشیر شود پس او شمشیر شد و زلفش بکلاه داود در آمد پس ناتن غمی مع دو فرشته بر زور عبادت داود بصورت متخاصمین نزد داود آمدند چون بلند شدند بر محراب داود داخل شدند بر او پس خوف خورد از ایشان گفتند خوف کن بجاوت کرده است بعضی دو خصمان ما بر بعضی پس حکم کن در میان ما بحق نه ظلم کن و راه ما را بطرف راه درست و ظاهر است که این مقوله ناتن علیه السلام است پس آنچه در تورتیه و قرآن است هر دو صحیح اند بعد از آن مقوله ملک بصورت مظلوم است که این برادر م را نود و نه زن است و برای من یک زن پس گفت بده مرا آن یک زن و غلبه کردم او را و خطای داود گفت هر آینه ظلم کرد صاحب نود و نه زن ترا بطلان سخن زنت بطرف زنهای خود و هر آینه بسیاری شریکان بناوت کنند بعضی شاق را بر بعضی مگر آنکه ایمان آوروند و کار کردند نیک و کمتر اند از ایشان پس ناتن غمی گفت که آن مرد توی که زن اوریا را اگر فتنی و یقین کرد داود که از موده شدم پس استغفار کرد داود پروردگار خود را و او فتاد رکوع کننده و رجوع آورد و لیکن شصتیم برآید او این و بدستی برای داود نزد ما قرب و نیک انجام است زیرا حسب آیه نجم اتفاقیات مغفور اند مثل عیسی آدم رب غفوی خود در قرآن مجید است و اینها مصوم الباطن باشند چنانکه در قصص موسی گذشت العیبه بدکاری کار دیگر است چنانکه در اقوام دیگر منقول است و اهدا علم بالصواب و بعد از آن آنچه نسبت داود در سوره ص حق تعالی فرمود تفسیرش میفرماید **رِثِمُ الْمُنَّةِ الْكُبْرَى وَالْمَكَانَةُ الزَّهْنِيَّتِي خَصَمَهُ اِسْمُهَا اَنْتَضَفُصْ عَلَى خِلَافَتِهِ وَلَمْ يَفْعَلْ ذَلِكَ مَعَ اَحَدٍ مِنْ اَبْنَاءِ حَبَشَةٍ وَانْ كَانَ مِنْهُمْ خُلَافَةٌ فَقَالَ يَا دَاوُدُ اَنَا جَلَسْتُ خَلِيفَةً فِي الْمَلِكِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى اِذَا يَاخِظُ لَكَ فِي حُكْمِكَ مِنْ غَيْرِ وَحْيٍ مُنِي فَيُضْلِكَ عَنْ سَبِيلِ اِمْدَادِ** **عَنِ الطَّرِيقِ الَّذِي اَوْحَى بِهِ اِلَيَّ رُسُلِي** باز منت گیری و مرتبه پسندیده آنست که خاص کرد اهدا تعالی داود را بدین آن تخصیص است بر خلافت او که نکرد این با کسی از ابناء حبش او و گرچه بودند در ایشان خلفا پس فرمود و در وقت

ص امی داؤد که عیم تر خلیفه در زمین مقدس پس حکومت کن میان آو میان یهود و بنی نضیر و ی کن خواہش را
ای آنچه خطر کند برای تو در حکم خود از غیر وحی از من یعنی چنانکه در نسبت زن اور یا کردی پس درین وقت گمراه کن
آن حکم بخواهی ترا از راه خدا ای از طریقیکه وحی کنم بدان بطرف رسولان من زیرا از راه خدا که امی گمراه نیست مگر
از طریق خاص بطریق خاص دیگر (ثم نادب بجانہ سمہ فقال ان الذین یصلون عن سبیل عبدکم عذاب شدید
بما نسو اہلکم الحسب لم یقل لہ فان ضللت عن سبیل فلک عذاب شدید) باز او ب کرد حق سبحانہ بالحدود پس فرمود
کہ آنانکہ گمراه کنند از راه خدا تعالی برای شان عذاب سخت است بدانچہ فراموش کردند روز حساب را و تفسیر فرمود
برای داؤد کہ اگر گمراه شوی از راه من پس برای تو عذاب سخت است (فانقالت و آدم علیہ السلام قد نص علی
خلافتہ قلنا ناص مثل التخصیص علی داؤد و پس اگر گوئی برخلاف آدم نیز نص کرده است بعد جواب ہم نص
کرد بر آدم علیہ السلام مثل نص بر داؤد و اما قال لا ملئکة الا جاعل فی الارض خلیفہ ولم یقل انی جاعل آدم
خلیفہ فی الارض و لو قال لم یکن مثل قوله جعلناک خلیفہ فی حق داؤد فان ہذا محقق و ذلک لیس کذلک
و جزین نیست فرمود برای ملائکہ کہ من کنند ام در زمین خلیفہ بلاؤ ذکر لفظ آدم و نگفت کہ من گردانند ام
آدم را خلیفہ و کہ چنین فرمودی نہ بودی مثل قول او تعالی کہ گردانند ام ترا خلیفہ و حق داؤد زیرا این ایشاد
برای داؤد و محقق ب خطاب است و آن نیست محقق بچنین کہ شاید مراد از او اولاد آدم باشند و ما یدل فی ذکر آدم
علیہ السلام فی القصہ بعد ذلک علی انه عین ذلک الخلیفہ الذی نص اسمعیلیہ) و آنچه دلالت کند ذکر آدم علیہ السلام
در قصہ بعد ازین بر آنکہ او عین آن خلیفہ البست کہ نص کرد و آمد بر و (فاجعل بالک لاجابات الحق عن
عبادہ اذا اجبر) پس بگردان دل خود را برای اجاب حق از بندگانش چون خبر دهد (و کذلک فی حق
ابراہیم الخلیل انی جاعلک للناس اماما ولم یقل خلیفہ وان کننا نعم ان الامامۃ ہبنا خلافتہ و لکن بای
شکما لانہ ما ذکر با باخص اسمائہا و ہی الخلاقہ) و چنین است در حق ابراہیم خلیل یعنی مثل آدم کہ گردانند ام
ترا برای آدمیان امامی و تفرمود خلیفہ و کہ چہ دانیم کہ امامت در نجای خلافت است و لیکن نیست این خلافت
ابراہیم کہ مذکور ب لفظ امامت است مثل آن خلافت کہ بنفسہ ذکر داؤد است زیرا نہ ذکر کرد و بعد خلافت را
باخص اسماء او کہ او لفظ خلافت است (ثم فی حق داؤد و من الاختصاص بالخلافۃ ان جعلہ خلیفہ حکم لیس
ذلک الا عن اسمہ قال لہ فاحکم بین الناس بالحق و خلافتہ آدم قد لا یكون من ہذہ المرتبۃ فیکون خلافتہ
ان یخلف من کان فیما قبل ذلک لانہ نائب عن اسمہ فی خلقہ بالحکم الالہی ثم کان الامام کذلک وقع

ولکن لیس کلامنا الانی التخصیص علیه والتصریح به) باز در حق داؤد از اختصاصیست بخلافت که کرد اورا خلیفه حکم
و نیست این مگر از امتد پس فرمود برای داؤد که حکم کن میان آو میان یهود بحق و خلافت آدم بنو و ازین مرتبه
حکم پس شد خلافت او که خلیفه باشد آنرا که بود و خلافت قبل ازین نه آنکه ازین آیه ناسب بود از خدا و خلق او
بحکم الهی در ایشان و گرچه امر چنین واقع شد و نیست کلام ما مگر در تخصیص بر و تصریح بر و در (و بعد فی الارض خلافت
عن اعدوهم الرسل و اما الخلافة اليوم فمن الرسل لا عن اعدو فانهم ما یکملون الا بما شرع لهم الرسل لا یخرجون
عن ذلك) و برای خداست و زمین خلیفهها از خدا و امان رسولان اند و لیکن خلافت امر و پس از رسولان
ست نه از خدا تریر اختلاف و حال حکم نکنند مگر بدینچه شرع کنند برای شان رسولان که نه خارج شوند از ان (غیر ان
هنا و قیقه لا یعلیها الا امثالنا و ذلك فی اعدا ما یکملون به بما هو شرع الرسول علیه السلام فاما الخلیفه علی الرسول
من یاخذ الحکم بالقل عنه علیه السلام او بالاجتهاد الذی اصله ایضاً منقول عنه صلی الله علیه و سلم و قیمناس یاخذه
عن اعدو فیکون الخلیفه عن اعدو لعین ذلك الحکم) غیر از آنکه در اینجا و قیقه السیت که نذا نذا آنرا مگر امثال ما و آن
در اخذ آنچه حکم کنند بدان از آنچه او شرع رسول علیه السلام است پس خلیفه از رسول شخصیت که گیرد حکم نقل از رسول
علیه السلام یا با جتهاد و یک اصل او نیز منقول است از ان رسول صلی الله علیه و سلم و در شخصیت که گیرد آنرا از خدا
پس باشد خلیفه از خدا بعین این حکم (فیکون الماده له من حیث کانت الماده لرسول الله صلی الله علیه و سلم فوفی
الظاهر متبع بعد من مخالفت فی الحکم کعبه علیه السلام اذ انزل فی حکم) پس باشد ماده برای او از حیثیکه باشد ماده برای
رسول الله صلی الله علیه و سلم پس او در بظا هر متبع است برای عدم مخالفت او در حکم مثل عیسی علیه السلام چون نازل
شود پس حکومت کند (و کالبنی محمد صلی الله علیه و سلم فی قوله اولئک الذین هدی الله فبهدهم افند) و خلیفه در اخذ
حکم مثل بنی حضرت محمد صلی الله علیه و سلم است در نقل خدا تعالی این انبیاء انان اند که هدایت کرد اعدا و شان را
پس هدایت شان پیروی کن مگر بظا هر پیروی هدایت انبیاء است مگر در حقیقت پیروی هدایت خداست
(و هو فی حق ما عرفه من صورة الاخذ مختص موافق) و ولی در حق صورت اخذ هدایتیکه می شناسی مختص باختصاص
الهی است و در حقیقت موافق است بنی را بطا هر (هو قیمة یمنزله تاقره البنی صلی الله علیه و سلم من شرع من تقدم
من الرسل لکونه قره فاتبناه من حیث تقریره لاسیما حیث انه شرع لیخبر قبله) و ولی در حق صورت اخذ بمنزله
شرع ما تقدم است که تقریر کرد اورا بنی صلی الله علیه و سلم چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم که نفرمید کرد اورا
پس پیروی کردیم اورا از حیثیت تقریر او نه از حیثیت آنکه شرع است برای غیر او قبل از او (و کذا لک اخذ

الخليفة عن الاميرين ما اخذه منه الرسول) وچنين است اخذ خليفة از خدا عين انچه كه گرفته است اورا از
 رسول (فبقول فيه ليسان الاكثف خليفة الله و ليسان الطاهر خليفة رسول الله) پس گوييم در ويران كشت
 خليفة الله و ويران طاهر خليفة رسول الله پس محض خيال است آنچه در بعض مفسران است كه حضرت صدين رضي الله
 عنه خليفة رسول است و حضرت علي در آن وقت خليفة الله بود و ايمان ناواقف از حقيقت حضرت خلفاء رسول عليه
 الصلوة و السلام هستند كه حمله عرض اند (ولهذا مات رسول الله صلى الله عليه وسلم و انفس بخلافة عنه الى احد
 ولا عينه يعلمه ان في امته من ياخذ الخلافة عنه ربه فيكون خليفة عن الله مع الموافقة في الحكم المشروع فلما علم
 ذلك لم يحج الامر) و براي همين رموزات كه در رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم و نه نفس كه و بخلاف اطراف خود
 بطرف کسی و نه تعيين كه و کسی را براي و انست آنحضرت صلي الله عليه و سلم كه در امت او شخصي باشد كه گير خلافت از
 نزد پروردگار خود پس باشد خليفة از خدا با وجود موافقت و حكم مشروع پس چون و انست نه محصور كرد امر خلافت
 را بر کسی گويان كرده بود كه بعد از من اليك خبر خواهد شد نه آنكه مقرر كرده بود و وفات حضور صلي الله عليه و سلم براي
 سه روز شد و چون در روز سوم در قبر شريف نهادند بعد اتمام سه روز حسب پيشين گوي حضور عليه الصلوة و السلام
 زنده شدند و از حقيقت اين سلسله صدين آگاه بود كه خليفة خدا است پس آية انك ميت و انهم ميتون خواند زيرا بجا
 حضور عليه السلام او قائم بود كه خليفة الله بود (فلم يخلو في خلقه ياخذون من بعد الرسول و الرسل ما اخذته
 الرسل و يعرفون فضل المتقدم هناك) زيرا براي خدا خلفاء هستند و خلق او كه گيرند از بعد رسول ما و رسولان
 ديگر عليهم السلام انچه گيرند از رسولان و شناسند فضل رسول متقدم در آنجا و اين خلفاء بقول شيخ صدر الدين مرحوم
 مشار اليهم بقول حضرت صلي الله عليه و سلم آنكه و اشواقه الى لقاء اخواني پس آنان از اين حيثيت اخوان حضرت
 صلي الله عليه و سلم اند و از حيثيت اتباع آنحضرت صلي الله عليه و سلم و نه اند و براي اين ترجيح داد حضرت صلي الله
 عليه و سلم اخوت را بر محبت و حديث مشهور چون مواخات كردن صلي الله عليه و سلم در بيان اصحاب خود پس
 علي عليه الصلوة و السلام آمد بكا كنده پس فرمود حضور عليه الصلوة و السلام تو برادر مني در دنيا و در آخرت و از اين
 نفعي اخوات صدين در دنيا و آخرت لازم نمي آيد زيرا نه بختي شد در دل رسول الله عليه الصلوة و السلام مگر بخت
 آنحضرت صلي الله عليه و سلم در دل صدين رضي الله عنه پس آن همه روز و تا و حيثيت مساوات بود اعني صدين در نفس
 را و از بجا علم صدين رضي الله عنه غرور بايد كرد بآنكه در كتب مقدسه نام هر چهار يار مذكور است پس اگر اول رضي الله عنه
 و ج خليفة شدی و توريث و انجيل است نيامندي و صدين را اين علم خلافت در آنوقت بود كه رضي الله عنه را بنود و نه درنگ

در محبت نکردی بعد صدیق از خلافت عمر واقف بودید آن نظر عمر را خلیفه کرد و بعد فاروق از سنی آیت والذین
استجابوا واقف بود که بشوری کار انداخت و بعد مرتضی از حقیقت خلافت کبری واقف شد بدان نظر و عید در
هنگام خلافت خود که اگر ابراهیم صدیق کسی تفضیل دهد حد بتمان بروریم و الله اعلم بالصواب (لان الرسول قابل
لزيادة وهذه الخليفة ليس ليقابل للزيادة التي لو كان الرسول قبلها) ووجه تقدیم رسول آنکه او قابل است
برای زیاده و این خلیفه قابل نیست برای زیادتیکه اگر بودی ولی خلیفه رسول قبول کردی آنرا واضح باد که اسم
کان ضمیر راجع بطرف خلیفه بتاویل ولی است و آنرا که بنظر تائید لفظ درین انکا میکنند و لفظ لعیطی هم شکالی
به طور بر ایشان وارد میشود پس طریق نیکو ارجاع ضمیر بطرف خلیفه بنظر معنی یا بنظر تاویل و نیست (فلا لعیطی
من العلم والحکم فیما شرع الا ما شرع للرسول خاصة فهو فی الظاهر متبع غیر مخالف بخلاف الرسول) پس نداده
ولی خلیفه از علم و حکمت و ادب آنچه شرع کند مگر آنچه شرع کرده شده است برای رسول خاصه پس ولی در ظاهر پیروی است
غیر مخالف بخلاف رسول همین وجه لشکر اسامه رضی الله عنه را با وجود مخالفت صلاح فاروق و مرتضی چونکه حضور
صلی الله علیه وسلم فرموده بود صدیق بدستور مذکور روانه کرد و این چنین معرفت در امت مجبیه است علی صاحبها
الصلاة والسلام بخلاف پیرو و نصاری که ازین چنین مسائل تا بلد اند و تعجب از نصاری است که با وجود تصریح
مسبح علیه السلام و فصل همتی که من برای البطلان تورتیه و لو شتم انبیایم ده ام (و لبطالان عبارت از عدم تسلیم
کتاب سابق است) بلکه برای نسخ یعنی برای تکمیل و توقیف حکم سابق آمده ام و بدستور فرموده بسیاری احکام
تورتیه را نسخ یعنی تکمیل کرده که احکام سابق تورتیه را وقت بیان کرده که تا این وقت بود و با وجودیکه در فصل ۳
یرمیا مصرح شده بود که در وقت عهد جدید اسلام عهد تورتیه گفته خواهد شد و بحسب نام غیر یان پو لوس
عهد تورتیه در وقت اسلام که متعلق با حکام است میکاره شده و مسیح در امین این دو عهد در میان مقرر شده بود
لیکن مطلب فصل مذکور تفصیل ند چنانکه اکثر نصاری عهد اسلام را حسب وعید تفصیل ند و پیرو این نسخ مسیح را
بطالان فصدید ند چنانکه نصاری نسخ حضور صلی الله علیه وسلم را بطالان دانند بدان نظر حال پیرو میفرماید (الا
ترى عيسى عليه السلام لما تخليت اليهود انه لايزيد على موسى مثل ما قلناه في الخلافة اليوم مع الرسل انما هو
اقره فلما زاد حكمنا و نسخ حكمنا كان قد قرره موسى ليكون عيسى رسولا لم يخلو ذلك لانه خالف لا عقادهم
فيه و جعلت اليهود الام على ما هو عليه فطلب قتله فكان من قصته ما اخبرنا الله تعالى في كتابه العزيز عنه و عنهم
آيات بني عيسى عليه السلام را هر گاه یکم تخیل کردند پیرو که نه زیاده کند مسیح بر شریعت موسی مثل آنچه گفتیم او را و

خلافت امروز با رسولان که زیادت نتوانند محققه او بودند و اقرار کردند مسیح را که در پی قتل او بنمودند و وجود
 بازار کبوتران شان را زبور از مسجد دور کرده بود پس چون زیاده کرد حکمی را و شخ کرد حکمی را که تعیین بدت حکم
 سابق تا وقت خود کرد که مقرر کرده بود او را موسی برای بودن عیسی رسولی نه برداشت کردند این را برابر
 آنکه این مخالفت کرد برای اعتقادشان در مسیح و جاهل شدند یهود امی را که بر او پس طلب قتل کردند پس شد
 از قصد او آنچه خبر داد خداوند تعالی در کتاب عزیز قرآن خود از مسیح و از یهودان حاصلش آنکه چون از حضور
 علیه الصلوٰۃ والسلام دعوی نبوت در اسما عیلیان شد و تشریف آوردی ختم المسلمین اسما عیلی موقوف بر آمدن
 مسیح بود و مسیح را بنی در و غلغلی دانستند بدان نظر نسبت حضور علیه الصلوٰۃ والسلام بعضی را شبتهی بود و حضور
 علیه الصلوٰۃ والسلام مسیح را مطابق توری و انجیل نبی فرمود و چون در نسبت مسیح در مجموعه توریه با خصوص در زبور
 ۲۱ چنانکه صاحب حیات ابدی نوشته شده است وفات آنجناب نیز در فرماندن و استخوان ناشکسته شدن آنجناب
 هم نوشته شده است و مسیح علیه السلام حسب مجموعه توریه چنانکه تقدیمش از آیه الی متوفیک و آیه فلما توفیته و ریذا
 ابن عباس و طلحه بن علی حسب آیه ما جعلنا لرجل من قبلک الخلد و وفات یافت و از استیجاب و در طبع المعنوت
 قول حاطب بلتعه بر روی برای مقوقس نقل کرد که آنجناب فرمودند که پس عیسی چرا و ما فکر کرد که بردار زرقی پس بود
 این را مخالفت حیات ابدی که بعد از وفات شد میدانستند و چون در زبور نوشته بود که یک استخوانش شکسته نخواهد شد
 و هنگام بردار کشیده نشد و وزدان نیز بردار کشیده شده بود و در صبح روز سبت روز جمعه بود پس استخوان آن دو
 وزدان شکسته خارج کردند و چون نزد مسیح رسیدند مرده یافتند که جان خود بخی خود بداد زیرا بر دار تابست
 روز آدمی نمی میرد پس سنان بر پایش زدند که مشابه استخوان شکستگان برای ایشان شد نظر بر آن
 خلاف کتاب خود را نداشتند و صلب ضمیمه یعنی دار است و صلب بفتح معنی خروج استخوان است و لفظ صلبه از هر دو
 مأخوذ شدن میتواند لیکن بنظر تطبیق هر دو کتاب سابق ما خود از صلب بفتح در نجاست بدان نظر در مدو شان
 قبل از رفتن حاطب بلتعه با سکندریه در سوره نسا فرمود که ز قتل کردند یهودیان مسیح را بلکه خود بخود حسب نوشته
 جانش بداد و خارج کردند استخوانش را و لیکن مشابه استخوان خارج شده گمان کرده شد برای شان چنانکه
 در پیشین گویانکه است پس نصاری درین مقدمه احضار کردند اصحاب یربناه گمان کردند که بعوض مسیح
 یهودا مشابه کرده شد زیرا مریم و حواریین بحسب دنیا با مسیح حب کرده بودند بدان وجه بدنامی مسیح شد که
 مشهور چنان شد که مسیح بر صلیب کشیده شد حالانکه یهودا بر صلیب کشیده شد و بعضی دیگر تصدی گفتند که جسم

سج معلوب شد و در حش بر آسمان رفت حق تعالی آن دو قول تضاری رو کرد که ایشان را علمی نیست و نه بعد
ازین برخاستنی سج را کشند بلکه بعد از برخاست چهل روز پیشین گوئی حضور علیه السلام کرد و بعد چهل روز بلند
کرد و بر آسمان این اصل این قصه است که مردان بطور دیگر قصد میجو اند الحاصل (فلما كان رسولاً قبل الزيادة
اما ينقص حكمه قد تقرر او بزيادة على ان النقص زياؤه حكم بلا شك) پس چون بود سج رسول قبول کرد زیادت
را یا بنقص حکمی که مقرر در توریه بود یا زیادت حکمی و اگر کسی گوید که مسج اکثر احکام شریعت موسوی را بر پشت پس کمی
شریعت او شد میفرماید علاوه بر آنکه نقص زیادت حکم است بلا شک (و الخلافة اليوم ليس لها هذا المصيب)
درین روز هفتم بعد از ازشتم که وجود با وجود ختم المسلمین علیه السلام ظهور کرد و برای خلافت این منصب نیست
برای کسی این شرف رسول مقدم است که خلیفه را نیست (و انما ينقص او يزيد على الشرع الذي قد تقرر بالاتهما
لا على الشرع الذي شرف به محمد صلى الله عليه وآله وسلم) و خیرین نیست کم کند یا زیاده بر شرعیکه مقرر کرده شد
با جهنادنه بر شرعیکه مشرف شد یا بالمشافه گفته شد بدان سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم (فقد ينظر من الخليفة ما يخالف
حدوثا في الحكم فتجمل انه من الاجتهاد وليس كذلك و انما هذا الامام لم يثبت عنده من جهة الكشف ذلك الخبر
عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم) بلکه گاهی ظاهر شود از خلیفه آنچه مخالف حدیث باشد و حکم پس خیال کرده شود
که حکمش از اجتهاد است و نیست چنین و خیرین نیست نه ثابت شد نزد او از وجه کشف این حدیث از نبی صلی
الله علیه و سلم (ولو ثبت لحكم به و ان كان الطريق فيه العدل عن العدل فما هو محصوم من الوهنة والاسن الثقل
على المعنى مثل هذا يقع من الخليفة اليوم) پس اگر ثابت شدی البته حکم کردی بدان حدیث و اگر چه باشد طریق
در آن عدل از عدل لیکن نیست او محصوم از وهم ها و نه محصوم از ثقل بالمعنی پس مثل این واقع شود از خلیفه
درین روز از اینجا حدیث مسلم در بابت قطع ابرار از هر چه دید که مخالف آیه قرآن و حدیثیک من الناس با وجود
روایت عدل قابل اعتبار نیست و آنچه بنسبت صدیق حضرت صدیقه فرمود را وی بجن آنحضرت صلی الله
علیه و سلم نصید (و كذلك يقع من عيسى على نبينا وعليه السلام فانه اذا نزل يرفع كثير من شرع الاجتهاد المقرين
بر فقه صورة الحق الشرع الذي كان النبي عليه السلام عليه) و چنین واقع شود از عیسی علی نبینا وعلیه السلام
پس او چون نازل شود دفع کند بسیاری از شرع اجتهادی پس ظاهر شود بر رفع کردنش صورت حق مشرعیکه
بود بنی علیه الصلوة والسلام برو (لا سيما اذا تعاضت احكام الائمة في النازلة الواحدة فتعلم قطعاً ان لو نزل
وحى للترى باحد الوجوه فذلك هو الحكم الا لى و ما عدا ذلك و ان قررة الحق فهو شرع تقرير لرفع المرجع عن هذا

والساع الحکم فیها) وخصوصاً چون متعارض شوند احکام ائمه در یک واقع پس دانیم قطعاً که اگر نازل شد
 وحی بر ائمه نازل شدی یکی وجوه پس این آن حکم الهی است و سوا او اگر چه ثابت داشته است حق که خطا و جهل و
 معان فرموده است پس او شرع تقریر است برای رفع حرج ازین امت و استلزام حکم درین امت و اگر کسی گوید که الساع
 موجب است که اگر چند خلفا باشند ظاهری حرجی نباشد و در حدیث قتل خلیفه دوم وارد است جو ابش میفرماید که این حکم بوجه
 اصل وحدت است که ظاهر سائیه باطن است (و اما قوله علیه السلام اذا لم یلج بجلیفتین فاقتلوا الا اخرهما فذل فی الخلافه
 الظاهره التي لها السیف و ان القتل لابد من قتل احدیما بخلاف الخلافه المعنویه فانه لا قتل فیها) ولیکن قول
 حضور علیه الصلوٰه والسلام چون بیعت کرده شوند دو خلیفه پس قتل کند آخر ایشان را پس بحکم اصل است
 که بیانش می آید این در خلافت ظاهر و ائمه است که برای او سیف است که سیف قطع موجب فساد است و اگر چه متفق باشند
 پس لابد است از قتل یکی از دو وزیر اشرعیت بنظر نفع عامه است و بخلاف خلافت معنویه که در او قتل نیست (و اما جواز
 القتل فی الخلافه الظاهره و ان لم یکن لذلک الخلیفه هذا المقام و هو خلیفه رسول اعدان عدل) و جزین نیست
 آمد قتل دوم در خلافت ظاهر و اگر چه جمعی باشد و برای این خلیفه اول این مقام خلافت نباشد یعنی لایق خلافت
 نباشد و او خلیفه رسول اعد است اگر عدل کند و ازین رو جناب مرتضی کرم الله وجهه با امیر معاویه جهاد کرد که
 با وجود اتصاف بوصف خلافت کبری آنجناب خلیفه ظاهری نیز اول از امیر معاویه شده بود پس حق بجانب مرتضی
 بود چنانکه سلیمان برادر خود او بنار اگشت و چون از سابق بیعت با اختیار اکل مقرر شده بود و زید خلافت مقرر
 شان شده بود و عدل نکرد پس قتل و غل او بر امام حسین علیه السلام لازم آمد گو امام بدرجه شهادت فائز گردید
 چنانکه در فصل پنجم می نویسد و در احادیث مصرح بود باز باید دانست که در کتب سابقه زمانه بحضور علیه الصلوٰه و السلام
 از زمانه باو شایسته خدا گفته شده است چنانکه در سابق گذشت پس در اصل خلیفه رسول علیه الصلوٰه و السلام خلیفه
 خدا است و خلافت تاسی سال ماند و بعد سلطنت بنی امیه بعباد شایسته عضو من شد و بعد خلافت جبریه بنی
 امیه شد بعد خلافت عباسیه شد باو بن پس اطلاق خلافت بر باد شایسته ظاهری بهتر نباشد بدان نظر باد شایسته
 عادل را که صاحب ولایت نباشد خلیفه نباید گفت پس خلافت حضرت صدیق از رسول علیه السلام خلافت از خدا بود
 چنانکه بعضی را و هم شده است و آنچه در جواب اما نوشتم می فرماید (فمن حکم الاصل الذی به یجیل وجود الهمین)
 پس قتل خلیفه دوم بحسب حدیث از حکم اصلیت که بران محال است وجود آئین و ظاهر سائیه باطن است و
 اصل مذکور آیه ذیل است (و لو کان فیما آلت الا اعد نفه تاوان القضا) و اگر بودند می در زمین و آسمان موجودان

عبر خدایا بر آئینه فاسد شدن زمین و آسمان و اگر چه در وجود ندی و متفق گردیدند که ادنی امر است پس در اصل
در صورت اتفاق تعدد ممکن نیست پس در فرع او همین حکم جاری و تقریر یعنی آیت آنکه ذات حق سوای هستی مطلق
که محتاج الیه نیست و دیگر نیست و در نه محتاج هستی مطلق باشد پس درین صورت اگر الله جداگانها از هستی مطلق فرض
کرده شوند آنان موجود نباشند بلکه معدوم باشد زیرا موجودی مفار وجود مطلق نباشند و اگر معدوم فرض کرده شوند
پس اثرشان بجز نیستی نباشد پس درین صورت آنکه حق وجود مطلق وجود زمین و آسمان خواهد و الله معدوم و معدوم
آنها پس نظر اجتماع نقیضین هر دو فاسد شوند و اگر بالفرض والتقدیر الله متعدده موجود فرض کرده شوند (مخبر)
تعلم انما لو اخلفا تقدیر التفد حکم احدیها فاما فاعلم هو الا که علی الحقیقه و الذی لم یفقد حکم فلیس بالکلی پس
ما دایم که اگر هر دو تقدیر مختلف شوند بر آئینه جاری شود حکم یکی ازین هر دو پس نافذ الحکم او الله است بر حقیقت
و آنکه حکم او نه نافذ شود پس او الله نیست (ومن سبنا لعلم ان کل حکم نیفذه الیوم فی العالم ان حکم الله وان خالف
الحکم المقرر فی الظاهر السمی شرعا اذ لا یفقد حکم الا که فی نفس الامر) و ازینجا دایم که هر حکم که جاریست درین روز در
عالم آن حکم خداست و اگر چه مخالف باشد حکم مقرر را در ظاهر که مسمی بشرع است زیرا نه جاری باشد حکمی مگر برای خدا
و نفس الامر لان الامر الواقع فی العالم انما هو علی حکم المشیة الالهیه لا علی حکم الشرع المقرر و الاکان تقریریه مشیة
ولذلک نفد تقریریه خاصه و ان المشیة لیست لها فیه الا تقریریه العمل با جاء به فی المشیة سلطانها عظیم و لهذا جعلها
ابو طالب عرش الذات لانها لذاتها تقضی الحکم فلا یقع فی الوجود شیء و لا یرفع خارجا عن المشیة برای آنکه امر واقع
در علم خرب نیست بر حکم مشیت الهیه است نه بر حکم شرع مقرر و اگر چه باشد تقریریه شرع از مشیت که حال کمال کتب
در ان بیان کرده شده و برای همین که تقریر او از مشیت است جاری شد خاص تقریر او نیست برای مشیت
در شرع مگر تقریریه علی بدایچه آورد در شریعت پس غلبه مشیت بزرگ است و برای همین غلبه گردانید مشیت را ابو طالب
یک عرش ذات برای آنکه لذاتها تقضی حکم است پیش دفع شود در وجود چیزی و نه مرتفع شود خارج از مشیت
(ان الامر الالهی اذا خلف ههنا بالسی حصیة فلیس الا الامر بالواسطه لا الامر بالتکوین فما خالف الله احد
قط فی جمیع ما یفقد من حیث امر المشیة فو قعت المخالفة من حیث امر الواسطه فانهم) زیرا امر الی چون خلاف
کرده شود در اینجا بصحیصیت پس نیست مگر امر الواسطه تکلیف که برای محبت مقرر کرده شده است تا کسی نگوید که چرا
ما را از قبل اطلاع شد نیست امر متعلق بتکوین زیرا نه مخالفت کرد الله را کسی گاهی و جمیع آنچه کند او را از
امر مشیت پس واقع شد مخالفت از وجه امر واسطه پس نفهم بالخصوص قصه داود و زن او را که از اتفاقیات و منبذ

مشیت بود که معنوست پس تشیع جابل از بی علی است (و علی الحقیقه قاهر المشیه انما یوجب علی ایجاد همین افضل لا علی من ظلم علی بدین سیخیل الا اینگون) و در حقیقت پس مرشیت برین نیست متوجه شود بر ایجاد همین فعل چنانکه فرمود که و اما تعلمون احد تعالی پیدا کرد شمار او آنرا که عمل کند نه متوجه شود بر شخصیکه ظاهر گردد بر دست او چنانکه مذہب مخالفین است که خدا تعالی اشخاص را پیدا کرد و آنان افعال را از خود پیدا نمودند پس محاسن بنظر مشیت سوای ازینکه باشد و آنچه حق تعالی خواسته است جمله نیکوست (ولکن فی هذا المحل الخاص فوقنا میسری مخالفه لامر احد و وقتا لیسبی موافقه و طاعته لامر احد و تبعه لسان الحمد و الذم علی حسب ما یکون) ولیکن درین محل خاص شریعت پس وقتی نام داشته شود بدو مخالفت برای امر خدا و وقتی نام داشته شود بموافقت و طاعت برای امر خدا و تابع شود او را لسان حمد و مذمت بر حسب آنچه موافق باشد یا ناموافقی (و لما کان الامر فی نفسه علی ما قرنا ه لذلک کان مال الخلق الی السعاده علی اختلاف الازمان فبغیر عن هذا المقام بان الرحمة وسعت کثشته و انها سبقت الغضب الالهی و السابق مقدم فاذا لحقه هذا الذی حکم علیه لتاخر حکم علیه المتقدم فثالثه الرحمة اذ لم یکن غیر سابق) و هر گاه یک امر فی نفسه بر آنست که تقریر کردیم برای این انجام کار خلق بطرف سعادت شد با اختلاف النوع خود پس تفسیر کرده شد ازین مقام بآنکه رحمت فروغ است هر شی را و آنکه سبقت بر در رحمت غضب الہی را و سابق مقدم است پس چون لاحق شود آنرا آن چیزیکه حکم کرد بر و متاخر یعنی غضب حکم کند بر و مقدم بر بر اولی پس شامل شود بر عبد رحمت چون غیر رحمت سبقت نبرده باشد (فمذا من سبقت رحمة غضب پس این معنی است که سبقت بر در رحمت او و غضب او (لیحکم علی من وصل الیها) تا که حکم کرده شود بر عبدیکه و اصل شود بطرف آن رحمت از بجا معنی آن مع العسر یسیر ایا بدیدید (فانما فی الغایة و ققت) زیرا رحمت انجام کار را گیرد (و اکل سالک الی الغایة فلا بد من الوصول الیها) و هر یک سالک است بطرف غایت پس لابد است از وصول

بطرف غایت (فلا بد من الوصول الی الرحمة و مفارقة الغضب) پس لابد است از وصول بطرف رحمتیکه او غایت است و لابد است از مفارقت غضب (فیكون الحكم لهما فی کل و اصل الیها بحسب ما یطیح حال الوصول الیها) پس حکم برای رحمت باشد در هر دو اصل بطرف او بحسب آنچه دهر او را حال و اصل بطرف رحمت بحسب درجات بعض را لغیر مقیم و بعض را اعراض و بعض را بعد احتجاب نار نور شود نظم (فمن کان ذا نعم شابه ما علناه و انکم لکن ذانهم فیاخذ عناه فمأثم الا ما ذکرناه فاعتمد به علیه و کن بالحال فیه کما کنتم) پس هر که شایه صاحب فهم اصحاب قلوب شایه باشد آنرا گفته فم و گر نباشد صاحب فهم که اصحاب سمع باشد پس بگیرد از او شایه

(فصل حکمت رحمانیه فی کلمه سلیمانیه) فص حکمت رحمنیه بطر عموم وشمول جوت و قابلیت او در کلمه سلیمانیه است که بدان وجه عموم سلطنت بطرف انس و جن و وحش و طیر بود و پوشیده نماند که داود علیه السلام صاحب فصل دوم شموئیل دوم امنون و گلباب و السلون داود و دنیا و سنطیا و تیرای و غیره پسران بودند که بعد از ولادت ایشان از بنت شیج زن او یا سلیمان پیدا شدند و داود علیه السلام بابت شیج وعده کرده بود که هر که از بطن او پیدا شود بر تخت خواهد نشست پس چون سلیمان علیه السلام بر شد رسید حق تعالی حسب مشوره انبیا آنجناب را فهم زاید از داود عطا کرد و چنانچه حسب روایت عبداللہ بن عباس و عبداللہ بن مسعود و غیره است که در شب نبرهای قومی از بنی اسرائیل در زراعت شخصی اوقتاوند پس در محکمه داود علیه السلام حکم داد که نبرها برای صاحب زراعت باشند و سلیمان گفت که اگر حکم بمن رسد ارفع حکم نایم و این خبر بداد و رسید پس فرافرد سلیمان کرده شد پس حکم کرد و سلیمان که گو سپندان براس قوم مانند و پچهای شان بصاحب زراعت پس داود برپسندید و در فصل سوم سلاطین اول مذکور است که در زمان بجهاز آیدند و یکی را اگر برگرد پس کبری گفت که بچام باقیست حالا نکه بچ صغری بود پس محاکمه سلیمان بر دزد پس آنجناب علیه السلام حکم فرمود که بچ را و پاره ساخته هر کی را یک یک نصف بدهد پس کبری بدین حکم راضی شد و صغری بنظر شفقت گفت که جله کبری را باشد مگر پاره نکیند پس سلیمان دانست که بچ صغری است و با و سپرد و در کتب احادیث و روایات ابو هریره این قصه بنسبت داود منسوب است غالباً درین غفلت که امی را لوسیت و چون داود سال خورده شد قصه داشت که او دنیا را قائم مقام خود سازد و چندی از قبل اختیار داشت پس ناتن بنی و هم انبیا دیگر با داود گفتند ایما تو او دنیا را بادشاه کرده داود انکار کرد و بنت شیج زوجه خود را طلبید و گفت تو قسم خورده که بعد از من سلیمان شاه خواهد شد و مطابق درس ۱۲ و ۱۳ فصل ۱ کتاب دوم شموئیل حق تعالی با داود وعده کرده بود که بشیر طایم و امان شریعت سلطنت در نسل تو قائم خواهیم داشت نظر بران سلیمان مقیم شریعت را خلیفه ساخت بدین دو وجه سلیمان وارث داود بطور خلافت گشت نه بطور نسل و ورثه و نه برادران و دیگر مستحق بودند که کلان بودند از بنی قاعده بنی محاشر الانبیا الاوزث و الاوزث و قاعده محرومی ارث بنی لیوی شگسته نمیشد و نه قبل از نبوت و نه بدین فتنن میشکند و حدیث مذکور در اهل تشیع بسند صحیح ایشان مرویست الحاصل چون سلیمان خلیفه شد و او دنیا را در کلان بنظر حکم حدیث که چون بیعت کرده شود از دو خلیفه دوم را قتل کنید و اعتبار بحیث او دنیا قبل از وفات هم نبود زیرا با وجود خلافت داود او چگونه خلیفه باشد بدین وجه آنجناب او را کشت و بعد از خلافت حسب فصل سوم سلاطین اول خدا را در خواب دیدند و بنی شدند و از حق تعالی حکمت خواستند و بجهت درخواست عطا شد چنانچه آنجناب را در کتاب ایشان

و درین زمانه یکجا گرداند که از فضل اول تا بیست و چهارم کتاب امثال اول است و از فضل بیست و پنجم کتاب دوم
 امثال است و هم کتاب غزال و موعظه سلیمان است و در فضل پنجم غزال الخواتم آنجناب را حلیه مبارک مع نام محمد
 علیه السلام مذکور است چنانچه هنوز در عربی مطلقه کرده ایم و کتابی نبات در خواص و گیاه بود که فضل
 هم نرسد و گویا طبع رسید است که شمر از آن اهل شکر بطور تحقیر میدادند و در شکر آنجناب از اقوام کناره داران
 قوی الحجه بودند که چون و دیو شهرت داشتند که غوطه در دریا خورده اشیاء غریبه می آوردند و حمار را بودند که هنوز
 صد صد گز که گوسفند از یادگار ایشان در ممالک شهر بیت مقدس افتاده اند و بکار خانداک و دیگر سلاطین
 بسیار قوی و سحر آنجناب هم چون هم بود که حضرت از ایشان بودند چنانکه درین زمانه بسیاری مروان از صد بار کرده
 شیار بطور طفره بمهرت اعزبه طلب می نمایند و هم اهل غریت مثل کعبه که بطرفه العین تحت بلقیس طلب کرد
 چون شاه شد بودی موریان که عربی نخل گویند رسید و از مروان لشکری داشت قوی و هم طائر یعنی اهل وقار
 مثل حیرم و الی صور و غیره و چون لشکری آنجناب بر وادی نخل رسید در اینجا قومی بودند قوی سور که مثل بخت
 که سوادش گفت که داخل شوید در ساکن خود تا ما هم نشکنه شمارا سلیمان و شکرش که نداشت پس قسم کرد و از قول
 او که ایام اطام شمری گفت ز لیکن من رئیس قوم مناسب رعایت در حال شان با احتمالی بنیام که کسی از غفلت
 بشکند و آنجناب علیه السلام گفت پروردگارم مرا امام دهد که شکر نمایم آن نعمت ترا که انعام کردی بر من و بر
 والدینم و نیکوکار باشم و داخل کن مرا در رحمت خود پس حق تعالی حسب فضل بنم کتاب سلاطین اول باز در رویا
 مرعی شد که از خانه جاری برای تفسیر بیت مقدس ساخت و در ممالک او دم رفت و در وین بر وادی قوت
 سلیمان بهر گزین بود و درین وقت از ملکه بسیار ادا محال گرفته در سبافت بود تا بوقت حاجت از مخالفت
 سلیمان مدعی باید داد و اظهار آن بود که طائر اهل وقار را گویند پس از عدم حاضری او سلیمان بر واد غصه
 و جبراه آنجناب از طائران اهل وقار حیرام بود و الی صور پس برای ضرورت از او فیه که متصل اسکندریه است
 و عده مزبور هم حیرام کنسبیتار ساخت و زار آورده شد و ممالک سلیمان که در ویرج سلیمان اینی شوکت سلیمان
 بود تا یکم راه بود و چنانکه در قصص است تا آنکه از مملکت سبا که در ملک عرب وین واقع است واقف بودند
 الحاصل سلیمان علیه السلام در وقت تلاش طائران اهل وقار چون بدنیافت پس بر واد فرست و آنجناب
 علیه السلام فرمود که بدر برائی بنیم آیا برای کار رفته یا از غایب است پس اگر غایب بلا عذر باشد او را سخت
 عذاب و هم یاد کنم او را و یاد کرد و مراد لیلی طاهر وجه غریب است تا از و در گزم پس نه درنگ کرد و زیاده که بد و ادا

که احاطه کنم آنرا که احاطه نکنی یعنی من تاج ملکه با هم ازینجا آوره ام ترا از بسا خبری یقینی که یا نعم زنی را مالک ملک بسا داده شده او را هم
و برای او تخت عظیم است یا نعم آنرا و قوم او را سجده کنندگان برای آفتاب از سوی خداوند فرایند و فرین کرده است شیطان اعمال شان را
که باز داشت او شان را از راه درست که آنان هدایت نیابند برای سجده خدا نمیکه بیرون کند پوشیده را در آسمان و
زمین و داند آنچه پوشیده است و آنچه ظاهر است نیست مجودی غیر او صاحب مشیت بزرگ سلیمان فرمود زود بینم که صادقی
یا کاذبی ببر این کتاب من پس فلکین او را بطرف شان پس باز گرد از ایشان پس غور کن بچشم خیر و سیرگرد و داند و بقیس
زوجه شرجیل از قومی بود که بنظر قوت شان بچشم شهرت داشت و آن قوم برای بلقیس تختی عظیم ساخته بودند که بر و تحمل
تمام می نشست پس بدو وکیل شده خط آنجناب بر و پس بلقیس گفت ای گروه من افکنده شده است بطرف من کتابی
بزرگ که او از سلیمان است بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم سرکشی نکنید بر من و بیایید مرا بشمارا متنی در سرکشی او از جهت
بدو در یافت کرده بود پس صلاح کنید در کار من و بدون صلاح شما حکم قطعی نکنم گفتند که ما اصحاب قوت و جنگ شدیم
و حکم مفوض نیست پس غور کن چه میفرمائی گفت شما ان چون در قریه داخل شوند فاسد کنند آنرا و اغره آنرا و لیل گردانند
پس من فرستند ام بطرف شان برید پس بنینده ام بدانچه قاصدان رجوع کنند سیگویند که آرایش کرد که آیا باو شاه
است که میگردد این صورت جنگ مناسب با منی است که نیکو و خواهش بر ندارد پس اطاعتش لازم پس چون نزد
سلیمان آمدند فرمود آیا مدد کنید بآلی کثیر لیکن آنچه خدا داده است مرا بهتر است از آنچه آوردید بآله شما بفرید خود خوش
شوید و نزد من ذلیل است و بعدد فرمود که رجوع کن بطرف شان تا در صورت انکار بسیاریم بر ایشان لشکری که نیست باز گردانند
او را بلقیس و باید که خارج کنند او شان را از آن قریه ذلیل پس بلقیس فرمان بردار شده قصد بیت مقدس کرد و چون به شیا
نزد سلیمان بود مگر مثل تخت بلقیس نبود پس فرمود ای گروه من که ارم است از شما که ارم از تخت او قبل از آنکه آید نزد من
بلقیس بتجدد ار تا دادم که قابل تعلیم توحید است یا نه عفرتی از جن گفت که من ارم آن تخت را قبل از آنکه روی ازین مجلس
چنانکه دستور جنیان است و آنحضرت بن برجیا دزیر آنجناب علیه السلام که صاحب غریب بود گفت من ارم او را قبل از آنکه
زنی گوشه چشم پس آنحضرت را آور و پس چون دید سلیمان تخت او را مستقر بزمیت آنحضرت فرمود این از فضل پروردگار
من است تا آنرا دیدم که شکر کنم که بزمیت پاکیزه طلب کنم یا کفر کنم که بفرقت شیاطین و عفریت طلب نمایم و هر که شکر کند پس
برای نفس اوست و هر که کفر کند پس برورد و کار غمی بزرگ است پس ازینجا ظاهر که سلیمان بزرگتر کفر کند که بذر لویه شیاطین
عمل کرده باشد که از نشان خبیثان است پس سلیمان فرمود بگردانید بر وی بلقیس تخت او را تا آنرا مدید که کوفتا هر مخالف
باطن است در ظاهر مگر در حقیقت آنچه ظاهر است همون باطن پس بنیند که بدین گردانید تخت در اید ایت یا بدو توحید

حق یا از غیر برایت یا شنگان باشد پس چون آنکه بقیس گفته شد برای او آیا اینچنین است تحت ثلث گفت گویا آنست و
 و او شده ایم علمی قبل ازین سجد و مستقیم از فرمان برداران و باز داشت سلیمان بقیس را از آنچه عبادت کند از غیر
 خدا که بود از قوم کافران که مخالف حق داشتند آفتاب را پرستش میکردند و دلیل بر مخالفت غیر ربی آورد که مکلف بود
 از آگاهی و زورش آب بود پس برای بقیس گفته شد که داخل شو بگو شک پس چون دید فرشت اورا گمان کرده اورا آب بسیار
 و کثرت ساق با پای خود را تا جامه تر نشود گفت قصر است ساده از آگاهی تا بقیس عبادت اشیاء باطله را که بحض خصال
 میکرد ترک کند از اینجا گفت پروردگارم ظلم کردم نفس خود را که غیر ربی کردم خیال و اسلام آوردم سلیمان برای پروردگار
 عالمیان که در هر ظاهر همون پوشیده و باطن است پس بقیس با ملک همان نکاح کرده شد و باز واپس ملک خود سبانه
 و سلیمان علیه السلام همیشه آوای بود پس بحسب فصل سوم کتاب اول سلاطین خدا تعالی را باز در ویداد تعالی فرمود که
 هر چه می طلبی خوبتر بگو لیکن حکمت را اختیار کرد و حسب فصل دهم کتاب مذکور خاطر سلیمان متوجه اسپان بود که در مصر ج میشدند
 از ایشان رو بر آورده شدند فرمود دوست دارم اسپان قایم شوند بر سر بار از یاد داشت حق برای جهاد تا پوشیده
 کرده شدند در پرده که واپس شدند فرمود باز گردانید او شان را برین پس مسح کرد و گردن و ساقهای شان تا گردن بپشتانند
 زیرا در آخر غرزه مطابق فصل کتاب مذکور آن شوق یاد داشت خدا که شده بود که در سابق داشت بلکه در کثرت مشاهده
 وحدت میکرد و توفیق از ذکر خدا که موجب معارف است کرده بود از اینجا سیله عظیم بطرف توان میداشت که لب معرفت حق در ایشان
 اصل کمال را حاصل تا آنکه زنان آنجناب پیری عشتاروت کردند و بعضی جن یعنی مردمان در آور کار میکرد و در ویش
 باذن پروردگار کار محرابهای مسجد قصی که عجیب عمارت بود و کار تماثیل و طاسما مثل حوض و دیگها حکم کرد و دیگهای حضور
 خواج بزرگ حمیری رضی الله عنه و حکم پروردگار بود که ای خاندان داود عمل شک کنید و کمتر اندازند بندگان من شک کنند و
 وجود تماثیل از قرآن در زمان سلیمان ثابت بدین نوع بود که زمان آنجناب بنحانه ساخته که از سلیمان علیه السلام
 مخالفت نشد پس این عدم مخالفت در فصل مذکور عبرت برستی سلیمان شد پس در آنوقت حق تعالی فرمود که چون بر
 عهدهم قایم نماندی سلطنت ترا پاره پاره کنم و مقابلان سلیمان را بکینت تا آنکه یاربجام خمیشت بر سر بت غلام زاده
 آنجناب بنیای السلام برابر انگینت و اخیا سیلاقی بنی در راه سبار بجام ریخت و چادر خود را دوازده حصه پاره کرده باو فرو
 کرد و هر تو بگویر تا برده حصه سلطنت سلیمان شاه شومی غایت آنکه اگر سلیمان توبه کند و زنده گانیش گرفته نشود پس
 بنده انالی سلیمان را آرزو و دانگند بر کینت آنجناب بجام خمیشت که و نمده و حصه سلطنت از دوازده حصه پاره کرده
 پس بنیان چوب آرد و در من کرد که پروردگارم بخش فراویده مرا طلی که نه لائق باشد بعد من برای کسی تو و بستی

در حق آید و من حق تعالی
 و از این جهت که در حق تعالی است
 بقیس علیه السلام تا بول کند
 و در حق کین و در حق کین
 کند و دیگر که بصورت شکست
 بیک در برابر او کامل شود
 ۱۱

این دعا برای نشتن و از یایش بودن برای یجل پس ازین تمام حضور صلی الله علیه وسلم خواست که شیطان را بر بنده و کتاب
گفته بدو اطفال مدینه پس دعای سلیمان یاد آمد و گذشت و چون آنجناب علیه السلام چهل سال سلطنت کرد و کس ساله
شد و فاته یافت و برجای آنجناب عصای آنجناب علیه السلام یعنی پسر آنجناب مسمی رجحام تا یکسال قائم ماند و برجای
که کسی از وفات سلیمان مطلع نشد مگر بعد از یک سال مطلع گردید و موت آنجناب و اوجه الارض یعنی یارب عالم که عصای
آنجناب علیه السلام یعنی رجحام را خور و کرد و برده حصه سلطنت او از دوازده حصه غالب آمد پس او را از سال سلطنت
دوازده قوم عصای سلیمان انگاه اقوام قوی اجنه که برگرد مملکت بودند گفتند که کاشتر و انستند می غیب است تا نمانند
در عذاب دولت دهنده سلیمان و درین یک سال پس جناب شیخ مرحوم آنچه از معارف و رقصات آنجناب علیه السلام
محکوم است بیان میفرماید (از یعنی کتاب من سلیمان و اندامی مضمونه بسم الله الرحمن الرحیم) بدستی او را و
دار و حق تعالی از ضمیر او انداز زبان بلقیس کتاب سلیمان و بدستی او یعنی مضمون کتاب سلیمان بود بسم الله الرحمن
الرحیم پس کتاب سلیمان مصدر بود و با هم خدانه با هم سلیمان چنانکه بعضی گمان برند (فاخذ بعض الناس فی تقدیم
اسم سلیمان علی اسم الله و لم یکن کذلک) پس گرفت کردند بعضی او میان بر سلیمان در تقدیم نام سلیمان بر اسم
خدا چنین نبود (و لکن ما لا یغنی ما لا یطیق بمعرفه سلیمان بره) و جواب دادند درین بدایه پنجه شلوار
نیست از آنچه لایق نیست معرفت سلیمان علیه السلام به پروردگار خود و تقریر جواب شان آنکه به چون بلقیس
او را کافر بود خدا را نادانسته نامه را خرق کردی و چون بر نام سلیمان مصدر شد جوابش لازم آمد و بلقیس یطیق
ما قاله و بلقیس تقول فیه الی القی الی کتاب کریم ای یکرم علیها) و چگونه لایق باشد آنچه گفته سلیمان و از بعد
کیاست بلقیس یافته بود بدین نظر سیگوید بلقیس در مقدمه کتاب طور که انداخته شده است بطرف من برگ
کتابی ای اکرام کرده شود و بخلاف خسرو پرویز که سخت درشت مزاج بود (و اما ما حلیم علی ذلک ربما تفرق کسر است
کتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم) و جزین نیست بر دشت او شان را برین جواب پس پاره کردن کسری کتاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم را حال آنکه کتاب حضور صلی الله علیه وسلم بعد از حمد خدا شروع بنام مبارک بود پس
تیماس ایشان نادرست (و ما فرقه حتی قر که کلمه دعوت مضمونه) و پاره کرد خسرو پرویز نام مبارک را تا خواند
کل او را و مضمونش شناخت پس پاره کرد و نش نمود مگر بوجه نبودنش موفق برای دین اسلام نرید و محض
مجبوق و نامه ساسان پنجم تپاسی ملکه کسری بوجه عدم توفیق از ساسان نوشته بود و هم از قبل در قرآن مجید فرستاده
شوکتش که قریب به شیطانی رسید بود نوشته شده که در عرضه نیست سال مظالم عدد چهل صد نیز آرم شکست و خواهر شوهر

پس چگونه موفق بودی و نه پاره کردی و دیدن اسم مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم مقدم بر اسم خدا بلکه بعد از خدا
نام مبارک مقدم بر نام او نوشته شده بود (نکته که فعل بلقیس لولم توفی لما وفقت له فلم یکن محمی الکتاب عن
الاخرق حرته صاحب تقدیم اسم علی اسم الله و لا تاخیر و غنه) پس بلقیس هم چنین کردی اگر موفق نبودی
برای آنچه توفیق داده شده پس تقدیم اسم سلیمان بر اسم خدا نه حمایت کردی کتاب را از خرق برای حرمت صاحب
او نه تاخیرش از نویس و واضح شد که سلیمان علیه السلام نام خود را بر نام حق مقدم نداشت و آنکه من سلیمان قول
بلقیس است و کتاب آنجناب از اسم الله الرحمن الرحیم بود (فانی سلیمان بالرحمتین رحمة الامتنان و رحمة الوجوب
الامتنان هما الرحمن الرحیم فاشترک بالرحمن و اوجب بالرحیم و هذا الوجوب من الامتنان) پس آورد سلیمان
علیه السلام در کتاب خود بطرف بلقیس و رحمت رحمت امتنان رحمانی و رحمت وجوب جمعی که هر دو در لول حسن و رحیم اند
پس عام احسان کرد الله تعالی بر حسن و در دنیا و آخرت و واجب کرد رحمت خاص را برای مومنین متقین با اسم
رحیم و این وجوب رحمت خاص نیز اثر امتنان اسم حسن است بدانکه حق تعالی فرمود و مست رحمتی کل شیء بعد ازین بطور
صفت اتحاد و عده فرمود رحمت خاص بقول خود فسا کتبنا للذین یتقون در اصل در سوره اعوان و عده براه
قوم یهود ازین رحمت اسلامی است چنانکه مفصل در تفسیر حیات سرمدی در تنبیه دوم فصل دوم باب اول مقدمه
چهارم بنویسم و بعد ازین و عده خود را و فاکر و فرمود و کتب علی نفسه الرحمة (فدخل الرحیم فی الرحمن و دخل القمن) پس
داخل شد اسم رحیم در اسم حسن بطور دخول القمن که بطور اندراج مقید در مطلق باشد پس همین مراد القمن نیست که
اسم حسن از اسم رحیم مرکب شده باشد بلکه دلالت اسم رحیم بر حسن بلقیس است و دلیل اندراج رحیم در حسن فراموشد فانه
کتب علی نفسه الرحمة زیرا حق تعالی بعد از آنکه رحمت او وسیع است بر شریک اکتوب کرد و بر نفس خود رحمت خاص را
بر متقین و در نه رحمت عام دست هر شریک دارد و حاجت کتابت ندارد (لیکون ذلک للعبد باذکره الحق من الاعمال
یا فی بانهذا العبد فاعلی الله و حبیل علی نفسه مستحق بانهذه الرحمة اعنی رحمة الوجوب) تا که باشد این کتاب رحمت
برای بنده بران اعمال لیکه آورد آنها را این بنده که ذکر کرد و آنها را حق خقی بر خدا که در حقیقت واجب کرد آن حق
را برای خود و بر نفس خود که مستحق شد حق تعالی بدان اعمال باین رحمت خاص عینی رحمت و وجوب را بصورت عباد
بدانکه یکی فرض و وجوب است که بدان دیگری محکوم شود و این در حق خدا تعالی مستحق دوم و وجوب عینی لزوم است و اثر
و این در حق حق ثابت و دلیل بطور تنبیه بر استحقاق حق بصورت بنده فراموشد (و من کان من العبد بنده الشایسته
فانه یعلم من بهو العاقل فیه) و هر بنده که باین طریق سلیمانی واقعاً اسرار باشد پس او بداند که کیست عامل در

پس بدانکه جزایر ای عامل است و عامل در حقیقت سوای خدا نیست پس جزا بنامش مگر برای خدا بلکه ظاهر بنده هم هست
چنانکه فرماید (والعلل تقسم علی ثمانیه اعضاء من الانسان و قد اشبه الخلق الله تعالی بهیئت کل منها فلم یکن العامل غیر الحق والصدوق
للعبد والهوئیة منه و تحقیقیه ای فی اسمها لا غیر) و عمل تقسیم شود بطاهر بر بنیست اعضا و طاهر انسان که یک آنرا از ستر آنرا
است مثل بر بنی صاحب قوت شامه و وجه و زبان صاحب بیان و گوش صاحب سمع و چشم صاحب بصر و دودست
صاحب لمس و یک پشت و یک سینه و یک شکم و دو پا که بدان می رود و خبر داده است الله بجهت ظاهر و حق که او تعالی
بهیئت هر یک از ان اعضاء ظاهر است الحاصل نشد عامل غیر حق گو صورت برای عبودیت لیکن بهیئت حق مندرج است

در عبودیت او اسم حق است یعنی تعین حق نه غیر و دلیل عدم منازعت فرماید (لانه تعالی عین مظهر و سخی خالق و بیکان
الاسم الظاهر و الآخر للعبد) برای آنکه او تعالی عین خیر است که طاهر شد بوجه حصر ظاهر و حق در آنیه هو الاول و الآخر
و الظاهر و الباطن و نام داشته شد اسم ظاهر بخلق و بدو شد اسم ظاهر بر حق و آخر او برای بنده (و بگویند لم یکن ثم

كان و بتوقف ظهور علیه و صدور العمل من مكان الاسم الباطن و الاول) و بسبب بودن بنده که طاهر بنده و باطن
شد باز ظاهر شد و بسبب توقف ظهور حق بر خلق و توقف صدور عمل حق بر خلق شد اسم باطن و اول برای خلق پس

باطن و اول هم خلق شد چنانکه طاهر و آخر و وجودیا طاهر و آخر است یا اول و باطن (فاذا رایت الخلق رایت الاول

و الآخر و الظاهر و الباطن) پس چون سینی خلق را یعنی اول و آخر و ظاهر و باطن را و شغل سلیمان علیه السلام درین

دار و گیر بدین وجه بود که بر صورت خدا تعالی را که ظاهر و باطن و اول و آخر است و خلق میدیدند چنانکه عوام ازین معرفت

غافل اند بدین وجه فرماید (وهذه مخرقة لا یغیب عنها سلیمان علیه السلام بل هی من الملك الذی لا یشغی لاحد من عبده

یعنی الظهور به فی عالم الشهادة) و اینست معرفتی که نه غائب بود از سلیمان علیه السلام بلکه آن ازان ملکی است که شکر او را

بنامش برای کسی بعد از او یعنی ظهور بران ملک در عالم شهادت تا عظمت آنجناب بر حضور صلی الله علیه و سلم لازم نیاید

حال آنکه آنجناب حسب کتاب غزل الخرات یکی از اهلان حضور صلی الله علیه و سلم است (فقد اولی محمد صلی الله علیه و سلم

ما اوتیه سلیمان و ما لیه بکنه الله کلین قهر من العزیز الذی جائه باللیل لیفتک به فتم باخذه و ربطه لیسار و یسوع

سواری المسیح حتی یصلح فیلعب به و لدان المدینه فذكر دعوه سلیمان فزده الله خاصا فلم یظفر علیه السلام با اقدر

علیه و ظفر بملک سلیمان علیه السلام) زیرا داده شد حضرت سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم آنچه داده شد سلیمان

مع بسیاری دیگر معارف و علوم لیکن نه طاهر شد بدینچه داده شده بود سلیمان پس قدرت داد آنحضرت صلی الله علیه

و سلم را الله تعالی قدرت فرماز غیریکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بشب تا اید او بدین آنحضرت صلی الله علیه و سلم

پس قصد کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بگرفتن و بستن او بستیونی از ستونهای مسجد تا صبح کند و حسب کنند
 بهر و اطفال اهل مدینه پس یاد آمد دعای سلیمان پس رو کرد و الله تعالی عفریت را ذلیل پس نه ظاهراً نه آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم با پنج قدرت داشت برو ظاهر شد به و سلیمان علیه السلام زیرا در فصل ۳۲ جنت با وجود ظهور
 حق بصورت نبی سینا یعنی نبی کی قدرت و برپه و خریده شده است و مرتبه حضور صلی الله علیه و سلم بر این و هر که
 بر این امت آنحضرت صلی الله علیه و سلم تا هزار سال حسب باب سیم مکاشفات شیطان مقید شده و بود حال آنکه عصا سلیمان
 یعنی جوامع را بعد یک سال با رجوع شیطان افکند پس سرداری علی العموم برای حضرت صلی الله علیه و سلم حاصل
 بخلاف سلیمان که برای مملکتی مخصوص بود چنانکه فرماید (ثم قوله ملکاً ظمیر فعلنا انه یرید ملکاً) باز قول سلیمان ملکاً
 و را یرب بر سبیل ملکاً گفته است پس نه عام شد پس دانستیم که اراده کند مملکی را از مالک نه هر ملک را (و اینها قد
 شکر کنی کل جزو جزو من الملک لذلای اعطاه الله فعلنا انه ما اخص الا بالجموع من ذلک) و دیدیم که مشارک
 کرده شده است سلیمان علیه السلام هر جزو مملکی که عطا کرد و الله تعالی پس دانستیم که سلیمان علیه السلام نه شخص
 شده است مگر مجموع ازین (و بحديث العفریت انه ما اخص الا بالظهور) و دانستیم بحديث عفریت که نه شخص شد
 سلیمان مجموع این مگر بقدر این ملک مجموع (و قد اخص بالجموع و الظهور) و بدین دو دلیل مختص کرده شود
 سلیمان مجموع اعنی ظهور مجموع نه آنکه در باطن کسی را نباشد این مجموع تا فضیلت سلیمان بختم المرسلین
 علیه الصلوة و السلام لازم آید (و لو لم یقل علیه الصلوة و السلام فی حدیث العفریت فاکفی الله منه لفظاً انه لما تم
 باخذه ذکره الله دعوة سلیمان لعل انه لا یقدر الله علی اخذه فوده الله خاصاً فلفظاً قال فاکفی الله منه لفظاً
 ان الله تعالی قد و سبب التعریف فیه ثم ان الله ذکره فتنه که دعوة سلیمان فتادب به فعلنا من هذا ان الذمینی
 لاحد من الخلق بعد سلیمان الظهور بملک فی العموم) و اگر نفرمودی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حدیث عفریت
 که قادر کرد و الله تعالی ما انذو البتة گفتیم که هر گاه بیک حضرت صلی الله علیه و سلم قصد گرفتنش کرد یا و الله تعالی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم را دعای سلیمان علیه السلام البته دانسته شود که الله تعالی نه قدرت داد آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم را بگرفتن عفریت پس رو کرد و الله تعالی عفریت را ذلیل پس هر گاه بیک فوده آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم که قادر کرد و الله تعالی ما انذو البتة دانستیم که الله تعالی بخشیده است آنحضرت صلی الله علیه و سلم را تصرف و و
 باز بهر سبب الله تعالی یاد و مانند آنحضرت صلی الله علیه و سلم را پس یاد کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم دعای سلیمان
 پس او بگوید آنحضرت صلی الله علیه و سلم با سلیمان پس دانستیم ازین که آنچه سر او را نیست برای کسی خلق بعد از او

آن ظهور است بدین در عموم نه ممکن در عموم نه ظهور بعض (ولیس غرضنا من هذه المسئلة الا الکلام والتبینه علی الرحمن المتین
 ذکره باسلیمان فی الاسمین اللذین تفسیرهما بلسان العرب الرحمن الرحیم) نیست غرض ما ازین مسئلة ذکر کلام و تنبیه بیان
 دور چیست که ذکر کرد آن هر دو را سلیمان برهان عبری در آن دو اسم که تفسیر آن هر دو بلسان عرب رحمن و رحیمت زیر سلیمان
 عبری بود و ذکر باید دانست که در قرآن مجید است منقول از توره و سی و رحمتی و سعت کلشی و ساکتها للذین یتقون یعنی
 رحمت من و سعت دار و هر شی را و ثبات نویسم رحمت خاص را برای کسانی که تقوی کنند و مراد ازین رحمت مکتوبه خاص
 وجود با وجود حضرت علی علیه السلام است چنانکه بر مطالعین تفسیر حیات سرمدی مخفی نباشد لیکن حضرت مصنف بلسان
 اشاره عام رحمت را مبدء اسم من فرماید و خاص مکتوبه را مبدء اسم رحیم که اهل حجت را بدان حجتی فرماید (فقیر رحمه الله و جواد
 پس عقیده که در یقین رحمت و خوب را در قول خود و ساکتها للذین یتقون حسب و عده ایفا کرد بقول خود و کتب علی
 نفسه الرحمة و اطلق رحمه الانسان فی قوله و رحمتی و سعت کل شی حتی الاسماء الالهیه اعنی حقائق انساب نامتن علیها
 بنا سخن نتیجه رحمه الانسان بالاسماء الالهیه و النسب الربانیه) و مطلق گذاشت رحمت امتنان را در قول خود و رحمت
 و سعت کل شی تا آنکه اسماء الالهیه اعنی حقائق انساب را و سعت دارد پس احسان کرد بر اسماء با که بدون ثبوت و ذات
 ماصورت اسمانه نبند پس ما در حقیقت نتیجه رحمت اشنایم با اسماء الالهیه و نسب ربانیه (ثم اوجبا علی نفسه بظهور ثبوتها
 باز واجب کرد رحمت را بر نفس خود و نسب ظهور را برای ما چنانکه فرمود که بودم خزانة مخفی (که جمله حقائق ما در حق منبج
 بود) پس دوست داشتم که شایسته شوم (تفصیل انما) پس پیدا کردم خلق را پس ایجاد و ظهور را برای ربوبیت
 مانده (واعلمنا انه هویتنا) و تسلیم کرد ما را که حق هویت ماست بقول خود و هو فی السماء که و فی الارض الاردم لیل
 حصار اول و آخر و ظاهر و باطن و آخر و ظاهر و حق که هویت عبادت بالعباده بر هو محمول است چنانکه انانیت ما را
 انانیت خود از حدیث قدسی این فی صید ادم مفعلة المحدثه یا موزاینه (نعلم انه ما اوجبا علی نفسه الا لنفسه فخرجه
 الرحمة عند فعلی من امن و ما ثم الا هو) اما دانیم از وجوب رحمت و اعلام عینیت هویت او با هویت ما که نه واجب کرد
 رحمت را بر نفس خود مگر برای نفس خود پس نه خارج شد رحمت از او پس بر که احسان کرد سوای خود و نیست و بر تمام
 وجود غیر او (الا انه لا یمن حکم لسان التفسیر لما ظهر من افاضل الخلق فی العلوم حتی یقال ان هذا العلم من اذیاح
 العین) مگر لابد است از حکم تفصیل برای ظهور افاضل خلق در علوم تا آنکه گفته شود که این داننا رحمت ازین
 مع احدیت عین و حقیقت و این بوجه افاضل صفات است چنانکه فرماید (ومعناه انی نقص الخلق الا اذیة عن خلق
 العلم) و معنی افاضل خلق معنی نقص خلق اراده است از خلق عالم که علم بهر معلوم متعلق شود بخلاف ابراهه که بهر معلوم

متعلق نشود چنانکه فرماید فان العلم في التعلق بالشيء تحكم على الارادة والارادة تحكم على القدرة من دون العكس (نیز علم در تعلق بشیء حکم است بر اراده و اراده حکم است بر قدرت نیز عکس) (الامر مني ان اعلم ما لم يعين الارادة لم تتعلق بالشيء والارادة ما لم تخصص القدرة وتكلم عليها بالتعيين لم تتعلق به ولا حكم للقدرة على الارادة والارادة على العلم وتشتق الارادة العلم والارادة القدرة دون العكس فمما مضى في الصفات الاكتمية) آیا ندیدیم که تا آنکه علم بعین کند اراده را متعلق شود بشیء و اراده تا آنکه تخصص کند قدرت را و حکم کند بر تعیین نه متعلق شود بشیء و نیست حکم بر ای قدرت بر اراده و نیست حکم بر ای اراده بر علم و این شود اراده علم را حوالی شود و اراده را قدرت بر غیر از عکس پس این مفاصلت خلق مثل مفاصلت ستم و صفات الیه (و کمال تعلق الارادة و فضلها و زیادتها علی التعلق القدرة) و مثل کمال تعلق اراده و فضل و زیادتها بر تعلق قدرت که گوئیم قدرت بر بسیار مقدرات تواند بود لیکن تا وقتیکه اراده متعلق نشود ظهور نه پذیرد و خلاف این تاویل عبارت است از کذا لکن المسح الالهی و البصر و همچنین است مع الاهی و البصر او کما مع مقدم بر بصیرت و البصر کشف است نیست سمح (و جمیع الاسماء الاکتمیه علی رجات فی تفاضل بعضها علی بعض) و تمام اسماء الیه بر درجاتی هستند و تفاضل بعضی آنها بر بعضی و متشابه تفاضل اسماء اطلاق ذات است که از اطلاق هم میراست پس چون اسماء با هم در ترکیب یافتند صورت اعیان گرفتند که در بعضی اعیان غلبه اسمی افتاد و در دیگر اسم دیگر و حسب اعیان صورت ظهور است چنانکه فرماید (کذا لکن) تفاضل مظهر فی الخلق من ان يقال هذا العلم من زمام اعدیة العین) همچنین است تفاصلی که ظاهر شد و خلق از آنکه گفته شود که این علم است ازین با وجود احدیت عین وجود (فکما ان کل اسم الاهی اذا فقه سببه جمیع الاسماء و لقته بما کذا لکن) یا مظهر من الخلق فیه الیه کل ما فضل به پس چنانکه هر اسم الاهی را چون مقدم کنی نامه نمی جمیع اسماء الیه و لغت کنی او را بداند همچنین است در خلق که ظاهر باشد آن اسم که درو الیه است هر صفتی است که تفضیل داده اند بر غیر او بدان صفت گو فرق در اصل نیست چنانکه در فض آدمی گذشت که در بعضی مثل انسان کامل آن الیه است ظاهر شد و در دیگر متقنی و فعل جز من العالم مجموع العالم ای هو قابل لحقائق متفرقات العالم (کلم) پس هر فردی که در حقیقت مجموع عالم است که قابل است برای کل حقائق متفرقات عالم میرود و فرماید سببین یورای کسی من کم نمین + بلکه سر تا پا وی هم نمین + و چون اسماء حق متفاضل اند (فلا یقصد قولنا ان زیادون عمرو فی العلم انیکون هو فی الحق عین زید و عمرو و یكون عمرو الکمل و العلم من زید کما تفاصلت الاسماء الاکتمیه و لیست غیر الحق) پس زید حق کند قول را که زید از عمرو کم است در علم آنرا که با شمه هویت حق عین زید و عمرو و باشد علم عمرو الکمل و اعلم

نظر شود بر این که تا آنکه علم بعین کند اراده را متعلق شود بشیء و اراده تا آنکه تخصص کند قدرت را و حکم کند بر تعیین نه متعلق شود بشیء و نیست حکم بر ای قدرت بر اراده و نیست حکم بر ای اراده بر علم و این شود اراده علم را حوالی شود و اراده را قدرت بر غیر از عکس پس این مفاصلت خلق مثل مفاصلت ستم و صفات الیه (و کمال تعلق الارادة و فضلها و زیادتها علی التعلق القدرة) و مثل کمال تعلق اراده و فضل و زیادتها بر تعلق قدرت که گوئیم قدرت بر بسیار مقدرات تواند بود لیکن تا وقتیکه اراده متعلق نشود ظهور نه پذیرد و خلاف این تاویل عبارت است از کذا لکن المسح الالهی و البصر و همچنین است مع الاهی و البصر او کما مع مقدم بر بصیرت و البصر کشف است نیست سمح (و جمیع الاسماء الاکتمیه علی رجات فی تفاضل بعضها علی بعض) و تمام اسماء الیه بر درجاتی هستند و تفاضل بعضی آنها بر بعضی و متشابه تفاضل اسماء اطلاق ذات است که از اطلاق هم میراست پس چون اسماء با هم در ترکیب یافتند صورت اعیان گرفتند که در بعضی اعیان غلبه اسمی افتاد و در دیگر اسم دیگر و حسب اعیان صورت ظهور است چنانکه فرماید (کذا لکن) تفاضل مظهر فی الخلق من ان يقال هذا العلم من زمام اعدیة العین) همچنین است تفاصلی که ظاهر شد و خلق از آنکه گفته شود که این علم است ازین با وجود احدیت عین وجود (فکما ان کل اسم الاهی اذا فقه سببه جمیع الاسماء و لقته بما کذا لکن) یا مظهر من الخلق فیه الیه کل ما فضل به پس چنانکه هر اسم الاهی را چون مقدم کنی نامه نمی جمیع اسماء الیه و لغت کنی او را بداند همچنین است در خلق که ظاهر باشد آن اسم که درو الیه است هر صفتی است که تفضیل داده اند بر غیر او بدان صفت گو فرق در اصل نیست چنانکه در فض آدمی گذشت که در بعضی مثل انسان کامل آن الیه است ظاهر شد و در دیگر متقنی و فعل جز من العالم مجموع العالم ای هو قابل لحقائق متفرقات العالم (کلم) پس هر فردی که در حقیقت مجموع عالم است که قابل است برای کل حقائق متفرقات عالم میرود و فرماید سببین یورای کسی من کم نمین + بلکه سر تا پا وی هم نمین + و چون اسماء حق متفاضل اند (فلا یقصد قولنا ان زیادون عمرو فی العلم انیکون هو فی الحق عین زید و عمرو و یكون عمرو الکمل و العلم من زید کما تفاصلت الاسماء الاکتمیه و لیست غیر الحق) پس زید حق کند قول را که زید از عمرو کم است در علم آنرا که با شمه هویت حق عین زید و عمرو و باشد علم عمرو الکمل و اعلم

بدلولها المسمى به ليس الا احد) پس در حجاب نقیضی در تفاضل کاملین از غیر کاملین و گوی که صحیح نیست کلام
 شخصیکه گوید که خلق بهیوت حق است بعد از آنکه معائنہ میکنانم ترا تفاضل در اسماء الیه که شک نکنی تو که آنها
 همون حق اند و بدلول اوسمی بدانست نیست بدلول آنها غیر خدا تعالی و چنانکه تکرر صفات موجب تکرر ذات
 نیست تکرر مظاهر نیز موجب تکرر طایفه نیست لیکن مرتبه ظاهر مقدم است بر مرتبه مظهر بدان نظر فرماید ثم از کیف

تقدم سلیمان اسمہ علی اسم احدکما بزرعموا و همون جمله من او جودتہ الرحمۃ فلا بدان تیقدم الرحمن الرحیم بصحیح است
 (الرحوم) باز بعد از این تفصیل بدستی چگونه مقدم کردی سلیمان نام خود را بر نام احد چنانکه بدان اہل رسوم
 گمان برند حال آنکہ سلیمان از اجلا شخاصی است کہ ایجاد کرد او نشان را رحمت عامہ و خاصہ پس لابد است کہ تقدم
 کند انجناب علیہ السلام رحمن رحیم را بر نام خود تا کہ صحیح باشد استناد و مرحوم براحم (بذا عکس الحقائق تقدیم من
 يستحق التأخیر و تأخیر من يستحق التقديم فی الموضع الذی يستحقه) این تقدیم شخصیکه مستحق تأخیر است و تأخیر شخصیکه
 مستحق تقدیم است و در موضعی کہ مستحق است عکس حقائق است (ومن حکمة بلقیس و علو علمها کو نام تذکر من اسبق

الیهما الكتاب و اعلمت ذلك الان تعلم صحابہ ان لما اتقلا لا الی امور لا یعلمون طریقاً) و از حکمت بلقیس
 و علو علم او بدون بلقیس است کہ ذکر نکرد و شخصی را کہ انداخت بطرف او کتاب را و نکرد این را گویا کہ تعلیم کند صحاب
 خود را کہ برای بلقیس اتصالی است بطرف امور یکہ نہ داشتند طریق آنها را (و بواسن التبدیر الالهی فی الملک لانه

اذا جعل طریق الاخبار الوصل الی الملک خاف اهل الدولة علی انفسهم فی تصرفاتهم فلا یصرفون الا فی امر
 اذا وصل الی سلطانهم عنهم یا منون غایب ذلك التصرف) و این از تفسیر الہی است در ملک برای آنکہ چون مجبور
 شود طریق اجبار و اصل بطرف شاه خوف کنند اہل دولت بر جانهای خود را در تصرفات خود را پس تصرف
 نکنند مگر در امریکه چون وصل شود ان امر بطرف سلطان ایشان از ایشان در امن مانند از غایب این تصرف

(فلقونین لهم علی ایدی من یصل الاخبار الی ملوکهم صانعوه و اعطوا الہ الرشی حتی یصلوا ما یریدون و لایصل
 ذلك الی ملوکهم) پس اگر تین کرده شدی برای شان بر دستهای کسیکہ رسد اخبار بطرف شاه شان البتہ
 معلوم کنند ی با و و دهنندی برای او رشوت تا کنند آنچه ارادہ کنند و نہ رسد این بطرف سلطان شان (فکان
 قولہما القی الی ولم یقسم من القاء سیاستہما او رش الخیر منہما فی اہل مملکتها و خواص مدبرہا و لند استحققت
 بالتقدیم علیہم) پس قول بلقیس بود کہ انداختہ شد بطرف من کتابی و نام نبرد کسی را کہ انداخت یعنی بدو
 بدو برای سپاست خود کہ داشت کند خوف اند و در اہل مملکت و خواص مدبرین او و برای همین علو علم مستحق

تقدیم شد بلقیس بر ایشان (و اما فضل العالم من الصنف الانسانی علی عالم من الجن باسرا التصرف و خواص الاشیاء
معلوم بالقدر الزمانی) ولیکن فضل عالم انسان بر عالم جن باسرا التصرف و خواص اشیا پس معلوم است بقدر زمان آوردن
سخت بلقیس از عفریت و آنحضرت (فان رجوع الطرف الی الباطنیه اسرع من قیام القایم من مجلسه) زیرا رجوع بپاک
بطرف میننده بر وسیع تر است از قیام قایم از مجلس خود (لان حرکت البصر فی الادراک الی ما یدرکه اسرع من حرکت الجسم
فیما یتحرك منه) برای آنکه حرکت بصر در ادراک بطرف خیریکه ادراک کند سریع تر است از حرکت جسم دیگر در مسافتیکه حرکت کند
از و (فان الزمان الذی یتحرك فی البصر عین الزمان الذی یتعلق ببصره بعد المسافه بین الناظر و المنظور) زیرا در
زمانیکه حرکت کند بصر عین آن زمانی است که متعلق شود بصر بصر خود با وجود بعد مسافت میان ناظر و منظور (فان
زمان فتح البصر زمان تعلقه بفنک الکوکب الثابته و زمان رجوع طرفه الیه عین زمان عدم ادراک و انقیام
من مقام الانسان لیس کذلک امی لیس له هذه السرعة) زیرا زمان کشاد بصر زمان تعلق اوست بفنک الکوکب
ثوابت بر مقررات یونانیه و زمان رجوع طرف او بطرف او عین زمان عدم ادراک اوست و قیام از مقام انسان
چنین نیست امی نیست برای قیام این سرعت تا آنکه مقابل سرعت بصر سرعت او از نباشد چنانکه اولاً مقابل تفنگ
تفتحه روشنی طاهر شود و بعد از آنکه (فکان اصعب بن برخیا اتم فی العمل من الجن فکان عین قول اصعب بن
برخیا عین الفعل فی الزمان الواحد) پس اصعب بن برخیا کامل تر بود در عمل از جن پس عین قول اصعب
بن برخیا بود عین فعل در یک زمان (فراى فی ذلک الزمان بعینه سلیمان عرش بلقیس مستقرا عنده لیلایل
انه اور که و هو فی مکانه من غیر انتقال) پس سلیمان علیه السلام دید برین زمان بهر دو چشم سخت بلقیس را تر و مستقر
تا خیال نکرده شود که سلیمان ادراک کرد و سخت را در حالیکه در مکان خود بود از غیر انتقال (ولم یکن عندنا با اتحاد
الزمان انتقال و اما کان اعدام و ایجاد من حیث لا یشیر احد بذلک الا من عرفه و هو قوله تعالی بل هم فی لبس
من خلق جدید) و نبود نزد ما بنظر اتحاد زمان انتقال تحت از جای ب حرکت و جزین نیست بود اعدام آن تحت
در مکان بلقیس و ایجاد در مکان حضرت سلیمان علیه السلام از وجبیکه نه شعور دارد کسی بدین مگر کسیکه
تشابه این اعدام و ایجاد را بطور طفره بخلق جدید و دلیل او قول حق تعالی است بلکه کفار و انکار قیامت
در التباسند از خلق جدید که تجد و امثال را ندانند که هر دم عالم بخدم میرود و شلش در عالم ظهور می آید (و الا فنی
علیهم وقت لا یرون فیها هم راون له) و نگذرد بر ایشان وقتی که نه بینند در و آنرا که بینندگان اند او را
(و اذا کان ہذا کما ذکرناه فکان زمان عذرا یعنی عدم العرش من مکانه عین وجوده عند سلیمان من تجدید

الخلق مع الانفاس ولا علم لاحد بهذا القدر) و چون شد این چنانکه ذکر کردیم پس شد عدم عرش از مکان خود بین
 وجود او نزد سلیمان علیه السلام از تجدید خلق و نفسها و نیست علمی برای کسی بدین قدر (دل الانسان لا يشعر برب
 نفسه انه فی کل نفس لا یکن ثم یموت) بلکه انسان تجدید خلق از نفس خود شعور ندارد که او در نفس خود نیست
 شود باز ظهور کند با مخصوص نزد حکما قائلین حرکت کمی که صورت جسمیه متحرک نبود و در هر آن متبدل شود پس کل
 جسم نامیده تجدید خلق و ظهور آیند (ولا تقل ثم لقیضی الملة فلیس ذلک بصحیح و انما لقیضی لتمام الرتبة العالیه فی
 فی مواضع مخصوصه) و گو که در عبارت شیخ مصنف و ثم یموت لفظ ثم مقتضی مملکت است زیرا این صحیح کلیه نباشد
 خیرین نیست خواهش کند لفظ ثم تقدم مرتبه علیک خواه در زمان باشد یا نباشد نزد عرب در مواضع مخصوصه
 (کنقول الشاعر کثر الروی ثم اضطرب + و زمان النزعین زمان اضطراب المیزان بلا شک و قد جاء بهم و لا امله
 چنانکه قول شاعر کثر الروی ثم اضطرب + و زمان خوشی و نزعین زمان اضطراب منور است بلا شک آورد
 شاعر بهم و نیست مملکت (که لکه تجدید الخلق مع الانفاس زمان عدم فیه زمان وجود المثل تجدید الاعراض
 فی دلیل الاشاعرة) چنین است تجدید خلق با نفاس که زمان عدم و زمان وجود مثل است مثل تجدید اعراض
 در دلیل شاعره که عرض قائم و محل واحد در دو آن نزدشان نمائند (فان سئل حصول عرش بلقیس من
 اشکل المسائل الاسمن عرفت ما ذکرناه انما فی قفصه) و قائل شدیم تجدید و امثال زیر اسئله حصول تحت بلقیس از
 مشکل تر مسائل است مگر کسیکه بشناسد آنرا که ذکر کردیم فی الحال در قضیه ایجاد و اعدام (فلم یکن لاصف من الفضل
 فی ذلک الا حصول التجدید فی مجلس سلیمان فما قطع الخش مسامحه و لا زوبت مع الارض و لا خرقا من فم ما ذکرناه
 پس بنمود برای اصف فضلی درین مگر حصول تجدید تحت و مجلس سلیمان پس نه قطع کرد تحت مسافتی را و نه گوش
 کرده شازمین برای سلیمان که دیده باشد در مکان بلقیس و نه خرق کرد تحت زمین را و نه کسیکه فهمید آنرا
 که از تجدید اشغال فرمودیم و از همین قسم طی ارض اولیا و ابدال را باید فهمید که دیوار و بعد مکان مانع نیاید بولنا
 روم مروج فرماید چون خدا مریح را تبدیل کرد و رفتش بی فرسخ بجای میل کرد و ازین قسم است طر زمان
 محقق چون رسد بوجوه حقانی و زوال پذیر و از امور همیشه و شود وجود محض حاضر شود و زود و ماضی و مستقبل
 پس نباشد در نظر شودش ماضی و مستقبل بلکه باشد بشود و و درک او حاضر بجزو حقیقی نه علمی فقط چنانکه بعضی
 حواشی مخصوص است (و کان ذلک علی یدی بعض اصحاب سلیمان لیکون اعظم سلیمان فی نفس الانحاضین بنی
 و اصحابها) و شد این که است بر و دوست اصحاب سلیمان تا که باشند این بزرگی بزرگ تر برای سلیمان در انفس

حاضرین از بلقیس و صاحب بلقیس (و سبب ذلک کون سلیمان بهیچ احد تعالی داد و سن قوله تعالی و وهبنا لداود سلیمان و البتة عطاء الوهاب بطریق الانعام لا بطریق الجزاء الوفاق او الاستحقاق فهو المنفعة السابقة والحجة الباقية والضربة الدافعة) و سبب این بودن سلیمان است بخشش خدا تعالی برای داود و داود از قول او تعالی و بخشیدیم برای داود سلیمان و بخشش عطاء و اهب است بطریق انعام نه بطریق جزایا استحقاق پس سلیمان علیه السلام نعمت سابقه است و حجت کامله و ضربه مؤثره (و اما گفته شود که فقهاء سلیمان مع نقیض الحکم) ولیکن علم سلیمان پس دلیل او قول حق تعالی است که نماییم آنرا سلیمان مع نقیض حکم داود در مقدمه گویند آن که در زرع افتاده بودند داود حکم مناقض کرد که گویند آن برای صاحب زرع باشند و مراغه حکم سابق مناقض مشکل پس سلیمان بدینند آن گویند آن را مالک و اولاد ایشان را صاحب زرع حکم فرمود و داود هم راضی شد زیرا او هم علم حکم با اجتماع و وحی داده شده بود چنانکه سلیمان بدان نظر فرماید و کلام آیه احد حکما و علما) و هر یکی را حق تعالی داده بود حکم و علم و مراغه اهل علم اشکالی وارد (فکان علم داود علما موتی آیه احد) پس بود علم داود علمی داده شده که داده بود او را احد حکم اجتماع و علم سلیمان بعینه علم احد فی السلسلة و کان هو الحاکم بلا واسطة فکان سلیمان ترجمان الحق فی مقدمه صدق و علم سلیمان بعینه علم خدا بود درین سلسله زیرا بود درینجا حق حاکم بلا واسطه پس بود سلیمان ترجمان حق در مقام صدق چنانکه از نمنا ظاهر یعنی تفهیم کردیم سلیمان را داند فرمود که حق گویم که ان المجتهد المصیب حکم احد الذی حکم به احدی السلسلة او قوله بنفسه او بالوحی برسوله له اجران و المخطئ لهذا الحكم المعین له اجر مع کونه حکما و علما) پس داود و سلیمان مثل دو مجتهد مخفی و مصیب بودند چنانکه برای مجتهد مصیب حکم خدا نیکه بدان حکم کند احد تعالی درین سلسله اگر شغولی شود او را بنفسه که بصورت روح اعظم جلوه گر شود یا بدینچه وحی فرسید بر او برای رسول خود و او ابراز و برای خطا کننده این حکم همین یکا جرات با وجود بودن حکم مجتهد خاطی حکم و علم مقرر کرده شده در شرع (فاعطیت هذه الامانة الحمدیة رتبة سلیمان فی الحكم و رتبة داود فی الاجتهاد فما افضلها من اتمه) پس داده شد این امت محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام رتبه سلیمان و حکم صحیح و رتبه داود و اجتهاد پس چه قدر افضل است این است و اگر ان نیاید ترا این قول ای دوست غور کن که عیسی علیه السلام بنسبت محیی فرماید که از سابق مثل محیی نبوده است گویا ترجمه آیه و لم یقبل له من قبلی شیئا نیست و باز میفرماید هر که در باد شایست خدا داخل که عبارت از دولت اسلام است از محیی اعلی است چنانچه در سابق این نقل شدیم و بحسب موقع باز عود کنیم چنانکه عادت ماست در امر پسندیده که بار بار عود کنیم (و المرات بلقیس عز شها مع علمها بنسب المسافة و استحالة انتقاله فی ملک از زمان عند ما حالت کانه هو و صدقت لما ذکرناه من تجدید الحق بالامثال) و هر گاه که دید

بفیس تخت خود را با وجود علم او به جد سافت و استعمال انتقال او درین زمان نزد بلقیس گفت گویا آن همانست درست
 غت برای آنچه ذکر کردیم آنرا از تجدید خلق با مثال گویند است (و بهر هو و صدق الامر کما انکب فی زمان التجید یلین
 است فی الزمن الماضي) و او همون بود و راست است چنانکه تو در زمان تجدید یلین همان هستی که در زمان اینی
 بودی بحسب محاوره (ثم انه من کمال علم سلیمان التنبیه الذی ذکره فی الصرح قیل لما اذنی الصرح و کان صرحا
 ابلس الامت فیه من زجاج فلما راته حسبه لجزای ما رقت لفت عن ساقها حتی لا یصیب الماء ثوبا فنهض ما ینزلک
 علی ان عرشها الذی راته من هذا القبیل و هذا غایة الانصاف فانه اعلمها ینذک صابتهما فی قولها
 فانه هو) باز از کمال علم سلیمان است تنبیهی که ذکر کرد او را در کوشک که گفته شد برای بلقیس داخل شو بکوشک
 و بود کوشکی از آبلینه که زیر آد آب بود و نبود در کجی پس چون دید او را بلقیس گمان برد او را آبی پس کشاد
 پارچه از دو ساق خود تا نرسد آب پارچه او را پس سلیمان علیه السلام تنبیه کرد بلقیس را بر آنکه تختی که دید آنرا
 بلقیس ازین قبیل است و این غایت انصاف سلیمان است که تعلیم کرد و اعلام نمود بلقیس را بدین اصابت بلقیس
 در قول او کانه بهر بطن تجدید امثال که تیز و امثال نباشد چنانکه در آبلینه و آب تنبیه بلقیس را نشد و چون پانها معلوم
 کرد که آبلینه است که بصورت آب دریافت میشود پس برین منظر نظر عامی مخلوق معلوم میشود و چون عود کرده شود
 سوای حق جمله در پرده عدم است (فقال عند ذلک رب انی ظلمت لنفسی و استعنت مع سلیمان ای اسلام سلیمان
 لرب العالمین) پس بلقیس گفت درین وقت پروردگارم بدستی من ظلم کردم نفس خود را و پرستش مخلوق
 و اسلام آوردم با سلیمان ای شل اسلام سلیمان برای پروردگار عالمیان که قایم و پائدار است و جمله در محل
 زوال با مخصوص نزد کسیکه تجدید امثال واقف باشد (فما القادت سلیمان و انما القادت لرب العالمین) پس
 نه شقا و شد بلقیس برای سلیمان و برین نیست متقاد شد برای پروردگار عالمیان (وسلیمان من العالمین)
 و سلیمان علیه السلام هم از عالمیاست (فما تقیدت فی القیاد کما لا تقید الرسل فی اعتقاد بان الله) پس در عقید کرد
 بلقیس در القیاد و خود کسی مفید چنانکه در عقید کند رسولان در اعتقاد خود با و الله رب العالمین (بجلاف فرعون فانه
 قال رب ربی و هارون و الکهان یلعن بهذا الا لقیاد و البلقیسی من وجه و لکن لا لقیوی قوته و کانت افقه من فرعون
 فی الا لقیاد سمع) بجلاف فرعون که گفت ایمان آوردم پروردگار موسی و هارون که عقید کرد رب را با عنایت بطرف
 موسی و هارون و اگر چه لاحق شود القیاد فرعون باین القیاد بلقیسی از وجه آنکه موسی و هارون رب خود را عقید
 نمیکردند لیکن نه قوت و او القیاد فرعون بقوت القیاد بلقیسی پس بلقیس افقه بود از فرعون در القیاد خود هر که

خدا که تصریح کرد بر باب العالمین (و کان فرعون تحت حکم الوقت حیث قال انکنت بالذی است به بنو اسرائیل مخصوص) و چون
 فرعون زیر حکم وقت چون گفت که ایمان آوردم بدانچه ایمان آورده بدو بنی اسرائیل پس تخصیص کرد بر شکایان
 آورده بدو بنی اسرائیل و وقت چنین میخواست ورنه فرعون نیز معتقد خدای بود و نه بطوریکه بنی اسرائیل ایمان داشتند
 که بر طور جلوه گری تواند بلکه معتقد وحدت وجود بود و گمان میکرد که موسی آنچه میفرماید که بر طور دیدم با وجود ظهور او
 در همه جا بر طور چگونه مفید باشد و اگر خیر بزرگ و بدیه است من بزرگم و پرورش کننده اعلی هستم و از تجلی بصورت
 روح اعظم منکر شد پس یکسو تخصیص در تحت بودن وقت این بود و دوم حضرت شیخ فرماید (و اما تخصیص برای
 السوره قالوا فی ایمانهم بالله رب موسی و هارون) و فرین نیست فرعون تخصیص کرد برای آنکه وید سحره را که گفتند
 در ایمان خود با الله که ایمان آوردیم هر چه در کار موسی و هارون و نجات یافتند موسی و هارون از بنی اسرائیل
 بودند و کان اسلام بلفظ اسلام سلیمان از قانت مع سلیمان فبینه فمایر یعنی من القانت الامرت به مستقده
 ذلک پس اسلام بلفظ اسلام سلیمان بود و چون گفت که اسلام آوردم مثل اسلام سلیمان پس تابع شد بلفظ
 سلیمان را پس گذرد سلیمان بخیری از عقائد که گذرد و بدو بلفظ مستقده آن رکع سخن علی الصراط المستقیم الذی
 الرب تعالی علیه لکن انما احصینا فی مدیه و استعمل منار قننا ایاها) چنانکه مایان امت ختم المرسلین علیه الصلوٰه و السلام
 بر اهل مستقیم ایم که رب تعالی بر حق حسب آیه ان ربی علی صراط مستقیم بسبب بودن پیشانیهای ما در دست او تکی
 و محال است مفارقت ما از تعالی بدین وجه در نماز مطلق و بالخصوص در نیگاهند دعای اهدنا الصراط المستقیم میایم و اگر
 گفته شود که علت اقتدای ما در ما و دیگر امتها بر اوست پس تخصیص این است چه باشد گفته شود که درین شک نیست
 لیکن طریق ما بصیرت است از نیچاست بعد از دعای الله فقط علی بصیرة واقع بدان نظر و عاونه کور را بدل میکنیم بصراط
 الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین که مقصود از صراط مستقیم صراط انبیاء و انیم بالخصوص آن صراط
 اهل اسلام یا بصیرت که برایشان غضب ناکرده شده و نگرا نه اند که بصیرت ندارند و در قید و غلامی مانند دوز بصیرت
 میفرماید (فمن معہ بالتضمین و هو معنا بالتصریح) پس با متعیدان بنظر قیام خود و با بدو تعالی بطور اندام مستقیم بطور
 اندام مستقیم در مطلق که وجود منقسم نداریم و او تعالی با ما بتصریح است که موجود منقسم است و قیوم است و فانه قال
 و هو معکم انما کنتم من زیر او تعالی فرمود که و او تعالی با شماست چنانکه باشید پس معیت حق با ما بتصریح است (و نحن
 معکم بکونه اخذنا من احصینا) و ما با او تعالی هستیم بمن و اندام بسبب بودن حق تعالی گیرنده برای پیشانیها
 ما چنانکه مطابق عقیده را و در میگردیم که میزبان باشد پس ما غیر و نباشیم (فما تعالی مع نفسه حیثما مشی بنا من صراطه)

پس او در معیت بابا معیت نفس خود است چنانکه رود با ما از راه خود (فما احسن العالم الاعلی صراط مستقیم و هو صراط
 الرب تعالی) پس کسی از عالم نیست مگر بحسب حکم اراده بر راه درست است و او راه پروردگار تعالی است که در آیه ان
 هذا صراط مستقیم مذکور است و شرع بنظر تفریز صراط مستقیم است که راه بصیرت بدان نظر بعد صراط مستقیم صراط انبیا داریم
 بالخصوص صراط ختم المرسلین علیه الصلوة والسلام پس افریز جاد و قصاص و حدود و تفریز اهل اسلام بالخصوص صراط مستقیم
 شد و این ارشاد که بتجرب حکم ارادیت منافی نیست بحکم شرعی که حضور صلی الله علیه و سلم خط کشید و فرمود که این راه خداست
 و خطوط دیگر مین و شمال کشید و فرمود که بر هر یکی شیطان است و خواند ان هذا صراطی مستقیم و به شبهه این اسلام
 به نسبت جمله ادیان دین قیم است که در بیان کمال نوع انسانی بر بصیرت است (که اعلت بلقیس من سلیمان
 فقالت لعل ربنا لعالمین و ما خصصت عالما من عالم) و بلقیس چنین دانست از سلیمان پس گفت متفاد شدم
 برای پروردگار عالمیان و نه تخصیص کرد عالمی را از عالمی چنانکه در سابق بصورت آفتاب تخصیص میکرد پس بنحی
 باهل تخصیص تشیع عدم بصیرت لازم که راه غلامی است بخلاف راه انبیا که راه آزادی است نه الحاد که در و تفریز
 باور و زوجه نباشد (و اما التخییر الذی ختم به سلیمان و فضل به علی غیره و جعله الله له من الملک الذی لا ینبغی
 لاحد من عبده من کونه من امره) ولیکن تخییر یکم مختص شد بدو سلیمان و تقصیل داده شد بدو بر غیر خود و کرد
 آن اختصاص را الله تعالی برای سلیمان ازان ملکیکه سزاوار نباشد برای کسی بعد از او پس بیرون
 اوست از امر حق بلا تکلف است (فقال فتوزنا له الیج تجری بامر) زیرا فرمود پس مسخر کردیم برای سلیمان ریخی
 را با ما سلیمان نه بهمت و بهیت چنانکه دیگر آنرا باشد (فما هو من کونه لتخییر) پس بنود آن اختصاص از او بزرگتر
 متخییر بهمت چنانکه برای دیگران است (فان الله یقول فی حقنا کلنا من غیر تخصیص و سخر کلک ما فی السموات
 و ما فی الارض جمیعاً منه و قد ذکر لتخییر الیاح و الخوم و غیر ذلک و لکن لا عن امر نابل عن امر الله) زیرا الله تعالی
 فرماید در حق جمله با غیر تخصیص و سخر کرد الله برای شما جمله آنرا که در آسمان است و آنرا که در زمین است از
 خود و ذکر کرده است الله تعالی تخییر الیاح و الخوم و غیر اینها را برای ما لیکن نه از امر ما بلاء است بلکه از امر خدا
 (فما خص سلیمان ان عقلت الایا لا امر من غیر جتیه و لایهت بل مجرد الامر) پس خاص شد سلیمان اگر لغبی
 مگر با ما بر غیر از جمیع و بهمت بلکه مجرد امر که کاری را فرمود و بنظر آورده جمیع و بهمت چنانکه دیگران را بدو
 باشد و اما ذلک لاننا نعلم ان اجرام العالم تنفعل لیسهم النفوس اذ اقیمت فی مقام الجتیه و خزین
 نیست فرمودیم این که مسخر کرده است الله جمله آنرا که در آسمانها و زمین است برای آنکه دانیم که اجرام عالم

فعل شوند برای بهتمای نفوس چون قائم کرده شود در مقام جمیع که معاشرت اعتباری بر خیزد پس این نام فعل عبده فعل حق و شود باشد و حق تعالی بر هر شق قادر است پس روشس و شق فمر برای حضرت ختم الانبیا علیه السلام در خیال تو درین صورت و شوار نگذرد (و قد عانیاذکلب فی هذا الطريق) و معاشنه کرده ایم این جرم را برای نفوس درین طریق جمیع مگر بهت (فکان من سلیمان مجرود التلقظ بالامر لمن اراد تسخیر من یرمیه ولا جمعیته) پس بود این تسخیر از سلیمان مجرود تلقظ بامر او برای کسیکه اراده کردی تسخیر او را بغیر از بهت جمیع (واعلم ایذا اعدوا یک بروح منه ان مثل هذا العطاء اذا حصل للعبد ای عبد کان فانه لا یخصه ملک من ملک آخره ولا یحسب علیه مع کون سلیمان علیه السلام طلبه من ربہ تعالی فقیض ذوق الطريق ان یکن لم یجعل له ما وخر غیره و یحاسب به اذا اراده اعد فی الآخرة) و بدانکه تا نیکند ما را و ترا اعد تعالی بروحی از خود که مثل این عطا چون حاصل شود برای کدامی بنده پس کم نکند از ملک آخرت او این عطا و نه حساب رده شود برو با وجود آنکه طلب کرد سلیمان علیه السلام از پروردگار تعالی پس خواشش کند ذوق طریق بنظر طلب سلیمان آنرا که عجبت کرده شد برای سلیمان آنچه ذخیره کرده شد برای غیر او و حساب کرده شود از او چون خدا شاکا اراده کند از او در آخرت لیکن و انفسه (فقال اعد تعالی له هذا عطاء ما لم یقبل ملک ولا ینکر فاشن ای اعطه او اسک بغیر حساب) که فرمود اعد تعالی برای سلیمان علیه السلام این عطاء، ماست (و نفرد و برای تو و نه برای غیر تو) پس احسان کن که بده او را یا اسک کنی بغیر از حساب (فما شنا من ذوق الطريق ان سواله ذلک کان عن امر برید الطلب اذا وقع عن الامر الا انی کان للطالب الاجر التمام علی طلبه) پس دانستیم از ذوق طریق که این سوال سلیمان بود از امر پروردگار او چون واقع شود طلب از امر آتی باشد برای طالب اجرام بر طلب او و الباری تعالی انشاء قضی حاجت نماید طلب من و ان شاء اسک فان العبد قدونی ما اوجب الله له علیه من ائصال امره فیها سال رب فی غلو سال ذلک من نفسه عن غیر امر به لیه نیک لحاسبه به) و باری تعالی اگر خواهد پروا کند حاجت او را در آنچه طلب کرد از او و اگر خواهد باز ماند لیکن بنده کامل کرد آنچه بر او واجب کرد اعدت از ائصال امر او در آنچه سوال کرد از پروردگار خود در و پس اگر سوال کردی از نفس خود بغیر از امر پروردگار خود برای او بدین البته حساب کردی اعد تعالی او را بدو پس از غیا معلوم شد که حضور صلی الله علیه و سلم بعض آنچه خواست و برینا مد آن دعا بحسب حکم پروردگار بود چنانکه در اختلاف است تا حضور صلی الله علیه و سلم را علم آن ماند و برای ما استغفار فرماید و تماسا بر فی تمییز اعیال فیہ اعد تعالی كما قال النبیه محمد صلی الله علیه و سلم

علی رب زوی عالمات مثل امریه فكان بطالب الزیادة من العلم حتی کان اذا سبق له المن فی یوم یتاونه نلها واین مذکور
 بار بست در جملہ پند و رسوال کرده شود خدا تعالی چنانکه فرمود برای نبی معظم خود حضور محمد صلی الله علیه و سلم گوید و گله
 زیاد کن مرا علمی پس بجا آورد حضور صلی الله علیه و سلم امر پروردگار خود را پس بود برای طلب زیادت علم بدرجہ تا
 چون سبقت کردی برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم شیریں در خواب تاویل کردی اورا بعلم الکما تاویل رویاها لما را
 فی النوم انه انی ابتک لیس فشر به واعطی فضل عمر بن الخطاب قالوا فما اولتہ قال العلم چنانکه تاویل فرمود رویای
 مرد را چون دید در خواب که آورده شد کاسه شیر لیس نوشید آنحضرت صلی الله علیه و سلم و داوالبقیه اورا بعمر بن خطاب
 یعنی المدینه عرض کردند صحابه پس چه تاویل فرمودی حضور صلی الله علیه و سلم بعلم بدین نظری حق مطابق را
 ماروق می آورد و زیکه آنجناب رضی الله عنه وفات یافت عبد الله بن سعود رضی الله عنه گفت که از ده حصه علم حصه
 برخاست (و کذا لک لما اسری بآناه الملك بانا فیه لیس و انما فیه خمر فشر اللبن فقال له الملك اسبت الفطره اصابعه
 ب اشک) و همچنین هر گاه یک سیر کنانیده شد با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در رویا آورد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 را ملکی نظر فی که در شیر بود و ظرفی که در و شراب بود پس نوشید آنحضرت صلی الله علیه و سلم شیر را پس عرض کرد براس
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرشته که رسیدی فطرتی را یعنی فطرت اسلام را رساند الله تعالی تبارک و تعالی امر (قال اللبن منی)
 لمر فرموده العلم مثل فی صورۃ اللبن کجیریل مثل فی بشرسوی لمریم علیها السلام پس شیر ظاهر چون شود در خواب و
 راقبه پس اوصورت علم است پس آن علمیت که متمثل شود در صورت شیر چنانکه جیریل متمثل شد در صورت کامل شیر بر
 مریم که نفع گرد و روح مسیح در رحم آنجناب جبریل در سابق زمان مشغله ذکر زیاد داشت در آن زمانیکه تفسیر معالمت می نمود
 اکثر خواب تفسیری دید و تاویل بعلم میکرد فی الحقیقت حق تعالی آن قدر مسائل قرآنی برین نابخیر ظاهر کرد که در حساب نیاید
 چنانکه بر ساطعین کتابت مذکور مخفی نباشد (ولما قال علیه السلام الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا انبه علی ان کل ما یرى
 الانسان فی حیوته الدنیا انما هو بمنزله الدریا للنام خیال فلا بد من تاویل شعرا انما الکون خیال و هو حق فی الحقیقه و
 الذی یقیم هذا احراز الطریقۃ و بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم در طلب زیادت علم بدرجہ چنانکه فرمود حضور
 صلی الله علیه و سلم آویسان در خواب پس چون سیرند خبردار شوند تنبیه فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر آنکه هر چه
 ببیند انسان در زندگانی دنیای خود خبرین نیست بمنزله رویای برای خواب کننده خیال است پس لابد است از تاویل آن
 این ارشاد از کمال طلب علم است ترجمه اشعار خبرین نیست کون و جهان کثرت خیالی است و در حقیقت آن حق واحد
 است بصورت کثرت نمودار شده و آنکه این را بفهمد جامع شود اسرار طریقت را (و کان صلی الله علیه و سلم اذا قدم له

بسم قال اللهم بارک لنا فی هذه نعمة لانك كان يراد صورة العلم وقد امر بطلب الزيادة من العلم واذا قدم اليه غير المسلمين
قال اللهم بارک لنا واطمننا اخيرا منه) و بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم در طلب زیادت بهر چگونگی پیش آمد بر آن
آنحضرت صلی الله علیه وسلم شیر فرمودی ای ابی العبد بکرت ده برای مادر و زیاده کن مادر از برای آنکه سید پدر و بصورت
علم در دریا و امرد و نموده بود برای طلب زیادت علم و چون پیش آورده شدی بطرف آنحضرت صلی الله علیه وسلم غیر
شیر فرمودی ای ابی العبد بکرت چه برای ما و طعام ده ما را بهتر ازین این حسن قصص در میان آمد و کلام در عطا حکم حق تعالی
بود بدان نظر متوجه باصل مطلب شود (من اعطاء التما اعطاءه سوال عن امر الی فان التما یکما سببه فی دار الآخرة)
پس هر که او پدر الله تعالی آنچه در او را البوا الیکه از امر الی باشد پس خدا تعالی بدو حساب نکند و در آخرت (و من اعطاء
التما اعطاءه بالسوال من غیر امر الی قال لا عرقیه الی الله ان شاء و حاسبه و ان غدا و لم یحاسبه به) و هر که او پدر الله تعالی
آنچه در بسوالی از غیر امر الی پس امر در دو کول بطرف خداست اگر خواهد از حساب کند و اگر نخواهد حساب نکند برود (و ارجو
من الله فی العلم خاصه انه لا یحاسب به فان امره بالنسبة علیه السلام بطلب الزيادة من العلم من امره لا یحاسبه فان الله یقول
لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة و ای اسوة اعظم من هذا الناسی لمن عقل من الله و امید را هم از غنای تعالی و نموده
علم خاصه که حساب کند او را بر و نیز احکم او تعالی برای بنی خود صلی الله علیه وسلم برای طلب زیادت علم بین حکم است
برای امت آنحضرت صلی الله علیه وسلم زیرا الله تعالی فرماید هر کینه هست برای شما و مقدمه رسول الله علیه الصلوة و السلام
طریق پیروی پسندیده و کدام پیروی اعظم باشد ازین طریق برای کسی که بپند از جانب خدا و او را بپندار علی المقام سلیمانی
علی تمامه لرایت امر الیک الاطلاع علیه فان اکثر علماء هذه الطريقة جملة حاله سلیمان و مکانته و لیس الامر که تموا
و اگر تنبیه کنیم بر تمام مقام سلیمانی هر آینه بیانی امری را که در دشت انداخته و ترا اطلاع بر وزیر اکثر علماء بر این طریق
جابل اند بجاالت و در شب سلیمان عم و نیست امری چنانکه گمان برند زیرا تمام کارخانه آن بنی الله برای خدا بود و بر
و نیاسه چیست و یا از خدا غافل بود نه قماش فقر و فرزند و زن و و آنجناب در شش قبل مسی خلیفه شده بود و
قریب سی و پنج سال بعد و انصاف گذارینده و در شش قبل مسی وفات یافت و حالات آنجناب در کتاب سلطین
اول سندرجه مجوعه تری که غالب از کافانی است سمع سلیمان مطالعه باید کرد فائده بد آنکه بعد وفات آنجناب عصا آنجناب
علیه السلام اعنی پسر آنجناب مسی رجسام قائم شد و تا یک سال عصا سلطنت قائم ماند بالاخر رجسام خست که شل ارضه
و ا به بود آنرا خورد که برده حصه از درواز و حصص سلطنت سلطنت و رجسام بر دو حصه یکی بنی بهور و دوم افزیم
بادشاه ماند آنگاه آن اقوام قوی الجثه که شل اجنبه بودند گفتند که اگر ما و انستیم که عصا آنجناب تا یک سال قائم خواهد بود

در غدا ب ذلیل نمانیم و باید دانست که باز سلطنت بنی سید و از بنی سلیمان بعد سه صد و پنجاه بنی اسرائیل شد
و سلطنت اولاد یاربعام منقرض گشت چنانکه بزرگ تفصیل می نمانیم لیکن چونکه سلطنت یاربعام خبیث منقرض و در این
چند انبیاء مذکور اند و در سلسله اولاد سلیمان یوسف نجار پدر فرزند سیح است پس مناسب شد که اولاد از انبیا در
اقوام بنی اسرائیل ذکر کنیم

(فصل حکمت قدرتی فی کلمه غیریث) باید دانست که در تفسیر آیه او کالذی مر علی قریه دهری خاویه علی عرشها
مفسرین راسته احوال است و هر یکی نادرست یکی قصه کافر سیکویند این قدر ضرر است که دخل یاربعام کافر درین قصه بود و
آنکه این قصه حضرت یرمیا است علیه السلام و این هم صحیح نیست که در بسیاری صدیای ما بعد این قصه حضرت یرمیا علیه السلام
بوجود آمده اند سوم آنکه قصه خراسا صاحب تورتیه است که یار خود نو سیاهینده بود و آنجناب بعد از یرمیا است پس نمیه
افسانه اند اعتباری بقول اینان نشاید که یکی چنین فرامید دیگری چنانکه متعارض ساقط شوند و سند کسی نیاروده
که برو اعتمادی کرده شدی و حق مطابق فصل سوم سلاطین اول است که قصه بنی است که نام آنحضرت از تورتیه دریافت
نیت لیکن نام آنجناب علیه السلام در اهل اسلام غریب است سوای خراسا که تورتیه را یار خود نو سیاهیند و آن جهانست که چون
یاربعام باو شاه و ده حصه سلطنت رجاء بن سلیمان علیه السلام از دوازده حصه شد و دید که دل بنی اسرائیل بطرف بیت المقدس
مائل است و آن در سلطنت رجاء بود گمان برد و یار ایک دل شوند و در رجاء نمایند پس بنی تراسید و دو سده بعد
بچه گاو از زر ساخت یکی را در بیت ایل شرقی که کعبه شرقی است نهاد و دیگری را در قوم بنی و ان اسرائیلی نهاد که بنی اسرائیل
آن هر دو را پسندیدند و دل ایشان از بیت مقدس گرفته شد پس حق تعالی از بنی سید و ابی برانگشت و در شش قبل مسیحی و
با آنحضرت حق تعالی وحی فرستاد که یاربعام را بگو که بعد سه صد و پنجاه نو سیاه از بنی سید و انشاء شده این قریه ابرار بخواند
و استخوان کفر و خوار سوخت و مکانهای بلند ایشان خوابد آنکه پس این بنی علیه السلام را از سوختن استخوان تعجب
که سوختن بی جان فائده ندارد و آمدن جان در ایشان جای تعجب است پس حق تعالی فرمود که از قدره من تعجب
و برای ابتلا حکم شد که در شهر نوزیر که در اینجا بیت ایل است و نان نخورد یاربعام اطلاع بکن و نشان صدق بیان کن
که پنج شش خوابد شد و خاکسترش خوابد و فدا و پس آنجناب چون بشهر رسید نوزیر دیاربعام رفتند یاربعام ازین مطلع
شده دست خود را بر نیچ بلند کرده گفت که این را بگیر پس دست او خشک شد و پنج شش گشت و خاکسترش پاشید
که نشان صدق بنی از قبل حق تعالی فرموده بود پس بحسب درخواست یاربعام بدعای آنجناب علیه السلام دست او درست
شد پس یاربعام گفت که بیایان نخور فرمود که اگر سلطنت بدی نان این شهر نخورم و در شهر مذکور پیغمبری دیگری ماند

سالخورده و بسیر نش این جمله می دیدند و بیدر بزرگوار خبر کردند حق تعالی را آن مالیش بنی منظور بوده فرمود که تو و غوث
 عزیز یکنی پس غریز را نزد پدر خود پسران بنی شهر آوردند پس بنی شهر برای دعوت طعام تاکید کرد و غریز دانست که
 حکم ماندن شورش شده باشد پس طعام خورد و این آزمائش غریز شد پس غریز بر حمار خود سوار شده و صحرافت که شیر
 او را درید و زو خرش شیر آب داده ماند پس میرانید او را حق تعالی مطابق قرآن مجید صدر روز که لفظ عام چنانکه بر سال
 اطلاق می یابد بر روزیم مطابق مصلح می آید پس مردمان از آن طرف گشته دیدند که مرد خدا را شیر دریده است
 و زو خرش آب داده و بنی شهر بدو مطلع شدند و به پسران خود فرمود تا زین بر حمارش شمعند پس آنجناب نزد او برفت و
 برداشت و خدا تعالی بصورت پسر شهر از او پرسید خواه زنده کرده خواه در عالم رویا و مراقبه که چند قدر در رنگ کردی
 گفت قبل از رویت آفتاب در رنگ کردم روزی و چون بقیع آفتاب را دیدی گفت بعضی روزی حق تعالی بصورت
 بنی شهر فرمود بلاء در رنگ کردی مصدری که نظر کن بطرف طعام خود و آیه که بلا حکم خوردی که شکر ج نشده است و رشکم تو
 در صده روز و غور کن بطرف فرمود که صحیح سالم نزد شیر مانده پس تعجب از سوختن استخوان چرا کردی بعد سوال و جواب غریز
 را در شهر آورد و بنی شهر در جای بشیر روز و فن کرد و کتبه بر سنگ نو سیاه شده ایستاده کرد تا بعد صد و پنجاه سال نشان
 صدق و عده باشد و هم در هنگام زنده کردند و نش فرمود که غور کن بطرف استخوانهای کفزه بیت ایل چگونه حرکت و هم
 آنها را باز پو شام آنها را لحم پس چون ظاهر شد از مرد و زریست خود زنده شدن استخوان کفزه گفت غریز که داغم شد
 بر هر شکر قادر است پس بعد صد و پنجاه سال سلطت کفزه از بیت ایل رفت که پوشیا عادل بر و مسلط شد و استخوان
 کفار از قبر و شان بر آورده خارج نمود که حق تعالی او شان را لحم پوشا یند که زنده شده سوخته شدند و در بن فاکه خستن
 استخوان چه باشد و چون بر قبر غریز قصد کردند کتبه دیدند که به صورت فرموده کامل شده است پس قرآن بنی نشان صدق
 ارشاد شمرده شد و در حدیث است که برای غریز موصوف حق تعالی فرمود که اگر باز نمائی یعنی بار دیگر سوال کنی هر آینه محو
 کنم نام ترا از دیوان نبوت و تفصیل این درین کتاب حضرت شایخ خواهد فرمود بآنکه در سابق بیان کردیم که علم حق
 ذات حق است تجلی او بر خود و عالم حسب مکان در ذات حق مندرج بود و موجود که کثرت را در و راه بود و
 پس علم حق موجب ثبوت اشیا بجل بسیط بلا اراده شد و این علم اجمالی ذاتی اولی است و بعد از علم حقیقی معنی
 مصدری دانستن نمیده شوند که نسبت به است خوا همیش متعینین دارد پس در استخراج و خل ثبوت اشیا
 پس این علم تابع معلوم است و قدر عبارت از توفیق اشیا هست و تبدیل در غیر ممکن و تابع اعیان نیست
 و قضا که عبارت از حکم خداست در اشیا تابع علم پوشیا و آن یکی اراد نیست غیر تبدیل و دوم شرعی است

و ادیت خود صورت ظہر عطا کرد و نکور و تاب مستوری ندارد و چو در شبی سر از روزان برآرد و جنت
 نیز از روزن ممکن نیست چنانکه لذت طعام بغیر از جوع نباشد پس بل جنت اخروی در دنیا بسجین دو روزن رسیده
 سبب آن مع السیر سیر اجنت روند و کفار را بعد از احتجاب بحسب قاعده کلیه ان مع العسر سیر راحت رسد زیرا
 آخر جمله راحت شامل باشد و این وار و دنیا نمونه آخرت است پس سجن اینجا نمونه سجن آخرت است پس سجن
 روزه درین دنیا نتیج ابدال اباد برای راحت باشد و سجن آخرت تا احتجاب باشد تا صورت لذت در یابند
 فالحاکم فی تحقیق تابع بعین المسئلة التي حکیم فیها بالیقینیه و اتفقا لم حکوم علیه بما هو فیہ حاکم علی الحاکم ان حکیم
 علیه بذلک پس حاکم در تحقیق تابع است برای بعین سائله که حکم کند حاکم در و بدینا نچه مقتضی است ذات بعین سائله
 پس محکوم علیه ظاهری بسبب آنچه که در دست حاکم است بر حاکم که حکم کند بر و بنین (فکل حاکم محکوم علیه با حکم بر و
 کان الحاکم من کان) پس هر حاکم ظاهر و اصل محکوم علیه است بسبب آنکه حکم کرد محکوم علیه بر و و در و هر حاکم
 باشد (فحقق هذه المسئلة فان القدیر یا یحیی الا لشدة ظهوره فلم یعرف و کثر فیہ الطلب و الالحاح) پس تحقیق که
 این سائله که صان ظاهر است زیرا نه مخفی شود قدر که لشدت ظهور او پس نشانته شود و زیاده شد طلب و الالحاح
 در مقدمه قدر و اعلم ان الرسل و انبیاء هم من لا یصلحون علی مراتب اهل علی مراتب اهل علی علیه السلام مع
 من اعلم الذی ارسلوا به الا قدر ما یتحتاج الیه انه ذلک رسول لا زاد ولا نقص و بدانکه رسولان از
 حیثیکه رسول اند از حیثیت ولایت خود غافل باشند بر مراتب استقامی خود و پس نیست نزدشان علیکه
 ارسال کرده شده اند بر و مگر بقدر آنچه محتاج باشد بطرف او امت آن رسول نه زیاده و نه کم زیرا ایز که کار بر بنی
 و زیاده لغو است باید دانست که دلی را چند معانی است یکی آنکه فانی از خود و باقی بحق باشد و مطلب حضور
 در اینجا از دلی همین است دوم سجنی دوست ازین بر و جمله اهل اسلام حسب تیر احمد ولی الدین انما ولی هستند
 حسب درجات خود پس کسانیکه از تحقیق و خبر و در بر باشند و بقا و بقا مطلع نباشند مگر شبانه روز و در
 کثرت علائق سعی نمایند که خبر به دست صوفیه رسیده باشند و صاحب تعریف باشند یا نباشند و روح اعظا
 خدا دانند که ازین لفظ تبری نمایند آن نیز در بنی معنی هستند و حقیقت فناء افعالی نسبت که انصاف
 خود را افعال حق دانند و فناء صفاتی آنکه صفات خود را صفات حق دانند و فناء ذاتی آنکه ذات خود را
 حق دانند تا آنکه انای خود را بحسب حدیث ان فی حبس ادم لم یضغ احدیث انای حق دانند و سونیت مجرب
 خود را هویت حق مجرب دانند که تیز و دلی را بر غیر و زیرا در فناء حیاتی که در و تمیز ماند و فناء واقعی که در و تمیز

فروق بین است و بقا عبارت است از آنکه بعد از عدم تمیز مذکور فرق و تمیز اطلاق و قید پیدا شود که افعال خود را با وجود وحدت با افعال حق تمیز کند که فعل خود را مقید و فعل حق را مطلق شمارد و صفات خود را با وجود وحدت مذکور تمیز کند بقید و اطلاق علی هذا ذات خود را با وجود وحدت با ذات مطلق تمیز قید و اطلاق دارد پس صاحب عدم تمیز مجزبه باشد و صاحب تمیز صوفی و در ایشان مراتب اند که ناگون و معنی بی درشت خبر دهنده است و در اصطلاح آن خبر دهنده از آینده است که با اختصاص آبی باشد نه با سباب عادی مثل ریل و جفر و نجوم و سموم و شگین و قیافه و مهارت اسباب و کیا است و ریا و شیاطین و غیره که بغیر اختصاص آبی باشند که گاهی صحیح و گاهی ناصح خبر بای او باشند بخلاف بی که جمله ارشادات ایشان صحیح باشند که بطور محاوره و تشبیه کلام ایشان باشد که بعضی حقیقی درست نیایند این سخن دیگر است چنانکه اکثر انبیاء و نبی اسرار علی را در اولاد و مارون این صفت بود و این معنی مستلزم فناء بقانیت بعضی که نوشتیم زیرا اکثر ایشان روح اعظم را خدا امید داشتند و ندان معنی مخصوص بمردانست بلکه مثل با جوسار و دویره و غیره بسیاری نسبت داده اند و این معنی مخوم است که نسخ شریعت سابقه می تواند کرد و بدین وجه مخوم شد پس اگر نسخ کردن رسول بودند (والا تم متفاضله نیز بعضی علی بعضی فی تفاضل الرسل فی علم الارسال تفاضل امما) و امتها متفاضل اند که زیاده باشد بعضی آنها در طایف و صنایع و خوبی عادت بعضی پس متفاضل شوند رسولان و در علم ارسال متبخر تفاضل امتهای خود را و چون در اول جسم قوی بودند و تادین زمانه بدین خرد می رسیدند چنانکه از مشاهد بعضی قواره مردگان ظاهر است پس در اول قوت روحانی بنظر تصرف بدن بطرف علم کم متوجه بود و درین زمانه زیاده نظر بران شجره نبوت روز بروز ترقی یافته تا بحکم الامیر سلیم علیه السلام رسید از اینجا معنی آیت و لم يجعل له من قبله سیاستی محیی دریافت کرد که مسیح در انجیل میفرماید که مثل یحیی قبل نبوده است و کمال اگر در اسم آن بودی که قبل از شخصی بدان لفظ اسمی نبودی بالفرض حضور علی اعد علیه و سلم را بودی که کسی قبل نام مخوم نهادی و مرتبه این است مرحوم بدان و رجب رسیده که با وجود این جلالت قدیمی که داخل در امت است بقول سید اعلی از یحیی است که گواختناب نواب شاهنشاه ماست لیکن بالبقیه نوش خاص خدمتگار آنحضرت صلی الله علیه و سلم است اللهم ثبته علی دین الاسلام فی الحیات و بعد الحیات و اگر کسی گوید که در قرآن مجید است نحن لا نفرق بین احد من رسله پس چگونه تفضیل بعضی رسل بر بعضی درست آید جوابش میفرماید (هو قوله تعالی تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض) و لیس ما آن قول حق تعالی است که انیان اند رسولان که مذکور شدند در سابق از سوره بقره فضیلت و ادیم بعضی ایشان را بر بعضی از بعضی ایشان کلام کرد و باینکه در بعضی باب رجاء دیگر البته مطابق حدیث لا افضل لونی علی یونس بن مثنی بطوری تفضیلی نباید داد که گشتان دیگر شود و فرق در

رسالت شان گردد چنانکه در نسبت یحیی علیه السلام بنو ابی قحیر کردیم که با وجود قرب بابا حضرت صلی الله علیه و سلم باز ما
 خدمتگاریم ورنه تفاضل آنحضرات علیهم السلام بنفسه پیدا است چنانکه در انجیل مقوله یحیی با این جلالت قدر منقول که من
 قابل آن نیستم که شصت مسیح بشایم و این همانست که در حق ابوسیفتم که بعد از من یعنی بعد از این زمان من خواهد آمد و او آمد
 و با وجود این جلالت قدر مسیح علیه السلام در نامه پولوس بنام عمریان منقول از زبور است که انسان یعنی داود چیست و
 این انسان یعنی مسیح کیت که بر و نظر داری بمقابله آن خداوند سبب که تشریف بر بزرگست یعنی بزرگتر منم از وجود بسوط
 آدم آرد مرا حضرت صلی الله علیه و سلم بنی سبب است پس بنسبه متفاضل اند چنانکه فرماید (کما هم فیما یرجع الیه

فواثم علیهم السلام من العلوم و الاحکام متفاضلون بحسب استداد اتم و هو قول تعالی و لقد فضلنا بعض النبیین علی
 بعض) چنانکه آنان علیهم السلام نیز در آن علوم و احکامیکه رجوع کنند بطرف ذوات ایشان علیهم السلام متفاضل اند
 بحسب استداد خود و دلیل بر و قول حق تعالی است و هر آئینه فضیلت داده ایم بعضی اینها را بر بعضی و دلیل بر تفصیل
 متی بر امتی فرماید (و قال تعالی فی حق الخلق و اعد فضل بعضکم علی بعض فی الرزق) و فرمود حق تعالی در حق مخلوق
 و اعد تعالی فضیلت و بعضی شمارا بر بعضی در رزق لیکن ازین فضیلت در علم ظاهر نباشد و کلام در آنست و تشبیه
 فرماید (و الرزق منیه ما یور و حانی کالعلوم و حسیه کالاعتدیه) و بعضی رزق روحانیست مثل علوم و بعضی حسی مثل
 غذا پس آیت دلیل تفصیل خالق و معلوم در آنست (و ما یرزقه الحق الا بقدر معلوم و هو الاستحقاق الذی یطلبه الخلق) و نه

مازل کند رزق را حق مگر بقدر مقرر معلوم و آن استحقاقیست که طلب کند از حق خلق را فان اعد اعطی کل شئ خلقه
 فیقدر لبقدر ما یشاء و ما یشاء الا ما علم فحکم به) که اعد تعالی و او هر شئی را در فیض اقدس بجعل بسبب بلا را و او اندازا بوس
 بار او بجعل مرکب نازل کند بقدر آنچه خواهد و نخواهد مگر آنچه دانسته است پس حکم کند بدان قدر (و ما علم کما قلناه الا باذن
 العلم بنفسه) و نسبت علم نه پیدا شد مگر بدانچه و او حق را معلوم بنفسه چنانکه گفتیم و او هم غیر حق نیست چنانکه فیض

یعقوبی است (فالتوقیت فی الاصل للمعلوم و القضاء العلم و الارادة و المشیئة تبع للقدر) پس اصل معلوم است
 پس توقیت و قدر در اصل برای معلوم است که ترکیب اسما و حق بالا یجاب حسب مکان مقرر شده اند و قضاء و علم
 نسبه و اراده و مشیت تبع اند برای قدر و انداز ممکن بنفسه نه آنکه انداز حق را علم حق تابع شده زیرا قدر حق تابع علم
 است و در فیض یعقوبی گذشت که این کلام بنظر ظاهر است و سر که فوق این سر است آنکه غیبه در پرده عدم است
 پس معلوم غیر حق نباشد پس شتم و دیگر نشند (فبدر القدر من اجل العلم) پس سر قدر از بزرگ علوم است که نفی
 مدام بدان از حق تعالی کرده میشود و فوق این سر برست که در فیض یعقوبی فرمود (و ما یفهمه الله سبحانه الا من احصه

بالمعزة التامة) و نه نماید آن را احد قائله بکبر براسه اگر خاص کند و ابروفت تاسه (فالمعلم يعطى
 الراحة الكلية للعالم و يعطى العذاب الاليم للعالم به الدنيا فهو يعطى التقيضين) پس علم بسر قدر و به عالم خود و راحت
 تام که تسکين يابد که انچه بر سر رسيد از خود رسيد و به عذاب و درونک عالم خود را نیز که انچه مقرر شده است متبدل نتواند
 پس سر قدر و به تقيضين را اگر حيثيت متبدل نبودی بآنکه علم سر قدر دو گونه است یکی بر سبيل جمال که مقتضای عين
 ثابت تخلف نشود و درين علم خلاصی از اعتراض است بظن و بر خود و در اخلايکه موجب شقاوت باشند و پنج است
 که خلاف آن توانست آورد و هم بر سبيل تفصيل که دارد و اما کاشف خود انچه مقتضای عين اوست يا عين و دیگری
 پس خوشی و درين از ترو است و تسکينه پيدا است و پنج درين آنست که در صورت مخالف را نتوان کرد و اگر معلوم شود که
 رنجيده نشدی (و به وصف الحق تشبه بالغضب و الرضى) و بسر قدر و وصف کرد حق نفس خود را با غضب و درنا که ظهور
 آثار ترو و جمال بر عيني که لائق آن بود و مشرب کرد اين غضب حق شد و ظهور آثار لطيف و جمال بر عيني که لائق آن بود و مقرر
 کرد و اين مضاهجت است پس از چا گفته شد که از چي نسبت از بندگان خود و بگفته که آثار لطيف بکفر مرتب نمايد (و به تقابلت
 الاسلام والايمة) و بسر قدر متقابل شدند اسما و حق و حقيقت اسما و حق موجب تقرر اعيان اند چنانکه از نفس يعقوبي ظاهر
 بدین نظر حسب نفس اسما و عيني از جبار است که در جبار ظهور اسما و حق است (تحقيقه حکم في الوجود المطلق والوجود المقيد لكن
 اينکون شئ اتم منها و لا اقوى ولا اعظم منهم حکمة الهي و غير متعدي) پس حقيقت سر قدر حکم کند در وجود مطلق بايقا
 رضا و غضب و در وجود مقيد که ممکن نیست که باشد چيزی اتم از حقيقت سر قدر و نه اقوى و اعظم برای عموم حکم حقيقت
 نکرد متعدي را که مخصوص بظهور ظاهر عاين باشد و غير متعدي را که مخصوص بظهور باشد و در سري فوق از اين سر نسبت حاکمی
 غير از وجود مطلق نیست محکومی غير از حاصل کلام و در نظر معاشرت محبت باله برای خدا تعالی آنست که انچه حقان
 شما خواست عطا فرموديم و در نظر عنيت ششم و مذهب حق است و لذت طعام بعد از جمع است پس برای اظهار
 کمالات مذهب حسب معرفت و ذوق آدم پس چنانچه اسما و صورت گرفته و از ترکیب اسما بخلق اسما و اسما بخلق اسما
 متفرق شدند و درجه بجهت عالم دنيا ظهور فرمود و باخترت بجهت ظهور و نماز فرمود (و کمالات الانبياء صلوات الله
 عليهم اجمعين لا تأخذ علمها الا من الوحي الخاص الالهي فقلوا هم ساو جبرين بالنظر العقلي لعلمهم بقصور العقل حيث
 نظر العقلي عن ادراك الامور على ما هي عليه و لا يخبر الا بالذوق عن ادراك الانبياء الا بالذوق فقلوا هم
 و بکامل الانبياء التام الالهي و بالکشف الحق عن اعيان الباطن و لا يخبر الا بالذوق فقلوا هم ساو جبرين بالنظر العقلي لعلمهم بقصور العقل حيث
 و وجود احوالها و اجساد جازما علی ما هي عليه) و نه بکتابيکه حضرت انبياء صلوات الله عليهم اجمعين نگيرند علوم خود را

لراخص وحی الکی پس دلهای شان ساده باشند از نظر عقلی خموی برای علم ایشان بشعور عقل از حیثیت نظر
 بدهی خود از او یک امور که برده هستند از اینجا عقل کی یک نتیجه و نظر دیگر نتیجه دیگر و خبر نیز اگر چه وحی باشد
 ناصر اند از ادراک ذوقیات پس نه بانی مانده علم کامل بگر و بکلی البی ذوقی و کشف حق پرده بار از بصیرت های
 دلی دینی آنها بردارد پس درین صورت کشف کرده شوند قدیم امور و جدید و عدم آنها و وجود آنها و محال آنها و واجب
 رجا نیز آنها بر آنچه هستند بر و جواب این لما بعد جواب لما دیگر می آید که اگر طلب کردی این کشف را معاتب نگشته
 زلفا کان طلب غریب علی السطریة آنجا است که از یک وقع الغیب علیه کما دینی الخیر پس هر گاه بیکه بود مطلب غریب
 علیه السلام بر طریق خاص که از ذوق ایجاد مطایف شود که کسی را بجز وجود مطلق در ذوق نباشد واقع شد
 عتاب بر و چنانکه وارد است و حدیث که اگر بار و سوال کنی البته ممکنم نام ترا از دیوان نبوت و محو شدن
 نام از دیوان نبوت بنظر لفظان که در حدیث است طایر چنانکه نام ساؤل از دیوان نبوت مطابق تورتیه محو و شمع
 (فلو طلب الکشف الذی ذکرنا در باکان لا یقع علیه العتاب فی ذلک) پس اگر طلب کردی غریب علیه السلام آن
 کشف را که ذکر کردیم بسا اوقات نه واقع گشتی بر و عتاب درین طلب و لفظا در جواب لما بنظر بعد و هم از خصوص
 عبارت حضرت شیخ است پس این جواب لما اول شد (والدلیل علی سنجة قلبه قوله فی بعض الوجوه الی یحیی منه
 بعد موتها) و دلیل بر سادگی دل غریب قبل اوست منقول و قرآن مجید در بعض وجوه است که عامه نمند چگونگی زنده
 کند این استخوان کفر را عند تعالی بعد موت آنها بعد صد و پنجاه سال و زمان یوشیا و عامه صورت استیجاب
 دانند و گرساده دل بنودی تعجب نازدی و نزد حضرت شیخ برای تسکین این طلب بود بدین نظر بعضی الوجوه
 فرمود چنانکه نهیب خود فرماید (و اما عندنا قصورته علیه السلام فی قوله هذا قصور ابراهیم فی قوله رب ارنی
 کیف یحیی الموتی) ولیکن تر و ما پس صورت طلب غریب علیه السلام درین قول خود مثل صورت طلب ابراهیم
 در قول آنجناب علیه السلام بود پروردگار هم تا ما را چگونه زنده کنی مرده تا ما را که سارا حامله خواهد شد که بیکبر سنی
 رسیده چنانچه مفضل و نص ابراهیم مشرح کرده ایم و چنانکه بر غریب عتاب شد بر حضرت ابراهیم عتاب شد
 که چون مرا از چهار جاندار از سودی چهار صد سال اولاد سازا مقید خواهد ماند چنانچه ازین زمان تا خروج
 موسی در مصر چهار صد سال بودند (و یقینی ذلکما بموجب ما یفضل الذی انظر و اندیشه فی قوله فاما ما
 ما عام ثم بعثه) و مقضی است این سوال غریب جوابی را انجا که ظاهر کرد و عند تعالی آزار و دور قول خود
 تا غریب داند که با وجود زنده شد غم از ذوق زنده نمودن مطلق مستقیم که در علق قدرت بر قدرت کسی را ذوقی

نیست زیرا مخلوق هفت خاص نیست تر و اهل بصیرت پس شد قصه انجناب آنچه گذشت که می بیند احد تعالی عزیرا تا صد روز باز برگشت ندیده بی شهر و زنده کرد (فقال له وانظر الى النظام كيف ينتشر ثم مكسوا بالماضين كيف ينتب الا جسام معانيه تحقيق فاراد الكيفية) پس فرمود احد تعالی برای عزیر و غور کن بطرف استخوانهای قوم یاربجام بعد سه صد و پنجاه سال چگونه حرکت دیدیم آنها را باز پوشانیم آنها را نمی پس سمعانه کرد عزیر چگونه رویند اجسام معانیه تحقیق پس مدتها کشانید کیفیت رویدگی اجسام از رویدگی جسم عزیرانه کیفیت انبات جسم اعنی رویدانیدی که خاصه وجود مطلق است (فسال عن القدر الذي لا يدرك الا بالكشف للاشياء في حال بثوثها في عدمها) پس سوال کرد عزیر علیه السلام از قدریکه ادراک کرده شود مگر بکشف اشیا در حال بثوت آنها در عدم خود با (فما اعطى ذلك فان ذلك من خصائص الاطلاع الالهي من المحال ان يعلم الا به فانها المفاتيح الاول عني مفاتيح الغيب التي لا يعلمها الا به وقد يطاع المدين تيمنا من عباده على بعض الامور من ذلك) پس ندا داد احد تعالی عزیر این کل ادراک نیز ادراک کل شامل مراد ادراک کشفی و ادراک تعلق قدرت با مقدر بطور ذوق از خصائص اطلاع الهی است پس محالست که داند کسی مگر او وجود مطلق زیرا آن خصائص مفاتيح اولی آنه مراد دارم مفاتيح غیبی که ندانند آنرا مگر او و گاهی حسب آیه لا یظهر علی غیبه احدا الا من اراد من رسول ظاهر کند احد تعالی هر که خواهد از بنده گان خود بعض امور ازین یعنی بکشف اشیا در حالت بثوت بوقت عدم آنها لیکن کسی مطلع بر ذوق قدر و مقام تعلق قدر با مقدر سواي وجود مطلق نباشد چنانکه فرمود (واعلم اننا لا نسبي مفاتيح الا في حال الفتح و حال الفتح هو حال تعلق التكوين بالاشياء و اقول ان شئت حال تعلق القدرة بالمقدور و لا فوق غير الله في ذلك فلا يقع فيها تجلي ولا كشف) بعد آنکه قصه نیست که نه نام داشته شوند مفاتيح مگر در حال فتح و حال فتح آن حال تعلق تکوین است باشیا یا بگو اگر خواهی حال تعلق قدرت با مقدر و نیست ذوق بغیر خدا درین پس روید واقع شود تجلی و نه درین (اذ لا قدرة ولا فعل الا بعد خاصه اذ لا الوجود المطلق الذي لا يتقيد) زیرا نیست قدرت و نه فعل مگر بر اوست خدا تعالی خاص نیز برای او وجود مطلق است که مقید نشود بمقدور خاص و تعلق قدرت بمقدور بطوری مقصور که وجود مطلق بصیرت مقید جلوه نرشد و این ممکن نیست مگر برای وجود مطلق ازین شاعت بت پرستی و خصوصیت پرستی ظاهر (فلما رايها عتاب الحق عليه السلام في سؤالي في القدر علمنا انه طلب هذا الاطلاع و طلب ان يكون له قدرة تعلق بالمقدور و ما يقضي ذلك الا من له الوجود المطلق فطلب ما لا يكون وجوده في المطلق ذو قافان الكيفيات لانه لا بالذوق) پس هر گاه بگویم و بگویم که بعض امور قدر بطور کشف الهی بر بنده گان با اطلاع حق مظهر شوند و در طلب او حرجی نیست و بعض امور او مثل تعلق قدرت با مقدر بطور ذوق سواي وجود مطلق دیگر را نباشد و دیدیم که عتاب کرد حق عزیر علیه السلام

را در سوال او بقدر دانسته که آنجناب علیه السلام طلب کرد این اطلاق دوم بطور ذوق و طلب کرد که باشد او را قدر یک
 متعلق شود بمقدور و نحو این مگر آنرا که برای او وجود مطلق باشد که هنگام تعلق متعین گردد و پس طلب کرد غیر علیه السلام
 آنرا که وجودش ممکن نبود و خلق بطور ذوق زیرا کیفیات ادراک نکرده شوند مگر بزوق و تعین مطلق و وجود بصورت عقید
 کیفیت است مخصوص بوجود مطلق (و اما ما رویناه ما اوحی الیه لکن لم یثبته لایحون اسک عن دیوان النبوة ای
 ارفع عنک طریق الخبر و اعطیک الامر علی التجلی و التجلی لا یكون الا باثبات علیہ من الاستعداد الذی به یقع الادراک
 الذوقی لتعلم انک ما درکت الاستعداد کفستقر فی هذا الامر الذی طلبت فلما لم تره تعلم انه لیس عنک الاستعداد الذی
 تطلبه و ان ذلک من فصائص الذات الالیه) و آنچه روایت کردیم آن را در سابق از آنچه در حق کرد اندک بدو بطرف
 غیر حدیث ذیل است که البته اگر باز ثانی یعنی از سوال قدر البته محکم نام ترا از دیوان نبوت ای دور کنیم از تو طریق
 خبر که مخصوص بانبیاست و درهم ترا امور بر تجلی و تجلی نباشد مگر بر آن استعداد یک واقع شود و ادراک ذوقی که تو پرور
 بودی در حالت عدم بر ثبوت نادانی که نه ادراک کنی مگر حسب استعداد خود پس عجز کن درین امر یک طلبی پس
 هر گاه یک از عدم استعداد خود نمیدی وانی که نیست نزد تو آن استعداد یک طلب کنی آن را و این از خصائص ذات
 القیید است (و بعد علمت ان الله اعطی کل شیء خلقه ولم یعطک هذا الاستعداد الخاص فها هو خالق و لو کان خلقا عاک
 یحیی الابدی اخبر انه اعطی کل شیء خلقه فیکون انت الذی تستحق عن مثل هذا السؤال من نفسك لا تخجل فیہ اسک
 نمی آگهی) و دانستی که الله تعالی وادهرش را قدر و انداز و ندان ترا این خاص استعداد پس نیست و تعین و
 نقر تو و اگر بودی قدر و تعین تو البته دای ان ترا الله تعالی آنکه خبر دو که داشت را قدر و انداز او پس تو بازمانی
 از مثل این سوال بنفس خود نه محتاج شوی درو بطرف نمی آگهی (و هذا عنایتی من الله بغير علیه السلام علم ذلک
 من علمه و جهل ذلک من جهله) و این کشف الکی ازین حدیث عنایت است از الله تعالی بحال غیر علیه السلام نه عنایت
 زیرا قدر و جز دارد یکی ممکن الذوق کشف الکی دوم مقتضی الذوق برای بنده تعلق قدرت بمقدور و خلق ذوقی
 پس یکی را منع کرد و دوم را در صریح طلب ثانی و عده خود و اندان نکرده را هر که و انداز اهل استد
 صاحب رحمت و جاہل شود آنرا بر که نداند او را (و اعلم ان الولا یتیمی الظلم المحیط العام و لهذا تم تقطع و لما لا یأ
 العام) و بدانکه ولایت کشف الکی بدان حاصل شود آن نمی کلی عام است در دنیا و آخرت و برای بنین منقطع
 نقد و برای او اخبار عام است چنانکه اولیاد است بدان جهت خبر می دهند و استنباط آینه علماء و استی کاتبیا
 بنی اسرائیل از نبی است (و اما نبوة الشریع و الرساله منقطع و فی محمد صلی الله علیه و سلم قد انقضت ولایتی بعد

مشرع او مشرع عالم و لا رسول و هو المشرع) ولیکن نبوت تشریع و رسالت پس منقطع شد و حضرت صلی الله علیه و سلم منقطع شد و نیست بنی بعد آنحضرت صلی الله علیه و سلم شرع کننده که رسول باشد یا برای او شرع کرده شده باشد که بنی باشد بشریعت رسول دیگر و نه رسول که او مشرع باشد این اگر چه در بنی شرع اندک نظر تصریح باب بیان کرد پس عیسی علیه السلام یا خضر علیه السلام بر شریعت احمدی باشند نه بر غیر شریعت اسلامی (و بهذا الحديث تضمن ظهور اولیاء الله لا یقتضی القطع ذوق العبودیة الكاملة النشئة فلا یطلق علیها اسما الخاص بها) و این حدیث شکست ظهور اولیاء الله بتمام ذوق عبودیت خاص زیرا مقتضی است انقطاع ذوق عبودیت کامله تا مراد پس نگفته شود بر ایشان اسمیکه خاص بود بر ایشان یعنی انبیا که تابع و فرمان بردار حق باشند و از طرف خود هیچ نگویند و ازین جهت معصوم باشند (فان الله یرید ان لا یشراک سیده و هو الله فی اسم و الله ثم اسم بنی و لا رسول و لا شریع بالولی و تصف بهذا الاسم) زیرا عباد اراده کنند که در شریک باشد سید خود را که او الله است و اسم و الله به بنی و رسول نه اسم کرده شده است و اسم کرده شده بولی و تصف شد بدین اسم فقال الله تعالی الله ولی الذین امنوا و قال وهو الولی الحمید و هذا الاسم باقی جاری علی عباد الله دنیا و آخره فکلم بنی اسم مقتضی به العبد و ان الحق بالقطاع النبوة و الرسالیه زیرا فرمود الله تعالی الله ولی کسانیست که ایمان آورده و فرمود و هم نیست ولی با حمد و این اسم باقی است جاری بر بندگان خدا در دنیا و آخرت پس نه باقی ماند اسمیکه مختص باشد به و عباد و ای حق بالقطاع نبوت و رسالت که با اختصاص اسمی پیدا شده باشند (الا ان الله لطیف بعباده فالغنی لهم النبوة العامة التي لا تشریع فیها و البقی لهم التشریع فی الاجتهاد فی ثبوت الاحکام و البقی لهم الوراثة فی التشریع فقال العلماء و رثة الانبیاء و ما ثم تیراث فی ذلک الا فیما اجتمعوا فیهم من الاحکام فشرعوه) مگر الله تعالی لطیف و مهربان است بر بندگان خود پس باقی داشت برای شان عامه نبوتی که در تشریع نیست یعنی ولایت و باقی داشت برای شان تشریع و اجتهاد در نبوت احکام و باقی داشت برای شان وراثت در تشریع پس فرمود بلسان بنی مکرم خود علیه السلام علما و رثة انبیاء اند و نیست در نیاسیرائی در تشریع بنفسه مگر در احکامیکه اجتهاد کنند پس مشروع کنند آنرا و جای تاسف است که اکثر ادیان باب اجتهاد را که وراثت بود مختم و انستند (فاذا رايت النبی صلی الله علیه و سلم یطعمکم بکلام خارج عن التشریع فمن حیث هو ولی دعارت و لهذا مقام من حیث هو عالم و ولی اتم و اکمل من حیث هو رسول و ذو تشریع و شرع) پس چون بنی صلی الله علیه و سلم را که کلام فرمایند بکلامی خارج از تشریع پس از حقیقت و لمیعت و عارف است و برای این مقام آنحضرت صلی الله علیه و سلم از خلیفه که عالم و ولی است اتم و اکمل است از و جیف که رسول و صاحب تشریع و شرع است (فاذا رايت

احدا من اهل المديقول او قيل البك عنده انه قال الولاية اعلى من النبوة فليس يريد ذلك القائل الا ما ذكرناه
او يقول ان الولي فوق النبي والرسول فانه يعني بذلك في شخص واحد ليس چون شنوی از کسی اهل المدی نقل
کند بطرف تو که فلان دلی گفت که ولایت اعلی از نبوت است پس اراده نکند این قائل مگر آنچه ذکر کردیم یا گوید
که دلی فوق نبی و رسول است پس او مراد دارد باین در شخص واحد (و همان الرسول من حيث هو ولی اتم منه من
حيث هو نبی و رسول) و دانکه رسول از جبهیکه ولیست اتم است از جبهیکه او نبی و رسول است (لأن الولی التالیع
له اعلى منه فان التالیع لا یدرك المتبوع ابدانها هو تالیع له فيه اذ لو اراد که لم یکن تابعا له فافهم) نه آنکه دلی تابع بر
رسول اعلی است از رسول زیرا تالیع نرسد متبوع را گاهی در آنچه در تالیع است برای او برای آنکه اگر رسیدی
او را تابع نشدی او را فافهم پس بنیم و این اشارتست بآنچه در نسبت این سیح علیه السلام فرموده است و مثل
یخی آورده و خود گردنی ست که اعلی تر از حضرت صلی الله علیه و سلم کسی نبوده است و در صدیق کمالات حضور صلی الله علیه
و سلم تافته بود و آنکه حضور صلی الله علیه و سلم بود پس آن کمالات در جای دیگر ظهور نکرد پس جای غور است و در مجموعه
دیگر حال بعضی حضرات چنان دیده میشود که باطلاع روح اعظم خبری از آینده می دادند تا آنکه یک عمده در او داد
بارون مقرر شده بود و تحقیق فناء و بقا که لازمه ولایت خاصه مقصود از کلام حضرت شیخ است در ایشان بظاهر معلوم
نمیشود و در سند علم بالصواب (مخرج الرسول و النبی المشرع الی الولاية و العلم الاثری ان الله قد مره بطلب الزیادة
من العلم لا من غیره فقال له امر اقل رب ندی علما) پس مرجع رسول و نبی صاحب شرع بطرف ولایت و علم است
آیا ندینی که اندام کرد رسول صلی الله علیه و سلم را برباوت علم نه بغیر او پس فرمود برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بطور امر مگر زیاده کن ای الله مر اعلمی (و ذلك انک تعلم ان الشرع تکلیف باعمال مخصوصه او نبی عن افعال مخصوصه
و محملها هذه الدار فی منقطعة و الولاية لم یست کذلک اذ لا انقطعت انقطعت من حیث هی کما انقطعت الرسالة
من حیث هی ای دادا انقطعت من حیث هی ای لم یبق لها اسم و الولی اسم باق لله تعالی فهو بعبده مخلقا و متحققا
و متعلقا) و این برای آنکه شرع تکلیف است باعمال مخصوصه یا نبی است از افعال مخصوصه و محل این اعمال این
دار دنیا است پس اعمال منقطع اند باقطاع دنیا و ولایت چنین نیست زیرا اگر منقطع شدی منقطع شدی
از حیث اطلاق خود چنانکه منقطع شد مطلق رسالت تشریف و چون منقطع شود ولایت باقی نماند برای ولایت
اسمی و ولی نام باقیست برای خدا پس این اسم برای خدا بالا صالنه است و برای بندگان بطور مخلوق و متحقق
و تلقی است مخلوق بنگام فنا در صفات و تحقق در صورت فانی الذات و صورت تلقی در حالت بقا نسبت پس ولایت

حقیقت واحد است در واجب و ممکن لیکن حصولش در واجب با صالت است و در ممکن بطریق ممکن و تحقق و تحقق پس
نه وارد شود و آنچه گفته شده است که این کلام دقتی تمام شود که ولایت حقیقت واحد باشد و واجب و ممکن و این

منوع است (فقل له لغيرك من لم تنته عن السؤال عن ماهية القدر لا محذور اسك عن دلو ان النبوة فيا تيك الام على
الكشف بالتجلى ونزول عنك اسم النبى والرسول وبقى له ولايته) پس قول حق تعالی برای غیری که اگر نه بازمانی از
سوال ما هست قدر هر یک که نمی نام تو از دلو ان نبوت باعتبار خبر الیس محنی او آنکه آید ترا امر بر کشف تجلی و زائل
شود و از تو اسم نبی و رسول و باقی ماند برای خدا و ولایت پس بدان تصف ترا ساز و بدرجه کمال پس و نیز صورت
بنظر ترقی ولایت و عده است و بنظر رفع رسالت و عید است نظیر ان میفرماید (الا انما دلت قرینة الحال ان هذا

الخطاب جرى مجرى الوعيد علم من اقرنت عنده هذه الحالة مع الخطاب انه وعيد بالقطع بعض خصوص مراتب ولایة
فی هذه الدار اذ النبوة والرسالة خصوص رتبة فی الولاية علی بعض ما یحتوی علیها الولاية عن المراتب فیعلم انه اعلى من
الولی الذی لا نبوة لتشریع عنده ولا رسالة) لیکن بر گاهیکه ولایت کرد و قرینه حال و عید فنادی قرینه بیت ایل
بعد سه صد و پنجاه سال بر آنکه این خطاب جاریست مجزائی و عید دانست آنکه مقترن شدن نزد او این حالت با خطاب
که او و عید است با قطع بعض مراتب ولایت درین داریزیر نبوت تشریحی و رسالت خصوص رتبه الیس
در ولایت بر بعض مراتبیکه متمولست بر و ولایت پس دانند که بنی اعلی از ولیست که نیست نبوت تشریح نزد او و

در رسالت (ومن اقرنت عنده حالة اخرى تعضیها ايضا مرتبة النبوة ثبت عنده ان هذا وعد لا وعيد لان
سواله علیه السلام مقبول اذ النبى هو الولى الخاص) و هر گاه مقترن شدن نزد او حالت دیگر که خواهد بود و امر شبه
نبوت کامله ثابت شدن نزد او که این و عده است بحال اشرف نه و عید است زیرا سوال غیری علیه السلام مقبولست

زیرا بنی او ولی خاص است (و یعرف بقرینة الحال ان النبى من حیث له فی الولاية هذا الاختصاص محال ان
لقد علم علی ما یعلم ان احد یکره عنه او لیدم علی ما یعلم ان حصوله محال) و شناخته شود بقرینه حال که بنی را بنظر
این اختصاص ولایت محال است که پیش قدمی کند بر آنچه دانند که احد مکره دارد و از دیا پیش قدمی کند بر آنچه
دانند که حصول او محال است مثلاً در اینجا دون سر قدر است (فاذا اقرنت هذه الاحوال عند من اقرنت عنده
و تقررت اخرج هذا الخطاب الالهی عنده فی قوله لا محذور اسك عن دلو ان النبوة مخرج الوعد) پس نزد کسیکه

این احوال قرین شده و ثابت گشت خارج کرد این خطاب الهی لا محذور اسك عن دلو ان النبوة را بجا
و عده نیک (و بصار غیر ایل علی علو مرتبه باقیه و هی اخریة الباقیة علی الانبیاء و الرسل فی الدار الاخرة الیهی)

مجل تشرع يكون عليه احد من خلق الله في الجنة ولا نار بعد الدخول فيها) وشد خبری که دلالت کند بر علوم مرتبه باقیه
وآن مرتبه باقیه است بر اینها و رسولان در دار آخرتیکه نسبت محل تشرعیکه باشد بر کسی از خلق الله در حنبت
ونه در دوزخ بعد دخول در آن هر دو (و اما قید ناه بالدخول فی الدارین الجنة والنار بما شرع یوم القیامة
لاصحاب الفترات والاطفال والمجانین فحیث یولد فی مصید واحد لا قامة العدل والمواخذه بالجبریة والثواب
العملی فی اصحاب الجنة فاذا احشوا فی مصید واحد یزول عن الناس لبث فیهم نبی من افضلهم ویشل لهم نار یا قتی هذا
النبی المبعوث فی ذلک الیوم) و خبرین نیست مقید کردیم او را بدخول در حنبت و دوزخ برای آنچه مشروع کرده شود
در قیامت برای اصحاب فترات که او شان را نبوت رسیده باشد چنانکه در سابقین زمان اهل امریکه و اسرائیلیه
و غیره بودند و برای اطفال و مجنونان پس حشر کرده شوند ایشان در یک زمین برای اقامت عدل و مواخذه
بگناه و ثواب عملی در اصحاب حنبت پس چون حشر کرده شوند در زمین واحد علیحدّه از مردمان فرستاده شود در
ایشان نبی از افضل شان و تشل کرده شود برای شان آتش که آید این نبی مبعوث درین روز (فیقول لهم انا
رسول الله الیکم فقیع عندهم القدیق بر و لقیع التکذیب عند بعضهم و یقول لهم اتقوا هذه النار بالفسکم
فمن اطاعنی بجا و دخل الجنة من عصائی و خالف امری هلك و کان من اهل النار فمن امتثل امره منعم و منی نفسه
فیها سعد و قال ثواب العمل و وجه تلك النار بردا و سلاما من عصاه استحق العقوبة فدخل النار و نزل فیها لعل
المخالف ليقوم العدل فی عبادته) پس فرماید آن نبی که رسول خدا یم بطرف شما پس واقع شود نزد شان القدیق
بدان و واقع شود تکذیب نزد بعض شان و فرماید برای شان داخل کنید درین آتش جانهای خود را پس
هر که اطاعت کند مرا نجات یابد و داخل شود در حنبت و هر که نافرمانی کند مرا و مخالفت کند مرا هلاک شود و باشد
از اهل نار پس هر که فرمان برداری کند امر او را از ایشان و اندازد جان خود را در آتش سعید باشد و رسد
لثواب عمل و یابد این آتش را بر دو سلام در و هر که نافرمانی کند او را استحق عذاب شود پس داخل شود
در آتش و نزول کند در و بعمل خود مخالفت تا که تمام کند حق تعالی عدل در عباد خود و فکذک قوله تعالی یوم کشف
عن ساق اى امر عظیم من امور الآخرة و یدعون الی السجود فمذا تکلیف و تشریع فیمم) پس همچنین است
قول او تعالی که روزیکه کشف کند از ساق اى امر عظیم از امور آخرت و خوانده شوند اهل سجده بطرف سجده
پس این دعا تکلیف و تشریع است در ایشان قبل از دخول حنبت و دوزخ زیرا دخول حنبت موقوف بر دخول
دوزخ است (فمن من یطیع منم لا یتطیع) پس باشد بعض از ایشان که طاعت سجده دارد و بعض از ایشان

که نه طاقت دارد مثل کفار و مشرکین (و هم الذی قال الله تعالی فیم ویدعون الی السجود فلا یستطیعون کما یتطیعون فی الدنیا امثال امر الله بعض العباد کابی جهل و غیره) و آنکه طاقت ندارند آنانکه که فرمود الله تعالی در حق شان و خوانده شود بطرف سجود پس نه طاقت دارند چنانکه نه طاقت داشت در دنیا امثال امر خدا را بعضی عباد مثل ابی جهل و غیره از رسوخ جهالت خود (خدا قدر مایستی من الشرع فی الآخرة لیوم القیمة قبل دخول الجنة و النار فلهذا فیه تاه) پس این قدرت است که باقی ماند از شرع در آخرت بر ذریاست قبل دخول جنت و نار پس بر این مقید گردیم اورا (والحمد لله علی ذلک) و جمیع حمد برای خداست برین معارف و این قصه و قبل شکسته می شود (فصل حکمت انبیاسته فی کلماته الیاسیه) فص حکمت انبیاسته در کلمه الیاسیه است که بنظر کمال انس عالم ارواح حکمت انجناب منسوب بانس کرده شد بعد ازین واضح باد که در اینجا از سه مسائل اطلاع باید داشت یکی از شایخ که عبارت است از ترک تعلق روحی از جسمی و تعلق او بحکیم دیگر درین دایره دنیا و این نزد یهود و نصاری و اهل اسلام بنظر اقرار قیامت جائز نیست و آثار قیامت مخصوص درین زمان هویدا گشت پس نزد هر عاقل انکار شایخ لازم آمد پس مثل ارواح شهدا در حواصل طیور در عالم مثال شافی برای سنگین شایخ نشد زیرا کلام درین دایره است و او در دار آخرت دوم مثل است و آن صورت گرفتن روحیت بجای دیگر با وجود قیام خود در مقام اول چنانکه مثل روح در کعبه و طور و غیره و مثل ملک بصورت بشیر و غیره و سوم بر وزن است و او خاص مثل است در رحم ازینجا در کتاب ملاکی خبر الیاس مسجج بر باد کنند یهود و بنی اعظم حضور علیه السلام است حال آنکه الیاس در آن قبل مسجج بود و ملاکی در آن قبل مسجج بود و در فصل اول انجیل یوحنا مطابق کتاب ملاکی یهودیان از یحیی پرسیدند که آیا الیاس هستی یا مسجج یا بنی اعظم و یهودیان بلا صورت بر ذرات آن همون الیاس می بینند نظر بر آن یحیی از الیاس بودن خود بلا صورت بر ذرات انکار کرد و چون مسجج علیه السلام تشریف آوردند یهودیان پرسیدند که تو کیستی فرمود من مسجج هستم یهودیان گفتند که هنوز الیاس نیامده است پس مسجج چگونه باشی که آمدن مسجج موقوف بر آمدن الیاس است مسجج فرمود که یحیی همون بقوت الیاس بود بدستور مذکور صورت اداریس و الیاس است که اداریس بمقام خود قائم مانده بصورت الیاس جلوه گر شد همین وجه اداریس و شب همون حضور علیه السلام را برادر صالح فرمودند پسر صالح چنانکه او هم دلوح و ابراهیم گفتند بدین وجه عبد الله بن عباس و عبد الله بن جوده بقول بخاری میفرمایند که الیاس او ادین است بدین نظر انجیل کسان را که مظهر اداریس یا الیاس شبن در قرآن ادیسین و الیاسین فرموده و لفظ ادیسین در قرآنی و فصح شده چنانکه در منهیه نقض النصوص دارد و در بعضی

قیاس حضرت محمدی علیه السلام حضور سیدنا حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم باید کرد و همین صورت ظهور روح اعظم بصورت حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم و جلوه عرش بصورت تنای خلفاء اربعه قیاس باید ساخت بدان نظر جناب شیخ میفرماید (الیاس پسر ادریس علیه السلام کان نبیا قبل نوح علیه السلام و رفقه الله مکانا علیا فهو فی قلب الاصل ساکن و هو فلک الشمس) الیاس و برادر ادریس علیه السلام است که بود نبی قبل نوح علیه السلام و بلند کرد او را الله مکان پس او در قلب افلاک ساکن است که افلاک آفتاب است و مفسرین این کتاب از سلسله برادران مذکور و واقف نالوده حیران اند که چگونه الیاس ادریس شود و حقیقت فلک شمس در نفس ادریسی واضح کرده ایم و درین زمان واضح گشت که عطار و وزیر هر اس میکنند پس واضح شد که این از خصوص خیال حضور شیخ بطور مقررات یونانیه است بعد ازین واضح باد که بعد از سلیمان رجیام عه ایش یعنی پسرش بادشاه شد و بعد از او ایام پسرش و بعد از او ایام پسرش و پسرش در میان شد و چون رجیام نیکی کار نمود یار رجیام بن بنیاط غلام سلیمان برده قوم بادشاه شده بود و تا زمان ایام نزاعی و جدالی ماند و در زمان یار رجیام اخیا از خاندان اشکار بن یعقوب بنیمیری بود و در سال ۹۵۹ قبل مسیحی و یار رجیام بت پرستی و پسرش ایاه بیمار شد و اخیا بنی پیشین گوی کرد که او خواهد مرد پس و برادر او وجود معانته آثار حدانیت یار رجیام نگرد و بعد از مردنش پسرش ناب نام بادشاه شد پس در سال دوم سلطنت او عثمان بن اخیار و خروج کرد و بادشاه اسرا غنای و خاندان یار رجیام را بپناه کرد و لیکن برادر یار رجیام او هم بت پرستی کرد و پس از آن یار رجیام را بنی کرد و در سال ۹۵۹ قبل مسیحی و برادر عثمان نبوت کرد پس عثمان و یار رجیام ایاه پسر عثمان بادشاه شد و در سال سومش خادم او زمری ایلاه را قتل کرد و بعد از آن را بپناه نمود و خود بادشاه شد و چون اسرائیل شنیدند که جمله خاندان یار رجیام زمری بپناه کرده پس سر و لشکرش عمری را بادشاه کرد و زمری را محاصره کردند پس عمری و حصاره شد و خود را بسوخت پس عمری بادشاه شد و عثمان یار رجیام بت پرستی کرد و شهر سمرقند او بنا کرد پس او بعد بادشاهت دوازده ساله خود و یار رجیام پسر عثمانی اب بادشاه شد و در شهر سمرقند و تا است و در سال سلطنت کرد و در راه یار رجیام رفت علاوه برین از دختر شاه صیدونی دالی بلیک نکاح خود کرد و بعل را پستش کرد و مذبحی برای بعل در سمرقند مقرر کرد پس در وقت حیات ایل نبی شهر ریچو را تعمیر کرد و درین وقت ادریس علیه السلام برادر پسر الیاس بن بشر بن فیخاص بن عمر بن یارون بن عمران کرده بود یعنی الیاس بنی که در شهر گنما و پیدا شده نذاری آیه شهر سمرقند در سال ۹۵۹ قبل مسیحی فرستاده شد و چون وجه ارسال پستش قوم بعل را بدید که در اصل در شهر بلیک بود نظر بران جناب شیخ میفرماید در غم بعلت الی قریه بلیک) باز فرستاد یعنی ادریس را بصورت الیاس بنی بطرف فرستاد که در آن محل بود که از بلیک آمده بود و در بعل هم منعم و بک هم سلطان ملک القریه و کان نذا الضم المسمی بعلال مخصوصا بالملک و بعل هم منعم است و بک

معرفت و مخفف بیگ است که او سلطان آن قریه بود و بود این مسمی لعل مخصوص بیاد شاه پس الیاس باخی اب گفت
 که حکم خدا درین سالها بارانی نخواهد بارید و نه شبنمی مگر مطابق کلام و بعد از رسانیدن این حکم حکم خدا را از انجا نمبر آوردی آنکه
 نه زانسان برای آنجناب نان و گوشت می آورند و از آب نه می نوشند بالاخر از خشک مالی نبردند و خشک شد پس حکم خدا نبرد
 صافش زن صید و فی رفت که نزد او سوای یک ششت نبرد و دیگر نبود و دیگر با آنجناب آن اردو تازمان خشک سالی سه سال بر سه
 قبیله زن و آنجناب کافی بود و زن و پسر زن مذکور بیدار شده نفس آخر کرد و در عای آنجناب باز زنده شدند و اندرین مرصه کلام
 الیاس هر چند برای قتل احباب کرد و گرفتار آنجناب می شد و رفتش بود صید و فی از نسل صومری حام سمات نیز لعل پست
 که کرده اسبیار که لعل می پرستیدند کشته بود و ناظر کارخانه خود بر یا صید اسبیار او حصه کرده و در مغاره کرده می پرورد و ازین حبست
 مسمی نیری الکفل است و بعد از سال کلام خدا با الیاس رسید که باز نزد احباب برو که باران خواهیم بارانید پس الیاس با خود بیدار ماند
 کرده فرمود که خبرم با احباب برسان او عرض کرد که چرا با من دشمنی میکنی حالانکه با صید پیغمبر احسان کرده ام که من خیر دارم و تو غایب
 خواهی شد پس الیاس عصبیت که غایب نخواهم شد و خبر خود با احباب نزد آنجناب مرده گفت که ای دشمن اسرائیل جواب فرمود که
 خراب کننده اسرائیلیان توئی که در شرک انداختی و لعل را پستش کنایندی که هیچ طاقی ندارد و اگر یقین نداری دو گاو بیا که هر دورا
 فحی کرده شود و یکی برنج بعل نهاده شود و گاهانش دعا نمایند که آتش بجو و او را خور و آتش برنج بیت ایل که خراب کرده بود پس چون جنگ
 بعل خواستند و خود را فحی کردند که عادت شان در وقت دعا بود لیکن هیچ اثر نماند بر مرتب نشد پس بوقت ظهر الیاس برنج را راست
 رده ناسه مرتبه افتد از آب تر کرد و خوب گلاب شد تا و هم را بعل خیال باز می نامد پس آتش بجو و او را خور و چهار حصه کاهسان ایل
 را الیاس گرون نزد احباب را گفت که برالاخبر برو و بطرف دریا نظر کن که آیا اسپرست یا نیست که شش مرتبه اثر برداریافت نشد تا
 نباشد که گمان برد که بعد از اطلاع خبر باران سید پرست در بار ختم باره در یافت شد و او غلیظ گشت پس الیاس فرمود که برو بگمان
 خود که باران آمد پس باران بارید و احباب همه قصه مذکور باز برگرد و گفت او گفته با الیاس فرستاد که ترا اگر تاجی نلشیم چنانکه
 چهار صید کاهسان را کشتی نام نمی یافست پس الیاس بخوف جان خود بر شمع پیروی آمد و دعای موت کرد که اگر سید بود حق تعالی او را
 و نان از غیب فرستاد باز روز دوم گرسنه شد باز حق تعالی آب و نان فرستاد و بقوت و مرتبه نان تاجی برنج نخورد و بگو و خوب
 جائیکه و بعد فصل ۱۸ سفر منی برای موسی نسبت ختم المرسلین علیه السلام شده بود و رفت و بعد کلام خدا با و رسید که بر تیر خراش
 امین را با و شاه ارام کن و ما هو را با و شاه بنی اسرائیل و النبی را خطیف کن که از شمشیر سر و دعای مسیح خاندان احباب تبار شود و
 بعل پستان را قتل کن بجهت هزار بنی اسرائیل که بعل نه پرستیده اند این قصه در قصه قبل می شد و در البعد بلاین حد و دلتا
 جنگها شد و در قصه قبل موسی الیاس نزد احباب آمد که نسل تو را بود و خواهر شمع و نیز لعل را اسگان خواهند و بر پس احباب بر گاه خدا را

عاجزی که در حق تعالی از او گذشته و تاسه سال با ارامیان و احاب صلح ماند بالاخر بخلاف حکم میگاه بنی صاحب صحیفه در
 سینه قبل سیم احاب خمی شدند و دو پسرش آخر ماه بادشاه شد و از بالاخانه او فتاد و مردی نزد ویل زیوت فرستاد
 تا پرسد که ازین بیاری خلاص خواهد شد یا نه پس در راه با الیاس بود چار شد و الیاس فرمود که از چهار پای نخواهد برجا
 که خواهد مرد زیرا چو بطرف بت تو جگر و دود خدا را انداختی بالآخر در سینه قبل سیم الیاس بهر ارم الیسع بموضع طبلال
 رسیدند و با آنجناب علیه السلام فرمودند که تو در اینجا مقیم شو من به بیت ایل پیروم الیسع از علیحدگی انکار کرد پس هر دو
 در بیت ایل رسیدند و پنجاه انبیا زادگان همراه بودند باز الیسع فرمود که تو در اینجا مقیم شو من به پیروی روم الیسع
 قسم خوردم من ترا ترک نکنم پس در مقام پیروی هر دو رسیدند و در اینجا انبیا زادگان با الیسع گفتند که اتاقی تو امروز
 از سر تو خواهد رفت الیسع فرمود که من میدانم لیکن شما خاموش ماند پس الیاس فرمود که ای الیسع تو در اینجا باش
 من در پرده می روم الیسع قسم خوردم که من ترا نگذارم چنانچه هر دو میرفتند و در عقب شان همان پنجاه انبیا زادگان
 بودند پس بر لب نهری رسیدند که الیاس چادر خود را بر آب انداخت که آب در حوضه شد که هر دو برین خشک رفتند
 و با الیسع فرمود و آنچه در دل داری از من بخواه آنجناب عرض کرد که در حوضه قوت تو مرا باشد فرمود که هنگام جدایی مرا
 خواهی دید و در حالت درست آید و نه درست نیاید و میرفتند و سخن میگفتند که ناگاه عراوه آتش با سپان آتشی
 در میان آید و هر دو را جدا کرد و الیاس در گرد با شده با تمان رفت از آنجناب شج ارشاد فرماید (و کان الیاس الذی
 هو اور لیس قد قبل له الطلاق الجلیل المسمی لبیان سن الیافه و هی الحاجة عن فرس من نار و جمیع آلات من نادم و مثل
 کرده بود و برای الیاسیکه او بر فر اور لیس بود عراوه بصورت اشتقاق کو بی مسمی لبیان و لبیان تا خود از بدانه معنی
 حاجت است از اسپ آتش و جمیع آلات آتش پس الطلاق کوه صورت که صبر مبارک بود که شانزده سال یا اکثر
 تا واهی نخواهد و آنچه اب کرد و کمتر و صورت فرس ناری صورت روح بود و ما خود از نار شوق بهار اعلی که نور گشته بهار اعلی

لاحق گردید و بمقام علین رسید و فلما آه کرب علیه سقطت عنه الشوة و کان عتلا بلا شوة فلم یبق له تعلق بهایلق
 به الاخر (نشر الشیة) پس چون دید فرس آتش سوار شد بر ویس ساقط شد خواهش پس شد عقل بلا خواش
 یعنی ملک پس باقی ماند برای او و تعلقی بر آنچه متعلق باشد به و اغراض نفسانی و بهنگامیکه بصورت کمی بر فکرت چنانکه
 در کتاب طحاکی نوشته شده بود بصورت حضور متاض بود و بخلاف سلیمان علیه السلام که درین عالم کثرت مشاهد
 و حدت بود و حضور صلی الله علیه و سلم بهر و صفت و صوف نبود و کسی که کمال احمدی نزد (و کان الحق فیه شربا
 و کان علی النصف من المعرفة با لیس بود و حق درو شمر و در الیاس بر شرف با خدا نیر او ترشیه

مشاهده تنزیه شود و اینجا سنی حدیث از ربایه فی الاسلام باید نصید (فان عقل اذا تجرد لنفسه من حیث اخذ العلم عن
نظره کانت معرفة بالمد علی التنزیه لا علی التشبیه) زیرا عقل چون مجرد شود برای نفس خود از حیثیت اخذ و علم را از نظر
خود باشد معرفت او بر تنزیه نه بر تشبیه (و اذا اعطاه الله الفرقه بالتجلی کملت معرفته بالمد منزله فی موضع و شبه فی موضع) و
چون در انسان را الله تعالی معرفت تجلی کامل شود معرفت او بالمد پس منزله کند حق را در موضع و جوب و مشبه کند در
موضع امکان (در ای سرایان الحق فی الصور الطبيعية و الغضریة و بالقیة له صورة الا و یری الحق عینها) و چون مایه
الاشترک و الامتیاز شے واحد است بنیض صاحب تجلی سرایان حق در صور طبیعی و غضریه و نباتی مانند برای او صورتی نگزیند
حق را عین آن صورت (و هذه المعرفة الساتمة التي جاءت بها الشرائع المنزلة من عند الله و حکمت بهذه المعرفة الا و هم
کلمه) و این آن معرفت است که آورد و اورا شرائع منزل از جانب خدا و حکم کنند باین کل او هم بخلاف عقل که حسب
نشارت خود تجرید را خواهد (ولذلك کانت الا و هم اقوی سلطانا فی هذه الفتنة من العقول لان العاقل و لو بلغ
ما بلغ فی عقله لم یخل عن حکم الوهم علیه و المقصور فیما عقل) و برای همین که و هم حاکم اند بر تشبیه شدند او هم قوی تر در غلبه
درین نشأت از عقول زیرا عاقل این و اگر چه رسد کمال درجه عقل نه خالی باشد از حکم و هم و تصور که لباس صورت
معقولات را پوشانند (فالوهم هو السلطان الاعظم فی هذه الصورة الكاملة الانسانية) پس و هم و سلطان اعظم است
درین نشأت و صورت کامله انسانی (و بی جارات الشرائع المنزلة من عند الله فثبتت و نزهت و ثبتت فی التنزیه بالوهم
و نزهت فی التشبیه بالعقل) و حکم و هم آمدند شرائع منزله از خدا پس تشبیه کرد شرائع و تنزیه کرد تشبیه کرد و شرائع در
مقام تنزیه و هم و منزله کرد در مقام تشبیه بعقل (فارتبط الكل بالکل) پس ربط شد کل با کل عقل و و هم تنزیه و تشبیه
که ارتباط عقل تنزیه ظاهر است و ارتباط و هم تشبیه بر حق حکم اوست و جمیع در مجموع است (فلا یکن ان یخلو تنزیه عن تشبیه
و لا تشبیه عن تنزیه) پس ممکن نیست که تنزیه خالی باشد از تشبیه و تشبیه از تنزیه (قال الله تعالی لیس کشفه شے منزله و
شبه) و لیکن اول اعمی تنزیه خالی از تشبیه نیست چنانکه فرمود حق تعالی لیس کشفه شے که نیست مثل مثل او چیز پس
تنزیه کرد بنظر زیادت لفظ کان مثلیه و تشبیه کرد بنظر لفظ کان مثلیه (و هو السمع البصیر تشبه و نزه) و لیکن دوم که تشبیه
خالی از تنزیه نیست پس آن قول حق تعالی است و او بیت شنوا بینا که پس تشبیه کرد و با سمع و بصیر خلق و تنزیه کرد بنظر همه
سمع و بصیر و حق بنقدم منمیر (و بی اعظم آیه تنزیه نزلت مع ذلک لم یخل عن تشبیه بالکاف) و اول یعنی آیه لیس کشفه
شے بزرگ تر است تنزیه است که نازل شد و با وجود این خالی نیست از تشبیه بکان (فما علم العلماء بنفسه و ما عبر عن نفسه
الا بما ذکرناه) پس حق تعالی اعلم علماست بنفس خود و ندیسان کرد و از نفس خود و دیگر با آنچه ذکر کردیم (ثم قال سبحانه ربک

رب الخیر عما یصفون وما یصفونه الا بما یطیع عقولهم منزله لنفسه عن تنزیههم از حد و بزرگ التشریع) باز فرمود حق تعالی
منزه است بر در گار نورب غرت از آنچه وصف کنند و نه وصف کنند و اگر بدانچه دادند و شان را عقل شان پس
منزه کرد و نفس خود را از تنزیه شان زیر احد کر در حق تعالی را بدین تنزیه (و ذلک لقصور العقل عن ادراک مثل هذا)
و این برای قصور عقل است از ادراک مثل این (ثم جاءت التشریع کلها بما یکمل به الا و هم فلم یخل الحق عن صفة یظهر فیها
کذا قال) باز کل شرائع آمدند بدانچه بهم را حکم کنند بدان پس نه خالی کردند احد را شرائع از صفتی که ظاهر شود
حق در چنین گفتند شرائع (و هذا جاءت فعلت الاحم علی ذلک فاعطاهما الحق التجلی فلیحقت بالرسول و انما یطقت
بأنطق برسول الله الله اعلم حیث یجعل رسالته) و این آمد در شرائع پس تعلیم کرده شدند احم برین پس داد احم را
الله تجلی پس لاحق شدند بر رسولان بطور وراثت پس گویا شدند احم بدانچه گو یا شدند بدو رسولان خدا الله دادنا
تر است چنانکه سازد رسالت خود را و ابتداء آیه آنکه و اذا جاء سهم ایتة قالوا لن یومن حتی تونی مثل ما واتی رسول الله
الله اعلم حیث یجعل رسالته که در آن صریح لفظ رسل الله مفعول بالمسم فاعله لفظ او تی واقع شده و لفظ الله بعد
مضاف الیه مقبداست لیکن باید دانست که فهم حضرات اولیا هر چند از عبارات صحیح و معتبر باشد مگر ورا اصل عبارت
و اشارت اصول ایشان را فهم هست که تجویر آن دلالت کند یا نکند یا اهل علم تشبیه و معار را ندید که چگونه فهم کنند که
عبارت بر و دلالت ندارد و چنانکه بعضی فاضل در مع این تذکره بر آن بزمی سلم تو شدت که چهار حرف اول این خبر
و ال بهیئت هست که اشارت بر نبی است اما آن خواننده است از افات و علامات و ظاهر که ما بعد این حروف مساعدت
بین معنی ندارد بلکه محل می ماند پس در افاقان ازین نکته اگر بفهم اولیا معترض باشد معذور اند پس ازین قسم فهم اولیا
حضرت شیخ فرماید (فان الله اعلم موجه) پس لفظ الله اعلم در آیه مذکور بنظر فهم فاضل عبارت موجه کرده شده است بدو
(که وجه بالخبره الی رسل الله) برای او وجه است بخبریت بطرف رسل الله و مفعول بالمسم فاعله او تی ضمیر مفعول
است یعنی چون آنکه کفار را آیتی گفتند که ایمان نیاریم تا آنکه داده شویم ما نیز آنچه داده شده است چنانکه قوم مجوس
گفتند که ایمان نیاریم تا آنکه خدا از این بینیم چنانکه موسی دیده است جواب شان فرماید چگونه داده شدند او شان و
رسولان خدا بطور شود و الله می شنود و در غیر رسولان شهود نیست پس چگونه با رسولان دعوی مساوات دارند و
و اما مسته چنانکه سازد رسالت خود را (که وجه بالابتداء الی اعلم حیث یجعل رسالته) و برای لفظ الله اعلم وجه دیگر
است با تدریج لفظ اعلم تا آخر (و کذا الوجهین حقیقتیه) و هر دو وجه ثابت اند بنظر فهم و بنظر عبارت درین کلام
که منکر از قوا الله و منکر وحدت وجود دارند (فلانک قلنا بالتشبیه فی التنزیه و بالتنزیه فی التشبیه) و برای تحقیق

که کفار نظر به نبی و رسول
بجایگاه ملک شدند و ایشان را
بابت خدا و از او دادند و بخت
را نماند و گفتند که راستی
تعلیم و ساد را را بخت
آیت ۱۲

هر دو وجه فرمودیم بنشینیم و در تنزیه و تشبیه که قدس شد در صورت اولی از ارسال رسالت بطرف غیر بنیاد
 مشبه شد در صورت ارسال رسالت بطرف رسولان و در صورت دوم مشبه شد در عین ارسال بطرف رسولان با تنزیه
 که بطرف غیر ایشان رسالت نکرد (و بعد از آن تقریر از خبری استوار است علی الحجب علی العین المنقذ والمقعد و امکان من
 بعض صور ما تجلی فیما الحق و لکن قد امرنا بالستر بظرف فضل استعداد الصور و ان التجلی فی صورت حکم استعداد ذلک الصورة
 فینسب الیه ما تعظیفة حقیقتها و لو از محال بود پس ذلک) و بعد از آنکه این تقریر شد پس بنیادیم بر دو ادا کنیم حجابها بر
 چشمها عیار یکم عقل خود معترض بر اولیایا باشد و چشمها را مقلد ظاهری که بر حقیقت و رتبه رسولان نرسیده اند که نقص
 بر نفوس خود را نگردد و دیدند حالا که در حق معنی آیه اشارت است و گرچه بسته هر یک از بعضی صور یک تجلی کرد و در حق سبحانه
 لیکن حکم کرده شده ایم بهتر تا که ظاهر و نقصان استعداد صورتها و تحقیق تجلی در هر صورت حکم استعداد آن صورت است
 پس نسبت کرده شود بطرف او آنچه داد او را و احتیقات او و لوازم آنرا لابد است ازین پس منکر الای ولی بدینا بدین شد
 که در حکم ارادی از صورت او انکار لازم (مثل من یری الحق فی النور و لا ینکر بذوانه لاشک ان الحق عینه فیتبعه کواثر
 ذلک الصورة و حقا لکن الحق تجلی فیما فی النور ثم بعد ذلک یعبی ای کما فی معنا الی امر آخر یقینی التزیه عقلا فان کان
 الذی یعبی باذکشف و ایمان فلا یجاد و معنا الی تنزیه فقط بل یعطیا حقا من التزیه و ما قرب منه) مثل سیکه بیند
 حق را در خواب و نه انکار کند این را و شک نیست که حق وجود مطلق بعین نیست پس تابع شود و اورا و اورا این صورت
 و حقایقیک تجلی کردند و در آن صورت در خواب از کم و کثرت باز بعد ازین خواب بیننده نا آشنا حجاب کردند از دور تعبیر بطرف
 امری دیگر که خواهد تنزیه بطرف عقل پس اگر باشد تعبیر کننده صاحب کشف و ایمان پس نه حجاب کردند از دور بطرف تنزیه فقط
 بلکه دهد او را بنظر اطلاق حق آن از تنزیه و از آنچه قریب است از او که حق از تشبیه که بصورت ظاهر شده (فانما علی تحقیق
 عبارة لمن فهم الاشارة) زیرا اعداد قالی بر تحقیق عبارت عامه است و این برای هر شئی نزد سیکه اشاره بفهمد (و روح
 هذه الحکمة و هذا الامر منقسم الی نور و نور فیه و هما بازان) و روح این حکمت و نفس آنست که اعداد عبارت از
 عبارت عامه است آنکه وجود و تقسیم است بر نور و نور فیه که هر دو عبارت اند و نور عام نزد عام خدا گویند چنانچه گویند
 که حرکت نکنند زره مگر باذن او و هر سیکه از بخار و نفس دیگر میر و پس نظر خصوصیت گویند که بخار او را میر اند و بنظر
 عام گویند که خدا میر اند علی هذا سیر الی انسان بآب و طعام مثلا می شود پس اگر بنظر خصوصیت گیرند گویند که نان و آب
 سیر کرد و بنظر عام گویند که خدا شکم سیر کرد این امر در حیل امور خیال باید کرد و باید دید که آب از آب و شوق زمین از طلبه رانی
 شود و لیکن بنظر عام و نایب بنظر الانسان الی طماننا صاحب الماء صیبا ثم شققا الارض شققا باید که سینه انسان بطرف

عام خود که ابی بنخیم ریختنی و شتی که در زمین را بشتی حالانکه انصباب آب ابر از گران که بخراشش طبیعت اوست یا از
 بذب که زمین است و قلبه را فی نظر خصوصیت از انسان است از اینجا فرماید (فالمرثی بکل وجه و علی کل حال و فی کل
 صفة هو الله) پس مرثی به وجه و بهر حال و در هر حضرت نزد عامه و خاصه مجاز خداست و بطور تفصیل به وجه از وجوه
 بصورت فطری باشد یا باطنی و بهر حال از امور اعتباریه مثل افعال باشد یا دیگر و در هر حضرت از غیب باشد یا از شهادت
 ضرب اول شکل اول قیاس منطبق خداست نزد صوفی (والمرثی بکل وجه و علی کل حال و فی کل صفة هو العالم)
 و آنچه اثر کرده شده است و در وجه و بهر حال و در هر حضرت آن عالم است بانفاق لیکن حضرات صوفیه فرمایند که
 عالم صوت حق است پس مرثی به هم اوست زیرا غیر وجود و پرده عسدم است و وجود مطلق حق است پس هر اعتباری که
 در واقع (فاذا وردنا الحق کل شئ باسمة الذی نیاسیه فان الوارد ابد الابد ایکنون فرعاً عن اصل) پس چون
 وارد شود دارای پس لاحق کن هر شئی را باصل او که مناسبت دارد و در آن زیرا دارد را همیشه لابد است که باشد
 فرع از اصل کلی که مرثی یا مرثیه است و اصل این هر دو خداست و اگر در مرثیه بود حق شنبه باشد حدیث قرب
 لوافل غور باید کرد که قرب لوافل عبد اثر کند و حق که موجب محبت حق گردد چنانکه فرماید (کانت المحبة الالهية عن النوافل
 من العبدی اثر بین مرثی و مرثیه و کان الحق سمع العبد و بصرة و قواه عن هذه المحبة) شد محبت الکیه در حدیث قرب
 لوافل از اثر لوافل عبد پس آن محبت اثر است مابین مرثی عبد و مرثیه حق و نیز اندرین صورت مرثی عید شد و حق
 سمع عبد و بصرة و قواه ای اوست ازین محبت که مرثیه از حق شده است (هذا اثر مقرر لا تقدر علی انکاره لثبوت شرا
 انکنت مومناً) پس این محبت اثر نیست مقرر قدرت و داری بر انکارش زیرا بی ثبوت او بشرع اگر تو باشی مومن
 اندرین صورت بصورت مرثی که عبد است و مرثیه حق شد پس قیاس تشبیه واضح شد که الله عبارات از عبارات عامه
 است (واما الاصل السليم فهو اما صاحب کل الی فی محلی طبیعی فیرف ما عناه) ولیکن محقق سلیم پس او یا صاحب تجلی
 الی است و مجلای طبیعت که در خواب حق تعالی را ببیند پس بشناسد آنرا که فرمودیم که حق متبرک است و حقیقت و هم تشبیه
 بصورت (واما مومن مسلم یومن بکما ورنی الحمدیث) و یا مومن مسلمان است که ایمان آر و بدو چنانکه در حدیث صحیح
 وارد است (ولا بد من سلطان الوهم ان یکلم علی النافل الباحث فیما جاء به الحق فی هذه الصورة لانه مومن بربا) و لابد
 است او را از سلطان وهم که حکم کند بر عاقل باحث و آنچه آورده است آنرا حق درین صورت خواب زیرا ادایان
 آورنده است بدو یعنی مومن را تحقیق این نام که در حدیث است که در حقیقت حق را درین رویا دید که گوید در مراتب خود و منزه است
 لیکن درین صورت تشبیه (واما غیر المومن فیکلم علی الوهم بالوهم فیشکل بنظره الفکری انه قد احال علی الله ما اعطاه ذلک

التجلی فی الرویا والوهم فی ذلک لا یفارق من حیث لا یشتر لغفلة عن نفسه) ولیکن غیر مومن بحديث پس حکم کند بر و هم خود
 بوجه پس خیال کند بنظر فکری خود که محال داند بر خدا آنچه داده است اورا این تجلی در رویا از رویت حق و بدانکه و هم را
 نفی کرد و حالانکه و هم نه مفارق شود اورا درین از حیث نیکی به شعور دارد از نفس خود که و هم را بوجه خود رفع کند (و من
 ذلک قوله ادعونی استجب لکم) و ازین قسم که دلالت بر موثر و موثر فیه بودن حق چنانکه حدیث مذکور دارد قول او تعالی
 است خوانید مرا جواب و هم برای شما که دعا بنده اثر کرد و در حق که مجیب شد پس بصورت بنده موثر خدا شد و هم بصورت
 موثر فیه که در عالم حصر کرده بود و بسند دیگر از قرآن برای موثر و موثر فیه بودن حق فرماید (قال تعالی و اذا سألک عبدي
 عني فاني قريب اجيب دعوة الداع اذا دعان) فرمود امد تعالی و چون سوال کنند ترا بنده گانم از من آیا بسمیت
 یا قریب پس بدرستی من قریب جواب و هم خواندنی خواننده را چون خواند مرا (اذلا کیون مجیباً الا اذا کان من بدعوة)
 زیرا بنا شد جواب دهنده مگر چون باشد خواننده پس حق تعالی موثر فیه ازین آیات شد چنانکه موثر بصورت هر عبد است
 که سوال کند هر عین از مقتضای باسناد خود و قبول کند ذکر عبد را حسب استعداد و چون جمله خداست باز صورت دعا چگونه
 تصور میفرماید (و اذا کان عین الداع عین المجیب فلا خلاف فی اختلاف الصور فمما صور تان بلا شک) و گرچه هست عین داعی
 عین مجیب پس خلاف نیست در اختلاف صور پس آن هر دو صورت است بلا شک که مقید داعی با نایت و مطلق مسئول
 بسویت است پس عبد گوید امد با نایت حق گوید لیک بسویت مولنا و هم فرماید امد امد گفتنت لیک است
 این همه سوز و گذشت پیک است هر دو تکلف صور کما کالاء ضار و زید معلوم ان زید احققة واحدة تخفیفه و ان زید بسیت
 صورة طوله و لاراسه و لایمنه و لاجنبه فهو اکثر الی واحد الصور الواحد بالعین) و این کل صور مثل اعضا اند بر
 زید پس معلوم است که زید حقیقت واحد است تخفیفه دست او نیست صورت پای او و نه سر او نه چشم او نه حاجب او پس زید
 کثیر واحد است کثیر بنظر صور و واحد بنظر حقیقت و این اختلاف صور و تخفیفه صور و بدستور مذکور یک سیواست که بصورت کثیر متشکل و
 بدستور نوع واحد انسان بصورت افراد کثیر است چنانکه فرماید و کال انسان بالعین واحد بلا شک و لا شک ان عمر اما هو
 زید و لا خالد و لا جعفر و ان اشخاص هذه العین الواحدة لا تشابهی وجود افئدة و الکان واحدا بالعین فهو کثیر بالصورة
 و الاشخاص) و مثل انسان است بعین واحد بلا شک و شک نیست که عمر و زید نیست و نه خالد و نه جعفر و اشخاص این یک
 عین غیر شناسایی است در وجود پس انسان و گرچه واحد باشد بعین پس او کثیر است بصورت و اشخاص (وقت علمت
 قطعا ان كنت مؤمنا ان الحق عین تجلی لیم القيمة فی صورة فیرت ثم تجول عنما فی صورة فینکر ثم تجول عنما فی صورة
 فیرت و هو هو التجلی لیس غیره فی کل صورة و معلوم ان هذه الصورة نامی تلك الصورة الاخری) و تو دانسته قطعا اگر برای

مومن که حق عین اوست که تجلی شود برای کاملین برود قیامت در صورت پیش شناخته شود و در عارفان بهر صورت باز متحول
 شود و از در صورت منکر پس انکار کرده شود که عامه مومنین انکار کنند باز متحول شود و از در صورت معروف پیش شناخته شود
 تر و عامه مومنان و او سهوت تجلی نیست غیر او در هر صورت و معلوم است که این صورت معروف نیست آن صورت منکر
 پس وحدت حق با کثرت صور مخالفت ندارد (فكان العين الواحدة قامت تمام المرأة فاذا نظر الناظر فيها الى صورة معتقدة
 في الصدرة فاقرب و اذا اتفق ان يرى فيها معتقدة غير انكراه) پس گویا یک عین قاطع شده مقام آئینه که چون نظر کند
 ناظر در آئینه وجود مقید بصورت معتقد خود در حد اثناسد او پس اقرار کند ناظر بدان و چون اتفاق افتد که بیند در جنبه
 وجود مقید معتقد غیر خود انکار کند آنرا (کما يرى في المرأة صورة صورة غير فالمرأة عين واحدة والصورة كثيرة في عین
 الراي وليس في المرأة صورة منها جملة واحدة مع كون المرأة لها اثر في الصور لوجوبها لها اثر في وجه) چنانکه همیشه باشد
 در آئینه صورت خود و صورت غیر خود پس آئینه عین واحد است و صور کثیر است در عین رای پس در آئینه حق در آن صورت
 کثیره منافی باشد و نیست در آئینه صورته از جمله واحده با وجود بودن آئینه که برای او اثر نیست در وجه و نیست
 برای آئینه اثری بوجه پس در آئینه یک وجود مطلق نیست صورتی از عالم جملة واحده بلکه شیون گوناگون است با وجود یک
 اثر حق است در هر یک و اثر ذوات هر یک است در هر یک فالأثر الذي لهما که من اثر الصور معتقدة المشككي من الصورة الكلية
 والطول والمرض فلما اثر في التقادير وذلك راجع اليها وانما كانت التغيرات منها لا اختلاف تتفاوت في الارتفاع فالنظر في المثال
 مرآة واحدة من هذه الراي لا تنظر الجماعة وهو نظرک من خيث كونه ذاتا فهو غنى عن العالمين ومن حيث الماساء الالوانية
 فذلك الوقت يكون كالراي) پس اثر یک برای آئینه است بودن اوست که در صورت را میفرماید الشکل از صغر و کبر
 و طول و عرض پس برای اوست اثری در تقادیر و این اغراض است بطرف آئینه و خیر نیست هست این تغییرات
 از آئینه برای اختلاف مقادیر آئینهها پس غور کن در مثال که آئینه واحد است از این صور کثیره مرئیه که نه بینی او را بنظر
 کثرت صور جماعت آئینهها و همون نظر است بطرف ذات حق از حیثیت بودن حق ذاتی پس او غنی است از عالمها که
 عبارات از کثرت صورت است و از حیثیت اسماء آئینه پس درین وقت باشد مثل صور کثیره مرئیه (قاسم اسم الله في نظرات فيه
 نقشک او من نظر فاما ينظر في الناظر حقيقة ذلك الاسم) پس در هر کدام تعین وجود مطلق الهی که نظر کنی به آن خود را
 با شخصه دیگر نظر کند پس خیر نیست ظاهر شود در ناظر حقیقت آن اسم که آن ذات حق است نه غیر مثلا چون در خود صبح بصر
 حیات قدرت و غیره بینی خود را صبح بصیرتی قدیر و غیره بدان و این اصل کلان است تا آنکه اگر در خود اسم احد
 جامع بینی عین آن شناسی از پنجاه در حضرات کبر و به شوق سبع صفات گنایند تا بجمعیت الهی برسی (فکلذا الاعراب فمت)

پس چنین است امریکه فرمودیم اگر نفی و جرات کنی در انصاف خود و بصفت الهیه و نامردی کنی (فلا تجزع ولا تحف فان المذکب الشجاعة ولو علی قتل حیه) پس ترس و خوف مخور در دریافت این حقائق و خود که لب موفت است زیرا امدد و دست و ارد و شجاعت را و گرچه بقتل مار باشد (ولیس الحیه سوی نفسک و الحیه حیه لنفسها بالصورة و الحقیقة و الشیء لا یقتل عن نفسه و ان افدت الصورة بفسان الحد فیضبطا و الخیال لا یرلیما) و نیست مراد از ماری سوائی نفس تو که ما عظیم است و ما را راست برای نفس خود و حقیقت خود و شے قتل کرده نشود و از نفس خود و گرچه فاسد شود صورت بجز بدیر احد ضبط کند او را و خیال نه زائل کند او را بوجه ثبوت و تقرر او از ترکیب اسماء پس تو نفس خود را قتل بطوری ستروانی کردی که نام وحد تو نماند بلکه قتل او عبارت از انست که اسماء خود را اسماء حق دانی و صفات خود را صفات حق و افعال خود را افعال حق که از صورت خلقی خود مقتیدی بر جوع بصورت حق آری که نام تو باشد و حقیقت حق ماند و پس (و اذا کان الامر علی هذا فخذوا بالامان علی الذوات و العزاة و المنته فانک لا تقدرون علی مساو الحد و دای عسرة اعظم من هذه العزاة فخیل بالوهم انک قتلست و بالعقل و الوهم کم تنزل الصورة موجودة فی الحد) و چون امر بدیرین طور پس قتل نفس امارت بر ذوات و عزت است از نابود عدم محض و حراست است برای اشیا زیرا به قدرت داری بر مساو حد و دو که ام غت ازین عزت بزرگ باشد پس تخفیل کنی که تو قتل کردی و ندانستی نفس خود را در ذات حق و بعقل و وهم همیشه باشد صورت موجوده و جسد (و الدلیل علی ذلک دما ریت اذ ریت و لکن امددی و العین ما ادرکت الا الصورة الحمدیه التي ثبت لها الرمی فی الحسن و هی التي نفی امد الرمی عنها و الا فم ثبت لها و سطا ثم عا و بالاستدراک ان امد هو الرمی فی صورة محمدیم و دلیل برین فناء قتل و وجود جدی آنکه جمی تعالی فرمود که شنیداختی ریگی چشمم کفار و قیتکه انداختی و لیکن امد انداخت چشمم نه ادراک کرد و مگر صورت محمد بلکه ثابت کرد برای اوردی و حسن حالانکه آن صورتیست که نفی کرد امد تعالی از دینی او لا بل ثابت کرد برای صورت وسط باز عود کرد و بلکه استدراک که امد نیست راجی در صورت محمدیه (ولا بد للایمان بنده) و لابد است از ایمان باین مضمون که از آیت قرآنی ثابت است (فانظر الی هذا الموضع حتی انزل الحق فی صورة محمدیه و انظر الحق لنفسه عباده یدلک فما قال احد منا عنه ذلک بل هو قال عن نفسه و خبره صدق و الا ایمان به و احیاء ادرکت علم ما قال اولم تدركه فاما عالم و اما مسلم مومن) پس غور کن بطرف این موثر یعنی حق که چنانکه موثر فیسه ابغنی عالم اثر پیدا کرد و بدعای خود و حق اثر اچا بابت دیدان نظر حق شد که موثر حق است غور کن در موثرات حق که بصورت عبید شده تا آنکه نازل شد حق در صورت محمدیه و خبر و انفس حق بنندگان خود را بدین پس گفت کسی ما

از حق تا جرات مکنی بر تحقیق همچو نفائس بلکه خود فرمود از نفس خود و خبر او راست است و ایمان بدو واجب برابر است
 که ادراک کنی علم آنکه فرمود یا نه ادراک کنی پس یا عالمی و یا مسلمان با ایمان و بعقل ضعیف خود اعتماد منما که علت
 چگونه معلول شود (و نمایندگ علی ضعیف النظر العقل من حیث فکر حکون العقل حکیم علی العلة انما لا تكون معلوله لمن
 ای علة که به حکم العقل لا تخاف و ما فی علم العقلی الالهی و هو ان العلة تكون معلوله لمن هی علة له) و از آنچه دلالت
 کند ترا بر ضعف نظر عقلی از حیثیت فکر خود بدون عقلیست که حکم کند بر علت که او معلول نباشد برای کسیکه علت است
 این حکم عقل است نیست پوشیدگی در و نیست در تجلی مگر اینکه مذکور شود که علت باشد معلول برای کسیکه علت است برای
 آنکه عین واحد است پس عینیکه ظاهر شده است بصورت علت معلول جابزه است که ظاهر شود بصورت
 معلول معلول پس چنانکه علت است معلول خود را معلول است معلول خود را پس باشد علت معلوله برای معلول خود و ادراکی
 حکم به العقل صحیح مع التجرید فی النظر) و آنچه حکم کند عقل صحیح است با تجرید در فکر یعنی چون غور کرده شود حکم نظر هم صحیح
 است که وجود ذات علت سابق است بر وجود ذات معلول پس اگر باشد وجود ذات معلول علت برای ذات علت لازم
 آید و دروغ غایتی نه گمان بقول افورای الامر علی خلاف ما اعطاه الدلیل النظری ان العین بعد ان ثبت انما واحدة فی
 هذا اکثر من حیث هی علة فی صور و من هذه الصور لمعول ما فلا تكون معلوله لمعولها فی حال کونها علة بل منقول الحكم بانها
 فی الصور فیکون معلوله لمعولها فیصیر معلولها علة لها) و غایت عقل درین مقدمه آنکه چون بیند امر بر تجلی خلاف آنچه
 عطا کند او را دلیل نظری گوید که عین بعد از آنکه ثابت شد که او واحد است درین کثیر پس از حیثیت آنکه علت است
 در صورتی ازین صورتها برای معلول پس نباشد معلول برای معلول خود در حال بودن او علت بلکه منتقل نشود حکم
 باستقلال او در صورت پس باشد معلول برای معلول خود پس باشد معلول علت علت برای علت خود با اختلاف صور
 و ان تقریر یک درین عبارت بعضی فضلا در تضعیف عقل کلی کرده اند که حق واحد است با آنکه تفاوت در نسب یکا نادرست است
 زیرا در آن صورت نه علت است نه معلول پس حسن تقریر آنست که نوشتیم (و بهر حاله انما کان قدرای الامر علی
 ما هو علیه و لم یقصر مع نظره الفکری) این ثابت منتقل کلی است چون دید امر تجلی را بر آنچه هست و نه قیام کرد با نظر فکری
 خروید خود (و اذا کان الامر فی العلیه بنیه المثابة فیها فکانت بالشیع النظر العقلی فی غیرها المضیق فلما عقل
 سن الرسل علیهم السلام و قد جاؤا باجاءه فی النجس الحجاب الالهی فاشبهوا ما شبهه العقل و زادوا ما لا یقبل
 العقل باور که و ما یکمل العقل راسا و یقره فی التجلی و چون امر عقل خروید در علیت بدین مشابه باشد که بدان
 کمال و توفیق وارد پس چیست گمان تو بالشیع نظر عقلی خروید در غیر این تنگنای پس واضح گفت که نسبت

در وجود عقل ترا از روحان عظیم السلام آورده اند تحقیق آنچه آورده اند از جناب الهی پس عقل ایشان عقل کلیست
 پس ثابت کردند بعضی آنرا که ثابت کنند عقل خردی دریا که در انداز که نه مستقل باشد عقل خردی ادراک آنرا
 و آنچه محال دانند از عقل و از اراده شود بدو در تجلی گو بسیار سجا کلام آنحضرت در تشبیه و محاوره باشد ازین
 انکار نیست چنانکه تفصیل بعضی آنها آید (فاذا اقبلت علی عبد الخلی بنفسه حار فیما راه فالکائن عبد رب رد العقل الیه و الکا کائن عبد
 فطر و الحق الی حکمه) و هر گاه بیکه تجلی بر شخصی ساده شود پس چون بحال خود آید و خالی شود و بعد از تجلی نفس
 خود حیران ماند و آنچه دیده است در خواب یا در مراقبه پس اگر باشد بنده رب و کند عقل را بطرف تجلی چنانکه
 در شیت علت و معلول گذشت و گر باشد بنده نظر چنانکه اکثر شود و در کند حق را بطرف علم عقل زیرا بر بعضی نشان
 تجلی وجودی شود مگر بعد از خلاص زد کنند آنرا بعقل (و هذا لایکون الا مادام فی هذه النشأه الدنیاه و تیه محجوب باین نشأه
 الاخره و تیه فی الدنیا) و این نباشد مگر وقتی که درین نشأت دنیا محجوب است از نشأت اخروی و در دنیا و استغنا
 ما بطرف تشبیه درین دار دنیا است که اموریکه در تجلی بر ایشان رسیدند آنها از عالم آخر بودند که درین دار دنیا بصورت
 دیگر ظهور کردند مثلاً در حدیث است که در یوم و با اجته آتش می زنند و اندرین زمانه واضح گشت که درین دار دنیا
 جانوران اند خرد و غیر ظاهر و جن یعنی پوشیده آید که بر او دم در قلب رسد و بر عی حیوانی فساد اندازند چنانچه در
 سوره اجمری در ماه رمضان شریف که قدری و با بود در خواب دیدیم که گرمی سرخ رنگ مثل آتش برابر بر انگشت
 در دلهای آدمیان چسبیده اند و آتش افروخته دور مشاهده و با سنجاری دریافت شد که بسیاری مردمان ضلالت
 گشتند (فان العارفين یظفرون هنا کما نهم فی الصوره الدنیاه و تیه لما یرى علیهم من احکامها و امدت قالی قد حو لم فی
 یواظبون فی النشأه الاخره و تیه لا بد من ذلک ففهم بالصوره مجهولون الا لمن کشف الله عن بصیرته فادک) زیرا عارفین
 ظاهر شوند و آن عالم گو یا در صورت دنیا هستند برای آن احکامیکه جاری شود بر ایشان و امدت قالی تحویل کرده است
 اویشان را و بواطن اویشان در نشأت اخروی لابد است ازین پس آنان بصورت مجهول اند مگر برای آنکه کشف کنند
 امدت قالی از بصیرت او که نشأت اخضر است را (فان من عارف بالله من حیث التجلی الالهی الا وهو علی النشأه الاخره قد شرف
 فی دنیا و تیه من قهره فویری ملا یرون و تیه لا یثبتهون عنایت من الله بعض عباد فی ذلک) پس نیست
 عارف بالله از حیث تجلی الهی مگر آنکه او بر نشأت آخرت است که حشر کرده شده است و در دنیای خود و تیه
 کرده شده از قبر خود پس او بیند آنچه باینه بنید و شاهد شود و مقامی که نه شاهد شوند و دیگران برای عنایت خدا بعض
 بندگان حق درین مقدمه پس از اینجا مشاهدات آنحضرت را که در این عالم بصورت مشاهده کرده که در دنیا آن صورت

نباشد مگر بطور تشبیه جمله انکار کنند غور کنند در حالات یا جوج و ما جوج آن کسانیکه از خبر افیض زمین واقف اند
 و کسانیکه علم خبر افیض هم ندارند از ایشان بچشم نیست و آنان معذور اند که سوای دلی رودس و اکثر اهل یورپ
 نبینند و آنچه در اکثر احادیث وارد در نسبت ایشانست از آن عالم است که مردمان نه بینند (فمن اراد العتور علی
 هذه الحکمة الالیاسیة الاورسیة التي انشأه الله لتثبتین فکان نبیا قبل نوح ثم رفع و نزل رسولاً بعد ذلك
 فخرج الله تعالى له من المنزلین فلینزل عن حکم عقله الی شئونه ولیکن حیواناً مطلقاً حتی یلثم ما یکشف کل دابة ما
 الثقلمین فح یعلم انه قد تحقق بحیوانیته) پس هر که اراد کند اطلاعی را برین حکمت الیاسیة اورسیة که پیدا کرد آنجا
 علیه السلام را بدو نشاند که بود اولاً نبی قبل نوح علیه السلام باز بلند کرد و از ابعظام عالی و بعد از نازل کرد بصورت
 بر فرشتگی الیاس بن بشیر و نشاند قبل سحری رسولی نزد اخی اب شاه سمرون پس باید فرید که نازل شود از حکم عقل
 جزوی خود که بطرف خواہش او میکشد و باشد حیوانی مطلق تا که کشف کرده شود آنرا که کشف کرده شود هر دو را سمو
 ثقلین انسان و جن پس درین وقت او داند که مستحق شد بحیوانیت خود از اینجا میدانیم که چون گلی حسب حدیث بلاچو
 گریه کند جلای یعنی از موت و غیره آید و دانیم که چون گریه کند خبری بداید و علی هذا چنانچه در وقت غدر هند فقیر در
 مراد آباد بود که بلا سبب سگان و دو چهار شب بسیار گریه نمودند تا گمان فرزند شاه آمد و بسیاری از اهل را میور کشته
 شدند و درین میان انگریزان باز آمدند و صد امر دمان کشته شدند (وله علامتان الواحدة هذا الکشف فی رین
 یغیب فی قره و سن نیم و بری المیت حیاء و الصامت تکلماً و القاعد ما شیا) و برای این کس مکاشف و علامت
 است یکی این کشف که میداند آنرا که مغرب کرده شود در قبر او و آنرا که لغت داده شود و بیند سیست رازنده و خاموش
 را کلام کنند و نوشته را روزه بدانند در قیامت قول کفر حسب قرآن نمجید خواهد بود که ما لبثوا الا ساعة که ندرنگ
 کردیم در عالم مثال مگر ساعتی و از اینجا اصحاب کف که تا سه صد و نه سال در خواب ماندند و بعد از برخاستگی قدس
 قلیل دریافت شد هم برین طور حال غریبه گشت که تا صد روز مرده ماندند و یک روز یکم دریافت شد و آن هم بقیاس
 و از احادیث ظاهر که مرده را بعد از برانگیختنی و سوال و جواب باز میرانند و حق همین است که تا حساب ناکرده شود توبه
 خلاف عدالت است پس آنچه در قرآن مجید وارد که یعرفون علینا الا نبعث فی سبیل کرمه و شوند کفار بر دوزخ صبح و شام
 مراد از صبح وقت برخاستن از روز قیامت است و از شام روز رفتن قبر که مرده اهل اسلام را وقت نهادن در قبر مطابق
 حدیث وقت نماز مغرب دریافت میشود و آنچه در قبر مغرب دیده شود بنظر آنکه معائن رازمانه حشر دریافت شود و مفضل
 آنرا در ساله فرائد مطلقه بشکوۀ بشریف خواهیم نوشت (و العلامة الثانية الحرس بحیث انه لو اراد ان یطعن بارادله

ایقین محقق بحیو انیته و علالت دوم گنگ شدن است نسبت اموریکه دریافت شود بطوریکه اگر اراده کند گویائی را بدینچه دیدنه قادر شود پس در نیوفت محقق شود بحیو انیت خود و آنچه از فراموشن دریافت شود و طاققت گفتن دارد ازین قسم هست و بعضی اهل سمری هم باشند که بر احوال نیکو بیان کردن قادر باشند و بر احوال بد قدرت ندارند (و گمان لنا نمیدارد حاصل از این کاشف غیر از آنکه حفظ علییه الحرس فلم یحقق بحیو انیته) و بود برای مانسینی که حاصل شده بود بر او این کشف غیر از آنکه محفوظ بود بر و خرس پس نه محقق شد بحیو انیت خود (ولما افانسه الله فی هذا المقام تحقیقت بحیو انیته تحت قاطباً کافیا کانت اری و اریه التلق با اشاء فلا استطیع فکنت لا افرق مینی و مین الحرس الذین لا یلمون) و هرگاه یکبار پاداشت مرا الله تعالی درین مقام محقق شدیم بحیو انیت خود و کلی تحقیق پس میدریم و اراده نطق سیکرم بدینچه مشاهده سیکرم پس نه طاققت داشتیم پس نه فرق کردی میان خود و میان آن گنگان که کلام نمی کردند (فاذا تحقیق با ذکرانه انتقل الی اینکون عقلاً مجرداً من غیر ماده طبیعیة فیشهد امور اهی اصول لما یظهر فی الصور الطبیعیة و الخصریة فیعلم من این فکر هذا الحکم فی الصور الطبیعیة علماً ذوقیاً) پس چون محقق شود کسی بدینچه ذکر کردیم منتقل شود و بطرف آنکه باشد عقل مجرد بلا ماده طبیعی پس شاید باشد اموری را که اصول اند برای آنچه ظاهر شود در صورت طبیعی و غیری پس داند از کجا ظاهر شد این حکم در صورت طبیعی علم ذوقی (فان کوشف علی ان الطبیعیة عین نفس الرحمن فقد اولى خیر اکثره و ان اقتصر سر علی ما ذکرناه فهذا القدر کیفیه من المعرفة الحاکمة علی عقلاء صلیحین باخبرین و یعرف عند ذلک ذوقاً) پس اگر کشف کرده شود بر آنکه طبیعت عین نفس الرحمن است پس داده شد تخریر بسیار و اگر اقتصار کرده شود بدینچه ذکر کردیم پس این قدر معرفت کافیت ادراک حاکم است بر عقل و او پس لاحق شود باخبرین و بشناسند در این بطور ذوق که طبیعت همون جرنی است و دلیل از آیت می آرد (فلم یقللکم و لکن الله قتلکم و ما قتلکم الا لجهنم و انما یبذرونکم فی الخراب و الذی خلق هذه الصورة فیما لم یجمع و وقع القتل و البری فیها بعد الامور باصولها و صورها فیکون تاناً) که نه قتل کردند مسلمانان کفار را و لیکن الله قتل کرد کفار را حال آنکه نه قتل کرد کفار بر بدو را اگر اسلحه این و زننده و آنکه خلق کرد و این صورت قتل را پس مجبور واقع شد قتل و رمی و این امور از طبیعت اند پس مشاهده کنند کاشف اصول و صور آنها پس باشد تام المعرفة که جمله را از جرنی دانست (وان شهد النفس کان مع التهام کما افلا فی الا الله عین یاری فی الرای عین المرئی) و اگر شاهد شود در اول امر نفس رملنی را باشد با تمام ذکر کامل پس نه بیند مگر خدا را عین آنچه بیند پس بیند رای لعن مرئی که مغایرت بر خیزد (و هذا القدر کافیه) و این قدر که بطور حجاب گفتم و تعصیلش در ترجمه ظاهر گشت کافی

برای طالب (و امید موفق) و امید توفیق و هدیه است طالبین را که کشف حجاب نمایند و تکمیل رسند
 ز فائده حکمت و سعیمه در کلمه الیسعیم) بدانکه بعد از مردن احاب پسرش از یاه با و شاه شد و وکیل
 بر بنی اسرائیل سلطنت کرد و کتاب گناه گشت که بعل را پرستید پس روزی از کوشک افتاد و برای صحت خود قاصدا
 به بعل زبوت فرستاد و الیاس علیه السلام او را بدعا کرد و او مرد و بجاییش پورام پسر احاب با و شاه کردند و الیاس
 علیه السلام با آنان اعنی بعالم ارواح شتافت و الیسع بن اخطوب بن عجز در شهر ریخود رفته قبل سچی و فرستاده
 دور آنجا آبی ناقص بی ثمر بود پس الیسع کالنه لا طلبیده نمک انداخته با آب پاشید که بقدرت خدا آب شیرین
 شد و آورنده ذوی شفا شد و بر بیت ایل کعبه شرقی رسید که اطفال آنجا تسخر کردند پس چون ایشان منظور در صلب دوم
 برآمد بودند و خرس ماده رسید چیل اطفال مذکور را پاره کرد و پورام پسر احاب شاه اسرائیل گو بطلور یار بجام
 بود لیکن خانه بعل را خراب کرده بود و میثاع یا دشا ه موایی از ویر گشت پس بمقابلش پورام ملک اسرائیل و
 یهو شافاط بن آسان بن ایام بن جیام بن سلیمان ملک قوم یهودا و هم ملک ادم برخاستند و بجای رفتند که آب
 بنحو پس یهو شافاط گفت که آیا سیان یا پیغمبری نیست پس الیسع بنحاطر یهو شافاط حکم فرمود که در آن درخت
 کندیدند که بدون باران و باد از آب پر شد و مواب بدعا آنجناب علیه السلام شکست خورد و نیوه یک بنی با آنجناب
 فریاد کرد که بزوح سن نبی بود و او وفات یافت و دو پسران گذشت که آن هر دو را یحیوی قرض می گیرند پس حکم
 آنجناب از ظرفی که روغن داشت در اندرون خانه در بسته در ظرف دیگر انداخت که ظرفها پر شد بعد از آن آنجناب
 علیه السلام بنحویم رفتند و آنجناب زنی بود عقیم که خاطر داری آنجناب میکرد پس بدعا آنحضرت علیه السلام جابل شد و پسر
 زائید اتفاقا بعد از سالها مرد پس زن مذکور با آنجناب فریاد کرد و بدعا آنجناب علیه السلام زنم شده بعد از آن بکمال
 آمدند و از گیاه صحرا برای پیغمبر زادگان شورهای ترتیب دادند و محفل در آن انداختند پس آنان خوردند و تلخ
 پس آنجناب علیه السلام قدری آرد انداخت که نذیر شد بعد از آن مردی نان پیش آنجناب آورد و فرمود که بیا
 جماعت بیا و رند خد شکاران گفتند که اینقدر قلیل بعد نذر با کافی چگونه خواهد بود لیکن بحسب ارشاد جمله را کافی است
 و باقی ماند و نمان سر و لشکر ملک ارم بن یهود و فرمان پیرو سلیمان میرویس شد حکم آنجناب و نذر آنان بهشت برین
 غسل کرد و صحیح شد و بسیاری پیشکش آورد لیکن آنجناب علیه السلام چپے نگرفت مگر مسکه کیزی خد شکار نمان
 خورد و پو شیده نزد نمان رفته مالی گرفت و چون آنجناب آمد از عطا به شاه پر سپید کیزی انکار کرد پس پسر
 آنجناب بجای نمان شاه او بر و ص گشت باری تخمشی از متیسه درختی می برد که اتفاقا آنچوبه بعد از شنبه آب آلود

پس او فریاد کرد که آنجناب چو بی بریده در آب انداخت که تیشه شنا کرد و مرد گرفت باز ملک ارم برای جنگ بنی اسرائیل برخاست و مشورت کرد که اهلان فلان جا را دوزده شود پس آنجناب شاه اسرائیل را خبر کرد که بند و بست می شود سرداران ملک ارم گفتند که میان ما جاسوس نیست پس معلوم کردند که المیسع از غیب خبر به پس مقام آنجناب و عثمان را در شب محاصره کرد و خادم آنجناب در صبح خبر داد که از هر جانب محاصره کرده اند فرمود که لشکر خدا را از لشکرشان فروست پس خادم و دیگران اسپان و عوا و اسب آتشین که به پست ازین اشارت به پیشین گوی زمانه اسلام بود چنانکه در فصل هفتم و انیال مفصل است و هم اشارت بتجزیه و تشبیه حق باید کرد و الحاصل بدین وجه لشکر ارم بن بدو کور شد پس آنجناب او شان را بشومردن آورد و بدعا که آنجناب میناشده باز گشتند و تا عرصه باز نیامدند بعد از آن سخت قحط سالی در شومردن واقع شد که سر خزینتها و نفقه فروخته میشد پس ارم بن بدو بر اسرائیلیان خروج کرد و ملک اسرائیل شکایت زنی شنید که سپهر او را بنظر قحط سالی خورده بود و ندو چون زن مذکور از ایشان میسر را برای خوردن طلبید پنهان نمودند پس ملک پلاس پوشید و در عرصه حکم داد که سر المیسع بن شافاط بیاید پس المیسع ازین خبر آگاه شد و فرمود که سرداری بقصد قتل در نیجامی آید در را بنده کنید و جواب دهید که صبح و برین وقت یک پیانه آرد و رفیق یک شغال و دو پیانه چوب یک شغال فروخته شود و ترالت زده خواهند گشت او گفت انجین که تواند شد پس بوقت شب صدای عوا و اسبان در لشکر ارم از غیب آمد و دانستند که ملک اسرائیل ملوک حیتان و ملوک مبر را چری داده بعد طلبیده است پس مال و اسباب و آرد و غیره گذاشته ارم فرار گرفت که جلا سباب بدست اسرائیلیان آمد و بدستور ارشاد بدو دانه شهر آرد رفیق و جو فروخته شد و آن سرداری را لکه کوب کرده کشتند و اندرین عرصه المیسع نیز شیکه سپهرش زنده شده بود فرمود که تا هفت سال قحطی خواهد افتاد پس او زمرین فلسطیان رفت و بعد هفت سال و پس آمد بر ملک و مکان خود مسلط شد زیرا شاه میورام از حال عنایت المیسع بر حالش مطلع شده بود و بعد آنجناب بدشوق آمدند و ارم بن بدو بیار بود او خزائیل را نزد المیسع به راه پیرا فرستاد و درخواست صحت نمود و آنجناب علیه السلام فرمود که او صحیح نشود بلکه خواهد مرد و بجایش ای خزائیل توشه خواهی شد و بنی اسرائیل را تباد خواهی نمود پس ارم مرد و خزائیل شاه شد و حسب فرمود میورام شاه اسرائیل را مجروح ساخت و المیسع علیه السلام یکی از پسران پیغمبر را فرمود که قهر روغن گرفته بر اموت بگذازد و آنه شده بر سبی میورام سپهرش فاطمه بر سبی روغن را ریخته بگو که خدایا شاه اسرائیل را ساختم و عبده فرار کن پس او رفته از میان سرداران میورام جدا گانه طلبیده بدو روغن ریخت و فرار کرد مردمان گفتند که این دیوانه چرا آمده فرار کرد میورام گفت که خدایا شاه اسرائیل کرد پس سرداران کرنا لواختند

یسور السرداری قبول کردند پس یسور بر یسورام بن احاب قتیاب گشت و یسورام را کشت و باغریل زن احاب
 پناهگه ابلیا علیه السلام فرموده بود همان کرد و هتاد پسران احاب و تمامی پند های بعل را کشت و بعل و هتاد را
 بانه کرد و با وجود این چنین بر کار یار انجام که گویا سال از سر ساختن بود و عامل شد پس حسب ارشاد الیسع حزائیل بر بنی اسرائیل
 سلطه شد و یسور مرد و یجائیش پسرش پادشاه شد و در زمانش الیسع علیه السلام میار شد و دعا فرمود که از میان
 یسور و بنی یسور آنجناب علیه السلام وفات یافت که در جای دفن کردند پس پادشاه بدستور فرموده حزائیل را می
 اشکست و او که مسلط شده بود و بر ممالک خود مستولی گشت و این قصه در پیش قبیل مسیحی گذشت و اتفاق چنان
 افتاد که جنازه مردی را برای دفن می بردند که لشکر و اعیان باز بولایت می آمد پس بخون این لشکر مرده را در
 نهر الیسع انداختند پس چون جسم مرده بر جسم مبارک الیسع رسید مرده زنده شد و بر پانی ایستاد و بعد از پادشاه پسرش
 یار انجام دوم شاه اسرائیل گشت او صاحب فتح بود و بعد پسرش مسیحی زکریا شاه اسرائیل گشت و تا شش ماه سلطنت
 رو بعد سلطنت نسل یسور تمام گشت و بعد طوائف ملوک شد و مملکت بدست اشوریان افتاد و اینک در کتاب
 ملوک دوم مفصل موجود است

فائده حکمت کفاییم در کلمه عوب یا نیه بد آنکه عوب یا علیه السلام متکفل صد انبیا و وزمان احاب شاه
 اسرائیل در پیش قتل مسیحی شده بود و ذکر آنجناب در فصل ۱۸ - کتاب اول ملوک است که چون زن احاب
 سمات عریل ابتیار ایکشت او صد پیغمبران را و خفه کرده در مغاره بآب و نان کفالت میکرد و بدین وجه بدو
 مشهور شد و الخلق عیال امدن احسن الیم احسن الی الله بالخصوص و بخصوصیت صورت حضرت انبیا که شاه
 وجود اند پس احسان بطرف آنحضرات احسان بطرف خدا شد و این از کمال معرفت است

(فائده حکمت صد قیه) در کلمه میکا سیه بد آنکه ذکر آنجناب در فصل دوم کتاب ملوک اول است
 که چون ملک احاب شاه اسرائیل و ملک یسور و اسی یسور شافاط بد و دانه شومردن جمع شدند تا از ارمیان جنگ نمایند
 تمامی پیغمبران کاذب بدیشان گفتند که فتح شما خواهد شد و چون میکا را طلبیدند آنجناب نزد ملک آمده بطور
 ناخوشی فرمود که بروید و بروید و با شید ملک اسرائیل او را قسم داده گفت که راست بگو آنجناب فرمود که تمامی
 اسرائیل را دیدم که بی شبانید پس خداوند فرمود که هر کس بپایان خود در گرد ملک احاب گفت که مخصوص من گاهی
 بکنوی نبوت نکند میکا فرمود که کلام خدا را بشنو که او را دیدم بر کرسی نشسته و تمامی لشکرش در رست و خیمه
 ایستاده گفت که احاب را که انخوا غمناک کرد تا در انوقت کلامی دنیفتد انگار و می ایستاد و گفته که پس بر تمامی

پیغمبران کاذب نزول خواهند کرد پس حکم شد که چنین بکن پس روح کاذب در دمان امان درآمد پس صد قیاد بر کف خانه نزدیک انتخاب آمده چانه زده گفت که روح خدا از چه راه از من بیرون آمده تا آنکه بتو بگوید میگوید فرمود که اینک روزی بجزه اندرونی بقصد پنهان شدنت در من آمده خواهی گفت پس احاب میگاہ را به پسر خود پادشاه سپرد و مقید گردود و در کلام انتخاب تنزیه و تشبیه هر دو مشاهد که خدا تاقای بدرجه تاقور که مقابلش در پرده عدم است و هم خدا را بر تخت تشبیه و بدین اشارت بحضور صلی الله علیه و سلم است چنانکه در فصل اول خرقیل و فصل دوم کاشفان

(فصل حکمت تفسیر فی کلامه یونانیته) باید دانست که مادر یونس سمات می است و انتخاب از اینانی اسرائیلی بوده اند در ششم قبل سچی بشتر بنویس رسول شده بودند تا بر ضدش بخت نمایند لیکن بخیاں آنکه اگر من و عید نمایم حق تالی باری ایشان بنظر جم بودش رحم خواهد فرمود بدین صورت در و غلو خاتم پس بطرف ترسیس گر بخت که حصه از اولاد ترسیس بن یونان در صورت داین یهودیه و او فیترینی اسکندریه واقع گوزیاده اولادش در مینان چین با جاده و چاپان آباد است پس کشتی را گرایه داد و در وقت دست کرد که یک پسر انتخاب را گرگ برد و چون بقریب کشتی رسیدند پسری دیگر در آب افتاد مادرش خواست که بگیرد و میبوی آمد که او را هم برد پس ناچار انتخاب در کشتی نشستند و نگین و در ته کشتی رفته بخواب رفت پس در کشتی تلاطم آمد پس هر کس گریه و زاری نمودند که انتخاب در خواب بود ملاحان انتخاب را بیدار نمودند و گفتند که تو هم زاری کن مگر تلاطم بدستور بود پس دانستند که این از شوخی گاه است شاید در میان بنده ات با من پس بوی گفتند که بنده ات منم لیکن سر داران کشتی تسلیم نکردند و بقرعه راضی شدند پس فرمود نام انتخاب آمد پس فرمودند که من از مالک خود فرار کرده ام لیکن ملاحان نخواهند که انتخاب را در آب افکند و خواستند که بر کناره برند و یا بتلاطم آمد پس ناچار انتخاب را بیدار انداختند و تلاطم موقوف شد پس ای انتخاب ایلع کرد و تا سه روز تحقیق در شکم ماهی ماندند و دعا کرد و گفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین پس بعد سه روز ماهی مذکور خشکی می کرد و بعد از صبح حکم خدا شد که باز به بنویس رفت که مسافت کیست نه شبانه روز و صحت داشت پس فرمود که ای قوم فرمان برداریم بکنید و روزه و چهل روز تابه خواهید شد و چون اجابت کردند از آنجا بیرون رفت گلهان آنکه شاید عذاب نیاید لیکن بوقت معین صورت عذاب آمد

که شاه با رعیت پلاس پوشیده اطفال را از اوران و گوسالداران را از گادان ماده جدا کردند و در تلاش آنجناب روان گشتند حق تعالی ناری شان دید پس تفسیر و عید و دو و غدا بر او در کرد و باز بولش که شتاب باز بود غصه شد که وعید مرا بر کامل نکردی و از حیثی تو بر میس گر بخت بود حق تعالی در فرو دگامش و رخت که و رویا نیند و بالا بدرجه شد که بر آنجناب سایه کرد پس آنجناب ازین درخت نسیار شادمان گشت لیکن با مردان در وقت طلوع گرمی آگاه کرد که بخ درخت را خود و درخت بزمه شد پس آفتاب بر سر آنجناب تافت که از تابش سیوش گشت و شامل مرگ بند و گفت که درخت که و یک سایه کردی خراب کردی پس حق تعالی فرمود که مقابل خرابی درخت که و این قدر غصه گشتی که از جان نیز از شدی که تو در رویا نیند رحمت نکشیدی بلکه ما او را رویا نیندیم و بر باد نمودیم پس ازین صورت ازین شهر عظیم که در آن یک که مردمان و زنای و به نظر اطفال می مانند چگونه از رحمت دور داشتیم و نقد او بهایم زیاد ازین است پس بعد بقوم رسیدند و تعلیم فرمودند بعد از غصه بنی نوح بن القوی صاحب صحیفه پیشین گوئی بر باد می نیوی نمود که حسب پیشین گوئی آنجناب نباه شد و در هر دو صحیفه ذکر حضور صلی الله علیه و سلم بطور اشارت است چنانکه در تفسیر حیات سردی نوشتیم انیان اند ششور انبیا و قوم نبی اسرائیل که از الیاس ذکر کردیم و دیگر بوده اند که حال او شان بحقیقه مفضل رسیده و نقد بولش علیه السلام عجیب است و جناب شیخ ان سارف را که درین قصه است و بدان محکوم است بیان فرماید و هر گاه یکبار سبب ظاهری نفس کرد اند تعالی نفس رحمتی از کرب بنجلیص نفس مقدس او از بد نشاء غصری آنجناب از شکم ما می وصف نمود و حکمت آنجناب را بنفیس این در صورتی است که نفس لیکن فایا باشد و گریغ فایا باشد چنانکه در سنه مفروضه شیخ یافته شد و آن نیز این کافیت (اعلم ان هذا النشأه الانسانیة کما الدار و حایما و نفسا خلقها الله تعالی علی صورته) بدانکه این پیدایش انسانیه بنامه و حی باشد و درک تنزیه یا جسمی که بقوای او تشبیه در یافت شود یا نفسی یعنی قلب جامع مابین احکام روح و جسم که بعد از ظاهر واقع میان صفات تجریدیه ذاتیه و احوال تعلقیه و صفیه مستقر باشد بر حالت متوسط پیدا کرد اند تعالی این نشاء را بر صورت جامع خود چنانکه و حدیث و توبیه وارد که پیدا کردم آدم را بر صورت خود و در قرآن مجید تفسیر این فرمود که آدم را خلیفه کرد و از حدیث دیگر تفسیر در یافت شد که آدم را بر صورت رحمن پیدا کرد پس واضح شد که خلیفه خود کرد و بر صورت حق پیدا شدند بر صورت آدم (فلا تاتوا لی حل نظاما الا من خلصنا انابیده و نفیس الا ذلک او بامر) پس نه والی شود حل نظام آن نشاء را اگر آنکه پیدا کرد آنرا یا محبت خود که فنا نماید و نیست مگر این زیرا بر هر چیز بهشت اوست یا بامر او چنانکه در قصاص و غیره (ومن تولاهما بغیر امر الله فقد ظلم نفسه و نقدی خدا الله میس)

و هر که والی شود آن نشارت را بغیر خدا پس ظلم کرده است نفس خود را و تجاوز کرد حد خدا را و (و سخی فی خراب
 امر بعد بجا رتبه) و سخی کرد و در خراب کردن آنچه امر کرده است امدت الهی تمسیر او (و اعلم ان الشفقه علی عباد امدت حق
 الراحه من الغیور فی امداد او و او علیه السلام بنیان البیت المقدس بنیاده را را مکتوما فرغ منه ششم مشکه فلک الهی
 تا وی امدت الهیه آن میته بهذا لا تقوم علی یدیه من سفک الدماء فقال داود یارب الم کین ذلک فی سبیلک قال بلی و
 لکنم لیسوا عبادی فقال یارب فاجعل بنیانه علی یدیه من یومنی فاجی امدت الهیه ان ابنک سلیمان مینیمه) و بدانکه
 شفقت بر بنندگان خدا لائق تر است بر رعایت از غیرت در خدا غور کنید که اراده کردی داود علیه السلام بنیاد بیت مقدس
 را پس تعمیر کرد چند مرتبه پس هرگاه بسکه فارغ شدی از اوقات دای پس شکایت کرد داود این را بطرف خدا پس حی
 کرد امدت الهی بطرف او که این خانه قائم شود بر و دوست کسیکه خون ریزی کند پس عرض کرد داود ای پروردگارم
 آیا این سفک دم که کردم در راه تو نبود فرمود آری ولیکن آیا آنان نبودند بنده گاهم پس عرض کرد ای پروردگارم
 پس بکن بنیان او بر و دوست کسیکه او از من باشد پس وحی کرد امدت الهی بطرف او که سپهر تو سلیمان بنا کند او را
 بخلاف جهاد اهل اسلام که موجب رحم و حیات ابدی است زیرا انبیاء سابق برای فلاح قوم خود کرده اند که بطرف نشانی
 فرستاده شدی و بخت شان عام نبود و دعوت اسلام عام است پس هرگاه بسکه در خود قوت یا بند و ملک برای قیام
 او شان باشد پس اهل اسلام او را هدایت بطرف اسلام کند اگر قبول کرد متامل فیهما که در هر ملت ذکر خوبی اسلام
 مذکور است و اگر با وجود این خوبی قبول نکرد و خلاف پیشین گویمان خود کند حکم بخیر کرده شود تا بنظر ذلت و خواری
 خوبی اسلام دریافت کند پس درین صورت ترک طلب خون دمی و معاشرت و اگر خیریم قبول نکند و قوت در اهل
 اسلام بدرجه باشد که نصف مقدار کفار باشد یا بیشتر است تا مثلاً هزار کس در خندق آتش از نایبانی خود
 روند و نایبانی شان قابل علاج مانند پس بنظر کمال رحم اگر ده دوازده را قتل کنند تا دیگران نجات یابند این
 کمال انصاف است غور باید کرد که اهل یورپ در آزادی دنیاوی چه قدر محنت و جنگ میکنند و نزد اهل اسلام چون
 یقین کلی معلوم است که کافران در دفع روزه اگر برای رحم که آنچه برای خود پسندند دیگر آزارش یک نمایند گران
 خود و پیش کفار نهند و کافران راز نند قابل کمال تعریف است (فانظر من من هذه الحکایه مراعاة هذه النشانه
 الانسانیه و ان اقامتها اولی من همه الاثری عدو الدین قد فرض امدت فی تقیم الجزیه و الصلح البقاء علیهم و قال
 و ان جنح الاسلام فاحج لما و لو کل علی امدت) پس غرض ازین حکایت رعایت این نشارت انسانیه است که اقامت
 او اولی از هر دم است ایانیه مینی که در حق عدو دین فرض کرده است امدت بخیریه و صلح برای بقا و ایشان و اگر افکند

باز برای صلح پس بگین باز برای صلح و توکل کن بر خدا (الاتر می عن من وجب علیه القصاص کفیت شرع لولی الدم
 اخذ القدیة او العفو فان ابی مح یقتل الاتراده سبحانه اذا کان اولیاء الدم جماعة فرضی واحد بالدیة او عفی
 وباقی الاولیاء لا یریدون الا القتل کفیت یراعی من عفی ویرجح جانبه علی من لم یعف فلا یقتل قصاصاً)
 آیا نه بینی آنرا که واجب باشد بر و قصاص چگونه کرده شده است برای صاحب دم اخذ فدیه یا عفو پس اگر
 انکار کند پس درین وقت قتل کرده شود آیا نه بینی حق سبحانه را چون باشند اولیاء دم جماعت پس راضی شود
 یکے بخون بهایا بچشد وباقی اولیاء دم نه اراده کنند مگر قتل را چگونه رعایت کرد آنرا که بخشید و ترجیح دهی مثل
 جانب عفو کننده را بر کسیکه نه بچشد و خون بهائیکه در پس نه قتل کرده شود براده قصاص این حکم اهل علم است
 بخلاف جمله که ترک قصاص نکنند (الاتراده علیه السلام یقول فی صاحب النسته ان قتله کان مثله) آیا نه بینی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم را که فرماید ولی مقتول را در باره رسن که چون رسن مقتول بدست شخصی یافت
 خواست که قتل کند که قتل او مثل قتل مقتول است که نفس در یافتن رسن کافی بر قتل نیست (الاتراده تعالی
 یقول و نزل سیه سیه شلما) فمن عفی واصلح فاجره علی الله آیا نه بینی حق تعالی را که در حق حضرت مرتضی است
 جنگ حضرت طلحه و زبیر و حضرت صدیق فرماید که خزای سیه حضرت ثلثه سیه الیت مثل اولیس کسیکه بچشد
 یعنی مرتضی طلحه و زبیر را و اصلاح کند یعنی کمال مادر مومنان صدیق پس اجرا و بر خد است چنانکه مفصل در تفسیر
 معالمت الاسرار نوشته ایم پس ازین حکم قصاص جناب مصنف میفرماید (فجعل القصاص سیه ای لیس و ذلک
 الفصل مع کونه مشروعا) پس گردانید الله تعالی قصاص را سیه ای بدست این فعل با وجود بودنش شرع
 (وقال فمن عفی واصلح فاجره علی الله لانه علی صورته فمن عفی ولم یقتل فاجره علی من هو علی صورته لانه لایحی
 او نساء که داخل الاسم الظاهر لا بوجوده فمن راعاه فانما یراعی الحق) و فرمود پس کسیکه بچشد و اصلاح کند پس
 اجرا و بر خد است زیرا انسان بر صورت اوست پس کسیکه بچشد و نه قتل کند پس اجرا و بر کسی است که بر صورت اوست
 زیرا سنده لایحی بدست زیرا او تعالی پیدا کرد او را برای خود و نه ظاهر شد اسم ظاهر مگر بوجود او پس کسیکه رعایت
 کرد بنده را پس خیر نیست اور رعایت کرد حق تعالی را (و ما ندیم الانسان لعینه و ما ندیم الفعل منه و فعله پس
 عینه و کلامنا فی عینه) و نه مذمت کرده شود انسان بذات خود و خیر نیست مذمت کرده شود فعل او و فعل او خیر
 او نیست و کلام مادر آنست و بدین رعایت در حدیث نسبت این رفض است که چون بیند آخر این امرت را که من
 کند او اهل را پس بگوئید که لعنت است بر شما (ولا تلعن الا الله) و نسبت فعل در حقیقت مگر برای خدا پس نسبت

فعل نیز اندرین صورت بقیه نتوان کرد و اگر کسی گوید که اندرین صورت شرع ننوشد که نذمت افعال کرده جواب
 فرماید (و من بعد ادم سنا ادم و حمدا حمد و لسان الذم علی جهة الغرض و با وجود آنکه فعل نیت مگر برای خدا ادم کرده شد
 از ران و در شرع آنچه نذمت کرده شد و حمد کرده شد آنچه حمد کرده شد و زبان نذمت بر جهت غرض است نه بقیه
 (و لا نذموم الا ما ذمه الشارع فان ذم الشارع حکمته علیها ادم و من اعلمه ادم کما شرع القصاص للمصلحة التی
 لهذا النوع و ارد اعلا المتعدی حدود المدنی) و نیست نذموم منظر غرض مگر آنچه نذمت کرده است او را شارع
 زیرا نذمت شرع برای حکمت است که داند او را ادم و کسی که امروز اینده است او را ادم چنانکه شرع کرده و قصاص
 را برای اصلحت البقا برای این نوع و برای روع و تها و زکند که حدود و حد و درین نوع پس گو افعال منظر
 یکدیگر نذموم و محمود اند مگر اطلاع بر و هر کس بجز شرع ندارد از اینجا است که فرماید (و لکم فی القصاص حیات یا
 اولی الالباب و هم اهل لب الشی الذین عثروا علی اسرار النوایس الا کینه و الحکیمه) و برای شاد و قصاص حیات
 ای اصحاب لبها و اهل الباب اهل مغرشی اند که مطلع شد نذر بر اسرار نوایس اتمه نشر له و حکیمه عقلیه که از منزل استیلا
 نمودند و ناموس شخصی را گویند که بر اسرار کسی مطلع باشد از اینجا جبرئیل را ناموس الکر گویند که صاحب سر ملک کبر است
 (و اذا علمت ان اعدا عی هذه النشأة و اما حماقات اولی ابرامات اولک بذلک لساواة فانه مادام الانسان
 حیایرچی التحصیل صفة الکمال الذی خلق له و من سعی فی بدنه فقد سعی فی منع وصوله لما خلق له) و چون دانست که
 اعد رعایت کرد این نشأت را و قائم داشت آنرا پس تو اولی هستی بر رعایت کردنش زیرا برای تو بدین
 سعادتست زیرا تا وقتیکه باشد انسان زنده امید داشته شود برای او تحصیل صفت کمالیکه پیدا شده است
 انسان برای او و هر که سعی کرد و در بدو او پس سعی کرد و در منع وصول او برای آنچه پیدا کرده شده است و ازین
 دلیل حرمت خوردن جانوران طیبیه لازم نیاید که برای خوش پیدا شده اند مگر آنکه ناحق ضائع کرده شوند
 (و ما تبین ما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الا انکم بما هو خیرکم و افضل من ان تلقوا عدوکم فغضبوا
 بر قاصم و غیره و ارا قاصم قالوا انعم قال رسول الله صلی الله علیه و سلم) و چه خوش است آنچه فرمود رسول الله صلی الله علیه و سلم
 آیا نه خبر و اگر کم شمارید آنچه بهتر باشد برای شما و افضل از نیکه ملاقات کنید دشمنان خود را که زندگرو نماند
 ایشان و رشتند گروتهای شما عرض کرده مذبل فرمود ان ذکر خداست یعنی از جهاد ظاهری جهاد باطنی بهتر است
 که عبادت از یاد حق است با وجود یک قیام صفت یک ساعت برابر با زیاده باشد از هفتاد و ساله نماز و ذلک لانه لعل
 قدر هذه النشأة الانسانیة الامن و ذکر اعدا ذکر المطلوب منه فانه تعالی جلیس من ذکره و الجلیس مشهود الزا که

وستحق لم يشاهد الذكر الحق الذي هو جليلة فهو ليس بذكر (واین برای آنکه نداند کسی قدر این تشابیه انسانیته
 که کمالات حقیقه درو پیدا است مگر یکم ذکر کند بعد از ذکر یک مطلوب است از وزیر او تعالی جلوس کسی است
 که او را یاد کند و جلوس شود و ذکر است که از ذکر غائب نباشد و ذکر یکم نه شاید شود حقی را که جلوس است
 پس نیست از ذکر زیاد ذکر نمی یابد کننده است پس هر که حاضر انداند که عین است ذکر غائب چه سود دهد (فان ذکر
 سار فی جمیع العبد لا من ذکره بلسانه خاصه فان الحق لا یكون فی ذلك الوقت الا جلوس اللسان خاصه فیراه
 اللسان من حیث لا یراه الانسان با هو را و هو یبصر زیرا ذکر خدا سار است در جمیع عین خاص در کسیکه یاد کند
 او را بزبان خود زیرا حق تعالی در حق وقت و کسائی نباشد مگر جلوس زبان پس مشابه شود او را زبان از جمیع
 نه مشابه شود انسان بزرگوار می است که این بصر است که حسب حدیث قرب نوافل حق عین زبان است و آن عینیت
 که زبان است دیگر حاسه را نیست (فانهم هذا السر فی ذکر الغافلین فان الاکرم من الغافل حاضر بلا شک والذکور
 جلوسه فهو مشابهه والغافل من حیث غفلته لیس بذكر فاما هو جلوس الغافل) پس لغیر این سرور ذکر غافلین زیرا ذکر
 زبان غافل حاضر است بلا شک و ذکر جلوس است پس او مشابه است حق را و غافل از جهت غفلت نیست
 ذکر پس نیست حق جلوس غافل (فان الانسان کثیر ما هو احدی العین والحق احدی العین کثیر بالاسماء الاکثره
 لکان الانسان کثیرا بالاجزاء و ما یلزم من ذکر جزء ما ذکر جزء آخر فالحق جلوس جزء الذکر منه والاخر منقصب بالانفکة عن
 الذکر ولا بد فی الانسان ان یكون جزء یدکر فیكون الحق جلوس فی کلا الجزء فیحفظ باقی الاجزاء بالانسانیته) زیرا انسان
 کثیر است با جزا نیست او احدی العین و حق احدی العین است کثیر است با اسماء الکیه چنانکه انسان کثیر است
 با جزا و لازم نیست از ذکر چیزی ذکر جزء آخر پس حق جلوس جزء ذکر است از او و هم منقصب است بطلت از ذکر
 و لابد است که در ایشان باشد چیزی که یاد کند بدو پس باشد حق جلوس آن جزء پس حفاظت دارد او بعد باقی
 اجزا را بنایت (و ما یجوز لی الحق بهم نه التشاکه بالسمی موتا فلیس باعدام و انما هو تفریق فیما خذه الیه و یس
 المراد الا ان یا خذه الحق الیه و الیه یرجع الامر کله فاذا اخذه الیه سوی که مرکبا غیر از مرکب من جنس الدار الیه
 ینقل الیه و هی دار البقاء لوجود الاعتدال فلا یموت ابدای لا یفترق اجزائه) و آنچه متولی شود جمع بهم این
 تشابیه را بمسبوت پس نیست اعدام محض و جزین نیست ان تفریق است که اخذ کند او را از احد تعالی و نیست
 مراد مگر آنکه اخذ کند حق بطرف خود و بطرف او رجوع کند کل امور پس چون گیرد او را از احد بطرف خود و نیست
 کند برای او مرکبی غیر از این مرکب از جنس دار یکم نقل شود بطرف آن و آن دار بقا است برای وجود اعتدال

پس نیز و گاهی ای نه جدا شود اجزا را و اما اهل النار فالهم الی النعیم و لکن فی النار اذ لا یصلوۃ النار بعد استواء
 مدۃ العقاب لکن بر دوا و سلاما علی من فیها و هذه نعیمهم و لکن اهل النار پس مال شان بطرف نعیم است
 و لکن در آتش زیرا لابد است برای صورت نار بعد انتهایی بدت عقاب که باشد بر دوا و سلام بر کسیکه در دست
 و این نعیم ایشان است چنانکه آیت لا تبین فیها احقا بالاید و قون فیها بر دوا و لا شرابا و لالت بدان دار نعیم
 اهل النار بعد استیفاء الحقوق لنعیم خلیل المدحین النبی فی النار فانه علیه السلام تعذب بر دنیا و با خودی علمه
 لقر من انما صورۃ تو لم سن جاور اسن الحیوان و ما علم مراد المد منیا و منها فی حقه تعبد و وجود و دله لا لام وجه
 بر دوا و سلاما مع شهود الصوره اللوئیة فی حقه و هی نار فی عیون الناس فالشی الواحد تنوع فی عیون الناطقین
 پس نعیم اهل نار بعد استیفاء حقوق المد و حقوق العباد مثل نعیم خلیل امد است و فیکه افکنده شد در آتش زیرا
 آنحضرت علیه السلام معذب شد بر دیت آتش و بسبب آنکه عادت گرفت در علم خود و ثابت شد از آنکه این صورتیت
 که الم و در حیوانی را که مجاور شود از او بر آنچه دانست مراد خدا تعالی در آتش بنظر ظهور آنجناب علیه السلام نشاء
 از روی در حق خود پس بعد وجود این الام یافت بنسایت حق بر دوا و سلام با وجود و شهود صورت لوئیة در حق خود
 و او آتش بود و شبها آدیان پس شود واحد متنوع شود در چشمهای ناطقین آدیان نیست و بقطعی خون
 نمود اقوم موسی برانه خون بود اب بود و (و لکن اهل النار علی الالهی فان شئت قلت ان المد تجلی فی مثل هذا الامر و
 شئت قلت ان العالم فی النظر الیه و فی مثل الحق فی التجلی فیتنوع فی عین الناطق بحسب مزاج الناطق و تنوع مزاج الناطق
 تنوع التجلی فکل هذه شائع و شائع فی العقاب) و همچنین است تجلی الهی پس اگر خواهی گوئی که اند تجلی کرد و در
 مثل این امر و خواهی گوئی که عالم در نظریات او در و مثل حق است و تجلی پس متنوع شود در چشم ناطق بحسب
 مزاج ناطق و متنوع شود مزاج ناطق برای تنوع تجلی پس هر یک ازین مشهور و جار است در حقان و لو ان است
 او المقتول ای مبت کان و امر مقتول کان اذ مات اذ قتل لا یرجع الی المد لم یقض المد بموت احد و لا
 قتله فاکل فی قبضه فلا یفقدان فی حقه و اگر که امی مرده با مقتول هرستی و هر مقتولیکه باشد چون سیر و یا قتل
 کرده شود و رجوع کند بطرف خدا حکم کرده است و تابی بموت کسی و نه شروع کرده حق قتل کسی را پس کل
 در قبضه او است پس نیست فقدان در حق حق (مشرع القتل و حکم بالکوت بعلیه بان عبده لا یفوت فورا رجع الیه)
 پس قتل مشرعی که در موضع قصاص و مباد و حکم کرد بموت عبود برای علم حق بدانکه نه فوت کند عبدا و پس عبد
 و راجع است بطرف او (علی ان قوله الیه یرجع الامر کما انزلیه لیس یقع التصرف و هو بالتصرف فان رجع منه شرک من عینه

بل هو یوم عین ذلک الشیء وهو الذی یعطیه الکشف فی قوله والیه یرجع الامر کله (علاوه بر آن یعنی قول حق تعالی
 الیه یرجع الامر کله آنکه در واقع شود تصرف و حق تصرف است پس تصرف و مقصر فیها دست و پس پس نه خطای
 شد از حق تعالی چیزی که نباشد عین او بلکه هویت حق عین پس است حسب آنکه بود الاول والاخر و الظاهر و الباطن
 و این حق بطور کشف ظاهر شود در قول حق تعالی والیه یرجع الامر کله که تفسیر در الیه اشارت بهویت اوست و رجوع
 در لغت آن عود است بطریق شروع شده بود و احد اعلم بالصواب و در کتاب تفسیر حیات سرمدی پیشتر گفته شد
 : یونس علیه السلام نسبت حضور علی الهدی علیه السلام نوشتیم غرض از این بود

فانکده ضروری باید دانست که آنچه مذکور شد بعد از ذکر حضرت سلیمان عم ذکر حضرت انبیاء و دقوم نبی اسرائیل
 بود اکنون مناسب که ذکر بعضی حضرت آن انبیاء که در ملک نبی یهودا بودند بطور اجمال بنماییم پس واضح باد
 که چون عصا سلیمان علیه السلام رجوع پس از بنیاب علیه السلام باد شد پس اسرائیلیان چیزی تخفیف
 در حکومت خواستند و سخت دل بودند سختی بمقابل نری برایشان کرد پس بعد یک سال یاربعام از مصر رسیده
 برده قوم اسرائیل سلطنت کرد و عصا حضرت سلیمان علیه السلام شکسته شد و باد شاهی رجوع بر قوم یهودا
 و نبی بنیامین باقی ماند چنانکه نبی ذکر از قبل کرده بود و چون رجوع از شریعت باز گشت شیشون شاه مصر بر
 حمله کرده غالب آمد تا آنکه ظروف طلا و حله آلات بیت مقدس سلیمان گرفت پس رجوع عاجزی و زاری نمود
 پس سمعیانی فرستاده شد که حق تعالی فرماید که چون از شریعت من تجاوز کردی این وقت ازان بگویم و چون
 عاجزی کردی ترارانی دهم مگر بدین شرط که تابع و فرمانبردار شیشون مصری مانی تا از خدمت من بفرماید پس با
 حق تعالی نبی یهودا عاجزی نمودند که شیشون مصری را بر ایشان رحم آمد و رجوع را هلاک نکرد و بعد هشتاد سال
 شاهی کرد که ذکرش مفصل در کتاب سمعیانی و عید و نبی عیسی بن بود که درین زمانه مفسد و اند پس در سال
 قبل سیمی بجایش ابیا بن رجوع شاه شد تا سه سال سلطنت بقوتی کرد تا آنکه یاربعام را سخت شکست داد و
 پنج لکه مردمان ده قوم بنی اسرائیل را بقتل رسانید و مرد که حالش هم عید و نبی نوشته بود پس در سال
 قبل سیمی آسا شاه شد و عده باد شاه خدا پرست بود و در لشکرش سه لکه مردمان بودند که زاج کوشه یا ده
 مردمان بر حمله آمد حق تعالی بیک لحاظ شریعتی که آسا داشت زاج را شکست فاحش او پس عود و دین
 عزریان نبی سبوت شد که اگر عمل بر شریعت دارد غالب خواهد ماند و اگر نفعی عمل بر شریعت همچو دیگر اسرائیلیان
 بتا خواهد شد پس قوم یهودا و بنیامین هر دو مشفق بر شریعت بودند پس بدین برکت تا سه سال سلطنت آسا جنگ

نقشه و در سال ۴۴ سلطنت خود بمشاهاده قوم اسرائیل بمقابلش برخواست لیکن آسا برخدا التکیه نکرده از ارام
بن بدون بدودی طلب کرد پس بنی خانی غیب بین علیه السلام مبعوث گشت و فرمود که ای آسا چون برخدا التکیه
نکرده با وجود وعده خدا پس بر تو حوادث خواهد افتاد و آسا از بنی موصوف ناراض شده مقید گرد و در پای
آسا بیماری لاحق شد که از خدا تعالی شفا طلب نکرد بلکه به طبیبان رجوع آورد پس حق تعالی اورا البتة رسانید
که میرانید پس در جالش در سینه قبل سچی بهیوسف بن آسا شاه گردید او بر شریعت موسی سخت قائم بود بدان جهت
حق تعالی قوتی عجیب و شوکتی غریب عطا فرمود و پاشاه اسرائیل احاب مصاهره کرد و چنانچه در نقشه قبل سچی در
شهر سرون بود و نزد احاب چهار صد اشخاص نبوت کا زبانه میکردند مگر حضرت میکاه بنی صادق بود مگر احاب
اتجانب راکشت چون به بیت مقدس واپس آمد یا مونی بن خانی مبعوث شد و فرمود چرا بدو احاب ظالم رفته
بودی از آنکه پر حذر باش پس حکم بنی تسلیم نمود و روز بروز ترقی دولت یافت و در زبان او المسیح و پیورام
و امریاه و دیگر انبیاء صادق بودند پس بنی عمون و بنی سواب و بنی سیمیر جمع شده حمله بر او کردند و یوسف تزد خداداد
بر او و بشیریت تاکید کرد پس بنی یحزی ایل بن زکریا بن بنامه بن یلی ایل بن منشیاه از بنی لادی مبعوث شد
و فرمود که خدای شما بایشان مقابله خواهد کرد و شما صیحه می بینایان روید و معائنه کنید پس هر سه بشکرا بم خلبند
و کشته شدند که جنگ خدا باین صورت ظهور نمود که بصورت بنی یهودا تا شاسیکه دایم قصه در نقشه قبل سچی واقع شد
بعده یوسف با شاه اسرائیل اخزیا بنی بدکار آمیخت پس الیزیر بن دود و ایهو قی بنی مبعوث شد که تو چون
یا اخزیا به آمیخته کار تو خراب خواهد شد و کشتی که برای تارسیس تیار کرده بود بجا شد و او در نقشه مرد و بجایش
پیورام بن یوسف شاه گشت و برخلاف شریعت رفت پس الیاس علیه السلام بدو نامه نوشت و چون بر شریعت
رفتار نیست بهجت بیماری مبتلا شوی و سخت شکست خوری و او برخلاف شریعت از نش احاب شاه اسرائیل
نکاح کرده بود و برادران راکشته بودند پس کوشان و عربان برخاستند و سوای یک پسر خرد او جمله پسرانش را کشتند
و جمله اسباب و مال بدیخار رفت و در بیماری که در معاش بود در نقشه قبل سچی مرد و اخزیا به پسر خودش با شاه
شد و سخت ناپاک آدمی بود که با شاه اسرائیل پیورام متفق شده با خزایل ارمی جنگ کرد و پیورام زخمی شد
و پاهو بن منسی که حزب خاندان احاب بود در نقشه قبل سچی اخزیا را بقتل رسانید پس مادر اخزیا جمله
شاخزادگان بنی یهودا را قتل کرد که پسرش چنان مقتول شد لیکن پیو سبت زوجه پیوید بنی پسر پیورام شاه
پیو داسی یو اس پسر اخزیا را تا شش سال پوشیده کرد و او بسلامت ماند که زوجه پیوید علیه السلام

خواهر آخریاه بود پس در ششم قبل مسیح یسوع نبی روز گرفت و سرداران اسرائیل را با خود آنگشت و فرمود که یواس شانزده است از خاندان داود و حق تعالی با آنجناب علیه السلام عهد بسته است که تا ابد یعنی تا زمانه در از در او دوش سلطنت خواهد ماند و قوا عدست و غیره آنجناب تعلیم فرمود که در رعایت آن تعظیم حضرت صلی الله علیه وسلم است که عبارت از شفاعت طلبی از حضور صلی الله علیه وسلم آن رعایت بود پس یواس را شاه کردند و مادر پدرش مسات عتله سخت زنی بود و رانده و بد که یواس در عمر هفت سالگی شاه شده است پس پانچ پارید گفت که فتنه فتنه پس حکم بنی یسوع شد و تا ششم قبل مسیح یواس کهمال خوبی و عزت سلطنت کرد و در مرتبت مقدس کرد و سامان طلا و ظروف بدستور سابق تیار کرد و لیکن در سنه مذکور در عمر ۳۳ یسوع و وفات یافت بعد بنی یسوع و هم یواس کم بخت بت پرستی و شناعی کردند که لائق بحال انیشتان نبود پس زکریا بنی بن یسوع در ششم قبل مسیح یسوع شد که چونکه خدا تعالی را ترک کرده اید خدا شمارا ترک نمود پس یواس آنجناب را علیه السلام گشت و احسان یسوع علیه السلام را فراموش کرد پس فوج ارامیان با وجود قلت لشکر بر یواس حمله آورد و حمله اسباب بشارت برد و یواس را زخمی کرد و در آن وقت بعض یهودا بقتل زکریا بنی از یواس برگشتند و آن مجروح را بگشتند و در ششم امصیاه پسر یواس را شاه کردند و او جدا و اکل سلطنت خود خدا پست بودند و بمرتب که لائق شمار کرده شود او قصد جدا کرد که نزد او سه لک مردمان از بنی یسوع و او بودند و یک لک از بنی افیم لازم نبود پس نبی که نام مبارکش معلوم نیست فرستاده شد که از بنی افیم همراه خود ببر زیرا خدا تعالی را کل طاقت است ورنه خواهی او قتل و پس ملازمان بنی افیم را جدا کرد و در ششم یسوع فتح یافت مگر کم بختی او چنان شد که بتان سیع را همراه آورده پستی و عزت داد و ندانست که بنی سیع را و آمدند و زکریا بنی و دیگر که نام مبارک هم دریافت نیست فرستاده شد یسوع گشت تا تعلیم فرماید امصیاه گفت که آیا تو صلاح گیر منی پس در ششم قبل مسیح ایلمی تزد یواس بن یواخر بن یا هوشاد اسرائیل فرستاده و گفت که با هم که ملاقات کنیم او جواب در مثلی فرستاد که باد بچنان جنگی با سر و از اولیان پیجی فرستاد و گفت که دختر خود را با یسوع بده پس در نده کلان از لبنان برآمد و باد بچنان جنگی را از بابا لید و غضب خدا بر امصیاه شعل شد که یواس بر و حمله آورد و د یوا بر و شلم اعنی بیت مقدس که چهارگز از جانبی بود انگند و این قصد در ششم قبل مسیح شد و چون امصیاه از خدا برگشت پس بنی یسوع را بدو کردند و در ششم قبل مسیح او را بگشت پس یسوع را پسر شاه نمودند او صاحب عدالت و پاسدار تربیت بود پس فتح او بر فتح نمایان شد و در زمان سلطنت

او یونیل پیغمبر صاحب صحیفه بود که در صحیفه آنجناب علیه السلام ذکر خیر حضور صلی الله و سلم باشوکت عظیم کرده
 که در نسخه قبل سیجی نوشته است و هم ناموس نبی صاحب صحیفه بود که در نسخه قبل سیجی نوشته است و آن هم
 اشارت بذکر حضور صلی الله علیه و سلم است و هم پوشش نبی صاحب صحیفه بود که در نسخه قبل سیجی نوشته است
 و آن هم اشارت بذکر خیر حضور صلی الله علیه و سلم است و قریب این عرصه اعنی در نسخه قبل سیجی بنی سنه و
 بنی کا و بنی یا جوج عظیم بودند تا آنکه بیره و عیسی و زکریا از نسل یا جوج بن یوئیل بن روبن
 بن یعقوب تا فرات مسلط بودند پس تلک تلک ناصر اشوری برخاست و بر سر قوم راشکست داد و هم یا جوجان را
 از مملکت گیلان که در آنجا بار او را بپور شهر انداخت نمود که بملکت مابین و نیوب و تان نیز رسیدند پس بنی یا جوج
 را اگر قتل کردند در شرق نهر جویان یعنی گیلان بر قاسمیک یا جوج گیلی آباد بودند آباد کردند پس یا جوج مع یقیه
 یا جوج در یورپ تا دنیایک و بول و تسک رفتند و از شرق بول و کوه برال و نهر برال راه ایشان بر مملکت تاتار
 سدد و بود و دیگر از بستی و قتل برال متصل شهر اردن برگ اهل تاتار را تنگ میکردند حاصل غزیه و نیکو کار بود
 لیکن آخر کار در نسخه قبل سیجی شاه مذکور تنگ گشت خواست که کار را دوان را که حسب حکم خدا مخصوص بود خود گیرد
 و خود شوی بنی بسوزاند پس غزیا بنی بسویش شده به راه او پشناد بنی دیگر او را ازین کار منع کردند لیکن باز ماند
 پس چون نزد پنج رسید مجذوم شد پس او از سلطنت خود بیرون آمد و در مملکت نیز دفع کردند و جمله جانش
 اشیا بنی در کتابی نوشته بود که هم نزد پس بجایش یونام پسرش شاه شد و صاحب فتوح و عدالت بود و در
 سنه وفات یافت بعده پسرش آرشاه شد و محبت بیوقوف و بت پرست بود و بر بتای برتای آمد و مددی
 از تلک تلک ناصر شاه شور طامید از و بر عکس مدد خرابی شد و بنی برتای در نسخه قبل سیجی مرد پس پسرش
 خرقیه شاه شد و کمال دیانت و امانت بود و خدا پرست حق تعالی او را شوکتی داد که در بیان نیاید و ایام او
 بدرجه بود و عدل و همین و شیوع و شمعیا و امیر یاد و سکینه و بسیاری اینها بودند همه خوش حال و عزت آباد و
 باران بر وقت آمد و در زانش ناموس نبی صاحب صحیفه بود که در نسخه قبل سیجی نوشته شده و در صحیفه مذکور به
 پیشین گوئی حضور صلی الله علیه و سلم اشارت است لیکن با وجود شوکت بر شاه موصوف و نسخه قبل سیجی بنی یا جوج
 اشور با پشت لکه حمله آورد و شاه حیران بود که حضرت اشیا و راشلی و اولیس خداتعالی در یک شب جمله لشکرش
 را پناه ساخت که بانه کس بولایت خود باز رفت که او را اولادش گشتند و خرقیه موصوف در نسخه قبل سیجی وفات
 یافت و نیکامی برود حضرت اشیا از کلان انبیاست چنانچه کتاب مشاهدات آنحضرت علیه السلام بران گواهی

تقع مابین گوئی نکر دی شہید نمود علیہ السلام و کتاب آنجناب در پیشین بسیارے واقعات است از آنجمله
 بابت فقیہی فی ذوالقرنین بعد ہفتاد سال از تشیع بر اہل در درس ۱۲ فصل ۵۲ - مشاہدات آنجنابیت و فصل
 سی و یکم نسبت منسوخ تورات از محمد ید قرآنی اشارت میفرماید چنانچہ در تفسیر حیات سرمدی مفصل نموده ایم
 و آنکہ در ۵۵ قبل سیمی در زمان صدیق شہا ہو و نگور بنی خرقیل بن لوزی علیہ السلام سبوت شدہ بود و آنجناب
 را کتابیت کہ در مجموعہ عدتین موجود است و فصل اول او ذکر خداوند چار خلفاست چنانکہ در تفسیر حیات سرمدی
 تفصیل کردہ شدہ و مطابق فصل ۳ کتاب آنجناب در یک قریہ بامی آمد پس مردمان بگریختند و آنانکہ بگریختند از
 با محفوظ ماندند و آنانکہ مقیم ماندند اکثرشان تباہ گردیدند و در سال دیگر با آمد پس جملہ اہل قریہ فرار کردند و ہمہ ہاروند
 پس خرقیل علیہ السلام سبوت شدند و برای سزا آباد کردن بیت مقدس و یسود کہ بخت نصر تباہ کردہ بود آنجناب
 استخوانسانی اہل قریہ رسیدہ دعا نمود کہ ہمہ اہل و بازندہ شدند و پیشین گوئی زمانہ باز ذکر آمد سبوت نمودند و در فصل
 ۳۸ و ۳۹ خرقیل مفصل حالات یاجوج والی روس و انگیزہ یاجوج است و یاجوج حسب درس ۲ فصل ۵۵ تاج اول
 نام ابن صعب ابن یو ایل ابن روبن بن یعقوب است و پیش سح نام داشت اوراد و سپر بود یکی سیکاہ دوم غر
 سیکاہ را ریا یاہ شد و اور اہل و اورا سیر شد و غر را بلخ و زکریا و یحییٰ شند و قبل ہفصد و ہفتاد سال سیمی اولاد
 سیکاہ و غر را گرفتار کردہ در زمینی کہ اولاد یاجوج بن یافت آباد بود متصل ہنر جردن یعنی گیلان تملکت تلمنا آباد
 گردید پس ازین وجہ در فصل ۳۸ خرقیل فرماید کہ بمقابل یاجوج کہ از زمین یاجوج است چنان و چنین نگوی کہ ہمراہ
 او در آخر زمانہ اہل تجربہ از فرانس باشند یا از چین و اولاد فارس خواهند بود کہ ہر دو از نسل گومر بن یافتند
 ہم اولاد گومر کہ مرا و از اہل سکستانند کہ سپر اہل گومر اسکندر بود کہ از سکستان آباد شدہ است و اولاد کوش
 یعنی آنانکہ متصل جوج فصل ۳۸ تکوین مانند اولاد قبط بن خام ہر اہل و باشند و مراد ازوشان غالباً کابل باشد چنانکہ
 اہل اسلام کابل قدیمی را از اولاد قبط دانند و مطالعہ تفسیر حیات سرمدی باید کرد کہ مفصل حالات این قوم را در تفسیر کردہ شدہ
 چنانکہ مخفی نہاند کہ بخت نصر در ۵۵ قبل سیمی ہفتاد ہزار بنی اسرائیل را گرفتار کردہ بابل اورا از اعیان حضرت
 دانیال و عتیباہ و میسائیل و غریباہ انبیا بود چنانکہ از فصل اول دانیال ظاہر است و دانیال علیہ السلام بنی
 عظیم ایشان است و کتابی دار و بد و از وہ فصل ششم و عجیب پیشین گوست کہ از زمان آنجناب تا این وقت پیشین
 کتاب آنجناب ظاہر نہست و نامندی و بیج ظاہر خواہند شد چنانچہ تدری تفصیل کتاب آنجناب در سابق کردہ
 شدہ است و دانیال و غریباہ و زکریا بودہ است چنانچہ از فصل دہم و یازدہم و دانیال و دانیال ظاہر است

که در وقت دارالایوس بن اششور و شش بوده اند که در سنه ۲۳۰ قبل مسیحی بر تخت سلطنت نشسته است و بعد از او چهار
 شاه در کیا نیه بوده اند و عمر عزیر علیه السلام زیاده از دو صد سال بود چنانچه در زمان ارتخششتا دوم عزیر علیه السلام
 در سنه بیستم جلوس او در شهر مقدس رفته است چنانکه از کتاب عزیر ظاهر است و عزیر بن سرایان بن عزیر بن حلقیا
 بن سلوم بن صدوق بن اخیلوب بن افرایه بن عزریاه بن مرا بوت بن زراخیا بن عزی بن بوقی بن الیشوع
 بن قیماری بن الیعز بن هارون است و این عزیر بعد چهار صد سال از عزیر است که بایار بعام پیغمبری فرستاده
 شده بود و این عزیر و هم دانیال عری در ازیافته اند از آنکه از دو صد سال که از گرفتار ان نجات نصرت بودند و عزیر
 تا زمان ارتخششتا دوم زنده بود علیه السلام و چون نسخ تورات کتربودند و در کتابهای نجات نصرتی تلف شدند مگر
 عزیر را یاد بود که یزبان خواندند و چون هرگاه نسخه تورات یافتند مطابق او یافتند و نصاری شمار هفتاد و هفت
 از سنه بیستم جلوس ارتخششتا اول بلا سند بلکه خلاف کتاب تا وفات مسیح میگيرند و در ان بسیار خلاف کتاب
 نام ولی دارند که در کتاب حیات سرری نوشته ایم و از تحقیق نسب نامه ظاهر که تخنیا صاحب صحیح نبی دیگر اند
 و در کتاب تخنیا ذکر بسیار است و صیغه آنجناب نیز در مجموع بعهده عتیق است

فائده اصحاب صحیفه حضرت انبیا که در مجموع متداله عمد عتیق مذکور شیع و عالوص و میگاه و ماحوم و حقوق
 اند و در هر یک صحیفه هنوز پیشین گوئی نسبت حضور صلی الله علیه و سلم هنوز موجود است که در حیات سرمدی افضل
 نموده ایم با ان خصوص از فصل سوم حقوق و بعد از صحیفه حقوق صحیفه صفینیه و حجی ذکر یان پیر کیا بن عدوت
 و ملاکی هستند و در هر یک هنوز پیشین گوئی اسلام هنوز موجود اند و ملاکی آخر پیغمبر است و صاحب صحیفه که در کتاب
 عمد عتیق نموده است و در کتاب آنجناب ذکر سه پیغمبر است یکی ذکر الیاس است یعنی یکی که گو بعینه الیاس
 یا بطور تاسخ نیست مگر بقوت الیاس است گو یهودان همون بعینه یا بطور تاسخ و استند می پس ازین است
 چون از یکی پرسیدند که آیا تو الیاس هستی یعنی بعینه یا بطور تاسخ پس یکی ازان انکار کرد چنانکه در باب
 اول انجیل یوحنا است دوم ذکر مسیح است که بر باد کننده یهود بود که بدو عاوا و یهودان تبا و خواب است
 و چون از مسیح پرسیدند که تو کیستی فرمود که من مسیح هستم یهودان گفتند که آمدن مسیح موقوف بر آمدن الیاس است
 و الیاس نیامده است مسیح فرمود که یکی آن موعود الیاس است سوم در کتاب ملاکی ذکر نبی اعظم است
 یعنی حضور صلی الله علیه و سلم که بدولت آنحضرت صلی الله علیه و سلم غیر قومان از ممالک مقدس خارج نموده و در
 فصل سوم کتاب ملاکی بنوب تصریح حال حضور صلی الله علیه و سلم و تا انجاری قوم یهود است که اراده قتل حضور

صلی الله علیه وسلم داشتند و نفاق یهودان و سرکردن ایشان همه مذکور است و بر عیسی علیه السلام نفاق نکردند بلکه صریح منکر و کافر بودند نه نفاق و بعد از ملاکی علیه السلام زمان قسرت شد تا آنکه وعده که نسبت یحیی کرده بودند پدر یحیی اعنی زکریا معلوم کردند یحیی متولد شدند

(فصل حکمت مالکته فی کلمه زکریا و تیه) فصل حکمت مالکته است در کلمه زکریا و تیه بدانکه فمید مطالب این فصل سخت ترین است اکثر شارحان بی مطلبش نبوده اند پس مناسب که اولاً از تاریخ آنجناب و یحیی و مریم و مسیح علیهم السلام مجدداً اطلاع دهیم که اکثر احوال نشان لازم ملزوم است بعد توجه بطرف شجره با شیم پس باینکه است که جناب زکریا علیه السلام از نسل ایسا است که در سلسله لادیان در درس دهم فصل ۴۴ تاریخ ایام اول مذکور است و او سوای جناب زکریا بی عدد صاحب صحیفه اند که بعد چهار صد سال از صاحب صحیفه بوده اند و از نسل یارون شخصی بود او را دود دختر بود یکی را عمران اسرائیلی شناخت کرد و دوم سمات الیساباث را زکریا علیه السلام که از قوم بنی یسوی بود کلح نمود وزن عمران را اولادی نبود پس نذر کرد که اگر حق تعالی اولادی دهد بنام خدا تا آن وقت کند پس حق تعالی او را دختری داد و سمات مریم پس گفت دختر که بجای پس باشد لیکن نظر رحمت حق بر او بود و بنظر الیاف نذر والده اش بعد از نظام در بیت مقدس آورد و در نسبت پرورش او با هم تراعی افتاد و اختتام تراعی بر آن شد که بر قرعه هر یک که افتاد پرورش کند و قرعه بنام زکریا افتاد لیکن نماز عین برین راضی نشدند و قرار فیصله بر آن مقرر شد که در زمری ظلم اندازند ظلم هر یک که افتاده در آب شود و نه پرورش بر او باشد و ظلم زکریا ایستاد پس پرورش آنجناب با آنجناب مسلم شد و او از بنی یسوی از خاندان ایسا و پیر سالخورده بود و مریم در غره مسجد میماند که یسویان زیستان در تابستان و یسویان تابستان در زیستان نزد آنجناب می آمدند از اینجا در بند رسم ستباد مستبج در یافت باید کرد و چون این کرامت مریم آنجناب دریافت کردند و از ششین ولادت مسیح چنانکه در فصل نهم و انیال از صدد و رخسان بیت مقدس در الیوس آخر شخصت هفتمه قریب بوده بودند و قبل از مسیح ولادت یحیی حسب کتاب ملاکی مقرر شده بود و اقصیت غالباً میداشت پس در وقت باری خود بطور کاهنان یسوی در اندرون پرده خوشبو ساخته بطور مخفی دعای سیکر که مرا الیاسی سوعود عطا فرما گواهی آنم مست شد و سرم سفید و زخم عقیمه است لیکن بدعا که پروردگار من شفی نیست یعنی کافر که نا امید باشم و خوب کنم از بنی عمان خود که وعده یحیی که بقوت الیاس باشد و ایشان و فاکنی دمن معروف نام پس فرشته خدا در نظرش نمود و میخواست که او را دیده مضطرب گشت او جریئل بود او گفت مترس که دعای تو مقبول شد که زشت حاله شده پسری را تو تولید خواهی نمود که نامش یحیی خواهد بود و ای نهاد که مثل او دیگر

نشده است مطلقا یا بعد از الیاس و ترا خوشی و خوشی شود و بسیاری از تو که شش خوش شوند زیرا او پیش از خداوند
یعنی حضرت صلی الله علیه و سلم بزرگ خواهد شد و نشسته و در خواب خواهد بود و از بی اسرائیل بسیاری را بطرف خداوند رجوع
خواهد کرد که منظرش باشد و بقوت الیاس یعنی پرورش خواهد بود و تا برای خداوند یعنی حضور علیه السلام قومی تیار شود
لیکن زکریا را اطمینان نشده و گفت چگونه باشد ما پس که از کبر سن خشک شدم و زخم عافیه است حق تعالی فرمود که من
سپید اگر دم ترا در حالتیکه هیچ نبودی پس برای تسلی نشان طلسمی جبرئیل گفت که تو تا سه روز گنگ خواهی ماند و پانچ
بدستور فرموده شد و مردمان گفتند که چیزی که پیشش آمده است پس از تمام باری خود بخواب رفت و الیسا بات
حاله شد که پانچ ماه مخفی داشت و گفت که شرمندگی عشقتم حق تعالی دور کرد و درین بیان حق تعالی ایفاء آن و عذوق
خواست که بزبانی اکثر انبیا فرموده بود با الخصوص در فصل هفتم یشیا که باکره حامله خواهد شد و از وسیع متولد شود و
با وجود این در نسبت داود فرموده شده است که از نسل تو مسیح شود پس برای ایفاء این دو وعده تدبیریک کرد
که باکره حامله شود و باز مسیح از نسل داود متولد کرده آید پس یوست بنمار که سلسله حقیقی پدری او از یعقوب و یهود است
که از نسل سلیمان بن داود است و مادرش چونکه اهل نکاح از شخصی کرده بود که از نسل مانان بن داود بود
پس او هم پدر یوسف و شمار آمد پس نظر اول متی سلسله یوسف نوشت و بنظر ثانی لوقا نوشت با مریم خطبه کرد و
مریم در تاصیر رفت و هنوز نکاح نشده بود که فرشته خدا نزدش آمده گفت که امی پسندیده سلام خداوند همراه
تو باد و تو از زنان مبارکی پس مریم ازین روی مضطرب شد که آنچه سلام است و گفت که پناه خواهیم از تو اگر چه
تقی و پرستگار باشی فرشته گفت غور کنی تو پسری خواهی نایمید و نامش یسوع خواهی نهاد پس دل مریم تسلی
یافت که از نزول روح قدس شاد شده حالتی از خوشی و نمود که مادر مریم بچکت آمده در رحم قرار گرفت و ملک وحی
و مید پس از مادر مریم و فتح جبرئیل و جوجی بنظر آمد و جبرئیل گفت که خاله تو الیسا بات بعد از عقم حامله شده است
پس مریم نزد خاله خود در یهودیه آمد و هرگاه سیکه نزد الیسا بات آید کمی در شکم مادر عظیم مسیح بجای آورد و الیسا بات
از روح قدس پر شده فرمود که شکر از مژده شکم اعلی است که چون مژده ترا مژده شکم دید سجد کرد و پس ماه
نزد خاله خود بود پس نکاح مریم با یوسف چهار سببه شد و چون یوسف مریم را حامله دید او هرگز نیکو کار بود و خواست
که پوشیده طلاق دهد مگر شب خواب دید که فرشته یگویی که طلاق بده که این حمل نه از انساب است بلکه بدبزیه
ملک و روح قدس است پسری خواهد نایمید که نامش عنوا ییل باشد و ازین میان الیسا بات را پسری متولد
شد و زکریا نامش بزرگ را نهاد مگر مادرش وعده حق تعالی یاد داشت که برویا به زکریا گفته شده بود و گفت بلکه نامش

یحیی با شد مردمان گفتند که این نام از اسماء خاندان مانیست پس زکریا خشک گرفت و از حساب نام او یحیی برآورد
 و از شکم مادرش مژگن شد مردمان ازین در تعجب بودند و زکریا مملو از روح قدس شده شکرگذاری کرد و این طفل
 پیشین گوئی خداوند یعنی حضرت صلی الله علیه و سلم خواهد بود و در بیابان پرورش می یافت و بعد از سه ماه ولادت
 یحیی حکم غسطل قصیر برای اسم نویسی صادر شد پس یوسف از ناصریه برای اسم نویسی به بیت لحم آمد و جاس
 در سران بود پس بیرون از شهر زیر درخت خرما قیام کرد که خشک شده بود پس یوسف در شهر رفته بود و مریم را در روزه
 گرفت و از سختی درد دنیا لید و مسیح متولد شد و از برکت آنجناب درخت خشک خرما سرسبز شد و برای مریم حکم شد
 که درخت را برکت داده و زرمای نازده گرفت که برای زن زائنده مفید می باشد و آب از زیر جای خود یافت
 و در آن ملک از قوم مریم را عیان بودند که فرشته خدا بر ایشان طاهر شد و از خبر مسیح مطلع گرد پس آنان نزد
 مسیح آمدند و مریم فرموده شده بود که تو با شارت کلام کن و از زبان چیزه گو پس را عیان چون نزد مریم آمد
 مسیح با ایشان کلام کرد پس آنان گفتند ای اخت هارون (یعنی مقدسه که مقدسه را اخت هارون می گفتند) تو
 چیزه فری نمی عجیب آوردی و چرا نباشد که مادر تو نیز بشی نبود پس از تو چگونه فعل نامزاد و مفصل حال
 ولادت مسیح در کتاب لوقا است پس یحیی کلان شد که بنی معظم بود و در بیابان یهودیه بتها سیداد و دلشبت
 ختم المرسلین علیه السلام پیشین گوئی میکرد که در بیابان عرب رونق افروز خواهند شد و خبر بادشاهت خدا که زما
 اسلام است میداد چنانکه زمانه سلطنت خدا محصور در زمانه اسلام حسب فصل ۴ و ۲ و انیال مفصل شده است
 و مریم رابع مسیح علیه السلام یوسف بخار بنا صریه بر دینا که در حق آنجناب در مجموعه توریه چنانکه ولادت در بیت
 لحم نوشته است ناصری هم نوشته بود که اکنون از مجموعه توریه این مضمون یهودیان کم کرده اند پس از ناصریه بخار
 یهودیان بمصر رفت و وقتیکه عمر سه سالگی رسید آنجناب و الیس از ناصریه و کرده خراز صاحبش طلبید و سوار شد
 در مالک یرو سلم آمد در راه با یحیی ملاقات کرد و با وجودیکه از یحیی اعلی بود با تشبها از ویافت و یحیی در حق مسیح
 لواطی نبوت بداد چنانکه در فصل عیسوی باید التا حاصل چون حق قتالی در سوره مریم بعد از ذکر براعت ^{کلیه} بعض
 که از کافه اشارت بعد زکریا و از اعداد بر اسم تا قبل مسیح و از ایا اور لیس و از عین اسماعیل و از صا و صدق
 و بعد یقینت هر یک بنی کرده میفرماید ذکر رحمت رب که عیده زکریا پسیناب شد که ذکر زکریا و ذکر رحمت فرماید و چون
 زکریا سوال یحیی کرده بود مناسب شد که تفصیل سوال هم کند و چون نبوت زکریا و عطا یحیی با و بعد از عظم زوجه
 آنجناب صرف لوجه بالکیت حق بوده نه بطور اسباب نظر بران حکمت آنجناب را منسوب مالک نموده میفرماید

(اعلم ان رحمة الله وسعت كل شيء وجودا وحكما) بدانکه رحمت خدا وسعت داشت هر شیء را بعض اشیا را یعنی ممکنات موجوده را بطور وجود که از عدم و بطون بطور آورد که اعیان را بعد عطا استعداد و لیاقت وجود عطا کرد که بران آثار وجود ظاهر نمود و موجودات را در حال وجود آنها صفات بخشید و بعضی اشیا مثل اسماء حق و اعیان را بطور حکم زیرا اسماء را وجودی نیست نه اعیان را پس وسعت رحمت بنسبت اینها باعتبار حکم است بخلاف دیگر موجودات (و ان وجود اب غضب من رحمة الله بالغضب) تا آنکه وجود غضب از رحمت و تطفن خدا است بغضب (فبقت رحمة غضبه) پس سبقت برود رحمت او غضب او را (ای سبقت نسبت الرحمة الیه نسبت الغضب الیه) یعنی سبقت برود نسبت رحمت بطرف حق تقاضا به نسبت غضب بطرف او تعالی زیرا غضب فاضله وجودیست غیر لازم بمغضوب پس تا وقتیکه مستحق غشود وجود که رحمت نه مستحق شود غضب پس غضب مسبوق بر رحمت شد و نیز سبقت بمعنی تعلیه است و آخر کار غضب منفر بر رحمت است پس رحمت منقسم شد به دو قسم یکی بطور وجود دوم بطور حکم پس حال میفرماید (ولما كان لكل عين وجود بطايعه من الله لئلا يكتسب رحمة كل عين فانه برحمة التي رحمه بها قبل رحمة في وجود عينه فاجدا) و هر گاه میگوید برای هر عین موجوده وجودی که طلب کند او را از الله تعالی برای این عام شد رحمت او بر عین را زیرا او تعالی بر رحمت خود رحم کرد و بر عین را رحمت در فیض اقدس قبل رحمت هر عین در وجود عین خود پس ایجاد کرد و عین را در فیض مقدس و گساینکه از رحمت حضرت شیخ غفلت کرده اند که فادرجواب لما اکثر اوقات می آورد قبل را از قبول گرفتن و تا ویلات نمودند (فبطل لك فناء ان رحمة الله وسعت كل شيء وجودا وحكما) پس برای همین عمومیت رحمت که شامل اعیان و موجودات است فرمودیم که رحمت خدا وسیع است هر شیء را بطور وجود و در موجودات و بطور حکم در اعیان حتی که اسماء حق را نیز چنانکه میفرماید (والاسماء الالکیتة من الاشیاء) و اسماء الکتیة از اشیا است پس رحمت اسماء حق را هم بطور حکم شامل است (و هی ترجع الیه عین واحدة) و رحمت بعد از اسماء رجوع کند بطرف ثبوت عین واحدة موجد روح اعظم بطور حکم و بعد از او بطرف اعیان دیگر (فاول ما وسعته رحمة شئیه تلک العین الموجهة للرحمة بالرحمة) پس اول چیزی که وسعت کرده رحمت خدا بعد از اسماء چنانکه خواهد فرمود شئیت عین موجهه است برای رحمت و دیگر اعیان بر رحمت (فاول شئ وسعته الرحمة لقسمائهم الشئیه المشار الیه) پس اول چیزی که وسعت داشت او رحمت نفس رحمت است که عبارت از اسماءست باز شئیت عین موجهه که اشاره کرده شد بطرف او پس ازان اعیان دیگر چنانکه میفرماید (ثم شئیه کل موجود یوجد الی مالا یتناهی دنیا و آخره عرضا و جوهرا مرکبا و بسیطا) باز شئیت هر موجود که یافته شود تا لانا تیه دنیا باشد یا آخرت عرض باشد یا جوهرا مرکب باشد یا بسیط بعد ازین بوجود آورد که اول در وجود روح اعظم آمد و بعد

بترتيب مناسب عالم و دیگر دلائل غیر فیه حصول غرض و لا ملائمت طبع بل الملازم و غیر الملازم وسعت الرحمة الالهیه و نه اعتبار کرده شود در رحمت وجودی حصول غرض و نه ملائمت طبع بلکه ملازم و غیر ملازم هر یکی را رحمت او وسعت نیست
وجود پس ترتیب رحمت بدین دستور شد که ذات وجود مطلق بتجلی بصورت اسما و شد و از اسما در اعیان و از اعیان در وجود
نما رجب و صورت خلق و ظهور از عدم یعنی از بیطون بوجود آمد چنانکه میفرماید و قد ذکرنا فی الفتوحات ان الاثر لا یولد
الا لله محدود و لا للمحدود و ذکر کردیم در فتوحات مکینه که اثر نباشد مگر برای باطن تا ظاهر نشود نه براسه موجود و نه
که با تمنا کار رسید و امکان نمود وجود محکم المبدء و دیگر باشد اثری برای ظاهر پس حکم باطن اوست که در ان
منطوقی است و ظاهر نیافته و تفسیر معدوم که باطن کرده تا چنانکه در شرح منتهی است مطلب این جمله صاف ظاهر گشت
(و معدوم غیب مسئله تا دایره ولایه و حقیقه الا اصحاب الا دایم لذلک بالذوق عندهم) و او علم غیب مسئله
تا دایره است و نه تا حد تحقیق او مگر اصحاب نزد او دایم خود با ذوق که او دایم است باطنه در ایشان چگونه صورت میگردد
(و اما سن لم یوثر الوهم فیه بعد بعد عن بدء المسئله) ولیکن هر که بدو دایم اثر نکند پس او بعید است از فهم این مسئله بطور
ذوق شعری و حقیقه احدی از ان که ان ساریه و فی الذوات و فی الاعیان جاریست پس رحمت خدا در جهانها ساریست و
در مرتبه ذوات و خارج جاریست (مکانه الرحمة التعلی او اعلمت من اشروع الافکار عالیه) بر تبه رحمت غلیظ چون
و البته از شهود ان فکر با بند است که نشانه است (فکل من ذکره الرحمة فقه سعد) پس هر که یاد کرد رحمت پس سعید شد
و مراد از یاد کردن رحمت از ایجاد است و وجود و شیخ خیانت است (و انهم الامن ذکره الرحمة و ذکر الرحمة الاشیاء عین ایجاد
ایا با فکل موجود و معدوم) و نیست در انجا پیش بر اساس دیگر آنکه یاد کرد او را رحمت و یاد کردن رحمت اشیا را اعتبار
از عین ایجاد رحمت است اشیا را پس بر موجود بدین معنی وجود است (و لا تعجب یا ولی عن ادراک ما قلناه یا زاهد عن
اصحاب البلاء) و تعجب باش ای ولی از ادراک آنچه فرمودیم بآن اصحابه جبار که معنی (و انهم امن بدین الامام الاخره
الشی لا القدر من فاست) و تعجب نشود از ادراک آنکه فرمودیم بدان الامام آخرت که ایمان آورد که قدر نکند از آنکه
قائم اند بآن (قائم اولان الرحمة انما رقی فی الیاد و بعد فیه ابریه بالاکامام او بعد الامام) زیرا بدانکه او را که رحمت
خرین نیست که او را ایجاد است علی معدوم پس رحمت با لام ایجاد کرد اکام را ثم ان الرحمة لها الاثر لوجوب ان اثر بالذات
و سبب ایجاد و کل عین موجوده و لا فطره فی نفس و لا فی جسم غرض و لا فی مایه غیبه ملازم و لا فی غیبه ملازم فانه ناظره فی عین
کل موجود قبل و بعد و بل متعارفه فی عین نبوت) باز رحمت را اثر بر موجودیه است اثر بالذات و او ایجاد اشیا است
هر عین بوجود و نه تکرار بظرف غرض و نه بظرف غرض و نه بظرف ملازم و نه بظرف غیر ملازم زیرا او ناظر است در

عین ثابت هر موجود قبل وجود او بلکه نظر کند اورا در عین ثبوت او از نیاصات ظاهر شد که فقط قبل و قبل غیبه
 معنی پیش است (ولمذا رایت الحق المخلوق فی الاعتقادات عینا ثابتة فی العیون الثابتة فرحمته بنفسها بالایجاد)
 و برای همین سنی حق مخلوق روح اعظم را که حق در اعتقاد عابد بود و نصاری و اهل اسلام است اولاً عین ثابت
 در عیون پس رحم کرد رحمت اورا بنفس خود با ایجاد وجودی بلا واسطه بخلاف اشیاء دیگر که آنها را رحمت کرد بواسطه
 این عین موجوده چنانکه میفرماید (ولذلك قلنا ان الحق المخلوق فی الاعتقادات اول شئ مرحوم بعد رحمتا بنفسه
 فی تعلقها بالایجاد المرحومین) برای همینکه عین روح اعظم اول عین ثابت است و وجود او اول وجود است
 فرمودیم که حق مخلوق در اعتقادات اول شئ مرحوم و وجود است و تعلق رحمت با ایجاد مرحومین لیکن بعد از رحمت
 و حجت بنفس خود یعنی اولاً رحمت متعلق بر رحمت شده است که عبارت از اسما حق ثانی است و بعد متعلق بثبوت
 عین روح اعظم شده و بعد بثبوت اعیان و بعد اولاً ایجاد روح اعظم شده و بعد ایجاد دیگر اشیاء این مطلب
 صاف صاف است که عبارت شجریان گویا است و اسم رحمن را حق مخلوق گفتن خلاف معنای است چنانکه
 شارحان می نویسند و باز از نام و یات این کلام خالی نیست (ولما اثر آخر بالسؤال) و اثر دوم بر اسم او مطابق
 خواش است که بلائیم باشد و چون ذکر سوال آمد تفصیل سوال میفرماید (فیسیال المحبوبین الحق ان یرحمهم فی اعتقادهم)
 پس اهل عجب سوال کنند از حق مخلوق روح اعظم که رحم کند او شان را در اعتقاد خود را که ملائیم ایشان باشد
 و اهل کشف لیسان رحمت امدان تقوم بهم) و اهل کشف سوال کنند از ذات حق وجود رحمت اورا که قائم
 شود بدیشان تا متعلق باخلاق الهی بوده بدیگران رحم کنند (فیسیالونها باسم امد فیقولون یا امد ارحمنا
 و لا یرحمهم الا قیام الرحمة بهم) پس سوال کنند رحمت را بتجین اسم امد که عبارت از لاتین است پس گویند
 امد رحم کنی ما را یعنی رحمت خود را بما قائم کن و نه رحم کند او شان را بعد ازین سوال مگر بقیام رحمت
 بدیشان که متعلق باخلاق خود گرداند تا بدیگران رحم فرماید پس در سؤال عنه و سؤال محبوبین و سؤال عنه
 و سؤال اهل کشف فرقی است بین سؤال عنه اهل عجب آن روح اعظم است و سوال از رحمتی که بدیشان
 واقع شود و سؤال عنه اهل کشف آن وجود مطلق است و اگر چه بصورت روح اعظم الشیء بر مد نظرشان همون
 وجود مطلق است چنانکه بر مطالعین کتب قدسه پوشیده نیست که جملة النجا حضرت انبیا و روح بوده است و
 سؤال اهل کشف رحمت است که بدیشان قائم شود تا رحیم در رحم باشد (طما الحكم) پس برای رحمت کلیت
 در جائیکه قائم باشند پس او رحیم است (لان الحكم انما هو فی الحقیقة المعنی القایم بالحق فیقولوا رحم علی الحقیقة) چرا

آنکه حکم رحمت نیست او در حقیقت مگر برای معنی که قائم است بحال پس او محل که بدو قائم رحمت است او را رحمت است
بحقیقت و در هر جای که قائم باشد (فلا یرحم الله عباده المغنی بهم الا بالرحمة فاذا قامت بهم الرحمة وجود و حکما
و ذوقا) پس نه رحم کند الله تعالی بندگان خود را که عنایت کرده است بحال شان بعد و عالمی که بر حقیقت قائم شود
بدیشان پس چون قائم شود رحمت بدیشان یا بند حکم او که رحیم شوند (فمن ذکرته الرحمة فقد رحم واسم
الفاعل هو الرحیم و الراحم) پس هر که را ایجاد کند رحمت پس رحم کرده شد و اسم فاعل او رحیم و راحم است
و هر جای که باشد لیکن درین صورت لازم آید که حق تعالی چونکه رحیم است محل حوادث و مخلوق باشد جواب
سیفیر ماید (و الحکم لا یتصف بالخلق لانه امر توجیهی لعل له لذاته و الاحوال لا موجودة دلا معدومته ای لا عین
لها فی الوجود لانه انما نسبة و لا معدومته فی الحکم) و حکم چونکه امر اعتباریست بذاته متصف نشود بخلق تا موصوف
او متصف و محل عوارض گردد برای آنکه حکم امریست که واجب کند او را معانی بر اسب ذات خود پس او از
احوال شد و احوال نه موجود اند بنفسه و نه معدوم اند که محض فرضی باشند ای نیست عین آنها را در وجود و بر
آنکه نسبت اند و نیستند معدوم در حکم که کسی متصف بدان نشود پس حق محل عوارض حاله بدان نشود (لان
الذی قام به العلم سیی عالما و هو المحال) بر ای آنکه شخصی که قائم شود بدو علم نام داشته شود و عالم و انصافا
او بعالم احوال است (فقال ذات موصوفة بالعلم فما یوعین الذات ولا عین العلم و ما عینه الا علم و ذات
قام به هذا العلم و کونه عالما محال لانه الذات بالتصافها بهذا المعنی فحدثت نسبة العلم الیه فهو المنسب عالما) پس
عالم ذاتیست موصوف بعلم پس نیست او عین ذات و نه عین علم و نیست در مقام عالم مگر علم و ذاتی که قائم است
این علم بدان ذات و بودن او عالم حالست برای این ذات بسبب تصاف ذات باین معنی پس حادث شده
نسبت علم بطرف او پس متصف بعلم سمی بعالم است (و الرحمة علی الحقیقة نسبة من الراحم و هی الموجبة للحکم
فی الرحمة) و رحمت در حقیقت معنی نسبت است از راحم که ایجاد کرده است اعدا و را مرحوم کامل پس
موجبه است برای حکم رحمت پس در حقیقت او را رحمة است (والذی اوجدها فی المرحوم ما اوجدها لیرحمها
و انما اوجدها لیرحم بها من قامت به) و خداوندیکه ایجاد کرده است رحمت را در مرحوم کامل نه ایجاد کرده است
او را تا رحم کند او را بدان رحمت و ایجاد نموده است او را که تا که رحمت کند بدان رحمت آنرا که قائم شده است
رحمت به و و جمیع آنچه ذکر کرده شد بنسبت خلق بود ولیکن بنسبت حق پس سیفیر ماید و هو سبحانه لیس
محل للمحادثات فلیس محلا لایجاد الرحمة فیه و هو الراحم) و او سبحانه محل حوادث نیست پس نسبت او

محل برای ایجاد و رحمت در خود حالانکه او را هم هست (ولا یكون الراحم راحما الا لقيام الرحمة به) و نه باشد راحمی
 راحم مگر لقيام رحمت بر احم یا بودن او عین رحمت که منشأ او سوائے ذات وصف دیگر نباشد متلزم است
 بحلیت حوادث و استکمال بغیر پس صورت اول در ممکنات است که ممکن محل نیز از اعتبارات و اقیسیت و رحمت
 حال هم از اعتبارات و دیگر در واجب که در حقیقت سوائے حق موجودی نیست و رحمت از نسبت اعتبار است
 و منشأ او ذات حق است (فثبت انه عین الرحمة) پس ثابت شد که حق عین رحمت است (ومن لم یفرق هذا
 ولا کان له عند قدم ما اجتزوا ان یقول انه عین الرحمة او عین الصفة مطلقا) و آنکه بختید این امر و بنا شد بر
 او قدم سلوک مثل ماتریدی و اشعری نه بر آنست کند که گوید که حق عین رحمت است یا عین صفت است مطلقا
 ما هو عین الصفة و لا غیر باضعفات الحق غنده لاهی هو و لا هی غیره لانه لا یقدر علی ان یتغیا و لا یقدر ان یکملها عین
 فعل الی هذه العبارة فی عبارة حقة و غیر با الحق ما یومر منها و ارفع لاشکال و هو القول بنفی اعیان الصفات
 وجودا قائما بذات الموصوف و اما هی نسب و اضافات بین الموصوف بها و بین اعیانها المعقولة) پس گفت
 مثل ماتریدی و اشعری که نیست حق عین صفت بجل اولی و نیست غیر او جدا گانه پس صفات حق تر داند و نه عین حق
 و نه غیر حق بلکه قائم بحق اند زیرا قدرت ندارد بر نفی صفات چنانکه مخرب اشارت خواهد فرمود و نه قدرت دارد
 بدانکه کند آنها را عین حق بطور حکما و معتزله پس تجاوز کرد و بطرف این عبارت و این عبارت نیک است زیرا که
 ظاهر نه دارد و شود بر آنچه بر تقدیر نیست با غیریت دارد و میشود و غیر این عبارت لائق تر منفس الامر از این عبارت
 و ارفع تر برای اشکال و آن قول بنفی اعیان صفاتست در وجود قاعذات موصوف و برین نیست آنها نسب
 و اضافات اند در میان موصوف بدان صفات و میان اعیان آنها معقوله و آنچه در سابق بعینیت رحمت و حق فرمود
 مطلبش آنکه نیست در اینجا امری زائد بر ذات و او بعینه قول بنفی صفات است (و انکانت الرحمة جامعة فاندنا
 بالنسبة الی کل اسم الکی مختلفه فلماذا لیسال سبحانه ان یرجم بکل اسم الکی رحمة اعدو الکنایة هی التي وسعت
 کل شیء و بازشان نیست که اگر چه هست رحمت جامع برای النوع رحمت لیکن او به نسبت بر هر اسم الکی مختلف
 است و گذشت که اسماء الکی عین رحمت اند پس برای همین اختلاف سوال کرده شود و سبحانه آنکه بجم کند بر اسم
 الکی و اسم اعدو جامع است که از ان تغییر در حدیث و سعیت رحمتی کل شیء بکنایة معنوی متکلم کرده است پس رحمت
 اعدو که کنایة است و سعیت هر شیء را پس بنده را مناسب آفت که با اسم اعدو دعا کند یا نشان باشد
 هر اسم را (ثم ان لما نسب کثیرة فیتعد و الاسماء الالیه فاما تعمیم النسبة الی ذلك الاسم الخاص الی فی ذلک

سائل یارب ارحم و غیر ذلک بن الاسما حتی المنتقم له ان یقول یا منتقم ارحمنی) باز بدانکه برای رست شنب کثیر است
خدا شود و بعد و اسما آئیه پس نه عام شود به نسبت این اسم خاص الکی بنظر خصوصیت در قول سائل ارحم
پروردگارم رحم کن و سوا کے این اسم تا آنکه منتقم زیر برای داعی است که گوید ای عرض گیرنده از دشمن
رحم کن مرا بگرانش دشمن (و ذلک لان هذه الاسماء تدل علی الذات المسماة وتدل بحقا لهما علی معان مختلفة
نید عوہا فی الرحمة من حیث دلالتها علی الذات المسماة بذلک الاسم لا غیر بما یعطیه مدلول ذلک الاسم
لذی یفصل بعین غیره و تمیز فانه لا یتیمز عن غیره و هو عنده دلیل الذات و انما یتیمز بنفسه عن غیره لذاته) و
این بوجه آنکه این اسما آئیه دلالت کنند بر ذات اسم داشته شده و دلالت کنند بحقائق خود با بر معانی مختلفه
پس خواند خواننده بدان اسما در رحمت از حیثیت دلالت اسما بر ذات سمات بدین اسم نه غیر او و آنچه و در
او را مدلول اسمیکه جدا شود بدان از غیر او و تمیز شود زیر اسم تمیز نشود از غیر خود در حالیکه او نزد داعی
دلیل ذات است و جزین نیست تمیز شود بنفسه از غیر خود بذات خود (او المصطلح علیه بای لفظ کان حقیقه تمیزه
بذاته عن غیره و اذ کان کل قد سبق لیدل علی عین واحدة مسماة) زیرا مصطلح علیه به لفظیکه باشد حقیقت
تمیزه است بذات خود از غیر خود و گر چهل استعمال کرده شده است که دلالت کند بر عین واحد سمات (فلا خلاف
فی انه کل اسم حکم لیس الاخر ذلک ایضا یعنی ان یتیمز کما یتیمز دلالتها علی الذات المسماة) پس نیست خلاف در آن
هر اسمی را حکمیت که نیست برای دیگر لیس این نیز سزاوار است که اعتبار کرده شود چنانکه اعتبار کرده شود و دلالت
اسما بر ذات سمات (و لهذا قال ابو القاسم ابن قسیمی فی الاسماء الالیه ان کل اسم علی الفراهه سبی بجمع الاسماء
الالیه کما اذا قد شفی الذکر لنته بجمع الاسماء و ذلک لدلالتها علی عین واحدة و ان تكثر الاسماء علیها و ان
اختلفت حقا لهما ای حقائق تلک الاسماء و برای همین دلالت هر اسم بر ذات فرمود صاحب کتاب غلغ
لفظین شیخ ابو القاسم ابن قسیمی که از اکابر شیخ است رضی الله عنه و اسما آئیه که هر اسم جدا گانه سبی بجمع اسما
آئیه است چون مقدم کنی در ذکر بحث کنی و را بجمع اسما و این برای دلالت اسما بر ذات واحد است و اگر چه
تکثر شود بر ذات و گر چه مختلف شود بحقائق این اسما (ثم ان الرحمة شال علی طریقین طریق الوجوب و هو
قولہ فسا کتبها للذین یتقون و یو تون الزکوة و اقیدهم بمن الصفات العملیة و العلیة) باز بدانکه رحمت رسد
بر دو طریق یکی بطریق وجوب و لزوم که حق تعالی بر خود ساخته است نه آنکه غیر او پرودا حکم باشد و دلیل او قول
حق تعالی است لیس شتاب مقرر کنم رحمت را بر اے کسانی که تقوی کنند و دهند زکوة و نه مفید کرد او شان را

بدان طریق از صفات علمیه و علمیه تحقیق گذشت (و الطريق الآخر الذی نیال به هذه الرتبة علی طریق الاشارة
 الالی الذی لا یفرق بعمل و هو قوله رحمة و مست کاشی و منتهی قبل لیفطر الک احد ما تقدم من ذنبک و اما آخر
 و طریق دیگر که رسد بدان این جهت طریق اشنان الی است که نه مقترن شود بدان علی و دلیل او قول
 حق تعالی است که رحمت من رحمت کرد هر شکر او از ان طریق گفته شده برای بنی علیه السلام تا که بخشد باری امت
 احد آن گناه نبیگان را که درجه تقدم وار د مثل مظالم و آن گناه حق را که درجه تاخر وار د مثل گناهان دیگر و کسب
 و عده چنانکه حدیث در باب استغفار مشکوه منقول حق تعالی هر درختی است این معنی این آیه است که در جاسک دیگر
 اسی مطاع کم دیده باشی (و منها قوله اعمل ما شئت فقد غفرت لك) و از رحمت امتیاست قول او تعالی باری
 بنی معظم خود علیه الصاوة و السلام بکن تو دامت تو هر چه خواهی و خواهند زیرا بخشیدم برای تو و برای امت تو که در
 عقبه عذاب نخواهم کرد و در دنیا حسب تقیج مسلم از مفسرین در زیارتیه فمن عمل مثقال ذرة خیرا معذب مشوند
 (فاعلم ذلك) پس بدان این را بغور و شافی این حدیث بخاری را بدان آنچه قبل ازین منقذ تعذیب بعض
 غل کنندگان از صحابه در مال عنینت وار و احد اعلم بالصواب

(فصل حکمت جلالیه فی کلماته حیویتی) فص حکمت جلالیه است در کلیه کلمات و افعال و اشیاء
 مثل حیوة و علم و غیره و بعضی حائز نش غضب و ربه و حالی بر سه قسم اند مقام جلال مقام جمال مقام کمال پس
 برای مقام جلال است قسش و خشیت و ورع و تقی و غیره لازم است و برای مقام جمال رجا و بسط و النش و لطیف
 و رحمت و نفیم و احسان و مثل او و برای مقام کمال احاطه است باجمال و جمال و برکبی علیه السلام صفت جلال
 غالب بود بدان نظر حکمت انتخاب را باجمال منسوب کرد و چنانکه بر مسیح صفت جمال غالب بود و از همین جا است
 در حدیث وار و که حاضرتش آنکه کبکی علیه السلام بر او عتاب برای بسط مسیح فرمود که تو از خدا جدا اما من بود
 فرمود مسیح علیه السلام که تو از فضل خدا و رحمت او با یوس شده پس وحی کرد خدا تعالی بطرف هر دو که نیک تر نزد
 من نیک گمان است بمن واضح باد که در نسبت کبکی علیه السلام در قرآن مجید وار و علم جعل له من قبل سیاه و علم ترجیه
 کرده اند و نگر و آیند برای کبکی از قبل هم نام لیکن در انجیل موصوفه و در کتب دیگر برای کبکی از قبل مثل او که هر چه خیرش
 و او یعنی بعد الیاس مثل او بود دنیا مد که او بر غیر الیاس شد با سبطا بر ابراهیم و سبطا بود و چون در خیالی
 مفید حضور شیخ معنی اهل بود است و بدان از جمله ویت منصوص علیه السلام است که از بزرگانه مثال شیم و را فیت است
 بدان نظر سیر ما (و هذه حکمة الاولیة فی الایمان) این حکمت اولیة است در ایمان که جلال موجب تفر و انشیت است

کہ اولیت غیر سے راہ خود پسند ندارد (فان اسمہ یحییٰ ای یحییٰ بہ ذکر زکر یا و لم یجعل لہ من قبل سبیا) زیرا اسم نام داشت اور یحییٰ ای زنده کند اسم بدان ذکر زکر یا را و ذکر برای او از قبل ہشام یحییٰ (فتح بین حصول الصفۃ ای نہیں غیر ملین ترک ولد یحییٰ بہ ذکرہ و بین اسمہ بزرگ) پس جمع کرد اسم تعالیٰ بدین نام مذکور در میان اسم او و میان حصول صفۃ و تخصیص گذشت یعنی زکر یا برای تخصیص ترک کردہ لہ ی را کہ زنده کند اسم تعالیٰ بدان ذکر او و میان نام او بدین خصوصیت (منہا یحییٰ نکان اسم یحییٰ کالعلم الذوقی) پس نام کرد زکر یا بچہ خدا ولد یحییٰ پس گویا اسم ادیمی مثل علم ذوقیت (فان آدم حی ذکرہ اثبثت و نوح حی ذکرہ یسام و کذا لک الانبیاء لکن ما صح اسمہ لاصد قبل یحییٰ بن الاسم العلم منہ تعالیٰ و بین الصفۃ الاثر یا عنایت منہ) زیرا ذکر آدم زنده کردہ شد اثبثت و ذکر نوح زنده کردہ شد یسام و همچنین اند انبیاء دیگر لیکن ترجیح کرد اسم برای کسی قبل یحییٰ در میان اسم علم از خود تقاضا و میان صفت زکر یا را بنیابت خود (او قال سبب لی من لدنک ولیا تقدم الحق علی ذکر ولدہ کما قدمت اسمیہ ذکر الحجار علی الدار فی قولہما عندک سبائی الخیثہ فاکرمہ اسمہ تعالیٰ بان قضی حاجتہ و سماہ بصفتہ حتی یکون اسمہ تذکارا لما طلب منہ بنیہ زکر یا لانه علیہ السلام اثر بقاء ذکر اسمہ فی عقبہ اذ الولد سر لایم) چون عرض کردہ بخش مرا از تر خود ولی پس مقدم کرد حق را بلفظ خطاب بر ذکر ولد خود در جزایۃ و آنچه در ماسبق عرض کردہ کہ تمہید بلیغ است علاوہ بر ہست چنانکہ اسمیہ زوجہ فرعون مقدم کرد ذکر جابر بر دار و در قول خود کہ بنا کن مرا تر خود سستی در جنب لیل کرام کرد اسم تعالیٰ بر زکر یا برین تقدیم و تمہید ماسبق بانکہ کامل کرد حاجت او را و نام داشت یحییٰ را بصفتہ تاکہ باشد اسم او یاد داشت برای آنچه طلب کرد از حق تعالیٰ بنی او زکر یا برای انکی یحییٰ علیہ السلام اثر بقاء ذکر خد است در عقب زکر یا کہ ولد او ست زیرا ولد سرسیت برای پدر خود (فقال برتبی و برت من کل یعقوب و لیس تم موروث فی حق مولاد الامقام ذکر اسمہ والدعودۃ الیہ) پس گفت زکر یا کہ وارث شود مرا وارث شود خاندان یعقوب را و نیست در انجا وارثہ کردہ شدہ و در حق اینان مگر مقام یاد داشت خدا و در مرتبہ بطرف حق کہ مقام نبوت است زیرا وارثہ شیکدارند انبیاء بر اسے اولاد خود باز از مرتبہ یحییٰ انشا رب منیفر مایہ (ثم انہ بشیرہ بما قدم من سلامہ علیہ لوم ولدہ لوم میوت و لوم حبس حیا) باز بشارت داد حق تعالیٰ یحییٰ را بدیچہ مقدم کرد پیش زکر یا ذکر حق تعالیٰ از سلام خود بر و بزرگہ پیدا شد و بزرگہ سیر و بزرگہ سبوح شہادت کند او را زنده تر جبہ از او ایل باید شنید ای یحییٰ بگیر کتاب توراتہ بقوت و دادیم اورا حکم در زمان صبا و زمری از طرف خود و پاکیزگی و بود بر پیر کار و نیکو کار بوالدین خود و بود سرکش نافرمان

و سلام بر دوست بر روزیکه پیدا شد و بر روزیکه میرد و بر روزیکه سبوت شود پس حق تعالی بشارت داد یکی را بدینچه مقدم
 کرد و پدرش ذکر خدا از سلام مذکور و مراد از موت موت طبعی است که از شدات حاصل شد گویند که از لفظ موت
 بر شیدان مانعت فرموده است زیرا شهدا را حیاتی طیب و دیگر حاصل میشود تا ضعیف الاعتقاد از کشته شدن
 شهدا و در جهاد سستی نشانند و از بخت بخت قبر مراد است زیرا که اعمی نبی نیست که بعد از وفات تا چهل روز مرده
 بماند و روح حق تعالی حضور صلی الله علیه و سلم حسب حدیث اکرم تراند که تا سه روز مرده دارد و چنانکه هیچ بعد سه
 روز در قبر زنده شده بر جوارین ظاهر شد (فجاء البصقة الحیوة و هی اسماء و اعظم لسلامه علیه و کلامه صدق حق فهو
 مقطوع به) پس آورد حق تعالی اسم او را بصفت حیات که صفت حیات اسم اوست و اعلام کرد و بسلام
 خود به و کلام او صدق است پس اویقینی است پس یکی بدین یقینی بشارت بنشر شد و این از شرف اوست
 بدان نظر میفرماید (و ان کان قول الروح و السلام علی یوم ولدت و یوم البعث حی الکل فی الاتحاد
 فنهذا الکل فی الاتحاد و الاعتقاد) و گرچه هست قول یحیی مسیح که و سلام است بر من روزیکه ولادت یافته شد
 و روزیکه میرم و روزیکه سبوت شوم از قبر زنده کامل تر و اتحاد که مسلم و مسلم علیه در نظر اهل حجاب عیسای اندوخته
 اهل کشف حق است لیکن یحیی نیست عیسای لیکن این کلام حق و روح یحیی الکل تر است در مجموع اتحاد و اعتقاد و گویند
 و جدا اولی کمتر باشد برای آنکه سلام کشنده او حق است بنظر سبوت غیبیه مطلقه و مسلم علیه یحیی است که این هر بیت مطلق
 بصورت یحیی متعین شده است و اعتقاد صدق در کلام خدا زیاد تر است از کلام او بصورت عبد (فما رفع البصایه
 فان الذی انخرقت فیها العاوة فی حق عیسای انما هو النطق) پس تصریح حق تر برای تا دیلات است زیرا در چهره
 خرق عادت شد در مقدمه عیسای ان نیست مگر نطق باین کلام و در کلام کرد یکی بعد ولادت و در شکم مادر که تعلیم
 مسیح بجا آورد (فقد مکّن عقله و تکمل فی ذلک الزمان الذی انطق الله فیهِ و لا یلزم للشک من النطق علی ای حاله
 کان الصدق فیما بنطق بخلاف الشک و له یحیی) پس قدرت داشت عقل او و کامل شد درین زمانیکه گویا کرد
 او را الله تعالی در و نه لازم آید برای ممکن نطق بر هر حالیکه باشد صدق و بر هر یک بدان گویا باشد بخلاف مشهور
 مثل یحیی (سلام الحق علی یحیی من هذا الوجه ارفع للالباس الواقع فی البصایه الالهیه بمن سلام عیسای علی نفسه)
 پس سلام حق بر یحیی ازین ارفع است برای الباس واقع در عنایت الهیه بدو از سلام عیسای بر نفس خود (و انما
 قرائن الاحوال تدل علی قریبه من الله فی ذلک و صبیحه) و گرچه قرائن احوال و ذلت کنند بر قرب مسیح از خدا
 و صدق او این امر آخر است (او نطق فی معرض الدلالة علی براهه الله فی المهد فمواحد الشاهدین) زیرا که گویا شده

در امتداد بود یعنی از عالم ارواح و هر چیز یعنی در عالم مابعد از موجود شد و بعیر از وسیع از حیرت یک
موجود شده است و وجود یافت یعنی از عالم مثال و شهادت و در حیات بود و آن حیات روشنائی انسان
بود و آن روشنائی و تباریکی می درخشید که عالم را بنظر آورد و تباریکی در نمی یافتش شخصی بود که از جانب خدا مقرر
شده که انشعاب می بود و او برای شهادت آمد تا آنکه شهادت بران نوزد و تا آنکه همه بواسطت او ایمان
آورند و او خود روشنائی نبود (یعنی منظر حرمی) بلکه آمد و بود که بران روشنائی شهادت بدو و روشنائی حقیقی
آنست که هر کس را که سبحان درمی آید منور میگردد و این در جهان بود و جهان بواسطت او پدید گشت و
جهانش یعنی شناخت و سیوی خاصان خویش آمد و ایشان نه پذیرندش و چند که پذیرندش ایشان را
قدرت داد که فرزندان خدا (یعنی مقبولان خدا) بشوند و ایشان بودند که با شمش ایمان آوردند و تولد
ایشان از اخلاط و از خواستش جهانی و خواستش نفسانی نبود بلکه مجرد از خدا بود و آن کلمه مجسم شده در میان
ما قرار گرفت و تجلی او را ما دیدیم و آن تجلی بود که شایسته یگانه پدر (یعنی حق تعالی) بود و پسر از مهربانی و راستی
بود و یحیی و حق او (و تیکه سیج و در عری سالگی از مصر نزد او آمد) گواهی داد و با او بلند گفت که این همان
کس است که ذکرش را کردم که پس از من می آید و پیش از من است زیرا که پیش از من بود و از تاسیت او
نعمت می پدید در پی مجبور می رسید زیرا که هر چند بواسطت موسی آئین قرار داد و بود و لیکن نعمت و راستی
بواسطت عیسی مسیح رسید و خدا را (یعنی روح را) هیچ کس گاهی ندید اما فرزند یگانه (یعنی مقدس یکتا در
زمانه خود) که در آغوش پدر بود و او را بنور کرد و گواهی می نیست که یهود کاخان و یسویان را از اولاد
فرستادند تا از او پرسند که تو کیستی اقرار کرد و انکار نکرد بلکه فاش کرد که من مسیح هستم پس پرسیدند از او که
چگونه است ای تو ایلیاس هستی (یعنی ایلیاس گذشته بعینه) گفت میستم (گواهی بپادشاه برادر ایلیاس و بقوت
او حسب تفسیر مسیح بودند) گفتند ای آن پیغمبر هستی (که در فصل ۸ سفر ششم و فصل ۱۱ طایر موعود است)
پس پاسخ گفت نه پس گفتند با تو کیستی که با ما نماند ما فرستادند جواب برهم و تو را حق خود چه میگوئی گفت من
آواز آنکس هستم که در میان فریاد میکند که راه خداوند را (یعنی ختم الرسلین علیه السلام را که بر ذریع اعظم است)
حورست کنید چنانچه اشعیا پیغمبر یعنی و فصل ۴۰م خود گفت است و آنکسانیکه فرستاده شده بودند از فریاد بیان بودند
پرسیدند از او و گفتند که هر گاه تو مسیح هستی و ایلیاس و آن پیغمبر یعنی عظیم ایشان ختم الرسلین علیه السلام نیستی
پس چرا غسل میدی گویی ایشان در جواب گفت که من با غسل سیدم اما شخصی در میان آنها ایستاده است که شما او را

نمی شناسید هاست که پیش از من می آمد و من شناسید آن شیم که ده ال نینش را باز کنم از بخار تبه حضور علیه السلام دریافت باید کرد که در باب دوم نامه عبریان از زبور نقل میکند که با وجود این قدر عظمت مسیح و وقته منی مستقبل سیفر باید که حیثیت انسان (یعنی داود) که تو او را بخاطر سبکدانی و فرزند انسان (یعنی مسیح) که بروی تو پیغمبری یعنی بمقابله حضرت احم علیه السلام بنی عظم ذکرشان مناسب نیست گویند هر دو عظم و مکرم هستند انقض در ما باید تقریر یحیی یحیی گوایی داد که بر مسیح علیه السلام روح یعنی جبرئیل نبوت کیو تر نازل شده است که من دیده ام چنانکه رو بروی حضور علیه السلام جبرئیل شکل انسان جلوه گرفته اند حاصل بعد ازین که مسیح در تعلیم شروع کرده و پیش گوی بادشاهت خدا زانه اسلام گفت که قریب است فرمانه خود را بادشاهت آسمانی نگفت درین عرصه قصه او فتاد که نزد شاه یهودی قتلایه بود چون پیر شد قدرش کم شد و فقر شد داشت خواست که بادشاه با او از وفقیان زمانه فتوی دادند که برای بادشاه جائز است لیکن یحیی علیه السلام فتوی بدهم جواز داد پس آنجناب را مقید کردند پس با مسیح و یحیی افتراق افتاد و معجزات مسیح اندرین عرصه بدیده شدند که بعضی گمان کردند که بنی عظمی ختم المسلمین است پس یحیی در غیبت شنید و این ندانست که همون مسیح است که باو متنبه داده و تشریف آوری حضور صلی الله علیه و سلم در رس اول و دوم فصل سوم ملاکی چنان گمان آمدن و سبیل یعنی در شب معراج نوشته شده است پس یحیی را هم شبهه شد پس از قید خانه مسیح علیه السلام گفته فرستاد که تو آن موعود هستی پس مسیح اوصاف بیان کرد که دلالت بر سمیت کردند و فرمود که بهتر است که از جهت من کسی نفیفته بینی در شبه که برانی عظم گمان برد و فرمود الیاس اینده نبودان یحیی است و رنه آنجناب از قبل پیدا نشدند که یسوع همون مسیح موعود است پس در آن قمیه مع و فقر خود بادشاه را خوش کرد و گفت بخواه آنچه مطلب داری او خبیه گفت که سیر یحیی علیه السلام پس سرش جدا کرد و علیه الصلوة والسلام و علیه علیه السلام علی الاعلان و عطا سیفر بود و در اکثر اوقات شب بادشاهت خدای داد که قریب است حتی که در فصل پنجم می ذکر زمانه قبل از هجرت کرده که اهل اسلام ضعیف بودند و خبر هجرت بیان نموده احوال خلفاء اربعه بیان کرده ذکر امامین کرد چنانچه مفصل در تفسیر معاملات الاسرار و فرج دلگشا کرده ایم بالاخر خبر گرفتاری خود بداد که در میان شاکی هست و انشا الله بیود اسک لوطی کرد که او را گرفتار خود کنانید پس آنجناب را یحیی پاره نفره آن خبیث گرفتار کنانید و هر چند شاه رومی عذر حضرت کرد مگر قبول نشد و آنجناب را برادر او کشیدند پس آنجناب یکی طایفه که بجای آب سرکه دادند پس جمله مطابق مجموعه توره در حق مسیح کامل شد پس مسیح علیه السلام با وجود دیکه نوجوان

بودند خود بنفسه جان را بخت سپرد که کسی او را دیگر قتل نکند زیرا بر دار تابست و سی روز آهی نزنده میماند
و بهر آه آنجناب دو وزدان را بر دار کشیده بودند و صبح روزیکه بر دار کشیده بودند سبب بود خواستند
که هر سه را استخوان طلع کرده بکشند تا بر ذر سبت کلان آویخته مانند پس دو وزدان را استخوان شکسته
گشتند و چون نزد صبح آمدند مرده یافتند لیکن سنان در پهلوش زدنند که ازان خون برآمد پس آنان گفتند
که ما اورا مصلوب یعنی استخوان شکسته کردیم زیرا مصلوب اگر چه ما خود از صلب بالضم یعنی دار هم نمی آید
از صلب در اینجا بالفتح یعنی اخراج استخوان ما خود است که اصحاب صلب بفتح صاء و نمانند که اخراج کنند
استخوان را و جمع نمایند و هرگز قتل کردند و میو دیان او را بلکه خود بخود جان بخت سپرد و نه صلب بالفتح کردند
یعنی استخوان شکسته شد و لیکن شاید مصلوبان یعنی استخوان شکستگان کرده شد و قتل نکردند لکن شاید آنجناب
در او قبر کردند و شب سبت که صبح او سبت شد و شب یکشنبه از قبر حسب تصریح کتب سابقه پیشین گوئی با وجود
پایسانان که برای حفاظت دارد پیشین گوئی ایستاده کرده بودند بر حواریین ظاهر شد و آنجناب باز همون
پیشین گوئی با دشاهت خداوند اسلام را شروع نهاد و هم وعده نزول روح القدس بر حواریین کرد چنان
در درس اہم فصل آخر لوقا طاهر است مگر حواریین این راز مان با دشاهت اسرائیل فهمیدند بدان نظر
مطابق فصل اول کتاب اعمال از او وعده دیگر گفت و چهل روز تشریف داشته و بروی خود رسید
با سمان رفت علیہ الصلوٰۃ والسلام پس در نصاری در مقدمه مسیح اختلاف افتاد که آنیکه حیات دائمی
مسیح در مجموعه توریست آنجناب دیدند گفتند که بصورت مسیح میو تصور شد حالانکه میو د امر و یک
روز قبل بر دار کشیده شده بود و بعضی گفتند که روح مسیح زنده است و جسم او استخوان شکسته شد و این
اختلاف نصاری راجع تعالی و فرمود که کسیکه اختلاف کرده اند در مقدمه مسیح ایشان را علم نیست و شک
و تردید هستند که تخمینہ میگویند آنچه میگویند و مفسرین قرآن مجید ازین تفصیل مطلع گشته قول نصاری
اختیار کردند که خود در قرآن مجید مردود است که میو ابوص مسیح کشته شد حالانکه در ما بعد نزول سورۃ
نسا قول صاحب بن بلتمه است برای شاه اسکندریہ در رد قول و که چاسپ بر دار رفت و چون در شب
مسیح در مجموعه توریست و هم در انجیل لفظ این معنی مقدس وارد است که منظر انهم رحم باشد و یگانہ کرده
زناہ قابل تعظیم چنانکہ در نامه عیسیاں بر یک اہل اسلام را پسر یگانہ خدا کرده پیشین گوئی میکنند و مفصل
تر در حبات سری نامیم پس در مقدمه مسیح در نصاری چنانچ قول شد و یکی شل بخاشی شاه حبش کہ اسلام

آورد سج را بنی خدا دانست و از لفظ پسر نگانه مقدس کامل و در بعض جهل ایشان خدا را تصور در این مریم
 کرد و چنانکه در قرآن مجید است که هر آینه کافر شدند آن نصاری که گفتند احدی خاص این مریم است و تصور در آن و سوم خدا
 را خالق دانسته مسیح و مریم را پرستیدند چنانکه اهل رومن در رویشان در قرآن مجید تصور باید و نگویید بانه ثلثه
 یا زمانید بهتر است اگر میراند مسیح و مریم را کدام منع کند چاره قابل سه اتقونم یعنی سه صفت گردیدند جوهر ذات وجود
 و حیات و علم که هر سه در خارج واحد اند و در مفهوم سه چنانکه شکلان هفت اسرار و در خارج یک دانند و در مفهوم
 سه و تا این معنی بخوبی بفرموده و نمیکند با وجود این قول گفته که هر چند وجود حیات علم یکند و قائم بذات حق لیکن
 از صفت علم بروز مسیح کرده و درین هم کفر ایشان بود مگر حصه کردند این بروز را و مسیح حق تعالی رویشان فرمود
 ان مثل عیسی کشل اوسم که آدم تیر بروز علم حق است و اگر گویند مسیح بلا پدر وجود آید گفته شود که آدم بلا پدر و مادر
 در وجود آمد و اگر گویند که نسبت مسیح پسر نگانه کرده در کتب سابقه موجود گفته شود که در نامه عبریان هر مسلمان
 را پسر نگانه فرموده نیم قول نصاری این زمان است که این گویند و تفسیر معنی این ندانند باقی حالات مسیح در اناجیل
 اربعه و کتب پولوس مخفی نیست و چون اینقدر دانسته شد مناسب که بطرف شرح پردازیم پس بدانکه بواسطه مسیح
 یک حجت جمائیت است از ما مریم و حجت دوم روحانیت است از نفع جبرئیل سوم و جمیع است پس جناب
 شیخ بلور شیخ خلوفه را بدید که احتمال افراد از دو امر و اجتماع هر دو دارد اشعار (عین ما مریم او من نفع جبرئیل من
 صورة البشر الموجودین طین ۱ ۲ تكون الروح فی ذات مظهره ۳ عن الطبیعه ۴ یدعوها بالبحین ۵) متکون شد روح عینه
 حقیقت عیسوی از آب مریم یا از نفع جبرئیل که جبرئیل تعقیقت در مینی جبرئیل متشکل در صورت بشری که موجود از
 طین باشد یعنی از گلاب یا از هر دو در ذات مریم مظهر از غلبه طبیعت که خواند احد آنرا سبحین (لاجل ذلک قد کانت
 اقامته فیها افراد علی الف تعینین ۱ روح من احد لاسن غیره فلذا ۲ احیی الموات ۳ و انشاء الطیر من طین ۴ یرا
 همین تطمیر از سبحین طبیعت خردیه در از شد اقامت مسیح در صورت بشری پس بزایده شد بر بنابر مقرر در زمان
 مصنف که در صدی هفتم هجری بود و بزایده از دوازده صد بسیده بود روح خداست مظهر ذات لبان روح
 اعظم از غلبه او پس برای همین زنده کردی مردگان را و انشا کردی طیر خفاش را که نه طائر است و حقیقت
 نه غیر طائر یعنی چنانکه ادریس و الیاس بعد مردن زنده شده بهر پشت رفته نظر تطمیر ایشان از سبحین همچنین
 علیه السلام بعد از آنکه مرد و تا شب در قبر باخوابه زنده شده چهل روز بخوابین خود را بخود کرده
 خبر بادشاهت خدا یعنی زمان اسلام داده بخت رفت از بنیاد قرآن مجید است ما جعلنا لعل من قبلک الخلد

یعنی نگردانیدیم برای مودی از قبل تو همیشگی و در دنیا و آیه فلما تو قیتمی و آنی متوفیک صحیح و ال بر بروت آنجا
چنانکه در اناجیل است و روایت طلحه بن علی ابن عباس و روایت وهب چنانکه در معالم است ناظر برین است
و بعد از ترویل سورة انشا حضرت حاطب بن بلتعه بطور قاصد نام مبارک بنام مقوقس و الی اسکندریه برده اند
چون مقوقس مقروض شد که اگر صاحب ششانی است چرا از خدا خواست که از کج سحر نکردی حضرت حاطب
رضی الله عنه فرمود که عیسی نبی بود چرا خواست که برادر زرفتی چنانکه از استیجاب در مباح النبوت نقل کرد پس
معلوم شد که صلب و راکیه و ما ملبوه بالفتح و معنی استخراج استخوان است چنانکه در زبور از پیشین گوئی و در انجیل
بطور تصدیق دارد و نه بالضم که معنی راست است (متی ص ۲۷) بکتابتیب + به تو ثرفی العالمی و فی الدون +) تا که صحیح
شود برای او از رب او جبرئیل نبی که بر او اثر کند در عالم عالی انسانی و در آوردن او مثل خفاش زیر پاسب او
که جبرئیل بود متشکل شده بود بصورت بشر که موجود شده بود بصورت انسانی از طین الله (طهر جسم او نرسد و عجا +
صیغه مثلاً تکوین +) پاک کرد و بعد او را بر ابراهیم بنظر پاکیزگی مادر و شتره کرد و او را بروح بنظر فتح جبرئیل و گویا
او را مثل برای تکوین تا تخلف با خلاق مادر و جبرئیل شود (اعلم ان من حصائص الارواح انها لا تظلم و تشبه
الاجی ذلک الشی و سر من الحیات فیه) بلکه از خصائص ارواح است که به متعلق شود و غیره مگر زنده شود و آن شتر
و نه مس کند چیز را مگر زنده شود و آن شتر و ساری شود از حیات در شتر مسومه (ولذا قبض السامری قبضته
من اثر الرسول الذی هو جبرئیل علیه السلام و هو الروح) و برای همین سر بیان حیات از روح گرفت سامری
یکشت خاک از اثر براق رسولی که او جبرئیل است علیه السلام و او روح است و صف آخرین طاء علیا و او لیس که
آن روح اعظم است که قبضه او را روح جلوه کرد پس یک وجه او جبرئیل است (و کان السامری عالماً بهذا الامر فلما
عرف بنور بصیرته ان جبرئیل عرف ان الحیة قد سرت فیما و طی علیه قبض قبضته من اثر الرسول بالصاد و السجود
بالصاد و المله ای بجاییدیم و باطراف اصابعه قبضه ان فی العجل) و بود سامری خدا رسیده عالم بدین امر پس
هر گاه بیکه در بابت نبوت بصیرت خود که او جبرئیل است شناخت که حیات ساری شود در چیزیکه رود و بدو پس گرفت
قبضه سیری و دوست خود را اطراف انگشتها خود پس انداخت آنرا در گوساله که از زر ساخته بود و پیشینه
بجاء سیری و دوست باشد و بعد از اطراف انگشت است (فما العجل و صوت البقر انما هو خوار) پس عار
کرد گوساله بوی که از البقر عبارت از خوار است پس قوم بر میستندند هر چند حضرت بارون مخالفت کردند و
قوم بنی یسوی مانع آمدند که یک نشینند مودی علیه السلام فرمود که چندین معجزاتیکه شما را معاینه کنایم که میباشند

که بخدای گو ساله گرفتار شدید (ولو اقامه صورة اخرى لنسب لیه اسم الصوت الذی لتکلم بالصوت کما لا یزال یلعب بالشیخ
 لتکلم بالش و البصار للشیاه و الصوت للانسان او النطق او الکلام) و اگر بر پاک روی سامری آن گو ساله بصوت
 دیگر البته نسبت کرده شدی نام آن آوازیکه برای این صوت هست چنانکه رعا برای شتر و ثور برای کبش و عا
 برای شاة و صوت یا نطق یا کلام برای انسان (فذلک القدر من الحیاة الساریة فی الاشیا لیس لایهوتا) پس
 اینقدر حیات ساریه در اشیا نام داشته شود لاهوت با مصطلح حضرت شیخ گو دیگر این لاهوت را معنی دیگر کنند
 (والناسوت هو المحل القائم به ذلک الروح) و ناسوت آن محلیست که قائم است بدو این روح ساریه با مصطلح
 حضرت مصنف گو دیگر این عالم اجسام را ناسوت گویند بنظر آنکه آخر مرتبه اجسام انسان است (فیسے اناسوت
 روحا با قائم به) پس نام داشته شود ناسوت را روح یا آنچه قائم است بدو روح پس هیچ علیاه السلام بدین نظر
 مسے روح است که ذکر ترتیب و لادش فرماید و ضرورت نیست که در هر که وجه مناسبت یافته شود بدان نام مسے
 گردد (فلما تشل الروح الامین الذی هو جبرئیل علیه السلام لرحیم بشر اسویا تخلیت انه بشیر یرید مواقعتها
 فاستغاثت بالهدیته استغاثه بحجیه منها لخاصتها الهدیته لما تعلم ان ذلک مما لا یجوز فحصل لها حضور تام مع
 الهدیته تعالی سبحانه هو الروح المعنوی) پس هرگاه یکم متشکل شد روح امین که جبرئیل علیه السلام است برای مریم
 بشر با تمام مریم خیال کرد که بشیر است که اراده کند مواقعت را با او پس پناه گرفت بالهدیته و پناهی بحجیت
 از خود تا که خاص کند او را الهدیته از و برای آنکه داشت مریم که این جائز نیست پس حاصل شد بر اسم مریم
 حضور نام با الهدیته سبحانه این حضور روح منسوبست در هر که باشد زنده معنوی شود پس جبرئیل درین وقت
 خاموش ماند (فلو فتح جبرئیل فینانی ذلک الوقت علی هذه الحالة لخرج عیسى علیه السلام لا یطیقه احد شکسته خلقه
 بحال اسم) پس اگر نفع کردی جبرئیل در مریم برین حالت البته بر آمدی هیچ علیاه السلام بطوریکه نه طاقت داشت
 کسی او را برای رد و خلقت او برای حال مادر انجذاب علیه السلام برای آنکه ولد مشابه مادر و پدر باشد
 از نیجاست که در وقت انزال زن هر صورت بشیر که در جهال آید ولد بصورت او باشد و اسپ ماده را
 اسپ خوب رو مانند کند تا ولد بصورتش باشد (فلما قال لها ابنا انما رسول ربک جئت لاریب ملک
 غلاما ذکرا انبسطت مریم من ذلک التبص و الشرح صدرها ففتح فیها من ذلک الحین) پس هنگامیکه فرود جبرئیل
 بر اسم مریم که من رسول پروردگارم آمده ام که نخستم ترابطه پاکیزه منبسط شد مریم ازین تبص و منشرح شد و بعد
 او دوازده نایت طرب منزل شد پس نفع کرد در مریم روح مسیح درین وقت و نفع عبادت از ارسلان اجزا و مختار

مانیہ است مشتملہ باجزاء ہوائیہ رطبیہ و درینجا عبارت از تعلق روح است باجزاء اصلی جسم جنین (فکان جبرئیل
 ناقل کلمۃ المدبریم کما یقال الرسول کلام اللہ لا منہ) پس شد جبرئیل ناقل کلمہ خدا را براسے مریم چنانکہ نقل کند
 رسول کلام خدا را برای است خود کہ انچه از عالم ارواح اند روح اعظم در صور اسرافیل یعنی در عالم مثال ظاہر
 شود انرا جبرئیل در عالم اجسام آورد کہ در مضنہ قلب بنی القاشو و پس بنی و رسول بامت نقل کند (و ہو
 قولہ تعالی و کلمۃ القا الی مریم و روح منہ) و دلیل بر بودن جبرئیل ناقل قول حق تعالی است کہ وسیع کلمہ
 خداست القا کرد اللہ اورا بطرف مریم و روحیت از و پس جبرئیل انرا در جزاء اصلی سبج کہ از پشت آدمیم
 مستوع بود نفخ کرد کہ درینجا عبارت از اظهار مافی الباطن است پس از بسط مریم آن جزاء بکرت آمد و شکو
 و خواہشے در مریم پیدا شد پس نفخ اول از تنویر اجزاء اصلی جسم سبج شد (فستر الشہوۃ فی مریم فخلق جسم
 عیسے من ماء محقق من مریم و من ماء متوہم من جبرئیل سری فی رطوبۃ ذلک التفح) پس از انبساط ساری شد
 خواہش در مریم پس پیدا شد جسم عیسے از آب محقق مریم و از آب متوہم از جبرئیل کہ ساری شد در رطوبت این
 منفوخ کہ مریم خیال کرد بجای آب مرد و این خیال موثر شد کہ وجود بسیارے اشیا مرتب بروہم باشد چنانکہ
 سقوط از دیوار بر توہم سقوط و ازین مقام است بلا تشبیہ انچه بعض زمان بشکل بوزنہ یا مار و غیرہ نرانیہ پس
 در رحم پاک مریم در وجود سبج کہ از اول گفتہ شدہ بود چہ جای تعجب است (لان ذلک التفح انما وقع من جبرئیل
 حال تشبہ فی صورۃ الجسم الخیوانی) برای آنکہ این نفخ خیرین نیست واقع شد از جبرئیل در وقت مثل او در
 صورت جسم حیوانی انسانی (و التفح من الجسم الخیوانی برطب لما فیہ من رکن الماء) و منفوخ از جسم حیوانی رطب
 است برای رکن آبیکہ در دست پس وہم کرد مریم آن منفوخ مرطوب را بجای آب مرد (فتکون جسم عیسے من
 ماء متوہم و من ماء محقق) پس متکون شد جسم عیسے از آب متوہم منفوخ جبرئیل و از آب محقق مریم (و خرج علی
 صورۃ البشر من اجل امه و من مثل جبرئیل فی صورت البشر حتی لا یكون التکون فی ہذا النوع الانسانی
 الا علی حکم المعتاد) و برآمد آن منفوخ بر صورت بشر یعنی مسیح علیہ السلام از بہت مادر خود و از مثل جبرئیل
 در صورت بشر تا باشد تکوین مسیح درین نوع انسان بگر بر حکم عادت (فخرج عیسے علیہ السلام بحی الہی لانه
 روح الہی و کان فی احوالہ الاحیاء مد و التفح عیسے کما کان التفح بجبرئیل و الکلمۃ مد) پس تشریف آورد
 عیسے علیہ السلام کہ زندہ کند مردہ را برای آنکہ او روح بود و بود از احیاء مسیح احیاء نفس الامر چنانکہ العالم
 و یک خستہ را زندہ کرد و نفخ بود برای عیسے چنانکہ نفخ بود در مریم برای جبرئیل و کلمہ برای خدا (فکان حیاء

عیسى علیه السلام لا اموات احياء و محققان حيث ما ظهر عن تفحص عيسى عليه السلام اموات را احياء محقق
 بود از حیثیکه ظاهر شد موتی از نفع او (که ظاهر بود من صوره امه و کان احياءه ايضا متوجهانه منه و اما کان بعد
 چنانکه ظاهر شد مسیح از مادر خود و بود احياء مسیح نیز متوجه که احياء از دست و برین نیست برای خدا بنظر قنار
 مسیح در حق (فمنح لحقیقه التي خلق عليها كما قلنا انه مخلوق من ماء متوهم من ماء محقق نسیب الیه الا احياء
 بطریق تحقیق من وجه و بطریق التوهم من وجه) پس جمع کرد مسیح علیه السلام برای حقیقی که پیدا کرده شد بر دنیا
 بقیم که او مخلوق از آب متوهم متفوح و از آب محقق مریم بود نسبت کرده شد بطرف اجتناب احياء بطریق تحقیق
 بوجهی که بطور شعبده نبود در کرده شد از مسیح بوجهی بطرف حق (فقیل فیہ من طریق تحقیق و یکی الموتی) پس
 گفته شود بطریق تحقیق درو که زنده کند موتی را (وقیل فیہ من طریق التوهم متفح فیه فیکون طیرا باذن الله تعالى
 فی البحر و فیکون لا تنفخ) پس گفته شود در مقدمه مسیح از طریق توهم که نفع کنی در طین پس شد طیر باذن خدا پس
 عامل در جابر مجبور باذن الله لفظ فیکون است نه تنفخ و مراد از طائر خفاش است و این ایجاد خفاش براس
 دفع و هم خفاش چنان بود که نسبت مسیح در پیدایش بلا پدر شک نمودن در کسی (و محتمل اذ فیکون العامل فیه قوله تنفخ
 فیکون طائرا من حیث صورته الجسمیه الحسیه) و احتمال دارد که باشد عامل در جابر مجبور قول حق تعالی تنفخ پس
 بودی طین طائر از حیثیت صوره جسمیه حسیه که مسیح میساخت و صورت خفاش هم بنظر توهم طیر و محقق بود که بعضی
 او را صفات طیر است و بعضی نه (که کذاک فی تبری الاکمه و الابرص و جمیع ما نسیب الیه و الی اذن الله و اذن
 الکنایه فی مثل قوله باذنی و فی باذن الله) و چنین است و وجوب در آیه تبری الاکمه و الابرص و در جمیع آنچه نسبت
 کرده شود بطریق مسیح گاهی یا گاهی بطرف اذن خدا و آیه باذن الله یا باذن مضاف بطرف ضمیر شکم در مثل
 قول او تعالی باذنی و در باذن الله چنانکه فرمود حق تعالی و چون پیدا کنی اسی عیسى از طین مثل بیت طیر
 باذن من پس نفع کرده شود در آن پس باشد طیر باذن من و فیکون کنی کور مادر زاد و مبروص را باذن من
 و چون بر آری موتی را باذن من و فرمود در حکایتی از عیسى که پس نفع کنم در و پس باشد طائر باذن خدا و
 کنم مرده را باذن خدا و اذ انقلب المجبور متفح فیکون النافع ما دون الله فی النفع و فیکون النافع باذن
 الله) پس چون متعلق شود جابر مجبور بتفح پس باشد نافع ما دون در نفع و باشد طائر از نافع باذن
 خدا (و اذا کان النافع نافعاً لا من الاذن فیکون العکسین لا طائر فیکون العامل عند ذلک فیکون) و چون
 نافع نفع کننده بلا اذن پس باشد تگویی برای طائر پس باشد عامل نزد این تگویی (فلولا ان فی الامر توهماً و محققاً

ما قبلت هذه الصورة بنين الوجين بل لما نهان الوجان لان النشأة الحسوية قطعی ذلک پس اگر بخود
 در امر عیسی تو هم و تحقق نه قبول کردی این صورت کلاسیه این دو وجه را بلکه برای این صورت کلاسیه این وجه را
 آنست که نشاءت عیسویه سید هدایت را (و خرج عیسی من التواضع الى ان شرع لامتة ان يعطوا الجزية عن يد وهم
 صاغرون) و برآید عیسی علیه السلام از تواضع مادی بطن آنکه مشروع کرد برای امت خود که دهند خیزه از او
 در حالیکه دلیل باشد که مطابق انجیل چون پسرده شده از دادن محصول فرو که سکه بر و از کیت گفتند که
 شاه است فرمود که نقش درم از شاه است با و او اکیند و کسیکه ازین آیت انجیل واقف نیست تاویل لا طائل
 کند که مسیح تشریف آورد و تسلیم خیزه خواهد کرد حال آنکه در حدیث وارد که انجیل جزیه را خواهد بر داشت و این
 از آیه سوره توبه اقتباس نیست که بنحی فارسیان است که اهل کتاب بودند مطابق را سه مرتضی کرم الله وجهه گویند
 ضائع کردند و گود خیمه شان جانزیرا سه اهل اسلام نیست (و ان احذتم اذ العلم فی حقه وضع الحد الاخر من الطمة و لا
 یرفع علیه) و مشروع کرد عیسی که چون یکی از ایشان را بطریقه و ده شود و در خداوند دیگر بر اسی که سید زند طیارچ
 او را و مرفعه کنند و این طریق در اهل اسلام برای درویشان است و خواهند عوض گیرند تا به ساحتان سزا
 یابند (و لا یطلب الا قصاص منه) و نه طلب کرده شود عوض از (بذلک من حجة الله ان المودة لها السفل علیها
 التواضع لاسنا تحت الرجل حکما و صا) این حکم عیسی برای انجیل از جهت مادی است زیرا بر اسی که زن سفل
 است پس بر اسی که او تواضع لازم زیر زن زده شود باشد بطریق حکم و حسن (ما کان من قوة الاحیاء و الایماء
 فمن جهة تفخ جبرئیل فی صورة البشر فکان عیسی یحیی الموتی بصورة البشر و یظهر فیما و لو لم یات جبرئیل
 فی صورة البشر و الی فی صورة غیره من صور الالوان الخضر من حیوان و نبات او حاد لکان عیسی
 لا یحیی الموتی الا حین یتلبس بتلك الصورة و یظهر فیما) و قیمت است اجزاء و این که بود در عیسی پس از
 جهت تفخ جبرئیل بود در صورت بشر پس بود عیسی زنده که در صورت مرد و در صورت بشر و ظاهر شد
 در و دیگر نیاید که جبرئیل در صورت بشر بلکه آمد که در صورت حیوان و دیگر نبات یا حیوان از صور گوان نه
 زنده کرد عیسی موتی را مگر بوقت تلبس برین صورت و ظاهر شدی در این صورت بوقت تلبس برین صورت
 و ظهور در و (و لو الی جبرئیل فی صورة النور یا فی رتبة عن العناصر و الالوان او لا یخرج عن طبيعة کان
 عیسی لا یحیی الموتی الا حین یتلبس فی تلك الصورة الطبيعية النورية لا العنصرية مع الصورة البشرية من جهة
 اسم) مگر آمدی جبرئیل در صورت نوری خود خارج از عناصر و الالوان که خارج از طبیعت سمی سجین شدی

نه خارج از طبیعت که سببی برین است زیرا که خارج شود از طبیعت مطلقه حسیه الله بود که نه زنده که در آن موده را
 مگر و تشبیه ظاهر شدی درین صورت طبیعت نوری نه عنصری مع صورت بشری از جهت مادی خود و کان يقال فيه عند
 احيائه الموتي بولاه هو و يقع الحيرة في النظر اليه و گفته شده که نزد احياء او موتی را که او مسیح است و نیست مسیح
 و واقع شده که حیرت در نظر کردن بطرف او (و كما وقت في العاقل عند النظر الفكري اذا راى شخصا بشريا
 من البشرية الموتي) چنانکه واقع شد حیرت در عاقل نزد نظر فکری چون بیند شخصی بشری را از بشری که زنده
 کند موده را (و هو من شخص النفس الالهية احياء النطق لا احياء الحيوان بلقي الناظر حائرا) و نشان نیست که
 احياء مطلق از شخص نفس الیه است نه احياء حیوانی که از صورت مادی و پدید باشد باقی ماند ناظر حیران چنانکه مسیح
 العاقل از هم و قری را زنده کرد و پس مردمان حیران ماندند (اویری الصورة لبشر بالاشد الالهی) زیرا بیند
 ناظر صورت را بشر با اثر الهی و بسبب حیرت و در نتیجه مسیح اختلاف او فتا و بعض واقفا آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم را منظر کامل و عبده الله و السنته و العبد و ما فی یده لمولاه یقین نمودند پس صفات مسیح را صفات
 خدا گفتند و چنانکه ممکنان را در وجود و نسبت انتخاب و شد و هم گشتند و بعض معتقد به صفات و اقنوم
 اعنی وجود حیات علم حق بود مسیح را بزرگوار و الله است چنانکه در سابقا ذکر شد و علی هذا (قادی انهم نیه
 الى القول بالاحول و انه هو الله كما احيى بين الموتي) پس رسیدند بعض نشان در بابت مسیح بطرف قول
 بجلول حق و بطرف آنکه او الله است مخصوص بدانچه زنده کرد که الله بصورت او موتی را (و لذلك نسبوا الى
 الكفر و هو المستر لانهم ستروا الله الذي احيى الموتي بصورة بشرية عیسیه) و براس همین قول بالاحول و حصر
 نسبت کرده شدند بطرف کفر که یعنی ستر است و مخالفان الیه برای آنکه ستر کردند خدا که زنده کردی موتی را
 بصورت بشری عیسیه که سواى صورت بشری مسیح منکر خدا شدند (فقال تعالى لقد كفر الذين قالوا ان الله هو
 بن مریم) که فرودین تقابل هر یک کفر کردند و ستر نمودند خدا را در مسیح بن مریم کسانیکه گفتند که الله خاموشان
 مسیح بن مریم است پس اگر که در تشبیه و تقابل حق و مسیح و خطا نمودند که بر معنی تعین الله این مریم را محمول نمودند
 (منجوا من الخطاء و انظر في تمام الكلام كله) پس هیچ که در خطا و کفر در تمام کلام خطا بعمل این مریم را الله
 تعالی و کفر در ستر و جلول (لا اجهلهم و انهم) نه در صفت قول نشان که مسیح است الله صفت زیرا جمله خدا است
 و لا يقولهم ابن مریم و لا يقول نشان ابن مریم (فمنه لولا انهم من الله من حيث انه احيى الموتي الى الصورة
 الناسوتية البشرية ليقولهم ابن مریم) لیکن تجاوزه کردند تعین الله و مسیح از حیثیکه زنده کردی موده را بصورت

ناسیه بشریه بقول شان ابن مریم (و هو ابن مریم بلا شک) و او ابن مریم است بلا شک لیکن نه بنظر اطلاق مسیح که
او وجود مطلق حق است (فخیل السامع انهم نسبوا الالهوتیه للصورة وجعلوا عین الصورة) پس خیال کند سامع
از قول شان که نسبت کردند الهوتیه را برای صورت ابتداء و گردانیدند الهوتیه را عین صورت (و ما فعلوا
بل جعلوا الهوتیه الالهوتیه ابتداء فی صورة بشریه ای ابن مریم ففصلوا عین الصورة والحکم الا انهم جعلوا الصورة
عین الحکم) و فکر دندان بعض نصاری اینچنین چنانکه سامع خیال کرد بلکه گردانیدند هوتیه الهوتیه ابتداء حال
در صورت بشریه که او ابن مریم است تفصیل کردند پس جدائی کردند میان صورت بشریه ای اسمی و حکم الهوتیه
که حکم الهوتیه اولاً خدا را دانند بعداً گفته که او حال مسیح شد و آنکه گرداند صورت مسیح را عین حکم الهوتیه (کما انما
فی صورة البشر والنفع ثم تفصل بین الصورة والنفع وکان النفع فی الصورة فقد کانت والنفع فاهو
النفع فی حد الذات) چنانکه جبرئیل در صورتی بود و نبود نفع باز نفع کرد و از صورت پس جدائی کرده شد
سیان صورت جبرئیلی و نفع و لیکن بود نفع از صورت پس نفع نیست داخل در حد صورت ذاتیه جبرئیلی پس
واضح گشت که نصاری مذکور قائل بحلول الهوتیه در مسیح گشتند و کفر شان بوجه حلول است که الهوتیه هوتیه
ساریه را که عین جمله است حال در مسیح گشتند و هم حشر شان الهوتیه را کفر است (فوقع الخلاف بین اهل الملل فی
عیسی ما هو) پس واقع شد خلاف باین اهل ملل در مقدمه عیسی که کسیت (فن ناظر فیه من حیث صورته
الانسانیه البشریه فیقول هو ابن مریم) پس یکم دید در عیسی از حیث صورت انسانیه بشریه او پس گوید
که او ابن مریم است (ومن ناظر فیه من حیث الصورة المثلثه البشر فیه ای جبرئیل) و هر که دید در مسیح از حیث
صورت مثلثه بشریه پس نسبت کند او را بطرف جبرئیل (ومن ناظر فیه من حیث مظهر عنه من احواء المولی فیه
الی الله بالروحیه) و هر که نظر کرد در مسیح از وجهیکه ظاهر شد از احواء مولی پس نسبت کند او را بطرف خدا
بروحیت (فیقول روح الهی بظهور الحیوة فیه من نفع) پس گوید روح خدا ای بدو ظاهر شد حیات
در آنکه نفع کرد (فتارة یکون الحق فیه متوهم اسم مفعول وتارة یکون الملک فیه متوهم تارة یکون البشریه
الانسانیه فیه متوهم) پس گاهی باشد حق در او و هم کرده شود و گاهی باشد ملک در او و هم کرده شده و گاهی
باشد بشریت انسانیه در او و هم کرده شده (فیکون عند کل ناظر بحسب بالینب علیهم باشد نزد هر ناظر بحسب
الخبیر و تالیه شود) (فوکلمه الله و هو روح الله و هو عبدا عبدا و لیس ذلک فی الصورة الحسیه بغير بل کل
شخص مشوب بالی الیه الصورة الی الای نافع روحه فی الصورة البشریه) پس او کلمه خداست و روح خداست

و بعد خداست و نیست این در صورت حسیه برای غیر مسیح بلکه هر شخص متسوبت بطرف پدر صوری خود نه بطرف
 نافع روح اوست و صورت بشریه و وجه روح الله و کلمه الله بودن مسیح از حدیث واضح است و وجه بعد
 بودن هم مخفی نیست لیکن جناب صفت اولاً و وجه روح الله بودن میفرماید (فان الله اذا سوی الجسم الانسانی
 لما قال اذا سوتیه نفع فیهِ هو تعالی من روحه فتسبب الروح فی کونه و عینه الیه تعالی) زیرا چون درست کند
 جسم انسانی را چنانکه فرمود چون درست کند او را نفع کند در او و تعالی از روح خود پس نسبت کرده شد روح
 در بودن خود و عین خود بطرف او تعالی و گوئی نفع روح هر کس از خداست لیکن نفع بعد از تسویه است از این
 باعتبار صورت حسیه خود متسوب بخدا نشد (و عیسایس کذلک فانه اندر جبت تسویه جسمه و صورت البشریه بالنسبه
 الروحی) و عیسایس نسبت زیر اسند رجست تسویه جسم و صورت بشری او نفع روحی که نفع مقدم است بر تسو
 بدان وجه روح انتخاب متسوب با الله کرده شد (و غیره کما ذکرناه لم یکن مثله) و غیر مسیح چنانکه ذکر کردیم نه بو
 مثل او که از نفع تسویه صورت ایشان را بودی تا اینجا وجه روح الله بودن مسیح شد اکنون وجه کلمه الله بو
 مسیح فرماید (فالوجودات کلمات الله التي لا تشغدها فانها عن کون و کن کلمه الله) و کل موجودات کلمه
 خداست که همیشه مانند زیر کلمات خدا از کن قولی حق تعالی صادر اند و کن کلمه الله است که منقطع نشو
 درین صورت باید دید که آیا درین معنی زائد نیست (فهل نسب الکلمات الیه بحسب ما هو علیه فلا تعلیم باهتیا) پس
 آیا نسبت کرده شود کلمه خاص بطرف حق بحسب آنچه او بر دست در علی العموم پس نه دانسته شود خصوصیت
 ماهیت این نسبت که چرا بلا ترجیح یک خاص را نسبت کنند یا درین معنی زائد است چنانکه فرماید (او نیز لیه
 سورة من یقول لکن یا نازل شود حق بطرف صورت شخصیکه گویند کن مثل جبرئیل برای مسیح (فیكون قد
 کن حقیقه تلك الصورة التي نزل الیها و ظهر فیها) لیکن باشد قول کن در حقیقت برای این صورتیکه نازل
 حق بطرف او و حق ظاهر شد و رو پس مسیح را درین صورت کلمه جبرئیل باید گفت نه کلمه الله (فبعض العارفیه
 یذهب الی الطرف الواحد) پس بعض عارفین رویند یک طرف که وجه تخصیص لکلمه الله نسبت مسیح یافته اند
 (و بعضهم الی الطرف الآخر) و بعض دیگر بطرف دیگر که وجه خصوصیت ظهور حق است بصورت جبرئیل (و بعضه
 یحارونی الامر و لا یدری) و بعض ایشان حیرت خورد در امر کلمه الله بودن مسیح و نه اند که اگر بنظر خصوص
 نند و ال بگوید باید که نسبت کرده شود مسیح و در سابق کلام بود و زانکه گفته میشد نزد اعیان مسیح مرده را که
 و مسیح نیست و واقع میشد حیرت بدان نظر فرماید (و نه مسئله الا لیکن ان تعرف الانذوق کالمی برید حیرت

فی التلوة التي قلها فحيت تعلم عند ذلك بمن نفع ففتح وكان عيسوی المشهد) واین مسئله زنده کردن ممکن نیست که شناخته شود مگر بدو قتل ابی زید چون نفع کرد در آنکه قتل کرد آنرا پس از نفع ابی زید زنده شد پس دانست ابی زید به آنکه نفع کرد پس نفع کرد پس بود عیسوی المشهد پس نظر عیسوی المشهد بودن آنجناب خصوصیت کلمه آمد بودن مسیح هم دانسته باشد و چون صورت احیاء مسیح مرده را بیان کرد که ظاهری بود متوجه بطن بیان احیاء معنوی میشود با مخصوص آنچه درین است مرحوم از اولیا شده است بدان نظر فرماید (و اما الاحیاء المعنوی بالعلم قلک الحیاة الالهیة الذاتیة العلیة النوریة التي قال الله تعالی فیها من کان میتا فاحیینه و جعلناه نوراً میثقه فی الناس) ولیکن حیات معنوی با علم معرفت پس این حیات الهیه ذاتیه علمیة نوریه ایست که فرمود الله تعالی و حق او آیا آنکه بود مرده بحیث پس زنده کردیم او را بعلم معرفت و مگر دانیدیم برای او نور علم معرفت که رود بدو در آدمیان که تعلیم فرماید پس هر که بدین صفت باشد عیسای وقت است (قل من ارجی نفساً میتة بحیاة علمیة فی مسئله خاصة متعلقة بالعلم بالله فقد احیاها بها و کانت له نوراً میثقه فی الناس) پس هر کسیکه زنده کند نفس مرده را بحیات علمیة در مسئله خاص تعلق بعلم بالله پس زنده کرد حق را بدان حیات و باشد آنحیات برای او نوری که رود در میان آدمیان (ای بین اشکال نه الصورة) آخر در میان هم شکلهای خود در صورت و چون غیر حق در پرده عدم است زنده کردن شخصی را زنده کردن حق فرمود یعنی در آن صورت و این صفت علما و این است که آنان اولیا هستند مثل جناب صفت مرحوم که در ضمن حدیث قدسی لولاک لما خلقت الافلاک متضمن است بدان نظر فرماید نظم قوله لاه و لولانا + لما کان الذی کاننا + پس اگر نبودی حق و نبودیم ما کالمین که در ضمن کاف خطاب حدیث قدسی متضمن اند نبود آنچه شده و کتب سابقه مشحون اند بذكر خوبی این است و صاحب این است علیه الصلوة و السلام (فانا اعبد حقاً + دان الله مولانا) پس با عبادت کتم حق را و بدستی الله ملاک ما است (و انما عینه فاعلم + اذا ما قلت انساناً + و بدستی ما کالمین عین او چشم در شود چنانکه در وجود جمله عین او است پس و فیکه بگویم انسان مراد ما از انسان عین حق است و در شود (فلا تحب انساناً + فقد اعطاک برئاناً +) پس بخوبی سببش بعورت انسان که جلوه عین او باشد زیرا او چشم ترا بر بان حصر ظاهر و باطن و اول و آخر در حق که هویت حق در جمله ساریست و الحق نطق علی لسان عمر بن الخطاب و در قرب فرائض است (فکن متحداً و کین متخالفاً + مکن بائداً و حیاتاً) پس باش حق در حقیقت بر باش خلق در صورت باش تجلیات خدا رحمن بر مخلوق عمر خیام فرماید ز پادشاهی در سیکه ذکر باوه جل است

نری و پرستیدن می قسم نیست + من جان جهانم اندرین ویرینان + این صورت کون جملگی جسم نیست (و غنہ
 غلقہ سندہ نکلن روحا و رکمانا) و غذا و خلق خدا را از حق بالخصوص غذا سے باطنی کہ کلام در آگشت باشی را
 غذا سے ظاہری و بوی خوش غذا سے باطنی از مسایل علیہ معرفت (فاعطیناہ ما یبدو + بہ فینا و اعطانا +)
 یراد اویم خدا را انچہ ظاہر شود تجلی او در مادر فیض مقدس و داد خدا تعالی بفیض اقدس ذوات مارا (و حقہ)
 لامر مقسوما + یا یاہ وایا مانا) پس شد امر عالم مقسوم با عطا حق حقائق مارا و در فیض اقدس با عطا و ما فیض
 قدس را کہ ذوات ما متقاضی فیض حق شد (فایاہ الذی یدری + بقلبی حین احیانا +) پس زندہ کرد حق
 را کہ سیکہ داند مطابق دل من و قتیکہ زندہ کند ما را و اطفال را (فلکنا فیہ اکوانا + و اعیاننا و ازمانا +) زیرا کہ
 بر حق مستحکم شد نہ در غیر او و اعیان و اصحاب زمانہ پس احیاء ما احیاء اوست (ولیس بدائم فینا + و لکن
 ملک احیانا +) و نیست دائم در حق تعالی بشود و لیکن این گاہے ما ہے چنانکہ در حدیث وارد کہ برائے
 من با خدا وقتست کہ نہ وسعت کند مرا در ملک مشرب و نہ بنی مرسل باید دانست کہ نزد حکما سبوی مجرود از
 صورت جسمیہ مکانے ندارد پس در تشبیل جبریل کہ روح است بصورت بشری تردد متقلبی شان بعدت و گویند
 کہ اگر سبوی مجرود باشد چون اورا صورت جسمیہ لاحق شود آیا در تمام احیاء باشد یا در بعض احیاء زاول باطل
 و در دویم ترجیحی بلامرج پیدا است و نہ انستند کہ خصوصیت در پنجابو جہ طبیعت و لطافت منسل علیہ است
 پس بعد ایشان رفع فرماید (و ما یدل علی ما ذکرنا فی امر النسخ الروحانی مع صورۃ البشر الغضری ہوان الحق
 وصف لنفسہ بالنفس الرحمنی و لا بد لکل موصوف بصفتہ ان یستخرج الصفتہ جمیع مات تلمز نہ ملک الصفتہ و قد عرفنا ان
 النفس فی النفس بایتلزمہ فلذلک قبل النفس الالہی صور العالم فی لہا کالجوہر السیولانی و لیس الا عید
 الطبیعہ) و از انچہ دلالت کند بر انچہ ذکر کردیم در او تفخ روحانی با صورت بشری عنصری جبریلی برائے
 اہل اسلام آنکہ حق وصف کرد نفس خود و نفس رحمنی چنانکہ در حدیث انی لا جہ نفس الرحمن من الہین وارد
 لا بد است برای موصوف بصفتہ کہ تابع شود صفت را عنے جمیع آنرا کہ مستلزم است اورا ان صفت و بقیہ
 کہ نفس در نفس چیز است و نفس را لازم است قبولیت صورتی علم کہ صور علم در نفس است
 پس برای ہمین قبول کرد نفس الہی صور عالم را کہ عبارت از اعیان است کہ از تجلی نفس حق صورت گرفت
 پس آن نفس الہی مثل جوہر سید لانے است برائے تمامی عالم و نیست نفس الہی مگر عنین طبیعت مطلقہ
 عالمیہ فعالہ بظہر باطن و منفعلہ قابلہ برائے ظاہر پس چون قابل کل طبیعت واحدہ است پس در تشبیل روح

ببرئیل است بصورت بشری بعد (فالخاص صوره من صور الطبیقة و ما فوق العناصر و ما تولد منها فهو ايضا من صور الطبیقة و هی الارواح العلویة التي فوق السموات السبع و ما الارواح السموات السبع و اعیانها فی عنصریة ابناءها و خان الخاص المتولدة منها و ما یكون من كل سماء من الملائكة فهو منها ثم عنصریون) پس عناصر صورتی است از صور ابناء طبیعت و ما فوق عناصر و آنچه متولد شود از و پس او نیز صورتی است از صور تناسل طبیعت و آن ارواح عالمیة اند بالا سبب سموات و لیکن ارواح سموات و اعیان آنها پس آنان عنصریان اند زیرا آنها متولد از دخان عناصرند و هر ملائكة شكون شود در آسمان پس او از عناصر است پس آنان عنصریان اند (ومن فوهم طبعون و لهذا وصفهم الله بالاختصاص اعني الملاذ الاعلى لان الطبیقة متقابلة و المتقابل الذی فی الاسماء الالهیة التي هی النسب انما اعطاه النفس) و از فوق ایشان طبعون اند و بر این صفت کرده اند تقاضای اختصاص ملاذ اعلى مطابق حدیث برای آنکه امور طبیعت متقابلند و تقابل در اسماء الهیة است آنانکه سبب جزینیت و او اورا نفس الهی رحمتی طبیعت کلیه ندیده پس چون قابل واحد اسم رحمت و تمثیل جبرئیل که رحمت چه بعد التبتوات حق ازین حکم خارج چنانکه فرماید (الاترى الذات الخارجة عن هذا الحكم كيف جازيها الغنى عن العالمين) آیا نه مینی ذات خارج ازین حکم را چگونه آمد غنی از عالمین و مخصوص بقاء مطلق گشت بجنات و دیگر اسماء و نظام هر که آنها را غنا مطلق نباشد تا آنکه روح اعظم که اعلی ترین ملک مقرب است بطور تمثیل گشت و بصورت نبی ماصلى الله علیه وسلم برزخ فرمود پس در تمثیل جبرئیل بصورت بشری بعد است (فلما خرج العالم على صورة من اوجدهم وليس الا النفس الالهی) و براسه همین که سوائے ذات حق غنی مطلق نیست خارج شد عالم بر صورت آنکه او را بیا فرید و نیست آفریننده مگر نفس الهی (فما فيه من الحرارة علا و ما فيه من البرودة والارطوبة سفلى و ما فيه من اليوسة نيت و لم تيزلزل) پس سبب حرارت که در دست بلند شد و بسبب برودت و رطوبت که در دست سافل شد و بسبب یوست ثابت شد و تیزلزل گشت این بر مقررات فلسفه یونانیة است که در خزانه خیال مقید حضور شیخ مرحوم بود (فالرطوبة للبرودة و الارطوبة) پس رسوب براسه برودت و رطوبت است (الاترى ان الطيب اذا اراد سقى دواء لاحد نظير في قارورة فانه فاذا راه راسب علم ان النصح قد كمل فيسقيته الدواء ليسرع في النصح و انما يرب رطوبة و برودة الطبیقة) آیا نه مینی طیب یا چون ازاده کند و نشانیدن دوار براسه کسی بید در قارورة بول او که چون بید او را که نشست و اندک نصح کامل شد پس نوشاند او را دواء سلسل تا سرایت کند در رشتی و جزین نیست نه یند براسه رطوبت و برودت

طبیعت او باز نفع استبداد کند پس سفر یابد (ثم ان هذا الشخص الانساني عین طبیعت سیدیه و هما متقابلان و انما است
لما یبدر یمن فلاحاً و با بنیامین الفرقان) باز بدان که سجون کرد و اند طبیعت این شخص انسانی را بدو دست
خود و آن هر دو متقابل اند و گرچه هر دو دست او بسیار بزرگ و بزرگ است پوشیدگی بدان فرغی که میان هر دو دست
(و لو لم یکن الا کونهما اشتین اعنی یدین لانه لا یوترقی الطبیعة الا بالینیا سبها می متقابله بجاء بالیدین) و گرچه
باشد آن بزرگ بودن آن هر دو و مراد دارم دو دست بر آید اگر چه اثر کند موثر در طبیعت مگر آنچه
مناسب باشد طبیعت را و طبیعت متقابل است پس آورد موثر بر دو دست و اما وجهه بالیدین سماء بستر
للبنیامین الملائكة فیکل الجناب بالیدین المصنعتین الیه و جعل فی کفهما من عناية لهذا النوع الانسانی
و هر گاه یکبار ایجاد کرد موثر انسان را بدو دست نام داشت و او را بشیر بر آید بسیار شریک لائق به آنجناب است
بدو دستیکه منسوب اند بطرف حق و کرد این را از عنایت خود برای این نوع انسانی و از کتب سابقه واضح
که برای ایجاد آدم حق مخلوق روح اعظم و برای نوح بر طور همون روح اعظم جلوه کرد و متشکل شد و فرمود
طور که این جلوه نمونده آن جلوه ایست که بر وزبست فرمایم یعنی بصورت احمدی صلی الله علی صاحبها و سلم
پس متشکل جبرئیل برای ایجاد مسیح چه بعدی دارد که شرف انسان زیاده از آنست که در بیان آید زیرا ظهور
خاص روح اعظم است (فقال لمن ابی عن السجود له مانع ان تسجد لما خلقت بیدی استکبر علی من هو
یعنی عنصر یا انم کن من العالمین من العنصر و است کنک) پس فرمود بر آید کسیکه انکار کند از سجود بر آید
آدم چه چیز منع کرد ترا از سجده بر آید کسیکه پیدا کردم او را بدو دست جمالی و جلالی خود آیا تکبر کردی بر کسیکه او
مثل تست و عنصرت یا گشتی از آلاء اعلی غیر عنصری و نیستی از آلاء اعلی پس تکبر کردی (یعنی بالعالمین من
علا بذاته من انیکون فی تشاکل النورية عنصریا و انکان طبعیا) و مراد دارد بعالین کسیکه بلند باشد مذات
خود از آنکه باشد در نشاء و نوریه خود عنصری و گرچه باشد طبعی (فما فضل الانسان غیره من الالوان
الانصورية الا بکونه بستر من طین فهو افضل نوع من کل ما خلق من العناصر من غیر مباشره بالیدین) پس
نه فاضل شد انسان بر غیر خود از انواع عنصریه مگر بسبب بودن او بشیری از گلاب پس او افضل نوع است
از کل آنچه پیدا کرده شده است از عناصر غیر مباشرت روح اعظم (فما لانسان فی الرتبة فوق الملائكة الا بئس
و السماویه) پس انسان کامل در مرتبه فوق ملائکه ارضیه و سماویه است و مراد از ملائکه ارضیه حیوانات اند
ظاهر باشند یا پوشیده جن (و الملائكة العالمون خیر من هذا النوع الانسانی بالنقص الالهی) و ملائکه عالین

اندازین نوع انسانی نبض الی زکریا و در صفت جمیع انسان اعلاست چنانکه در نفس آدمی گفته شد (فمن ان
 بر نفس النفس اللطی فلیعرف العالم فانه من عرف نفسه فقد عرف ربه الذی ظهر فیہ) پس هر که اراده کند که شناسد
 نفس الہی را پس باید که شناسد عالم را زیرا هر که شناخت نفس خود را پس شناخته است پروردگارے را که ظاهر
 نموده است در و (ای العالم ظهر فی النفس الذی نفس العبد من الاسماء الالہیہ ما یکبد من عدم ظهور آثارها
 بطور آثارها فاقن علی نفسه باوجوده فی نفسه فاول اثرکان للنفس انما کان فی ذلک الجنب ثم لا یرالی الامر فیزل
 بتفقیس الغوم الی اخر ما وجد) ای عالم ظاهر شد و نفس رحمانیکه نفس کرد و اندر بد و از اسماء الہیہ آنچه یافت
 در از عدم ظهور آثارها بطور اسماء او پس احسان کرد بر نفس خود بد آنچه ایجاد کرد و در نفس خود پس اول
 اثر که بود برای نفس خیرین نیست بود و درین جناب برای اظهار اسماء باز همیشه نازل شد امر بتفقیس عموم تا
 اخر آنچه یافته شد نظم (فاکل فی عین النفس + کالضوء فی ذات العاقل +) پس هر فرد عالم ظاهر و عین نفس
 الہی که باطن است مثل ضوئیت در آخر شب صاحب ظلمت و نفس ظلمت آخر شب را گویند یعنی ظهور هر فرد عالم مثل ضوئیت
 و نفس الہی مثل آخر شب مخفی و این امر نزد اهل کشف ظاهر است (و العلم بالبر ان فی سلخ النمار من نفس +) و عالم این
 بر آن که هر دو عالم مقید است و نفس جسمی مطلق و مقید فی مطلق صورت نه بند و پس هر فرد عالم که مقید است
 و نفس جسمی مطلق است در سلخ نمار برای صاحب نفس است این دلیل عقلی است و دلیل نقلی تلاوت سور عبس
 فرماید و اهل کشف را بدان هر دو اجتنابی نیست که مشابه می نمایند (غیری الذی قد ظنته + و یا تدل علی انفس
 پس بیدان ناعسکه گفتیم ذکر او کردیم دلیل را بطور خوابی که دلالت کند بر نفس جسمی (غیر کیمین کل غم +
 برقی تلاوت عبس +) پس راحت و به ناعس را از هر غم در تلاوت او سوره عبس که اگر در نفس جسمی صورت عبس
 بن مکتوم اعنی نبودی عتاب بارجحه للعالمین علیہ السلام که مکر مراعات او فرمود و فرمودی (و لقد تجلی للذکا
 قد جاء فی طلب القیس + فراه نارا و هو نورا + فی الملوک و فی العس +) و بر آئینه متجلی شد و من برای آن موعظه
 که آمد برای طلب النش پس دید موسی آن متجلی را آتش حالانکه او نور سی بود در او لیا مکملین که مثل شایان باشند
 در او لیا و موسلین که مثل عس باشند و در حقیقت صورت خیالی موسی که آتش بود و متجلی شده بود (فادامت
 مقالتی + فاعلم بانک متجلی) پس چون فنی مقاله و گفتگو من دانی بانکه تو قبل ازین تقریر مغلس بودی
 در علوم و مقامات اولیا ز سیده (و لو کان لطلب غیر ذلک لرا دنیه و ما نکس +) و اگر طلبیدی موسی غیر از آتش
 بر آئینه دیدی حق را متجلی در و نه گز و ایندی راز و پس معلوم شد که حق تعالی متجلی شود بحسب طبع عبد خود بدانکه

موسی وید صورت آتش که در صورتی بود بمکمال جلال و جمال که دیدنش نتوانست و آن تجلی روح اعظم بود که
در خیال موسی علیه الصلوٰۃ والسلام مکرور بود پس چون در طلب آتش بود و آتش جلوه گر شد مگر موسی ندانست
که این تجلی خیال نیست و چون باده سوم از خروج قصر تجلی شد فصل ۱۰ و غیره کتاب خروج فرمود که این نمونه
تجلیست که بر ذریت فرمایم یعنی بصورت احمدی صل الله علی صاحبنا و سلم تا اینجا بیان کلمه الله بودن مسیح
شد اکنون از عبدیت آنحضرت میفرماید (و اما هذه الکلمة العیسویة لما قام لها الحق فی مقام تعلم و تعلیم بنفسها
عما نسب الیه بل هو حق ام لامع علمه الاول بل وقع ذلك الامر لا) ولیکن وجه خصوصیت این کلمه عیسویه
یعنی عبدیت تا که العبد و مانی بدین مولا ظاهر شود آنکه هر گاه سبکه قائم شد برای کلمه عیسویه حق در مقام تعلیم و تعلیم که علم
و آرایش حضرات کاملین را در آید و لکنو تکمیل حق نظم الحجابین بنظم علم خود فرمود و علمیکه بصورت انبیا حاصل شود
در آیه احم بستم ان تدرخلوا الجنة و لما یعلم الله الذین جاهدوا انکم و یعلم الصابرون علم خدا گفته شد استقامت کنند
الله تعالی در قیامت ازین کلمه از انچه نسبت کرده شد بطرف مسیح و میریم شل الوهیت مغایرة از الوهیت خدا
که بعضی مضاری مسیح و میرم را منازحتی دانسته پس میدند که آیا انچه منسوب کرده شد بطرف الوهیت مغایرة حق است
یا ناجی مع علم حق باول بانکه آیا واقع شد این امر باینه (فقال له انت قلت للناس اتخذوني و امی الامین من
دون الله) پس فرماید الله تعالی بر ذریعت است آیا تو گفتی برای او میان که بگیرد مراد او مراد و الله غیر خدا
(فلا بد من الادب فی الجواب لست بستم لانه لما تجلی له فی هذا المقام و هذه الصورة اقتضت الحكمة الجواب فی التفرقة
بعین الجمع) پس لابد الوهیت در جواب برای دریافت کننده باینه هر گاه سبکه متجلی شد حق برای عیسوی درین
مقام الوهیت و درین صورت عیسوی خواهمش کرد حکمت جوابی را در تفرقه بعین جمعیت تا خصوصیت عیسوی
و الوهیت حق را رعایت ماند (فقال و قدم التنزیس بجانک فحدو باکاف الذی لقصی المواجهة و الخطاب بکون
لے من حیث انما لقصی و دیک ان اقول بالیس بحت ای ما لقصیة یهودی و لا فانی) پس مسیح عرض کند و مقدم
کند تنزیر را بقول خود سبحانک پس حد کند بکافیکه خواهشی کند مواجبت و خطایه را که نباشد آن خطای از حیث
صمیمیت بکلم که اناست برای نفس خود سوای کاف یعنی منزه کنم ترا از آنکه گویم الوهیت را که نیست بحتی در و بر
من مخصوصه بغیر از تو ای نه خواهش کند الوهیت مستغله را بهویت و ذات من (انکنت قلته فقد علمته لکنک
انت القائل و من قال امر افقد علم ما قال) اگر گفته پس تو دانسته زیرا در صورت من تو قائلی و هر که گوید
امر را پس او دانسته است منقوله را البته جایزه را بخیل است که هر که مطیع من شد مطیع خداست و هر چه اذن

از آن خداست (وانت اللسان الذي تكلم به كما اخبرنا رسول الله صلى الله عليه وسلم عن ربه في الخبر الا اني قال
 كنت لسانه الذي يكلم به فيجعل به هوية عين لسان المتكلم به ونسب الكلام الى عبده) و توان زبانی که کلام کند بدو
 چنانکه خبر داد ما رسول خدا صلی الله علیه و سلم از پروردگار خود و خبر الهی که فرمود با شتم آن زبانی که کلام کند
 عبد صاحب قرب نوافل بدو پس گردانید حق هویت خود را بعین زبانی که تکلم کند بدو و نسبت کرد و کلام را
 بطرف عبد خود و در حدیث مذکور (ثم تم العبد الصالح الجواب بقوله تعلم ما في نفسي والتكلم الحق ولا اعلم ما فيها
 فتفي العلم عن هوية عيسى لا حاشيت انه قائل وذا اشترى بارتنام کرد عبد صالح یعنی عیسی علیه السلام جواب را بقول خود
 که بدانی آنچه در نفس منست که مقیدم و تو مطلق پس ذاتم سفیست و تکلم در بصورت حق شد و ندانم آنچه
 در غیب نفس مطلق است پس لقی کرد عیسی علم را از هویت عیسی از حیثیت هویت مخصوصه مقیه مغایره نه
 از حیثیت که قائل و صاحب اثر است که او حق مطلق است (انک انت علام الغیوب) بدوستی تو داناترین غیوبی
 پس تو عالم غیب منی نه من (تجار الفصل والعماد) پس آورد مسیح قول خود انک انت علام الغیوب
 بضمیر فصل انت و بضمیر عماد که برای حصر مقدم کنند (تاکید اللیان و اعتمادا علیه) براسه تاکید بیان
 و اعتماد بدو (اذ لا یعلم الغیب الا الله) ندانند نه غیب را مگر الله تعالی و بر سولیکه حسب آیه لا یتطهر علی
 غیب احد الا من اراد من رسول علم غیب عطا شود غیر علم حق در شهود باشد چنانکه از آیه حتی یعلم و آیه
 لما یعلم الله ناطر شد که علوم آنحضرت مشوب بحق باشد و ظنون اهل بریل و بنوه و غیره علم نباشد که عبارت
 از یقین است (و فرق و جمع و وحد و کثر و وسع و ضیق) و فرق کرد از نظر تشریح حق و مسیح کرد از قول خود
 انک انت قلته فقد علمته و توحید ساخت از قول خود تعلم ما في نفسي ولا اعلم ما في نفسك و کثرت بنمود که نسبت
 کلام لعبد کرد و وسیع کرد حق را که انانیت مسیح در انانیت حق محو شد و تنگ کرد بصورت مقید (ثم قال متهمان
 للمجواب ما قلت لم الا ما امرني به فتفي او لا مشي الى انه ما هو ثم تم اوجب القول او با من المستفهم) با مسیح عرض کند
 تمام کننده در جواب گفتیم برای ایشان مگر آنچه حکم فرمودی مرا بعد از آن پس لقی کرد او را اول قول خود را اشاره کنند
 بطرف آنکه نیست مسیح در اینجا چیزی باز واجب کرد قول را براسه خود براسه ادب دریافت کننده (و لوله
 لیکن که لک الا نصف بعزم علم الحقائق و حاشاه من ذلک فقال الا ما امرني به وانت التکلم وانت لسان
 و گرد کردی اینچنین هر آینه مقصد شنیدی بنا و الیستن حقائق و بناه است ازین که مسیح خاتم ولایت تو
 از حقائق نباشد پس گفت مگر آنچه امر کرده ام زبانی تو متکلم بصورت و تو زبانی (فا نظر الى هذا التنبیه الرجوع

الالهية ما الظنما وادقما) پس غور کن بطرف این نبوت و اخبار روحی الهی سچی چه قدر لطیف و دقیق است کفایت
 (ان اعبدوا الله) و آنچه حکم تو بود مطابق او گفتیم که عبادت کنیند الهی را (فبما بالاسم الجامع لاختلاف العباد
 فی العبادات و اختلاف الشرائع و لم یخص اسما خاصا و لکن اسم بل جاد بالاسم الجامع للکل) پس آورد مسیح
 اسم جامع الله را بر اسم اختلاف بندها و در عبادات و اختلاف شرائع و نه خاص کرد مسیح اسم خاص را
 باین اسم در عبادت بلکه آورد باسم جامع برای کل اسما (ثم قال له ربی و ربکم و معلوم ان نسبتی الی موجود ما
 بالربوبیة لیست عین نسبتی الی موجود آخر فانه لک فصله لقوله ربی و ربکم یا لکننا تینین کنایة المتکلم و کنایة المخاطب)
 باز وصف کرد بر اسم الله بر من و رب شما و معلوم است که نسبت الله بطرف موجودی بر ربوبیت نیست عین
 نسبت او بطرف موجودی دیگر پس بر اسم همین تفصیل کرد و لفظ الله را بقول خود ربی و ربکم بدو ضمما متصل
 بضمیر متکلم و بضمیر جمع مخاطب پس بدین جهت عبادت را مخصوص باسم الله جامع ساخت و نکته در لفظ الله
 ما امرتني) باقیست آنرا میفرماید (فان ثبت لنفسه ما هو اولیست هو عیود و تیه اذ لا یومر الا من یتصور منه
 الا تمثال و ان لم یفعل) پس ثابت کرد از قول خود الا ما امرتني نفس خود را ما مورد نیست نفس مورد و بطوریکه
 فی النسب مگر عبودیت مسیح زیر آن امر کرده شود مگر سیکه تصور شود از او امثال و گرچه کند و چون ذکر امر آمد و امر
 را امر و ما مورد کار بدان نظر تفصیل میفرماید (ولما کان الامر تینین لکلم المراتب لکنا تینین کل من ظهر فی مرتبة
 ما بما لعلیه حقیقه تلك المرتبة فمرتبة المامور لها حکم یظهر فی کل مامور و مرتبة الامر لها حکم یتبدون فی کل امر فبقول
 الحق اقموا الصلوة فهو الامر و الکلف و الکلف المامور العبد) و چونکه امر متنزل میشود بحکم مراتب گوناگون
 بر اسم همین منصف شود آن هر امر و مامور در مرتبه که ظاهر شود بدانچه دهر او را حقیقت آن مرتبه خواهد آمد و مامور
 حق باشد یا نبده پس مرتبه مامور بها حکم است که ظاهر شود در هر مامور و برای مرتبه امر حکم است که ظاهر شود و در هر
 امر چنانچه فرماید حق بر پا دارید نماز را پس الله تعالی امر است و تکلیف و بنده نماز و تکلیف و او شده و مامور عبودیت
 (و لبقول العبد رب اغفر لی فهو الامر و الحق المامور) و گویند بنده ای پروردگار من بپوش مرا پس بنده و برین
 صورت امر است و حق مامور خواهد در اصطلاح بنظر استقلال اول را امر گویند و دوم را او را لکن حقیقت طلب
 یکسانست (فما یطلب الحق من العبد بامره هو بعینه یطلب العبد من الحق بامره) پس آنچه طلب کند حق از
 عبد بامر خود مثلا اقموا الصلوة آن بعینه طلب کند بنده از حق بامر خود مثلا در رب اغفر لی (و لکن کان
 کل دعاء محبا و لا بد وان تافر) و برای همین که مطلوب حق و خلق انقیاد است شد هر دعا ممکن مقبول و لا بد است

قبولیت و گرچه درنگ کند (کما یتاخر بعض المكلفین من اقامه الصلوة فلا یصلی فی وقت قبوله)
 الا تمثال ویصلی فی وقت اخر انکان متمکنا من ذلك فلا بد من الاجابة ولو بالقصد) چنانکه تاخر کنند بعض
 مکلفین از کسیانکه قائم کرده شده اند مخاطب با قیامت نماز پس خوانند نماز در وقت پس درنگ کنند و زمان
 برداری و خوانند در وقت دیگر اگر چه باشد تا در برین پس لابد است اجابت امر و گرچه بقصد باشد و نه
 مسلمان نباشد که مخاطب با قیامت نماز کرده شده است در حالت صحت و یاد داشت این کلام در طلب غیر
 استعداد نیست و هم در حکم شرعی حق که هر دو یکسانست و طلب استعداد و طلب حکم از او حق بعد اتمام
 شرائط درنگ نکند و آنچه معنی آیه ادعونی است که در سابق نوشته ایم بدان معنی درنگ در جواب نمی افتد نور
 باید کرد (ثم قال و كنت عليهم ولم یقبل علی نفسي معمم كما قال ربی و ربکم) باز فرمود و بودم بر ایشان یعنی گواه
 و گفت بر نفس خود با ایشان چنانکه فرمود و پروردگارم و پروردگار شما و سابق و همیش می آید که شهادت
 سبع عین شهادت حق بود بر اے ایشان (شهدا ما دمت نیم لان الانبیاء شهداء علی المسم ما دما و انهم)
 بودم بر ایشان شهادت و قتیکه بودم در ایشان زیرا انبیاء شهادت بر اعم خود مآتا و قتیکه باشند و ایشان
 (فلما توفیتهم ای رفعتهم الیک و جنتهم عنی و جنتهم عنک انت الرقیب علیهم فی غیر ما دتی بل فی موادهم اذ
 بعصرهم الذی یقینه المراقبه ففسدوا الانسان نفسه فهو الحق ایاه) پس هرگاه سیکه کامل کردی بر اے من
 آنچه نوشته بود در کتب سابقه که پروردگار شنید و جان خود و حق تعالی پس و بغیر از آنکه انجناب را قتل کنند و آن
 بشکند پس در قبر کردند و شب بخت و شب بکشیند بر خاسته تا چهل روز بر جواریمن ظاهر ماند و خبر بادشاهت خدا
 اسلامی و هم نزول روح القدس بر جواریمن داده بر آسمان رفت پس حضرت شیخ تفسیر توفیق باخبر میفرماید که امر
 بلند کردی مرا بطرف خود و در حجاب کردی ایشان را از من و در حجاب کردی مرا از ایشان بودی تو نگهبان
 بر ایشان در غیر ماده سن بلکه در ماده ایشان نگهبان شدی زیرا بودی تو ان بصیرشان که خواهش کند
 مراقبه را پس از اینجا شود انسان نفس خود را شهوت حق است و او تحقیق معنی مآقلوه و ماصلبوه و حق توفیق
 وانی متوفیک در افک در سابق گفته شد (و انما جبره بالاسم الرقیب لانه جعل الشهود له فاراد ان یفصل بنیه و
 بین بر چه حق علم آنکه نه بود و آن الحق بود الحق که در ماده انفسه با نه شهادت و حق بانه رقیب) و نگردانید
 را مخصوص با اسم رقیب که برای آنکه گردانید شود بر اسم نفس خود پس اراده کرد که فاصله کند میان خود و
 حق تا داند نشود که عیب عیبی است برای بودن آنحضرت علیه السلام بنده و حق است بر اسم بودن حق

بروز و کار برای عیسی پس آورد برای نفس خود بانکه او شهید است و در حق بانکه او رقیب است (و قدر مهم فی حق نفس
 فقال علیهم شهید امانت فیهما اشارة الهم فی التقدم وادبا و آخرهم فی جانب الحق فی قوله انت الرقیب علیهم لما یستحقه الرقیب
 من التقدم بالرتبة) و مقدم کرد مسیح است را در حق نفس خود پس فرمود برایشان بودم شهید تا وقتیکه بودم در دنیا
 براسه اختیار ایشان و تقدم و براسه ادب و رعایت صفات و حوز که دادشان را در جانب حق و قول خود که تو
 رقیب برایشان براسه آن تقدم رتبه که مستحق است از راب (ثم العلم ان الحق الاسم الرقیب الذی حبله عیسی لنفسه
 وهو الشهید فی قوله علیهم شهید افعال و انت علی کل شئ شهید فجاء بكل العموم و لیس لکونه انکر انکرات) باز بدانکه از
 برای خدا ان اسم رقیب است که گروانید عیسی برای نفس خود که او شهید است در قول آنحضرت که برایشان شهید
 است زیرا فرمود و تو بر هر شئ شهیدی پس آورد و لکل که لفظ عموم است و پیشه براسه بودنش انکر نکرات پس چون
 مسیح شهید بودن حق است شهید بصورت مسیح (و جاء بالاسم الشهید فهو الشهید علی کل شئ و بحسب ما تقتضیه حقیقه
 ذلک المشهود) و آورد باسم شهید در آیه مذکوره برای خدا تعالی زیرا او شهید است بر هر شئ و بحسب آنچه خواهد او را
 حقیقت آن شهود نموده (فبنه علی ان تعالی هو الشهید علی قوم عیسی عین قال و انت علیهم شهید امانت فیهما فیهما
 شهاده الحق فی ماده عیسویه که ثابت از لسان و بصیرت) پس تنبیه کرد عیسی بر آنکه او تعالی او شهید است بر قوم عیسی
 و قتیکه گفت و بودم برایشان شهید تا وقتیکه بودم در ایشان پس آن شهادت عیسی شهادت حق است و باره
 عیسویه چنانکه ثابت شد از حدیث قدسی که حق آن زبان عبد و بصیرت است (ثم قال کلمه عیسویه و محمیه) باز گفت
 عیسی کلمه ذیل که او عیسوی است و هم محمیه (اما کونها عیسویه فانما قولی عیسی باخبار الله عنه فی کتابه) لیکن تواتر
 از عیسوی پس بسبب آنکه قول عیسی است در آخر کتاب مثنی یا بخبر خدا تعالی از عیسی در کتاب خود قرآن (و اما کونها
 محمیه فلو قوعا من محمد صلی الله علیه و سلم بالملکان الذی وقعت فیه و قام بها لیلته کما یروى بالمدید الی غیره
 حتی طلوع الفجر) ولیکن بودن آن کلمه محمیه پس براسه وقوع آن کلمه از حضرت محمد صلی الله علیه و سلم بکاینکه
 واقع شد در وقت قائم ماند آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدان کلمه شب کامل که تر و دید کرد آنرا که نه تجاوز کرد و بطرف
 غیر او تا آنکه فجر طلوع کرد و این قبل از حج الوداع شده بود تا آنکه در حج الوداع گناهان امت حضرت صلی الله
 علیه و سلم از مظلوم که درجه تقدم و از دروغ غیر مظلوم که درجه تاخر و از بد بخشنده شدند و آخرت پس در دنیا آنچه
 سزا بایند کافیت و آن کلمه که مسیح برانست او شان فرمود و در دنیا چنانچه در او آخر کتاب مثنی است نه در
 قیامت نیست (ان تقدیم فانه عبادک و ان کنفر لهم فانک انت الغزیز الحکیم) اگر عذاب کنی او شان را

پس آنان نیکبخت هستند و اگر بخشی و پوشی بر اے خان پس تو غالب با حکمت هستی و هم ضعیف الغالب کما ان بنو
ضعیف الغالب کما قال هم الذین کفروا بضمیر الغالب و کان الغیب ستر الهم عایاد بالمشهود الحاضر و کلمه هم در نیم
و غیره ضعیف جمع غائب است چنانچه لفظ بضمیر واحد غائب است چنانکه فرمود هم الذین کفروا بضمیر غائب پس شد
غیب پرده بر اے ایشان از حق تعالی که اراده کرده شود از ضعیف حاضر که چون از خود غائب شدند از حق غائب
شدند فقال ان قد هم بضمیر الغالب و هو عین الحجاب الذی هم فیه من الحق پس گفت عیسی علیه السلام و حضرت
صلی الله علیه و سلم اگر عذاب کنی او شان را بضمیر غائب و او عین حجاب است که آنان در بودند و چون قول
سیح و حضرت صلی الله علیه و سلم در دنیا خیمه باشد در قیامت فرماید (فذكرهم الله قبل حضورهم حتی اذا حضروا
کیون الخیرة قد حکمت فی العجین فضمیر متکلم) پس یاد کرد او شان را الله تعالی در قرآن مجید قبل حضور
ایشان در قیامت تا چون حاضر شوند نباشد این خیمه ذکر که حکم کتبه در عجبین استعد او شان پس گردانده آن
خیمه عجبین مذکور را مثل خود در حضور این بوجه رحمت حق باشد تا هم عباد که اگر عذاب کنی او شان را پس آنان
نیکبخت هستند که نسبت کردند بندگان را بحق (فافر الخطاب للتوحید الذی کالوا علیه) پس آورد و با فرد ضعیف خطاب
بر اے توحید یکد بودند و بر (ولا ذله اعظم من ذله العبد لانهم لا تصرف لهم فی الفهم ففهم حکم ما یریدهم سید هم و لا تکر
له فیه فانه قال عبادک فافرد) و نیست ذلت اعظم از ذلت نیکبختان زیرا بر اے شان تقر فی نیست و رجاء نداشت
خود بازیرا آنان تابع اند حکم آنچه اراده کند بدیشان سید شان و نیست شریک برای سید در ایشان پس سیح
گفت بدین جهت نیکبختان تو پس افراد کرد و خطاب و چون این کلام سیح در آخرستی در دنیا بر اے آن نصار
بود که ایمان آورده بودند پس شفاعت نصاری تا لکین حصر و تملیک ازین لازم نیاید (والله و الله ابواب اولاهم
ولا اول منهم لکنهم عباد افندوا هم لقتضی انهم اولاء فلا تذلهم فانک لاتذلهم با دون ما هم فیه من کونهم عبید) و
مراد بعباد اول ایشانست و نیست ذلیل تر از ایشان بر اے بودن شان نیکبختان پس ذوات شان
خواستند که آنان ذلیل اند پس ذلیل کن ایشان را زیرا تو نه ذلیل کنی ایشان را با دین آنچه درو هستند
از بودن ایشان نیکبختان (وان تعذر لهم ای تستریم عن القیاع العذاب الذی یستحقونه بمخالفتهم ای تعجل لهم عذاب
یستتریم عن ذلک و میغمیم منه) و اگر عذر کنی برای شان ای پوشیده کنی او شان را از القیاع عذابیکه مستحق اند
آنرا بوجه مخالف شان حکم شرعی را ای بکن بر اے ایشان عذر و مفر که پوشد او شان را ازین عذاب دوری
و منع کند او شان را از ان عذاب (فانک انت العزیز المسبح الحمید) زیرا تو غالب از چندی حمایت کننده (و هذا

الاسم اذا اعطاه الحق لمن اعطاه من عباده ليس الحق بالغزو والمسلط له هذا الاسم بالغزير فيكون منتهى اعطى عما يريد به ثم
 والمغذب من الانتقام والعذاب) واين اسميت چون عطا کند او را حق ببند گانیکه و بدستحق شود حق بمزد
 سیکه داده شده بر اے او این اسم مستحق است بجز پس باشد این اسم از چند بجای است از آنچه اراده کند بدو و اسم تم
 و مغذب از انتقام و عذاب (و جاز بالفضل و اما فیما تاکید التبیان و تكون الآية علی سابق واحد فی قول
 انک انت علام الغیوب) و آورد بضمیر منفصل و عاود نیز برای تاکید بیان و تاکه باشد آیت بر یک سبق و در قول
 او تمای انک انت علام الغیوب (و قوله کنت انت الرقیب علیهم فجاز ایضا انک انت الغزیر الحکیم) و در قول او کنت
 کنت انت الرقیب علیهم پس آورد نیز بضمیر فصل انک انت الغزیر الحکیم (فکان سوالا من صلی الله علیه وسلم
 الحاحا من علی بن ابی طالب الی طلوع الفجر یرود و اطلبوا الاجابة) پس این قول بود سوالی و الحاح
 از بنی صلی الله علیه وسلم بر پروردگار خود در سوال شب کامل تا طلوع فجر که نزدیک و آزار بر اے طالب اجابته
 (فلم یسمع الاجابة فی اول سواله ما کرهه) پس اگر شنیدی اجابت را در اول سوال متذکر دی آنرا (و کان الحق
 یعرض علیه فصول ما استجوب به العذاب عرضا مفصلا فیقول له فی کل عرض و عین عین ان تقدیمم فانهم عباد
 و ان تغفر لهم فانک انت الغزیر الحکیم) و حق پیش سیکه در حضور صلی الله علیه وسلم فصول گنا هانیکه مستوجب
 شده اند بدان عذاب را عرض عرض مفصل پس عرض نمودی حضور صلی الله علیه وسلم بر اے حق درین عرض و
 عین عین آیه مذکوره (فلما سمی فی ذلک العرض ما یوجب تقدیم الحق و اختیار جنابه لدعا علیهم لائهم) پس اگر دید
 حضور صلی الله علیه وسلم درین عرض آنچه واجب کند تقدیم حق و اختیار جناب حق البته بدو عاگردے بر ایشان
 نه نیک دعا (فما عرض علیه الا ما استحقوا به ما قطیه هذه الا یتیم من التسليم بدو و الترضیع بعفوه) پس نه پیش کرد
 حق بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مگر چیزی که مستحق بود امت بدو آن چیزی را که بدو را این از تسلیم بر اے
 خدا و ترضیع بر اے عفو او و گفت حضور صلی الله علیه وسلم تبصرح اللهم اغفر لهم تاکه جمله کار بر خدا القاعے سپرد
 ماند و آیت مشتمل برین معنی است و ایجاب گنا بان عذاب را منافی بخشش ایشان بنظر عفونت که بعیناست
 و شفاعت باشد و تاخیر اجابت بنظر پیش کردن فصول گنا بان بود تا عطفت سائل و عفو حق ظاهر شود و بدان
 اشارت فرماید (وقد دعاه الحق اذا احب صوت عبده فی دعائه ایاه آخر الاجابة عنه حتی تکرر فلک منه حیا
 لا اعراضا عنه و لذلک جاء بالاسم الحکیم و الحکیم هو الذی یضع الاشیاء فی مواضعها و لا یعدل بها عما یقتضیه بطا
 حقا لئلا یضفها تما) و وارد است در حدیث که حق چون دوست دارد و او را ببندد خود را در خبر اندیش حق

در نگ کند اجابت را ازان بنده تا مگر کند آنرا بر استجب و در نه بر است اعراض از او و بر است عین آورد بانم
 حکیم و حکیم کسیست که نند اشیا را مواضع آنها و متجاوز کند بدان از آنچه خواهند و طلب کند آنرا حقائق آنها بصفت
 آنها (فالحکیم هو العلیم بالترتیب و کان صلی الله علیه وسلم برود بنده الایة علی علم عظیم من الله من تلی فکذا یتلو و
 الا فاسکوت اولی به) پس حکیم آن دانا با ترتیب است و حضرت صلی الله علیه وسلم برید این آیت بود بر علم
 عظیم از خدا پس کسیکه خواند پس اینچنین بخواند و نه پس سکوت اولی است بدو و اذ وفق الله العبد الی لطف
 بامر ما و فقه الیه الا و قد اراد اجابته فیه و قضا حاجته فلا یستطیع احد ما یتفهمه ما وفق له و یشاء بر مشا بر رسول
 الله صلی الله علیه وسلم علی هذه الایة فی جمیع احواله حتی یسمع باذنه او یسمعه کیف شئت او کیف ما اسمعک الله لاجاب
 و چون توفیق دهد الله تعالی بنده را بطرف گویائی ارے پس نه توفیق دهد الله تعالی او را بطرف او مگر اراده
 کرده باشد اجابت او را در و در و کند حاجتش را پس نه در نگ کند کسی آنرا که متفهم است آنچه توفیق داد
 الله او را و باید که مبالغه کند مبالغه رسول الله صلی الله علیه وسلم بر این آیت در جمیع احوال خود تا بشنود
 بگوش خود که الف اواز دهد یا یسمع روحانی خود چنانکه خواهی یا چنانکه شنو اند ترا الله تعالی اجابت
 او را زیرا خدا تعالی باطن تست (فاذا جازاک لبوال اللسان اسمک باذنک ان جازاک بالمعنی اسمک سبحان)
 پس اگر جزا دهد الله ترا بسوال زبان شنو اند ترا بگوش تو از الف و اگر جزا دهد ترا بمعنی شنو اند ترا بسمع قلبی تو
 فاکند و بدانکه احکام سبع را انجیل گویند و آن بفتحه و وجه جمع کرده شده بود چنانکه از غنیمه الطال لبین
 ظاهر میشود لیکن درین زمانه چهار کتب را که در مجموع متداوله انجیل مرد چند زیاده اعتبار دارند و اول
 این چهار کتاب متی است خواه از متی اولی حواری خواه دوم که بقرعه حواری شده است و درین کتاب
 آن ذکر دولت اسلامی است که در بیان نگنج که مفصل در حیات سرمدی کرده ایم معلوم میشود که کار مسیح از
 ابتدا زمانه تا آخر وقت پیش گوئی دولت اسلامی بود که بساطت خدا شمرت داشت زیرا تا زمان یحیی
 خبر نبوت بود چنانکه یحیی علیه السلام مطابق درس دوم باب سوم متی برای بادشاهت خدا پیشین گوئی
 میکرد که توبه کنید که بادشاهت آسمانی قریب است پس سچ نیز مطابق درس دوم و درس ۱۰- باب چهارم
 متی و درس ششم باب دوم متی و نیز پیشین گوئی میکرد که توبه کنید که بادشاهت خدا نزدیک است که حسب
 فصل ۲ و ۶- و اینا بل بعد ده شلح رومی در زمان سلطنت هرقلی مقرر شده بود که سلطنت هرقلی شاخ یازدهم
 از دولت اسلامی بر باد شود و مسیح آنرا نزدیک گفت نه عین زمانه خود تا آنکه درس ۲۲ فصل ۱۱ کتاب

اعمال عبیدج و نزول روح قدس حواریون بر پناه و بطرس را انتظار بادشاهت آسمانی بود و هم نسبت باو شاهت خدا طرح
بطرح مسیح تصریح میکرد چنانچه تفسیر آیه شلعم فی الانجیل در فصل پنجم سی از زمان قیام مکه فرمود که مبارک آنان اند
که غریب دل اند زیرا بادشاهت آسمانی او شان را بست بر او مسیح ازین غریب دلان مثل بسیار و حیر و حیر و غیره
بهفت کسان انصاری اند که بهفت جبرغ کرده و در فصل ۱۴ مکاشفات مذکور اند که پیشین گوئی حضور صلی الله علیه
وسلم میکرد و بعد پس ذکر آنان در ضمن محمد رسول الله بود که مسیح تصریح کرد که بعد از هجرت تسلی یا قنصه چنانکه
فرماید زیرا تسلی خواهند یافت (یعنی از هجرت) مبارک آنان اند که حلیم اند (یعنی ابو بکر) زیرا وارث زمین خواهند شد
(چنانکه در درس ۱۱ از بقره ۳۴ و نسبت صدیق اکبر رضی الله عنه مذکور است که وارث زمین خواهند شد) مبارک
آنان اند که گرسنه و تشنه را استبازی اند (یعنی عمر فاروق رضی الله عنه) زیرا آسوده خواهند شد مبارک آنان که
رحم دل اند (یعنی ذی النورین رضی الله عنه) زیرا بر ایشان رحم کرده خواهد شد مبارک آنان که پاک دل اند
(یعنی علی مرتضی کرم الله وجهه) زیرا خدا را خواهند دید (یعنی بصورت مصطفی علیه الصلوٰة والسلام) مبارک
آنان که صلح کنندگان اند (یعنی امام حسن و زین العابدین) که در نسبت انجناب علیه السلام وارد که این سپهر صلح کنند
یابین دو گروه عظیم اهل اسلام) زیرا فرزند خدا گفته خواهند شد (یعنی فرزند رسول خدا صلی الله علیه وسلم)
مبارک آنان که بظفر استبازی مظلوم شوند زیرا بادشاهت خدا ایشان را راست (یعنی امام حسین شهید کربلا رضی
الله عنه) بعد از نصیحت برای امت خود میفرماید که من برای باطل کردن توریته نیامده ام بلکه برای تسخیر کردنش
که حکم توریته تا این وقت کامل شده و هر که باطل بگوید و باو شایسته انجمنانی ذلیل و بد گفته خواهند شد الحاصل قریب
لبست جاد و کتاب شی ذکر سلطنت خدا یعنی بادشاهت اسلامیه کرد و شلما آورد که مفصل در تفسیر حیات مری
کنم و ذکر احمد هم درین کتاب است که از کتاب انجیل یوحنا مصرح کنیم و در چند جا در کتاب انجیل مرقس ذکر بادشاهت
خدا کرد و گفت که قریب است و درین کتاب هم ذکر احمد است که بیان خواهیم کرد و در انجیل بیان ذکر بادشاهت
خدا اسلامیه است و باسوره آل عمران و سوره مریم مطابقت دارد چون بعد از وفات از قبر برخاست
مطابق فصل آخر لونا پیشین گوئی بادشاهت آسمانی نمود و هم پیشین گوئی نزول روح القدس بر حواریین
خود ساخت که مؤید از روح قدس خواهد شد و هم تصریح بیا رب اگر تشریف آوری که فرمود و بعد از آنکه مسیح
از قبر برخاست باز پیشین گوئی بادشاهت آسمانی کرد چنانکه در باب اول کتاب اعمال است و هم پیشین گوئی
نزول روح قدس بر حواریین که بر دوشک است بوقوع آمد فرمود که حواریین آنرا با بادشاهت اسرائیل نمایند

یکمین سچ آنرا دفع کرد و در انجیل یوحنا تصدیق سوره کف است تبصریح اسم احمد و هم ذکر تائید حواریین
 از فاقلیت که مسیح براسه شان و عده کرده بود پس بدانکه اولاد سوره صفت مذکور است که مسیح برای اسرائیل
 لغت نه مخصوص بحواریین که من بطرف شمار بودم و حالیکه تصدیق کننده بود برای تورات انچه در حق سید است
 و انچه در حق بنی اعظم در فصل ۱۸ سفر ششم است بشارت دهنده برای رسولی که آید بعد ازین نام او احمد و خود از
 حد معنی جزا و قصاست و در درس ۱۹ فصل ۱۸ سفر ششم مذکور است که هر انچه بنی اسماعیل فرماید تسلیم بکنند و از
 ارشاد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود که مسیح بنی رست بود پس سچ ازین خبر خود تمسید همون در فصل ۱۲ یوحنا
 موجود که مسیح بابنی اسرائیل فرمود که من رسولم از طرف خدا بطرف شما چنانچه در درس ۲۲ فصل ۱۲ یوحنا است
 که هر آنکه برین ایمان آرد برین نه بلکه برود که مرا فرستاده است ۲۵ و هر که مرا بیند و فرستاده مرا بیند ۲۶ من در جهان
 فرستاده آمده ام تا هر کس که برین ایمان آرد در ظلمت نماند و به هر کس که سخنانم بشنود و ایمان نیارد بر و حکم کننده
 (که موعود در فصل ۱۸ سفر ششم است) نیست زیرا من براسه این نیامده ام که بر جهان حکم رانم (و احمد باشی) بلکه بر
 اینکه جهان را نگاهدارم ۲۸ هر که مرا رو کند و سخنانم قبول نکند برای او حکم کننده عظیم (یعنی احمد) است کلاسیکه
 گفته ام همون در روز آخر (یعنی بروز سبت) آنرا گنگار مقرر کند و در درس ۱۸ فصل ۳ یوحنا هم ذکر احمد است
 که من حکومت کننده یعنی آنکه در فصل ۱۸ سفر ششم مذکور است نیستیم و در درس ۱۹ فصل ۱۶ مرقس نیز مذکور است
 و در فصل ۱۲ متی و لوقا کی کتابین همی اسکی طرف اشاره ای حب سچ کرده چهار پر مطابق فصل ۱۲ یوحنا که سوار
 سوگر آس که جو کوئی میخیزد تا اینجا اسمی بر آن حکم پاپ آنکه و یگا یعنی حضور صلی الله علیه و سلم و نیز در آخر سوره
 صفت تعلیم برای حواریین خاص و آن ذکر خاص برای حواریین که در انجیل است ان ذکر مار قلیت است که
 موبد گشتند و در ابتدا و زمان خود حسب ۲۸ فصل ۱۸ یوحنا میفرمود مگر حواریین نمی دانستند و آن اشارت بنزول
 روح قدس است تا هنگامیکه بحلال خود رسیده بودند و در باب ۱۴ یوحنا مذکور است که هنگامیکه مسیح بحلال خود رسیده
 فرمود که من از خدا و خود است خواهم نمود و او تسلیم دهنده و دیگر براسه شما عنایت خواهد کرد و درین پیشین گوئی
 نزاع اعلی اسلام بالنصاری است نصاری گویند که این فاقلیت همون بروج قدس است که بر و اختیار سچ بود
 بر قدس اثر او بر حواریان حسب فصل ششم متی و نیز فرستاده بود پس او در میان ایشان بود و کمال نزولش
 بوقت تنگست مقرر شده بود و او و قبادالت و راستی و گنگاری ایشان حکم کرد چنانکه مفصل در لمعات ایزدی
 نمایم و این اسلام گویند که این سخن حضور صلی الله علیه و سلم است و حق آنست درین امر که نصاری گویند

زیرا ایتال فارقلیت با اختیار مسیح بود و بر حضور صلی الله علیه و سلم حسب خبر یان که ما خود از فرموده یسوع مسیح را اختیار بود و نه از آنکه بالا تر از مسیح کرد و بیان اند و در کتاب مکاشفات یوحنا از اول تا آخر ذکر اهل اسلام که در سه باب اول بهفت کلیسا تحریرین میکنند که آنچه بر امور آینده اسلامی ایمان ارد و این یکی و حصه از درخت حیات یعنی از دولت احمدی بهیم و در باب چهارم او ذکر تخت نشین حضور صلی الله علیه و سلم میفرماید که آن حضور صلی الله علیه و سلم را بست و چهار عامل بود و هفت نصاری بهفت کلیسا بسیار و جبر و بدنام و عداس و بلقیس و یعاش و در مکمل هفت چراغ روشنی از پیشین گوئی سید اوند و چهار حلقه مشهور اند که یک ایشان را شش شش باخته یعنی حکام بودند که از دار الخلافت نام ایشان و ماتحت را حدی نباشد و ذکر قرآن مثل سند بلور مثال هم مذکور است و در فصل پنجم ذکر کتابی است که بر دست آنحضرت صلی الله علیه و سلم عرش نشین بود و هرگز بهفت مهر چون حسب فصلی ششم اول کشاد و در خلافت صدیق ظاهر شد و در کشاد مهر دوم ذکر خلافت فاروق صاحب شمشیر کلاست و در کشاد مهر سوم ذکر خلافت ذی النورین و در کشاد مهر چهارمی ذکر خلافت در قضی است و باز آنچه در کتاب مذکور است در تفسیر حیات سرمدی نوشته ایم و مراد از است و چهار بزرگ تخت نشین است و چهار سلطنت است که در عصر هزار سال اهل اسلام بوجود آمدند از معاویا و مروان و عبید بن جریه و غیره و تازمان هندی و دجال و مسیح و یاجوج و ماجوج اهل جزائر سطور است چنانکه بتفصیل در کتاب حیات سرمدی نوشته ایم

فائده در ذکر جوارین مسیح بدانکه از جمله دوستان مسیح علیه السلام بود و از او اشخاص ممتاز بودند ۱- پطرس ۲- یعقوب ۳- یوحنا صاحب انجیل و نامحیات و مکاشفات ۴- اندریاس ۵- فیلیپوس ۶- توما ۷- برنابا ۸- متی ۹- یعقوب پسر حلفا ۱۰- شمعون ۱۱- یهوذا بن یعقوب ۱۲- یهوذا اسکریوطی پس پطرس اول ایشان بود و یهوذا اسکریوطی را بر سر مسیح مردود شد و بنا گذشت پس بقبره متی صاحب انجیل مقرر گشت و حسب فصل دوم کتاب اعمال از روح القدس لباس گشتند که بنات گوناگون گفتگو میکردند پس یعنی یهوذا گمان نش بردند که این از جوش می است لیکن پطرس بیان کرد که این نه از می خواریست بلکه این یهوذا یومیل است که پیش از روز عظیم و نامه از خداوند یعنی قبل از این هفتم بنی بنیست و یهوذا و عدده متحول رفیع قدس است پس پطرس و یوحنا حسب فصل سوم اعمال در پیکل بودند که مثل مادر زاده را هیچ نموده پس یهوذا بن یعقوب بخود و پطرس از میان شان برخاست و ایشان نصیحت کرد و از جمله مضامین حسب درس ۹ فرمود که توبه کنید و ما

آئند تا کہ گناہان شما محو شوند و تا کہ زمان تازه گیر از حضور خداوند یابید (این همون زمانہ ہزار ہفتم سبت
 مقدس است کہ در ان وقت حسب فصل ۲۰ و ۲۱ اینال خداوند باریخاست و شاخ یازدہم ہر قلی رومیہ را بر باد خود
 بعد از انکہ سلطنت خدا ضعیف شود حسب درس ۱۲ فصل ۲۲ مٹی براے تقویت دین اسلام
 سیج بارو گر خواہند آمد چنانکہ در درس ۱۳ فصل سوم اعمال است) و عیسائی مسیح را کہ قبل ازین بشماند اگر شتہ بود
 باز فرستد ۲۱- زیرا باید کہ آسمان اورا نگاہدار و تا وقت نبوت انچه خداوند بزبان پیغمبران مقدس خود از
 ایام قدیم فرمودہ است (یعنی تا وقتیکہ فرمودہ انبیا کامل نشود عیسی علیہ السلام بارو گر تشریف نیارد و انچه قبل از
 بارو گر آمدن مسیح مشہور است تفصیلش فرمود) ۲۲ کہ موسیٰ بپدران ما (در فصل ۱۸- سفر ششم) گفت کہ خدا
 شما خداوند پیغمبرے را مثل من از برای شما از میان برادران شما مبعوث خواہد کرد (یعنی از برادران دوازده
 قوم اسرائیل نماز اولادشان) ہرچہ او بشما گوید شمار است کہ اطاعت نمایند ۲۳- و اینچنین خواہد بود کہ ہر کس
 سخنان آن پیغمبر را نشنود از قوم بریدہ خواہد شد ۲۴ و ہنگی پیغمبران از شموئیل و متاقبان او کہ خیرے
 نگاہ نمودہ است خبر ازین ایام دادہ است (چنانکہ مفصل سابقا دریافت شد) ۲۵ و شما پسراں آن پیغمبران پیستید
 و پسراں آن و شیفہ کہ خدا با پدران ماموثن کرد چون بابرہیم گفت کہ ہنگی قباہل زمین منسل تو مبارک خواہد
 (چنانکہ از درس ۳ فصل ۱۲ تکوین نسبت بنی بستہ فرمودہ شد است) پس تختین خدا پس خود عیسے را بخیر اند
 بند شما فرستاد کہ برکت دہد شمارا بر گردانیدن ہر کس را از اسمال زشت خود انتہی یعنی تاسلی و ہندہ و دو تمہر
 آرد و چون این پیشین گوئی بطرس بر کوہ زیتون شدہ بود کہ جملہ حواریین تسلیم کردند بدین وجہ در قرآن مجید
 کوہ زیتون قابل قسم گشت چنانکہ بر کوہ تین دہم بر کوہ زیتون مسیح علیہ السلام پیشین گوئی کرد و قابل قسم شد و
 حالات حواریین حسب یہ و کتاب ما قدر مواءنا ہم در کتاب اعمال مفصل است مطالعہ باید کرد و جملہ حواریین
 چون قولی بطرس تسلیم کردند پیشین گوئی شدند و ہم رجل صالح استیقان این پیشین گوئی موسے را در درس
 ۳۳ فصل ۱ کتاب اعمال نسبت زمانہ اسلام کرد و ہم فیلبوس حواری نسبت زمانہ بادشاہت خدا حسب
 درس ۱۲ فصل ۸ کتاب اعمال پیشین گوئی کرد و پیشین گوئی یہودا بن یعقوب و زمانہ یہودا کرد کہ ہر کہ بر
 خداوند سخر یہ کند خداوند او را سزا خواہد داد و این بقول از کتاب اور لیس کرد و پیشین گوئی یوحنا حواری
 از نجات و کتاب مکاشفات محقق نیست و فصل بطرس و یوحنا ہر دو رسول و جلائی ثالت و استیقان
 رجل صالح در قرآن بیت مقدس انچه واقع شدند در الفا کیمیمہ در کتاب اعمال مفصل است الفرض انچه در سورہ

لیس مجمل مذکور است در کتاب اعمال مفصل است و نیز یعقوب حواری در درس ۵ باب دوم نامه خود پیشین گویا بلو شام
 خدا زمانه اسلام کرد و آنچه یونس مقدس پیشین گویا نسبت زمانه اسلام کرده کسی و بگردد که شخصی مغز با بر سر
 مثل بوقیا نالجبست و او مجتهد عظیم الشان واقف کتب مقدسیه است و نامحبات او در مجموع مجمل بسیار اند که در اکثر
 مقام اسکا و صاحب و بعضی چنانکه در رساله خود خورده در مثل مقدمه قرآنی و ختمه و غیره و مکرر متغی شده بعد
 برگشت و الحق مطالب کتب سابقه آنچه در نامحبات آنجا مفصل دیگر نوشته و از تحقیق و تقسیم مطالب
 آنجا مطالب صدایکات قرآنی صاف صاف برمی آید مثل و چه نظم سبب هزار مغم و بران سینا اعظمه که اشارت
 صندوق بدولت اسلامی و غیره چنانکه در تفسیر حیات سرمدی مفصل کتب و فرق در پیشین گویا مسیح و حضرت
 صلی الله علیه و سلم در کتب سابقه از نامحبات آنجا نظام بالخصوص از نامبرایان که از مطالب نامه مذکور اهل اسلام
 کمتر واقف اند احقر شرح کتاب مذکور سعی بمقتاح گنجینه اسرار کرده است که کتاب عجب بالطف است و سرچوب
 یونس که بحر جیس بنی مشهور است از شاگردان حواریین بالخصوص شاگرد یونس و بر تبار بوده چنانکه از درس
 به فصل ۳ کتاب اعمال نظام آنجا بود و در شاه بود و شهر بنفیس و جزیره قبرس و در زمانش ربیع سابع بود
 که بدو یونس و بر تبار تابیا شده بود و آنچه گویند که شاه الناکیه الیاس و مسیح را نمی شناخت پس بر آن
 بدایتش جریس فرستاده شد تا اصلی بقتیر نرسید که جمع حواریین در الناکیه بسیار مانده پس در زمان ایشان
 مسیح اینقدر فراموشی بعد کسی را که تفصیل حال حواریین باشد مطالعه کتاب اعمال کند که بهتر از در حال ایشان
 کتاب نیست و باز بدانکه بطرس حواری را نامحاست که در آن ذکر خبر حضور صلی الله علیه و سلم است و هم یونان
 را نامحاست که در آن ذکر خبر حضور صلی الله علیه و سلم است و هم آنجا را کتاب مکاشفات است که ذکر شایع
 (فصل حکمت صمدیه فی کلمه خالدهیه) باید دانست چون زمان نبوت قریب با ختام آمد خالده بن عثمان
 در بلاد عدن در عرب پیدا شد تا آنکه دختر آنجا بحضرت خاتم المرسلین علیه السلام ایمان آورد و در گامی که آنجا
 معجوت شد پس در آن زمان آتش عظیم از مغاره بر آمد تا که بکشد زرع و غیره را پس آنجا که در قوم بطرف
 آنجا پس براند از ابصار نامقام مغاره خود رسید و فرمود برای اولاد خود که من خائف التسنیر و من تنان
 اطفائیم و امر کرد او شان را که بعد سه روز مراجعت کنند که ساله خواهم ماند و اگر قبل خوانند خارج شده خواهم مرد
 لیکن اولاد آنجا وصیت اصرار کردند و بوسه شیطانی بعد و در روز خوانند پس آنجا بیرون
 آمد و بر سر او المی بود از آواز شان این فرمود که ساله کردید مرا و قول و وصیت مرا و فر داد او شان را بموت

خود حکم فرمود کہ در قریب کینہ و امید دارید چهل روز کہ خوابید آمد او شان را بچہ بزرگ پیش او جاری باشد دم بریدہ پس
مخاضی قریب اینش کینہ قریب را کہ بر پا خواہم شد و خبر دہم شمارا باحوال بر رخ کہ بینم اورا بطور یقین و رویت پس انتظار
کردند چهل روز و بدستور فرمودہ بچہ برآندہ کہ پیش قدمی میکرد و در احوال دہم بریدہ پس واقف شد مقابل چہ
پس موئین قوم آنجناب قصد نبش قبر کردند لیکن اولاد آنجناب بخوف عار انکار کردند تا برآئے ایشان اولاد
مبنوش گفتہ نشود و بر آنکشت او شان را جابلیت پس ضائع کردند و صیت اورا وضائع کردند اورا پس ہر گاہیکہ
مبعوث شد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم آمد نزد حضور صلی اللہ علیہ وسلم نبت خالدہ پس آنگند برآئے اورا
مبارک و فتانید حضور علیہ الصلوٰۃ والسلام اورا برو و فرمود و جابا نبت پیغمبریکہ کہ ضائع کردند قوم اول پس چونکہ
قوم او رجوع کردند و قصد کردند بطرف صمد زراحد آنکہ بطرف او رجوع آورند بدان نظر حکمت آنجناب علیہ السلام
را منسوب بصد کردہ میفرماید (و اما حکمتہ خالد بن سنان فانہ اظهر بر عواہ النبوة البرزخیۃ فانہما اوعی الاخبار باہنالك
الا بعد الموت) ولیکن حکمت خالد بن سنان پس او ظاہر کرد بدعوای خود نبوت بر زبیر را زیرا او دعوے کرد
اخبار را بچہ یکہ در بر رخ بست بعد از موت فامران نبش عنہ و سیال عنہ فخبیر ان الحکم فی البرخ علی صورۃ الحیاۃ
الدنیاء پس حکم کرد کہ نبش کردہ شود از دو سوال کردہ شود از دو تا کہ خبر دہ کہ حکم در بر رخ بر صورت حیات دنیا
ست و عالم ولدت و سعادت و شقاوت (فیعلم ندیک صدق الرسل کلہم دنیا اخر و ابعث فی حیاتہم الدنیاء) پس دانستہ
شود بدین صدق کل رسولان و را بچہ خبر دادہ اند بدان و حیات دنیاے خود (فکان غرض خالد ایمان العالم یکہ باجات
بالرسل لیکن ان رحمۃ للجمع) پس بود غرض خالد ایمان کل عالم را بچہ آوردہ اند رسولان تاکہ باشد رحمت برآئے
جمع (فانہ اشرف بقرب نبوتہ من نبوة محمد صلی اللہ علیہ وسلم و علم خالد ان اللہ از سلمہ رحمۃ للعالمین) زیرا او پدر دار
شد بقرب نبوت خود از نبوت حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم و دانست خالد کہ اللہ بفرسید آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
را رحمت برای ما ایمان (و کم یکن خالد رسول) و شود خالد رسول درین عالم و نہ در حیات دنیا و سے خود را نیدی
و بود نبش بنی ظاہر شد کہ این خبر داد و بود واقع شد پس کلام شیخ سنائی حدیث نیست (فان اراد ان یحیی من ہذا الزمرۃ
فی الرسالۃ المحمدر علیہ علیہ وافر) پس برآدہ کرد خالد کہ حاصل کند ازین رحمت در رسالت محمدیہ بر خط کامل (و کم یکن
بالتبلیغ فان اراد ان یحیی من ہذا الزمرۃ لیکن ان فی العلم فی الخلق) و نہ امر کردہ شد تبلیغ قبل از موت پس
ارادہ کرد آنکہ حصہ یاد ازین در بر رخ تاکہ باشد قوی تر و در علم در حق خلق (فانہما قومہ) پس ضائع کردند اورا
قوم او (و کم یکن علیہ صلی اللہ علیہ وسلم قومہ باہن صلوٰۃ) و نہ نبش خالد صلی اللہ علیہ وسلم قومش را با آنکہ

ائمان صنائع شدند (و انما وصفتم بانهم اصناف ائمه حجت لم یلینوه مراده) و خیرین نیست و صف کرد حضور
 صلی الله علیه و سلم بآنکه صنائع کردند یعنی خود را بوجیهی که نرسایندند و را بحداد او (فصل بلفظ الله اجر امنیت
 فلا شک و لا خلاف فی ان له اجرا لامنیة) پس آیا رسایند او را الله اجر خواہش اورا پس شک و خلاف نیست
 در آنکه برای او اجر آرزوی اوست (و انما الشک و الخلاف فی اجر المطلوب بل لیسادی تنه و قوع مع عدم وقوع
 بالوجود ام لا) خیرین نیست شک و خلاف در اجر مطلوب است آیا برابر باشد آرزوی وقوع اورا با وجود عدم
 وقوع او بوجوب یا نه فان فی الشرع ما یوید التساوی فی مواضع کثیرة کالانی للصلوة فی الجماعة فیفوتہ التمام
 فله اجر من حضر الجماعة) زیرا در شرح خیریت که نایند کند تساوی را در بسیاری مواضع مثل آئیدہ براسے
 نماز در جماعت پس فوت کند اورا جماعت پس براسے او اجر شخصیت که حاضر شود جماعت را و درین کلام
 است کہ انچه ذکر کرده موافق نیست غرض اورا زیر امنیت در حدیث ذکر متنبی بلکہ ذکر سعی است برای عبادت
 (و کما لمتنبی مع فقره ما هم علیہ اصحاب الثروة و المال من فعل الخیرات فله مثل اجرهم مثل آرزو مندی با وجود
 براسے چیزیکه قصد کنند بر و اصحاب ثروت و مال از فعل خیرات پس برای او مثل اجر ایشان است (ولکن شکر
 اجرهم فی نیاتهم او فی عملهم یا هم معوا بین العمل و النیة و لم یفصل البشی صلی الله علیه و سلم علیہما ولا علی واحد منهما
 و لکن مثل اجرشان در نیات شان یا در اعمال شان زیرا انان جمع کردند در بیان عمل و نیت و نه نفس فرو
 حضور صلی الله علیه و سلم بر آن هر دو و نه بر یکی از ان هر دو و او اظهار آن را تساوی بینہما و لذلک طلب لدین
 سنان الا بلایح حتی یصح له مقام الحج بین الامرین فیحصل علی الامرین) و نظر بر آنکه مساوات نیست میان هر دو
 براسے همین طلب کرد خالد بن سنان ابلاغ را تا کہ صحیح باشد بر آنسے او مقام حج میان هر دو امر و الله اعلم
 (فصل کلمه فرویه فی کلمه محمدیه) بدانکہ نام حضور صلی الله علیه و سلم در فصل غزل التراتل سلیمان
 محمد نوشته شده است و آن حضور صلی الله علیه و سلم بن حضرت عبد الله بن شیبہ عبد المطلب انکہ عبد الله
 عبد او نام کرده در فصل ۲۲ یعنی نام کرده کہ او نام در عبرانی الله را گویند و شیبہ را رسول کرده و فصل
 مذکور ذکر کرده ازین جیت سیف ذی زین شاهین بسیار تعظیم حضرت عبد المطلب میکرد و شیبہ ابن عبد المطلب
 کہ مشہور بپاشم بود و جلالت قدر پاشم غیر مخفی است و او ابن پیغمبر است کہ بعد از ان شهرت داشت و او پس
 زید مشہور لقبی و او بر سر کلاب یعنی مخاصم دشمنان و او پسر مزہ و ابو پسر کعب بن لوی بن غالب بن مالک
 بن نضر مقلب بقریش محضر مسیح است و او ابن خزیمہ بن مدرکہ بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان

ملکی است که زانکه از صد سال قبل سخی بوده است و تا این زمان سلسله قریش قوم یهود نوشته اند بطرف آدم
 که معد بن عدنان بن و بن همیسع بن سلامان بن عوض بن بود بن متسائل بن ابو العوام بن نائل بن حوا
 بن بله ارم بن بدلان همصر ریا و او بن کالح بن ماحم بن ناحور بن ماحی بن عتقی بن عتف بن عبید بن اریا
 بن حمران بن یغن صاحب جیل احد همصر داود است از نجبت در پیشین گوئی زبور عزت اولادش مذکور است
 و او بن برنجوی بن لحنی بن رعو بن عتق بن اقحاح بن اهبام بن معصر بن ناحبت بن رزاع بن سماحی بن مرد
 بن نیت است که ذکر او در فصل ۹۰ یثیعیاست در پیشین گوئی حضور صلی الله علیه وسلم و او بن حمل بن قیدار والی
 مکه است و حدیث کذب لسا بن اولاد صغیف است دوم کلینیت به نسبت سلسله الیت که ازین نامها انقبض
 گرفته بناقص طو بیان کرده اند و حال قیدار که والی مکه بود در فصل ۲۵ تکوین و ۲۱ و ۹۰ یثیعی و غیره مذکور
 است و دوده هائیکه به نسبت اولاد اسماعیل در تورات و انجیل مذکور اند بسیاری از آنها بیان کردیم بطور
 اجمال که نشت و هم اسحاق و اولاد انجناب و اولاد برادر ایشان مدین و اولاد اسماعیل تا زمان حضرت علیهم
 پیشین گو اسلام بودند و سرگرم پیشین گوئیهای حضور صلی الله علیه وسلم مانند که خود از اسحاق و نض اسحاقی و
 از یعقوب و نض یعقوبی و از یوسف و نض یوسفی ذکر کرده شد و از اولاد مدین بن ابراهیم شعیب علیه السلام است
 بدولت اسلامی و بر هزار هفتم آدم نمود و از اولاد اسحاق موسی بن عمران و باران کمال در بر سرگرم پیشین گوئی
 حضور صلی الله علیه وسلم بودند تا آنکه در ده کلمات در کلمه دوم و سوم اشارت بدولت اسلامی فرمود و کلمه چهارم
 در تعلیم سبب صرف بوجه حضور صلی الله علیه وسلم بود که در هزار هفتم رونق افروزی حضور صلی الله علیه وسلم شد
 و سبب بمعنی هفت است و تعلیم ماه هفتم حریب و حویلی که بعد هفت در هفت میشد همه بوجه رعایت هزار هفتم بود
 و در فصل سبتم خروج ضمیمه نمودند بکلی طو نقشه دولت اسلامی بود و در کتاب احیاء و اعدا و از ذکر سبب
 و دیگر وجوهای چنانکه در تفسیر حیات سرری مفصل کرده ایم پیشین گوئی زمانه اسلام بکمال تقدیس بود
 و در فصل ۴ و ۵ سفر شنی در من و ده کلمات و غیره پیشین گوئی نسبت اسلام است و در فصل ۸ سفر شنی
 تصریح کرد که در برادران بنی اسرائیل بنی باشند در اولاد و نشان که حثل موسی بود و او احمد باشد بمعنی سزا
 دنده چنانچه در نسبت فصل ۸ سفر شنی مسیح تفسیر فرمود که من آن بنی موعود سزا دنده نیم او بر و از آخر تشریف
 از او که روز نسبت است مراد از هزار هفتم دارد و بطرس و برنض در فصل ۳ کتاب اعمال گفتند که آن بنی شلح
 که در برادران اسرائیل باشند در عوضه مابین تشریف بوی و باز و اگر تشریف آوری مسیح باشد و باز در دیگر بابوی

بیت مقدس از غیر فرمان فرمود که باز آبادیش اذان مقدسین باشد که غیر فرمان را بر باد کنند و باز در فصل ۳ سفر
 ششم تفصیل شلم فی التورات کرد که خداوند در سینا یعنی در مکه تشریف آورد که سینا نام پونس در نامه گلیتان
 گوید و سیرش در ممالک سیمیری یعنی در بصری که از نسل سیمیری بود گوید و مقام هجرت در صحرا که مازان فرماید که مدینه
 منوره در صحرا که مازان واقع است ایوشع و کالیب از جمله آن هفتاد انبیا که تعظیم است حضور صلی الله علیه و سلم
 انبیا گردیدند و در کتاب یوشع آفتاب را تا یکم باس قائم بنظر رعایت سبت داشت که بنظر حضور صلی الله علیه
 و سلم تعظیم سبت مقرر بود و صاحب کتاب قضات پیشین دلیلی از دینیه از درس ۳ فصل پنجم تحریر کرد که اگر لوک
 سنوید وای سرداران گوش دهید بن خداوند را البته خواهیم سرائید بلکه خداوند خدا که اسرائیل را خواندیم
 ۴ - ای خداوند وقت بیرون آمدنت از سیمیر و خروجت از صحرا که او دم زمین تزلزل شد و دم آسمان
 قطره ریزد و دم ابرها مسطرقتان شد و یک مرتبه بحیره را بسب معلوم کرد و بار دیگر نشوراه فتناخت و قتیکه در او دم
 رسیدند و سنگام هجرت از مکه کوه بلزید و اهل مکه نیز لرزش خوردند و گدعون که مشهور بطالوت اند اشارت
 به پیشین گوئی تقدیس سبت کرد و برق و افلاک نیز اشارت نمودند و خدا مادر شموئیل و بر دنا خود حسب فضیل
 دوم کتاب اول شموئیل گفت که عاقره یعنی مکه سر سبز شدند یعنی بدولت حضور صلی الله علیه و سلم چنانکه در فصل
 ۴۵ یثعیا است و این پیشین گوئی عیسی بنی هم شد که رو بر دوسه آنجناب گفته بود و در کتاب شموئیل نوشته شد
 پس پیشین گوئی شموئیل هم شد و ناتن بنی که صاحب کتاب دوم شموئیل است در فصل ششم کتاب مذکور ذکر کردند
 کرد و در آن نمونه دولت اسلامیة نقش بود چنانکه در نامه عیسیان است و در فصل سبت دوم کتاب مذکور باز
 اشارت بدین دولت کرد که قوم متواضع را خواهی رها نید یعنی اهل اسلام را و هم حسب فضیل سبت و چهارم داود که خفا
 شماری کرد بنظر حسن بود که بدعاشان قوم قبل یک روز از سبت و احیای افکنه ندانما هیان بر دوسبت بیانید
 و در مابعد سبت می کشیدند پس مذهب خدا آمد و هفتاد هزار تبار شدند پس چون این پیشین گوئی نوشتند
 در حقیقت ناتن پیشین گوشتند و در فصل ششم کتاب اول سلاطین کاو بنی ذکر کردند و نوشت و در فصل ۱۱
 کتاب دوم سلاطین بیان سبت کرد پس در ذکر این هر دو پیشین گوئی کاو بنی ظاهر و در فصل ۱۳ و ۱۵ و ۱۶ کتاب
 اول تاریخ ایام کد امی بنی ذکر کردند و بنی متضمن پیشین گوئی حضور صلی الله علیه و سلم است و در فصل
 سوم کتاب تاریخ دوم ایام ذکر بیان صندوق است آن هم از کد امی بنی پیشین گوئی متضمن و در فصل دهم تاریخ
 ذکر سبت متضمن این پیشین گوئی و دیگر آنکه چونکه بار دیگر توبه را غریب نوشت پس جمله پیشین کتاب مذکور از غریب

یسکن مقدس خود خدا تنهایان را خانه نشین میگردد و اندر اسیرانیکه بجز سببه شمر و بیرون می آورد اما عاصیان و
 بین خشک ساکن خواهند شد (یعنی در کوه) ۷- ای خداوند وقتیکه در پیشاپیش قوم خود خروج نمودی و زمانیکه
 بر بیابان خراسیدی (یعنی در بیابان ایران و دینچه) سلامه و کلمه خوشی است (زمین منتر لرزل شد و آسمانها را
 خدا چکبند و خود سینے (یعنی کوه کمر) ۸- از حضور خدا سکه خداوند اسرائیل لرزید (چنانکه در بدر و در وقت هجرت
 بین واقعات بوقوع آمدند) ۹- ای خدا باران و آفرمی ریختی (یعنی در بدر) و میراث خود را وقت خسته شد
 غویت داد ۱۰- جماعت تو در آن (یعنی در بیابان باران) ساکن شدند ای خدا از احسان خود و بفقرا مسیبا
 ساختی ۱۱- خدا فرمانی داد و دسته بشره گان بسیار شد ۱۲- ملوک لشکر با گریزان شده فرار کردند و ساکنه خانها
 غارت تقسیم کرد (چنانکه حالت ملوک در پیشین حضور صلی الله علیه و سلم همچنین شد) ۱۳- اگر چه در میان و گیاهان و حیوانات
 مثل کبوتری که با هایشان بنقره و پرهایش برز و موسیور است خواهد شد ۱۴- وقتیکه خدای قادر مطلق در زمین
 در زمین پاران مدینه) ملوک را برانگیزد ساخت همچو برف سلون سفید شد ۱۵- کوه بسن شمال (چنانکه در ترجمه
 اردو است و بسن از اجلا و حضور علیه السلام است) کوه خداوند است قلعه دار (یعنی کوه احد) ای کوه با س بلند چراغی
 خدا این کوه را جنت سکونتش در خواست بلکه خداوند ایداران فاکن میشود (چنانکه در وقت فتح مکه با انصار جنت
 علیه السلام فرمود که من با شما خوانم بود و بدستور شد) ۱۶- عواد با س خدا بست هزار است بلکه هزاران هزار است
 خداوند در مقام مقدس خود در میان آنهاست مثل در سینے (یعنی در کوه) ۱۸- بمقام عالی صعود نمود و اسیر شده گان
 باز پس آورد (یعنی چون بفتح مکه رفت) بخششها را برای آدمیان بلکه برای عاصیان گرفته تا که خداوند خدا
 آتساکن شود ۱۹- خداوند خدا س نجات ماکه دار و روز بروز محمول نعمتها میکند مبارک باشد سلامه ۲۰- خدا
 اخذ کنه منجی است و ربانی یافتن از مرگ از آن خداوند و پروردگار است ۲۱- بدرستی که سر دشمنان خود و فرقه
 کامل داری که در گنا بانث رتقارینا نید مجروح خواهد ساخت ۲۲- خداوند فرمود که قوم خود را از بسین باز
 پس خواهم آورد (یعنی از کوه مکه بکوه اخذت آنگه در کوه مکه سکونت کنند) و هم از لجا س دریا ایشان را را
 خواهم ساخت (یعنی مثل جبهه تیار و غیره که هجرت بحیث برآه دریا کرده بودند بکریه آمدند) ۲۳- تا آنکه با
 تو و زبان سکان تو از خون دشمنان ابوده شوند ۲۴- ای خداوند روشها ترا دیدند یعنی روشها س خدا
 من و بادشاه مراد مقام مقدس (مراد از بادشاه عمر فاروق است که در مقام مقدس رفت) ۲۵- منضیا
 در پیش و سازندگان و غرق و غرقان دفن بجز روانه نشدند ۲۶- در چاه غمتا خدا شکر نما بیدای آن کسان

از اسل سلار کیل امید (چنانچہ شل کعب اجبار ہزار با یہودی اسلام آوردند۔ ۲۷۔ انجا سالار ایشان را نیامین
کو چک است و سرداران یہوداد با گروہ ایشان (شل کعب احبار) و سرداران زبولون و نیز سرداران نفتال
۲۸۔ خداے تو از یرایت قوت را امر فرمود ای خدا پنچ از ہر اسے مانمودہ قوی ساز۔ ۲۹۔ بسبب ہیکل تو کہ در
اور شلیم است ملک پیشکشما بنو خواہند آورد (یعنی در زمان فتح بیت مقدس اور شلیم کہ در زمان فاروق فتح شد)
۳۰۔ حیوان فی زاری و گروہ گادان را با گو سالہاے قبائل تنبیہ تا آنکہ ہر یکے بہ بار ہاے نقرہ رخ بر زمین
بنالند (یعنی خزیہ و ہند) قبائلی کہ اشتیاق جنگ دارند پریشان ساز (تا اینجا ذکر فاروق است باز بطرف
حضور صلی اللہ علیہ وسلم متوجہ میشود) و کلاے مصر آمدند و اہل حبش تعجیل و ایمان کردند (و ممکن کہ ذکر فاروق
باشد کہ بعد فتح بیت مقدس ممالک مصر وغیرہ فتح شدند و در صورت اول از وکیل مصر مراد وکیل مقوقس است
و از اہل حبش شاہ پنجاشی کہ اول ایمان آورد) ۳۱۔ ہزرگان از مصری آیند و حبشیان دستہاے خود ہا را اسکو
خدا تعجیل بلند خواہند کرد۔ ۳۲۔ ای ممالک زمین خدا را بسرانید (سپہ بدین وجہ نام مبارک آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم محمد و محمود گذشت) سلاہ یعنی بکسیک در آسمان آسمانہاے قدیمی سوار است اینک آواز خود را کہ آواز
قوسیت صادر میگردد و اند تا آخر و در مزبور ۹۵ مذکور است کہ اگر امر خداوند بشنود سخت دل نشوید پولوس
در درس پنجم و ہفتم فصل ۳۸ نامہ عبریان فرمایہ کہ این متعلق بجز آیندہ است نہ مان اسلام باز واضح یاد کہ در کتاب
زبور بالخصوص و لطف آخر بسیار مد حضور صلی اللہ علیہ وسلم و حضرت صحابہ است و بطور اختصار در تفسیر سالات
اشارات کردہ ایم و درین کتاب نظر ما بر اختصار است تا لیکن مزبور ۳۸ کہ در آن نام مبارک محمود موجود است
مع دیگر صفات غور باید کرد و مزبور ۳۹ زیادہ غور طلب کہ در آن نسبت صحابہ مذکور است کہ تکبیر جلالت بر زبان
و شمشیر دومہ در دست ایشان خواہد بود و ما برین اختصار تا ایم و سلیمان علیہ السلام در جلد کتب خود پیشین
کردہ بالخصوص از درس ہفتم فصلی پنجم سرود سلیمان کہ علیہ و نام مبارک محمد علیہ الصلوٰۃ والسلام خبر گیری کہ امی و حق
اور شلیم شمار اسو گند میدہم کہ اگر محبوب مرا نباید ہری را چہ خواہد گفت بگویند کہ مرئیس مجسم ۹ ای زبا ترین
در میان زمان محبوب تو ز سائر محبوبان چہ برتری دارد کہ چنین سو گند بآوردی ۱۰۔ محبوب من رویش سفید
و سرخ نام است و در میان دہ ہزار بیدق و اند نسبت اللہ سر او مثل زربخا نص و طرہ او ز انش شل مرغ سیاہ نام
است ۱۲ چہ انش مثل چشمان کہ تو کہ تو آب چاہی تو در شمشیر شبت غویانہ ہمہ رویش نشیند (کہ در آن وقت
ریشہاے سرخ در چشم دریافت شوند) ۱۳ گو منالین مثل چہنابی ۱۴ او یجات طبع عطا آگشت لبہائیش مثل سوسنما کہ

مرصافی می‌کند ۱۴ و ستایش مثل اکثرین زین نصب کرده شده بیگنای تریس (یعنی پریشان مبارک نشان مهر
 نبوت باشد) و شکش مثل عاج صیقل صرغ سیاقوت کیود (یعنی شکم مبارک صاف با مسر به یار یک سیاه) ساقهایش
 مثل ستونهای مرمر برپا نموده برپایای زر و سیاقش مثل لبان و برگزیده مثل درخت سرو آزاد و ۱۵ کاشش
 بسیار شیرین و خودش بالکل محمد است محبوب من نیست و یار من همین ای و خزان او شلیم و اشعیانی کمال بسط و
 تفصیل مع حضور صلی الله علیه و سلم خوانند تفصیل موجب تکوین رساله بنده است مگر مختصر ازان اطلاع داده
 میشود که در فصل ۱۲ یثیغیا مترجم عربی است النبوة فی العرب و فی بنی قیدار که نبوت در عرب و در بنی قیدار
 بن اسماعیل باشد که از نسل او اهل مکة بودند و هجرت در تیمه یعنی بن اسماعیل که طایفه مدینه از او آباد شد
 و بعد یکسال هجرت که از کشیدن ششیر بنی قیدار خواهد شد اکثر سرداران قیداریان کشته شدند یعنی در بدر لیکن
 از اولاد سیاق بن ابراهیم دو ایمنی را که خیمه نشینی در الو آباد شده بودند مبارکی دید که مشرف با سلام شوند
 و از فصل ۲۴ تا ۲۵ مع حضور صلی الله علیه و سلم روح فاروق است چنانچه در درس دوم فصل ۲۶ صاف
 موجود که در و از با سیر و شلم بکشاید تا قوم رست باز صداقت کیش و راید و در بعد این فصول ذکر مسیح حضور
 صلی الله علیه و سلم و حالات دیگر مذکور و در فصل چهارم پیشین گوی نسبت یحیی است تا پیشین گوی براس دولت
 اسلامی در بیابان یعنی در بیابان عرب نماید و از درس اول فصل ۲۸ تا او اکل درس نهم ذکر مسیح است چنانچه
 انجیل گوید و یهودیان بجن حضرت صلی الله علیه و سلم می‌خسیدند که شکر سج شده بودند چنانچه عبد الله بن سلام
 روایت حضور صلی الله علیه و سلم حسب عادت خود بیان کرد لیکن جن آنست که آن جن مسیح است که واقعات
 اولین بود بعد صاف صاف ذکر اهل اسلام میکند و حضور صلی الله علیه و سلم از نسل قیدار رسول است
 ابن عبد الله پور شیبه میفرماید چنانچه میفرماید و بی‌بینه که پیشین گویا که سابق بر آمدند و من از واقعات
 آئینده پیشتر از آنکه واقع شوند مطلع میگردد و آنم ۱۰ براس خداوند سر و جدید سیر سید امی انا که بر دریا میگذرید
 و بر مالک بحر آباد هستید ای مالک بحیره و باشند گالش بر زمین سر ناپا و ابر سیر سید (اهل اسلام معنی محمد)
 ازین آیت می‌فهمند که در کتب ایشان لفظ محمد منقول (یعنی بیابان عرب و یاران از بیجا عرب را
 صحرائین میگویند) و آباد و دیات او و دیات آنها و قیدار بر لحنی که و ابوا و غیره او از خود را بلند خوانند که
 و ساکنان (ملع) (که نام کوک مدینه است) سر و خواهند سر زید و از قلوب خواهند زد چنانچه نزد بدر و
 خندق زدند و جلال خداوند ظاهر خواهند کرد و در نجر می مالک شنا خوانی خواهند کرد (و که و مدینه شرمها

اللد تعالی از مالک بجز ایند) ۱۳ خداوند مثل مرد بسیار خرد و مثل مرد جنگی غیرت خواهد خورد و زبرد نغره
خواهد زد و بر اسے جنگ طلب خواهد کرد و بر دشمنان خود بسیار می خواهد ساخت (با مخصوص بر اهل مکہ که مشرکین
بودند) ۱۴ اسن بسیار مقلی خاموش ماندیم (یعنی تلمو قتی که در مکہ حضور صلی اللہ علیہ وسلم ماند) و خود را آزاد ساختیم
لیکن اکنون مثل آن زن که اورا در زندہ باشد نغره خواهیم زد (یعنی در روز بید) و نفس سعدا ہم خواہم کشید (یعنی
بر فرد احد) ۱۵ اسن کو با و کر بو بار او بران گردانم و سبز داران ایشان را قطع خواہم کرد (یعنی سبز زار بنی نضیر و
بنی قریظہ و دشمنان اسلام را) و ہر اسے شان لالہ آبادی و تالابہار خشک خواہم نمود و انبسیان را از راہی
معی شتاند خواہم بر مکہ از ایشان بنگاہ بینند (یعنی ناسیایان بنی اسرائیل را) کہ رو بروی شان تاریکی را روشن
و نامہوار زمین را میدان خواہم کرد و از ایشان این سلوک خواہم کرد و ترک خواہم نمود ۱۶ انان (یعنی اہل مکہ در
غزہ خندق) پس باشند و نہایت پشیمان شوند کہ بر صمنہا چہ تراشیدہ شد و اعتمادے دارند و بتیان را میگویند
کہ شوالہ ماہ ہستید ۱۷ بشنو (ای بنی اسرائیل) و بشنویدا ای ناسیایان تاکہ غور کنید (کہ ہماہم اہل مکہ نشوید و تباہ
نگردید) ۱۸ ناسیایا کجا برابر عہد من شود (یعنی ناسیایا یہودی کی برابر یا حضور صلی اللہ علیہ وسلم شود) و اگر کجا برابر رسول
من شود کہ خواہم فرستاد کہ ام ناسیایا (یعنی یہودی) برابر اولاد شعیبہ (یعنی عبد المطلب است) و کد ام کہ است (یعنی یہودی
مثل ولید عبد اللہ) والد ماجد حضور صلی اللہ علیہ وسلم) با بسیار خیرے (مثل شکست بنی نضیر و فتح بدر و شکست ام
و فتح خندق کہ از سلطہ ام بنی اسرائیل) دیدے مگر بر تو توجہ نکردے ہرین جہت تباہ شدے (یعنی بنی قریظہ کشتہ
شدند چنانکہ بنی نضیر بلاد من کردہ شدند تا آخر و در فضل ۴۴ شعیبا و ۴۰ عجیب پیشین گوئی زمانہ اہل اسلام است مگر بنظر
ورازی کتاب ترک میکنیم حیات سردی باید دید و یر میا علیہ السلام پیشین گوئی این دولت بود با مخصوص و بفضل
کتاب خود کہ بر اسے افریم بشارت داد و پیشین گوئی قرآن مجید و احکام جدید فرمود کہ پولوس مقدس در نامہ خیر این
گفت کہ چون احکام جدید گفت ازین احکام توریہ محمد متبع منو بخ شمرده شد و میان دو محمد صبح آمد و ہم یر میا
بللیہ السلام در فوضہ خود اشارت بدین دولت اسلامیہ کرد چنانکہ در تفسیر حیات سردی نوشتیم و فرقیل بنی و بفضل
اول کتاب خود پیشین گوئی خداوند ما خدا و نیز چہار خلفا کرد و بنام ہر یک اشارت نمود و بفضل ۳۸ و ۳۹ کتاب
خود نہایت با حوج و انبی لشیبا و با حوج اہل خیار ذکر کرد کہ از ایشان در دولت اسلامیہ عظیم نقصان عاید گشت
و دانیال علیہ السلام در چہ پیشین گوئی کرد کہ در فضل اول و ہفتم چہار ہا را دیدہ اسے اول بابت سلطنت بخت نصری
بود کہ یہودیان چہ ایرا کنند مگر و نہ اسے دوم ہواسے ذوالقرنین کیانی است کہ مثل ابر صاحب باران بر اسے یہودیان

و هو اے سوم ہواے ذوالقرن سکندر بود کہ بحرانی طبعی رفت کہ زبرد و شور و سنجو کشی بود و ہواے چہارم ہواے
 رومیہ بود کہ کار بود در انقسام و پراگندہ کرد در آخر شان و سلطنت رومیہ و غنیمت شد کہ مشرقیہ دوم مغربیہ و
 مشرقیہ سہ قسم شد کہ سہ ہواے دوم از ہواے سوم کا پانچویں و در مغربیہ از سہ ہواے سہی تا سہ ہواے دہ شتابان از
 الارک کا تھی تا اولین مبارکے شدند بالآخر و اللہ شاخ یازدہم سلطنت ہر قلی قائم شد و بر سہ شاخ مشرقیہ و مغربیہ غالب
 آمد و تباہ از اہل اسلام شد پس بابت این زمانہ فرماید کہ خداوندایام قدیم خود تشریف بہزاران ہزار مقدسان
 آوردہ این شاخ یازدہم را بر باد کند کہ حضور صلی اللہ علیہ وسلم بہزاران ہزار مقدسان تشریف آوردہ شاخ
 یازدہم مذکور ہر قلی را بر باد کرد از بنیامنی آیت و الذاریات ذر و افلاکات و قرآن مجید باریات سیرا فالتقسیمات
 اسرارنا توعدون تصادق باید نمید و در سال ہفتاد و یک قبل سہی بابل را ذوالقرنین گرفت پس در سال مذکور
 مطابق فصل ششم کتاب انبیاء چون در سال ۲۲ فصل ۵۲ پیماہ انیال مطالعہ کرد و دوران مسطور است
 کہ بعد ہفتاد و سال از ہزار ہجرت مقدس از دست تخت نصر سلطنت بخت نصری تباہ خواہد شد و بدستور فرمودہ مطابق
 یافت و باز در سال ۲۲ فصل ۵۲ مذکور ہر ہادی بیت مقدس نوشتہ است کہ رومند کرد پس دانیال گریبت
 کہ تا کی این حال مسجد مقدس خواہد ماند پس حکم شد کہ از روز ہر ہادی دوم تا ولادت خاتم المرسلین ہفتاد و ہفتہ خواہد
 یعنی ہزار و نو سال کہ ہفتہ عبارت از ہفت سال گویند لیکن معلوم نشد کہ بار دیگر کہ بر باد شود پس فرمود کہ
 از مکر فرمان یعنی متعلق تعمیر کہ در شصت و یک قبل سہی از اختور بر و ش شد شصت ہفتہ و ہفت و دو ہفتہ خواہد بود و
 از فرمان مکر مردم از شصت و یک قبل سہی شد شصت و دو ہفتہ و ہفتہ فرمان دار البوس بن اشور و سہی
 شصت ہفتہ مسیح شانزادہ متولد شود و سہ و از مغرب یعنی و شیاشین آید و اللہ سہی و بر قوم دیگر تا یک ہفتہ
 ہر روز کند یعنی تا شصت سہی و در نیم ہفتہ یعنی بر شصت سہی بیت مقدس را بر باد کند پس ہشتاد و چہار صد و نو پنج صد و
 ہفتاد و شصت و بدستور فرمودہ حضور صلی اللہ علیہ وسلم درین عالم رومی افروز گردیدند و در فصل دوازدهم ہم اشارت
 بدین زمانہ مقدس کرد کہ مفصل و تفسیر مذکور کنیم و ہوشی علیہ السلام در کتاب خود بشارت داد و یوحنا علیہ السلام
 حالات حضور علیہ السلام با کمال شوکت و شجاعت صحابہ در کتاب خود نوشت و عالجوس و عوجہ یاد یونس
 و میکاہ و ناحوم در کتب خود بایشین گوئی این دولت نمودند کہ تفصیل موجب تطویل این کتاب است
 در تفسیر مذکور مطالعہ باید کرد و محقق بنی در فصل ۳ کتاب خود فرمود کہ خداوند یعنی از تہیہ جلوہ گر شد
 و در کویہ قاران و تہیہ یعنی طیبہ مدینہ بنیام کرد کہ شوکت او بر آفتاب و بر ماہ تاب بود کہ اول بار در دوم

راشع) باز قوت او در پاره بود ازین جهت جواب از سوال روح که خداوند حضور صلی الله علیه و سلم است در پاره
 آمد و حکمی بنی تیر و فصل ششم کتاب خود اشارت باین دولت ساخت و ذکر باین پیر کیان عدو در کتاب خود
 چند جا اشارت کرد و ذکر چهار سلطنت اعنی بخت نصیری و کیانی و اسکندری و رومی و مذکور دولت خداوند چهار خلفا
 فرمود و ملاکی علیه السلام حالات زمانه اهل اسلام مفصل کرد و آنچه یهودیان بد معاشی از سحر و نفاق و کفر کردند
 که در او اهل سوره بقره مذکور است بیان واضح نمود هرگز تحقیق مطلوب باشد تفسیر حیات سرمدی ما مطالعه نماید
 و ذکر مایه یحیی سلطان کتاب بود فاشد کتب این پیشین گوئی این زمانه کرد و یحیی علیه السلام و پیشین گوئی با دشمن است
 خدا که اسلامیشی رخسار زریان بود و از مسیح علیه السلام و حواریین در آن ترنس عیسوی نو ششم حاجت نقل است
 و چنانکه از زمانه اسحق بن عیسی نو ششم از زمان ابراهیم بود و فتح و ادیس و الوش و شیت و آدم قدر که بیان
 پیشین گوئی اسلام بیان نمودیم و ادس امر آنکه کسی تعظیم سپید کرد که بوجه هزار هفتم حضور صلی الله علیه و سلم بود باز
 مکرر باید دانست که حضور شتوکت وین صلی الله علیه و سلم بجهت و تعظیم بر بی براسه است در هزار هفتم مظهر آمد چنانکه
 در تیره و رنگام تحریر تاریخ طبری بود و یهودیان و ران کاسته بودند چنانچه نصاریه یونان افزودند و
 و در اوایل کتاب طبری در بیان زمان نقل میکند که از وجود آدم تا هجرت حضور صلی الله علیه و سلم چهار
 و نه صد و نود و دو سال تحریر کرده است پس حق آنست که از آدم علیه السلام تا ولادت ابراهیم و نسیجه پوتانیه
 سنین صحیح اند و از ولادت ابراهیم تا ولادت و نبوت حضرت صلی الله علیه و سلم سنین عبرانی صحیح هستند و ازین
 جهت تعظیم سن قبل از وجود آدم بود چنانکه در سبآن مجید است کان الناس امه واحده فبعث الله فیهم
 نبیین و منذرین الایه خلاصه اش آنکه بود آدم کایامت پیشین گوئی سبت پس فرستاد الله قلماء انبیاء
 بشارت دهنده براس اهل حق و ترساننده برای کفار از شتوکت سبت و نازل که با او شان کتاب بحق تا حکم
 کند میان از میان اهل کتاب و آنچه اختلاف کنند و نه اختلاف کردند مگر آنکه داده شده بود و کتاب بعد
 از آنکه آمدند او شان را بیانات صاحب سبت حضور صلی الله علیه و سلم بر او بناوت پس بهایت کرد و اندان
 را که ایمان آوردند مثل عبدا بن سلام ازین تحقیق ظاهر شد که نبوت حضور صلی الله علیه و سلم در ابتدا
 هزار هفتم که حدش چند باره گذشت کردند پس ازین واضح گشت که ابتداء امر عالم و نبوت از حضور صلی الله علیه
 و سلم شده است و ختم امر نبوت هم حضرت صلی الله علیه و سلم زیرا حضور صلی الله علیه و سلم رحمة للعالمین منظر
 رحمن اند و مشکوه آنحضرت صلی الله علیه و سلم احسن رحمن و منظر روح اعظم توجیه ذاتی که هفتاد و هزار وجه

وارد اند و اینها در امت آنحضرت صلی الله علیه و سلم هفتاد هزار کسان منظره سانسای و وجه ذاتی بدان درجه باشند
 که همراه هر یک هفتاد هفتاد هزار کسان بلا حساب و حشمت روندند گویا منظره هفتاد هفتاد هزار رخسار کسان و همه
 روح اعظم اند ازینجا حضرت شیخ فرماید (و انما کانت حکمته و حوته لانه اکمل موجود فی هذا النوع الانسانی و لهذا
 بدو به الام و حتم به و برین نیست شد حکمت حضور صلی الله علیه و سلم خود به بر اے آنکه اکمل موجود است
 درین نوع انسانی و بر اے این شروع کرده شد امر نبوت با حضور صلی الله علیه و سلم در عالم ارواح ختم
 کرده شد با حضور صلی الله علیه و سلم در دنیا (و کان بینا آدم بین الماء و الطین) پس بود حضرت صلی الله
 علیه و سلم بنی ظاهر در عالم ارواح بر اے ارواح اینها در حالیکه آدم میان گلآبه بود و این اقتباس از
 حدیث است که بود منی در حالیکه آدم البته مخدول بود میان آب و خاک و بدون آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 بنی بدان درجه شرف وارد که در فصل ۱۸ سفر ششم ۳ ملاکی و ۲۲ شیعیان و اول یوحنا بنی بلاقیه مذکور
 اند و مراد از مابین آب و خاک بودن آدم در مرتبه عالم مثال است که میان روح صافی مثل آب و جسم خاکی
 است و معانی دیگر هم نوشته اند اکنون متوجه بشرح بایده شد (ثم کان بنشأته العفصیه خاتم النبیین) باز
 بنشأه عفریه خاتم النبیین بعد و در ذات حضرت صلی الله علیه و سلم همه امر اندکی روح منظره ذات که بدان حشمت
 بر زبان انبیاء مجدا و ند موصوف دوم قابل نبوت و اظهار سوختن حشمت جامع و در مراتب الهیه ستمارند یکله
 ماخوذ از اوله دال بر ذات دوم و حمل قابل سوم رحیم جامع جمیع اسماء ازینجا تسمیه شامل بر اکمل مراتب است
 پس مقابل شد ندیر سه حقایق حضور صلی الله علیه و سلم علیه حقائق البیته (و اول الافراد الثلاثة و ما زاد علی هذه
 الالیه من الافراد خانه عنما) و اول افراد ثلثه است و افرادیکه زیاده شود برین اولیت پس او ازین
 ثلثه است زیرا واحد و نیست که عبارت از مجموع دو حاشیه است و واحد را حاشیه نیست و دو زوج
 اول است پس لازم آنکه اول افراد سه باشد و هیچ گرفته شود از سه و دو وجود او که بر زیاده کنند و علی هذا
 واحد ثلثه و برست چنانکه در حدیث است نه فرد متبطل ذات لیکن حقائق البیته سه گونه اند ذات قابل جامع
 که با بعد حسن رحیم معبر (و کان علیه الصلوة و السلام اولی و لیل علی رب) پس حضور صلی الله علیه و سلم اول است
 بر پروردگار خود و چون جامع خاتم جمیع اسماء گشت (فانه او فی جوامع الکلم التي هی سمیات اسماء و احسن) پس
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم داده شد کلمات جامع که سمیات آدم اند که جمله در وجه ذاتی روح اعظم مندرج
 بودند و این مرتبه نیست پس خود هنگام عرض امامت بنما حضور صلی الله علیه و سلم بودند برین جهت انبوائی

با سماء و لا افرمود که اشارت بوجود حضور صلی الله علیه و سلم مع کلمات کرده شده بود (فاتحه صلی الله
 علیه و سلم الدلیل و تلمیذ) پس شایسته حضور صلی الله علیه و سلم دلیل سلفی قیاس را با تلمیذ او که شش بر حد
 اصغر و اوسط و اکبر باشد (والدلیل دلیل لنفسه) و دلیل قیاس دلیل است بر آن نفس خود چون حد اوسط ساقط
 کنند از نجاست چون اعتبار نکرد از ظهور ساقط از حضور صلی الله علیه و سلم نمایند حتی مانند بنده (ولما کانت حقیقه
 تعالی الفروقه الا دلی با هو ثلث التثانی لذلک قال فی باب الحجة التي هی اصل الوجود حسب الی من دنیا کم ثلث
 لما فی من التثلیث) و هر گاه یک حقیقت حضرت صلی الله علیه و سلم و هر فرویت ادلی را بدینچه او ثلث نشاءت
 است برای همین فرمود در باب محبت که او اصل وجود است محبوب داشته شد بدین طرف من از دنیا و شمس چیز براس
 آن تلمیذ که در نشاءت آنحضرت صلی الله علیه و سلم است حسب اصل وجود یعنی ظهور مطابق حدیث کثرت کثرت
 محفیا است و بنظر آنکه حضور صلی الله علیه و سلم در اصل روح اعظم اند که یک وجه ذاتی آن حق مخلوق اند در باب
 حیایم مکاشفات فرمود که آنحضرت خداوند چار خلقا خالق ارض و سما است و مراد از دنیا عالم ظهور است غفلت
 سولفان و باید سه جیسیت عینا از خدا غافل بدن و نه قماش و فقر و فرزند و زن و چون ذات منزل شد
 رحمن قابل گشت پس روح حضور صلی الله علیه و سلم منظر ذات چون قابل منظر حسن شد نثار دوست داشت
 که در ایشان قابلیت او را بداند و چون در آن حضرت صلی الله علیه و سلم نبوت و اظهار کمال است که طیب
 روحانی است طیب را دوست داشت و چون جامعیت و خاتمیت در آن حضرت صلی الله علیه و سلم است
 نثار را دوست داشت که جامع و حرام بود نباشت چنانکه فرماید (ثم ذکر النساء و الطیب و جعلت قرۃ عینی الصلوة)
 باز ذکر فرمود حضور صلی الله علیه و سلم بعد ذکر ثلث نسا و طیب را او کرده اند شد قرآن چشم آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 نثار بالخصوص فانه که نام او هم صلوة است واضح بود که مردمان جمله را از حب نثار در بسیار است که خاتم المرسلین
 علیه الصلوة و السلام و حب با نثار دارد و چنانچه هر گاه یک دور که بقدر نازل گشت و ارشاد شد که با قراری و یک
 انبیا تبعه ادا آن در چهل کتب علوم و در آن موعود و شان این کتاب خوانست در و شکی مطابق کتب مذکور
 نیست دلیل آنکه هایت کنند متقیان موعود کتاب ملاکی است که اصل نشان کرد باینکه برای آدم حسب
 کتاب تکوین فرموده است که درخت حیات را بشیر کرد بیان محفوظ داشته شود و آن متقیان بدو قسم قسم
 در کتب سابقه شده اند یکی آنکه اعیان باشند و اعیان را در کتب کتاب و انان دو قسم اند یکی مابین آن
 که که صفت شان نثار خودی باشد دوم انصاریتانی که آب و نان پیش آید که از آنچه بر ایشان داده شده

صرف نمایند و دوم آنکه بجزر کتاب خود ایمان آرند یعنی بیود و نیز قوم بیود سه قسم شوند یکی ایمان آرند برین کتاب دوم
 کافر شوند سوم منافق پس ایمان بنی افریم عبدالمعین سلام و کفر بعضی شان و اتفاق بعضی شان چون حسب عده است
 و دلیل لاریب فیه کتاب نه است و در باب بعد این ذکر نصیحت بایشان کرده شد باز فرموده شد و اگر شما ای بیود در
 منزل این کتاب در شکسته سینه و در کتاب شما تزلزل پاره پاره بر بنی اسماعیل مقرر است پس واجب آنکه که کلامی
 منزل سیارید که بمقابل او هر که دعوی نبوت کرده کلامی آر و حسب فصل ۱۰ سفر ششم کشته شود و نبوت و پیشین گوئی
 او درست نیاید و او بیست و یک آیت است و بخوانید حاضرین زمانه را که درین وقت آن بنی موعود است
 و چون نیارید و تسلیم قرآن نکنید بدانید که بدو رخ خواہید رفت و هر که ایمان آر و بر اے او شان ازواج مطهره
 اند از ادناس پس بحسب مقررات جمله بیود معترض شدند که اگر بودے قرآن از طرف خدا شرم کردے از ذکر زنان
 پس حقتعالی جواب داد که خدا تعالی شرم نکند از ذکر پشه و از آنکه ادنی از پشه باشد پس از ذکر زنان و قرآن چه جابه
 نقص است بعدہ قصد آدم و حوا بیان کرد که در توریہ هم مذکور است باید که از ذکر زنان بقاعده شما توریہ منزل
 از خدا نباشد البتہ عیبی که هست و خلاف حکم است که بلا اجازت مرد وزن قرب نمایند پس حضرت شیخ در جواب
 قبل از نماز حکمتها فرماید که عجیب تسکین بخش است (فاتتدبرک النساء و آخر الصلوٰۃ) پس شروع کرد و ذکر زنان
 و آخر کرد و نماز را (و ذلک لان المرأة خیر من الرجل فی اصل ظهور عینها و مخرقة الانسان بنفسه مقدمه سئل
 معرفتہ برین و آن بان وجه است که زن خیر مرد است و در اصل ظهور عین او که حوا از پہلوے چپ آدم بوجود
 آمد و معرفت انسان بنفس خود مقدم است بر معرفت او بر ب او مطابق حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه و در
 نماز عرفان رب است و در نساء فان نفس (فان معرفتہ بر بہ نتیجہ معرفتہ بنفسه) زیرا معرفت او بر پروردگار
 خود نتیجہ معرفت اوست بنفس خود و ذات مرد مشتمل است بر زن پس تا وقتی که زن نشناخته شود بطور کمال خود را
 نشناسد و چون خود را نشناسد بر راجچو نہ شناسد (لذالک قال علیہ السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه) برای همین فرمود
 حضور صلی اللہ علیہ وسلم هر که شناخت نفس خود را شناخت پروردگار خود را پس لابد آنکه بر اے اهل کمال حسب
 زنان و رعایت احوال شان و عرفان بلندتی که خدا تعالی آنرا مباح فرمود که ارواح طیبہ و ارواح طیبہ خواهند بعد
 ازین بصفحت جمعیت در صلوٰۃ نشناسند پس بالضرور فکر نسبا مقدم آمد و بعد ذکر طیب بعد ذکر صلوٰۃ و
 هر گاه سیکہ معرفت نفس مقدم آمد بر معرفت رب (فان شئت قلت منبع المعرفۃ بنفسه فی هذا المعنی العجز من الوصول
 فانه شائع فیه) پس اگر خواری گوئی منبع معرفت کتب حق و برین خبر من عرف نفسه و غیر از وصول بکتاب حق از عده

معرفت کنه نفس که این سخن معرفت شهرت دارد و درین حدیث (و ان شئت ثلثت میثوت المعرفة) و اگر خواهی گوی
 بثبوت معرفت حق اینهاست از معرفت نفس بصفتان فالاول ان تعرف ان نفسک لا تعرفها فلا تعرف ربک پس اول
 آنست که بشناسی که کنه نفس خود را بشناسی پس بشناسی کنه پروردگار خود را و الثانی ان تعرفها فتعرف ربک
 و دوم آنکه بشناسی وصف نفس خود را پس بشناسی پروردگار خود را (فکان محمد صلی الله علیه وسلم اوضح دلیل
 علی ربه فان کل بر من العالم دلیل علی اصله الذی هو ربه فافهم) پس حضرت صلی الله علیه وسلم اوضح دلیل است
 بر پروردگار خود و درین شناخت سه اشیا زیر این جزو عالم و دلیل است بر اصل خود که او پروردگار است زیرا حق
 وجود مطلق بصورت جمله عالم ظاهر زیر اچون انسان خود را با جزای خود بشناخت و طبایع عالم دریافت که اشیا
 بکلمات طبیعه دارد معرفت حق پیدا کند که از مقید رجوع بمطلق آرد که در روح خود حقائق عالم را بشناسد پس
 الفاظ لائقه مثل فاتحه و غیره بخواند و رجوع بمعنی آرد و در حیم خود و صور اجسام عالم را بشناسد پس قیام در کوع
 و سجود و قنود نماید که درو منتهج اند پس نفیم کن (و اما حجاب لیه النساء فحن الیمن لانه من باب حنین الکل الی
 جزیه) و درین نیست محبوب داشته شدند بطرف حضرت صلی الله علیه وسلم نسایس شوق و دشت بطرف شان که مشتاق
 که در زمان را بطرف خود زیرا ان شوق از قیم شوق کل است بطرف جز خود تا آنکه آخرین وصیت بر اے ریتا
 حق زمان بود و الا حضرت صلی الله علیه وسلم (فاما بان یلک عن الامر فی نفسه من جانب الحق فی قوله فی هذه
 التشارة الانسانیة العنویة و تحت فیه من روحی) پس ظاهر کرد حضرت صلی الله علیه وسلم برین حب از امر فی
 نفسه از جانب حق در قول او تعالی درین تشارة الانسانیة عنیدی و فلیح که دم در آدم حصه را از روح خود و روح
 و مثال جسم هر سه نظام حق اند پس روح مثل جز حق است نه عین جز که از حق تعالی ساذ اند مرکب باشد
 (ثم وصف الحق نفسه سبحانه بشدة الشوق الی لقاءه) باز وصف فرمود حق سبحانه نفس خود را در حدیث ذیل
 بشدت شوق باین لقاء روح که مثل جز است هنگامیکه از جسم جدا شود و شوق عبارت از آرزو مند گردانیدن
 پس شائق محشوق باشد و مشوق عاشق و اشتیاق آن آرزو مند به چیزی است باشد پس حق شائق از آن
 که عاشقان را بر خود گرفتار کند که مقید از این اطلاق خود آرزو مند کرده است (فقال المشتاقین یا
 داود انی اشد شوقا الیک من الیوم و هو لقاء خالص) پس حق فرمود بر اے آرزو مندان خود را
 داود من شائق تر من بطن مشتاقین بطرف من بر اے لقاء و ان لقاء که بر اے مشتاقین حاصل شود
 آن لقاء خاص است که تجرد از مواد جسمانی حاصل کند و از گرفتاری قیود مصطفی گردد (فانه قال فی حدیث الرجل

ان احمد کم لایری ربی حتمی موت) زیرا فرمود حضرت صلی الله علیه وسلم در حدیثیکه در آن ذکر و جاست که کسی از شما بپند
 پروردگار خود را تا که بمیرد (فلا بد من الشوق بمن یزید صفته) پس لابد است از شوق برای کسیکه این صفت شهید
 که خبر خود را از دست و منتهی کل خود گرداند تا لذت خبر را واصل بعد از فراق حاصل شود (فشوق الحق لعلو المؤمنین
 المقرین مع کونه یراهم قبل موتهم) پس از اینجا از زود منتهی گویانیدن حق است برای این مومنین مقربین
 با وجودیکه بمیدان حق او شان را قبل موت شان بحسب ان یرویه بعده) پس دوست داشت حق تعالی که
 میبشد بندگان حق را بعد از موت (و یابی المقام ذلک) و ابا کند مقام دنیا موجب کثرت این رویت را
 بغیر از موت طبعی یا ارادی لیکن چون از خود قانی خود بحق باقی گردد پس رویت خود رویت حق باشد و فاش
 قول حق تعالی مع کونه عالما) پس مشابه شد این رویت حق بعد موت بنده بقول حق تعالی حق تعالی حق تعالی
 کامل علم حق شمار کرده بشد با وجود بودن حق عالم ازلی (فمیشاق لهذا الصفة الخاصة التي لا وجود لها الا
 عند الموت فیصل بها شوقهم الیه) پس حق مشاق و از زود منتهی بصورت بنده برای این صفت خاص است که بر
 او وجود نیست مگر بعد از موت طبعی یا ارادی پس تسکین کند بآن صفت از زود منتهی گردانیده شدن او شان را
 بطرف خود (كما قال تعالى فی حدیث التردد و هو من هذا الباب) چنانکه فرمود الله تعالی در حدیث قدسی
 باین تردد خود و آن تردد از همین قسم است که تردد بنده کامل را منسوب بخود فرمود و آن حدیث قدسی اینست
 (ما تردت فی شئ انا فاعله تردی فی قبض عبدا المؤمن یکره الموت و انا کره سألتموه و لا بد له من لقائی فمشرو
 بلقائهم) نه تردد کنتم و چیزیکه فاعل او باشتم ترددن در قبض روح بنده مؤمن خود که مکروه دارد و موت را
 پس مکروه دارم بر او و ترخش او و لابد است از لقائ من پس مشابهت داد او را بلقاء من خود که آن بعد موت
 است که از قیودات برانند و مطلق نمیشود (و ما قال و لا بد له من الموت للایقین بکر الموت) و فرمود و لابد است
 بر او بنده از موت تا نه غلغله کند الله تعالی بنده را بعد از موت (و لما کان لا یلیق الحق الا بعد الموت كما قال
 علیه السلام ان احمد کم لایری ربی حتمی موت لذک قال تعالی و لا بد له من لقائی) و هرگاه بیکر ملاقات کند
 بنده حق را بعد از موت چنانکه فرمود علیه الصلوة والسلام که نه بمیدانیکه شما پروردگار خود را تا که بمیرد و فرمود و لابد است
 و لابد است بر او از لقائ من (فما شتیاق الحق لوجود بنده النستی) پس شتیاق حق بصورت بنده بر او
 وجود این نیست پس از اینجا مطلب بتر حافظ باید فهمید بنده بر تو معشوق بر عاشق اگر افتد چه بشد
 اما با و محتاج بودیم او با مشتاق بودیم بر تو معشوق حق اگر بر عاشق مشتاق او فتاد چه بعید است که با و محتاج

بودیم واد بصورت اشتیاق بود پس اندرین صورت مشتاق بمعنی خود میتواند اشعار (بحین الحبيب الی روی) و
 الی اشهد الیه خیناء) قصد کند حبیب یعنی بنده بطرف رویت من و من شائق ترم بطرف او بقصد (و یسئو الشکر
 و یابی القضا) فاشکوا لانی و اشکوا لانی) و خواهش کنند و مضطرب شوند نفوس باشتیاق بطرف لقاء و یا
 کند حکم الهی که موت است که ناموت نیاید لقاء شود پس شکایت کنیم اندوه عدم وصال را و شکایت کنند بنده فراق
 را یعنی شکایت فراق بنده کامل شکایت من است (فلما ابان انه نفع فیه من روحه فاشتاق الی نفسه)
 پس هرگاه سیکه ظاهر کرد حق که خود او نفع کرد و آدم روح خود پس نه مشتاق شد حق در صورت بنده مگر بر
 نفس خود (الاترا که خلقه علی صورته لانه من روحه) آیا نه یعنی حق را چگونه پیدا کرد او را بر صفت خود
 زیرا او از روح اوست پس اشتیاق بنده اشتیاق حق است بطرف خود (ولما کانت نشأته من هذه الارکان
 الاربعة المسماة فی جسده اخطا طاح حدث عن نفخه اشتغال بانی جسده من الرطوبة وکان روح الانسان نارا الاصل
 نشأته) و هرگاه سیکه نشأت انسانی هست ازین ارکان سسی شده بقلب یک و جسم او باخطا پیدا شد از نفخ او
 اشتغالی از رطوبتیکه در او بود پس شد روح انسان باز ماده حرارت غریبی براسک پیدا شد او باینست
 که روح انسانی در اصل خلقت نزد اکثر عسرا از جوهر نورانیست که با جوهر لطیف حیوانی که در قلب است
 بقلب آتش البته ربطی دارد بدین وجه حضرت مصنف آنرا نار فرمود ورنه روح شیطان از غلبه آتش است
 نه روح انسان از آتش ساخته شده باشد و نه قیام روح بعد از موت جسم صورت به بستی (ولما کما کلم الله
 موسی الی صورة النار و جعل حاجته فیها) و براسک همین اصل نشأت روحی او که بر غلبه آتش است نه کلام
 کرد آدم موسی را مگر در صورت آتش و گردانید حاجت او را آتش (فلما کانت نشأته طبیعته وکان روحه نورا)
 پس اگر بود که نشأت او ساده بطبیعی غیر غرضی البته بودی روح او نور ساده (و کنی عنه بالنفخ بشیر الی انه من
 نفس الرحمن) و کنایت کرد از نفخ بنفخ اشاره کند بطرف آنکه آن نفخ از نفس رحمت است (لانه بنده آتش
 الذی هو النفخ ظهر عنیه و باسعد و المتفوخ فیه کان الاشتغال نار الالوزا) برای آنکه باین نفخ سیکه او نفخ است
 بظاهر شد عین او و باسعد و متفوخ فیه شد اشتغال نار نور (فبطن نفس الحق فیکان به الانسان انسانا
 ثم اشتق منه تخمینا علی صورته ساه امرأة) پس پوشیده شد نفس حق در چیزیکه شد بدو انسان انسان باز
 خارج کرده شد از تخمینا بر صورت او نام داشت آدم و ازین در فطرت بصورته تخمینا حیثین الشی الی نفسه
 و حث الیه حیثین الشی الی وطنه فحب الیه النساء) پس ظاهر شد آن زن بصورت او پس قصد کرد او بطرف

زن قصد شے بطرف نفس او قصد کردن بظرف مرد قصد شے بطرف وطن خود پس محبوب کرده شد عند بطرف حضور علیه السلام زنان (فان المصاحب من خلقه علی صورته) زیرا المصاحبت کرد آدم را که پیدا کرد بر صورت خود که جامع جمیع حقائق است (واسجد له ملائكة النور من علی عظم قدیم و منسرتهم و علو نشأتم الطبیعة) و قال کنا نمد المصاحبة آدم ملائكة نوریه را با وجود بزرگی قدر و منسرت و علو نشأته طبعیه شان این تفریع نظر اعلیٰ رسوم است می افند به پیش مخموم که ملائكة نوریه را چنانکه در نفس آدمی و هم در نفس عیسوی گذشت حسب آنکه استکبر است ام کنت من العالمین مستثنی می نماید (فمن هناک وقعت المناجاة) پس از اینجا واقع شد مناسبت میان مرد و زن (والصورة اعظم مناسبتة واجلها و اکملها) و صورت را اعظم و بزرگ و اکمل مناسبت است باذن صورت (فانما زوج بوجود الحق کما کانت المرأة شفقت بوجود الحق الرجل) زیرا صورت آدم زوج کرد حق را بوجود خود چنانکه زن شفع کرد مرد را بوجود خود فرق اینقدر است که آدم مظهر حق است و زن جزو مرد محسوسه زوجا) پس گردانید زن مرد را زوج (نظرت الثلثة حق و رجل وامرأة) پس ظاهر شدند سه حق و مرد و زن (فمن الرجل الی ربہ الذی هو اصله جنین المرأة الیه) پس قصد و میل کرد مرد بطرف پروردگار مطلق خود که اصل است میل کردن زن بطرف مرد (فحب الیه رب النساء کما احب الیه من هو علی صورته) پس محبوب و شوق بطرف حضرت صلی الله علیه و سلم پروردگار زنان را چنانکه محبوب و شوق است الهی آنرا که بر صورت اوست (فما وقع الحب الا ان تكون عنه وقد کان جبهته لتکون منه) پس نه واقع شد حب حضور صلی الله علیه و سلم مگر بر آنکه یکسان شود از او و بود حب حق بر آنکه یکسان شود از او (فلهذا قال حب و لم یقل حببت حکایت عین نفس لعلق جبهه ربہ الذی هو علی صورته حتی فی محبته لامرأته فانه احبها بحبها لانه ایاه تخلقها الیه) پس بر آنکه همین حب حق مرد را که بر صورت اوست فرمود حضور صلی الله علیه و سلم که محبوب داشته شدند و نه فرمود که محبوب داشته و بطور حکایت از نفس خود بر آنکه لعلق حب حضرت صلی الله علیه و سلم بر یکله حضور صلی الله علیه و سلم بر صورت اوست تا در محبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر آنکه زن خود زیرا آنحضرت صلی الله علیه و سلم دوست داشت زن را بحسب حب خدام و را برای تخلق الی از اینجا است رأیت ربی بصورت عائشه (ولما احب الرجل المرأة طالب الوصلة التي تكون فی المحبة فلم یکن فی صورة الثبابة العفیهة اعظم و صلیم من النکاح) و هر یک دوست داشت مرد و زن را طالب کرد آن وصل را که باشد در محبت پس در صورت نشأته عنصر بود نشأته ترک تر وصل از نکاح و مجامعت (ولما اعم الشدة اذ انکس کلها) و بر آنکه همین غلظت شون عام گرفت کل اجزاء

انسان را (و لذلک امر بالا غتسال منه صحت الطهارة كما عم الرجل القضاء فيها عند حصول الشبهة) و برای همین عموم شہوت امر کرده شد باغتسال از کفاح و مجامعت پس عام شد طهارت چنانکه مرد عام بود در قضا و رزن نیز حصول شہوت و برای اغتسال منافع ظاهر است که ازین حرکت شدید مواد جوش میزند و بر جلد می آید و از غسل کردن دور میشود و نه در بلاء امراض چنانچه متباہر است و در برابر اغتسال منافع باطنی است چنانکه فرایب

(فان الحق غیور علی عبده ان یعتقد انه یلتذ بغيره فطهره بافضل یخرج بالنظر الیه فین فی ثیه اذ لا یمکن الا ذلک) زیرا حق غیور است بر بنده خود که اعتقاد کند که لذت یابد بغير حق پس غسل ظاهر کند او را تا ازین طهارت بی پرد و رجوع کند بنظر کردن بطرف حق در آنچه قنایه شده است در وزیرا بنایا شد و انقض الامر مگر تلمذ و بحق

(فاذا شاهد الرجل الحق فی المراء کان شہودہ فی منفعل و اذا شاهده فی نفسه من حیث ظهور المرأة عنه شاهده فی فاعل) پس چون مشاهده کند مرد حق را در رزن باشد شہود او در منفعل و چون مشاهده کند او را در انفس خود از حیثیت ظهور رزن از مرد مشاهده کند او را در فاعل پس این رویت حق بنظر زن شد بر اے ناک

پس یک صورت است و صورت دوم آنکه (واما اذا شاهده فی نفسه من غیر استحضار صورة ما کمون عنه فما کان شہودہ الا فی منفعل عن الحق بلا واسطه) ولیکن چون مشاهده کند مرد خود را از انفس خود بغير استحضار صورتیکه متکون شده است از یعنی بغير از استحضار صورت خود که آن زلست پس نباشد شہود او مگر در منفعل از حق بلا واسطه

و این صورت حضور را باشد شہود الحق فی المرأة اتم و اکمل لانه یشاہد الحق فیها من حیث هو فاعل و منفعل پس شہود مرد برای حق در زن اتم و اکمل است برای آنکه مشاهده کند حق را در خود از حیثیکه فاعل است بنفس خود و منفعل است بصورت زن این صورت اعلاست چنانکه اولی آنکه سیف مایید (ولا یشاہد من نفسه الا من حیث

هو منفعل) و نه مشاهده کند از انفس خود بلا رزن مگر از وجبیکه او منفعل است از حق پس کل دو صورت انجبا لفظ فاعل بر ان دلالت دارد که اول الف است و بعد از فانشهرت (فلنذا احب صلی اللہ علیہ وسلم النساء کمال شہود الحق فین) پس برای کمال شہود محبوب داشت حضرت صلی اللہ علیہ وسلم زنان را بر اے کمال شہود

حق در ایشان (اذ لا یشاہد الحق مجردا عن المواد ابدا) زیرا مشاهده نکردده شود حق مجرد از مواد گاہی زیرا حق درین صورت محض است و معلوم شہرت برای همین گفته شود در شان او تعالی که تعقل کرده شود نه مشاهده کرده شود مجرد از مواد (فان احد بالذات غنی عن العالمین) زیرا احد تعالی بذات خود غنی است از عالمین

و مراد از موقوف آن نباشد که موجود نیست بلکه موجود بحقیقت ذات حق است که غنی از عالمهاست (فاذا کان الامر

سن هذا الوجه متمنا ولم يكن الشك في مادة فهو الحق في النساء اعظم الشهود واكمل (پس چون شده
 امر مشاہدہ از وجہ ذات متنع و شہود نباشد مگر در مادہ پس شہود حق در زنان اعظم و اكمل شہود است) و اعظم
 (الوصلة الكلاخ) و اعظم وصل مجامعت است (و هو نظير التوجه الى الله على من خلقه على صورته لخلق في ربه
 صورته بل انفسه) و كلاخ نظير توجه العیست بر سیکہ پیدا کرد اور آبر صورت خود تا کہ خلیفہ کند اور پس میندرو
 صورت خود بل نفس خود را (فموا و عدله فظاهر خلق و باطنه حق) پس درست کرد اورا کہ باعتبار ال آورده
 پس ظاهر او خلق است و بطن او حق است (ولمذا وصفه بالتدبير لهذا المیکل) و براسے همین کہ باطن او حق
 است و وصف کرد خود را بتدبیر این سیکل (فانه يدبر الامر من السماء وهو العلو الى الارض وهو اسفل السائلین
 لاننا اسفل الاركان كلها) زیرا احد تائے سبطون خود تدبیر کند از بلندی آفاق بطرف زمین فیو و یکہ
 اسفل سائلین است و مرد او از زمین فیو و ات بدان وجه گرفته شد کہ زمین اسفل کل ارکان نزدیکو نامیست
 و رتہ در اصل نہ علوت نہ سفلی چنانکہ اہل تحقیق جدید گویند (وسما من النساء وهو جمع لا واحد له من لفظه
 ولذلك قال عليه السلام حبسالي من دنياكم ثلث النساء ولم يقل امرأة فراعني تاخير من في الوجود عمت)
 و نام داشت را نسا و لفظ نسا جمع است بغیر از واحد از لفظ او پس معلوم شد کہ از دیگر لوجود آمد کہ مرد است
 و براسے همین فرمود حضور علیہ الصلوٰۃ و السلام محبوب داشته شد بطرف من از دنیا و شامہ یکے نسا و نہ فرمود
 مرد است کہ واحد است پس عایت کرد تاخیر زنان در وجود از مرد (فان النساء هي التأخر قال تعالى انما النساء
 زیادة فی الکفر زیرا نسا بمعنی تاخر است چنانکہ فرمود حق تعالی برین نیست نشی کہ تاخر کردند ی ماہیے حرام را
 زیادت است در کفر اہل مکہ کہ انچه خدا بقائے مقرر کرده است خلاف ان مقرر نمایند پس منسے بمعنی تاخر آمد
 (و البیع بمنسے لبقول تاخر) و بیع بمنسے بقولی ان بیع بتاخر است پس منسے بمعنی تاخر از نیجام ثابت (فلاک
 ذکر النساء) پس براسے همین تاخر ذکر فرمود نسا را نہ مرد است را کہ لفظ مرد نیز متاخر از مرد است کہ بمعنی مرد است
 لیکن مادہ نسا ان تاخر است (فما حبس الا بالمرئیة و ان من محل الانفعال) پیش دوست داشت آن حضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم نسا را مگر بر تہ تاخر ایشان و انان محل انفعال اند چنانکہ مرد محل انفعال حق است
 (فمن له كالطبیقة للحق التي تمنع فيها صور العالم بالتوجه الى الارادی) پس زنان براسے مرد مثل طبیعت اند
 براسے حق کہ نشود در و صور عالم بتوجه ارادی و درین رعایت قویست است کہ از حق ظهور طبیعت جسم نشان
 شد و از طبیعت معنی صور عالم ظهور آید (و انما الا لانی هو كلاخ فی العالم المصور العنصری) و توجه الی صورت

حيوانات ان نواقص است ودر عالم غصری چنانکه در معدنیات و نباتات کثرت است و با جمیع
 زن و اجتماع آنها کثرت است (و بهر فی عالم الارواح النورية) و توجیه الکی در عالم ارواح نوری است (و ترتیب
 مقدمات فی المعانی لا انتاج) و توجیه الکی در معانی براسه انتاج آن ترتیب شده است (و کل ذلک کثرت الفروقات الاکثر
 فی کل وجه من هذه الوجود) و هر یکی از این مذکورات کثرت فرویت اولی است که سه است و هر وجه ازین وجوه است پس
 نر و ماده و نواقص کثرت فرویت است و اجتماع ارواح و علوم او شان با بهت کثرت فرویت است در عالم ارواح
 و اجتماع حد اصغر و اکبر و اوسط کثرت است در عالم معانی براسه انتاج (فمن احب لنفسه علی هذا الحد فهو محب الکی)
 پس هر که دوست دارد نفس را برین حد پس احب الکیست که معبر توجیه الکی گفته (ومن احب من علی حبه الشهوة
 الطبيعية خاصة لفقه علم هذه الشهوة) و هر که دوست دارد زمان را بر جهت شغوت طبیعی خاص نقصان کند و را
 علم این شغوت و اگر چه در حقیقت این هم از حب الکیست مگر بطور شغوت نیست (فکان صورة بلا روح عنده) پس این
 کثرت نادانان صورت نیست بلا روح نر و او که شغوت ندارد (والکثات تلك الصورة فی نفس الامرات روح و کمنا
 غیر مشغولة) و اگر چه است این صورت نیز در نفس الامر صاحب روح و لیکن آن غیر مشغولة است (لمن جاء لامراته
 اولانی حیث کانت مجردة لا لئلاذ و لیکن لا بدی لمن) براسه کسیکه آید براسه زن خود یا براسه انشی دیگر
 مثل جاریه و قتیله باشد براسه صرف لذت لیکن نه اندر برای است (فجبل من نفسه یا جبل غیر منه مالم یسبه بطلبه
 حتی یعلم) پس جابل است آن کس از نفس خود بچیز دیگر جابل است غیر از توانا نام خود دیگر و زبان خود تا فاذا نین
 براسه نادان که از نام خود واقف نباشد (کما قال بعضهم شعرا صح عند الناس انی عاشق غیر ان لم یعرفوا
 عشقی لمن) چنانکه گفت بعض شعرا شرح شد نر و آدمیان که من عاشقم غیر از آنکه نشناختند که عشق من بر
 کیست (کذا اذا احب الانسان فاجاب المحل الذی یکون فیهِ و هو المرأة و لیکن غایب عنه روح المسکة فلو علمها یعلم من
 الذی من الذی و کان کاطلا چنین است این کس که دوست دارد لذت را پس دوست دارد محله را که باشد لذت
 در و دانست و لیکن غایب شد از روح مسکة پس اگر داند مسکة را که در صورت زن همان طبیعت حیثیت
 انبیه داند بکدام لذت یافت و به لذت یافت و باشد این نفس کامل (و کما تنزل المرأة عن وجه الرجل بقوله و
 له جال علیین و بجزئال مخلوق علی الصورة عن وجه من انشاء علی صورتی کونه علی صورتی) و چنانکه کمتر شذران
 از وجه مرد بقبول حق تعالی و برای مردان بر زبان و چه الکیست کمتر شذران مخلوق بر صورت حق از وجه خدا که
 پیدا کرد و در این صورت خوب با وجود و در این صورت بد (فمن احب لنفسه علی هذا الحد فهو محب الکی) و غیا عن العالمین

(وفا علا اولاً) پس بدین درجه که متمیز شد برحق از بنده شد غنی از عالمیان بدان و فاعل اول (زان الصورة
 فاعل ثان فاعل الاولیه النبی الحق) زیر صورت حق که مرد است فاعل دوم است براس زن نسبت براس
 او اولی که برای حق است (متمیزت الایمان بالمراتب فاعطی کل شیء خلقه کما اعطی کل ذی حق حقه کل عارف)
 پس متمیز شدند اعیان بر مراتب که داد هر شے را انداز او چنانکه داد احد عارف هر ذی حق را حق او (قلید اکان
 حب النساء لمحمد صلی الله علیه وسلم عن حجب الہی) پس براس همین شد حب زنان براس حضرت محمد صلی الله
 علیه وسلم از حجب الہی و توجیه ناشای حق نہ نفسانی و شہوانی (وان الله اعطی کل شیء خلقه و ہوین حقہ فاعطاه
 الا بالاشفاق الذی استحقہ بسماہ امر بذات ذلک المستحق) و داد احد قائل ہر شے را حق او پس نداد احد قائل
 ہر شے را حق او مگر باستحقاق کہ مستحق شد آن شے اور این ذات این مستحق (وانما قدم النساء لانهن محل الافعال)
 و جزین نیست مقدم کہ حضور صلی الله علیه وسلم زنان را در حدیث براس انکہ انان محل الافعال اند (کما تقدمت
 الطبیعة علی من وجہہا بالصورة) چنانکہ مقدم است طبیعت بر سیکہ موجود شد از و بصورت خاص (و لیسیت
 الطبیعة علی الحقيقة الا النفس الرحمنی فانہ فیہ تفحنت صور العالم اعلاہ و اسفلہ سریان النعمۃ اولاً فی الجہر
 الیولانی فی عالم الاجسام خاصہ) و نیست طبیعت در حقیقت مگر نفس جسے کہ در و تفحیح کردہ شدند صور اعلاہ
 و اسفلہ عالم براس سریان نفیہ جسے اولاً در جہر ہولانی در عالم اجسام با مخصوص دو اما سریان ہولانہ و الارواح
 النوریۃ و الاعراض فذلک سریان آخر) و لیکن سریان طبیعت براس وجود ارواح نوریۃ و اعراض
 پس آن دیگر سریان است کہ اولاً و طبیعت جوہر ہر طور کرد و بعدہ و جوہر ارواح گویا جوہر ہر ہولانیت ارواح
 است و غرضیت ہولانیت اعراض پس در حقیقت طبیعت کلید رحمت ہولانیت ہولانیت عالم ارواح و اجسام و
 جوہر و عرض است از نیاست کہ جسہ روح سیکہ و روح جسہ و عرض جوہر و عرض با تعلق ہولانیت خود با
 (تحکم انہ علی الصلوۃ والسلام غلب علی ذلک الخیر الثانیث علی الذکر لانه قصد الشہم بالنساء فقال ثلث ولم
 یقل ثلثہ بالما الذی ہو بعد الذکر انی ازنیما ذکر النساء و فیما ذکر الطیب و ہونہ کر) باز از حضرت صلی الله
 علیہ وسلم غالب کرد برین خیر ثانیث برابر تو کہیر برای انکہ قصد کرد اہتمام زنان را کہ فرمود ثلث کہ براس زنان
 مخصوص است و نہ فرمود ثلثہ باینکہ براس عدد و نہ ثانیث زیرا در حدیث ذکر زنانست و در ذکر طیب است
 و او مذکر است (و عادیۃ العرب ان ثلث الذکر علی الثانیث فیقول الفواطم و زیدہ و جواد لا یقول غریبن
 فغلبوا الذکر و الکثان و اجدا علی الثانیث و انفس جماعۃ) و عادیۃ ہر بہشت ثلثہ ثانیث ہر تذکرہ پس

گویند فراطم و زید خارج شدند بصیغه تکریر و گونید خارج شدند بصیغه تائید پس غالب کردند تکریر را بر تائید
و اگر چه هست مذکر واحد و گریستن زنان جماعت (و هر دو بی فراع می صلی الله علیه و سلم المعنی الذی قصد به فی ذلک
التعجب الیه مالم یکن یوثر به) پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم عربی است پس رعایت کرد حضرت صلی الله علیه و سلم
آن معنی را که بدان قصد فرمود و آن بطریق حضرت صلی الله علیه و سلم تجسبه است که نه اختیار کرد و حب آنحضرت صلی الله
علیه و سلم بنفسه (فعلهم الله مالم یکن یعلم و کان فضل الله علیه عظیما) پس تعلیم کرد و الله تعالی آنحضرت صلی الله علیه
و سلم را اینچنینی است آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بود فضل حق بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بزرگ (تعلی التائید
على التذکر بقوله ثلث بغير تا و فما اعلمه صلی الله علیه و سلم بالحقائق و ما اشهر عانیة للحقوق) پس غالب کرد و نظر
فضل حق تائید را درین حدیث بر تکریر بقول خود ثلث بغير تا پس چه داناست آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بحقایق و چه قدر سخت است در رعایت حقوق (ثم انه جعل الخاتمة نظیرة الاولی فی التائید و اخرج سینما الذکر
فبدر بالنساء و ختم بالصلوة و کتباها تائید و الطیب بینما کمونی و جوده) باز گردانید حضرت خاتمه را نظیره
شروع در تائید و درج کرد میان آن هر دو تکریر را شروع کرد و بزبان و ختم کرد و باز و هر دو تائید اند
و طیب میان هر دو مثل آنحضرت صلی الله علیه و سلم است در وجوب و میان ذات و میان زن (فان الرجل یرج
بین ذات ظهر عندها بین امرة طهرت عنه فبین منوشین تائید ذات و تائید حقیقی که لک النساء تائید
حقیقی و الصلوة تائید غیر حقیقی و الطیب مذکر بینما کادیم بین الذات الموجود هو عنینا و بین جوار الموجود عنه)
زیرا مرد باشد میان ذاتیکه ظاهر شد او از دو میان زنیکه ظاهر شد آن زن از او پس مرد میان دو تائید است
سیان ذات حق که لفظ ذات تائید غیر حقیقی است و تائید حقیقی زن همچنین زن تائید حقیقی اند و نماز
تائید غیر حقیقی و طیب مذکر است میان هر دو مثل آدم که میان ذات موجوده حق است که عین اوست و میان
حوا که موجوده است از آدم (وان شئت قلت الصفة موشة ايضا وان شئت قلت القدرة موشة ايضا فکل على
ان ندب شئت فانک لا تجد الا التائید تقدم حتم عند اصحاب الطریق الذین جعلوا الخ خاتمة فی وجود العالم و اهله
موشة) و اگر خواهی بگویی آدم میان بجای ذات صفت که صفت نیز موش است و اگر خواهی بگویی آن قدرت
مقدم بر آدم قدرت حق است پس آن هم موش است پس باش برگردامی نهیب که خواهی خواه میان ذات بگویی
سیان صفات پس بگویی بگویی که تائید است تا آنکه نزد اصحاب غلیظ گردد و اندر حق را علت در وجود
عالم و ابان حکما هستند پس علت موش است که بر آنست خدا گویند و مقدم بر آدم است پس آدم میان علت خود

و اما حکمت الطیب جل بعد النساء فلما فی النساء من رواج الشکون فانا طیب الطیب عنان الحبيب کذا
 قالوا فی النمل السائر و لیکن حکمت طیب و گرد ایندن آنرا بعد زنان پس براسه آن رواج مگوینکه
 بر زمان است که طیب طیب عنان حبيب است چنانکه گفتند قائلان در مثل مشهور این در صورت خواندن طیب
 بسکون با است و در صورت تشهید میفرماید (ولما خلق عبدا محضا بالاصال لم یرفع راسه قط الى السیاد
 ل لم یزل ساجدا و اتقا مع کونه منفعلا حتی کون الله عنده ما کون فاعطاه رتبة الفاعلیة فی عالم الانفس
 حتی آتی بجوامع الکلم الالهی الاعراف الطیبة نجیب الیه الضیغ فلذلک جعله بعد النساء) و هرگاه کسیکه پیدا کرده شد
 حضرت صلی الله علیه وسلم بعد محض بالاصال نه برداشت سر خود را بطرف سیادت بلکه همیشه میماند ساجد
 واقف بدرگاه حق با بودن حضرت صلی الله علیه وسلم منفعل از حق تا آنکه پیدا کرد و بعد تعالی از او آنچه
 پیدا کرد و پس داد و بعد تعالی حضرت صلی الله علیه وسلم را رتبه فاعلیت و تاثیر در عالم انفس تا آنکه داد و
 جوامع کلماتیکه ان اعراف طیبه اند پس دوست داشته شد بطرف آن حضرت صلی الله علیه وسلم خوشبو
 پس براسه همین کرد طیب را بعد از نازیرا از انسان است و کلمات طیبه از انسان صادر اول اند و
 و بعد از آنکه کلمات طیبه یاد کنند صورت نازر متحقق شود پس کلمات طیبه خیریت و سلمی بدان نظر با اعراف
 مسخر گردانید (فراعی الدرجات التي للحق سبحانه فی قوله رفیع الدرجات ذوالعرش الاستواء علیه باسمه
 الرحمن) پس بنظر خلق حضرت صلی الله علیه وسلم رحمت للعالمین رعایت کرد و در جای تیرا که براسه حق سبحانه
 اند بین در قول او تعالی که حق رفیع الدرجات صاحب عرش رتبت است برای استوا حق بر عرش باسم
 الرحمن خود بر رحمت (فلا یبقی فیمن جوی علیه العرش من لا یصیبه الرحمة الالهیة و هو قوله تعالی و رحمتی
 وسعت کل شیء و العرش وسیع کل شیء المستوی الرحمن) پس باقی ماند در کسیکه حاوی باشد بر عرش
 شخصیکه نرسد او را رحمت الهیه بلیل قول حق تعالی و رحمت من وسعت ذات هر شیء را و عرش وسعت
 دارد هر شیء را و مستوی الرحمن است پس معلوم شد که عرش الرحمن رحمت است که مستوی یعنی متصرف است
 بر و اسم الرحمن (فبحقیقته یکون سربان الرحمة فی العالم کما قد بیناه فی غیر موضع من هذا الکتاب و من
 الفتوحات المکی) پس بحسب حقیقت عرش که رحمت است سربان رحمت شد در عالم چنانکه بیان کردیم آنرا
 در غیر یک موضع ازین کتاب و کتاب فتوحات مکی پس ازین رو گوئیم طیب و غیره نباشد که جعل طیب
 است لیکن حق تعالی بعد از آنکه در حقیقت و وسعت کل شیء رحمت خاصه متقیان را مخصوص کند و فرماید

فما کتبنا للذین امنوا که جلد نویسم رحمت خاص را که عبارت از حضرت صلی الله علیه وسلم است برای متقیان
 اهل اسلام چنانکه در تفسیر پیشین گوئی کتاب اعداد دوسوی در تنبیه دوم فصل دوم باب اول مقدمه پنجم
 ذکر کردیم پس ازین طبیب مخصوص گشتند بالخصوص طیب طیبات مشهور صلی الله علیه وسلم (و قد جعل الطیب
 الحج توالی فی هذا الاتحاطم الکافی فی برائتہ بالکشفة فقال الخبیثات الخبیثین والخبیثون الخبیثات والطیب
 للطیبین والطیبون للطیبات اولک سجدون مایقولون) و گردانید حضرت صلی الله علیه وسلم را طیب
 حق تعالی درین اتحاطم کما فی در برات صدقہ بالکشفة پس فرمود که خبیثات زنان برائے مردان خبیثین
 اند و خبیثین برائے خبیثات و زنان طیبات برائے پاکان این طائفه اهل اسلام اند و طائفه اهل اسلام
 که در پاوشاست خدا داخل اند یعنی اولیاء الله پاک اند از آنچه افتر است و چون کلام در اهل اسلام است
 از اسمیه نیست فراهم برائے فرعون و حضرت لوط و نوح برائے زنان بداعتراض نشود (مجعل رواج طیب
 پس گردانید الله تعالی را طیب که اقوال اند (ان القول لنفس و هو عین البرائتہ فیخرج طیب
 و الخبیثات فی حسب الیکبر فی صورتها السلق) برای آنکه قول نفس اوست و او عین راجحه است پس خارج شود
 قول با صفت طیب و خبیث بر حسب آنچه ظاهر شود بدو در صورت لفظ (فمن حیث هو الحق بالاصالة کلمه طیب
 فهو طیب) پس از حیثه که الهی است با مابالت کل طیب است پس آن طیب است (ومن حیث ما یخبر و ینیم
 فهو طیب و خبیث) و از حیثیکه حمد کرده شود و مذمت کرده شود پس طیب و خبیث است (فقال فی خبیث
 النعم همی شجرة اگر در بحا و لم یقل اگر نه) پس فرمود و حضور صلی الله علیه وسلم و خبیث سیر که ان شجره کایت
 مکروه و ارم یح اورا و نفرمود که مکروه و ارم اورا (فالعین لا تکره و انما یکره ما ینظر منها) پس عین مکروه
 نداشته شود و خیرین نیست مکروه داشته شود آنچه ظاهر شود از او (والکراهته لذلک اما عرفا و لعدم ملائمة
 طبع او غرض او شرع او نقص عن کمال مطلوب و اما شرع غیر ما ذکرناه) و کراهت برائے این مذکور بالعرف
 است یا بعدیم ملائمت طبع یا غرض یا شرع یا به بقصان از کما که مطلوب از نوع اوست و نیست
 فراجبا غیر آنکه ذکر کردیم اورا (ولما انقسم الامر الی خبیث و طیب کما قرنا جبابیه علیه الصلوة و السلام
 الطیب و لون الخبیث) و هرگاه همیکه منقسم شد از نظر خبیث و طیب چنانکه آنرا تقریر کردیم محبوب
 داشته شد و باطن مشرقت علیه الله علیه وسلم طیب بود بکس خبیث (و وصف الملائکة بانما تافی بالرواح
 الخبیثه لما فی غیره انما کما الخبیثه من النقصین فایة مخلوق من صلصال من حار سنون انی غیر الریح

فخر الملائکۃ بالذات) و وصف کرده شدند ملائکہ بآنکہ ایذا یا بند بر روح خبیثہ براسے این تشبہ کہ درین
 نشاءت مختصر بہست زیرا انسان پیدا کردہ شدہ است از صلاصلا از خاک سیاہ سستون اسی تشبہ از خاک
 پس مکروہ دارند ملائکہ بالذات (کما ان مزاج الجبل یضرب برائحۃ الورد من الروح الطیبۃ فیس
 الورد عند المجل بریح طیبہ) چنانکہ برعکس ملائکہ مزاج بوم است متضرب شود برائحہ گل حلالہ و از روح
 طیبہ است نزد انسان لیکن نسبت گل نزد بوم بریح طیبہ بچنین خبیثان را بوسے بول و براز وغیرہ خوش
 آید (ومن کان علی مثل ہذا المزاج صورۃ ومعنی اصغر بالحق اذا سمعہ و سر بالباطل) و ہر کہ باشد بر مثل
 ۱۲۱ مزاج در صورت و معنی ضرر یابد بامر حق چون بشنود اورا و خوش شود و باطل (و ہو قولہ والذین امنوا
 بالباطل و کفروا باہد و وصفہم بالجنس ان فقال اولئک ہم المحسنون الذین خسروا انفسہم قائمہ من لم
 یدرک الطیب من الخبیث فلا اوراک لم) و دلیل بر وقول حق تعالی است کہ آنانکہ ایمان آوردند باطل و
 کفر کردند باہد و وصف او شان را بجنس ان پس فرمود آنان باخصوص زیان کردند بہ انہا است خود را
 را زیرا ہر کہ نذر یافت طیب را از خبیث پس نسبت اورا اوراک در حقیقت (فما حیب عنک رسول احمد
 صلی اللہ علیہ وسلم الا الطیب من کل شئ) پس نہ دوست داشتہ شد بر رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم کہ طیب
 از ہر شئ (واما ثم الاہوج) و گویا نہ باشد در وجود مگر طیب بظرافت شے (وہل تصور ان یكون فی العالم مزاج لا یجبر
 الا الطیب من کل شئ ولا یفر الخبیث ام لا قلنا ہذا لا یكون) و اما تصور شود کہ باشد در عالم مزاجی کہ
 نیاید مگر طیب را از ہر شے و تشا سبب خبیث را یا بگردد بگویم بچنین باشد (فانما ما وجدناہ فی الامثل
 ظہر العالم نہ و ہوا الحق فوجدناہ یکرہ و حیب) زیرا اما نیافتیم در اصل کہ ظاہر شد عالم از دو حق است پس
 یافتیم اوراک مکروہ دارد و پسند کند (ولیس الخبیث الا ما یکرہ ولا الطیب الا ما یحب) و نسبت خبیث
 مگر آنچه مکروہ داشتہ شود و نہ طیب مگر آنچه دوست داشتہ شود (و العالم علی صورۃ الحق والافسان علی
 صورتین) و عالم بر صورت حق است و انسان بر صورت حق و خلق است (فلا یكون ثم مزاج لا یدرک
 الا الامر الواحد من کل شئ) پس نہ باشد در اینجا مزاجی مگر امر واحد از ہر شے (بل ثم مزاج ہر کہ الطیب من
 مع علمہ بانہ خبیث بالذوق و طیب لیز الذوق فیشکر اوراک الطیب عنہ من الاحسان بخبیثہ ہذا فیکون
 بلکہ در اینجا مزاجیست کہ اوراک کند طیب را از خبیث مع علم بدانکہ او خبیث است بذوق و طیب است
 بغیر ذوق پس مشغول دارد اوراک پاکیزگی از او احساس بخت او این باشد گاہ (واما رفع

الجنث عن العالم احر من الکون فانه لا یصح) ولیکن رفع خبثت از عالم احر از جهان پس صحیح باشد (در طریقه
فی الجنث والاطیب والجنث عند نفسه طیب والاطیب عند اخيeth) ورحمت عامه خدا در خبیث طیب
عام است و خبیث نزد خود طیب است و طیب نزد خبیث خبیث است (فانتم شئ طیب الا و هو من وجهه فی
حق مزاج ما خبیث) پس نیست در اینجا چیزی طیب مگر حال آنکه از وجه و در حق مزاجی خبیث است (و کذا لک
بالعکس) و همچنین است در عکس این (واما الثالث الذی به کملت الفروقیة فالصلوة نقال وجعلت
قرة عینی فی الصلوة لانها مشاهدة و ذلک لانها مناجاة بین الله و بین عبده کما قال نا ذکر و فی انوار الحکم
ولیکن سو میگوید و کامل شد و بیت پس نماز است زیرا فرمود حضور صلی الله علیه و سلم و اگر داند شده
قرار چشم من در نماز برای آنکه آن مشاهده است و این بوجه آنکه نماز مناجات است میان خدا و
بنده او چنانکه فرمود که ذکر کنید مرا تا ذکر کنم شمارا چنانکه در شتوی معنویست **۵** الله الله
گفتند بیک ناست + این همه سوز و گدازت بیک است + و صورت مشاهده زیاده برین چه خواهد بود که بحد
خود رسید باز واضح باد که حکما مشائیة مقصود از حکمت نظری بخیر و انسنت انچه در خیال ایشان مقرر شده
و گیرند انچه همانا در غفلت عظیم او قنایند و اصحاب تصوف اصحاب تخلق اند مقصود و غرضی از علوم تخلق
دارند که انچه در کلیات مندرج است یا ظاهر در خود و در خود نبینا سندا تا از شناخت خود بشناخت حق رسیدند
پس فعل خود را فعل حق و صفات خود را صفات حق تا آنکه ذات خود را ذات حق دانند و غرض حضور
شیخ از تاجی این کتاب همین بوده است و این امر در نماز بوجه اکمل حاصل که مزاج المؤمنین است پس کسیکه
نماز خواند و سراج او را تا بمقام انانیت حق نرسد نماز او بجز رسم ابا و احدا نیست و اصل نماز کون جامع
است که صاحب قلب باشد باز نماز شنیدان اهل سمع است باز نماز اهل سمع است که هنوز شنیده نشده و نماز
صاحب قلب بعد از شناخت خود و اجزاء خود باشد که طیب شود و در ظاهر و باطن پس بطاهر ثوب طاهر و جسم
مطهر و غیره حاصل شود و در باطن نبی غیر حق یا مخصوص و پنج اوقات تا از عبادت هر نبی بهره و رثو و چنانکه
در فصل سیم میسج علیه السلام مثل این است فرمود که مالک را باغی از انگور بود پس بوقت اشراق برین
آمد و مردمان را تا شام بنزدی مقرر کرد بر یک شقال و باز بوقت چاشت برآمد و بدستور مقرر رفت
باز بوقت نوبت برآمد و بدستور مردمان را بر نزدی مقرر کرد باز بوقت سه پاس برآمد و تا شام
بر یک شقال مردمان را مقرر کرد باز بوقت عصر برآمد و بنزدی یک شقال مردمان را مقرر کرد پس چون

شام شد جلد را یک یک منتقل براد پس اولینان بر مالک خفا شدند که چرا ما را با عصریان برابر کردی مالک گفت که ایام را اختیار نمودم هر چه خواهم در ملک خود بنمایم و آنچه مقرر شما بود در آن نقصانی نگزیده ام ازین رو آخرین اولین خواهند شد که اهل اسلام اند از تنبی خلاصه پس ازین کلام پنج گروه دریافت شدند یکی اشراقی از زمان آدم تا بود علیه السلام که در میان مساوات مختلف شدند یکی از آدم تا نوح دوم از نوح تا بود سوم از بود تا ابراهیم و ستارین اهل اسلام متقدمین خواهند شد و شب مقدم است بر روز زیرا شب عدم تا بر روز وجود مقدم است پس بجای نماز اشراق شان نماز بعد از غروب مقرر شد و سه رکعت بنظر سه دوره انقضات شد و از زمان ابراهیم تا حضرت موسی یک گروه است و چهار اشخاص درین گروه معظم اند حضرت ابراهیم و حضرت اسحاق و حضرت یعقوب و حضرت یوسف پس بجای نماز چاشت ایشان نماز عشا مقدم کرده شد و چهار رکعت بود چهار پنجمین شدند و نماز اشراق و چاشت ایشان منون داشته شدند حضرت اسماعیل درین دوره یک بود بدان نظر نماز و مرتحل شد و بنظر دوازده پسران اسماعیل نماز تجمیع سنون گشت و گروه سوم گروه است که در میان هزاره انبیاء گشتند مگر بر طریق موبی و بارون رفعت نظر بر آن نماز صبح مقرر گشت و دو رکعت زیرا وقت نماز اشراق و چاشت در اصل براسه گروه اول و دوم بود و بوقت نصف النهار مانع از نماز است و در یودیان بهمین جهت نماز سه وقت است و هر دوره چهارم چهار انبیاء گشتند یکی زکریا البوکی دوم یحیی بن زکریا سوم مریم که در تحقیق زنان بهم نبویه باشند چنانکه در محالم است چهارم سخی بدان نظر نماز سه رکعت است بجز سه رکعت باقی ماند نماز امت وسط که بطور وسط باشند زیاده موجب ملائمت کم موجب تحقیر پس چهار رکعت نماز و سطلی عصر مقرر کرده شد پس بدین وجه نماز پنجوقتیه و نماز وتر مقرر شد و چون حضرت اسماعیل جد این امت عظیم اند پس نماز عصر کافی است براسه ادای عبادت ایشان بدین وجه آن تاکید که در پنج وقتیه است و در وتر باشند و توجه بطرف کعبه بوجه آنکه اولاً گنجام درین تقرب زمین مخمر شده و روح اعظم براسه آدم در اینجا متجلی گشته تا بحقیقت جامع خود رجوع آورند از اینجا است که هر که براسه حج رود در اندرون که هیچ سنیون است که که برسد تا مکانی خالی یافته از خود پرسید و خدا را که تلاش منکر و دریت است که بدین وقت رسید و بود در یافت نماید و چون این مبدء شد باید دانست که ایشان از نیت است بود در ساله نور فحده تا بنحو سید عبید الله بن سید باقی بالمدن حوین است و سید نماز و روزه و حج و زکات و امثال آنکه مصل

و انصف او برائے بندہ است چنانکہ وارد است در حدیث صحیح از خدا رانہ قال قسمت الصلوۃ بینی و بین عبدی یحضر
 فصلہائی و نصفہا عبدی و لعبدی ماسال کہ فرمود اللہ تعالیٰ تقسیم کردہ شد فاتحہ میان من و میان بندہ من
 بدو نصف پس نصف آن برای منست و نصف آن برائے بندہ منست و برای بندہ منست آنچه سوال کند بدینست
 نیز سورۃ فاتحہ ہفت آیات مثالی شدند کہ مجھے دو دو است و مقابل باقی جملہ قرآن واقع ازینجا پارہ اول از
 الم شمار کردہ شود و چون در ابتدا سورۃ فاتحہ از الحمد اللہ بکیہ بود و در مدنیہ منورہ از تسبیہ منزل بابر دیگر شد
 پس کسی تسبیہ را جہد الگاہ از فاتحہ شمر دتا آنکہ گاہے حضرت صدیق و فاروق رضی اللہ عنہما بطور بکیہ خواندند
 و گاہے بطور مدنیہ و کسی آنکہ اول از تسبیہ تا رب العلمین یک شمر و کسی تسبیہ را جہد الگاہ ایت گفت پس
 نزاع بطور نزاع لفظیست و حضرت شیخ تسبیہ را بطور مدنیہ گفت چنانکہ از تہ حدیث واضح (بقول العبد
 بسیم اللہ الرحمن الرحیم بقول اللہ ذکر فی عبدی) گوید بندہ بسیم اللہ الرحمن الرحیم یعنی حقیقت مقیدہ باسم اعظم
 بتعین اللہ رحمن رحیم مسے و تعین است فرماید اللہ تعالیٰ یاد کرد مرا بندہ من لبیک گو یا حق این است و جواب
 حق و لبیک او عنین قول بندہ بسیم اللہ الرحمن الرحیم است چنانکہ سابقا از مولانا بار و م نقل کردیم
 اللہ اللہ گفت لبیک است + این ہمہ سوز و گدازت یک ماست + و رشتوی سہو نیست کہ شخصے عبادت
 زیادہ بنیکرد و بطور مغاکرت و اثر بر مرتب نشد پس شیطان نزدش آمد و گفت کہ گاہے خدا تعالیٰ ترا لبیک
 ہم گفت جواب دادہ لبیس شیطان گفت کہ باز جز عبادت آن کنی کہ جواب نہ پر پس آن شخص عبادت کرد
 کہ حق تعالیٰ خضر را نزد او فرستاد کہ جز عبادت ما ترک کردی گفت کہ جواب خواندم نمی آید خضر فرمود کہ ہر بار
 جواب آمد لیکن تو نشناختی کہ اللہ اللہ گفت لبیک است + و فی الحقیقت از کسیکہ جواب نیاید بتر
 او بے سود باشد چو کفر کہ بتان را پشش کشند و جواب نشوند و چون در خود غور کنی ذات تو سبب قابلیت
 و کثرت عالم اسماء و عالم روح و عالم مثال و عالم جسم تو و توابع ان است بے شعبہ ذاتی کہ ذات حق بدویش
 کشندہ عالم قابلیت و عالم اسماء و عالم اعیان و عالم ارواح و مثال و اجسام و توابع انہاست و بعد از تسبیہ
 کہ تعین خود را از تعین اللہ رحمن رحیم بندہ داند پس جائے حمد و شکر خداست کہ بدین نوازش بخواند
 (بقول اللہ الحمد للہ رب العلمین بقول اللہ حمد فی عبدی) گوید بندہ بزبان دل جمیع حمد یعنی انبار کمالات
 بمقام حج و تفرقہ مخصوص برائے اللہ است پروردگار عالمیان و عالم کہ علم باشد و بندہ در خود و ذہن عالم
 قابلیت و عالم اسماء و عالم روح و مثال و تفاوت عالم قابلیت حق و عالم اسماء و عالم ارواح و مثال و مشابہت و انست

ویداند تعالی حمد کرد مرا بنده من که هر گشتن بنده عین قول حق تعالی است بدستوریکه گذشت و چون صورت
پرورش حق عالم را تا بتمام شهادت دنیا دانست و حق را عالم دیگر است که از اجماع قائل و محکم شده است
اللهم که غنی است بواسطه قابلیت و جامعیت حق است (بقول العبد الرحمن الرحیم بقول الله انشی علی عبدک) بنده
گوید که الله قابل عوالم آخرت و جامع اوصاف پس تکرار انعم حسن و رحیم بنظر است که عالم بدان نظر که عالم نسبت
بنده تشنه است گوید حق که شاکر مرا بنده من که عین گشتن بنده رحمن و رحیم عین ارشاد حق است که شاکر مرا
با آنچه در صورت هنوز نگرفته که در حق قابل و جامع دانست و گمانی نکرد که هرگاه بسپیکه حق رحیم است بنده را حق
نماند پس هر چه خواهد بکند بلکه ابقین کرد و معراج مراد ازین مبارک بنده ایست که با وجود رحمت عام حکیم
کار او بے مصلحت نباشد که ولادت و نیلای شتیج خزا و سزا است (بقول العبد مالک یوم الدین بقول الله
محمد فی عبدی و فوض الی عبدی) گوید بنده که الله مالک روز دین فرماید الله بزرگ دانست مرا بنده
من که مقید نساخت درین جهان و سپرد کرد بطرف من بنده من اول و آخر خود را بدانکه ناقصین روز دین
را مخصوص کند بفرقیامت و کامل در هر وقت اثر قیامت داند که حد و حد قصاص و حج و الاثم آنچه بر بنده بنده
که فرات اعمال سابقه و لاحق داند با باعث ترقی درجات شاکر کند پس روز دین او مخصوص قیامت نباشد
از نیلای در زیر آید و من میل متعال در شکر آید در عالم نقل از نیرگی فرماید که مومن دین دارد و نیلای سزا
بیند در آخرت (انما النصف لله تعالی خالصا) پس کل این نصف بر اوست خدا تعالی خاص است و طاهر
است که هر آنکه باین اوصاف باشد حاضر است با مخصوص قریب ترین بنده که حقیقت اوست نیاز بران (ثم
بقول العبد ایاک نعبد و ایاک نستعین بقول الله انشینی و بین عبدی و عبدی ما سال) باز گوید بنده که ترا
بنده کی کنم که بحسب حدیث العبد وافی بیده لولاه در تو محتویم و تو عنایت خواهی که غمیریت موهوب بر طرف خد
فرماید الله این ماین من و میان عبدیت و برای بنده نیست آنچه سوال کند و این قول حق تیز عین قول
بنده است که ایاک نعبد و ایاک نستعین است (فوق الاشتراک فی بنده الایه) پس واقع شد اشتراک میان
این آیت و چون بنده نیست خواست و رب بر اوست مستقیم است و ازین بر مومن چنانکه بر اوست مستقیم خست است
هرگاه بر اوست مستقیم و در حق است بدان نظر (بقول العبد اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب
علیهم و لا الضالین) گوید بنده جهت خود بحقیقت خود راه بنما مارا راه درست راه کسانی که انعام کرده
بر ایشان یعنی حضرت انبیا با مخصوص راه ختم المرسلین علیهم الصلوٰه و السلام غیر غضب کرده بنده مثل موهوب

نہ گمراہ نصاریٰ و ہر کس بخین بہت بخواند بر جوع طاعت حقیقت خود امید کہ براہ راست رود از بنیاست
 حضور صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ اگر بر بود و نصاریٰ این صورت نازل شدے گمراہ گشتندی لیکن بہت
 شرط خواندن است و بشرط سادت تقدیر ہرگز بندہ مومن ہیو ویتلو قرآنیت میل نکند (القول بعد قولہ بعدی ہجری
 ما سال فخلص ہولاء بعدہ کہما خالص الاول (لہ تعالیٰ) گوید بعد تعالیٰ پس اینہا برای بندہ مست و
 براے بندہ مست انچہ سوال کند پس خالص کرد این امور برای بندہ خود چنانکہ خالص کرد و بود اول را
 براے خود او تعالیٰ و عین گفتن بندہ اہدنا الایۃ عین ارشاد حق مذکور است خوانندہ واقف در کار است
 کہ جواب حق بشناسد چنانکہ در آخر فصیحوی گذشت کہ اگر خزاں بہتر اسبوال زبانہ شنواند تراستینہ از الف
 و کر خزاں بہتر ابغی شنواند تراستینہ قلب تو (فلم من ہذا وجوب قرۃ الحمد لہ رب العالمین) پس دانستہ شد
 ازین مذکور کہ صلوۃ مناجات است و انچہ مناجات در سورۃ فاتحہ است کہ خلاصہ قرآن است در دیگر قرأت
 بنا شد وجوب قرأت سورۃ فاتحہ در نماز و چون سورۃ فاتحہ مثالی است بمقابل بالقی قرآن چنانچہ وارد واقعہ
 اتیناک سبحانم الثانی والقرآن العظیم پس حدیث قرأت فاتحہ خلف امام مثالی آید فاذا قرأ القرآن فاستمع
 و الفتنوا بناشد و آنم بخفا چون خوانندہ شود در یکسانی حدیث مراح باقرآن کہ مراد از قرآن
 درین آیت وحدیث الفی بود و در یکی خصوص مذہب امام اعظم و در خصوص مذہب شافعیہ ضائع میشود (من لم
 یقر با فاطمۃ الصلوۃ المقسومۃ بین اہل و بین عیدہ و لما کانت مناجات) پس ہر کہ بخواند فاتحہ را پس
 بخواند نماز مقسومہ میان حق و عبیدہ بطریق فاتحہ و نش نماز او مناجات و بعد از فاتحہ سورۃ عمیم کند و تاویل
 آیات را در خود شناسد چنانکہ در تاویلات حضرت شیخ سلفہ برقرآن مجید موجود است (فی ذکر و من ذکر
 الحق فقد جالس الحق و جالس الحق فافصح فی الخیر الا انی انہ تعالیٰ قال انا جلیس من ذکر فی من جالس
 من ذکرہ و ہو ذوالبصر ایمی جلیس) زیرا نماز یادداشتیست و ہر کہ یاد کند خدا را پس ہم جلیس شد
 حق را و حق ہم جلیس او شد زیرا صبح شدہ است و حدیث قدسی الہی کہ او تعالیٰ فرمود کہ من جلیس شخصے
 ہستم کہ یاد کند مرا و ہر کہ ہم جلیس شد آنرا کہ یاد کند او را صاحب بینائی باشد بیند جلیس خود را و گوہر جلیس
 بودن حق در وجود با جملہ شیاہست کہ حقیقت آہستہ است لیکن شود ہم جلیس بود نش کسی را بست کہ یاد کند
 او را کہ بشناسد و بیند حق را در خود و رتہ نایبناست (فندہ مشاہدہ و رویت) پس اینست بشناختہ
 حق در رویت او (فانہم کہن ذابصر لم یرہ) پس اگر بنا شد صاحب بصر کہ حق را متاخر خود دانند نہ بیند حق را

بر و روکار خود را در نماز الان الکبر یا وسع فاعلم براسه اگر بزرگی براسه خدا تعالی است و براسه عبد ذلت
 که در صورت عبد حق شد (ولذلك قال والله يعلم بالقهقون) و براسه همین که ذات بنده ذات حق و صفات
 بنده صفات حق در شود و شود چنانکه در وجود است فرمود و الله دانده بصیوة فضله انچه کند که علم اصحاب تلو
 را علم خود فرمود و حال اصحاب سمع فرماید و قال اوالقی السبع و هو شنید و فرمود و الله تعالی یا کسیکه انداخت
 سمع قبولیت در حالیکه حاضر باشد انچه حق فرماید (فان السبع هو ما یکون عن ذکر الله ایاه فیها) پس مرا و از
 القاء بنده سمع را در نماز آنست که باشد شنوای از ذکر خدا بنده را در نماز تا که جوابات حق را بشناسد تا انجا
 وجه مشاهده بنده در قیام بابت فرست شود و وجه قیام و ما بعد آن رکوع دریافت نشد آنرا میفرماید (و من
 ذلک ان الوجود لما کان عن حرکت معقوله ثلثت العالم من العدم الی الوجود و عمت الصلوة جمیع الحركات) و ازین
 مشاهده است که هرگاه بیکه هست ظهور عالم از حرکت معقوله حق است که عبارت از حب است چنانکه فرمود بودم خزانه
 مخفی پس دوست داشتیم که شناخته شوم پس ظاهر کردم خلق را که در خزانه مخفی و منجج بود قتل کرد حرکت معقوله
 عالم از بطن بطن ظهور که سه گانه حرکت کند شامل شد نماز جمیع حرکات عالم را بقیام و رکوع و سجود و درجیات
 سکونیت نظر بر آن نمود مگر گشت زیرا انسان بر جمله شامل است (و هی ثالث حرکت مستقیمه و هی حال قیام المصلی
 و حرکت افقیه و هی حال رکوع المصلی و حرکت منکوسه و هی حال سجده و حرکت الانسان مستقیمه و حرکت الحيوان
 افقیه و حرکت الیفات منکوسه) و حرکات سه گونه اند حرکت تقیه و آن در انسان حال قیام مصلی است و حرکت
 افقیه و آن حال رکوع مصلی است و حرکت منکوسه و آن در حیوان است پس حرکت انسان حرکت مستقیمه است
 پس بدان قیام کرد و حرکت حیوان افقیه پس حرکت خود رکوع بجا آورد و حرکت نباتات منکوسه است
 پس به نباتات خود سجود ادا ساخت (ولیس سجود حرکت من ذات فاذا تحرك جرفا نما تحرك بغيره) و نیست
 از ذات خود براسه سجود حرکت پس چون سنگ متحرک شود متحرک شود براسه غیر خود بدان نظر قعود در نماز شد
 پس انسان را شروع معرفت از ذات خود است پس چون وحدت معنی انسان دانست به بوحده
 معنی حیوان بر وجهه بی معنی واحد نبات بنده بی معنی جسم و بنده بی معنی واحد جوهر بنده بی معنی واحد کن
 بنده بی معنی واحد واجب الوجود و از جسم سه حرکات و قعود ممکن بود بدان وجه براسه ترتیب فکر
 سه حرکات و سکون مقرر شد و در حالت رکوع مطابق آنکه پیش ایشان خم شوند خوب خم شود و چون بنده
 خم شد خود را در جنب حق تعالی ذلیل و انکس بدانند و بعد سبحان ربی العظیم سیر و سیاحت کنم و در

[illegible]

جاءت فرة عيني في الصلوة ولم ينسب الجمل الى نفسه فان تجلجلى الحق للصلى انما هو راجع اليه تعالى لا الى الصلوة
فانه تعالى لو لم يذكره الصلوة عن نفسه لانه بالصلوة على غير محل منه فلما كان منه ذلك بطريق الايمان
كانت هذه الشهادة بطريق الايمان فقال وجبت فرة عيني في الصلوة) ولكن قول ان حضرت صلى الله
عليه وسلم قد ذكره اني قد قرأت في حاشيتي من در نماز و نه نسبت کبر و جعل را بطرف نفس خود زیرا تجلجلى حق برا
نمازی راجع است بطرف او تعالى نه بطرف نمازی زیرا او تعالى اگر نه ذکر کردی این نعمت نماز از نفس خود
الغبه امر کردی ان حضرت صلى الله عليه وسلم را بنماز بغیر از تجلجلى خود براسه او پس بزرگا همیکه شد از خوان این
حکم نماز با تجلجلى بطريق ايمان شد مشاهده بطريق ايمان پس فرمود و گردانیده شده قرار و چشم من در
نماز (و ثبت الامتثاله المحبوب التي تقر بها عين المحب من الاستقرار فاستقر العين عند روضه فلانظر
معه الى شجرة في شجرة في غير شجرة) و نیست نماز که مشاهده محبوبیکه قرار گیرد و چشم منبذ ما خود از استقرار
نه بمسئتي بر و پس قرار گیرد و چشم منبذ محبت نزد روضه محبت پس نه نظر کند محبت با وجود محبوب بطرف
چیز غیر محبوب و در چیز غیره از محال صورتی چنانکه تجلجلى شد بر اسه موسی در صورت آتش یا در غیر چیزه از
محال چنانکه در تجلیات ذاتیه و وقیه معنویه (و لذلک نهی عن الالتفات فی الصلوة فان الالتفات
شئ منکسسه الشیطان من صلوة التی فی حصره مشاهده محبوبه بل لو کان محبوب هذه الملقنت بل
الى غیر قبلته بوجه) و بر اسه من قرار متخذه فی الصلوة فانه من الالتفات در نماز زیرا الالتفات
چیز است که ریایه شیطان از نماز بنده پس در نماز بنده محبوب او بلکه اگر بود محبوب این
ملقنت الله پاک نه الالتفات کرد به غیر خود بلکه وجه خود را بوجه حق دانسته (و الانسان یعلم
حاله فی نفسه بل هو بنده الثابتة فی هذه العبادة الخاصة ام لا فان الانسان علی نفسه لصيرة ولو اتقى
معاذیر و فو لیرت کذب من صدقه فی نفسه لان الشی لا یجمل حاله فان حاله له ذوقی) و انسان داند حال خود
در نفس خود آیا او باین طور است در بین عبادت خاصه چنانکه مذکور شد یا نه زیرا انسان بر نفس خود
بنیاست اگر چه اندر او چه و با پس او داند و ثبات کذب خود از صدق خود و در نفس خود زیرا اشرف محال
نیاست از حال خود زیرا حال شری برای او ذوقی باشد (ثم ان سبی الصلوة له قسمة اخرى فانه تعالى امرنا ان
نصلی له و انزلنا له الصلوة منا و منه) ما برای سبغی از قسمت دیگر است زیرا او تعالى حکم کرد
که نماز خوانیم برای او و خبر ما را بجهل خود و از آنکه نماز خواند بر ما پس نماز از ما است و از

[illegible]

